درس زندگی

جلد ۵-۱



حجت الاسلام محمد
محمدی اشتهاردی (ره)



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

داستان دوستان

مشخصات کتاب

حجت الاسلام محمد محمدي اشتهاردي(ره)

داستان دوستان جلد 1

مقدمه

مقدمه نظر به اينكه اين كتاب به عنوان بالا بردن سطح افكار و اخلاق ، نوشته شده ، و بيشتر، جنبه هاي اخلاقي را هدف قرار داده است ، لازم است در اين رابطه ، به سه موضوع مهم اشاره شود:

1- ضابطه شناسي

مي دانيم كه صفات اخلاقي و اجتماعي نيك بسيار است ، مانند: مدارا، عفو، احسان ، كمك به زيردستان ، حسن خلق ، خوش زباني ، خوش روئي ، عفت ، راستگوئي ، تواضع و سرپوشي ، اعتماد به نفس و ...

همچنين مي دانيم كه صفات بد نيز بسيار است ، مانند: حسد، تكبر، دروغگويي ، سخن چيني ، ستمگري ، بدزباني ، حرص و...

ما بايد ضابطه ها و معيارها و مرزهاي بين صفات خوب و بد را بشناسيم ، تا مبادا كار بدي را به عنوان كار خوب و يا به عكس ، انجام دهيم و گاهي مرز بين بعضي از صفات نيك و بد، در ظاهر به قدري باريك است كه انسان ، ناخودآگاه ، آن مرز را ويران كرده و كار زشتي را به عنوان كار نيك انجام مي دهد، و يا كار نيكي را بخاطر آنكه مي پندارد، بد است ترك مي كند.

بنابراين بايد ضابطه ها و مرزها را شناخت ، امير مؤمنان علي (ع) به كميل فرمود: يا كميل ما من حركة الا و انت محتاج فيها الي معرفة : ((اي كميل ! هيچ حركتي نيست ، مگر اينكه تو درآن ، نياز به شناخت داري)).

في المثل : مرز بين ذلّت و تواضع ، و بين عزت و تكبر، و بين سياست و دنيا پرستي و بين قناعت و بخل ، و بين سخاوت و اسراف ، و بين سكوت و كنترل زبان ، و بين شجاعت و بي باكي ، و بين عفت و تعطيل غرائز، و بين زهد و ترك دنياي خوب و... مرزهاي نزديكي - البته بنظر سطحي - وجود دارد، كه بسياري در اشتباه مي افتند، مثلا به عنوان حفظ عزت ، تكبر مي ورزند، و يا به عنوان قناعت ، بخل مي كنند، و يا به عنوان تواضع ، به ذلت و تملق كشيده مي شوند و... بنابراين چهارچوب ها و معيارها و مرزها را بايد شناخت ، و در عمل ، آن مرزها را حفظ كرد و در نتيجه ، ناخودآگاه به دره هولناك گناه و صفات زشت اخلاقي نيفتاد و يا كار نيك را به عنوان كار بد ترك نكرد.

2- توجه به استثناءها

موضوع دوم كه بايد در دستورات اسلامي و اخلاق ، به آن توجه داشت و مي توان آن را از شعب موضوع اول دانست ، موضوع ((استثناها)) در اخلاق اسلامي است ، به اين معني كه بسياري از گناهان كبيره ، در بعضي از موارد جايز، بلكه واجب است ، و يا موضوع واجبي در بعضي از شرائط

حرام يا مكروه است ، بنابراين يك انسان ، مؤمن ، بايد آن استثناها را بشناسد، تا هنگام عمل ، حرام را به جاي حلال و به عكس ، انجام ندهد.
مثلا: قسم دروغ از گناهان كبيره است ، ولي اگر حفظ جان مظلوم بدست ظالم ، بستگي به اين داشته باشد كه او يا مؤمن ديگر، سوگند دروغ بخورد، در اين مورد سوگند دروغ واجب مي شود.
و يا مثلاً غيبت و بدگوئي در پشت سر افراد، از گناهان كبيره است ، ولي در بعضي از موارد، غيبت كردن ، جايز بلكه واجب است .
مرحوم عالم بزرگ شيخ انصاري در كتاب مكاسب مي فرمايد:
((هرگاه در غيبت كردن مسلمان هدف صحيح (مهمي) باشد كه بدست آوردن آن هدف بدون غيبت ، ميسر نيست غيبت كردن او روا است ، بنابراين موارد استثناء منحصر به عدد خاصي نيست ، سپس اموري كه در آن غيبت كردن در آن رواست برمي شمرد 1- غيبت متجاهر به فسق يعني آنكس كه آشكارا گناه مي كند و از انجام گناه آشكارا هيچگونه پروائي ندارد 2- غيبت ظالم ، و اظهار بديهاي او 3- غيبت مشاور در مورد نصيحت آن فردي كه با او در امور مهم مشورت مي كند 4- در صورتي كه موجب ترك گناه غيبت شونده گردد. 5- در آنجا كه غيبت ، موجب نابودي فساد مهم شود 6- اظهار بديهاي گواهان ، و همچنين اظهار بديهاي راويان ، در آنجا كه مفسده عمل به روايت شاهد و فاسق ، بيش از مفسده شهادت و روايت او باشد 7- غيبت كردن براي دفع ضرر از غيبت شونده 8- غيبت و ذكر صفت بدي براي مؤ مني كه به غير آن صفت شناخته نمي شود مانند لوچ ، كچل ، لنگ و...
ابوالبختري روايت مي كند كه امام معصوم (ع) فرمود: سه شخص ، حرمت و احترامي ندارد 1- هوي پرست بدعتگذار 2- حاكم ستمگر 3- فاسقي كه آشكارا گناه مي كند.
به اين ترتيب مي بينيم ، گناهان ، در بعضي موارد بر اساس قانون اهم و مهم و... استثنائاتي دارند.
يادم نمي رود كه قبل از انقلاب ، شخصي به اينجانب مي گفت : مگر غيبت ، حرام نيست ؟ گفتم چرا، گفت ((پس براي چه شما شاه را غيبت مي كنيد!)).
اينگونه اعتراضات بر اثر عدم شناخت ضابطه ها و استثناها و محدوده هاي اخلاقي پيش مي آيد، همانگونه كه در علم اصول گفته اند: ما من عام الّا و قد خصّ: ((هيچ مطلب عامي نيست ، مگر اينكه گاهي تخصيص مي خورد)).
به هر حال ، مساءله ضابطه شناسي و شناخت استثناها، لازم است ، تا انسان با ايمان ، بجاي كار شايسته ، دستخوش گناه نگردد، و يا چيز جايز بلكه واجب را به عنوان حرام ترك نكند.

3- توجه به همه ارزشها
مطلب ديگري كه آن نيز در فرهنگ اسلامي مهم است شناخت عناوين اولي و ثانوي احكام است كه آن هم بيشتر مربوط به قانون ((اهم و مهم)) است ، مثلاً گاهي عمل نيكي آنچنان مهم است كه كارهاي ناشايست ديگر را تحت الشعاع قرار مي دهد، درصورتي كه بايد به آن كارهاي ناشايسته نيز توجه شود تا با ترك آنها، پاداش بيشتري نصيب انسان گردد، به عنوان نمونه به داستان زير توجه كنيد: در جنگ احد كه در دامنه كوه احد نزديك مدينه در سال سوم هجرت بين سپاه اسلام و سپاه كفر واقع شد، فرزند يكي از اصحاب رسول اكرم (ص) به شهادت رسيد.
مادرش به بالين پيكر پاك و به خون طپيده جوانش آمد، خاك از چهره شهيدش ، پاك كرد و خطاب به او گفت : ((فرزندم بهشت برتو گوارا باد)).
رسول اكرم (ص) به آن مادر فرمود: ((چه مي داني كه بهشت براي او گوارا خواهد بود؟، فلعله تكلم في ما لاي عنيه ، او بخل بما لا ينقصه : ((شايد او سخنان بي فايده مي گفته ، يا درمورد چيزي كه باعث كمبودش نمي شد بخل ورزيده باشد)).
به اين ترتيب رسول اكرم (ص) آموخت كه درجه عالي پاداش - حتي براي شهيدان - بستگي به ارزشهاي اخلاقي انسانها دارد. و در پرتو توفيق بزرگي مانند شهادت ، نبايد نظام ارزشي را فراموش كرد.
بنابراين نبايد صفت و كار بسيار خوبي ، باعث ناديده گرفتن ارزشهاي ديگر گردد، چنانكه گفته اند:((هر سخن جاي ي و هر نكته مقامي دارد)).
نتيجه اينكه براي شناخت ارزشها، قبل از هر چيز بايد: ((ضابطه ها و مرزها و استثناها)) را بشناسيم ، و اگر در اين مسير، آگاهي ما اندك باشد، بايد به آگاهان و متخصصان مراجعه نمائيم .
مطلب ديگر اينكه اگر به قرآن توجه كنيم ، مي بينيم كلمات ((نظر))، ((سير))، ((قصص))، ((رؤ يت)) و ((عبرت)) با واژه هاي مختلف ، بسيار آمده است و اين مطلب حاكي از اهميت بسياري است كه قرآن ، به تاريخ داده است .
حقيقت تاريخ و سرگذشت انسانها، يكي از منابع شناخت علمي و عملي است ، و در قرآن حدود 26 بار سخن از ((قصه)) به ميان آمده است .
و در سوره اعراف آيه 176، پس از آنكه سخن از دانشمند دنياپرست و درباري بنام ((بلعم باعورا)) به ميان آمده ، خداوند به پيامبر(ص) مي فرمايد:
فا قصص القصص لعلهم يتفكرون : ((اين داستانها را بازگو كن ، شايد بينديشند و بيدار شوند)).
واژه ((قصه)) در اصل به معني پيگيري آثار تاريخ است ، بنابراين ، علاوه بر توجه به داستانها و پندهاي تاريخ ، بايد به نتايج آنها توجه كنيم ، و عملاً آن

را، پيگيريم .
و در حقيقت ، استفاده از تاريخ ، استفاده از تجربيات و آزموده هاي پيشينيان است ، و به قول شاعر:
مرد خردمند پسنديده را

عمر دو بايست ، در اين روزگار

تا به يكي تجربه اندوختن

با دگري تجربه بستن به كار

در پايان مقدمه ، به اين سخن پر ارج اميرمؤمنان علي (ع) توجه كنيد:
عباداللّه ان الدهر يجري بالباقين كجريه بالماضين .
:((اي بندگان خدا! روزگار بر باقيماندگان ، همانسان مي گذرد، كه بر پيشينيان گذشت)). (نهج البلاغه خطبه 157)
به اميد بهره گيري عميق از سرگذشت پيشينيان .

1)) پسرخاله كارشكن نضربن حارث بن كلده ، پسر خاله پيامبر اسلام (ص) بود، ولي شديدا با اسلام مخالفت مي كرد، و در مورد گسترش اسلام ، كارشكني مي نمود از جمله كارشكني هاي او اينكه : به عنوان تجارت به سوي ((حيره)) و ((ايران)) مسافرت مي نمود و در آنجا اخبار و افسانه هاي پهلوانان ايران ، مانند رستم و افراسياب و... را كه در صفحه ها نوشته شده بود، مي خريد و به مكّه مي آورد و آنها را مي خواند و به مردم مكّه مي گفت : ((محمد (ص) نيكو گفتارتر از من نيست ، من نيز از اخبار گذشتگان مي گويم)).
در ردّ اين كارشكن مخالف ، آياتي ، از جمله آيه 6 سوره لقمان نازل شد:
((و من الناس من يشتري لهو الحديث ليضل عن سبيل اللّه بغير علم و يتخذها هزواً اولئك لهم عذاب مهين)).
ترجمه :
((و بعضي از مردم سخنان باطل و بيهوده را خريداري مي كنند تا مردم را از روي جهل گمراه سازند، و آيات الهي را به مسخره گيرند، براي آنها عذاب خوار كننده اي است)).
2)) امام حسن (ع) در هفت سالگي ! امام حسن در دوران هفت سالگي ، به مسجد مي رفت ، و پاي منبر رسول خدا (ص) مي نشست ، و آنچه در مورد وحي ، از آن حضرت مي شنيد، به منزل ، باز مي گشت و براي مادرش فاطمه زهرا (ع) نقل مي كرد (به اين ترتيب كه همچون ، يك خطيب ، روي متكائي مي نشست ، و سخنراني مي نمود، و در ضمن سخنراني آنچه از پيامبر (ص) فرا گرفته بود، بيان مي كرد).
حضرت علي (ع) هرگاه وارد منزل مي شد و با فاطمه زهرا(ع)، سخن مي گفت ، در مي يافت كه فاطمه (ع) آنچه از آيات قرآن ، نازل شده ، اطلاع دارد، از او پرسيد: ((با اينكه شما در منزل هستيد، چگونه به آنچه كه پيامبر (ص) در مسجد بيان كرده ، آگاه هستي ؟!)).
فاطمه زهرا(ع)، جريان را به عرض رساند، كه اين آگاهي ، از ناحيه فرزندت حسن (ع) به من انتقال مي يابد.
روزي علي (ع) در خانه مخفي شد، حسن (ع) كه در مسجد، وحي الهي را شنيده بود، وارد منزل شد و طبق معمول بر متكا نشست ، تا به سخنراني بپردازد، ولي لكنت زبان پيدا كرد، حضرت زهرا (ع) تعجب نمود!، حسن (ع) به مادر عرض كرد: ((تعجب مكن ، چرا كه شخص بزرگي ، سخن مرا را مي شنود، و استماع او مرا، از بيان مطلب ، باز داشته است)).
در اين هنگام علي (ع) از مخفيگاه خارج شد و فرزندش ، حسن (ع) را

بوسيد.
3)) بدبخت و خوشبخت عصر رسول اكرم اسلام (ص) بود، در مدينه ، شخصي درخت خرمائي در خانه اش داشت ، كه قسمتي از شاخه هاي آن درخت به خانه همسايه سرازير بود.
با توجه به اينكه همسايه او شخصي عيالمند و فقير بود.
او وقتي مي آمد تا از خرماي درخت خود بچيند، به بالاي درخت مي رفت و خوشه هاي خرما را مي چيد، و در ظرفي مي گذاشت .
هنگام چيدن خرما، گاهي چند دانه خرما به خانه همسايه مي افتاد، كودكان همسايه آن خرماها را برداشته و مي خوردند.
صاحب درخت آنها را از برداشتن آن خرماها برحذر مي داشت ، و از درخت پائين مي آمد و خرماها را از كودكان فقير همسايه مي گرفت و حتي اگر در دهانشان بود، آن را با انگشتانش بيرون مي آورد.
همسايه فقير از اين وضع ناراحت شد، به محضر رسول خدا(ص) رفت و به عنوان شكايت ، جريان را به آن حضرت عرض كرد.
رسول اكرم (ص) فرمود: ((صاحب درخت خرما را مي بينم ، بلكه اين مشكل شما حل شود، تو برو)).
پيامبر(ص) صاحب درخت را ديد و جريان را به او گفت و سپس فرمود: ((آن نخله را كه شاخه هايش به خانه همسايه فقيرت سرازير است ، به من بده كه ضامن مي شوم عوض آن را در بهشت به تو بدهند)).
صاحب درخت گفت : من نخلهاي بسيار دارم ، ولي هيچيك از آنها مانند اين نخله ، پر بار نيست و حاضر به اين معامله نيستم ، اين را گفت و از محضر رسول خدا(ص) مرخص شد.
در اين ميان شخصي (كه نقل مي كنند ابوالدحداح نام داشت) گفتگوي پيامبر(ص) و صاحب درخت خرما را از نزديك شنيد، و پس از رفتن صاحب درخت ، به محضر پيامبر(ص) نزديك شد و عرض كرد: ((اگر من آن نخله را از صاحب درخت خريداري كنم و به شما واگذار نمايم آيا نخله اي را در بهشت براي من ضامن مي شوي ؟!)).
رسول اكرم (ص) فرمود آري .
ابوالدحداح فرصت شناس مرد صاحب درخت رفت و او را ملاقات نموده و درباره خريد آن نخله با او صحبت كرد، و پس از چك و چانه ، آن نخله را به چهل نخله ديگر خريد، و طبق درخواست صاحب درخت ، نزد جمعي شهادت داد كه من فلان درخت را از صاحبش خريدم كه در مقابل چهل درخت خرما به او بدهم .
سپس مرد نيكوكار نزد رسول اكرم (ص) آمد و جريان را به عرض رساند و گفت :((اكنون درخت مال من است و آن را به شما واگذار كردم)).
رسول اكرم (ص) نزد همسايه فقير رفت و آن نخله را به او بخشيد و

فرمود: ((از اين درخت تو و خانواده و فرزندانت بهره مند شويد)).
در اين هنگام خداوند سوره والليل (نود و دومين سوره قرآن) را نازل كرد، كه آيه 5 و 6 و 7 اين سوره ناظر به ستايش آن مرد نيكوكار(ابوالدّحداح) است ، و منظور از آيه 8 و 9 و 10 و 11 اين سوره ، سرزنش صاحب درخت بخيل مي باشد. به اين ترتيب ، يكي مثل صاحب درخت ، تيره دل ، و بخيل و دنياپرست ، بي سعادت و محروم از مواهب الهي و بدبخت شد.
و ديگري مثل ابوالدحداح ، خوشبخت در دنيا و آخرت گرديد، و در اين آزمايشگاه دنيا برنده شد.
و ضمناً از كلاس رسولخدا (ص) اين درس را آموختيم كه بايد واسطه خير شد، و در حوادث مربوط به مستضعفين بي تفاوت نبود.
4)) خوردن بت !! در زمان جاهليت ، قبيله ((بني حنيفه)) بتي را از غذائي بنام ((خيس)) (كه مركب از روغن و آرد و خرما) بود، ساختند و مدت طولاني آن را پرستيدند، بعداً بر اثر قحطي و گرسنگي ، به جان آن بت افتاده و آن را خوردند.
شاعري در اين مورد گويد:
اكلت بني حنيفة ربها

زمن التفحم و المجاعة

لم يحذروا من ربهم

سوء العواقب و التباعة

يعني : طايفه بنوحنيفه ، پروردگار (ساخته) خود را هنگام قحطي و گرسنگي خوردند، و در مورد پروردگارشان ، از سرانجام و عاقبت بد نهراسيدند (چرا كه با خوردن آن ، پس از طي مراحلي ، آن بت ، مبدّل به مدفوع مي شود!).
5)) كلام خالص رزمنده ! يكي از مسئولين مي گفت : در جزيره آزاد شده ((فاو)) بودم ، با يك رزمنده مخلص از سپاه جمهوري اسلامي ايران ، اندكي ، هم صحبت شدم .
به او گفتم : چندي است كه در جبهه ها هستي ؟
گفت : پنجسال .
گفتم : قصد داري ، چه مدت ديگر در جبهه بماني ؟
گفت : تا انقلاب حضرت مهدي (عج).
گفتم : پس از پي روزي كجا مي روي ؟
گفت : به سوي قدس ، براي آزاد سازي بيت المقدس .

گفتم : اگر فرصتي بدست آمد و به محضر امام خميني (مدظله العالي) رفتي چه مي گوئي ؟
گفت : ((براي چه به خدمت امام بروم ؟ مگر من چكار كرده ام كه لياقت شرفيابي به حضور او را داشته باشم)).
گفتم : فرضاً اگر موفق شدي و به محضر ايشان رفتي ، چه مي گوئي ؟
گفت : نخست دستش را مي بوسم و سپس مي گويم اي امام عزيز، جانم به فداي تو باد ((تو با انقلاب و قيام خودت ، قلب پيامبر (ص) را شاد كردي ... دعا كن كه ما همچنانكه با دشمن برون مي جنگيم ، با دشمن درون (شيطان نفس) نيز بجنگيم و بر آن پيروز شويم)).
درود بر تو اي پاسدار و بسيجي قهرمان و مخلص و بي توقع ، كه عارفان وارسته بايد قربان كلام از دل برخاسته و خالص تو شوند.
6)) همدم السّلطنه ؟ رضاخان ، قبل از تولد، پدرش را از دست داد، مادرش بخاطر وضع بد مالي ، قنداقه او را برداشت ، و از سواد كوه مازندران به تهران گريخت ، در تهران در كوچه ارامنه اطراف ميدان مولوي ، در بالاخانه اي سكونت نمودند.
مادر رضاخان در اين محله رختشوئي مي كرد، و خوشنام نبود، رضاخان هم كه بزرگ شد از لاتهاي محله گرديد، و بعد با زن سالخورده اي كه صفيه نام داشت و رختشوئي مي كرد، رابطه جنسي برقرار كرد و از او صاحب دختري شد كه او را ((همدم)) نام نهاد.
چون صفيه ، بدنام بود، در انتساب اين دختر به رضاخان اختلاف شد، رضاخان اظهار داشت كه صفيّه را صيغه كرده است ، به اين ترتيب ، ((همدم)) دختر رضاخان معرّفي شد.
همدم در نوجواني ، غوطه ور در فحشاء و آلودگي شد، وقتي كه رضاخان ، فرمانده آتريادِ قزاق گرديد، براي حفظ آبرويش ، همدم را به پاريس فرستاد، او در پاريس فاحشه خانه باز كرد و خود خانم رئيس آن فاحشه خانه شد.
از همدم تا سال 1356 نامي در ميان نبود، و خاندان كثيف پهلوي از بردن نام او عار داشتند،
سرانجام در همين سال عكسي از وي در ويژه نامه اطلاعات به مناسبت تولد شاه معدوم ، به عنوان ((همدم السلطنه)) (جزء خاندان پهلوي) بچاپ رسيد.
7)) خودكشي و سرنگوني طاغوت ذونواس از شاهان جبّار و بسيار ستمگر روزگار است ، وي كه از نژاد يمن و در دين يهود بود قبل از اسلام مي زيست و با بهانه اي گوناگون ، مردم - بخصوص مسيحيان - را مي كشت ، تا آنجا كه خندقي پر از آتش كرد و مؤمنان را مي سوزاند و در يكبار 77 نفر را در ميان شعله هاي آتش افكند، حتي به مادري كه كودكش در

آغوشش بود رحم نكرد، دستور داد او را با كودكش در آتش بيفكنند، مادر مي خواست اظهار اعتقاد به دين يهود كند تا نجات يابد، كودكش با زبان گويا به او گفت : ((مادرم صبر كن ما حق هستيم)).
مادر صبر كرد، و در نتيجه ، او و كودكش را در ميان شعله هاي آتش افكندند...
سالها و ماهها بر عمر اين خونريز جبّار گذشت ، تا اينكه ، شخصي بنام ((ارباط)) با او جنگيد و بر او پيروز شد و سرزمين يمن را تحت سلطه خود آورد.
ذونواس ، از ترس دستگيري سوار بر است خود شده و گريخت ، و براي اينكه سربازان ارباط به او نرسند، خود را با اسب به دريا زد و در دريا غرق گرديد و به اين ترتيب ، خودكشي نمود.
عمروبن معدي كرب ، در اشعاري مي گويد:
اتو عدني كانّك ذورعين

با نعم عيشة او ذونواس

و كاين كان قبلك من نعيم

و ملك ثابت في الناس راسي

ازال الدهر ملكهم فاضحي

ينقل في اناس من اناس

ترجمه :
((آيا مرا به عذاب و شكنجه خود مي ترساني ، كه گوئي ذورعين (يكي از شاهان جلاد) هستي ، در بهترين نعمت و زندگي ، يا ذونواس هستي ؟! ولي چه بسيار افرادي كه غرق در نعمت و عيش و نوش بودند، و سلطنت استوار داشتند، اما روزگار، ملكشان را نابود ساخت ، و آن ملك و منال دست به دست ، از مردمي به مردم ديگر رسيد)).
اي دل از پست و بلند روزگار انديشه كن

در برومندي ز رعد و برق و باد انديشه كن

از نسيمي دفتر ايام برهم مي خورد

از ورق گرداني ليل و نهار انديشه كن
8)) نمونه اي از پارسائي امام خميني يكي از اعضاي دفتر امام خميني (مدظله العالي) چنين نقل كرد:
يك روز بر طبق وظيفه اي كه هر ماه بر عهده داشتيم ، در پايان ماه ، صورت مخارج ماهيانه را (در جماران) به خدمت امام فرستاديم ، كه در ضمن آن ، مخارج خانه امام ، مخارج شخصي مهماني ها و رفت و آمدهاي امام ، و پول برق خانه (اجاره اي حضرت امام در جماران) را نوشته بوديم .
وقتي صورت مخارج را فرستاديم ، پس از نيم ساعت ، حاج احمد آقا (فرزند امام) تلفن زده و گفتند: ((از وقتي كه صورت داده ايد، امام مرتب در لب باغچه قدم مي زنند و سخت ناراحت است ، زيرا مخارج خانه آقا، در اين ماه از ده هزار تومان ، تجاوز كرده است ، لذا امام مي فرمايد: اگر خرج خانه من از ده هزار تومان تجاوز كند، من اصلاً از اينجا مي روم)).
حاج احمد آقا گفت : شما ببينيد كه در اين ماه ، خرج اضافي چه بوده است ، كه به آقا بگوئيم و خيال امام ، راحت شود.
ما پس از جستجو در دفاتر، سه قلم خرج اضافه آن ماه را يافتيم كه ابداً مربوط به منزل امام نبوده است مثلاً:
1- گازوئيلي كه از خانه امام زياد آمده بود، ما گفتيم كه آن را در انبار حينيه جماران بريزند.
2- به ماشيني كه خانواده حضرت امام را مي برد، بر اثر بي توجهي راننده خسارتي وارد شده بود، و خرجي پيدا نموده بود.
3- ملامين برزنتي براي خانه حضرت امام ، تهيه شده بود، تا داخل منزل حضرت امام از بالاي پشت بام ديده نشود، زيرا پاسداران در آنجا پاس مي دادند.
اين چند قلم اضافه خرج را خدمت امام فرستاديم و در نتيجه ايشان احساس آرامش كردند و آسوده خاطر شدند.
هزاران درود پاكبازان تاريخ بر تو اي وارسته زمان ، كه نور قداست و پارسائي تو بر تارك زمان مي درخشد.
9)) جمجمه سرد! در زمان خلافت عثمان ، شخصي كاسه سر كافري را كه سالها قبل مرده بود، از قبرستان برگرفت و نزد عثمان آمد و گفت : ((اگر كافر مي سوزد، پس چرا اين كاسه سر، نسوخته و حتي گرم و داغ نيست ؟)).
عثمان از جواب ، درماند، به حضور علي (ع) فرستاد، علي (ع) حاضر شد، عثمان به سؤ ال كننده گفت : ((سؤ الت را بازگو)).
او سؤ ال خود را تكرار كرد، علي (ع) دستور داد يك قطعه سنگ چخماق آوردند، فرمود: اين سنگ در ظاهر سرد است ، ولي در درون آتش دارد كه

اگر اين سنگ را به سنگي بزنيم ، از آن آتش بيرون مي جهد، جمجمه كافر نيز در درون آتش دارد.
در اين هنگام عثمان گفت :((اگر علي نبود عثمان هلاك مي شد)).
10)) قيصر روم و سخني بزرگ ! عبدالملك بن مروان (پنجمين خليفه اموي) از طاغوتهاي خاندان ستمگر بني اميه بود، و به عنوان امير مسلمين ، چند سال ، خلافت كرد.
در تاريخ آمده : قيصر روم (شاه ابرقدرت روم در آن عصر) براي عبدالملك به اين مضمون نامه اي نوشت :
((آن شتري كه پدرت (مروان) بر آن سوار شد و از مدينه فرار كرد خورده شد (يا آن را خوردم) و اينك صدهزار و صدهزار و صدهزار نفر لشكر به سوي تو (براي سركوبي تو) مي فرستم)) (منظور قيصر روم اين بود كه ديگر شتري نيست كه بر آن سوار شده و مثل پدرت فرار كني و حتماً دستگير و مغلوب مي شوي).
عبدالملك پس از دريافت اين نامه ، براي حجاج بن يوسف ثقفي (فرماندار خونخوارش) نامه اي نوشت و از او خواست كه از امام سجاد (ع) بخواهد كه چگونگي جواب نامه قيصر روم را آن گونه كه موجب وحشت او شود، بفرمايد.
پس از رسيدن نامه بدست حجاج ، وي جريان را به امام سجاد (ع) عرض كرد، امام فرمود: براي عبدالملك بنويس كه در جواب شاه روم چنين بنويسد:
((براي خداوند ((لوح محفوظ)) هست كه در هر روز سيصد بار، آن را ملاحظه مي كند، و هيچ لحظه اي نيست مگر اينكه خداوند در آن لحظه ، افرادي را مي ميراند، و زنده مي كند، و ذليل و خوار مي نمايد، و عزت مي بخشد، و آنچه بخواهد انجام مي دهد، و من اميد آن را دارم كه خداوند در يكي از لحظه ها شر تو را از ما باز دارد. حجاج ، هين مطلب را براي عبدالملك نوشت ، و عبدالملك نيز پس از دريافت نامه حجاج ، همين مطلب را در جواب نامه تهديدآميز قيصر روم نوشت .
وقتي كه نامه به قيصر رسيد و آن را خواند (وحشتزده شد) و گفت : ما خرج هذا الا من كلام النبوة : ((اين مطلب جز از گفتار نبوت ، نشات نگرفته است !)).
قابل ذكر است كه پيامبران و امامان ، براساس قانون ((اهم و مهم)) گاهي افراد ((فاسد)) را براي دفع ((افسد)) (فاسدتر) راهنمائي مي كردند:
11)) غرور سلطنت ! عبدالملك بن مروان (پنجمين خليفه اموي) قبل از آنكه بر مسند خلافت بنشيند، همواره در مسجد بود، و با قرآن و دعا سر و كار داشت ، به گونه اي كه او را ((حمامة المسجد)) (كبوتر مسجد) مي

ناميدند، وقتي كه پس از مرگ پدرش ، خلافت به او رسيد، در مسجد مشغول قرائت قرآن بود، خبر مقام خلافت را به او دادند، او قرآن را به دست گرفت و به آن خطاب كرد و گفت : سلام عليك هذا فراق بيني و بينك : ((خداحافظ، اكنون زمان جدائي بين من و تو است)).
غرور سلطنت آنچنان او را مسخ و غافل كرد كه شراب مي خورد، و يكي از استاندارانش ، ((حجاج)) بود كه دهها و صدها هزار نفر مسلمان را كشت ، خودش مي گفت : من قبل از سلطنت از كشتن مورچه اي مضايقه داشتم ولي اكنون حجاج براي من نوشته كه صدها نفر را كشته ام ، ولي اين خبر در من هيچ اثر نمي كند، و روزي يكي از دانشمندان زمان (بنام زهري) به او گفت : شنيده ام شراب مي نوشي گفت : ((آري ، خون مردم را نيز مي نوشم)).
12)) قاطعيت در اجراي عدالت در كوفه ، شخصي بنام ((نجاشي)) از سرشناسهاي قبيله يمانيه ، و از شاعران متشخص و معروف بود، وي در ماه رمضان شراب خورد، و حتي رعايت قداست ماه رمضان را نكرد، او را به دادگاه امير مؤمنان علي (ع) آوردند، و پس از اثبات شرابخواري او، امام (ع) دستور داد، هشتاد تازيانه به او زدند، سپس دستور داد او را يك شب زنداني كردند، فرداي آن روز به دستور علي (ع) او را احضار كردند، و حضرت ((بيست تازيانه ديگر به او زد)).
او پرسيد: ((ديروز حد شرابخوري را بر من جاري كردي ، پس اين بيست تازيانه براي چيست ؟!)).
امام فرمود:
هذا لتجريك علي شرب الخمر في شهر رمضان .
:((اين بيست تازيانه ، به خاطر آن بود كه تو حرمت و قداست ماه رمضان را با گستاخي خود، شكستي)).
بعد از اين جريان ، اين موضوع براي (طايفه او) ((يمانيه))، گران آمد، آنها سخت ناراحت و خشمگين شدند، طارق بن عبداللّه ، (از طرف آنها) به حضور علي (ع) آمد، و سخناني گفت كه خلاصه اش اين است :
((من گمان نمي كردم كه شما بين افراد، فرق نگذاري ، و بر شخصيتي برازنده و زبردست ، مانند نجاشي نيز، حد جاري شود، و او را شلاق بزني ، و در نتيجه دلهاي را جريحه دار كني ، و امور ما را پراكنده سازي و ما را به جاده اي به كشاني كه جاده گمراهي و آتش دوزخ است)).
امام علي (ع) به او فرمود: ((و انه لكبيرة الا علي الخاشعين)).
اشاره به اينكه : ((اجراي فرمان خدا، سخت و دشوار است ، جز براي آنانكه ، تسليم فرمان خدا هستند)).
سپس فرمود: آيا نجاشي جز يك فردي از مسلمين بود، و او حرمت و حدود اسلام را ناديده گرفت ، و هتك حرمت كرد، و ما حد الهي را بر او جاري

كرديم ، كه كفاره گناه او است ، و خداوند مي فرمايد:
ولا يجرمنكم شنان قوم علي الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوي .
:((دشمني با قومي ، نبايد باعث بي عدالتي شما شود، عدالت را رعايت كنيد كه به پرهيزگاري نزديك است)).
عبداللّه در برابر قاطعيت علي (ع) نتوانست چيزي بگويد، و رفت ، و شبانه با نجاشي ، از كوفه گريختند، و به سوي شام روانه شده و به معاويه پيوستند.
13)) دين فروش ! شريك بن عبدالله نخعي از دانشمندان معروف اسلامي در قرن دوم بود، مهدي عباسي (سومين خليفه عباسي) به علم و هوش شريك ، اطلاع داشت ، او را به حضور طلبيد و اصرار كرد كه منصب قضاوت را قبول كند، او كه مي دانست قضاوت در دستگاه طاغوتي عباسيان ، گناه بزرگ است ، قبول نكرد.
مهدي عباسي اصرار كرد كه او معلم فرزندانش گردد، او به شكلي از زير بار اين پيشنهاد نيز خارج شد و نپذيرفت .
تا اينكه روزي خليفه عباسي به وي گفت : ((من از تو سه توقع دارم كه بايد يكي از آنها را بپذيري : 1- قضاوت 2- آموزگاري 3- امروز مهمان من باشي و بر سر سفره ام بنشيني)).
شريك ، تاءملي كرد و سپس گفت : اكنون كه به انتخاب يكي از اين سه كار مجبور هستم ترجيح مي دهم كه مورد سوم (مهماني) را بپذيرم .
خليفه قبول كرد و به آشپز خود، دستور داد: لذيذترين غذاها را آماده نمايد و از شريك ، به بهترين وضع ممكن پذيرائي نمايد.
پس از آماده شدن غذا، شريك كه آن روز از آن غذاهاي لذيذ و گوناگون نخورده بود، با حرص و ولع از آنها خورد، در همين حال يكي از نزديكان خليفه به خليفه گفت : ((همين روزها، شريك ، هم منصب قضاوت را مي پذيرد و هم منصب آموزگاري فرزندان شما را، و اتفاقاً همين طور هم شد و او عهده دار هر دو مقام گرديد)).
از طرف دستگاه عباسي ، حقوق و ماهيانه مناسبي برايش معين كردند، روزي شريك با متصدي پرداخت حقوق ، حرفش شد.
متصدي به او گفت : ((مگر گندم به ما فروخته اي كه اين همه توقع داري ؟)).
شريك ، جواب داد: ((چيزي بهتر از گندم به شما فروخته ام ، من دينم را به شما فروخته ام)).
آري غذاي حرام و لقمه ناپاك ، آنچنان قلب او را تيره و تار كرد، كه او به راحتي جزء درباريان دستگاه ظلمه گرديد، و به اين ترتيب انسان خوبي بر اثر غذاي آلوده ، منحرف و عاقبت به شر شد.
14))خاطره اي از جنگ رزمنده اي نقل مي كرد، با دوستم در جبهه نور بر

ضد صداميان كافر در ناحيه جنوب بودم ، دوستم بر اثر اصابت تير (يا تركش خمپاره) به زمين افتاد و ديدم در حال شهادت قرار گرفت ، او را به سوي قبله كشاندم ، ديدم اشكي ريخت و گفت : عزيز جان ، مرا به سوي كربلا بكشان ، صورتش را به جانب كربلا برگرداندم ، شنيدم در آن حال كه با سوز و گداز روحاني خاصي بود، سه بار گفت : السلام عليك يا اباعبداللّه الحسين ، و سپس شهد شهادت نوشيد، و گوئي روحش به سوي كربلا رفت و حسين (ع) آمد و او را با خود برد.
تاريخ در جريده عالم به خون نوشت

تاريخ استقامت ديرين گامتان

اي جمع بي كرانه پروانه گان شوق

هرگز مبادا، يكه و تنها امامتان
15)) عبرت ! مي دانيم كه در دوران رژيم محمدرضا پهلوي (شاه مدفون) جمعي از وعاظ بزرگ ، ممنوع المنبر بودند (يعني حق نداشتند منبر بروند) يكي از اين وعاظ محترم ، حضرت حجة الاسلام والمسلمين آقاي محمدتقي فلسفي (دامت تاءييداته) بود.
يكي از موثقين ، مطلبي در اين رابطه نقل كرد، كه خلاصه اش چنين است :
((يكي از علماء از طرف مرحوم آيت اللّه العظمي بهبهاني (ساكن اهواز) نزد دكتر اقبال (رئيس شركت نفت آن روز) رفت ، و با او در مورد آزاد شدن منبر آقاي فلسفي صحبت كرد، او جواب داد (اين موضوع مربوط به اجازه شخص شاهنشاه است))، بنا بر اين شد كه دكتر اقبال در اين ارتباط با شاه صحبت كند.
وقتي كه دكتر اقبال جريان را به شاه گفته بود، شاه چنين پاسخ داد: ((فلسفي ديگر در اين كشور مرد)) (يعني ديگر تا من زنده ام فلسفي نبايد منبر برود، و تصور مي كرد كه آقاي فلسفي ديگر پير شده و زودتر از او مي ميرد، پس فلسفي ديگر تا آخر عمر نبايد منبر برود).
ولي اينك ببينيد كه شاه جنايتكار چگونه - آنهم در خارج از كشور - مرد و دفن گرديد، ولي حضرت آقاي فلسفي منبر مي رود و مردم از بيانات پرفيضش بهره مند مي شوند. فاعتبروا يا اولي الابصار.
16)) فال حافظ! فال زدن به ديوان حافظ (شاعر معروف شيرازي كه حافظ قرآن بود) در ايران شهرت دارد، در اين كه آيا فال زدن به ديوان حافظ اساسي دارد يا خرافه مي باشد، بين صاحب نظران گفتگو است . بعضي معتقدند كه چون حافظ، همه قرآن را در حفظ داشت و لقب

((لسان الغيب)) بر او صدق مي كرد، فال زدن به ديوانش ممكن است ، صحيح باشد، و بعضي بر آن ، اصل و اساسي نمي يابند، به هر حال در اينجا مناسب است ، به سه مورد از فال حافظ كه نقل شده توجه كنيد:
1- مي گويند: مرحوم علامه طباطبائي (صاحب تفسير الميزان متوفي 25 آبان 1360 شمسي) هنگامي كه از تبريز وارد حوظه علميه قم شد و خواست كتاب اسفار ملاصدرا (كه در علم فلسفه است) تدريس كند، در زمان مرجعيت حضرت آيت اللّه العظمي بروجردي بود، و اين مرجع بزرگ براي علامه پيام فرستاد كه كتاب فلسفه را در قم تدريس نكند...
به هر حال ، تا روزي علامه طباطبائي كنار كرسي نشسته بود و در اين فكر بود كه آيا كتاب اسفار را تدريس كند يا نه ؟ سرانجام ديوان حافظ را كه روي كرسي بود برداشت و به آن فال زد و آن را به طور ناگهاني باز كرد و ديد در طرف راست صفحه اين اشعار است :
عهد و پيمان فلك را نيست چندان اعتبار

عهدبا پيمانه بستم شرط با ساغر كنم

من كه دارم در گدائي گنج سلطاني بدست

كي طمع بر گردش گردون دون پرور كنم

دوستان را گرد در آتش مي پسندد لطف دوست

تنگ چشمم گر طمع بر چشمه كوثر كنم

از اين اشعار، الهام گرفت و به تدريس اسفار پرداخت و كم كم موفقيت شاياني در اين جهت پيدا كرد.
2- گويند: يكي از شخصيتهاي نيكوكار در شيراز از دنيا رفت و جنازه او را برداشتند تا طبق وصيتش در حافظيه (كنار قبر حافظ) دفن كنند، به ديوان حافظ فال زدند ببينند آيا حافظ، راضي است يا نه ؟
اين شعر آمد:
رواق منظر چشم من آشيانه تو است

كرم نما و فرود آي كه خانه خانه تو است

3- باز نقل مي كنند: بعد از سقوط شاه سلطان حسين صفوي ، و غلبه افغانها بر ايران ، محمود افغان يكي از اقوام خود را كه ((مگس خان))

نام داشت ، فرماندار شيراز كرد.
وي پس از چند روزي كه در شيراز بود، روزي كنار قبر حافظ رفت ، بر اثر تعصبات غلطي كه داشت تصميم گرفت قبر حافظ را خراب كند، هر چه اطرافيانش او را نصيحت كردند كه از اين تصميم بگذرد، او گوش نكرد، سرانجام قرار بر اين شد كه از ديوان حافظ، در اين مورد، فالي بگيرند، وقتي كه ديوان را باز كردند، اين شعر در آغاز صفحه راست آن آمد:
اي مگس ! عرصه سيمرغ نه جولانگه تو است

عِرض خود مي بري و زحمت ما مي داري

مگس خان ، با خواندن اين شعر، سخت تحت تاءثير قرار گرفت ، و از روح حافظ طلب عفو و بخشش كرد.
17)) لباس زيبا در نماز نقل شده : هنگامي كه امام حسن مجتبي (ع) براي نماز برمي خواست ، بهترين لباسهاي خود را مي پوشيد.
از آن حضرت پرسيدند: چرا بهترين لباس خود را مي پوشيد؟
امام در پاسخ فرمود:
ان اللّه جميل يحب الجمال ، فاتجمل لربي و هو يقول : خذوا زينتكم عند كل مسجد.
:((خداوند، زيبا است و زيبائي را دوست دارد، و به همين جهت ، من لباس زيبا براي راز و نياز با پروردگار مي پوشم ، و هم او فرموده است كه : به هنگام رفتن در مسجد، زينت خود را برگيريد)).
بر همين اساس ، طبق روايات ، استحباب دارد كه انسان در حال نماز نيكوترين لباس خود را بپوشد، و خود را معطر كند، و با رعايت نظافت و طهارت كامل ، به نماز و راز و نياز با خداي بزرگ ، بپردازد.
18)) داستاني عجيب از تجريد روح مرحوم آيت اللّه حاج شيخ هاشم قلعه اي قزويني از اساتيد و علماي بزرگ و وارسته حوزه علميه مشهد در حدود سي سال قبل بود، يكي از اساتيد (حضرت آيت اللّه خزعلي در درس تفسير خود) جريان عجيبي در مورد تجريد روح و جدائي موقت آن از بدن كه براي آقاي شيخ هاشم رخ داده بود نقل مي كرد كه ما آن را در اينجا خاطرنشان مي سازيم :
مرحوم شيخ هاشم گفت : مردي بود با علم تجريد روح ، آشنايي داشت ، من نزد او رفتم و از او خواستم روح مرا از بدن تجريد كند، او پذيرفت ، هنگامي كه آماده اين موضوع شدم ، ناگاه ديدم بدنم به گوشه اي افتاد و خودم از آن جدا شدم ، من گفتم خوبست از اين آزادي استفاده كرده و به روستاي خودمان (قلعه) كه اطراف قزوين است بروم ، ناگاه ديدم در نزديكي روستا هستم .

در بيرون روستا، در صحرا مردي را ديدم كه به هنگام سحر، آب را از نهر دزديد و به سوي ملك خودش روانه ساخت ، طولي نكشيد ديدم ، صاحب آب آمد و هنگامي كه از دزدي او آگاه گرديد، عصباني شد و با بيلي كه در دست داشت ، چنان بر سر دزد زد كه او بر زمين افتاد و جان سپرد.
من كاملاً ناظر اين جريان بودم ، ولي او مرا نمي ديد، سرانجام قاتل فرار كرد و جسد مقتول روي زمين ماند.
زنان روستا كه براي بردن آب كنار نهر آمده بودند از جريان قتل آگاه شدند و وحشتزده ، اين خبر را به اهالي روستا رساندند، مردم روستا، دسته دسته به تماشا آمدند ولي از قاتل خبري نبود، از اين رو حيران و سرگردان بودند كه چه كنند، سرانجام بدن مقتول را به گورستان برده و دفن كردند.
من به خود آمدم كه راستي طلوع آفتاب ، نزديك است ، هنوز نماز نخوانده ام ، ناگهان ديدم در بدنم هستم و شخصي كه روح مرا آزاد كرده بود، به من گفت : حالت چطور است ؟ من آنچه را ديده بودم براي او نقل كردم و تاريخ حادثه را دقي قاً ضبط نمودم .
دو ماه از اين جريان گذشت ، چند نفر از اهالي روستاي قلعه ، به مشهد آمدند و هنگامي كه با من ملاقات كردند، من از حال مقتول جويا شدم ، و بدون اينكه سخني از قتل او بگويم ، پرسيدم حالش چطور است ؟
گفتند: متأ سفانه دو ماه قبل او را كشته اند و جسد او در كنار نهر يافته شده ، ولي قاتل او شناخته نشده است .
هفت سال از اين جريان گذشت ، من سفري به روستاي قلعه كردم تا بستگان و دوستان را از نزديك ببينم .
مردم دسته دسته به ملاقات من مي آمدند، تا اينكه شخص قاتل به مجلس آمد، هنگامي كه مجلس خلوت شد، او را به نزديك خود دعوت كردم و گفتم : راستش را بگو بدانم قاتل فلانكس چه كسي بود؟
او اظهار بي اطلاعي كرد، گفتم پس آن بيل بلند كرد و با آن ، فلاني را كشت ، رنگ از صورتش پريد و فهميد كه من از اين موضوع آگاه هستم ، ناچار جريان را براي من بيان كرد، گفتم : من مي دانستم ، ولي مي خواستم به تو بگويم كه بايد بروي ديه (خونبهاي) او را به ورثه اش بپردازي و يا از آنها بخواهي كه تو را حلال كنند.
19)) نتيجه توسل به حضرت زينب (ع) مرحوم حجّة الاسلام سيدعلينقي فيض الاسلام كه ترجمه او بر نهج البلاغه ، و صحيفه سجاديه و قرآن ، او را در محافل علمي و در همه جاي كشور، معروف و مشهور نموده است ، بسال 1324 هجري قمري در سده (خميني شهر) اصفهان متولد شد، و بسال 1405 هجري قمري (24) ارديبهشت 1364 شمسي) در سن 81 سالگي دار دنيا را وداع گفت ، و در قطعه 18 بهشت زهراء رديف 103 قبر شماره 5 به خاك سپرده شد.

وي داراي عمر بابركت بود و كتابهاي بسيار و ارزنده اي از خود به يارگار گذاشت .
از جمله كتابهاي او، كتابي است بنام ((خاتون دوسرا)) كه ترجمه كتاب ((سيدتناالمعصومة زينب الكبري)) (ع) مي باشد.
وي در مقدمه اين كتاب ، مطلبي را درباره انگيزه نگارش اين كتاب نوشت كه خلاصه اش اين است :
((به مرضي گرفتار شدم ، كه طول كشيد و مداواي پزشكان مؤ ثر نشد، براي طلب شفا، همراه خانواده به كربلا رفتم ، و بيماريم بيشتر شد به نجف اشرف رفتم ، همچنان بيماري مرا سخت در فشار قرار داده است ، تا اينكه روزي در نجف اشرف يكي از دوستان كه از زائران بود مرا با عده اي از علماء به خانه خود دعوت كرد، به خانه او رفتيم ، در آن مجلس ، يكي از علما فرمود: ((پدرم مي گفت هر گاه حاجت و خواسته اي داري ، خداوند متعال را سه بار به نام حضرت زينب كبري (س) بخوان كه بدون شك ، خداوند خواسته ات را روا مي سازد، من هم سه بار خداوند را به مقام زينب كبري (س) خواندم و شفايم را از خداوند خواستم ، بعلاوه نذر كردم كه اگر سلامتي خود را باز يابم ، كتابي در شرح زندگي حضرت زينب (ع) بنويسم ، سپاس خداي را كه پس از مدت كوتاهي شفا يافتم و سپس با يادآوري يكي از دخترانم به نذر خود وفا كرده و اين كتاب (خاتون دو سرا) را نوشتم .
مرحوم فيض السلام اين كتاب را شب يكشنبه 25 صفر 1395 هجري قمري شروع كرده و غروب روز جمعه 15 جمادي الاولي همانسال به پايان رساند.
به اين ترتيب با توسل به پيشگاه شيرزن كربلا حضرت زينب (ع) نتيجه گرفت و به نذر خود وفا كرد.
20)) موعظه محكوم به اعدام امام صادق (ع) فرمود: مردي به حضور عيسي (ع) آمد و اقرار كرد كه من زنا كرده ام و مرا پاك كن .
پس از آنكه زنا كردن او ثابت شد، و بنا بر اين گرديد كه او را سنگسار كنند (گويا زناي محصنه بوده است) اعلام شد كه جمعيت جمع شوند.
همه جمع شدند و حضرت يحيي (ع) نيز در ميان جمعيت بود، مرد زنا كار را در گودالي گذاردند تا او را سنگسار نمايند، او فرياد زد، هر كسي كه بر گردنش ، حد هست از اينجا برود، همه رفتند، تنها عيسي و يحيي باقي ماندند.
در اين هنگام يحيي (ع) (فرصت را غنيمت شمرد و به خاطر اينكه موعظه آن مرد در آن حال اثر بخش بود) نزد او رفت و فرمود:
يا مذنب عظني : ((اي گنهكار مرا موعظه كن)).
او گفت : لا تخلين بين نفسك و هواها فتردي : ((بين نفش خود و

هوسهايش را آزاد نگذار تا خود را تباه سازي)).
يحيي فرمود: ((باز مرا موعظه كن)).
او گفت : لا تعيرن خاطئاً بخطيئته : ((گنهكار را بخاطر گناهش سرزنش مكن)) (طعن و سرزنش غيابي يا حضوري مكن مگر در موارد امر به معروف و نهي از منكر).
يحيي فرمود: باز مرا موعظه كن .
او گفت : لاتغضب : ((خشمگين مشو)).
يحيي فرمود: همين سه موعظه مرا كافي است (قال حسبي).

21)) سفارش ميت نقل مي كنند: شخصي از دنيا رفت ، بستگان او، يك نفر قاري قرآن را اجير كردند، كه مدتي ، سر قبر او قرآن بخواند، قاري مشغول قرائت قرآن بر سر قبر او گرديد.
تا اينكه بعد از چند روز يكي از وارستگان آن شخص را در عالم خواب ديد و از او احوال پرسي كرد، او در جواب گفت : تقاضا دارم بگوئيد اين قاري قرآن بر سر قبر من ، ديگر قرآن نخواند، زي را وقتي كه قرآن مي خواند، به هر آيه اي (مثلاً آيه خمس ، زكات ، حج ، امر به معروف و نهي از منكر و...) مي رسد كه من به دستور آن آيه عمل نكرده ام ، مرا عذاب مي نمايند!!
نگارنده گويد: در احاديث آمده كه امامان فرمودند:
رب تالي القرآن و القرآن يلعنه ((چه بسيار افرادي هستند كه تلاوت قرآن مي كنند، ولي قرآن آنها را لعنت مي كند)).
22)) دفع تهمت از حافظ نقل مي كنند، حافظ شيرازي در يكي از اشعارش ، گفت : گر مسلماني از اين است كه حافظ دارد

آه اگر از پس امروز بود فردائي

مصرع دوم موجب شد كه عده اي حافظ را تكفير كرده و گفتند، او در مورد روز قيامت با تعبير كلمه ((اگر)) شك و ترديد نموده است .
اين مطلب به گوش حافظ رسيد، براي دفع اين تهمت ، شعري قبل از شعر فوق ، ساخت و در نتيجه ايراد فوق برطرف گرديد و آن شعر اين است .
اين حديثم چه خوش آمد كه سحرگه مي گفت

بردر ميكده اي بادف وني ترسائي

گرمسلماني از اين است كه حافظ دارد

آه اگر از پس امروز بود فردائي

در نتيجه مطابق مضمون شعر آخر، ترسا (يعني مسيحي) در مورد قيامت ترديد كرده است نه حافظ.
23)) اثر شديد آيه قرآن رسول اكرم (ص) در مجلسي آيه 7 و 8 سوره

زلزال را خواند:
فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره - و من يعمل مثقال ذرة شراً يره .:
((پس هر آن كس كه اندكي كار نيك يا بد كند، آن را مي بيند)).
يك نفر عرب باديه نشين ، سخت تحت تأ ثير قرار گرفت و عرض كرد: اي رسول خدا ((مثقال ذره ؟!)) (يعني حتي يك ذره عمل فراموش نمي شود؟).
پيامبر (ص) فرمود: آري .
باديه نشين : فرياد برآورد: و اسواتاه (واي بر من در مورد آشكار شدن بدي) و گريه مي كرد.
رسولخدا (ص) وقتي حال او را ديد، فرمود اين باديه نشين كسي است كه دلش از ايمان ، خبر مي دهد و آميخته با ايمان است)).
و وقتي صعصعه ، عموي فرزدق ، اين دو آيه را شنيد، گفت :
حسبي من القرآن ما سمعت ، لاابالي بعد هذه الاية ان لا اسمع من القرآن شيئاً.
:((از قرآن همين آيه را كه شنيدم ، براي من كافي است ، و بعد از شنيدن اين آيه ، باكي ندارم كه ديگر هيچ آيه اي از قرآن را نشنوم)).
24)) مقصود توئي ؟! نقل كردند: يكي از حاجي ها كه سواد هم نداشت ، در سفر حج ، يك دستگاه يخچال فريزر گرفت ، يكي از همراهان او، روي كارتن يخچال نوشت :
مقصود من از كعبه و بتخانه توئي تو

مقصود توئي ، كعبه و بتخانه بهانه

صاحب يخچال كه بي سواد بود، ندانست كه روي كارتن چه مطلبي نوشته شده است ؟!
يخچال را از عربستان سعودي به ايران آورد، و در هر جا كه چشم مردم به آن شعر مي افتاد، لبخند تمسخرآميزي مي زدند، و مي گفتند: ((براستي كار بعضي حاجي ها اين گونه است ، كه هدف اصلي را رها كرده ، و اين سفر عظيم حج را با امور زودگذر مادي مي گذارنند، و مقصودشان يخچال و... است و حج و كعبه ، بهانه مي باشد)).
25)) فرياد دختر قهرمان ((نورجان كوجامان)) يك دختر 19 ساله ، دانشجوي مسلمان بود، و آنچنان غيرت اسلامي به سر داشت كه در محيط خفقان تركيه در شهر آنكارا، با حجاب اسلامي به دانشگاه مي رفت ، و از اينكه حكومت غير اسلامي تركيه يك حكومت لائيك (لامذهبي) است ، سخت رنج مي برد، و صريحاً از روش رئيس جمهور آن كشور، ((كنعان اورن)) انتقاد مي كرد.

او را به جرم اين حركات اسلامي ، بازداشت كرده و به يك سال زندان ، محكوم كردند.
در دادگاه فرمايشي آنكارا، پس از آنكه حكم دادگاه در مورد محكويت او به يك سال زندان ، خوانده شد، او فرياد برآورد: ((امام خميني رهبر دنياي اسلام است و من از طرفداران او مي باشم)).
از ويژگيهاي اين دختر قهرمان اينكه : در ضمن حفظ حجاب اسلامي خود، در هر فرصتي به قرائت قرآن پرداخته و آشكارا مي گفت ، امام خميني را به عنوان رهبر اسلامي مي شناسم و از وي پيروي مي كنم .
26)) ياد پيامبر (ص) از مردي وارسته او ((قس بن ساعده)) نام داشت ، خداوند به او عمر طولاني داده بود، و از پيروان خاص حضرت عيسي (ع) به شمار مي رفت ، و از شخصيتهاي وارسته و برجسته دودمان ((اياد)) بود.
در جريان فتح مكّه (كه در سال هشتم هجرت واقع شد) پس از مدتي ، گروه دودمان ((اياد)) در مكّه به حضور پيامبر (ص) رسيده و اظهار ادب و احترام نمودند، پيامبر (ص) از آنها پرسيد: ((شما از كدام قوم هستيد؟!)).
آنها در پاسخ گفتند: ((ما از دودمان اياد مي باشيم)).
پيامبر (ص) به ياد ((قس بن ساعده)) افتاد و فرمود: ((آيا در ميان شما كسي از ((قس بن ساعده)) خبري دارد؟)).
آنها عرض كردند: ((آري اي رسولخدا.))
پيامبر (ص) فرمود: او چه شد و چه مي كند؟
عرض كردند: او از دنيا رفت .
پيامبر (ص) فرمود: الحمدللّه رب الموتي و رب الحيوة كل نفس ذائقة الموت ...: ((حمد و سپاس ، خداوندي را كه پروردگار مرگ و زندگي است ، هر جانداري طعم مرگ را مي چشد، گوئي در بازار عكاظ، قس بن ساعده را مي نگرم كه بر شتر سرخي سوار است و براي مردم خطبه مي خواند و مي گويد:
هان اي مردم ، اجتماع كنيد و ساكت شويد در اين صورت ، گفتارم را بشنويد و سپس آن را فرا گيريد و سپس به ذهن بسپاريد و تصديق نمائيد، آگاه باشيد كه هر كس زندگي كند، سرانجام مي ميرد، و سپس فوت شده و ديگر برنمي گردد، در آسمان خبرهائي آمده و در زمين ، عبرتهائي وجود دارد، آسمان داراي سقف بلند است ، و زمين گهواره مي باشد، و ستارگان و شب در جريان و حركت هستند، و دريائي كه آبشان فرو نمي رود... چرا مردم را مي نگرم كه مي روند و باز نمي گردند؟ آيا به سكونت در آنجا (قبرها) خشنودند و از اين رو در آنجا مانده اند، و يا اينكه آنها را در آنجا واگذارده اند و درنتيجه آنها را خواب ربوده است !؟))
...خداوند قس بن ساعده را رحمت كند، او در روز قيامت ، همچون ((يك

امت واحد)) محشور مي گردد.
27)) اهميت نماز عصر زمان رسول خدا (ص) بود، زني در غياب شوهرش زنا كرد، ولي پس از اين عمل زشت ، پشيمان شده ، سخت ناراحت شد، در حالي كه بسيار پريشان بود، در يكي از كوچه هاي مدينه مي گذشت و فرياد مي زد: دلوني علي رسول اللّه : ((مرا به رسول خدا (ص) راهنمائي كنيد)).
پيامبر (ص) او را ديد، و از او پرسيد: ((چرا پريشان هستي و فرياد مي زني ؟!)).
او عرض كرد: در غياب شوهرم ، زنا كرده ام ، پس از مدتي داراي فرزند شدم ، پس از تولد، او در ميان سركه داخل خمره گذاردم و سپس آن سركه را فروختم (سه گناه بزرگ مرتكب شده ام :1- زنا كرده ام 2- كودك را كشته ام 3- سركه آنچناني را فروخته ام) فهل لي من توبة : ((آيا توبه ام پذيرفته است ؟!)).
رسول اكرم (ص) فرمود:
زنا كردي بايد سنگسار شوي مرتكب قتل (كودك) شده اي كه كيفرش ، دوزخ است ، سركه آنچناني را فروخته اي و در نتيجه ، گناه بزرگي كرده اي ، لكن ظننت انك تركت صلوة العصر: ((ولي گمانم آنست كه نماز عصر را ترك كرده اي)) و بخاطر ترك نماز عصر و سهل انگاري در نماز، آنگونه منحرف شده اي كه به چنين گناه بزرگي آلوده شده اي .
28)) سرمايه عمر فخر رازي يكي از علماي معروف اهل تسنن مي گويد: يكي از بزرگان و وارستگان را ديدم ، مي گفت : ((شخصي را ديدم يخ مي فروخت ، و مكرر فرياد مي زد: ارحموا من يذوب رأ س ماله : ((به كسي كه سرمايه اش ذوب مي شود رحم كنيد)) پيش خود كه انسان اين است معني سخن خداوند در سوره عصر كه :
والعصر ان الانسان لفي خسر: ((سوگند به عصر كه انسان در كاست و زيان است)).
آيا انساني كه از عمرش ، روز به روز مي كاهد و در برابر آن ، كسب فضايل نمي نمايد، مانند يخي است كه آب مي شود و هيچ مي گردد.
چنانكه حضرت علي (ع) مي فرمايد: انه ليس لا نفسكم ثمن الا الجنة فلا تبيعوها الا بها: ((بدانيد كه جان شما بهائي جز بهشت ندارد، پس به كمتر از آن نفروشيد)).
29)) نامه يك معلم شهيد! در رابطه با جنگ تحميلي ايران و عراق ، يكي از طلاب اعزامي از حوزه علميه قم نقل كرد: روز 27/10/65 در خط مقدم جبهه شلمچه بودم ، درگيري شديدي بين ما و دشمن وجود داشت ، در اين ميان ، يك آقائي نزد من آمد و گفت : آقا من يك نامه كوچكي مي خواهم خدمت امام خميني (مدظله العالي) بنويسم ، شما اين نامه را از

طرف من به امام برسان ، گفتم : من خدمت امام نمي رسم تا نامه شما را خدمتشان ببرم ، ولي خدمت آيت اللّه العظمي منتظري مي رسم و حاضرم نامه شما را نزد ايشان برسانم .
او يك تكه كاغذ ساده اي را برداشت كه رويش بنويسد، گفتم آقا، عجله نكن كاغذ بهتري پيدا كن من اينجا منتظر شما مي مانم ، او رفت و چند لحظه بعد برگشت و گفت : آقا، كاغذ خوبي را پيدا نكردم ، توي همين كاغذ مي نويسم ، دو جمله نوشت و به دست من داد، گفتم : ((من بخوانم ؟)) چيزي نگفت .
من نامه را در جيبم گذاشتم ، و دو ساعت بعد، عده اي از عزيزان شهيد شدند و بعد به من گفتند: ((آن فردي كه دو ساعت قبل نامه اي نوشت تا به امام بدهيد، نيز به شهادت رسيد و او يك معلم ارزنده اي بود كه حقاً در جبهه مخلصانه فعاليت مي كرد)) متن نامه او اين بود:
بسمه تعالي : محضر انور اميد امام آيت اللّه منتظري ، سلام عليكم خواهشمند است به امام عزيز، پيام حقير را برسانيد كه : ((امام جان ! اي كاش مقداري از خاك زير نعلين تو را پس از شهادت بر چهره خونينم مي پاشيدند، تا در روز قيامت نزد خداوند افتخار نمايم كه زير پاي امامم بوده ام !)) جبهه شلمچه 27/10/65
نگارنده گويد: ((جباران و مستكبران نمي توانند اين معنا را درك كنند كه چرا رزمندگان اسلام در جبهه ها، افتخار مي آفرينند و پيروزيهاي عجيب بدست مي آورند، زيرا حساب آنها براساس حساب مادي است نه معنوي ، به قول شاعر:
طفل رضيع نادان ، از بر شير گريد

وقتي غذا شناسد، پستان چه كارش آيد

و به قول شاعر ديگر:
عشق و جان در طلب عالم بيرون زطعام

عقل باور نكند كزرمضان انديشد

آري ، اين نوجوانان با اين روحيه قوي ملكوتي و قلبي صاف ، چند لحظه قبل از شهادت خود، به رهبرشان چنين نامه مي نويسند، و براستي كه يگانه ذخيره بزرگ جمهوري اسلامي همين ها مي باشند، و احسرتا كه ما از اين كاروان بسيار دوريم .
30)) كرامتي عجيب از شهيد اول شمس الدين محمدبن مكي ، معروف به شهيد اول (ماءلف كتاب درسي لعمه) از علماء و مراجع برجسته و

معروف شيعه در قرن هشتم است ، وي در دهكده جزين (نزديك شهرك جزين از توابع جبل عامل لبنان) در سال 734 هجري قمري ديده به جهان گشود و در سن 52 سالگي بسال 786 هجري قمري به شهادت رسيد، دشمنان كينه توز او پس از شهادت او، بدنش را سنگسار كرده و سپس سوزاندند.
حدود 169 سال از زمان شهادت او مي گذشت ، يكي از علماء وارسته و پرهيزكار به نام شيخ ناصر بويهي مي گويد: ((من در سال 955 ه . ق در عالم خواب ديدم در دهكده جزين (زادگاه شهيد اول) هستم ، به خانه شهيد اول رفتم و در را زدم ، او از خانه بيرون آمد، از او خواستم كتابي كه شيخ جمال الدين بن مطهر درباره اجتهاد، تأ ليف كرده برايم بياورد، به درون خانه رفت و آن كتاب را با كتاب ديگري - كه به گمانم در زمينه روايات بود - آورد و به من داد، وقتي كه از خواب بيدار شدم ، ديدم آن دو كتاب در كنار من است .
به اين ترتيب مي بينيم : دانشمندي وارسته ، پس از گذشت 169 سال از شهادت شهيد اول ، اين كرامت عجيب را از او مي بيند.
31)) بايد بسيج عمومي نمود عصر حكومت و خلافت حضرت علي عليه السلام بود سپاه متجاوز معاويه به شهر انبار حمله كرده و به غارت و چپاولگري پرداختند، خبر اين حادثه به علي (ع) رسيد، شخصاً پياده به نخيله (منزلگاهي نزديك كوفه كه ميدان رزم بود) آمد، (تا براي سركوبي متجاوزان ، اقدامي كند).
مسلمانان خود را به حضور علي (ع) رساندند، و عرض كردند: ((اي اميرمؤمنان ، ما عهده دار سركوبي متجاوزان خواهيم شد، شما بجاي خود برويد)).
امام علي (ع) به آنها فرمود:
ما تكفونني انفسكم فكيف تكفونني غيركم ...: ((شما قادر نيستيد كه از عهده مشكلات خودتان برآئيد، بنابراين چگونه مشكل ديگران را از من دفع مي نمائيد؟ اگر ملتهاي قبل ، از ستم فرمان روايان خود، شكايت داشتند، من امروز از ستم ملت خودم شكايت دارم ، گوئي من پيرو و فرمانبر هستم و آنها رهبر و فرمانروا مي باشند...))
در اين ميان كه علي (ع) ناراحتي خود را نسبت به سستي و سهل انگاري ملت ، اعلام داشت ، دو نفر از اصحابش به حضور علي (ع) آمدند و يكي از آنها عرض كرد:
((من جز اختيار خود و برادرم را ندارم ، فرمان بده تا آن را اجرا كنيم)).
امام علي (ع) در پاسخ فرمود: اين تقعان مما اريد: ((شما در برابر آنچه من مي خواهم چه كاري مي توانيد انجام دهيد؟))
يعني : با يك نفر و دو نفر، كاري ساخته نيست ، بايد بسيج عمومي نمود، و

با سپاه مجهز و بسيار، براي سركوبي متجاوزان ، حركت كرد.
32)) استاندار لايق ام سلمه از بانوان برازنده و عاليمقام صدر اسلام بود، كه پس از شهادت شوهرش ، همسر رسول خدا گرديد. و همواره يار مهربان براي پيامبر (ص) بود، و پس از پيامبر (ص) نيز همواره با خاندان نبوت ، محشور بود و از حريم آنها حمايت مي كرد.
شوهر اول ((ام سلمه)) شخصي بنام ((ابوسلمه)) بود، ام سلمه با شوهرش همراه كاروان جعفرطيار (ع) به حبشه مهاجرت نمود، عمربن ابي سلمه از فرزندان نيك ام سلمه است كه در حبشه (در دومين سال هجرت به حبشه) به دنيا آمد.
در جريان جنگ جمل كه بين سپاه علي عليه السّلام و سپاه طلحه و زبير در بصره (در سال 36 هجري) واقع شد، ام سلمه فرزند خود را ((عمربن ابي سلمه)) را به ياري علي (ع) فرستاد و طي نامه اي كه همراه او براي علي عليه السّلام فرستاد، نوشت : ((اگر نه اين بود كه جهاد بر زنان واجب نيست ، من در جهاد شركت مي كردم ، اما جهاد را خداوند بر ما واجب نكرده ، اين پسرم را كه چون جانم عزيز دارم ، فرستادم تا در خدمت شما با دشمنان خدا جهاد نمايد، اي اميرمؤمنان ، او را به خير و نيكي توصيه فرما)).
عمر بن ابي سلمه از افراد مخلص و شجاع و متعهد ياران علي (ع) به شمار مي آمد، و آنگونه لياقت يافت كه اميرمؤمنان علي (ع) او را استاندار بحرين و فارس نمود.
او مدتي اين مسئوليت را به عهده گرفت و به خوبي انجام وظيفه نمود.
تا اينكه علي عليه السّلام وجود او را براي جبهه جنگ با شاميان لازم دانست ، شخصي از انصار بنام نعمان بن عجلان را بجاي او گماشت و او را براي جبهه و جهاد فرا خواند، نامه اي براي او نوشت و از او صميمانه تشكر و تقدير كرد و سپس او را براي رفتن به جبهه دعوت نمود، ترجمه متن نامه از اين قرار است :
((... اما بعد، من ((نعمان بن عجلان زرقي)) را فرماندار بحرين ، قرار دادم ، و اختيار تو را از استانداري (بحرين و فارس) برگرفتم ، بدون آنكه اين كار براي تو داراي مزمت و سرزنش باشد، چرا كه تو استانداري و حكومت را به نيكي انجام دادي ، و رعايت حق امانت نمودي ، بنابراين به سوي ما حركت كن ، بدون آنكه مورد سوءظن يا ملامت ، يا متهم يا گنهكار باشي ، زيرا من تصميم گرفته ام به سوي ستمگران اهل شام حركت كنم ، و دوست دارم تو با من باشي)).
فانك ممن استظهر به علي جهاد العدو و اقامة عمود الدين انشاءاللّه .
:((چرا كه تو از كساني هستي كه من در جهاد با دشمن و بر پا داشتن ستونهاي دين ، از آنها كمك مي جويم انشاءاللّه)).

به اين ترتيب از اين ماجرا مي آموزيم :
1- استاندار، بايد فردي لايق باشد.
2- وقتي در پست خود، به خوبي انجام وظيفه نمود، مورد تشويق رهبر قرار گيرد.
3- آنگونه باشد كه اگر بتواند براي مسؤ ليت ديگر، كارائي بيشتر داشته باشد، براي همان ، آماده باشد، چنانكه ((عمربن ابي سلمه)) فرزند لايق و رشيد ام سلمه ، چنين بود، و حضرت علي (ع) از او براي جهاد با دشمن و نگهباني از ستونهاي دين استمداد نمود، براستي هزاران درود برچنين مادر قهرمان پروري ، و چنين فرزند لايق و برازنده اي !.
33)) شكل فيل ؟! در هندوستان ، فيلي را به شهري كه مردمش اصلاً فيل نديده بودند بردند،و محل آن را در خانه تاريكي قرار دادند، مردم آن شهر كه نمي دانستند فيل چگونه است ، يك يك به آن خانه تاريك رفته و پس از دست كشيدن به بدن فيل ، از خانه بيرون آمده و اظهار نظر مي كردند.
يكي كه دستش به خرطوم فيل رسيده بود، مي گفت : ((فيل مانند ناودان است !!)).
ديگري كه دستش به پشت فيل رسيده بود، مي گفت : ((فيل مانند تخت است !!)).
سومي كه دستش به پاهاي فيل رسيده بود، مي گفت : ((فيل مانند ستون است)).
چهارمي كه دستش به گوشهاي فيل رسيده بود، مي گفت : ((فيل مانند بادبزن است)).
پنجمي كه دستش به دم فيل رسيده بود، مي گفت : ((فيل مانند ريسمان ضخيم است)) و...
اين نظريه هاي مختلف از اين رو بود كه آنها نسبت به فيل شناخت نداشتند و هركسي ، به بخشي از ابعاد وجود فيل توجه كرده ، و تصور مي كرد فيل همان است .
در كف هر كس اگر شمعي بودي

اختلاف از گفتنشان بيرون شدي

آري ، شناخت ، انسان را تا اين سطح به حقيقت اشياء، آگاه مي سازد، و ضمناً از اين مثال پي مي بريم كه اگر در مورد وجود انسان خواسته باشيم قضاوت كنيم ، بايد توجه به ابعاد مختلف او داشته باشيم ، با يك بعد و چند بعد نمي توان ارزش او را دريافت ، و يك انسان كامل ، كسي است كه در تمام ابعاد انساني ره بپيمايد.
34)) عدو شود سبب خير! نام مرحوم محدث خبير و بزرگ ، ((شيخ عباس

((قمي)) صاحب مفاتيح الجنان را همه شنيده ايم ، وي از علماي موفق و وارسته و مخلص بود، و پس از آنكه خود را شناخت ، تا آخر عمر، به تحصيل و تدريس و تأ ليف كتابهاي سودمند و مهم پرداخت ، تعداد تأ ليفات او را تا 60 كتاب نوشته اند، كه بعضي از آنها در چند جلد قطور، چاپ شده است .
او عباس پسر محمد رضا، در قم به سال 1294 هجري قمري متولد شد و در نجف اشرف در سال 1359 هجري قمري (بعد از نصف شب 23 ذي حجه) در سن 65 سالگي از دنيا رفت ، و قبر شريفش در ايوان صحن شريف مرقد مطهر حضرت علي (ع) كنار قبر استادش ، محدث نوري قرار دارد.
وي در قم پس از كسب علوم مقدماتي ، به سال 1316 هجري قمري به سوي نجف اشرف رفت و همواره ملازم استادش حسين بن شيخ محمدتقي نوري (1254 - 1320) معروف به ((محدث نوري)) بود، و سپس مسافرتهاي مختلف به شهرهاي ايران و عراق و حجاز نمود، و در همه جا به تأ ليف و تصنيف ، اشتغال داشت و نهضت عظيم علمي و فرهنگي به وجود آورد.
در زمان مرجعيت حضرت آيت اللّه العظمي شيخ عبدالكريم حائري ، مؤ سس حوزه علميه قم ، چندين سال در قم ، از اصحاب و شاگردان اين مرجع بزرگ بود، و در آن زمان ، علماي برجسته براي تحكيم و گسترش حوزه علميه قم ، از وي خواستند كه در قم كنار آيت اللّه حائري بماند، كه او اين دعوت را اجابت كرد اينك در اينجا به اين داستان جالب كه از امام امت ، رهبر كبير انقلاب حضرت آيت اللّه العظمي خميني (مدظله العالي) در رابطه با مرحوم شيخ عباس قمي نقل شده توجه كنيد:
زمان حكومت رضاخان پهلوي بود، يعني زماني كه عمامه ها را مي گرفتند و با شيوه هاي مختلف ، براي براندازي روحانيت ، فعاليت مي كردند، حتي از طرف رژيم رضاخاني ، مشهور كرده بودند كه آخوندها را سوار ماشين نكنيد، تا ماشين پنچر نشود.
از قضاي روزگار من و مرحوم شيخ عباس قمي از مشهد سوار بر ماشين اتوبوس و عازم تهران (و قم) بوديم و در يك صندلي كنار هم نشسته بوديم ، و اتفاقاً آن ماشين در راه پنچر شد، گفتند پنچر شدن ماشين به خاطر وجود ما دو نفر آخوند است ، من را به خاطر اينكه عمامه سياه بر سر داشتم و سيد بودم ، احترام كرده و از ماشين پياده ننمودند، ولي مرحوم شيخ عباس قمي را پياده كردند.
ماشين ما پس از پنچرگيري حركت كرد، مرحوم شيخ عباس در بيابان كنار جاده مدتها در انتظار ماشين بسر برد، تا اينكه ماشين جيب كه در آن راه ، حركت مي كرد به سر رسيد، و مرحوم شيخ عباس با راننده جيب كه تنها

در ماشين بود، در اين را طولاني به گفتگو پرداخت ، در همان آغاز گفتگو، دانست كه راننده ارمني مي باشد، سخن از مكتب مسيحي و اسلام به ميان آمد، و مرحوم شيخ عباس به سؤ الهاي راننده پاسخ مي داد، و مطالب عميق بسياري به راننده گفت ، درنتيجه هنوز راننده به مقصد نرسيده بود، نور اسلام بر قلبش تابيد و بدست مرحوم شيخ عباس ، قبول اسلام نمود و به حقانيت اسلام ، اعتراف كرد.
به اين ترتيب عدو و دشمني كه شيخ عباس را به عنوان اينكه وجودش باعث پنچر شدن ماشين شده پياده كرد، سبب خير گرديد، و مقدمه اي براي رسيدن ارمني و سپس اسلام او شد.
35)) عابد جاهل امام صادق (ع) فرمود: پيرمرد عابدي در ميان بني اسرائيل در زمانهاي قبل به عبادت و راز و نياز با خدا، معروف بود، روزي در وسطهاي نماز دو كودكي را در كنار خود ديد كه خروسي را گرفته اند و پرهاي او را مي كنند.
او توجه به كار كودكان نكرد و به عبادت خود ادامه داد (و با اينكه مي بايست آنها را از اين كار ظالمانه نهي كند، چيزي به آنها نگفت).
خداوند بر او غضب كرد، و به زمين فرمان داد تا او را در كام خود فرو برد، زمين او را زنده در خود فرو برد، و او در اعماق زمين همچنان و هميشه فرو مي رود.
و اين است نتيجه شوم ترك نهي از منكر و سرنوشت پر از عذاب عابد جاهلي كه به عبادت خشك ادامه داد، و مسائل فرعي را بر مسائل اصلي مقدم مي داشت .
36)) برخورد امام با دزد يحيي بن علاء مي گويد: از امام باقر (ع) شنيدم مي فرمود:
امام سجاد (ع) براي انجام فريضه حج ، از مدينه به سوي مكّه رهسپار شد، در راه به بياباني بين مكّه و مدينه رسيد، و در آنجا به مردي از دزدهاي راه برخورد نمود، دزد به امام سجاد (ع) گفت :
از مركب بپائين بيا.
امام فرمود: ((تو از من چه مي خواهي ؟)).
دزد: ((مي خواهم تو را بكشم و آنچه داري همه را غارت كنم)).
امام : من خود آنچه دارم بين خود و تو تقسيم مي كنم و آنچه به تو مي دهم ، براي تو حلال باشد.
دزد: نه ، من به اين كار راضي نيستم .
امام : ((آنچه مي خواهي بردار ولي به اندازه كفاف و لازم براي من بگذار)).
دزد ناپاك ، اين پيشنهاد را نيز رد كرد.
امام به او فرمود: ((پروردگار تو كجاست ؟)) او در جواب گفت :

((پروردگار من در خواب است))، در اين هنگام دو شير از بيابان آمدند، يكي سر دزد را و ديگري دو پاي او را دريدند و به اين ترتيب آن دزد به هلاكت رسيد،
امام سجاد (ع) به او فرمود: زعمت ان ربك عنك نائم : ((تو پنداشتي كه پروردگارت نسبت به تو در خواب است ؟!)).
37)) يادي از مرحوم الهي قمشه اي مرحوم استاد بزرگ آيت اللّه ميرزا مهدي قمشه اي كه داراي تأ ليفات بسيار است ، از جمله ديواني است مشحون از قصائد و غزليات و اشعار پر مغز در مسائل اسلامي و منقبت چهارده معصوم (ع) كه از او به يادگار ماند و از جمله ترجمه قرآن مجيد كه در دسترس عموم است .
نقل شده خداوند پسري به ايشان داد، نام او را حسين گذاشت (كه اكنون از فضلاي ارجمند است).
اين حسين ، بيمار شد، ايشان نذر كرد كه اگر حسين ، شفا يابد، قصيده اي پيرامون امام حسين (ع) بسرايد، پسرش شفا يافت ، و او قصيده بسيار غرا و پر مغز سرود و ماجراي كربلاي حسيني را نيز در اشعار خود آورد كه در ديوان مذكور تحت عنوان ((نغمه حسيني)) ثبت و چاپ شده است .
استاد حسن زاده آملي مي فرمود ((وقتي كه جنازه استاد الهي قمشه اي را به قم آوردند و در ميان لحد قبر گذاردند، مرحوم استاد علامه طباطبائي كنار قبرش آمد و گريه سختي كرد و فرمود: امسال دو ضايعه بزرگي رخ داد 1- رحلت مرحوم آيت اللّه شيخ محمد تقي آملي 2- رحلت آيت اللّه الهي قمشه اي)). مرحوم استاد قمشه اي در سن 70 سالگي درگذشت و قبر شريفش در وادي السلام قم در يكي از حجرات ناحيه چپ در ورودي قرار دارد.
38)) خواب پيام آور! شخصي را مي شناسم ، دانشمندي اديب و احتياط كار و وارسته بود، مردم به او احترام خاصي مي كردند، حدود پانزده سال است كه از دنيا رفته است .
متأ سفانه از خصوصيات او اين بود كه از مجالس عزاي سيد شهيدان امام حسين (ع) كنار مي كشيد و در دستجات سينه زني شركت نمي نمود.
چندي پيش يكي از مؤمنيني كه دهها سال است از چاكران درگاه امام حسين عليه السّلام مي باشد و در حسينيه اي خدمتگذار عزاداران است ، نقل مي كرد: در عالم خواب ديدم ، ماشين سواري آمد و كنار در حسينيه توقف كرد، و چند نفر از آن پياده شدند از جمله شخص مذكور، پياده شد و نزد من آمد و ملتمسانه از من تقاضا كرد كه مقداري از آن چادر حسينيه را به من بدهيد، كه به آن احتياج دارم .
نگارنده : وقتي كه اين خواب را شنيدم ، بي درنگ دريافتم كه او بر اثر كناره گيري از عزاي امام حسين (ع) اكنون در عالم برزخ ، كارش به جائي

رسيده كه به مقداري پارچه چادر حسينيه ، نياز پيدا نموده است .
39)) مقام معلم شخصي بنام عبدالرحمان ، در مدينه ، مدتي معلم و آموزگار كودكان و نوجوانان بود، يكي از فرزندان امام حسين (ع) به نام ((جعفر)) به مكتب او مي رفت .
معلم ، آيه شريفه الحمدللّه رب العالمين را به جعفر آموخت .
امام حسين (ع) بخاطر اين آموزش معلم ، هزار دينار و هزار حله (پيراهن مرغوب) به معلم داد، و دهان او را پر از مرواريد كرد.
شخصي از امام پرسيد، آيا آنهمه پاداش به معلم ، روا است ؟
امام حسين (ع) پاسخ فرمود: ((آنچه كه دادم چگونه برابري مي كند با ارزش آنچه كه او (معلم) به پسرم اين جمله را آموخت الحمدللّه رب العالمين ؟!)).
در اينجا ذكر اين حديث نيز جالب است كه پيامبر(ص) فرمود:((وقتي معلم ، آيه بسم اللّه الرحمان الرحيم به كودكي بياموزد خداوند براي او و آن كودك و پدر و مادر كودك ، برائت از آتش را مي نويسد)).
40)) اعتراض مهاجران معاويه بن ابوسفيان ، براي مردم مدينه نماز خواند، ولي پس از سوره حمد، و قرائت سوره ديگر،((بسم اللّه الرحمان الرحيم)) را نگفت .
جمعي از مهاجران از هر سو، از صفهاي نماز برخاستند و اعتراض كردند و گفتند: اسرقت ام نسيت :((آيا از نماز، دزديدي يا فراموش كردي ؟!)).
معاويه از آن به بعد، بسم اللّه را در آغاز سوره و بعد از سوره حمد، مي خواند.

41)) كنترل زبان شخصي به محضر مبارك پيامبر اسلام (ص) رفت و عرض كرد اوصيني :((مرا راهنمائي كن)).
پيامبر(ص) فرمود: احفظ لسانك : ((زبان خود را كنترل كن)).
او بار ديگر عرض كرد: اوصيني ، پيامبر (ص) نيز همان جواب را داد.
او بار سوم نيز تقاضاي راهنمائي كرد، پيامبر (ص) باز به او فرمود، ((زبانت را كنترل كن)).
(گوئي او عرض كرد: ((آيا اين مسأ له آنچنان مهم است كه در هر سه بار مرا تنها به آن توصيه و سفارش فرمودي ؟))).
پيامبر (ص) فرمود: ((واي بر تو، عزيزم ، آيا جز آثار زبان (بي كنترل) انسان را به صورت ، در درون شعله هاي دوزخ مي افكند؟!)).
بر همين اساس است كه اميرمؤمنان علي (ع) در يكي از سخنان خود مي فرمايد: المؤمن ملجم : ((انسان با ايمان ، دهنه بردهان دارد)).
42)) فرا رسيدن اجل شخصي بي دست و پائي ، هزارپائي را ديد و آن را كشت ، عارف وارسته اي از آنجا گذشت و انگشت تعجب به دندان گرفت و گفت : ((در شگفتم كه وقتي ، اجل (آخر عمر) فرا رسد، هزارپا، بوسيله شخص بي دست و پا كشته مي شود، آري با فرا رسيدن اجل ، نمي توان جلو آن را گرفت)).
43)) همنشين بد در عصر پيامبر اسلام (ص) در ميان مشركان ، دو نفر با هم دوست بودند، نام اين دو نفر، عقبه و ابي بود.
عقبه ، آدم سخي و بلند نظر بود، هر زمان از مسافرت برمي گشت ، سفره مفصلي ترتيب مي داد و دوستان و بستگان را به مهماني دعوت مي كرد، و در عين آنكه در صف مشركان بود، دوست مي داشت كه پيامبر اسلام (ص) را نيز مهمان خود كند.
درمراجعت از يكي از مسافرتها، سفره گسترده اي ترتيب داد و جمعي ، از جمله پيامبر (ص) را دعوت كرد.
دعوت شدگان به خانه او آمدند، و كنار سفره غذا نشستند، پيامبر (ص) نيز وارد شد و كنار سفره نشست ، ولي از غذا نخورد، و به عقبه فرمود: ((من از غذاي تو نمي خورم مگر اينكه به يكتائي خداوند، و رسالت من گواهي دهي)).
عقبه ، به يكتائي خدا و رسالت پيامبر(ص) گواهي داد و به اين ترتيب قبول اسلام كرد.
اين خبر به گوش دوست عقبه يعني ((ابي)) رسيد، او نزد عقبه آمد و به وي اعتراض شديد كرد و حتي گفت : تو از جاده حق منحرف شده اي .

عقبه گفت : من منحرف نشده ام ، ولي مردي بر من وارد شد و حاضر نبود از غذايم بخورد جز اينكه به يكتائي خدا و رسالت او گواهي بدهم ، من از اين ، شرم داشتم كه او سر سفره من بنشيند ولي غذا نخورده برخيزد.
ابي گفت من از تو خشنود نمي شوم مگر اينكه در برابر محمد(ص) بايستي و او را توهين كني و...
عقبه فريب دوست ناباب خود را خورد، و از اسلام خارج شد و مرتد گرديد و در جنگ بدر در صف كافران شركت نمود و در همان جنگ به هلاكت رسيد.
دوست ناباب او ((ابي)) نيز در سال بعد در جنگ احد در صف كافران بود و بدست رزم آوران اسلام كشته شد.
آيات 27 و 28 و 29 سوره فرقان در مورد اين جريان نازل گرديد، و وضع بد عقبه را در روز قيامت ، كه بر اثر همنشيني با دوست بد، آنچنان منحرف گرديد، منعكس نمود و به همه مسلمانان هشدار داد كه مراقب باشند و افراد منحرف را به دوستي نگيرند، كه در آيه 28 سوره فرقان چنين آمده كه در روز قيامت مي گويد:
يا ويلتي ليتني لم اتخذ فلاناً خليلاً: ((اي واي بر من كاش فلان (شخص گمراه) را دوست خود، انتخاب نكرده بودم)).
تا تواني ميگريز از يار بد

يار بد، بدتر بود از مار بد

مار بد، تنها تو را بر جان زند

يار بد بر جان و بر ايمان زند
44)) چشم زخم سهل بن حنيف از مسلمانان مخلص و از ياران با شهامت پيامبر (ص) و علي (ع) بود، و در همه جنگهاي رسول خدا (ص) شركتي فعال داشت ، سيرت نيك و صورت زيباي او زبانزد مردم بود و براستي يك شاگرد راستين مكتب نوپاي اسلام بود.
نقل مي كنند: وي در يكي از جنگهاي ، همراه پيامبر (ص) بود، به نهر آبي رسيد، بدن خود را در آن نهر شستشو داد، چون از نظر جسمي ، زيبا و قامتي همچون ((سرو)) داشت ، يكي از انصار به آنجا آمد، با ديدن او، از زيبايي آفرينش در شگفتي فرو رفت ، و جمله اي كه حكايت از اين شگفتي مي كند به زبان آورد طولي نكشيد (كه همين نظر زدن) باعث بيماري سهل بن حنيف شد، تب سخت او را فرا گرفت ، وي را به حضور پيامبر (ص) آوردند، پيامبر (ص) پس از احوالپرسي ، فرمود:
ما يمنع احدكم اذا راي من أ خيه ما يعجبه في نفسه او في ماله فليبرك

عليه ، فان العين حق .
: ((چه مي شود وقتي كه در جسم يا مال برادرتان ، چيز جالبي يافتي ((بارك اللّه)) بگوئيد؟ زيرا ((چشم زخم)) حق است)).
به اين ترتيب ، سفارش نمود كه در اين گونه موارد، براي شخص مورد نظر دعا كنند.
45)) حماسه يك غلام سياه در كربلا جون در مدينه غلام و برده بود، حضرت علي (ع) او را از صاحبش خريد و به ابوذر غفاري بخشيد، او درخدمت ابوذر بود، و پس از شهادت ابوذر در تبعيدگاه ربذه ، در خدمت امام حسن (ع) بود، و پس از شهادت امام حسن (ع) در خدمت امام حسين (ع) بود، و همراه كاروان حسيني از مدينه به سوي كربلا آمد.
جون ، در روز عاشورا به حضور امام حسين (ع) آمد و اجازه رفتن به ميدان براي جنگ با دشمن را طلبيد، امام به او فرمود:
((اي جون ، تو بخاطر آسايش در زندگي ، به ما پيوسته اي ، اينك آسايشي در ميان نيست ، اجازه داري كه از اينجا بروي و خود را از معركه نجات دهي)).
جون خود را روي دو پاي امام حسين عليه السّلام انداخت و پاهاي آن حضرت را مي بوسيد و مي گفت : ((اي پسر پيامبر! آيا سزاوار است كه من در رفاه ، كنار سفره شما بنشينم و اكنون شما را رها سازم ، بدن من بدبو، و خاندانم ناشناخته ، و رنگ بدنم سياه است ، به من لطفي كن ، آيا مي خواهي شايستگي بهشت را نيابم و در نتيجه بدنم خوشبو، و سفيد و خاندانم شريف نگردند؟! سوگند به خدا از شما جدا نمي شوم ، تا خون سياه من با خون شما درآميزد)).
وقتي كه امام حسين (ع) آمادگي جون را دريافت ، به او اجازه رفتن به ميدان را داد.
جون چون قهرماني بي بديل به سوي ميدان تاخت و همچنان پياپي بر دشمن حمله مي كرد و مي جنگيد، به گونه اي كه بيست و پنج نفر را به هلاكت رساند، سپس به شهادت رسيد.
امام حسين (ع) به بالين او رفت و در كنار جسد پاك و بخون طپيده اش اين دعا را كرد: ((خدايا چهره جون را زيبا، و پيكرش را خوشبو گردان و او را با محمد و آلش (ع) محشور فرما و بين او و محمد و آلش آشنائي بيشتر عطا كن)).
به بركت دعاي امام ، آنچنان بدن پاكش خوشبو شد، كه در قتلگاه ، بوي خوش پيكر او خوشبوتر از مشك و عنبر به مشام مي رسيد.
و از امام سجاد (ع) نقل شده فرمود: ((آن قبيله اي كه پيكرهاي شهداي كربلا را دفن كردند، بعد از ده روز، بدن جون را يافتند كه بوي مشك از آن ساطع بود)).

اين بود حماسه يك غلام سياه ، و سرانجام درخشان و نوراني او.
46)) اعتبار شهيد! در جنگ تحميلي ايران و عراق ، كه اكنون در آغاز هشتمين سال جنگ هستيم ، جمهوري اسلامي ايران در دفاع مقدس خود، شهداي گرانقدري را تقديم كرد، و اين شهيدان از ذخائر جاويد و ارجمند انقلاب اسلامي هستند، ما هميشه يادشان را گرامي مي داريم ، در اينجا به يك داستان حقيقي در رابطه با يكي از اين شهيدان توجه فرمائيد:
نام اين شهيد، اسداللّه مرادي است كه از سرداران شهيد زرين شهر اصفهان است ، او قبل از شهادت ، داراي دختر خرد سالي به نام مرضيه بود، اين دخترك ناراحتي داشت و دائما از گوشش ، چرك و عفونت ، خارج مي شد، چندين پزشك او را معاينه كردند و بالاخره با عكسبرداري تشخيص داده شد كه لوزه سوم دارد و تا كمي بزرگتر نشود، قابل عمل جراحي نيست ، و تا عمل هم نشود، مرتباً از گوشش چرك مي آيد، و به همين خاطر هفته اي يكي دو بار او را پيش دكتر مي بردند تا چرك گوش او را بكشند، آنقدر او را نزد دكتر بردند كه آقاي مرادي مي گفت : خسته شدم .
اين كودك كه يك سال بيشتر نداشت و همچنان بيماري گوشش ادامه داشت ، با شهادت پدر روبرو شد.
پس از شهادت پدر، طبيعتاً بايستي مادر كودك ، او را به دكتر ببرد.
مادر مي گويد: در دعاها و مراسم روضه خواني كه شركت مي كردم ، به ياد شوهر شهيدم مي افتادم و خطاب به او مي گفتم : ((شما كه شهيد هستيد و در محضر خداوند اعتباري داريد، از خداوند بخواهيد كه فرزندمان خوب شود)).
تا اينكه دو روز به عيد بعثت مانده بود، يكي از دوستان در خواب ديده بود كه شهيد اسداللّه مرادي به اهل خانه عيدي مي دهد، ولي به همسرش عيدي نداد، مي پرسد چرا به همسرتان عيدي نمي دهيد، او جواب مي دهد كه عيدي همسرم چند روز بعد داده مي شود.
اين قضيه گذشت تا شب بعثت فرا رسيد، در همان شب ، مادر كودك شوهر شهيدش را در خواب مي بيند، شوهر خطاب به همسر مي گويد: ((آيا عيدي من به دست شما رسيد؟)).
همسر متوجه قضيه نمي شود و مي گويد: خير.
شهيد مي گويد: ((شفاي دخترمان مرضيه ، عيدي اين عيد بعثت است كه خداوند عنايت فرموده است)).
مادر كودك (همان همسر شهيد) وقتي صبح از خواب بيدار شد، به سراغ دخترش رفت و ديد گوش او ديگر چرك ندارد، ابتدا شك و ترديد داشت ، ولي چند روز از اين ماجرا گذشت و ديد حال دختر خوبست ، او را به دكتر برد و عكسبرداري كردند و از الطاف خداوند اينكه اصلاً آثاري از لوزه سوم در عكس ديده نشد.

47)) ارزش ديدار برادران ديني امام صادق (ع) فرمود: فرشته اي در حين عبور، ديد مردي كنار در منزل كسي ايستاده است ، به او گفت : ((اي بنده خدا براي چه اينجا ايستاده اي ؟ آيا حاجتي به صاحب منزل داري ؟ و يا صاحب منزل از خويشان توست ؟!)).
او در جواب گفت : ((صاحب منزل نه از خويشان من است و نه حاجتي به او دارم ، فقط برادر ديني من است ، و من براي انجام وظيفه پيوند اسلامي ، براي خدا آمده ام از او احوالي بپرسم و بر او سلام كنم)).
فرشته به او گفت : من از طرف خدا به سوي تو فرستاده شده ام ، خداوند به تو سلام مي رساند و مي فرمايد: تو به ديدار من آمده اي و تعهد و پيوند با مرا فراهم نمودي ، بهشت را براي تو واجب نمودم ، و تو را از خشم خويش بخشيدم و از آتش دوزخ پناه دادم .
آري كساني كه به زيارت و ديدار همكيشان خود مي روند، اينها در حقيقت به زيارت خدا مي روند، و مشمول عالي ترين درجه عفو و لطف خدا هستند.
!48)) توجه به معاش زندگي داود بن سرحان مي گويد: روزي ديدم امام صادق (ع) با دست خود، مقداري خرما را با پيمانه ، مي سنجد، عرض كردم : ((قربانت گردم ، اگر به بعضي از فرزندان و غلامان ، دستور مي دادي تا اين كار را انجام دهند، بهتر بود!)).
امام در پاسخ من فرمود:((اي داود! زندگي يك انسان مسلمان ، سامان نمي يابد، مگر با سه كار: 1- دين و احكام آن را بشناسد. 2- در گرفتاري ها، صبر و تحمل كند. 3- اندازه گيري در معاش زندگي را به نيكوئي حفظ نمايد.
و فرمود: (جدم) علي بن الحسين (ع) وقتي كه صبح مي شد، به دنبال كسب و كار، از خانه بيرون مي آمد، شخصي عرض كرد: ((اي پسر رسول خدا كجا مي روي ؟)).
فرمود: ((اتصدق لعيالي)) ميروم تا براي افراد خانواده ام ، صدقه تهيه كنم ، او پرسيد: ((آيا صدقه طلب كني ؟!)).
فرمود: ((من طلب الحلال فهو من اللّه صدقة عليه)) ((هر كس كه (با كار و كاسبي) كسب مال حلال كند، آن مال از جانب خدا، صدقه براي او است)).
49)) گله امام ! روز سه شنبه هفتم مهر 1366 شمسي ، ائمه جمعه سراسر كشور اسلامي ايران در پايان كار سومين سمينار سراسري ، به اتفاق آيت اللّه مشكييني امام جمعه قم و حضرت حجة الاسلام والمسلمين آقاي سيد علي خامنه اي امام جمعه تهران در حسينيه جماران با امام خميني (مدظله العالي) ملاقات كردند.
حضرت آيت اللّه مشكيني ، چند دقيقه سخنراني كرد، و در اين سخنراني

مقداري از مقام ارجمند امام ، تجليل نمود.
پس از ايشان ، امام خميني (مدظله) مقداري سخن فرمود، در آغاز، پس از بسم اللّه فرمود:
((من قبلا از آقاي مشكيني گله كنم ، ما آنقدري كه گرفتار نفس خودمان هستيم ، كافي است ديگر مسائلي نفرمائيد كه انباشته بشود در نفوس ما و ما را به عقب برگرداند، شما دعا كنيد كه آدم بشويم ، دعا كنيد كه حتي به همين ظواهر اسلام عمل بكنيم ، ما كه دستمان به آن به واطن نمي رسد، لااقل به اين ظواهر عمل بكنيم)).
نگارنده گويد: اين جريان مرا به جمله اي از خطبه همام كه در نهج البلاغه آمده انداخت كه اميرمؤمنان علي (ع) در وصف پرهيزكاران مي فرمايد:
اذا زكي احد منهم خاف مما يقال له في قول آنا اعلم بنفسي من غيري ، و ربي اعلم بي مني بنفسي ، اللّهم لا تو اخذني بما يقولون .
:((هرگاه يكي از آنها (پرهيزكاران) مدح و ستايش شوند، از آنچه درباره اش گفته شده ، در هراس مي افتد و مي گويد: من از ديگران نسبت به خود آگاهترم ، و پروردگارم به اعمالم از من آگاهتر است (مي گويد) پروردگارا ما را به آنچه كه درباره ما مي گويند، مؤ اخذه مفرما!)).
و در موردي ، جمعي آن حضرت را ستودند، فرمود:
((اللّهم انك اعلم بي من نفسي و انا اعلم بنفسي منهم ...))
:((خداوند تو نسبت به من از خود من آگاهتري ، و من آگاهتر از آنها به خودم هستم ، خداوندا ما را بهتر از آنچه آنها گمان مي كنند قرار ده و آنچه را نمي دانند بر ما ببخش)).
به اين ترتيب در مي يابيم كه امام خميني (مدظله) شاگردي از مكتب مولايش علي (ع) است ، و در روش خود از آن حضرت پيروي مي كند.

50)) ارزش خوشحال كردن مؤمن زمان امام صادق عليه السّلام بود شخصي بنام ((نجاشي)) استاندار اهواز و فارس بود، يكي از كشاورزهاي قلمرو حكومت او به حضور امام صادق (ع) آمد و عرض كرد: ((در دفتر مالياتي نجاشي ، مبلغي را به نام من نوشته اند، نجاشي ااز شيعيان شما است ، اگر لطف مي فرمائي نامه اي براي او بنويس تا ملاحظه مرا بكند)).
امام صادق (ع) براي نجاشي نامه اي ، اين گونه نوشت :
بسم اللّه الرحمان الرحيم سّر اخاك يسّرك اللّه .
:((بنام خداوند بخشنده مهربان ، برادر ديني خود را خوشحال كن ، خداوند ترا خوشحال مي كند)).
هنگامي كه اين نامه به دست نجاشي رسيد، وقتي دريافت كه نامه امام صادق (ع) است ، گفت : اين ، نامه امام صادق (ع) است ، آن را بوسيد و

به چشم كشيد و به حامل نامه گفت : ((حاجت تو چيست ؟)) او گفت : ((در دفتر مالياتي تو، مبلغي را به نام من نوشته اند)).
نجاشي گفت : ((آن مبلغ ، چه اندازه است ؟!))
او گفت : ده هزار درهم است .
نجاشي ، منشي خود را طلبيد، و جريان را به او گفت و به او دستور داد كه آن ماليات را بپردازد و نام آن كشاورز را در دفتر ماليات ، خط بزند، و سال آينده نيز همين كار را در مورد او انجام دهد.
پس از اين دستور، نجاشي به آن كشاورز گفت : ((آيا تو را خوشحال كردم ؟)).
او گفت : آري فدايت شوم .
سپس نجاشي دستور داد يك كنيز و يك غلام و يك مركب و يك بسته لباس به او بخشيدند، و در مورد هر يك از آنها كه به او مي داند، نجاشي به او مي گفت :((آيا تو را خوشحال كردم ؟)).
او در پاسخ مي گفت : ((آري فدايت گردم)).
تا آنجا كه نجاشي به او گفت : ((اين فرشي را كه روي آن هنگام دادن نامه مولايم امام صادق (ع) نشسته بودم ، به تو بخشيدم ، برادر و با خود ببر و در نيازهايت مصرف كن .
آن كشاورز، خوشحال از نزد نجاشي بيرون آمد و سپس به حضور امام صادق (ع) رسيد و جريان را به عرض آن حضرت رساند، و آن حضرت را خوشحال يافت ، عرض كرد: ((اي فرزند رسول خدا گويا رفتار نجاشي با من ، شما را خوشحال كرد؟)).
آن حضرت فرمود: ((آري سوگند به خدا او خدا و رسولش را خوشحال كرد)).
51)) فرق بين اسلام و ايمان ابودعامه مي گويد: به محضر امام دهم حضرت هادي عليه السّلام براي عبادت آن حضرت رفتم ، درآن هنگام كه بستري بود و در همان سال (254 هجري قمري از دنيا رفت) هنگامي كه تصميم گرفتم از محضرش بروم ، فرمود: ((اي ابودعامه ! حق تو واجب شد (به من حق پيدا كردي) آيا مي خواهي تو را به چيزي كه بوسيله آن خوشحال گردي ، خبر دهم ؟!)).
عرض كردم : ((بسيار به چنين خبري نيازمندم ؟!)).
فرمود: پدرم و او از پدرش تا اميرمؤمنان علي (ع) فرمود، روزي رسول خدا (ص) به من فرمود: بنويس ، گفتم : چه بنويسم ؟ فرمود: بنويس :
بسم اللّه الرحمان الرحيم ، الايمان ما و قرته القلوب و صدقته الاعمال ، والاسلام ما جري به اللسان وحلت به المناكحة .
:((بنام خداوند بخشنده مهربان ، ((ايمان))، آن است كه در دلها جاي گيرد، و كردار انسان ، آن را تصديق نمايد، اما ((اسلام))، آنست كه در زبان

جاري گردد، و مجرد اسلام ، براي از دواج كافي است)).
...سپس فرمود: ((اين مطلب در صحيفه اي به خط علي (ع) با املاي رسول خدا (ص) نوشته شده و پس از آنها نسل به نسل براي ما به ارث مانده است)).
52)) امام حسين و مناجات شخصي از امام سجاد (ع) پرسيد: چرا پدر تو امام حسين (ع) فرزندان اندك داشت ؟
امام سجاد (ع) فرمود: همين قدر كه داشت ، تعجب آور بود، زيرا پدرم در هر شبانه روزي هزار ركعت نماز مي گذارد، بنابراين ، كي براي آميزش با زنان ، فراغت مي يافت ؟!
و در شب عاشورا حسين (ع) و يارانش تا صبح مناجات و ناله مي كردند، و زمزمه ناله آنها همچون آواي بال زنبور عسل ، شنيده مي شد، جمعي در ركوع و جمعي در سجده ، و گروهي ايستاده و بعضي نشسته مشغول عبادت بودند.
و در آن شب سي ودو نفر از سپاه عمر سعد كه گذارشان به خيمه هاي حسين (ع) افتاد، به آن حضرت پيوستند و از مناجات امام حسين (ع) در لحظات آخر عمر است :
صبرا علي قضائك يا رب ، لااله سواك يا غياث المستغيثين .
:((بر تقدير تو صبر مي كنم اي پروردگار من ، معبودي جز تو نيست اي پناه پناه آوردگان)).
53)) پاداش توجه شوهر به همسرش اسحاق بن ابراهيم مي گويد: از امام صادق (ع) شنيدم ، فرمود: رسول اكرم (ص) به خانه (يكي از همسرانش) ام سلمه رفت و در آنجا بوي معطر و خوشي به مشامش رسيد، فرمود: ((آيا حولاء (عطر فروش) به اينجا آمده است ؟!)).
ام سلمه عرض كرد: آري ، او همين جا است .
حولاء به حضور رسول خدا (ص) رسيد و عرض كرد: ((پدرم و مادرم به فدايت باد، شوهرم ، از من دوري مي كند)) (براي عرض شكايت از شوهرم به اينجا آمده ام).
پيامبر (ص) فرمود: ((بر عطر و خوشبوئي خود براي شوهرت بيفزا)).
حولاء عرض كرد: ((آنچه كه از عطريات بوده ، استعمال كرده ام ، در عين حال شوهرم از من گريزان است)).
پيامبر (ص) فرمود: اگر او مي دانست كه توجه (مهرانگيزش) به تو چقدر پاداش دارد، چنين نمي كرد؟!.
حولاء عرض كرد: چه پاداشي در اين صورت ، براي او هست ؟
پيامبر (ص) فرمود: ((وقتي او به تو توجه مي كند، دو فرشته او را در ميان مي گيرند، و پاداش او مانند كسي است كه در ميدان جنگ ، شمشير بدست گرفته تا با دشمن بجنگد، و وقتي كه او با همسرش آميزش مي

كند، گناهان او همچون برگهاي درخت كه ريخته مي شود، مي ريزد، و وقتي كه غسل مي كند، از گناهان بيرون مي آيد)).
سانسور شديد
معاويه ، و سپس پسرش يزيد، آنچنان مردم شام را در بي خبري نگهداشته بودند كه گوئي شام يك منطقه جداي از زمين است ، سانسور و خفقان شديد، همه جا را فرا گرفته بود، به عنوان نمونه به دو داستان زير توجه كنيد:
54)) شهادت پيرمرد هنگامي كه در سال 61 هجري ، بازماندگان شهداي كربلا را به صورت اسير، وارد دمشق (مقر حكومت يزيد) كردند، پيرمردي كنار زنها و بچه هاي اسير آمد و با كمال گستاخي گفت :
((حمد و سپاس خداوندي را كه شما را به هلاكت رساند و شهرها را از (اخلال) شما آسوده نمود، و امير مؤمنان يزيد را بر شما مسلط كرد)).
امام سجاد (ع) به آن پيرمرد فرمود: ((آيا قرآن خوانده اي ؟)).
پيرمرد - آري .
امام - آيا اين آيه را درك كرده اي كه خداوند (در سوره شوري آيه 23) مي فرمايد:
((قل لااسلكم عليه اجراً الا المودة في القربي .))
:((اي پيامبر؟ بگو من براي رسالت خود، از شما مزدي جز دوستي با خويشاوندانم - نمي خواهم)).
پيرمرد - آري اين را مي شناسم .
امام - خويشاوندان پيامبر ما هستيم .
امام - اي پيرمرد! آيا در سوره اسراء (آيه 26) اين آيه را خوانده اي ؟:
و آت ذاالقربي حقه : ((حقّ خويشاوندان پيامبر (ص) را ادا كن)).
پيرمرد - آري خوانده ام .
امام - اين خويشاوندان ما هستيم .
امام - اي پيرمرد! آيا اين آيه (41 سوره انفاق) را خوانده اي ؟:
واعملوا انّما غنمتم من شي ءٍ فانّ للّه خمسه وللرسول ولذي القربي .
:((و بدانيد هر چه سود ببريد، پنج يك آن مخصوص خدا است ، و مخصوص رسول و خويشاوندان رسول خدا است)).
پيرمرد - آري خوانده ام .
امام - خويشاوندان پيامبر (ص) ما هستيم .
امام - اي پيرمرد آيا اين آيه (33 سوره احزاب) را خوانده اي ؟!:
انّما يريد اللّه ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً.))
:((خداوند خواسته است كه ناپاكي را از شما خاندان بردارد و شما را كاملاً پاك فرمايد)).
پيرمرد - آري خوانده ام .

امام - آن خانداني كه خداوند، پاكي آنها را خواسته ، ما هستيم .
پيرمرد خاموش شد، و آثار پشيماني در چهره اش نمايان گشت ، و گفت : ((تو را به خدا، شما از خاندان پيامبر (ص) هستيد؟)).
امام سجاد فرمود: ((آري سوگند به خدا، ما همان خاندان هستيم و به حق جدّمان رسول خدا (ص) ما همان خويشان رسول خدا (ص) هستيم .
پيرمرد، منقلب شد و سخت گريه كرد و بر اثر شدت ناراحتي ، عمامه اش را از سر گرفت و بر زمين كوبيد و سپس سر به آسمان بلند نمود و عرض كرد: ((خداوندا ما را از دشمنان جني و انسي آل محمد بيزاريم)).
سپس به حضرت امام سجاد (ع) عرض كرد:)) آيا راه توبه است ؟)).
امام - آري اگر توبه كني ، خداوند آن را مي پذيرد و با ما خواهي بود.
پيرمرد - من از گفتار و كردار خود توبه كردم .
يزيد از اين جريان آگاه شد، دستور داد آن پيرمرد را اعدام كردند.
55)) شهادت شامي بازماندگان شهداي كربلا را به صورت اسير وارد مجلس يزيد كردند، در اين مجلس چشم يك نفر از اهل شام به دختر امام حسين (ع) بنام فاطمه افتاد و با كمال گستاخي به يزيد گفت :)) اين دختر را به عنوان كنيز به من ببخش)).
فاطمه به عمه اش (زينب) گفت : ((عمّه جان ، من يتيم شده ام ، آيا كنيز هم بشوم ؟)).
زينب نه ، اعتنائي به اين شخص مكن .
شامي به يزيد گفت : اين كنيزك كيست ؟
يزيد - اين فاطمه ، دختر حسين (ع) است ، و آن زن هم ، زينب دختر علي بن ابيطالب است .
شامي حسين پسر فاطمه زهرا (ع)؟ و علي پسر ابوطالب ؟!
يزيد آري .
شامي اي يزيد، خدا تو را لعنت كند، آيا فرزند پيامبر (ص) را مي كشي و خاندانش را اسير مي كني ؟ سوگند به خدا من گمان مي كردم اينها از اسيران روم هستند. يزيد خشمگين شد و گفت : ((سوگند به خدا كه تو را نيز به آنها ملحق مي كنم)).
آنگاه فرمان داد، گردن شامي را زدند و او را به شهادت رساندند.
56)) خاطره اي از دوران كودكي نواب صفوي شهيد نواب صفوي ، شير مرد مخلص و دلاور، نخستين مردي كه جنگ مسلحانه بر ضد رژيم محمدرضا شاه پهلوي ، به راه انداخت و با يارانش ، چند نفر از مهره هاي درشت آن رژيم را اعدام انقلابي كردند، سرانجام در سال 1334 شمسي ، او را اعدام كردند، و در حالي كه صداي ((اللّه اكبر)) او بلند بود، به شهادت رسيد، قبرش در ((ابن بابويه)) شهر ري مي باشد.
از خاطرات در دوران كودكي اينكه : يكي از همكلاسان او در مدرسه حكيم

نظامي تهران ، مي گويد: هنگام بازگشت از مدرسه ، با يكي از همكلاسي هايمان نزاع كرديم ، او سنگي پرتاب كرد و سر مرا شكست ، گريه كنان به منزل پدرم رفتم ، پدرم كه چهره خون آلود مرا ديد، برآشفت و براي تنبيه آن كودك ضارب ، به دنبال من به راه افتاد. ضارب ، وقتيكه پدرم را با قيافه خشمگين ديد، بر خود لرزيد و به كناري پناه برد.
ناگهان سيد مجتبي صفوي (همكلاسي ما) به جلو آمد و به پدرم گفت : ((ما با هم شوخي مي كرديم ، و من سنگي پرتاب كردم و سر پسر شما شكست ، و اكنون ، براي هر گونه مجازاتي آماده ام ، من تعجب شديد كردم ، گفتم : او (سيد مجتبي) نبود بلكه اين (ضارب) مرا زد. ولي سيد مجتبي با قيافه اي جدي مي گفت : ((من بودم ، و براي هر گونه مجازاتي ، آماده هستم)).
پدرم در مقابل آن صراحت و خضوع ، با تعجب به خانه برگشت ، از مجتبي پرسيدم تو كه ، سنگ به من نزدي ، پس چرا اين قدر پافشاري كردي ، كه من زده ام .
سيد مجتبي در پاسخ گفت : ((درست است كه ضارب ، كار بدي كرد، و بناحق سر تو را شكست ، ولي او را مي شناسم ، او يتيم است ، و پدرش از دنيا رفته است ، من نتوانستم آن حالت خشم پدرت را نسبت به آن يتيم ، تحمل كنم ، خواستم به اين وسيله تا اندازه اي از درد يتيمي او بكاهم .
57)) پاسخ به سئوال ، در يك واقعه عجيب ! ابن صيفي ، فقيه و دانشمند و شاعر آگاه و اديب توانا و متعهد اسلامي است و نام و نسبش شهاب الدين ابوالفوارس ، سعدبن محمدبن سعدبن صيفي تميمي مي باشد، كه از بزرگان اسلام بود كه در ششم شعبان سال 574 قمري از دنيا رفت قبرش در مقابر قريش بغداد است .
مورخ معروف ((ابن خلكان)) مي گويد: شيخ نصراللّه بن مجلي كه از دانشمندان مورد وثوق اهل تسنن است نقل كرد: ((من در عالم خواب ، حضرت علي (ع) را ديدم و به آن حضرت عرض كردم :
((اي امير مؤمنان ! شما مكّه را (در سال هشتم هجرت) فتح كرديد، سپس اعلام نموديد كه هر كس وارد خانه ابوسفيان شود، در امان مي باشد، سپس در مورد فرزندت حسين (ع) (كه توسط پيروان و فرزندان همين ابوسفيان) آنگونه در عاشورا به شهادت رسيد، سوگوار هستيد (چرا به ابوسفيان ، امان داديد تا فرزندان و پيروانش با آل علي (ع) چنين كنند؟!).))
در پاسخ فرمود: ((آيا شعرهاي ((ابن صيفي)) را در اين مورد نشنيده اي ؟))
گفتم : ((نه)).
فرمود: برو آن اشعار را از خودش بشنو)).

شيخ نصراللّه افزود: ((من از خواب بيدار شدم ، و با شتاب به منزل ((ابن صيفي)) رفتم ، و با او ملاقات نمودم و ماجراي خوابم را برايش بازگو كردم)).
او تا اين مطلب را شنيد، ناله كرد و بلند بلند گريست ، و سوگند خورد كه آن اشعار را با زبان و با قلم براي كسي نخوانده و ننوشته ، و همان شب (كه شيخ نصراللّه ، حضرت علي (ع) را در خواب ديده) سروده است .
سپس اشعار را چنين خواند:
ملكنا فكان العفومنا سجية

فلما ملكتم سال بالدم ابطح

و حللتم قتل الاساري و طالما

غدونا علي الاسري نمن و نصفح

فحسبكم هذا التفاوت بيننا

و كل اناء بالذي فيهه ينضح

ترجمه :
((وقتي ما حكومت را بدست گرفتيم ، عفو و بخشش و انسانيت ، شيوه ما بود، ولي وقتي شما (بني اميّه) حكومت را بدست گرفتيد تا بيابان حجاز، (حمام) خون براه انداختيد، و غير انساني رفتار نموديد و در حالي كه روش ما در طول تاريخ ، لطف و مهرباني با اسيران بود، شما كشتن اسيران (ما) را روا داشتيد، و همين تفاوت بين ما و شما (در سرزنش و نالايق شما) كافي است و از كوزه برون همان تراود كه در او است)).
به اين ترتيب عجيب ، علي (ع) پاسخ شيخ نصراللّه را داد كه خلاصه اش اين است : ((ما را با بني اميه مقايسه نكن ، اخلاق ما با آنها فرق دارد، ما اهل كرم وبخشش و مهرباني هستيم ولي آنها خون آشام و سخت دل مي باشند)).
58)) داستاني شنيدني از شيرزن كربلا هنگامي كه زينب كبري (ع) را همراه بازماندگان شهداي كربلا وارد مجلس عبيداللّه زياد (استاندار يزيد در كوفه) نمودند.
زينب (ع) به طور ناشناس در گوشه اي نشست .
ابن زياد - اين زن كيست ؟
گفته شد، زينب (ع) دختر علي (ع) است .

ابن زياد خطاب به زينب ((سپاس خداوندي را كه شما را رسوا كرد و دروغ شما را در گفتارتان نمايانند)).
زينب خطاب به ابن زياد - تنها آدم فاسق ، رسوا مي شود، و بدكار دروغ مي گويد، و او ديگري است ، نه ما.
ابن زياد - ديدي خدا با برادر و خاندانت چه كرد؟
زينب - ما رايت الا جميلا...: ((بجز خوبي ، نديدم ، اينها افرادي بودند كه خداوند شهادت را براي آنها مقدر كرد، و آنها به نبردگاه خود شتافتند و به همين زودي خداوند ميان تو و آنها، جمع كند، تا تو را به محاكمه كشند، بنگر كه در آن دادگاه ، پيروزي از آن كيست ؟، مادرت به عزايت بنيشيند اي پسر زن بدكاره .
روايت كننده گويد: ابن زياد با شنيدن اين گفتار (كوبنده) به خشم آمد و با كمال گستاخي گفت :
((با كشته شدن حسين گردنكش و افرادي از بستگانت كه از فرمان من سرپيچي كردند، خداوند دلم را شفا داد)).
زينب لعمري لقد كهلي و قطعت فرعي واجتثثت اصلي فان كان هذا شفاك فقد شفيت .
: ((سوگند به جانم ، كه تو بزرگ فاميل مرا كشتي ، و شاخه هاي مرا بريدي ، و ريشه مرا كندي ، اگر شفاي دل تو در اين است باشد)).
ابن زياد - اين زن ، چه با قافيه ، سخن مي گويد و بجان خودم ، پدرش علي
(ع) نيز شاعري بود قافيه پرداز.
زينب - زن را با قافيه چكار؟.
59)) غرور عابد امام صادق (ع) فرمود: دانشمندي نزد عابدي رفت و از او
پرسيد: ((نماز تو چگونه است ؟!)).
عابد - از مثل من ، چنين پرسشي مي كنند؟ من سالها است به عبادت خدا اشتغال دارم .
دانشمند - گريه تو (از خوف خدا) چگونه است ؟
عابد - آنقدر گريه مي كنم كه اشكهايم به جريان مي افتد.
دانشمند - اگر (بجاي اينگونه گريه) خنده بر لب داشته باشي و از خدا بترسي بهتر از گريه اي است كه همراه ترس از خدا در مورد كوتاهي در عمل ، داشته باشي ، و اين را بدان عمل انساني كه گريه اين چنين دارد (و همراه خوف الهي نيست) به سوي خدا بالا نمي رود (و قبول درگاه حق نمي گردد).
!60)) سزاي سخن چين روزي شيري بيمار شد (با توجه به اينكه شير در ميان حيوانات ، سلطان آنها است) همه درندگان از او عيادت كردند، غير

از روباه .
گرگ نزد شير رفت و نسبت به روباه ، سخن چيني كرد، مثلاً گفت : اعليحضرتا، همه به ديدن تو آمده اند، ولي روباه نيامده است .
شير فرمان صادر كرد كه هر وقت روباه آمد، مرا با خبر كنيد، چيزي نگذشت كه روباه آمد، شير باخبر شد و به روباه گفت : ((چرا به ديدن من نيامدي اي فلان فلان شده)).
روباه گفت : من در جستجوي دارو براي درمان تو بودم .
شير گفت : حال بگو بدانم ، آيا داروئي پيدا كردي ؟
روباه گفت : ((آري ، غده اي در ساق پاي گرگ ، وجود دارد، سزاوار است كه آن غده ، بيرون آورده شود و آن را بخوري و خوب شوي)).
شير به گرگ حمله كرد و با چنگال خود، پاي گرگ را گرفت و غده را از پاي گرگ ، بيرون آورد.
روباه از آنجا گريخت ، گرگ در حالي كه از پايش خون مي ريخت ، روباه را در راه ديد، روباه فوري به گرگ گفت : يا صاحب الخف الاحمر اذا قعدت عند الملوك فانظر ماذا يخرج من رأ سك : ((اي صاحب كفش قرمز وقتي نزد شاهان مي نشيني ، متوجه باش از سر و دهانت ، چه بيرون مي آيد؟))

61)) سه نامه عمل ! حضرت رضا (ع) فرمود: هنگامي كه روز قيامت مي شود، انسان با ايمان در پيشگاه خداوند، قرار مي گيرد، و خداوند خودش او را به محاسبه مي كشد، و كردار او را در معرض ديد او قرار مي دهد.
او نخست ، نامه اي از عمل خود را مي نگرد، كه در آن گناهانش ثبت شده ، از ديدن آن رنگش تغيير مي كند و لرزه بر اندامش مي افتد:
سپس نامه ديگري را مي نگرد، كه در آن كارهاي نيك ، و پاداش آنها ثبت شده ، از ديدن آن شادمان مي گردد.
پس از آن خداوند به فرشتگان دستور مي دهد كه صفحه هايي را بياوريد كه در آن ، هيچ گونه اعمالي ثبت نشده است ، فرشتگان آن صفحه ها را در معرض ديد مؤمنان قرار مي دهند، وقتي مؤمنان آن صفحات را مي نگرند، در مي يابند كه در آن صفحه ها، (پاداش ثبت شده) ولي عملي نوشته نشده است ، به خدا عرض مي كند: ((خدايا به عزت و جلالت در اين صفحات ، عملي نمي بينم)).
خداوند به آنها مي فرمايد: ((راست مي گوئيد، شما آن اعمال (نيك) را نيت كرديد (ولي موفق به انجامش نشديد) و ما همان اعمال را براي شما ثبت كرديم ، سپس به مؤمنان به خاطر نيت آن اعمال ، پاداش مي دهند)).
62)) بخاطر پدرش ! همه شنيده ايم كه ((حاتم طائي)) از مردان سخاوتمند و جوانمرد تاريخ است ، او در طائف زندگي مي كرد و از قبيله ((طَيّ)) بود، و در حال كفر از دنيا رفت .
او دختري بنام ((سفانه)) داشت كه بانوئي باشخصيت و مهربان و بزرگ منش و سخاوتمند بود، اين دختر، در جنگ حنين و طائف كه در سال هشتم هجرت در سرزمين طائف ، بين مسلمين و مشركان واقع شد، در اسارت سپاه اسلام درآمد.
اين دختر با جمال و با كمال را وقتي به مدينه آوردند، هنگامي كه رسول اكرم (ص) را ديد، درخواست آزادي خود نمود و در ضمن گفتارش عرض كرد:
((من دختر بزرگ خاندانم هستم ، پدرم ، اسيران را آزاد مي كرد، به مستمندان كمك مي نمود، مهمان نواز بود و گرسنگان را سير مي كرد، و افراد اندوهگين را شاد مي نمود، اطعام مي كرد، بلند سلام مي نمود، و هيچ گاه درخواست نياز نيازمندي را رد نمي كرد، اين مرد، ((حاتم طائي)) بود و من دختر او هستم)). رسول اكرم (ص) فرمود: اين صفات ، از صفات مؤمنان است ، اگر پدرت مسلمان بود، براي او از درگاه خدا طلب آمرزش مي كردم .

سپس او را آزاد كرد و احترام شاياني به او نمود و فرمود: ((دست از سفانه برداريد، كه پدرش مرد كريم و بزرگوار و شريف ، و داراي ارزشهاي اخلاقي بود.
63)) كرامتي عجيب ! علامه بحرالعلوم (سيد محمد مهدي طباطبائي) از مراجع بزرگ تقليد زمانش بود، و شاگردان برجسته اي از مكتب او برخاستند.
او عموي جد دوم حضرت آيت اللّه العظمي بروجردي است ، كه در نجف اشرف در سال 1212 هجري قمري از دنيا رفت ، و قبر شريف ش در نجف اشرف است .
از عجائب اينكه : يكي از شاگردان او، محدث و عالم بزرگ شيخ عبدالجواد عقيلي مي گويد:
((در نجف اشرف ، روزي به زيارت مرقد شريف امير مؤمنان علي (ع) رفتم ، پس از زيارت ، عرض كردم : ((اي مولاي من ، كتابي از شما مي خواهم كه محتوي نصايح و موعظه هاي خود شما باشد، تا حقير از آن بهره مند گردم)).
سپس از حرم بيرون آمدم ، ملا معصومعلي كتابفروش نزديك در صحن ، مرا صدا زد و گفت : فلاني بيا اين كتاب را بخر، كه كتاب خوبي است ، آن كتاب را به قيمت ارزان از او خريدم ، پس از آنكه كتاب را مطالعه و بررسي كردم (ديدم كتاب غررالحكم است) دريافتم كه تقاضاي من از آن حضرت مورد قبول واقع شده است)).
64)) درسي از واژه وسط قرآن قرآن داراي 114 سوره و بنابر مشهور 6666 آيه است .
و طبق مشهور، واژه وليتلطف (نهايت دقت را رعايت كند) كه در آيه 19 سوره كهف آمده ، درست در وسط قرآن مجيد از نظر شماره كلمات ، قرار گرفته است .
اين خود داستان آموزنده اي دارد كه در اينجا مي آوريم :
اصحاب كهف ، گروهي از مردان هوشيار و با ايمان بودند، و در ميان انواع نعمتها در دربار شاه زمان خود بنام ((دقيانوس)) بسر مي بردند، ولي از محيط آلوده خود، سخت ناراحت بودند.
اينها براي حفظ دين خود، تصميم گرفتند، از طاغوت و محيط طاغوت زده خود كه غرق در خرافات و فساد بود، هجرت كنند.
سرانجام مخفيانه با رعايت موازين تاكتيك و مخفي كاري ، از شهر افسوس بيرون آمده و روزها به راه خود ادامه دادند تا سرانجام به پناهگاهي به نام غار (كه در عربي ، كهف گفته مي شود) رفتند، دنياي آلوده را با وسعتش ، رها كردند و براي حفظ دين ، غار خشك و تاريكي را محل سكونت خود قرار دادند.

امام صادق (ع) فرمود: اصحاب كهف ، با اينكه كامل مرد بودند، خداوند آنان را (در آيه 10 سوره كهف) به عنوان جوان ياد كرده است . زيرا ايمان به پروردگار داشتند و داراي قلب جوان بودند.
به هر حال آنها (كه هفت نفر بودند) از درگاه خدا، راه نجات خود را طلبيدند، خداوند دعايشان را مستجاب كرد، امداد غيبي الهي شامل حال آنها شد و خواب آنها را فرا گرفت ، و طبق آيه 25 سوره كهف ، آنها 309 سال در خواب بودند، سپس بيدار شدند و نمي دانستند چه مدت خوابيده اند، يك روز يا نصف روز؟
سرانجام گفتند، پروردگارتان از مدت خوابتان آگاهتر است ، پولي به يكي از افراد خود دادند، تا به شهر برود و غذا خريداري كند.
قرآن در اينجا مي فرمايد: و ليتلطف ولا يشعرن بكم احداً.
با هم گفتند، آن يك نفر كه براي خريدن غذا مي رود، بايد نهايت دقت را به خرج دهد و هيچ كس را از وضع ما آگاه نسازد.
و اين يك درس مهم اطلاعاتي است ، كه در بعضي موارد بايد مسلمانان براي حفظ خود و مسلمين ، به گونه اي رفتار كنند كه اسرارشان افشا نگردد و درنتيجه گرفتار ظالم نشود.
بنابراين واژه وسط قرآن ، درس پوشيدن راز اطلاعاتي به ما مي آموزد.
تلطف به معني رعايت دقيق و ظريف تاكتيك ها و مخفي كاري ، براي حفظ خود مي آيد.
65)) تاكتيك خواهر و مادر موسي فرعون ، طاغوت بزرگي بود كه در مصر حكومت مي كرد، منجمان به او خبر دادند كه امسال كودكي متولد مي شود كه سرنگوني سلطنت تو به دست او صورت مي گيرد، فرعون دستور داد در آن سال هر زني پسر زائيد، آن را به قتل رسانند، اين دستور اجرا شد.
مادر موسي (ع) با تاكتيك ها و مخفي كاري هاي خاصي ، نگذشت كسي مطلع شود و سرانجام موسي از او متولد شد.
ولي نگهداري موسي نيز بسيار دشوار بود، و اگر جاسوسهاي فرعون اطلاع مي يافتند، هم او را مي كشتند، هم مادرش را مجازات مي نمودند.
اوضاع ، بسيار وحشتناك بود، هر لحظه احتمال خطر وجود داشت ، در اين بحران سخت ، امداد غيبي الهي فرا رسيد، خداوند به مادر موسي ، الهام كرد، كه نوزادت را به درياي نيل بينداز و نترس و غمگين مباش كه ما او را به تو باز مي گردانيم (چنانكه در آيه 7 سوره قصص اين معني آمده است)
مادر به نجاري مراجعه كرد و سفارش داد، صندوق مخصوصي ساختند و آن را مخفيانه به خانه آورد و نوزادش را در ميان آن گذاشت و كنار درياي نيل آورد و آن صندوق را به دريا انداخت .
امواج ملايم دريا، آن صندوق را به حركت درآورد.

فرعون و همسرش آسيه در كنار دريا بودند و ناگهان صندوقچه اي را روي آب ديدند، و آن را گرفتند، و وقتي سر صندوق را باز كردند، نوزادي در آن يافتند، همسر فرعون كه ايمان به خدا داشت و آن را مخفي مي داشت ، آن نوزاد را در كاخ فرعون حفظ و نگهداري كرد.
مادر موسي همچنان در ياد فرزندش بود كه چه سرنوشتي دامنگير او مي شود، به دخترش (كه خواهر موسي باشد) گفت : وضع نوزاد را پيگيري كن ، خواهر نيز با كمال مخفي كاري از دور ناظر كودك بود، بي آنكه فرعونيان ، اطلاع از خواهر، داشته باشند خواهر اطلاع يافت كه برادرش موسي ، پستان هيچ زني را نمي گيرد، كنار ساير بانوان ، نزد فرعونيان آمد و گفت :
هل ادلكم علي اهل بيت يكفلونه لكم وهم له ناصحون .
: ((آيا شما را به خانواده اي راهنمائي كنيم ، كه مي توانند اين نوزاد را سرپرستي كنند و خيرخواه او هستند؟!)).
آنها پيشنهاد آن دختر ناشناس (خواهر موسي) را پذيرفتند، و به اين ترتيب ، مادر موسي به كاخ راه يافت ، موسي پستان او را گرفت و از آن پس مادر، به عنوان دايه موسي به كاخ فرعون ، رفت و آمد مي كرد.
آنچه در اينجا جالب است ، تاكتيك ها و كسب اطلاعات و مخفي كاري هاي ظريفي است كه براي حفظ موسي (ع) از ناحيه مادر و خواهرش بروز كرد (البته حضرت آسيه همسر فرعون - كه او نيز ايمان خود را مخفي مي داشت - نقش بسزائي در اين جهت داشت).
مثلاً خواهر نگفت من ، خواهر موسي هستم ، و نگفت من زني را مي شناسم كه موسي ، پستان او را مي گيرد، بلكه گفت : ((من شما را به خانواده اي راهنمائي كنم كه در اين مورد شايسته اند كه از نوزاد سرپرستي كنند...))
و با اتخاذ تدابير و سياست عالي ، با كمال مخفي كاري ، موسي (ع) را به مادرش رساندند، و ما بايد در موارد لازم ، از اين گونه تاكتيك ها بر ضد دشمن بهرمند گرديم .
66)) شجاعت عبيداللّه بن عباس بسر بن ارطاة يكي از دژخيمان خون آشام معاويه بود، كه به دستور او، به شهرها و روستاها رفت و قتل و غارت پرداخت ، تا مردم را از پيروي حكومت علي (ع) باز دارد و به سوي معاويه متوجه سازد (و سرانجام علي (ع) او را نفرين كرد و او در اواخر عمر، ديوانه شد و با حال بسيار بد، از دنيا رفت).
بسر، با سپاه خود به يمن رفت ، در آن هنگام يمن در قلمرو حكومت علي (ع) بود، و عبداللّه بن عباس ، فرماندار علي (ع) در آنجا بود، عبيداللّه خود را پنهان ساخت و از يمن بيرون آمد.
بسر وارد منزل عبيداللّه شد، و دو كودك او را سر بريد كه سخنان جانسوز

مادر او را در اشعاري در تاريخ ثبت شده است .
پس از جريان صلح امام حسن (ع)، روزي تصادفاً عبيداللّه و بسر بن ارطاة نزد معاويه بودند، عبيداللّه بن عباس فرصت را غنيمت شمرده و به معاويه گفت :
((آيا تو اين مرد لعين و پست (اشاره به بسر) را دستور دادي فرزندان مرا بكشد؟
معاويه گفت : ((نه)).
بسر خشمگين شد، و شمشيرش را به زمين كوبيد و گفت : ((اي معاويه ! شمشيرت را بگير، تو آن را به من دادي و دستور دادي مردم را بكشم ، من آنچه را تو مي خواستي انجام دادم)).
معاويه گفت : تو مرد ضعيفي هستي ، شمشيرت را جلو كسي انداختي كه ديروز فرزندانش را كشته اي .
عبيداللّه گفت : ((اي معاويه تو خيال مي كني كه من بسر را بجاي يكي از فرزندانم خواهم كشت ، او پست تر و حقيرتر از اين است ، من اگر بخواهم خونبهاي فرزندانم را بگيرم مي بايست ، يزيد و عبيداللّه ، فرزندان تو را بقتل رسانم .
67)) مرز باريك بين شيطان و انسان پس از آنكه حضرت نوح (ع) به قوم گنهكار خود نفرين كرد، و طوفان همه آنها را از بين برد، ابليس نزد نوح (ع) آمد وگفت : ((تو برگردن من ، حقي داري كه مي خواهم آن را ادا كنم)).
نوح (ع) فرمود: ((چه حقي ؟، خيلي برايم سخت و ناگوار است كه تو بر من ، حقي داشته باشي ؟!)).
ابليس گفت : همان كه تو بر قومت نفرين كردي ، و همه آنها به هلاكت رسيدند، و ديگر كسي نمانده كه من او را گمراه سازم ، بنابراين تا مدتي راحت هستم ، تا نسل ديگر بيايد.
نوح فرمود: حالا مي خواهي چه جبراني كني ؟
ابليس گفت :
اذكرني اذا غضبت ، و اذكرني اذا حكمت بين اثنين ، و اذكرني اذا كنت مع امرئة خاليا ليس معكما احد.
:((در سه مورد متوجه باش كه من نزديك ترين فاصله و مرز را با بندگان خدا دارم :
1- هنگامي كه خشمگين شدي بياد من باش .
2- هنگامي كه قضاوت مي كني ، بياد من باش .
3- و هنگامي كه با زن بيگانه ، تنها هستي و هيچ كس در آنجا نيست ، به ياد من باش)).
68)) لباس پرزرق و برق سال نهم هجرت بود، هيئتي از مسي حيان نجران

به مدينه آمده تا با پيامبر (ص) ملاقات نمايند و درباره دين اسلام به بحث و بررسي بپردازند.
آنان در حالي كه لباسهاي بلند و زيباي ابريشمي پوشيده بودند، و انگشترهاي گران قيمت در دست داشتند، به حضور آن حضرت رسيدند و سلام كردند، ولي پيامبر (ص) جواب سلام آنها را نداد، و از آنها روي گردانيد و هيچ گونه با آنها سخن نگفت .
آنها سخت ناراحت شدند، و حيران ماندند و سرانجام اين جريان را با علي (ع) در ميان گذاردند، آن حضرت فرمود: ((فكر مي كنم اين لباسهاي پرزرق و برق شما باعث شده كه پيامبر (صلي اللّه (ع) با شما اين گونه برخورد كند.
آنها لباس ساده پوشيده و انگشترها را از دستشان خارج كردند، و به حضور پيامبر (ص) رسيدند، و سلام كردند، اين بار آن حضرت جواب سلام آنها را داد، و با خوشروئي با آنها سخن گفت ، سپس فرمود:
والذي بعثني بالحق لقد آتوني المرة الاولي وان ابليس معهم .
: ((سوگند به خدائي كه مرا به حق فرستاد، نخستين بار كه اينها نزد من آمدند، ديدم شيطان نيز همراه آنها است))
69)) رضا به رضاي خدا حضرت عيسي عليه السّلام كه بيانگردي از كارهاي معمولي او بود، روزي تنها در بيابان عبور مي كرد، باران شديدي باريد، و او را غافلگير كرد، او به هر طرف مي دويد و مي نگريست ، پناگاه نمي ديد كه به آنجا برود، در اين جست و گريز، ناگهان چشمش به شخصي افتاد كه در مكاني مشغول نماز بود، به سوي او روان شد، وقتي به او رسيد، آنجا را محل امني يافت .
پس از آنكه آن شخص از نماز فارغ شد، عيسي (ع) بعد از احوالپرسي ، به او فرمود: ((بيا با هم دعا كنيم تا باران بايستد)).
آن شخص گفت : ((اي مرد! چگونه دعا كنيم ، با اينكه چهل سال است در اينجا به عبادت مشغولم ، تا خدا توبه من را قبول كند، ولي هنوز معلوم نيست كه توبه ام قبول شده باشد، زيرا از خدا خواسته ام ، نشانه قبولي توبه ام اين باشد كه پيامبري كه پيامبرانش را به اينجا بفرستد.))
عيسي (ع) به او فرمود: ((من عيسي پيغمبرم)) (بنابراين معلوم مي شود كه توبه تو قبول شده است).
سپس عيسي (ع) به او فرمود: ((تو چه گناه كرده اي ؟))
او گفت : ((روزي تابستان ، بيرون آمدم ، هوا بسيار گرم بود، گفتم : عجب روز گرمي است (كه يك نوع شكايت به خدا است).
70)) دعاي نادرست و درست ! پيامبر اكرم (صلي اللّه عليه و آله) در جائي عبور مي كرد، ديد مسلماني مشغول دعا است و چنين دعا مي كند: ((خدايا مرا از مردم ، پي نياز كن)).

رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) به او فرمود: چنين دعا مكن ، زيرا مردم بايد نسبت به همديگر، تعاون و همكاري داشته باشند و نياز همديگر را تامين كنند، بلكه چنين دعا كن : ((خدايا مرا از مردم شرور (و بدكار) بي نياز گردان)).
او عرض كرد: ((مردم شرور و بد چه كساني هستند؟))
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: 1- آنانكه وقتي چيزي را مي بخشند، منت مي گذارند 2- و اگر چيزي نمي بخشند، عيبجو هستند.
3- و در مورد ((فتنه)) (امتحان) نيز نظير اين مطلب آمده ، كه شخصي دعا مي كرد و مي گفت : ((خدايا پناه مي برم به تو از فتنه)).
امام به او فرمود، چنين دعا مكن ، زيرا همه ما در فتنه و آزمايش الهي هستيم ، بلكه بگو: ((خدايا در مورد انحراف و گمراهي هاي فتنه به تو پناه مي برم)).
71)) جاسوس در كنار زندانيان داودبن قاسم گويد: من همراه حسن بن محمد عقيقي ، و محمدبن ابراهيم و... در زندان معروف به زندان ((صالح بن وصيف احمر)) بودم (ما را به جرم شيعه بودن دستگير كرده و زنداني نموده بودند) يك نفر از دودمان جمحي نيز در زندان بود، و گفته مي شد كه او نيز علوي و شيعه است (ولي در
حقيقت جاسوس حكومت ظلم بود).
از خاطرات زندان اينكه : روزي ديدم امام حسن عسكري (ع) را وارد زندان كردند، ما در زندان به خدمتش رفتيم ، و پس از احوالپرسي ، به ما فرمود: ((اگر در ميان شما شخصي كه از شما نيست ، نبود، وقت آزادي شما را خبر مي دادم ، به آن مرد جمحي اشاره كرد كه از آنجا بيرون برود، او رفت .))
آنگاه امام حسن عسكري (ع) فرمود: ((از اين مرد بر حذر باشيد، كه در نامه ايكه در ميان لباسهايش است گفتار و كردار شما را نوشته تا نزد سلطان (طاغوت) بفرستد)).
يكي از زندانيان مي گويد: لباسهاي او را بررسي كرديم ، نوشته او را يافتيم كه در آن ، آنچه از مطالب مهم (سياسي) گفته بودم ، نوشته بود.
72)) تبليغات ضد علي (ع) بني اميه بقدري نسبت به علي (ع) دشمني و كينه داشتند، كه در بالاي منبرها، به ساحت مقدس او، جسارت كرده و او را سب و لعن مي كردند، و اين بدعت از ناحيه معاويه شروع شد و تا زمان خلافت عمربن عبدالعزيز (هشتمين خليفه اموي) ادامه داشت (يعني حدود بيش از شصت سال).
تا آنجا كه مي نويسند: در زمان خلافت عبدالملك (پنجمين خليفه اموي) روزي يكي از علماء، در مسجد دمشق ، موعظه مي كرد، ناگهان در وسط گفتارش ، مقداري از فضائل حضرت علي (ع) را به زبان آورد.

عبدالملك گفت : ((عجبا هنوز مردم ، علي (ع) را فراموش نكرده اند، دستور داد، زبان آن عالم را بريدند)).
شاعر در اين مورد چه زيبا گفته :
اعلي المنابر تعلنون بسبه

و بسيفه نصبت لكم اعوادها

ترجمه :
((برفراز منبرها، آشكارا به علي (ع) ناسزا مي گويند، با اينكه چوبهاي اين منبرها، با شمشير و مجاهدات علي (ع) نصب گرديد و درست شد)).
73)) طرح و تاكتيك در ممنوعيت سبّ علي (ع) عمر عبدالعزيز (دهمين خليفه اموي) در ميان خلفاي بني اميه ، نيك سرشت و عدالتخواه بود، او علاوه بر كارهاي مهمي كه در دوران خلافتش انجام داد، دو كار مهم نيز با طرح و تاكتيك خاصي ، انجام داد، يكي اينكه سبّ و لعن امير مؤمنان علي (ع) را ممنوع كرد، دوم اينكه فدك را به نواده هاي حضرت زهرا (ع) برگرداند.
در مورد اوّل ، ناگفته روشن است كه مردم حدود شصت سال به سبّ و لعن بر علي عليه السّلام عادت كرده بودند، و معاويه و خلفاي بعد از او، هر چه توان داشتند، كينه خود را نسبت به علي (ع) آشكار ساختند، پيران در حال كينه علي (ع) مردند، و كودكان با اين برنامه ، بزرگ مي شدند، در اين صورت ، ممنوع كردن اين بدعت كه به صورت سنتّ درآمده بود، نياز به طرحهاي ظريف و قوي داشت .
عمر بن عبدالعزيز با يك طرح مخفيانه ، به اين كار دست زد، او فكر كرد كه يگانه راه برداشتن سبّ و لعن علي عليه السّلام فتواي علماي بزرگ اسلام ، به اين امر است ، مخفيانه يكنفر پزشك يهودي را ديد و به او گفت ، علماء را دعوت به مجلس مي كنم ، تو هم در آن مجلس حاضر شو، و در حضور آنها از دختر من ، خاستگاري كن ، من مي گويم از نظر اسلام جايز نيست كه دختر مسلمان با شخص كافر ازدواج كند، تو در پاسخ بگو پس چرا علي كه كافر بود، داماد پيامبر (ص) شد، من مي گويم علي (ع) كه كافر نبود، شما بگو اگر كافر نبود پس چرا او را سبّ و لعن مي كنيد، با اينكه سب و لعن مسلمان جايز نيست ، آنگاه بقيه امور با من .
طبق طرح عمربن عبدالعزيز، مجلس ترتيب يافت ، و طبق دعوت قبلي ، بزرگان و اشراف بني اميه و علماي وابسته در آن مجلس ، شركت كردند، در اين شرائط، پزشك يهودي دختر عمربن عبدالعزيز را، خواستگاري كرد.
عمر گفت : اين ازدواج از نظر اسلام جايز نيست ، زيرا ما مسلمان هستيم و ازدواج دختر مسلمان با مرد يهودي جايز نيست .

يهودي گفت : پس چرا پيامبر اسلام (ص) دخترش را به ازدواج علي (ع) كه كافر بود، درآورد؟
عمر گفت : علي (ع) كه كافر نيست ، بلكه از بزرگان اسلام است .
يهودي گفت : اگر او كافر نبود، پس چرا او را لعن و سبّ مي كنيد؟!
در اينجا بود كه همه مجلسيان ، سرها را به زير افكندند و شرمنده شدند.
آنگاه عمر بن عبدالعزيز، سر نخ را بدست گرفت و به مجلسيان گفت : ((انصاف بدهيد آيا مي توان داماد پيامبر (ص) را با آنهمه فضل و كمال ، دشنام داد؟)) مجلسيان سر به زير افكندند، و سرانجام در همان مجلس ، طرح عمربن عبدالعزيز، جا افتاد، و او فرمان داد كه ديگر براي هيچ كس سب و لعن علي (ع) روا نيست .
74)) رباعي پير مرشد مي نويسند: در زمان سلطنت امير تيمور گوركان ، جمعي از افراد ماوراءالنهر كه از متعصبان دشمن علي (ع) بودند، مجلسي تشكيل داده و صورت مجلسي نوشتند، كه در آن آمده بود، دشمني و كينه نسبت به علي (ع) بر هر فرد مسلماني واجب است ، هر چند به مقدار جوي ، كينه داشته باشد، زيرا او به قتل عثمان ، فتوي داده است .
آن نوشته را نزد امير تيمور فرستادند، تا او نيز آن را تأ ييد كند، و مانند خلفاي بني اميه ، دستور دهد كه خطباء و سخنرانان ، بالاي منبرها، نسبت به ساحت مقدس آن حضرت ، به بدگوئي بپردازند.
امير تيمور گفت : چون من مريد پير مرشد، ((شيخ زين الدين نابتادي)) هستم ، اين نوشته را نزد او مي فرستم و او هر چه رأ ي داد همانرا پيروي مي كنم .
آن نوشته را نزد او فرستاد، او پس از خواندن آن ، اين رباعي را در پشت آن نوشت :
گر آنكه بود فوق سماء منزل تو

و از كوثر اگر سرشته باشد گل تو

گر مهر علي نباشد اندر دل تو

مسكين تو و سعي هاي بي حاصل تو

75)) مسلمان ملعون ! ابو حمزه مي گويد: از امام باقر (ع) پرسيدم : ((چه مي گوئي درباره مسلماني كه در خانه خود بسر مي برد، و مسلمان ديگري به در خانه او مي آيد، و اجازه ورود مي طلبد، ولي آن مسلمان ، اجازه به او نمي دهد، و به استقبال او نمي رود؟!)).
فرمود: اي ابوحمزه ! هر مسلماني كه براي ديدار از مسلماني ، به خانه او

مي رود، و يا براي نيازي به او مراجعه مي كند، و او با اينكه در خانه اش مي باشد، اجازه ورود به آن مسلمان ، نمي دهد، و از خانه به سوي او بيرون نمي آيد، چنين مسلماني كه در خانه مي ماند، مشمول لعنت خدا است ، و اين لعنت ، ادامه دارد تا هنگامي كه با آن مسلمان مراجعه كننده ، ملاقات كند.))
ابوحمزه مي گويد: (با تعجب) گفتم : ((فدايت شوم ، آيا آن مسلماني كه اجازه نداد، در لعنت خدا است ؟! براستي چنين است ؟)).
فرمود: ((آري چنين است)).
76)) در انتظار بلال حبشي پيامبر (ص) با مسلمانان در مسجد بودند، هنگام نماز بود، ولي آن روز بلال حبشي در مسجد ديده نمي شد، تا اذان بگويد، همه در انتظار آمدن او بودند، سرانجام بلال با مقداري تأ خير به مسجد آمد.
پيامبر (ص) به او فرمود: ((چرا دير آمدي ؟!)).
بلال گفت : به سوي مسجد مي آمدم ، از كنار در خانه حضرت زهرا (ع) عبور كردم ، ديدم فاطمه زهرا (ع) پسرش حسن (ع) را (كه كودك بود) به زمين گذاشته ، و كودك گريه مي كرد، و خود حضرت زهرا (ع) مشغول دستاس (آسيا كردن گندم يا جو) بود.
به آن حضرت عرض كردم : يكي از اين دو كار را به عهده من بگذار، هر كدام را كه دوست داري ، يا نگهداري كودك را يا دستاس را؟
فرمود: ((من نسبت به پسرم ، مهربانتر هستم)).
او به نگهداري كودك پرداخت و من به دستاس و آسيا كردن مشغول شدم ، و همين باعث دير آمدن من به مسجد شد.
رسول اكرم (ص) براي بلال دعل كرد و فرمود: رحمتها رحمك اللّه : ((نسبت به فاطمه (ع) مهرباني كردي ، خداوند به تو مهرباني كند)).
77)) پندي از پيامبر (ص) انس بن مالك مي گويد، رسول خدا (ص) شتري بنام ((عضباء)) داشت ، كه در راه رفتن از همه شترها، سبقت مي گرفت ، و هيچ شتري به آن نمي رسيد.
روزي يك نفر باديه نشين با شتر خود (به مدينه) آمد، ولي در راه رفتن ، شتر او بر شتر پيامبر (ص) پيشي گرفت .
اين حادثه بر مسلمانان ، سخت آمد و از اينكه شتر يك بيابان نشين بر شتر پيامبر (ص) پيشي گرفته است ، دلتنگ شدند.
پيامبر (ص) فرمود: انه حق علي اللّه ان لا يرفع شيئاً الا وضعه : ((براستي ، بر خدا سزاوار است كه به هر چه مقام ارجمند داد، مقام او را پائين آورد)).
به اين ترتيب ، موعظه آن حضرت ، هم مسلمانان را رام كرد، و هم اين درس را آموخت ، كه نبايد افراد را تحقير كرد، و نبايد به چيزي مغرور شد،

چرا كه هميشه ، موقعيت انسان در رابطه با امور، يك سان نيست ، بلكه همواره دنيا در حال دگرگوني است .
78)) اولين فتح بدست امام حسين (ع) جنگ صفين از جنگهاي بزرگي است كه در زمان خلافت علي (ع)، در سال 36 تا 38 هجري بين سپاه علي (ع) با سپاه معاويه ، در سرزمين صفين (نواحي شام) واقع شد.
نخستين كاري كه معاويه انجام داد اين بود كه گفت : چون عثمان را تشنه كشتند، آب را بروي سپاه علي (ع) ببنديد، همين دستور انجام شد، و سپاه معاويه مركز آب را گرفتند.
فرمانده اين كار، ((ابوايوب اعورسلمي)) بود كه قرارگاه خود را در كنار مركز آب قرار داده بود.
اين موضوع باعث شد كه آب به سپاه علي (ع) نرسيد و تمام شد، و تشنگي بر سپاهيان چيره گشت .
مي نويسند: چندين گردان سواره نظام ، از سوي علي (ع) به سوي آن مركز رفتند تا آبراه را بگشايند، ولي موفق نشدند و باز گشتند.
در اين وقت امام حسين (ع) (كه 33 سال داشت) پدر را اندوهگين يافت و نزد پدر رفت و اجازه خواست كه خود همراه جمعي به ميدان بروند، امام علي (ع) اجازه داد.
آن بزرگوار همراه جمعي از سواران بسوي قرارگاه ابوايوب روانه شدند، آنچنان عرصه را بر او تنگ كردند، كه ابوايوب و همراهانش ، ناگزير گريختند و شريعه آب بدست امام حسين (ع) و همراهانش افتاد، و سپس آن حضرت نزد پدر آمد و جريان را به عرض رساند. و اين نخستين فتحي بود كه در جنگ صفين انجام گرفت .
79)) اثر منفي دلبستگي به دنيا روزي حضرت موسي (ع) در محلي عبور مي كرد، ديد: ((مردي گريه مي كند و در درگاه خدا مي نالد)).
از آنجا گذشت ، و هنگام مراجعت نيز گذارش به همانجا افتاد، و ديد آن مرد، همچنان در درگاه خدا مي نالد و مي گريد، متوجه خدا شد و عرض كرد:
يا رب عبدك يبكي من مخافتك
: ((پروردگارا بنده تو از خوف تو مي گريد)) (به او توجه فرما).
خداوند به موسي (ع) وحي كرد و فرمود:
((اي پسر عمران ، اگر او آنقدر بگريد كه مغزش همراه اشكهاي چشمش ، به زمين بريزد، و دستش را آنقدر به سوي آسمان بلند كند كه ساقط شود، او را نمي آمرزم و هو يحب الدنيا: ((چرا كه او دنيا را دوست دارد)) (به دنيا دلبسته است ، و دوستي دنيا را بر دوستي آخرت ترجيح مي دهد).
80)) حق كشي علمي سيبويه و كسائي ، دو نفر از دانشمندان بزرگ قرن هشتم هجري هستند، كه در علم نحو (دستور و قواعد زبان عرب) سرآمد

علماي زمان خود بودند.
سيبويه (عمروبن عثمان) در بيضاء نزديك شيراز متولد شد و همانجا از دنيا رفت ، و بنابراين ايراني بود، ولي كسائي (علي بن حمزه) در كوفه متولد شد و درحدود سال 85 هجري در نزديك ري از دنيا رفت .
اين دو دانشمند بزرگ ، هردو در بصره نزد استاد بزرگ ادب ، معروف به خليل ، درس خواندند.
در تاريخ آمده : هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسي) كسائي را طلبيد و به او دستور داد كه به دو فرزندش مأمون و امين درس بدهد و آنها را به دستور
زبان و قوائد عربي ، آشنا كند، از اين رو كسائي از بصره به بغداد آمد و معلم
فرزندان هارون شد.
در همان روزها، سيبويه ، از بصره به بغداد آمده بود، امين پسر هارون ، انجمني از دانشمندان تشكيل داد، و كسائي و سيبويه را به آن انجمن دعوت كرد، و آنها در بعضي از مسائل علمي با هم اختلاف نظر داشتند، ولي امين ، مي خواست ، معلمش (كسائي) برنده شود.
از جمله مسأ له زنبور بود، كه كسائي مثلي از زبان عرب به اين گونه گفت : كنت اظن الزنبور اشد لسعا من النحلة فاذا هو اياها: ((گمان مي كردم كه نيش
زنبور از نيش مگس تيزتر است ، ولي اين درست همان بود)).
سيبويه گفت : مثل را اشتباه گفتي ، چرا كه آخرش چنين است : فاذا هوهي ، كسائي اصرار داشت كه همان گفته او درست است ، و سرانجام با هم موافقت كردند كه گفته يك عرب صحرانشين رابپذيرند، و آنچه او بگويد قبول كنند.
امين پسر هارون اصرار داشت كه معلمش (كسائي) پيروز گردد، لذا فرمان داد عربي بيابانگرد را آوردند، مسأ له را از وي پرسيد، عرب ، حق را به سيبويه داد،
امين به عرب گفت : ميل دارم گفته كسائي را تصديق كني ، عرب گفته امين را
نپذيرفت و گفت زبانم را ياراي دروغ نيست ، ولي امين با تزوير خاصي ، عرب را حاضر كرد كه به نفع كسائي سخن گفت ، از آن پس سيبويه از بغداد خارج شد.
خلفاي جور، از اين گونه حق كشي ها نيز داشتند، كه بدترين حق كشي است .

81)) مستي غرور! متوكل (دهمين خليفه عباسي) بسيار شهوت پرست ، و متكبر بود، نقل مي كنند او قبل از آنكه بر مسند خلافت تكيه زند، يكي از گردانندگان رقص و دانس ، كنيزان زيبا روي خود را نزد متوكل مي فرستاد، تا براي او ترانه سرائي كنند، و شعله هاي شهوت پرستي او را شعله ورتر سازند.
وقتي متوكل به خلافت رسيد، روزي براي آن گرداننده ، پيام فرستاد كه يكي از كنيزان دلرباي خود را براي آوازه خواني نزد من بفرست .
به متوكل خبر دادند كه او به سفر رفته است .
او پس از مراجعت از سفر، يكي از كنيزان خود را نزد متوكل فرستاد، متوكل از او پرسيد، در اين ايام كجا رفته بوديد؟ او گفت : با خانم خود به سفر حج رفته بودم ، متوكل گفت : اكنون ماه شعبان است ، در ماه شعبان كه به حج نمي روند، كنيز گفت : به زيارت قبر حسين مظلوم (ع) رفته بودم .
متوكل از شنيدن اين سخن ، ناراحت و خشمگين شد و گفت : كار حسين عليه السّلام به جايي رسيده است كه زيارت او را حج گويند، فرمان داد، خانم كنيزها را گرفتند و زنداني كردند، و تمام اموالش را مصادره نمودند، سپس به يك نفر يهودي بنام ((ديزج)) دستور داد كه قبر امام حسين (ع) را خراب و محو كند، و زائران قبر آن حضرت را مجازات نمايند، او هم ، فرمان متوكل را اجرا نمود.
82)) گربه و طوطي از قصه هاي گذشتگان است : تاجري يك طوطي و يك گربه داشت ، و هر دو را خيلي دوست داشت ، ولي دلش مي خواست ، اين دو نيز با هم دوست باشند و به همديگر آسيب نرسانند، ولي نمي دانست كه دوستي بين اين دو، ممكن نيست .
او روزي از منزل خارج شد، ديد جمعي دور شخصي را گرفته اند، نزديك آنها رفت ، ديد شخصي مي گويد: ((من جادوگر و فال گير هستم ، رمال مي باشم و چه و چه مي كنم ؟)) و كارهاي به ظاهر عجيبي را انجام مي داد.
تاجر نزد او رفت و گفت : من مشكلي دارم ، مشكلش را كه ايجاد دوستي بين گربه و طوطي باشد بيان كرد.
رمال گفت : اين كار از دست من ساخته است ، ولي خيلي خرج دارد، تاجر گفت : ((هرچه بخواهي ، مي دهم)).
رمال گفت : ((برو گربه و طوطي را به اينجا بياور)).
تاجر رفت و گربه و طوطي را آورد، و به رمال داد.

رمال گربه و طوطي را به داخل منزل برد و تاجر را ساعتها پشت در انتظار گذاشت ، و بعد گربه و طوطي را آورد، و كنار هم نهاد، تاجر ديد هر دو آرام هستند و مثل دو دوست صميي كنار هم هستند و هيچ گونه آسيبي به همديگر نمي رسانند، بسيار خوشحال شد و مزد هنگفتي به رمال داد و طوطي و گربه را به منزل آورد، و آنها را در اطاقي گذاشت ، و به بازار به مغازه اش رفت .
هنگام غروب وقتي به منزل آمد و به اطاق رفت ، ناگهان با منظره بدي روبرو شد، ديد كه گربه ، طوطي را خورده است .
بسيار ناراحت شد، در جستجوي رمال بود، پس از چند روز، رمال را ديد و پس از گفتگو، گفت : ((هر چه بود گذشته ، هر چه پول به تو دادم نوش جانت ، فقط به من بگو كه تو چه كردي كه در آن ساعت كه طوطي و گربه را به من دادي ، كنار هم بودند و آرام بنظر مي رسيدند، و گربه آسيبي به طوطي نمي رساند؟!)).
رمال گفت : از ابلهي تو استفاده كردم ، گربه و طوطي را به منزل برده ، آنها را درميان گوني گذاردم ، آنقدر آن گوني را به گردش درآوردم كه گربه و طوطي ، گيج شدند، و چون گيج بودند، نمي توانستند كاري كنند، و پس از آنكه به خانه ات بردي ، و از گيجي بيرون آمدند، گربه ، طوطي را خورد.
اين مثال را آورده اند، كه از گيجي بيرون آئيم .
83)) پاداش صفات نيك ، از كافر به نقل علي بن يقطين ، امام موسي بن جعفر (ع) فرمود: در بني اسرائيل مرد با ايماني بود، كه همسايه كافر داشت ، ولي آن همسايه كافر، نسبت به همسايگان خود نيك رفتاري مي كرد، تا اينكه آن مرد كافر از دنيا رفت .
خداوند براي آن كافر، خانه اي از نوع گل بنا كرد، تا آن خانه مانع از حرارت آتش جهنم گردد.
به آن كافر گفته شد، اين (دوري از آتش) بخاطر نيك رفتاري تو نسبت به همسايه مؤمن خود مي باشد.
در نقل ديگر آمده : عبداللّه بن جدعان كه يكي از كفار معروف و از سران قريش بود، در حال كفر از دنيا رفت ، رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) فرمود:
((سبك عذابترين اهل دوزخ ، ابن جدعان است)).
شخصي پرسيد: چرا؟
فرمود: انه يطعم الطعام : ((او به گرسنگان غذا مي رساند)).
84)) اولين ميزبان پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) قبل از آنكه پيامبر (ص) از مكه به سوي مدينه هجرت كند، مدينه توسط مبلّغين و عده اي از مسلمين ، آماده استقبال گرم از پيامبر (ص) گرديد هنگامي كه رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) سوار بر شتر وارد مدينه شد، قبائل و

گروههاي مختلف از هر سو، آن حضرت را به خانه خود دعوت مي نمودند، و مهار شتر آن حضرت را مي گرفتند و ملتمسانه آن حضرت را به خانه خود مي خواندند، قبيله بني عمروبن عوف ، قبيله اوس و خزرج ، قبيله بني سالم و... هريك با زباني آن حضرت را به سوي خود دعوت مي كردند، مثلاً مي گفتند: ((ما داراي جمعيت و شوكت و ثروت هستيم ، و همه امكانات خود را در اختيار شما مي گذاريم ، لطف كنيد به خانه ما بيائيد)):
رواق منظر چشم من آشيانه تو است

كرم نما و فرود آي ، كه خانه ، خانه تو است

رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) مهار شتر را بر گردن شتر انداخت ، و فرمود: اين شتر، خودش مأ مور است كه در كجا مرا پياده كند.
شتر همچنان در ميان انبوه استقبال كنندگان حركت مي كرد تا اينكه ديدند شتر در كنار خانه ابوايوب انصاري كه فقيرترين افراد مردم مدينه بود، نشست .
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) پياده شد، جمعيت بسيار، اطراف آن حضرت را گرفته و هر كدام با اصرار، آن حضرت را به خانه خود دعوت مي نمود، در اين ميان مادر ابوايوب انصاري ، وسائل سفر پيامبر را به خانه خود برد، پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) همچنان در محاصره جمعيت بود، تا اينكه فرمود: وسائل سفر من چه شد؟ عرض كردند: مادر ايوب ، آنرا به خانه اش برد، فرمود: المرء مع رحله : ((انسان همراه وسائل سفرش خواهد بود)).
به اين ترتيب ، آن حضرت وارد منزل ابوايوب انصاري گرديد، و ابوايوب ، نخستين فردي بود كه به افتخار بزرگ اولين ميزبان پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) در مدينه قرار گرفت .
قبيله بني النجار در همسايگي ابوايوب انصاري بودند، از اينكه به افتخار بزرگ همسايگي با پيامبر (ص) رسيده اند، مباهات مي كردند، كنيزان آنها طبل كوبان از خانه بيرون آمده و سرود مي خواندند كه يكي از اشعار آنها اين بود:
نحن جوار من بني النجار

يا حبذا محمد من جار

ترجمه :
((ما كنيزان قبيله بني نجار هستيم ، به به چه سعادت بزرگي كه به افتخار همسايگي محمد (صلي اللّه عليه و آله) رسيده ايم)).

85)) مهماندار مهربان خانه ابوايوب انصاري كه پيامبر (ص) در مدينه وارد منزل او شد (چنانكه در داستان قبل ذكر شد) يك خانه ساده خشت و گلي بود، ولي دو طبقه داشت ، ابوايوب به پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) عرض كرد: ((پدر و مادرم به فدايت من دوست دارم كه شما در اطاق طبقه بالا باشيد، و من نمي پسندم كه در بالا سكونت كنم ، اينك اختيار انتخاب با شما است)).
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: ((براي رفت و آمد افراد، طبقه پائين ، مناسبتر است)).
به اين ترتيب ، رسول اكرم (ص) در طبقه پائين سكونت نمودند، ابوايوب مي گويد ((من و مادرم ، در طبقه بالا بوديم ، وقتي به وسيله دلو و طناب ، از چاه آب مي كشيديم ، مراقب بوديم مبادا قطره اي آب به رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) پاشيده شود، و كاملاً مخفي بودم و آهسته حرف مي زديم ، و رعايت احترام آن حضرت را مي كرديم ، و وقتي كه پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) در بستر خواب مي آرميد، حركت نمي كرديم (تا صداي پاي ما باعث رفع آسايش آن حضرت نشود) و وقتي كه غذائي مي پختيم ، در اطاق را مي بستيم ، كه دود آتش به سوي رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) نرود.
روزي ظرف آب افتاد و آب آن ريخت ، و ما جز يك پارچه نداشتيم ، مادرم آن را روي آب افكند و كم كم آب را جمع كرد كه مبادا قطره اي از آن ، به طبقه پائين ، به پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) برسد.
و مسلمانان از مهاجر و انصار، به حضور آن حضرت مي رسيدند، و ((اسعدبن زرارة)) هر روز، صبح و شام ، يك ظرف آبگوشت مي فرستاد، و هر كسي بر آن حضرت وارد مي شد، با هم از آن غذا مي خوردند.
روزي ((اسيدبن حضير)) ديگي پر از غذا، درست كرد، ولي كسي نبود آن را به خانه بياورد، خودش آن را برداشت و به خانه رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) آورد، او مرد شريف و بزرگواري بود، و در مورد رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) ايثارگري كرد، رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) پس از نماز، او را ديد، فرمود: خودت غذا را حمل مي كني ؟ عرض كرد: ((آري ، كسي را نيافتم ، خودم آوردم)).
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) به او فرمود: بارك اللّه عليكم من اهل بيت : ((خداوند به شما و خانواده شما، بركت بدهد)).
86)) ورود حضرت رضا (ع) به قم نظير داستان قبل ، در مورد امام هشتم حضرت رضا (ع) در قم رخ داد، آن هنگام كه با دعوت اجباري مأمون (پنجمين خليفه عباسي) آن حضرت در سال 200 هجري از مدينه به سوي خراسان حركت كرد، مسير راه آن بزرگوار، از مدينه به عراق و از آنجا به بصره و سپس به بغداد و سپس به قم بود.

وقتي كه امام هشتم (ع) به قم آمد، مردم قم استقبال گرم و پرشوري از آن بزرگوار نمودند (با توجه به اينكه هنوز حضرت معصومه عليه السلام به قم نيامده بود زيرا حضرت معصومه (ع) در سال 201 به قم آمد).
هرگروه و جمعي ، آن حضرت را به خانه خود، دعوت مي نمود، و مايل بود كه اين افتخار نصيبش گردد، سرانجام حضرت رضا (ع) فرمود: ((ناقه (شتر) من خود مأ مور است ، هر جا كه توقف كند، من همانجا پياده مي شوم !)).
ديدند شتر، راه پيمود، تا به در خانه اي رسيد، كه صاحب آن خانه در خواب ديده بود كه مهمان حضرت رضا (ع) است ، امام در همانجا پياده شد و به خانه او وارد شد و مهمان او گرديد.
و پس از آنكه امام هشتم (ع) به خراسان رفت ، مردم قم در همان مكان ، مسجد و مدرسه ساختند، و امروز اين مدرسه بنام مدرسه رضويه ، معروف است و در خيابان آذر قم قرار دارد.
87)) نمونه اي از اخلاق امام سجاد (ع) شخصي به حضور امام سجاد (ع) آمد، و نسبت به آن حضرت جسارت كرده و سخنان درشت و ناسزا گفت .
امام سجاد (ع) سكوت كرد، و هيچ سخني به او نگفت ، او رفت (با توجه به اينكه آن شخص در يك جريان شخصي نسبت به امام ناراحت شده بود، و مربوط به كيان دين نبود).
امام به همراهانش فرمود: ((شنيديد كه اين مرد، با من چگونه برخورد كرد؟ اينك دوست دارم ، با من نزد او برويم تا بنگريد جواب او را چگونه خواهم داد؟)).
همراهان با امام حركت كردند، شنيدند كه آن حضرت در مسير راه ، مكرر اين آيه را مي خواند: والكاظمين الغيظ: ((از ويژگي هاي پرهيزكاران اين است كه ، خشم خود را فرو مي برند)) (آل عمران - 134).
همراهان دريافتند كه امام با او برخورد شديد نخواهد كرد.
وقتي امام سجاد (ع) به در خانه او رسيد، او را صدا زد، او از خانه بيرون آمد، در حالي كه تصور مي كرد با برخورد شديد امام ، روبرو خواهد شد، برخلاف انتظار شنيدند امام (ع) به او فرمود:
((برادرم ! اگر آنچه به من گفتي ، در من وجود دارد، از درگاه خدا، طلب آمرزش مي كنم ، و اگر در من وجود ندارد، از خدا مي خواهم كه تو را بيامرزد)).
آن مرد بين دو چشم امام را بوسيد و عرض كرد: ((آنچه گفتم در وجود تو نيست بلكه من به آن سزاوارترم)).
88)) گره گشائي ابان بن تغلب ، از ياران نزديك امام صادق (ع) است ، مي گويد: با امام صادق (ع) در مكّه بودم ، همراه آن حضرت ، مشغول طواف كعبه شديم ، در اين وقت يكي از شيعيان ، از من تقاضا كرد كه

همراه او براي برآوردن حاجتي كه داشت ، برويم .
من به طواف ، ادامه دادم ، او اشاره كرد، ولي من به او توجه نكردم زيرا دوست داشتم امام صادق (ع) را تنها نگذارم .
او بار ديگر اشاره كرد، امام متوجه اشاره او گرديد، به من فرمود: او با تو كاري دارد؟
گفتم : آري ، فرمود او كيست ؟
گفتم : از دوستان ما است ، شيعه است .
امام كه متوجه شده بود، او كار لازمي دارد، فرمود: نزد او برو.
عرض كردم : طواف را قطع كنم .
فرمود: آري .
عرض كردم : ((گر چه طواف واجب باشد))؟
فرمود: آري برو، گر چه طواف واجب باشد.
و از سخنان امام صادق (ع) است كه فرمود:
مشي المسلم في حاجة المسلم خير من سبعين طوافاً بالبيت الحرام .
ترجمه :
((سعي و گام برداشتن مسلمان براي برآوردن نيازهاي مسلمان ، بهتر از هفتاد بار طواف ، به دور كعبه است)).
89)) پاداش مصافحه امام صادق (ع) فرمود:
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) در جائي عبور مي كرد، با حذيفه (يكي از مسلمين) ملاقات نمود، دست به طرف حذيفه دراز كرد تا با او مصافحه كند (يعني دست به دست او بدهد).
حذيفه ، دست خود را كشيد.
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) به او فرمود: ((من دستم را به سوي تو گشودم ، تو دستت را كشيدي و از من بازداشتي ؟!)).
حذيفه عرض كرد: ((اي رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله)! مردم مشتاقند و افتخار مي كنند كه دست به دست تو دهند و مصافحه كنند، ولي من (عذر داشتم عذرم اين است كه) جنب هستم ، نخواستم در اين حال ، دستم با دست شما تماس پيدا كند)).
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود:
اما تعلم ان المسلمين اذا التقيا فتصافحا تحاتت ذنوبهما كما يتحات ورق الشجر.
ترجمه :
((آيا نمي داني كه وقتي مسلمانان با هم ملاقات كنند و دست به دست هم بدهند، گناهانشان مي ريزد، همانگونه كه برگهاي درخت مي ريزد؟)).
((90)) محو، نه نحو!

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ شخصي علم نحو را فرا گرفته بود يعني دستور زبان عربي را به خوبي مي دانست ، و او را دانشمند نحوي مي خواندند، روزي سوار برکشتي شد، ولي چون خودبين و مغرور بود، به کشتيبان کشتي گفت : آيا تو علم نحو، خوانده اي ؟ او گفت : نه .
نحوي به او گفت : نصف عمرت را تباه نموده اي ؟!
گفت : هيچ از نحو خواندي ، گفت :لا

گفت ، نيم عمر تو شد بر فنا

کشتيبان ، از اين سرزنش ، اندوهگين و دلشکسته شد، و در آن لحظه خاموش ماند و چيزي نگفت .
کشتي همچنان در حرکت بود تا اينکه بر اثر طوفان به گردابي افتاد، و در پرتگاه غرق شدن ، قرار گرفت .
در اين هنگام ، کشتيبان که شناگري مي دانست ، به نحوي گفت : آيا شناگري مي داني ؟ او جواب داد: نه ، اصلاً.
فت کل عمرت اي نحوي فنا است

زآنکه کشتي غرق در گردابها است

دانشمند نحوي ، به غرور نابجاي خود پي برد، و دريافت که نمي بايست آن کشتيبان را سرزنش کند، تا اين چنين در پرتگاه قرار گيرد و مورد سرزنش کشتيبان شود، آري او دريافت که بايد محوي شد نه نحوي ، يعني بالاترين علم آنست که انسان اوصاف زشت را از وجود خود محو و نابود کند، تا غرق درياي نابودي نگردد، اينجا است که مولوي در دنبال داستان مي گويد:
محومي بايد نه نحو اينجا بدان

گر تو محوي ، بي خطر در آب ران

آب دريا مرده را برسر نهد

ور بود زنده زدرياکي رهد؟

چون بمردي تو ز اوصاف بشر

بحر اسرارت نهد بر فرق سر

اي كه خلقان را تو خر مي خوانده اي

اين زمان چون خر برين يخ مانده اي

گرتو علامه زماني در جهان

نك فناي اين جهان بين اين زمان

مرد نحوي را از آن در دوختيم

تا شما را نحو ((محو)) آموختيم

((91)) در كنفرانس چه گفتند؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ نقل مي كنند: در زمانهاي گذشته ، شاهان هند و چين و ايران و روم ، براي مذاكره در اموري ، در يك جا اجتماع كردند، و براي تحكيم روابط خود كنفرانسي تشكيل دادند.
در اين جلسه كنفرانس ، يك روز از فوائد خاموشي (كنترل زبان) سخن به ميان آمد، هر كدام نظريه اي دادند:
يكي گفت : ((من از كنترل زبان ، هرگز پشيمان نشده ام ، ولي از گفتار بسياري كه زبانم به آن حركت كرده ، بسيار پشيمانم)).
ديگري گفت : هر وقت من سخني گفته ام ، آن سخن ، مالك من بوده است ، و هرگاه سخن نگفته ام ، خودم مالك آن بوده و صاحب اختيارم .
سومي گفت : از صاحب سخن ، در شگفتم ، زيرا سخني كه مي گويد، اگر به خود او برگردد، ضرر مي رساند، و اگر برنگردد، نفعي به او نمي رسد.
چهارمي گفت : بر ردّ آنچه نگفته ام ، تواناترم ، تا آنچه گفته ام .
به اين ترتيب : هركدام به نحوي به مدح و نيكي كنترل زبان و حفظ آن ، اشاره اي كردند، و از بدي پرحرفي ، و بي قيدي زبان ، پرده برداشتند، و به انسانها در مورد گرفتار شدن به آفتهاي زبان ، هشدار دادند. ((92)) معني يقين و مقام ارجمند آن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ امام پنجم حضرت باقرالعلوم (ع)، براي شاگردان خود، سخن مي گفت ، سخن از ايمان و اسلام و تقوي و يقين ، به ميان آمد، آن حضرت فرمود: ((ايمان ، يك درجه از اسلام بالاتر است ، و تقوي ، يك درجه از ايمان بالاتر است ، و يقين ، يك درجه از تقوي بالاتر است ، آنگاه چنين فرمود: ولم يقسم بين الناس شي ء اقل من اليقين .

ترجمه :
((چيزي در ميان مردم ، كمتر از يقين ، تقسيم نشده است)).
يكي از شاگردان پرسيد: ((يقين چيست ؟!)).
امام باقر (ع) فرمود:
التوكل علي اللّه ، والتسليم للّه ، والرضا بقضاء اللّه و التفويض الي اللّه .
ترجمه :
((حقيقت يقين ، عبارت است از 1- توكل بر خدا 2- و تسليم در برابر ذات پاك خدا 3- و رضا به قضاي الهي 4- و واگذاري تمام كارهاي خويش به خدا)).
و شخصي به رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) عرض كرد: ((شنيده ايم بعضي از ياران عيسي (ع) روي آب ، راه مي رفتند))، آن حضرت فرمود: اگر يقين او محكمتر بود بر هوا، راه مي رفت . ((93)) راهگشاي نشاط آور

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ بانوئي به حضور رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) آمد، و از شوهرش شكايت نمود، پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: شوهرت را نمي شناسم ، سپس فرمود: ((راستي همان كه در چشمش سفيدي ، هست ؟!)).
بانو در عين آنكه از شوهرش شكايت كرده بود، ولي حاضر نبود كه به شوهرش نسبت نقص بدهند، لذا فوري عرض كرد: ((نه شوهرم چشمهاي سالم دارد، و سفيدي در چشمش نيست)).
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: آيا دور سياهي چشم را سفيدي قرار نگرفته ؟
او عرض كرد: ((آري چشم همه مردم چنين است)).
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: منظور من همين است .
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) از اين طريق ، زن عصباني را خوشحال كرد، و سپس مطالبي به او فرمود، تا به آغوش گرم خانواده برگردد، و با شوهر خود سازگار باشد.
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) گاهي شوخي مي كرد، ولي شوخي آن حضرت مطابق حق بود، و در عين آنكه درس صداقت را مي آموخت ، دلها را نرم مي كرد و راهگشاي مشكلات مردم مي شد. ((94)) حرمت و قداست مكّه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ بشر بن عاصم مي گويد: ((از پسر زبير، شنيدم ، گفت : به امام حسين (ع) (هنگام حركت به سوي كربلا) عرض كردم : ((تو به سوي جمعيتي حركت ميكني كه پدرت ، علي (ع) را كشتند، و برادرت

(امام حسن (ع) را خود واگذاردند، و تنها گذاشتند)) (بنابراين به سوي چنين جمعيت سسست عنصر و بي وفائي نرو).
آن حضرت در پاسخ من فرمود:
لان اقتل بمكان كذا و كذا احب الي من ان يستحل بي مكّه عرض به
ترجمه :
((هرگاه من در فلان جا و فلان جا، كشته شوم ، براي من بهتر است از اينكه بوسيله من ، مكّه ، بي حرمتي شود و مورد تعرض و اهانت قرار گيرد.))
اين سخن امام ، بيانگر آنست كه مكّه ، حرم امن الهي است و بايد حرمت آن را نگهداشت ، و بايد گفت هزاران نفرين بر آل سعود، كه در ذيحجه سال 1407 قمري ، فاجعه خونين ، در مكّه پديد آوردند. ((95)) دستگيري قاتل علي (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ عبد الرحمن بن ملجم ، از باقيمانده هاي خوارج نهروان بود، او از كوفه فرار كرده بود، طبق توطئه اي كه با همدستان خود، در مكّه ، طرح آن را به عهده گرفته بود، مخفيانه به كوفه آمد، و سرانجام صبح شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجرت ، ضربت خود را بر فرق مقدس علي (ع) وارد ساخت (كه علي (ع) بستري شد و شب 21 همانسال به شهادت رسيد).
ابن ملجم پس از ضربت زدن ، پا به فرار گذاشت ، يكي از مسلمانان كه از قبيله همدان بود و ابوذر نام داشت ، او را دنبال كرد، به او رسيد و لباسي را كه در دست داشت ، بر سر او افكند، و سپس او را به زمين انداخت ، و شمشيرش را از دستش گرفت ، و او را نزد امير مؤمنان علي (ع) آورد.
وقتي كه چشم علي (ع) به ابن ملجم افتاد، فرمود: النفس بالنفس (اين جمله در آيه 45 سوره مائده آمده و منظور قصاص قتل است كه قاتل بايد به قتل برسد).
سپس فرمود: اگر من از دنيا رفتم ، همانگونه كه او مرا كشت ، او را بقتل برسانيد، و اگر از اين ضربت ، سالم ماندم ، رأ ي خود را خواهم داد.
ابن ملجم (اين خبيث ناپاك) گفت : ((سوگند به خدا، من اين شمشير را به هزار (دينار) خريده ام و با هزار (درهم) زهر، آن را مسموم نموده ام ، در اين صورت اگر اين شمشير به من خيانت كند (يعني باعث قتل نشود) نفرين بر آن باد)).
مردم او را از كنار بستر علي (ع) دور كردند، از شدت ناراحتي نسبت به او، با دندانهاي خود، گوشت بدن او را بريده بريده مي كردند و مي گفتند:
((اي دشمن خدا، اين چه كاري بود كه كردي ؟ تو امت محمد (صلي اللّه

عليه و آله) را به عزا نشاندي ، تو بهترين انسانها را كشتي)).
او خاموش بود، سخني نمي گفت ، او را به زندان افكندند.
سپس مردم به حضور امير مؤمنان (ع) آمده و با احساسات پرشور عرض كردند: ((ما گوش به فرمان شما هستيم ، هر گونه فرمان دهي ، همان را در مورد اين دشمن خدا (ابن ملجم) اجرا مي كنيم ، چرا كه او باعث هلاكت امت و تباهي دين شده است)).
علي (ع) فرمود: ((اگر زنده ماندم ، رأ ي خود را خواهم گفت ، و اگر از دنيا رفتم ، با او همانگونه رفتار كنيد، كه با قاتل پيامبر، رفتار مي شود، نخست او را بكشيد، سپس بدنش را با آتش بسوزانيد.
پس از شهادت علي (ع) به امر امام حسن (ع) او را كشتند و سپس ((ام هيثم)) (كه از زنان قهرمان طايفه نخع بود) پيكر ناپاك او را به آتش كشيد.
((96)) آب به آسياب دشمن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ زمان شاهان قاجار بود، حكومت عثماني ، بزرگترين حكومت اسلامي در جهان بشمار مي آمد، كه پايتخت اين حكومت ، اسلامبول تركيه است .
در كنار سفارت حكومت عثماني در تهران ، مسجد كوچكي وجود داشت ، (گويا هم اكنون نيز آن مسجد در كنار سفارت تركيه هست).
امام جماعت آن مسجد (يا يكي از نماز خوانهاي آن مسجد) مي گفت : روضه خواني را ديدم ، هر روز صبح به مسجد مي آيد و روضه حضرت زهرا (ع) را مي خواند، بخصوص به خليفه دوم ، ناسزا مي گويد.
روزي به او گفتم : تو چه داعي داري كه هر روز همين روضه را بخواني و همان ناسزاگوئي تكرار كني (با توجه به اينكه افراد سفارت ، و تبعه آن سفارت ، به آن مسجد براي نماز مي آمدند) مگر روضه ديگر نمي داني ؟!
او در پاسخ گفت : روضه ديگر مي دانم ، ولي من يكنفرباني دارم روزي پنج ريال (بپول آن زمان) به من مي دهد و مي گويد همين روضه را با اين كيفيت بخوان ، و خصوصيات باني و محل او را گفت .
من پيگيري كردم ، ديدم باني ، يك نفر كاسب است و مغازه دارد، جريان را به او گفتم ، او گفت : شخصي روزي دو تومان به من مي دهد،
تا در آن مسجد، چنين روضه اي خوانده شود، پنج ريال آن را به آن روضه خوان مي دهم ، و پانزده ريال آن را خودم برمي دارم .
جريان را پيگيري نمودم ، سرانجام معلوم شد كه از طرف سفارت انگلستان روزي 25 تومان براي اين روضه خواني مخصوص (براي ايجاد اختلاف بين شيعه و سني و سپس ايران و حكومت عثماني) داده مي شود، كه پس از طي مراحل ، و دست بدست گشتن ، پنج ريال براي آن روضه خوان بي چاره مي ماند.

بايد متوجه بود كه دشمنان ، اين چنين سوء استفاده نكنند، و ما ناخودآگاه ، جزء مزدوران آنها قرار نگيريم و آب به آسياب دشمن نريزيم .
چنانكه مي گويند: دستهاي نامرئي خارجي در يكي از نقاط هند، كه شيعه و سني در آن بودند، اين مسأ له را مطرح كردند كه آيا ذوالجناح امام حسين (ع) در كربلا نر بود يا ماده ؟
منبري ها و سخنرانان مدتها در محور اين موضوع ، بحث مي كردند، و ايجاد اختلاف مي نمودند، با اينكه ما بايد به مسائل اصلي بپردازيم كه به قول سعدي :
خانه از پاي بست ويران است

خواجه در فكر نقش ايوان است

لازم به تذكر است : در رابطه با اتحاد و حفظ وحدت ، بين فرقه هاي اسلامي ، در گذشته نيز علما و مراجع بزرگ ، هشدارها داده اند، از جمله اعلاميه اي است كه پنج نفر از علما و مراجع طراز اول شيعه داده اند كه آنها عبارتند از:
1- مرحوم آيت اللّه العظمي آخوند خراساني 2- آيت اللّه العظمي سيد اسماعيل صدر 3- آيت اللّه العظمي شيخ الشريعه اصفهاني 4- آيت اللّه العظمي شيخ عبداللّه مازندراني 5- آيت اللّه العظمي شهيد حاج آقا نوراللّه نجفي اصفهاني .
اين پنج بزرگوار، پاي اين اعلاميه را امضاء نموده اند در آخر اين اعلاميه آمده :
((... و اعلام مي كنيم وجوب اجتناب از چيزهائي كه موجب نفاق و شقاق است ، و اينكه بذل جهد كنند در حفظ نواميس ملت ، و معاونت در مواظبت براتفاق كلمه ، تا اينكه شريعت محمد (صلي اللّه عليه و آله) به حفظ مقام دولتين عليتين عثماني و ايراني (ادام اللّه شوكتهما) محفوظ ماند)). ((97)) توطئه پير يهودي !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ اوس و خزرج ، دو قبيله بزرگ ، در مدينه بودند، و سالها باهم جنگ و دشمني داشتند، سرانجام با هجرت پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) به مدينه ، و قبول اسلام آنها، در پرتو رهبريهاي خردمندانه رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) با هم متحد شده و با كمال صميميت به هم نزديك شدند، و جنگهاي خونين دهها سال آنها مبدل به صفا و برادري گرديد.
روزي يكي از يهوديان كه سن پيري را مي گذراند و بنام ((شاس بن قيس)) خوانده مي شد، از كنار اجتماع مسلمانان رد شد، آنها را در كمال

صميميت ديد.
او با ديدن اين پيوند مقدس ، حتي بين اوس و خزرج ، ناراحت شد، و براي خود و همكيشانش (كه ثروت اندوزان حجاز بودند) احساس خطر نمود، و در فكر طرح نقشه اي افتاد كه به اين پيوند ضربه بزند.
او، يكي از جوانان يهود را اجير كرد، كه نزد اوس و خزرج برود و جنگهاي خونين آنها را بياد آنها بياورد، و آتش خاموش شده را شعله ور سازد.
آن جوان به اجراي آن طرح ، همت كرد، و با مهارت خاصي ، در ميان اوس و خزرج ، نشست ، و بطور مرموز، جنگهاي سابق را به ياد آنها انداخت ، كار به جائي رسيد كه كينه هاي سابق ، بجوش آمده ، و شنيده شد كه افرادي از هر دو طايفه ، تقاضاي شمشير كردند، و فرياد السلاح ، السلاح (شمشير، شمشير) بلند شد.
چيزي نمانده بود كه آتش جنگ بين آنها شعله ور گردد، كه پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) از جريان آگاه شد، و بي درنگ نزد آنان رفت و با سخنان مدبرانه و مهرانگيز خود آنها را بيدار ساخت ، و آنها آنچنان تحت تأ ثير سخنان پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) واقع شدند، كه زارزار گريه مي كردند.
به اين ترتيب نقشه خائنانه پير يهودي كه به دست يك جوان يهودي ، اجرا شده بود، خنثي گرديد.
و در اين هنگام چهار آيه (آيه 98 تا 101 سوره آل عمران) نازل گرديد، كه در دو آيه اول ، يهوديان را سرزنش كرد و در دو آيه آخر، به مسلمين ، هشدار داد، و در آيه 101 چنين مي خوانيم :
و كيف تكفرون و انتم تتلي عليكم آيات اللّه و فيكم رسوله و من يعتصم باللّه فقد هدي الي صراط مستقيم .
ترجمه :
((چگونه امكان دارد كه شما كافر گرديد، با اينكه آيات خدا (قرآن) بر شما خوانده مي شود، و پيامبر او در ميان شما است ، و هر كس كه به خدا تمسك كند، به راه راست ، هدايت شده است)).
اين آيه ، همچنان در جهان ، طنين انداز است ، كه تا قرآن و رهبر حقيقي در ميان شما است ، شما در راه تكامل قرار گرفته ايد، و ديگر هيچ عذري براي انحراف و اختلاف نداريد. 98)) پند غلام سياه عبدالملك (پنجمين خليفه اموي) از طاغوتهاي خودسر و كثيف تاريخ است ، از كارهاي معمول او شرابخوري بود، او يك غلام سياهي بنام ((نصيب)) داشت كه غالباً همدم و نديم او بود، شبي عبدالملك ، با اصرار از نصيب ، تقاضا كرد كه شراب بخورد.
نصيب زير بار اين تقاضا نرفت ، و گفت : ((امير مؤمنان (عبدالملك) مي دانند كه من نه خويشاوندي با خليفه دارم ، و نه حسب و نسب عالي ، من

يك غلام سياه بيشتر نيستم ، تنها زبردستي و ادب من ، مرا به خليفه نزديك كرده است ، بنابراين چگونه راضي مي شوم كه (با خوردن شراب) عقل و ادب خود را از دست بدهم ؟)) خليفه از اين جواب ، خوشش آمد و غلام سياه را معاف كرد.
99)) چهار نام يكي از شاگردان پيامبر اسلام (صلي اللّه عليه و آله) آن حضرت را ملاقات كرده و پرسيد: ((در روز قيامت ، راه نجات در چيست ؟!)).
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: ((نجات براي كساني است كه خدا را فريب ندهند و در نتيجه خداوند آنها را فريب دهد، زيرا كسي كه خدا را فريب دهد، خداوند او را فريب خواهد داد به اينكه : ايمان را از او سلب مي كند، در اين صورت اگر او بفهمد، در حقيقت خود را فريب داده است .
شخصي از رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) پرسيد: ((چگونه بنده ، خدا را فريب مي دهد؟!)).
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: ((اين گونه كه آنچه را خدا به او فرمان داده ، براي غير خدا انجام مي دهد، بپرهيزيد از رياكاري ، زيرا ريا، شرك به خدا است ، و آدم رياكار، در روز قيامت به چهار نام خوانده مي شود:
1- اي كافر 2- اي فاجر (گنهكار) 3- اي غادر (نيرنگباز) 4- اي خاسر (زيانكار) عمل تو پوچ شد، و پاداش تو نابود گرديد، و امروز براي تو بهره اي نيست ، پاداش خود را از كسي كه برايش عمل كردي ، تقاضا كن .
فريب دادن بشر به خدا و به عكس ، درست شبيه داستان معروفي است كه از بعضي از بزرگان نقل شده است كه به جمعي از بازرگانان گفت : ((بترسيد كه مسافران غريب ، بر سر شما كلاه بگذارند)).
كسي گفت : اتفاقاً آنها افراد بي خبر و ساده دل هستند، بلكه ما مي توانيم بر سر آنها كلاه بگذاريم ، مرد بزرگ گفت : ((منظور من هم همانست ، شما سرمايه ناچيزي از اين راه ، فراهم مي سازيد، و سرمايه بزرگ ايمان را از دست مي دهيد)) بنابراين كلاه بر سر شما مي رود.
100)) شكايت سه زن امام صادق (ع) فرمود: سه زن به حضور رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) شرفياب شدند:
يكي از آنها گفت : ((شوهرم گوشت نمي خورد)).
ديگري گفت : ((شوهرم ، از بوي خوش ، استفاده نمي كند)).
سومي گفت : ((شوهرم به زنان نزديك نمي شود (و تمايل براي آميزش نشان نمي دهد).
(در حقيقت ، اين بانوان از شوهران خود، شكايت داشتند، چرا كه شوهرانشان به اصطلاح غلط، به دنيا پشت پا زده بودند، و راه آخرت را پيش گرفته بودند، و خيال مي كردند كه استفاده صحيح از نعمتهاي دنيا،

دنياپرستي مذموم است).
رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) بسيار ناراحت شد، از خانه بيرون آمد در حالي كه بر اثر شدت ناراحتي ، عبايش به زمين كشيده مي شد، در اين حال وارد مسجد گرديد، به بالاي منبر رفت و پس از حمد و ثنا خطاب به مردم فرمود:
((چه شده كه (گروهي از) ياران من ، از خوردن گوشت ، و بوئيدن بوهاي خوش ، و نزديك شدن به زنان ، دوري ميكنند؟!
اما اني آكل اللحم واشم الطيب و آتي النساء، فمن رغب عن سنتي فليس مني .
ترجمه :
((بدانيد كه من هم گوشت مي خورم ، و هم بوي خوش را استشمام مي نمايم ، و هم به زنان نزديك مي شوم ، بنابراين هر كس كه از روش من بي ميل شود، از من نيست)).
به اين ترتيب به آنها آموخت : خطي كه پيش خود، برگزيده خط انحرافي است .

101)) عدالت كودك حليمه سعديه مادر رضاعي پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) گويد: ما در باديه (اطراف مكّه) زندگي مي كرديم ، قحطي و خشكسالي ما را بر آن داشت كه به مكّه برويم و نوزادي را از مردم مكّه بگيريم و شير بدهيم و در نتيجه معاش زندگي ما تامين گردد.
وارد مكّه شدم ، ديدم بانوان بسياري جلوتر از من براي همين موضوع به مكّه رفته اند، از يك بانوي شيرده ، تقاضا كردم مرا راهنمائي كند تا من نيز، نوزادي را بيابم و شير بدهم ، او به من گفت : به خانه عبدالمطلب (رئيس مكّه) برو، نوزادي در خانه او هست كه نياز به دايه دارد.
به منزل عبدالمطلب رفتم و آمادگي خود را براي شير دادن اعلام كردم ، عبدالمطلب گفت : ((اي زن ! من فرزند يتيمي دارم كه نامش احمد (صلي اللّه عليه و آله) است)).
سرانجام نوزاد را به من داد، او را به آغوش گرفتم كه به محل سكونت خود براي شير دادن ببرم ، اولين بار دو چشمش را گشود و به من نگريست ، من ديدم از دو ديده اش ، نور درخشنده اي به طرف آسمان تابيد.
(جالب اينكه) او از پستان راست من شير مي خورد، اصلاً از پستان چپ من شير نخورد و شير آن را براي (برادر رضاعي خود) كودك خودم مي گذاشت و عدالت را رعايت مي كرد، كودك من (با اينكه كودك بود) به او احترام مي كرد، و تا او شير نمي خورد، كودك من نيز نمي خورد، و در شير خوردن از احمد (صلي اللّه عليه و آله) پيشي نمي گرفت .
102)) عبادت خشك ! گروهي از شاگردان امام صادق (ع) گرد شمع وجود آن حضرت ، حلقه زده بودند، امام ديد يكي از دوستانش بنام ((عمربن مسلم)) در ميان آنها نيست ، جوياي حال او شد، عرض كردند: ((او مدتي است ترك تجارت كرده رو به عبادت آورده (و تنها در محل خلوتي مشغول عبادت شده است).
امام فرمود: واي بر او، اما علم ان تارك الطلب لايستجاب له : ((آيا نمي داند كسيكه تلاش براي كسب معاش را ترك كند، دعايش به استجاب نمي رسد)).
سپس فرمود: در عصر پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) وقتي آيه 2 و 3 سوره طلاق) نازل شد كه ومن يتق اللّه يجعل له مخرجاً - و يرزقه من حيث لا يحتسب : ((و هر كس از خدا بترسد و پرهيزكار باشد، خداوند راه نجاتي براي او مي گشايد و او را از جائيكه گمان ندارد روزي مي دهد)).
روهي درها را بر وي بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند: ((خداوند عهده

دار روزي ما شده است)) وقتي پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) از جريان آنها آگاه شد، شخصي را نزد آنها فرستاد كه چرا مشغول چنين عبادتي شده ايد، پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: ((كسي كه چنين كند، دعايش مستجاب نمي شود، بر شما باد به كوشش براي تحصيل معاش زندگي)).
103)) جزاي احسان انوشيروان (يكي از شاهان ساساني) كه نسبت به شاهان ديگر، اندكي رعايت عدالت (آن هم در اواخر سلطنتش) مي كرد، روزي همراه منشيان براي دادرسي به مظلوين ، در محلي نشسته بود، ناگهان ديدند مار بزرگي به پيش آمد و زير تخت انوشيروان رفت و توقف كرد.
حاضران تصميم گرفتند آن را بكشند.
انوشيروان گفت : دست نگهداريد، به گمانم براي كمك خواهي آمده باشد، آنها از كشتن مار، خودداري كردند، بعد از لحظاتي ، ديدند كه مار حركت كرد و به طرف بيابان رفت ، يكي از ماءموران به دنبال مار رفت ، ديد مار كنار چاهي آمد و داخل چاه شد و برگشت و گوئي اوضاع چاه را مكرر بررسي مي كند (بعد معلوم شد عقرب سياهي به سراغ لانه مار آمده و قصد آسيب زدن به مارها دارد) مأ مور سرش را به درون چاه خم كرد، ديد در زمين چاه ، ماري مرده است و عقرب سياهي بر روي آن قرار دارد، مأ مور، نيزه اش را روي عقرب گذاشت و فشار داد و آن را كشت ، سپس نزد انوشيروان آمد و جريان را گفت .
سال بعد در همان روز، انوشيروان براي دادرسي نشست ، ديدند همان مار آمد و از دهان خود چند دانه سياه ريز به زمين ريخت و رفت ، بدستور انوشيروان آن دانه ها را كاشتند، از آن ، رايحان روئيده شد.
انوشيروان بسيار زكام مي شد و سردرد پيدا مي كرد، از آن رايحان استفاده كرد، ونتيجه خوبي در رفع بيماريش گرفت .
104)) آزادگي و مناعت طبع شريف رضي سيدرضي (قدس سره) برادر سيد مرتضي از علما و فقها و اديبان برجسته جهان اسلام است .
نسبت او با پنج واسطه به امام موسي بن جعفر (ع) مي رسد، به اين ترتيب :
ابوالحسن ، محمدبن حسين بن موسي بن محمدبن موسي بن ابراهيم بن موسي بن جعفر (ع).
شريف رضي ، برادر عالم و مرجع بزرگ ، سيد مرتضي (اعلي اللّه مقامه) مي باشد وي مؤ لف كتاب عظيم نهج البلاغه است ، و از اديبان بي نظير تاريخ اسلام مي باشد، او و برادرش سيد مرتضي از شاگردان برازنده شيخ مفيد (ره) بودند. سيدرضي بسال 359 هجري قمري در بغداد متولد شد و در ششم محرم 406 در سن 47 سالگي در بغداد از دنيا رفت ، پيكر شريفش در كاظمين به عنوان ، امانت دفن شد سپس همراه جسد پاك

برادرش سيدمرتضي به كربلا انتقال يافت و در آنجا دفن گرديد اينك به اين داستان در مورد ايشان توجه كنيد:
وزير آل بويه ، هزار دينار پول در طبقي گذاشت و به عنوان چشم روشني تولد پسرش ، براي او فرستاد.
سيدرضي آن پول را رد كرد و پيام داد: ((وزير مي داند كه من از هيچ كس ، هديه نمي پذيرم)).
وزير بار ديگر آن طبق را نزد شريف رضي فرستاد و پيام داد: ((اين وجه براي آن نوزاد شما است نه شما)).
سيد، باز پول را رد كرد و پيام داد: ((كودكان ما نيز، چيزي از كسي نمي پذيرند)).
وزير بار سوم طبق را فرستاد و گفت : ((اين پول را به قابله (ماما) بدهيد)).
سيد رضي آن را پس فرستاد و گفت : ((وزير مي داند كه زنان ما از زنان بي گانه قابله نمي آورند، بلكه قابله ايشان از همان زنان خودي هستند)).
وزير براي بار چهارم ، آن پول را فرستاد و پيام داد: ((اين پول را به طلابي بدهيد كه در محضر شما درس مي خوانند)).
شريف رضي ، طلاب را حاضر كرد، و طبق پول را جلو آنها گذاشت و فرمود: ((هر كس هر چه مي خواهد از اين پول بردارد)).
در ميان آن همه طلبه ، تنها يكي از آنها قدري از يك دينار از آن پول را برداشت ، و وقتي سيدرضي از او علت پرسيد، او در پاسخ گفت : ((ديشب به روغن چراغ احتياج پيدا كردم و كليد در خزانه شما كه وقف برطلاب است نبود، از اين رو از بقال ، نسيه روغن چراغ گرفتيم ، اكنون قدري از اين دينار را برداشتم تا قرض خود را ادا كنم)).
پس از اين ماجرا، طبق دينار را نپذيرفتند و به وزير برگرداندند به قول حافظ:
عاشقان را گر درآتش مي پسندد لطف دوست

تنگ چشمم گر نظر بر چشمه كوثر كنم
105)) زاهد نماي كج انديش نام حسن بصري ، در تاريخ اسلام ، زياد برده مي شود، پدر او بنام يسار از اهالي قريه ميسار (نزديك بصره) بود.
حسن بصري 89 سال عمر كرد، و يكي از زاهدان هشتگانه معروف مي باشد، وي زمان علي (ع) تا زمان امام باقر (ع) را درك كرده است .
وي از ديدگاه تشيع ، فردي منحرف ، و زاهد نمائي كج انديش و درباري بود، بسياري از منحرفين ، او را احترام مي كردند و روشنفكر وارسته مي دانستند، به هر حال در اينجا به يك داستان از اين فرد زاهدنما توجه كنيد:
پس از جنگ جمل و پيروزي سپاه علي (ع) برسپاه طلحه و زبير، علي (ع)

در محلي عبور مي كرد، ديد حسن بصري در آنجا وضو مي گيرد، فرمود: ((اي حسن ، درست وضو بگير)).
حسن در پاسخ گفت : ((اي امير مؤمنان تو ديروز (در جنگ جمل) مسلماناني را كشتي كه گواهي به يكتاي خدا و رسالت پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) مي دادند و نماز مي خواندند و وضوي درست مي گرفتند.
علي (ع) فرمود: ((آنچه ديدي واقع شد، اما چرا ما را برضد دشمن ، ياري نكردي ؟)).
حسن گفت : ((در روز اول جنگ ، غسل كردم و خودم را معطر نمودم و اسلحه ام را برداشتم ، ولي در شك بودم كه آيا اين جنگ صحيح است ؟!
وقتي به محل ((خريبه)) (بر وزن كريمه) رسيدم شنيدم ندا دهنده اي گفت : اي حسن برگرد، زيرا قاتل و مقتول هر دو در آتشند، از ترس آتش جهنم ، به خانه برگشتم و در جنگ شركت نكردم)).
در روز دوم نيز براي جنگ حركت كردم و همين جريان پيش آمد.
امام علي (ع) فرمود: ((راست گفتي ، آيا مي داني آن ندا دهنده چه كسي بود؟)).
حسن گفت : ((نه نمي دانم)).
امام فرمود: او برادرت ابليس بود، و تو را تصديق كرد كه قاتل و مقتول از دشمن ، در آتش هستند.
حسن گفت : ((اكنون فهميدم كه قوم (دشمن) به هلاكت رسيدند)).
آري در هر زماني از اين گونه افراد پيدا مي شوند كه به زهد و وارستگي شهرت دارند، اما از فرمان امام برحق خود سرپيچي مي كنند، و حتي اعتراض مي كنند، و وقتي پاي جهاد به ميان مي آيد، از خونريزي و مسلمان كشي سخن به ميان مي آورند.
در نقل ديگر آمده : همين حسن بصري در وضو گرفتن ، وسوسه داشت و آب زياد مي ريخت ، علي (ع) او را ديد و فرمود: ((اي حسن ، آب زياد مي ريزي !)).
او در پاسخ گفت : ((آن خونهائي كه امير مؤمنان مي ريزد، زيادتر است)).
علي (ص) فرمود: از كار من ناراحت شده اي ؟
او گفت : آري .
فرمود: ((هميشه چنين باشي)).
پس از اين نفرين علي (ص)، حسن بصري هميشه تا آخر عمر، غمگين و عبوس بود تا جان سپرد.
106)) كيفر ستمگر خونخوار حجاج بن يوسف ثقفي از ستمگران بينظير تاريخ است ، او از طرف عبدالملك (پنجمين طاغوت اموي)، حاكم جبار عراق گرديد و از كشتن دوستان علي (ص) مانند كميل و قنبر و سعيدبن جبير و... لذت مي برد.

او بقدري ستمگري را از حد گذراند كه شعبي (و به قولي عمربن عبدالعزيز) گفت : ((اگر هرامتي ، ظالمترين و ناپاكترين فرد خود را به ميدان مسابقه بياورد، و ما حجاج را به ميدان بفرستيم ، ما برنده خواهيم شد)).
اين نامرد خبيث ، به بيماري پرخوري مبتلا شد هر چه مي خورد، سير نمي گشت ، به دستور او طبيب آوردند، طبيب مقداري گوشت به نخي بست و به دهان او گذاشت و به او گفت : آن گوشت را ببلعد و او بلعيد، طبيب پس از چند لحظه ، با نخ گوشت را كشيد، ديد كرمهاي بسيار به آن گوشت چسبيده اند...
پس از مدتي ، سرماي شديد بر او مسلط گرديد به طوري كه اطراف او را پر از آتش مي كردند تا آنجا كه پوستش مي سوخت ، اما احساس نمي كرد و از سما مي ناليد.
دستور داد حسن بصري (زاهدنماي درباري) را نزدش آوردند، از شدت ناراحتي به حسن شكايت كرد.
حسن بصري گفت : ((من تو را از ظلم به صالحان نهي كردم ، و گوش نكردي)).
حجاج گفت : ((از تو نمي خواهم كه از خدا بخواهي بيماري مرا برطرف سازد، بلكه مي خواهم دعا كني زودتر عمرم را تمام كند، و عذاب مرا طولاني نسازد)).
حسن بصري با شنيدن اين سخن ناراحت شد و گريه كرد.
حجاج پانزده روز در اين حال بود تا به جهنم واصل گرديد.
107)) احترام به پدر حضرت حجة الاسلام جمي امام جمعه آبادان نقل مي كرد: ((يك بار به محضر حضرت امام خميني (مدظله العالي) در جماران رسيدم يكي از مسئولين مملكتي براي انجام كارهاي جاري به خدمت امام رسيد، پدر سالخورده اش نيز همراهش بود، وقتي كه مي خواست حضور امام برسد، خودش جلوتر از پدر حركت مي كرد، پس از تشرف به خدمت امام ، پدرش را معرفي كرد، امام نگاهي به آن مسئول نمود و فرمود: ((پس چرا جلو وي راه افتادي و وارد شدي ؟)).
به اين ترتيب مقام ارجمند پدري را گوشزد كرده و درس بزرگ احترام به پدر به ما آموخت .
108)) نتيجه كم خوري و پرخوري از قضاي روزگار دو نفر كه يكي ثروتمند و ديگري فقير بود، همسفر شدند، فقير هر دو شب يك بار افطار ميكرد، ولي ثروتمند روزي سه بار غذا مي خورد، اتفاقاً در شهري آنها را دستگير كرده و به عنوان جاسوس ، به زندان افكندند و در زندان را با گل گرفتند.
بعد از دو هفته معلوم شد آنها جاسوس نبودند، در را گشودند، ديدند ثروتمند جان سپرده ولي فقير در كمال سلامتي است ، تعجب كردند كه چه

طور آن فقير دو هفته بدون غذا سالم مانده است ؟!
حكيمي از تعجب آنها آگاه شد، به آنها گفت : ((اگر غير از اين بود، مايه تعجب بود و روشن است كه آن پرخور، طاقت نياورد و هلاك شد، ولي ديگري كه بر صبر، عادت كرده بود، جان بسلامت برد.
چون كم خوردن طبيعت شد كسي را

چو سختي پيشش آيد سهل گيرد

و گر تن پرور است اندر فراخي

چو تنگي بينداز سختي بميرد

تنور شكم تن به تن تافتن

مصيبت بود روز نايافتن
109)) پيكار با انديشه طبقاتي ثعلبي به اسناد خود از عبداللّه بن مسعود نقل مي كند: جمعي از اشراف قريش به حضور رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) آمدند، ديدند افرادي مانند: صهيب ، بلال ، عمار و... (كه از مسلمين فقير و مستضعف بودند) در محضر رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) بودند،
(از آنجا كه آنها فكر اشرافي و طبقاتي داشتند، و نمي توانستند شخصيت معنوي اين افراد را به حساب بياورند، با مشاهده اين صحنه ، معترضانه) گفتند:
يا محمد ارضيت بهؤ لاء من قومك افنحن تكون تبعا لهم ...
ترجمه :
((اي محمد! آيا به همين افراد (تهيدست) از ميان مردم ، قناعت كرده اي ؟
آيا ما (در اطاعت از شما) از اينگونه افراد پيروي كنيم ، آيا اينها هستند كه مشمول لطف خداوند واقع شده اند؟! اين افراد را از خود دور كن ، شايد پس از دور شدن آنها، ما از تو پيروي كنيم)).
در رد قول اين اشراف و رد هر گونه فكر طبقاتي ، آيه 52 و 53 سوره انعام نازل شد، آيه 52 چنين است :
ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شي ء و ما من حسابك عليهم من شي ء فتطر دهم فتكون من الظالمين .
يعني : ((آنها را كه صبح و شب ، خدا را مي خوانند و جز ذات پاك او نظري

ندارند از خود دور مكن ، نه حساب آنها بر تو است و نه حساب تو بر آنها، اگر آنها را طرد كني از ستمگران خواهي بود)).
به اين ترتيب در مي يابيم كه : طرد و ناديده گرفتن افراد مستضعف ، از ستمگري است ، و در اسلام فكر طبقاتي ، محكوم است .
110)) بياد آتش دوزخ سليمان بن خالد گويد: امام صادق (ع) در مهماني شب (در منزلي) شركت نمود، سفره را پهن كردند در ميان آن ، نان بود سپس ظرف آبگوشتي نزد امام گذاشتند، (نان در ميان آبگوشت ريخت و ترديد كرد) وقتي دست خود را به ترديد آبگوشت گذاشت ، چون داغ بود، فوراً دستش را بلند كرد، و فرمود: استجير باللّه من النار((... پناه مي برم به خدا از آتش دوزخ ، ما طاقت اين داغي (آبگوشت) را نداريم پس چگونه طاقت آتش را داشته باشيم ؟ ما صبر بر اين داغي نداريم ، پس چگونه از آتش دوزخ صبر كنيم)).
اين جمله ها را چندين بار تكرار كرد، تا غذا خنك شد، آنگاه از غذا خورد به اين ترتيب امام صادق (ع) از داغي آبگوشت به ياد داغي آتش دوزخ افتاد. و از آن ، به خدا پناه برد.
111)) پاداش بسيار اطعام ((سدير)) يكي از شاگردان امام باقر (ع) بود، او گويد: امام باقر (ع) به من فرمود: ((اي سدير آيا هر روز يك برده آزاد مي كني ؟)). گفتم : نه .
فرمود: در هرماه ، چطور؟ گفتم : نه .
فرمود: آيا در هر سال ، يك برده آزاد مي كني ؟ گفتم : نه .
فرمود: ((سبحان اللّه ! آيا دست يكي از شيعيان ما را نمي گيري ؟ تا به خانه ات ببري و به او غذا بدهي تا سير گردد، سوگند به خدا اگر اين كار را انجام دهي براي تو بهتر از آزاد كردن برده اي است كه از فرزندان اسماعيل پيامبر باشد.))
112)) پاسخ به اشكال منكر خدا يكي از منكران خدا كه مي خواست به قول خود به قرآن اشكال بگيرد و مثلاً بگويد در قرآن ، تضاد وجود دارد، بنابراين ساخته فكر بشر است ،
كه طبق بعضي از روايات او ((ابن ابي العوجاء)) (از ماديين معاصر امام صادق عليه السلام) بود.
روزي به ((مؤمن الطاق)) (يكي از شاگردان برجسته امام صادق عليه السلام) گفت : در قرآن در سوره نساء آيه 3 آمده : ((شما مي توانيد تا چهار زن به عنوان همسري انتخاب كنيد و ان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة (و اگر ترس آن را داريد كه عدالت بين همسران را نتوانيد رعايت كنيد، ازدواج با يك زن جايز است نه بيشتر).
و در همين سوره آيه 129 آمده : ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم)) ((و هرگز نمي توانيد در ميان همسران رعايت عدالت كنيد هر

چند کوشش نمائيد)).
بنابراين بين اين دو آيه تضاد است ، زيرا اولي مي گويد، در صورت بيم نتوانستن رعايت عدالت ، انتخاب بيش از يك همسر جايز نيست ، و در صورت توانستن رعايت عدالت ، تا چهار همسر جايز است ، و در آيه دوم گويد: ((شما هرگز قادر به رعايت عدالت نيستيد؟)) (بنابراين تعدد زوجات مشروط به عدالت است و عدالت هم كه ممكن نيست پس تعدد زوجات در اسلام صيح نيست).
مؤمن الطاق گويد: جواب اين اشكال را نتوانستم بدهم ، به مدينه مسافرت كرده به حضور امام صادق (ع) رسيدم و اشكال منكر را مطرح كردم .
امام فرمود: منظور از عدالت در آيه سوم نساء عدالت در نفقه (و حقوق همسري) است ، و اما منظور از عدالت در آيه 129 (كه آنرا غير ممكن مي داند) عدالت در تمايلات قلبي است زيرا انسان نمي تواند در ميل خود بين همسران رعايت عدالت كند، بنابراين تضادي بين اين دو آيه نيست .
مؤمن الطاق گويد: بازگشتم و به اشكال او (ابن ابيالعوجاء) به همين طريق پاسخ دادم ، قانع شد و به من گفت :
هذا ما حملته من الحجاز: ((تو اين پاسخ را از حجاز آورده اي)).
يعني اين پاسخ از تو نيست ، بلكه از امام صادق (ع) است كه رفتي در مدينه (كه از شهرهاي حجاز است) از او پرسيده اي و جواب آنرا گرفته اي و براي من آورده اي .
به اين ترتيب يكي از شاگردان زيرك امام صادق (ع) پاسخ اشكال منكر خدا را داد، و از كنار آن ، بيت فاوت نگذشت .
113)) سزاي طاغوت ناپاك متوكل دهمين خليفه عباسي از خونخوارترين طاغوتهاي تاريخ است ، كوچكترين نسبت يا رابطه با آل محمد (صلي اللّه عليه و آله) براي او كافي بود كه حكم اعدام آنكس را كه رابطه دارد صادر نمايد.
او همواره با شراب و ساز و آواز و عياشي مشغول بود و انبوه بيت المال مسلمانان را حيف و ميل مي كرد، ولي بانوان علوي ، يك لباس درست نداشتند، حتي جمعي از آنها يك پيراهن درست داشتند كه نماز خود را به نوبت با آن مي خواندند.
از كارهاي زشت اين خود خواه جبار اين بود كه قبر امام حسين (ع) را ويران نمود و زمين آنرا شخم زده و محو كرد، و زائران قبر را شكنجه مي كرد و مي كشت .
او چهارده سال و دو ماه خلافت اين چنيني كرد و عمرش به چهل سالگي رسيده بود كه روزي طبق عادت بدش به امير مؤمنان علي (ص) ناسزا گفت ، پسرش ((منتصر)) خشمگين شد، متوكل علت خشم او را دريافت ،

و گفت :
غضبت الفتي لا بن عمه

راس الفتي في حرامه

ترجمه :
((اين جوان (منتصر) براي پسر عمويش (علي - ع) خشم كرد، سر او به فلان محرمش)).
منتصر بقدري از اين فحش و از ناپاكي پدر ناراحت شد كه تصميم بر قتل پدر گرفت ، بطور سري شمشيرهائي به غلامان مخصوص داد، و به آنها وعده داد كه اگر او را بكشيد، من پاداش خوبي به شما خواهم داد...
شب چهارشنبه چهارم شوال سال 247 قمري فرا وارد كاخ شدند و با شمشيرهاي برّان بر متوكل حمله كردند و خون كثيف او را ريختند، وزير او ((فتح بن خاقان)) كه از متوكل حمايت مي كرد، خود را به روي متوكل انداخت ، او را نيز به هلاكت رساندند و به اين ترتيب او يك نمونه از سزاي خود را در اين دنيا ديد و به جهنم واصل شد.
114)) صله رحم تا اين حدّ! صفوان جمال گويد: ميان امام صادق (ع) و عبداللّه بن حسن ، سخني در گرفت تا به جنجال كشيد به طوري كه مردم اجتماع كردند، امام با عبداللّه با اين وضع از هم جدا شدند.
صبح بعد دنبال كاري بيرون رفتم ، ناگاه امام صادق (ع) را در خانه عبداللّه بن حسن ديدم كه مي فرمايد: ((اي كنيز! به عبداللّه بگو بيايد، او بيرون آمد و گفت : ((يا اباعبد اللّه چرا بامداد زود به اينجا آمده اي ؟)).
امام صادق (ع) فرمود: ((من ديشب آيه اي از قرآن تلاوت كردم كه مرا پريشان كرد)).
عبداللّه گفت : كدام آيه ؟
امام صادق (ع) فرمود: اين آيه (21 سوره رعد) را كه مي فرمايد:
والذين يصلون ما امراللّه به ان وصل و يخشون ربهم و يخافون سوء الحساب .
ترجمه :
((صاحبان انديشه ، كساني هستند كه پيوندهائي را كه خداوند به آن امر كرده است ، برقرار مي دارند و از پروردگارشان مي ترسند و از بدي حساب روز قيامت ، بيم دارند)).
عبداللّه گفت : ((راست گفتي ، گويا من اين آيه را هرگز در كتاب خدا نخوانده بودم ، سپس عبداللّه با امام صادق (ع) دست به گردن هم انداختند و گريه كردند)).
به اين ترتيب مي بينيم اين حديث حاكي است كه صله رحم و نبريدن از

خويشاوند - اگر چه خويشان در حد گمراهي و فسق باشند - لازم است .
تا آنجا كه طبق حديث ديگر، شخصي به امام صادق (ع) عرض كرد: پسر عموئي دارم كه هر چه به او مي پيوندم او را با من قطع رابطه مي كند، تا اينكه تصميم گرفتم ، من هم از او ببرم ، امام (ع) فرمود: ((اگر تو رعايت پيوند را بكني خداوند بين شما پيوند ايجاد خواهد كرد، وگرنه خداوند از هر دو شما ببرد)).
115)) شكوه ملكوتي امام حسن عسكري (ع) معتمد عباسي (پانزدهيمن طاغوت بني عباس) امام حسن عسكري عليه السلام (يازدهمين امام بر حق) را از مدينه به سامراء آورد و آن حضرت را در كنار پادگان خود تحت نظر شديد نگه داشت و سرانجام او را توسط دژخيمانش به شهادت رساند.
روزي جمعي از درباريان عباسي ، نزد صالح بن صيف (زندانبان امام) رفته و با او درباره امام حسن عسكري ، صحبت كردند، از جمله به او گفتند: ((بر امام ، سخت بگير و او را در تنگناي دشواري قرار بده !)).
صالح به آنها گفت : ((مي گوئيد چه كنم ؟ من دو نفر از شرورترين افراد را پيدا كرده ام و آنها را نگهبانان خاص حسن بن علي قرار دادم ، ولي همين دو نفر، آنچنان تحت تأ ثير مقام ملكوتي آن حضرت قرار گرفته اند كه همواره به عبادت و نماز و روزه اشتغال دارند، اينك همين جا باشيد من دستور مي دهم آن دو نفر را به اينجا آورند، و خودتان از آنها بشنويد)).
صالح دستور داد آن دو نفر را، احضار كردند، در حضور درباريان عباسي به آن دو نفر رو كرد و گفت : ((واي بر شما، با اين مرد (اشاره به امام حسن عسكري) كار شما به كجا كشيد؟))
آنها با كمال صراحت گفتند: چه مي گوئي در مورد مردي كه روزها روزه مي گيرد و شبها از آغاز تا پايان شب ، مشغول عبادت و مناجات است ، اصلاً سخني به ما نمي گويد، و به غير عبادت به هيچ چيز اشتغال ندارد، هر گاه چهره (ملكوتي) او را مي ديدم ، از هيبت او، بر اندام ما، لرزه مي افتاد، و آنچنان دگرگون مي شديم ، كه گوئي افراد قبل نيستيم .
وقتي كه درباريان شكمخواره عباسي اين گفتار را از آن دو نگهبان شنيدند، با كمال خفت و سرافكندگي از مجلس خارج شدند.
116)) پرهيز از همنشيني با پنج نفر امام صادق (ع) فرمود: پدرم از پدرش امام سجاد (ع) نقل كرد كه فرمود: ((اي فرزندم متوجه باش كه با پنج شخص ، همنشيني نكني و با آنها گفتگو و رفاقت در راهي ننمائي ، پرسيدم پدر جان آنها كيانند؟
فرمود:
1- زنهار كه با دروغگو همنشين مشو، زيرا او مثل سرابي است كه دور را نزديك و نزديك را در نظرت دور، جلوه مي دهد.

2- برحذر باش كه با فاسق و گنهكار همنشين شوي ، زيرا او تو را به يك لقمه يا كمتر مي فروشد.
3- و بپرهيز از همنشيني با بخيل ، زيرا او مال خود را در سخت ترين نيازهايت از تو دريغ دارد.
4- و حتماً با احمق (كم عقل) همنشين مباش ، زيرا او مي خواهد به تو سود رساند، ولي (بر اثر حماقت) به تو زيان مي رساند.
5- و مبادا با آن كس كه ((قطع رحم)) كند، رفاقت كني كه من او را در سه مورد از قرآن ، ملعون يافتم .
الف : در سوره محمد آيه 22 و 23 مي خوانيم :
فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض و تقطعوا ارحامكم - اولئك الذين لعنهم اللّه فاصمهم واعمي ابصارهم .
ترجمه :
((اما اگر روي گردان شويد آيا جز اين انتظار مي رود كه در زمين فساد كنيد و قطع رحم نمائيد - آنها كساني هستند كه خداوند آنها را از رحمتشان دور ساخته ، پس گوشهايشان را كر و چشمهايشان را كور ساخته است)).
ب : در سوره رعد آيه 25 مي خوانيم :
والذين ينقضون عهداللّه من بعد ميثاقه و يقطعون ما امراللّه به ان يوصل و يفسدون في الارض اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار.
ترجمه :
((و آنها كه عهد الهي را پس از محكم كردن مي شكنند و پيوندهائي را كه خداوند به آن امر كرده است ، قطع مي كنند و در روي زمين فساد مي نمايند براي آنها لعنت ، و بدي مجازات در سراي آخرت است)).
ج : و در سوره بقره (آيه 27) مي خوانيم :
الذين ينقضون عهداللّه من بعد ميثاقه و يقطعون ما امراللّه به ان يوصل و يفسدون في الارض اولئك هم الخاسرون .
يعني : (((فاسقان آنها هستند كه) پيمان خدا را پس از آنكه محكم ساختند مي شكنند و پيوندهائي را كه خدا دستور داده برقرار سازند، قطع مي نمايند و در جهان ، فساد مي كنند، اينها زيانكارانند)).
117)) هلاكت ظالم ، حتمي است در يكي از جنگها، يكي از شجاعان دشمن ، يكي از افراد بني هاشم را به جنگ با خود دعوت كرد، ولي او پاسخ مثبت نداد.
حضرت علي (ص) به او فرمود: ((چرا از پيكار، خودداري مي كني ؟!)).
او در جواب گفت : ((اين شخص (اشاره به قهرمان دشمن) از يكه سواران دلير عرب است ، ترس آن دارم كه بر من پيروز گردد)).
امام علي (ص) فرمود: ((به حساب اينكه در سپاه دشمن است) بر تو ظلم كرده است ، اگر با او نبرد كني ، بر او پيروز خواهي شد، بدانكه اگر

كوهي بر كوه ديگر ظلم كند، ظلم كننده مغلوب شده و به هلاكت مي رسد.
118)) بهره گيري از قرآن ابن وهب گويد: امام صادق (ع) فرمود: كسي كه سه كار انجام دهد، از سه موهبت محروم نخواهد شد:
1- كسي كه دعا كند، از استجاب آن بهره مند مي گردد.
2- كسي كه شكر كند، بر نعمتش افزوده مي شود.
3- كسي كه توكل كند، امورش سامان مي يابد.
سپس (براي هر كدام از موارد فوق ، به آيه اي از قرآن استدلال كرد و) فرمود: آيا قرآن ، كتاب خداوند متعال را خوانده اي ؟
كه در مورد اول مي فرمايد:
ادعوني استجب لكم : ((مرا بخوانيد تا (دعاي) شما را اجابت كنم (سوره مؤمن آيه 60).
و در مورد دوم مي فرمايد:
لئن شكرتم لا زيدنكم : ((هرگاه شاكر و سپاسگذار خدا باشد، قطعاً بر نعمت شما مي افزايم)) (سوره ابراهيم آيه 7).
و در مورد سوم مي فرمايد:
ومن يتوكل علي اللّه فهو حسبه : ((و هر آن كس كه برخدا توكل كند، پس خدا او را كافي است)) (سوره طلاق آيه 3).
به اين ترتيب مي بينيم ، امامان ما در وعظ و ارشاد مردم از آيات قرآن بهره مي گرفتند، و گاه مثل حديث فوق ، آيات قرآن را ذكر مي كردند كه گفتارشان به بركت قرآن آميخته باشد و بهتر اثر كند.
119)) فخر فروشي ! امام صادق (ع) فرمود: دو نفر مرد در نزد امير مؤمنان علي (ص) به همديگر افتخار و فخرفروشي (در مورد نياكان خود) مي كردند.
امام علي (ص) به آنها فرمود: ((آيا شما به پيكرهاي پوسيده ، و روحهاي در ميان آتش ، افتخار ميكنيد؟!)).
سپس (به افتخار كننده) فرمود: ((اگر داراي عقل باشي ، داراي خوي و خلق انساني خواهي بود، و اگر داراي تقوي و پرهيزكاري باشي ، صاحب كرامت و بزرگواري هستي ، و اگر نه عقل و نه تقوي داشته باشي بدانكه الاغ بهتر از تو است ، و تو بر هيچ كس امتيازي نداري)).
نيز نقل شده مردي به حضور رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) آمد و گفت : من فلان بن فلان ... هستم (تا 9 نفر از اجداد خود را شمرد و افتخار به نسب كرد).
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: اما انك عاشرهم في النار: ((اما تو دهمين نفر از آنها هستي كه در آتش دوزخ مي باشي)).
120)) سه روز گرسنگي در سنگر در ماه شوال سال پنجم هجرت ، جنگ

خندق به پيش آمد به پيامبر (ص) خبر رسيد كه بالغ بر ده هزار نفر از طوائف مختلف كفّار با ساز و برگ نظامي كافي آيند، پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) بي درنگ با اصحاب مشورت كرد، در اين ميان سلمان پيشنهاد حفر خندق را نمود (يعني در اطراف مدينه يا در خط مقدم جبهه سنگري عظيم كنده شود، و دشمن نتواند از آن عبور كرده و وارد مدينه شود)، رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) اين پيشنهاد را پذيرفت و مسلمانان را گروه گروه كرد، و كندن هر قسمت از سنگر را بطور عادلانه بين گروهها تقسيم نمود، و شخص پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) نيز در ميان يك گروه ، به كندن سنگر مشغول گرديد.
آنچه در اينجا جلب توجه مي كند اينكه : مسلمانان بر اثر محاصره مدينه از ناحيه دشمن ، از نظر كمبود غذا، سخت به مضيغه افتادند.
حضرت رضا (عيله السلام) از پدران خود نقل مي كند كه حضرت علي (ص) فرمود: ((ما در كندن سنگر همراه رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) بودم ، ناگهان فاطمه زهرا (ع) آمد و پاره اي از يك نان را آورد و به پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) داد، پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: ((اين چيست ؟)).
حضرت زهرا (ع) عرض كرد: ((يك قرص نان براي حسن و حسين ، پختم ، و از آن ، اين مقدار را براي شما آوردم)).
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: اما انه اول طعام دخل فم ابيك مند ثلاث : ((بدانكه اين مقدار نان ، نخستين غذائي است كه پس از سه روز (گرسنگي) در دهان پدرت قرار مي گيرد)).

121)) اسلام كليددار كعبه كليدداري كعبه از مناصب و مقامهاي بزرگ در ميان قريش و مكيان بود، قبل از فتح مكّه شخصي از مشركان بنام ((عثمان بن ابي طلحه))، كليددار كعبه بود.
پس از آنكه در سال هشتم هجرت ، مكّه بدست مسلمين به فرماندهي رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) فتح گرديد، عثمان ، در كعبه را بسته بود و به پشت بام كعبه رفته بود.
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) كليد در كعبه را از او طلبيد، او گفت : اگر مي دانستم كه رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) كليد را از من مي خواهد، از دادن كليد به آن حضرت ، خودداري نمي كردم .
از او گرفت و در كعبه را باز كرد، پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) وارد خانه كعبه شد، و دو ركعت نماز خواند، وقتيكه از كعبه بيرون آمد، عباس (عموي پيامبر- ص) از آن حضرت خواست كه كليد را به عثمان بن ابي طلحه بدهد، و در اين هنگام اين آيه نازل شد:
ان اللّه يامركم ان تودوا الامانات الي اهلها: ((بي گمان خداوند فرمان مي دهد شما را كه امانتها را به صاحبش باز گردانيد)) (نساء- 58)
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) دستور داد، كليد را به عثمان بدهند و از او عذرخواهي كنند.
عثمان به علي (ص) عرض كرد: ((نخست چهره ات نسبت به من درهم و خشن بود، ولي اينك مي بينم با چهره اي باز و نگاهي مهرآميز به من مي نگري ؟!)).
حضرت علي (ص) جريان نزول آيه را به اطلاع او رساند، و به او فرمود: ((در شأ ن تو آيه قرآن نازل شد، و آيه را براي او خواند)).
عثمان بن ابي طلحه تحت تأ ثير ارزشهاي عالي اسلامي قرار گرفت ، و قبول اسلام كرد، پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) كليد كعبه را به دست او داد.
122)) پيشنهاد ساواك بي آبرو! مرحوم استاد شهيد مفتح (كه توسط گروه فرقان به شهادت رسيد) نقل مي كرد:
در سالهاي قبل از 1350 شمسي كه همراه گروهي از نويسندگان تحت عنوان اسلام شناسي كتابهاي متعددي چاپ و منتشر نموديم (مانند كتاب كودك نيل - همسران پيامبر- اسلام پيش رو نهضتهاي علمي و...)
ساواك قم مرا احضار كرد، و پس از تهديد و اعتراض ... سرانجام به من گفت : با يك شرط شما مي توانيد اين كتابها را انتشار بدهيد و آن اينكه با ما همكاري كنيد، گفتم : هرگز من آماده همكاري با شما نيستم ، به من

گفتند: ((حالا كه بنا است با ما همكاري نكنيد، ما هم در پستخانه كتابهاي شما را باز مي كنيم ، ورقه اي در ميان آنها مي گذاريم كه در آن ورقه با امضاء و مارك ما نوشته : ((با آقاي مفتح همكاري كنيد)) و بدين وسيله آبروي شما را مي بريم !!)).
اين نيز از بي آبروئي ساواك بود كه خود به آن اقرار داشت ، براستي ببينيد پيروان شيطان ها، از چه راههائي ، تهديد مي كنند.
123)) سازمان شرطة الخميس ((شرطة الخميس)) افرادي بودند كه با علي عليه السّلام شرط و پيوند ناگسستني برقرار نمودند و با نظام خاصي تا سر حد شهادت در آمادگي كامل براي دفاع از حريم مقدس علي عليه السّلام به سر مي بردند، و از اين رو آنها را ((خميس)) مي گفتند كه به پنج گروه تقسيم شده بودند:1- گروه پيش جنگ 2- گروه مراقب قلب لشگر 3- گروه مراقب طرف راست لشگر 4- گروه مراقب طرف چپ لشگر 5- گروه ذخيره . اين سازمان قبل از خلافت علي (ع) تحت نظر آن حضرت ، پي ريزي شد، و اعضاء مركزي آن ، افرادي مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جابربن عبداللّه انصاري و... بودند و در زمان خلافت علي (ص) به پنج هزار تا شش هزاز نفر رسيدند اينك در اين رابطه به داستان زير توجه كنيد:
اصبغ بن نباته از پارسيان وارسته بود سابقه بسيار نيكي در اسلام داشت و در عصر خلافت علي (ص) سنّ پيري را مي گذراند، و از افراد جدي و سرشناس سازمان شرطة الخميس به شمار مي آمد.
از او پرسيدند: ((چرا شما را شرطة الخميس گويند؟!)).
در پاسخ گفت : ((ما در حضور امير مؤمنان علي (ص) متعهد شديم تا خود را در راه او فدا كنيم ، و آن حضرت فتح و پيروزي را براي ما ضمانت كرد)).
ابوالجارود گويد: به اصبغ گفتم : مقام حضرت علي (ع) در نزد شما چگونه است ؟ پاسخ داد: نمي دانم منظورت چيست ؟ ولي همين قدر بدان كه شمشيرهاي ما همواره همراه ما است ، هر كس را كه علي (ص) اشاره كند كه بقتل برسانيد، آن كس را خواهيم كشت .
و آن حضرت به ما فرمود: ((من با شما (در مقابل جانبازي شما) طلا و نقره را شرط نمي كنم و شرط و عهد شما جز كشته شدن در راه حق نيست ، در ميان بني اسرائيل ، افرادي اين گونه به عهد و پيمان خود وفا كردند، خداوند مقام پيامبري قوم با قريه خودشان را به آنها داد، شما نيز در اين پايه از ارزش هستيد جز اينكه پيامبر نمي باشيد)).
124)) اشعار جانسوز علي (ع) در سوك عمار عمار ياسر يكي از سران و اعضاء مركزي سازمان ((شرطة الخميس)) بود، او از ياران مخصوص پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) و علي (ع) بود و هرگز در كورانهاي عصر

پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) و بعد از آن ، نلغزيد و به سوي چپ و راست نرفت و چون كوهي استوار در خط پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) و علي (ع) ماند.
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) درباره عمار فرمود: ((ايمان سراپاي عمار را فرا گرفته ، و با گوشت بدنش آميخته شده است)).
و روزي به او فرمود: ستقتلك الفئة الباغية و آخر زادك ضياح من لبن : ((پس از چند سالي گروه متجاوز (سپاه معاويه) ترا مي كشند و آخرين غذاي تو در دنيا، شير مخلوط به آب است)).
عمار ياسر در زمان خلافت علي (ص) از سرداران سپاه آن حضرت در جنگ جمل و صفين بود، در جنگ صفين 94 سال داشت ، با اين سن و سال چون قهرمان جوان با دشمن مي جنگيد.
حبه عرني گويد: عمار در همان روز شهادتش (چند لحظه قبل از شهادت) به جمعي از ياران گفت : ((آخرين روزي دنيوي مرا بدهيد، مقدار شير مخلوط به آب برايش آوردند، از آن نوشيد و سپس گفت : امروز با دوستانم محمد (صلي اللّه عليه و آله) و حزبش ، ملاقات خواهم كرد واللّه لوضربونا حتي بلغونا سعفات هجر لعلمت اننا علي الحق : ((سوگند به خدا اگر دشمنان ما را آنچنان ضربه بزنند كه همچون شاخه هاي خشك نخل خرماي سرزمين هجر بريده بريده شويم ، - در عين حال - يقين دارم كه ما بر حق هستيم)).
اين مرد بزرگ در يكي از روزهاي جنگ به ميدان شتافت و با دشمن جنگيد، سرانجام بر اثر ضربه نيزه يكي از دشمنان از پشت اسب به زمين افتاد و به شهادت رسيد.
شب فرا رسيد، علي (ص) در كنار كشته ها مي گشت ، چشمش به پيكر به خون طپيده عمار افتاد، منقلب شد و قطرات اشك از ديدگانش جاري گشت ، در كنار پيكرش نشست ، سر عمار را به بالين گرفت و با قلبي آكنده از اندوه و چشمي پر از اشك ، اين اشعار را در سوك عمار خواند:
ايا موت كم هذا التفرق عنوة

فلست تبقيلي خليل خليل

الا ايها الموت الذي لست تاركي

ارحني فقد افنيت كل خليل

اراك بصيرا بالذين احبهم

كانك تمضي نحوهم بدليل

يعني : ((اي مرگ ، چه بسيار موجب جدائي اجباري مي شوي ، چراكه براي من هيچ دوستي ، باقي نگذاشتي ،
الا اي مرگ كه قطعاً سراغ من نيز مي آئي ، مرا راحت كن كه همه دوستانم را از دستم گرفتي ،
تو را نسبت به اين دوستانم تيزبين مي بينم ، كه گوئي چراغ بدست ، دنبال آنها مي گردي)).
و به روايتي فرمود: ((كسي كه خبر شهادت عمار را بشنود و متأ ثر نگردد، بهره اي از اسلام ندارد)).
به اين ترتيب مي بينيم : حضرت علي (ص) نسبت به دوستان مخلص و با وفايش اظهار محبت ميكرد و صميمانه به آنها درود مي فرستاد، اميد آنكه ما نيز از اين موهبت محروم نشويم .
125)) پاسخ دندانشكن ابوطالب ابوطالب پدر بزرگوار علي (ص) چون قهرماني بي بديل تا آخرين توان خود از پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) حمايت مي كرد، و آن حضرت را از گزند دشمن حفظ مي نمود.
مشركان براي كناره گيري او از حمايت پيامبر (صلي اللّه عليه و آله)، هر نقشه اي طرح كردند،نتيجه نگرفتند، جالب اينكه يكي از نقشه هايشان اين بود:
وليد بن مغيره (دانشمند و فرد با شخصيت و زبردست مشركان) پسري به نام ((عماره)) داشت ، اين پسر بسيار زيبا و خوش قد و قامت بود، و در ميان قريشيان مشرك ، زيباتر از او كسي نبود، به ابوطالب پيشنهاد كردند: ((اين پسر را به تو مي بخشيم تا او را به پسري خود برگزيني و در مقابل ، محمد (صلي اللّه عليه و آله) را به ما تحويل دهي تا او را به قتل رسانيم)).
ابوطالب در پاسخ گفت : ((براستي زهي بي انصافي ! كه از من مي خواهيد پسرم را به شما دهم تا بكشيد، و شما پسرتان را به من بدهيد تا او را براي شما تربيت كنم ، نه ، هرگز)).
126)) خداي مهربانتر از خودت اصبغ بن نباته (يكي از ياران مخلص علي عليه السّلام) گويد: در خانه علي عليه السّلام مشغول دعا بودم ، پس از مدتي ، علي عليه السّلام از منزل بيرون آمد، مرا كه ديد فرمود: چه مي كني ؟ عرض كردم : ((دعا مي كنم)) فرمود: هرگاه مي خواهي دعا كني بگو: الحمدللّه علي ما كان و الحمدللّه علي كل حال (سپاس خداوند را بر آنچه كه گذشت و سپاس او را بر هر حال) سپس دست راستش را بر شانه چپ من گذاشت و فرمود: اي اصبغ ! لئن ثبتت قدمك ، و تمت ولايتك ، و انبسطت يدك فاللّه ارحم من نفسك .

ترجمه :
((اگر در راه دين ، ثابت قدم بودي ، و ولايت تو كامل شد (يعني امامت رهبران حق را قبول كردي و آنها را دوست داشتي و دستت را گشودي و كمك به تهيدستان نمودي) آنگاه خداوند از خودت ، به تو مهربانتر است)).

127)) نزول آيه ولايت علي (ع) روزي رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) در مسجد مدينه ، نماز ظهر مي خواند، علي (ص) نيز حاضر بود، فقيري وارد مسجد شد، و از مردم خواست كه به او كمك كنند، هيچ كس به او چيزي نداد.
دل فقير شكست و عرض كرد: ((خدايا گواه باش كه من در مسجد رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) درخواست كمك كردم ولي هيچ كس به من كمك نكرد)).
در اين هنگام علي (ص) كه در ركوع نماز بود، با انگشت كوچكش اشاره كرد، فقير به جلو آمد و با اشاره علي (ع)، انگشتر را از انگشت علي (ص) بيرون آورد و رفت .
رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) پس از نماز به خدا متوجه شد و عرض كرد: پروردگارا برادرم موسي از تو تقاضا كرد:
رب اشرح لي صدري - و يسرلي امري - واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي - هارون اخي اشدد به ازري - و اشركه في امري (سوره طه آيه 25 تا 32).
يعني : ((سينه مرا گشاده دار، كار مرا آسان كن ، و گره از زبانم بگشا، تا سخنان مرا بفهمند، و وزيري از خاندانم براي من قرار بده ، برادرم هارون را، به وسيله او پشتم را محكم گردان ، و او را در كار من شريك كن)).
(پس از اين پيامبر اسلام (صلي اللّه عليه و آله) عرض كرد:)
الهم اشرح لي صدري ، و يسرلي امري ، واجعل لي وزيرا من اهلي ، عليا، اشدد به ظهري .
ترجمه :
((پروردگارا سينه مرا گشاده دار - كار مرا بر من آسان گردان ، و وزيري از خاندانم برايم قرار بده كه علي (ع) باشد، بوسيله او پشتم را محكم كن)).
هنوز سخن پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) به پايان نرسيده بود كه جبرئيل نازل شد و اين آيه (55 سوره مائده) را نازل كرد:
انما وليكم اللّه و رسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤ تون الزكاة و هم راكعون .
ترجمه :
((سرپرست و رهبر شما، تنها خدا است و پيامبر او، و آنها كه ايمان آورده

اند و نماز را بر پا مي دارند و در حال ركوع ، زكات مي پردازند)).
به اين ترتيب ، ولايت و رهبري علي (ص) پس از پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) از سوي خدا اعلام گرديد.
128)) اشعار حسان بن ثابت جالب اينكه حسان بن ثابت شاعر متعهد و مورد قبول مسلمين ، در مورد بزرگداشت اين حادثه عظيم اشعاري سرود، كه در آن اشعار آمده :
ابا حسن تفديك نفسي و مهجتي

و كل بطيي ء في الهدي و مسارع

فانت الذي اعطيت اذكنت راكعاً

زكاتاً فدتك النفس يا خير راكع

فانزل فيك اللّه خير ولاية

و ثبتها يثني كتاب الشرايع

ترجمه :
((اي پدر بزرگوار حسن (اي علي !) جان و خون قلبم فداي تو باد، و جان و قلب همه رهروان راه هدايت از تندرو و كندرو به قربان تو شوند.
پس تو بودي كه در حال ركوع زكات بخشيدي ، جان به فدايت اي بهترين ركوع كنندگان ، درنتيجه خداوند در شأ ن تو بهترين تعبير در ولايت و رهبري تو را نازل كرد، و آن را در كتاب احكام و قوانينش (قرآن) توأ م با تمجيد، ثبت نمود)).
و در بعضي از عبارات ، مصرع آخر اين گونه آمده :
و بين ها في محكمات الشرايع : ((و در آيات روشن قرآن ، آن را بيان نمود)).
به اين ترتيب بايد شاعران متعهد بياموزند كه در كجا بايد شعر گفت ، و چگونه آن را سرود، و شاعر، در موارد حساس ، مي تواند با شعر خود، با عالي ترين كيفيت ، رسالتش را بازگو نمايد.
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) به حسان بن ثابت فرمود: لا تزال يا حسان مؤ يداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك : ((اي حسان همواره بوسيله روح القدس (جبرئيل) مؤ يد باشي مادام كه با زبانت ما را ياري كني)) و در تعبير ديگر ما دمت ناصرنا آمده يعني : ((مادام كه ياور ما باشي)).
129)) دانش دوستي ابورايحان احمد بن محمد بن احمد خوارزمي معروف

به ((ابوريحان بيروني)) حكيم و رياضيدان و طبيب و ستاره شناس همعصر ابوعلي سينا بود، و بين اين دو دانشمند بزرگ اسلامي قرن چهار و پنج ، نامه هاي علمي فراوان رد و بدل مي شد. و بحثهاي فراوان تحقق يافت .
او در سرزمين ((بيرون)) (قلعه اي در شمال خراسان قديم داخل حدود خوارزم) به دنيا آمد، و چهل سال در شهرها و بلاد هند مسافرت نمود و مدتي در ((خوارزم)) (يكي از قسمتهاي شمال خراسان) سكونت گزيد و بيشتر به رياضي و تاريخ و علم نجوم اشتغال داشت ، و كتابهائي نگاشت كه از آنها كتاب ((الاثار الباقيه عن القرون الخاليه)) و كتاب ((التفهيم)) است .
او اشتياق بسيار به تحصيل علوم داشت و همواره قلم در دستش ، و چشمش به كتاب و قلبش پر از انديشه بود و در تمام روزهاي سال ، اشتغال به علم و دانش داشت جز دو روز يكي عيد نوروز، دوم عيد مهرگان (16 مهر ماه).
حكايت شده بعضي از اصحابش به حضورش آمد، ديد در بستر مرگ قرار گرفته و سخت ناراحت است ، در همين حال ابوريحان به او گفت : مسأ له رياضي ((جدات هشتگانه)) را برايم چگونه بيان كردي ، اينك بروشني بيان كن ، او گفت : اكنون در اين حال ؟!
بيروني گفت : ((آقا جان آيا اگر من از دنيا بروم و اين مسأ له را بدانم بهتر از اين نيست كه در حالي بميرم كه آن مسأ له را ندانم ؟)).
عيادت كننده گويد: مسأ له را برايش بيان كردم ، و پس از چند لحظه از دنيا رفت و من كه هنوز به خانه ام نرسيده بودم در راه صداي گريه از خانه او بلند شد كه ابوريحان از دنيا رفت (وي بسال 430 قمري وفات نمود).
130)) يادي از مرد شماره 2 فدائيان اسلام مي دانيم كه شخص شماره يك ، و رهبر فدائيان اسلام ، روحاني شهيد سيد مجتبي نواب صفوي بود براي اسلام براستي حماسه ها آفريد و سرانجام بدست دژخيمان پهلوي به شهادت رسيد.
اما مرد شماره 2 فدائيان اسلام روحاني پرصلابت سيد عبدالحسين واحدي بود.
اين سيد شيردل در سال 1308 شمسي در باختران متولد شد، پدرش مرحوم آيت اللّه حاج سيد محمد رضا مجتهد قمي (واحدي) بود.
سيد عبدالحسين ، پس از تحصيل مقدمات در زادگاهش ، براي ادامه تحصيل به قم آمد و پس از مدتي به نجف اشرف رفت .
و در حوزه علميه نجف اشرف در جوار مرقد شريف اميرمؤمنان علي (ع) به تحصيلات حوزه اي ادامه داد، و در اين زمان با ((نواب صفوي)) آشنا شده و به او جذب گرديد.
هنگامي كه نواب صفوي به ايران آمد و مبارزه را در ايران شروع نمود،

شهيد واحدي نيز به ايران آمد و در قم مركز حوزه علميه ، آماده مبارزه با دستگاه رضا خاني گرديد.
سخنراني هاي آتشين او در مدرسه فيضيه و مراكز علمي ، روز بروز بر جذب طلاب و مردم مي افزود، و بروز بيشتر آن در وقتي بود كه مي خواستند جنازه كثيف رضا شاه پهلوي را به قم بياورند.
رضاخان قلدر روزي با چكمه وارد حرم حضرت معصومه (ع) شد و مرحوم شيخ محمد تقي بافقي آن شهيد زهد و تقوي را با ضرب سيلي و لگد از حرم مطهر بيرون آورده و به شهر ري تبعيد كرد، اينك دستگاه طاغوتي مي خواست مرده پوسيده رضاخان را به قم آورد، و گردشي بدهد تا مردم و روحانيت از آن تجليل و احترام كنند، و مراجع وقت بر آن جنازه نماز بخوانند.
ولي شهيد واحدي با سخنراني هاي آتشين ، آنچنان مردم را برضد اين نقشه تحريك كرد، كه روحانيت در برابر احترام به جنازه ، موضع ضد آن را گرفتند، و هيچ كس جرئت نكرد در مراسم گردش جنازه رضاخان شركت كند، و به اين ترتيب نقشه طاغوتيان نقش برآب شد.
از آن پس اين شهيد رشيد، تحت تعقيب دژخيمان محمد رضا شاه ، قرار گرفت ، او مخفي شد و پس از مدتي در تهران دست در دست رهبر فدائيان (نواب) ظاهر گرديد و در مسجد امام خميني (مسجد شاه سابق) تهران ، با سخنراني دو ساعت و نيمه خود، شورشي بپا كرد، و بذر انقلاب اسلامي را در دلها كاشت ، در اين سخنراني به رزم آراء (نخست وزير وقت) اخطار كرد: ((برو وگرنه تو را خواهيم فرستاد)) سه روز به او مهلت داد، در روز پنجم باتير كاري يكي از فدائيان اسلام بنام خليل طهماسبي در سال 1329 شمسي ، اعدام انقلابي گرديد.
ماجراي دستگيري و شهادت شهيد واحدي
به دستور رهبري ، يكي از فدائيان اسلام بنام ((مظفر ذوالقدر)) بنا شد كه ((علاء)) نخست وزير ديگر شاه را كه پيمان استعماري با حكومت بغداد بسته بود، اعدام انقلابي كند، ولي تير ذوالقدر به او اصابت نكرد و او جان بسلامت برد.
شهيد واحدي براي تكميل كار ذوالقدر، به اهواز رفته تا آنجا به بغداد برود و ((علاء)) را كه در آن وقت در بغداد بود به قتل برساند، ولي در اهواز شناسائي شده و دستگير گرديد و به تهران منتقل شد.
در آن زمان تيمور بختيار دژخيم جنايتكار، فرمانده نظامي شاه بود وي را نزد او بردند، شهيد واحدي در اولين برخورد، مورد اهانت بختيار قرار گرفت ، ولي مردانه ايستاد و دفاع كرد، و در اين بگومگوي شديد، شهيد واحدي صندلي را از زمين بلند كرد و با شدت هر چه تمامتر به طرف سپهبد تيمور بختيار، پرتاب كرد، ولي آن دژخيم جنايتكار، شهيد واحدي را

هدف تير قرار داد و با ضربه هاي پي درپي گلوله اش او را به شهادت رساند.
او با كمال سرافرازي به شهادت رسيد، ولي نواب صفوي به فراق او داغدار شد، به طوري كه پس از شهادت اين مرد شماره 2 فدائي اسلام ، هرگز نخنديد.
شهيد واحدي به سال 1333 شمسي در 25 سالگي به درجه رفيع شهادت نائل آمد، (يادش گرامي و حماسه اش جاودان باد).
131)) بانوي شجاع در سال پنجم هجرت ، جنگ خندق ، واقع شد، مشركان قريب يك ماه ، مدينه را محاصره كردند، ولي بخاطر وجود خندق ، نتوانستند كاري از پيش ببرند، با اينكه طوائف مختلف يهود مدينه و اطرافش ، به آنها قول كمك داده بودند، با از دست دادن پنج نفر از قهرمانان خود (مانند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبداللّه و...) عقب نشيني كرده و به سوي مكّه برگشتند.
جالب اينكه ((صفيه)) دختر عبدالمطلب ، عمه پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) با حسان بن ثابت (شاعر معروف) و عده اي در قلعه ((فارع)) (كه يكي از جاي گاههاي امن مدينه بود)، به سر مي بردند تا از ناحيه دشمن ، گزندي به آنها نرسد، و پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) همراه ساير مسلمانان در كنار خندق ، مراقب دشمن بودند.
صفيه مي گويد: ناگهان نگاه كردم ، ديدم يك نفر يهودي در اطراف قلعه ما است (و گويا براي شناسائي آمده) ترسيديم كه او مشركان را به محل مخفي ما با خبر كند.
به حسان بن ثابت گفتم ، ((بجا است كه به سوي اين يهودي بروي و او را به هلاكت برساني)).
حسان (كه شخص ترسو بود) گفت : اي دختر عبدالمطلب ! مي داني كه اهل اين كار نيستم (و مرا براي اين كار نساخته اند).
صفيه گويد: ((خودم كمر همت بستم و از قلعه بيرون آمده و ستون چوبي (خيمه) را بدست گرفتم و به سوي آن يهودي رفته و او را كشتم)).
پس از اين ماجرا، به قلعه باز گشتم و جريان را به حسان بازگو كردم ، و سپس به او گفتم از اينجا بيرون برو و لباس و اشياء همراه يهودي مقتول (كه گران قيمت است) براي خود بردار.
حسان در پاسخ گفت : ((من نيازي به آنها ندارم)).
اين بود، حماسه اي از يك بانوي قهرمان ، و ترسوئي يك مرد بزدل .
132)) ارزش حب علي (ع) در بهشت عبداللّه بن عباس گويد: سلمان را در عالم خواب ديدم ، به او گفتم : ((آيا تو غلام آزاد كرده رسول خدا (ص) نبودي ؟ گفت : آري بودم ، ديدم تاج ياقوتي بر سر دارد و لباسهاي عالي بهشتي بر تن پوشيده ، گفتم : اي سلمان ، اين منظره حكايت از مقام

عالي تو مي كند كه خداوند به تو عطا كرده ، گفت : آري ، گفتم : تو در بهشت ، بعد از ايمان به خدا و ايمان به رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) چه چيز را بهتر از همه چيز ديدي ؟
در پاسخ گفت :
ليس في الجنة بعد الايمان باللّه و رسوله شي ء هو افضل من حب علي بن ابيطالب (ع).
ترجمه :
((در بهشت ، بعد از ايمان به خدا و رسولش ، چيزي بهتر از دوستي علي (ع) نيست)).
133)) دعاي بانوي دو شهيد داده ، كنار حجرالاسود يكي از حاجي ها تعريف مي كرد، در مكّه مشغول طواف كعبه بودم ، بانوئي را ديدم دست به حجرالاسود گذاشته ، با شور و شوق خاصي مي گفت : ((خداوندا اين دو قرباني را از ما قبول كن)).
همچنان اين دعا را ادامه مي داد و همچون دلسوختگان آتش عشق در آن ميعادگاه بزرگ عرفان ، مي گريست ، تا قربانيهايش در درگاه حق ، پذيرفته گردد، بعداً از او پرسيدم : اين دو قرباني تو در كجا قربان شده اند؟
گفت : دو پسرم در جبهه حق بر ضد كفر صدراميان و بعثيان كافر عراق به شهادت رسيدند.
شرح اين هجران و اين خون جگر

اين زمان بگذار تا وقت دگر
134)) جراحات بدن علي (ع) پس از جنگ احد، حضرت علي (ع) در حالي كه هشتاد زخم بزرگ به بدنش رسيده بود به بدنش رسيده بود به مدينه برگشت و بستري شد.
پيامبر (ص) به عيادت علي عليه السّلام رفت ، آن حضرت مانند آن بود كه گوشت جويده شده را روي پوست چرمي قرار دهند، وقتي كه رسول خدا(ص) او را در آن حال ديد، قطرات اشك از ديدگانش جاري شد... پس از احوالپرسي ، دو زن جراح كه از طرف پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) مأمور زخم بندي بدن علي (ع) شده بودند به رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) عرض كردند: ((اي رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله) ما در مورد علي (ع) احساس خطر مي كنيم ، چرا كه پارچه هاي زخم بندي را داخل هر زخمي كه مي گذاريم ، از شكاف زخم ديگر بيرون مي آيد)).
عجيب اينكه : روايت شده : آن حضرت زخمهايش را كتمان مي كرد و به كسي نمي گفت ، و گفتارش اين بود: ((شكر و سپاس خداي را كه در جنگ نگريختم و پشت به دشمن نكردم)).

و بعد از شهادتش ، آثار آن زخمها را شمردند كه از سر تا قدم او اثر هزار زخم وجود داشت قربان ايثار و اخلاص و شكرگذاري تو اي علي بن ابيطالب .
135)) معني سبحان اللّه شخصي از عمربن خطاب پرسيد: تفسير كلمه ((سبحان اللّه)) چيست ؟
عمر گفت : در اين باغ (اشاره به باغي كه در آنجا بود) مردي هست كه وقتي سئوال كني ، پاسخ مي دهد، و وقتي سكوت كني ، آغاز به سخن (در راه آموزش) مي نمايد،
آن شخص ، به باغ رفت و ديد حضرت علي (ع) در باغ مشغول كار است ، به حضورش رفت و عرض كرد: ((معني ((سبحان اللّه)) چيست ؟
علي (ع) فرمود: سبحان اللّه ، تعظيم مقام بلند و با عظمت خدا است ، و منزه دانستن خدا است از آنچه كه مشركان مي پندارند، و وقتي كه بنده اي اين كلمه را مي گويد، همه فرشتگان بر او درود مي فرستند.
136)) ارزش نشر خاندان نبوت صالح هروي گويد: شنيدم از حضرت رضا (ع) كه فرمود: ((خداوند رحمت كند بنده اي را كه ، امور و برنامه ما را زنده بدارد)).
عرض كردم : ((امور و برنامه شما را چگونه زنده بدارد؟!)).
فرمود: ((علوم ما را بياموزد و سپس به ديگران آموزش دهد، زيرا وقتي مردم ارزشهاي گفتار ما را بدانند، از ما پيروي مي كنند)).
عرض كردم : ((اي فرزند رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله)! از امام صادق (ع) براي ما نقل شده كه فرمود:
من تعلم علماً ليماري به السفهاء او يباهي به العلماء اوليقبل بوجوه الناس اليه فهو في النار.
ترجمه :
((هر كس علمي را بياموزد تا بوسيله آن با افراد سفيه و كم عقل ، مجادله و ستيز نمايد، يا بوسيله آن بر علماء، فخر بفروشد، يا بوسيله آن بزرگان مردم را متوجه خود سازد، چنين كسي در آتش دوزخ است)).
(بنابراين طبق فرمايش جدتان امام صادق (ع) نبايد علوم را در صور فوق به ديگران آموخت).
حضرت رضا (ع) فرمود: ((جدم امام صادق (ع) درست فرمود)).
ولي آيا مي داني كه سفهاء (كم عقل ها) كيانند؟
عرض كردم : نه ، نمي دانم اي فرزند رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله).
فرمود: ((آنها قصه گوهاي از مخالفطين ما هستند)).
سپس فرمود: ((آيا مي داني ، علماء كيانند؟!)).
عرض كردم : نه ، اي فرزند رسول خدا (صلي اللّه عليه و آله).
فرمود: ((آنها علماي آل محمد (صلي اللّه عليه و آله) مي باشند، كه

خداوند پيروي از آنها و مودت و دوستي آنها را واجب نموده است)).
و بعد فرمود: ((آيا مي داني معني ((تا مردم را به سوي خود متوجه كنند)) يعني چه ؟
عرض كردم ، نه ، نمي دانم .
فرمود: سوگند به خدا منظور اين است كه كسي بدون حق ، ادعاي امامت كند، (و مردم را به سوي خود دعوت نمايد) كه چنين فردي اهل جهنم است .
137)) بهترين كارها رسول اكرم (صلي اللّه عليه و آله) در شب معراج ، از درگاه خداوند پرسيد: ((بهترين اعمال ، چيست ؟)).
خداوند فرمود: ليس شي ء عندي افضل من التوكل علي و الرضا بما قسمت :
((هيچ چيزي در نزد من بهتر از توكل بر من و خشنودي به آنچه قسمت كرده ام نيست)).
چنانكه در اين روايت تدبر كنيم در مي يابيم كه توكل به خدا، توأ م با كار و تلاش است چرا كه مي فرمايد ((بهترين كارها)) نه تنبلي و دست روي دست گذاردن و در ذهن خود به خدا توكل نمايد.
138)) اهل فضل ، كيانند؟ ابوحمزه ثمالي گويد: از امام سجاد (ع) شنيدم فرمود: ((وقتي كه روز قيامت بر پا مي شود، خداوند متعال ، انسانهاي قبل و بعد را در يك سرزمين ، جمع مي نمايد، سپس منادي (حق) فرياد مي زند: ((اهل فضل كجايند؟!)).
جماعتي از مردم برخيزند، و فرشتگان از آنها استقبال نمايند و مي پرسند فضل شما چه بود؟ در پاسخ گويند: ((1- ما به كسي كه قطع رابطه با ما مي كرد، رابطه دوستي برقرار مي كرديم ، 2- و به كسي كه ما را محروم مي كرد، عطا مي كرديم 3- و به كسي كه به ما ستم مي كرد، عفو و بخشش داشتيم ، به آنها گويند: راست گفتيد، داخل بهشت شويد)).
139)) مقام شيفتگان پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) در مدينه يكي از مسلمانان بنام ((ثوبان)) بسيار پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) را دوست داشت به گونه اي كه شيفته و شيداي جمال و كمال پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) بود، هر وقت پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) را نمي ديد، پريشان مي شد.
روزي با پريشاني و رنگ پريدگي و اندوه ، به حضور پيامبر (ص) آمد، پيامبر (ص) از قيافه او دريافت كه پريشان است ، علت آن را پرسيد، او عرض كرد: ((من هر وقت از شما دور مي شوم و شما را نمي بينم ، پريشان مي گردم ، امروز در اين فكر افتادم كه اگر فرداي قيامت من اهل بهشت باشم ، مسلماً در جايگاه شما نخواهم بود و درنتيجه شما را نخواهم ديد، و اگر اهل بهشت نباشم كه هرگز شما را نخواهم ديد، از اين رو

سخت پريشان شدم ، بنابراين با اين حال چرا افسرده نباشم ؟
در اين هنگام آيه 69 و 70 سوره نساء نازل شد:
و من يطع اللّه و الرسول فاولئك مع الذين انعم اللّه عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين و حسن اولئك رفيقاً- ذلك الفضل من اللّه و كفي باللّه عليماً.
ترجمه :
((و كسي كه خدا و رسول خدا (ص) را پيروي كند (در قيامت) همنشين كساني خواهد بود كه خداوند نعمتش را بر آنها كامل كرده (يعني) از پيامبران و صديقان و شهيدان و صالحان ، و آنها رفيقهاي خوبي هستند)) - ((اين موهبتي است از طرف خدا و كافي است كه خدا به (حال و اعمال بندگان) آگاه است)).
به اين ترتيب ((ثوابان)) و ساير مسلمانان دريافتند كه اگر بخواهند در روز قيامت همنشين پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) باشند، با پيروي از آن حضرت و ايمان و عمل صالح ، مي توانند به اين موهبت عظماي الهي دست يابند.
در اين هنگام پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) فرمود: ((سوگند به خدا بنده اي به ايمان (كامل) دست نمي يابد مگر اينكه من در نزد او محبوبتر از جان و پدر و مادر و همسر و فرزندان و ساير مردم ، هستم)).
بعضي نقل كرده اند: پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) آنچنان در دل اصحابش جاي گرفته بود كه آنها گفتند اگر از ما جدا گردي ما تو را جز در دنيا نمي توانيم زيارت كنيم ، اما در آخرت ، چون مقام تو بسيار بلند است ، تو را نخواهيم ديد، آيات فوق نازل شد.
140)) آزاد مردي شهيد مدرس شهيد آيت اللّه سيد حسن مدرس (كه توسط دژخيمان رضاشاه در تبعيدگاه خواف در دهم آذرماه 1317 شمسي هنگام افطار روز 27 ماه رمضان 1356 قمري به شهادت رسيد) از آزاد مردان بي بديل تاريخ است .
از حماسه هاي زندگي او اينكه :
شب هنگام ، ((يزدان پناه)) از جانب رضاخان پهلوي ، ده هزار تومان پول (به ارزش آن زمان) نزد مدرس آورد كه : ((بگير و ساكت باش)).
مدرس پاسخ داد: پول را زير تشك بگذار و برو به اربابت رضاخان بگو: تا دينار آخر، خرج نابودي تو خواهد شد، اگر رضا داد كه هيچ و گرنه بيا و از همانجا كه پول را گذاشتي بردار و برو)).
از سخنان مدرس است : ((اگر من نسبت به بسياري از اسرار، آزادانه اظهار عقيده مي كنم و هر حرف حقي را بي پروا مي زنم ، براي آنست كه چيزي ندارم و از كسي هم نمي خواهم ، اگر شما هم بار خود را سبك كنيد و توقع را كم نمائيد، آزاد مي شويد، بايد جان انسان از هر گونه قيد و بند

آزاد باشد تا مراتب انسانيت و آزادگي خود را حفظ نمايد)).
هنگاميكه مدرس در قمشه ، درس مي خواند، يكي از ثروتمندان نزد او آمد و خواست : قطعه زميني را به او بدهد.
مدرس با اينكه در نهايت فقر و تهيدستي به سر مي برد، به او گفت : مگر شما در ميان فاميل خود، فقير نداري ؟
ثروتمند پاسخ داد، چرا، فقير داريم .
مدرس گفت : چرا آن قطعه زمين را به آنها نمي بخشي ؟
او گفت : ((بهتر است آن زمين را به خويشان فقير خودت ببخشي)).
و از گفتار ميرزاي شيرازي در مورد مدرس است : ((اين سيد (مدرس) پاكدامني اجدادش را دارا است و در هوش و فراست ، گاهي مرا به تعجب مي افكنند، و قوه قضات او در حد كمال و نهايت درستكاري و تقوي است)).

141)) معني اللّه اكبر معمولاً وقتي از افراد سئوال مي شود معني ((اللّه اكبر)) چيست ؟ در پاسخ گويند يعني ((خدا از همه چيز بزرگتر است)).
ولي اين معني غلط است ، اينك به داستان زير توجه كنيد:
جميع بن عمير گويد: در محضر امام صادق (ع) بودم ، آن حضرت از من پرسيد جمله ((اللّه اكبر)) يعني چه ؟
عرض كردم : يعني ((خدا بر همه چيز بزرگتر است)).
فرمود: مطابق اين معني ، خدا را چيزي تصور كردي و سپس مقايسه با ساير چيزها نمودي ، و او را بزرگتر از آن چيزها تصور نموده اي (و اين تشبيه است).
عرض كردم : ((پس معني اللّه اكبر چيست ؟))
فرمود: معنايش اين است كه : اللّه اكبر من ان يوصف : يعني ((خداوند بزرگتر از آنست كه توصيف گردد)).
به عبارت روشنتر ذات پاك خدا را محدود نكن به اينكه : او در طرفي و ساير مخلوقات را در طرف ديگر قرار دهي ، و بگوئي او از همه بزرگتر، درنتيجه مرتكب تشبيه گردي .
142)) انور مانورشكن در سال سوم هجرت ، جنگ احد بين مسلمانان و مشركان در دامنه كوه احد (نزديك مدينه) واقع شد، و در قسمت آخر جنگ ، به عللي مسلمانان شكست خوردند، و مشركان به فرماندهي ابوسفيان ، پيروزمندانه با كمال غرور به مكّه بازگشتند.
ابوسفيان مغرور با پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) قرار گذاشت كه در مراسم بدر صغري (يعني بازاري كه در ماه ذيقعده در سرزمين بدر تشكيل مي شد) بار ديگر روبرو شوند.
(اين يك مانوري بود كه ابوسفيان اجراي آن را براي ترساندن مسلمانان پيشنهاد كرد).
روزها و هفته ها گذشت تا موعد مقرر فرا رسيد.
پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) مسلمانان را دعوت كرد كه به سوي بازار بدر، حركت نمايند، ولي خاطره تلخ شكست در جنگ احد، روحيه آنها را به گونه اي خسته كرده بود كه اكثرًا از حركت خودداري مي نمودند.
(از طرفي نرفتن آنها، هم موجب تقويت روحيه دشمن و جرئت او مي گشت و هم سوژه تبليغاتي خوبي براي دشمن در مورد كوبيدن مسلمانان مي گشت).
جبرئيل از طرف خداوند نازل شد و اين آيه (84 سوره نساء) را نازل كرد:
فقاتل في سبيل اللّه لا تكلف الا نفسك و حرض المومنين عسي اللّه ان

يكف باس الذين كفروا و اللّه اشد باساً و اشد تنكيلاً.
ترجمه :
((در راه خدا با دشمن ، جنگ كن ، تنها تو مسئول وظيفه خود هستي و مومنان را بر اين كار تشويق نما، اميد است خداوند از قدرت كافران جلوگيري كند (حتي اگر تنها خودت به ميدان بروي) و خداوند قدرتش بيشتر و مجازاتش شديدتر است)).
نزول اين آيه اميدبخش ، و اعلام پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) موجب شد كه تنها هفتاد نفر جان بركف با پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) حركت كردند.
پيامبر (ص) با همين هفتاد نفر، به حركت ادامه داد تا به بازار بدر رسيدند، ابوسوفيان (بر اثر وحشتي كه از جنگ با مسلمانان داشت) حاضر به جنگ نشد، امدادهاي غيبي مسلمانان را از گزند لشكر دشمن حفظ كرد و آنها تمام هشت روز معمول بازار را در آنجا ماندند و به خريد و فروش پرداختند و سود كلاني بردند و سپس بدون جنگ با كمال سلامتي به مدينه بازگشتند.
به اين ترتيب ، پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) با هفتاد نفر، آري تنها با هفتاد نفر، دشمنان مغرور را تضعيف كرد، و پوزه مغرور آنها را به خاك ماليد، و با اين مانور كوچك ، رعب و وحشت در دل دشمن افكندند، و مانور نمايشي آنها را درهم شكست .
143)) يكي از شاگردان برجسته امام صادق (ع) محمد بن علي بن نعمان كوفي معروف به ((مؤمن الطاق)) از شاگردان برجسته امام صادق (ع) بود، نظر به اينكه او مغازه اي در محل ((طاق المحامل)) كوفه داشت ، به ((مؤمن الطاق)) معروف گرديد، ولي مخالفان آنقدر از ناحيه بحثها و استدلالهاي او، ورشكسته شده بودند كه او را ((شيطان الطاق)) مي خواندند.
جالب اينكه : ابوخالد كابلي گويد: در مدينه كنار قبر پيامبر (صلي اللّه عليه و آله) مؤمن الطاق را ديدم سينه چاك كرده بود و به سئوالات اهل مدينه پاسخ مي داد و با آنها بحث مي كرد.
من به جلو رفتم و به مؤمن الطاق گفتم : امام صادق (صلي اللّه عليه و آله) ما را از بحث و گفتگوي مذهبي نهي كرده است ، گفت : آيا امام صادق (ع) به تو دستور داده كه اين سخن را به من بگوئي ؟ گفتم نه به خدا سوگند، بلكه به من فرمود: با هيچ كس بحث نكن ، گفت : بنابراين تو برو سخنش را اطاعت كن .
ابوخالد گويد: به حضور امام صادق (ع) رفتم و جريان را گفتم ، لبخندي زد و فرمود: ((اي ابوخالد (فرق است بين مؤمن الطاق و تو) او با مردم (مخالفان) سخن مي گويد، و در سخن اوج مي گيرد (و اين راه و آن راه مي پرد) سخن طرف مقابل را درهم مي شكند، ولي اگر تو وارد سخن

گردي قدرت بر پرواز از اين سو به آن سو نداري .
به اين ترتيب ، امام (ع) اين درس را آموخت كه افراد مطلع و دانشمند بايد با مخالفان بحث و گفتگو كنند كه بتوانند بر آنها پيروز شوند، ولي افراد كم اطلاع نبايد وارد بحث گردند كه مايه شكست و شرمندگي خواهند شد.
144)) سيد مرتضي ، از ديدگاه ابوالعلاء سيد مرتضي برادر سيد رضي (رضوان اللّه تعالي عليهما) از مراجع تقليد و از بزرگان و علماي وارسته و معروف شيعه در قرن پنجم بود، بسال 436 هجري قمري در بغداد درگذشت ، و مطابق نقل صيح ، نخست پيكرش را در بغداد به امانت گذاردند و سپس با پيكر مقدس برادرش سيد رضي (مؤ لف نهج البلاغه) به كربلا حمل شد و در آنجا دفن گرديد.
در زمان او شخصي بود بسيار هوشمند و اديب ، و در علوم عربي نظير نداشت ، نام او ((ابوالعلاء معري)) بود، او با اينكه نابينا بود، از هوش و ذكاوت و حافظه و استعداد، نابغه نوابغ به شمار مي آمد.
ابوالعلاء، از فضائل علمي و معنوي سيد مرتضي ، اموري شنيده بود، از اينرو به ديدار او اشتياق داشت ، بالاخره موفق شد، روزي در مجلس سيد مرتضي شركت نمود، كم كم در ميان مردم به جلو مي رفت تا به نزديك سيد مرتضي برسد، (با توجه به اينكه سيد مرتضي او را نمي شناخت)، چون نابينا بود، دستش به مردي كه در آنجا بود خورد، آن مرد ناراحت شد و گفت : ((اين سگ كيست ؟)).
ابوالعلاء گفت : ((سگ آن كسي است كه هفتاد نام براي سگ نداند)).
وقتي سيد مرتضي اين سخن را از او شنيد، او را به نزديك طلبيد، با او به گفتگو پرداخت و او را آزمود، و دريافت كه ابوالعلاء از عجائب و نوادر روزگار است .
از آن پس ابوالعلاء، در مجلس شريف مرتضي شركت مي كرد و از شاعران آن مجلس بود، و بين او و سيد مرتضي ، مذاكرات علمي و احتجاج در سطح بالا صورت مي گرفت .
وقتي كه ابوالعلاء از عراق خارج شد، شخصي از او پرسيد: ((سيد مرتضي در چه سطحي از علم است ؟!)).
او با اشعاري پاسخ او را داد كه يكي از آن شعرها اين است .
لوجئته لرأيت الناس في رجل

والدهر في ساعة ، والارض في دار

ترجمه :
((اگر به حضور سيد مرتضي بيائي ، تمام مردم را در يك فرد و تمام روزگار و ساعات را در يك لحظه ، و تمام زمين را در يك خانه ، منحصر

مي بيني)).
145)) اداي بدهكار يكي از اهالي مدينه گويد: حضرت رضا عليه السّلام (طبق دستور ماءمون) از مدينه به سوي خراسان رفت ، من چهار هزار درهم از آن حضرت طلب داشتم كه فقط من و آن حضرت مي دانستيم ، فرداي آن روز امام جواد عليه السّلام براي من پيام فرستاد كه به نزد ما بيا، من به خانه آن حضرت رفتم ، فرمود: حضرت رضا (ع) از مدينه رفت ، آيا تو چهار هزار درهم از آن حضرت طلب داري ؟ گفتم : آري ، گوشه جانماز را بلند كرد، ديدم دينارهائي در آنجا است ، آنها را بابت طلبكاريم به من داد كه قيمت روز آنها چهار هزار درهم بود.
146)) چاپلوس ترسو حجاج بن يوسف ثقفي نماينده عبدالملك (پنجمين خليفه اموي) در عراق ، از ظالمان و خونخواران كم نظير تاريخ است ، و دشمني او با امام علي (ع) و آل علي آنچنان بود كه نام شيعه علي (ع) بودن كافي بود كه حكم اعدامش را صادر كند.
هشام بن كلبي گويد پدرم نقل كرد: طايفه ((بني اود)) (كه تيره اي از بني سعد) بودند، به فرزندان و همسران خود، سب و ناسزاگوئي به ساحت قدس علي (ع) را مي آموختند.
مردي از گروه عبدالله بن ادريس بن هاني ، نزد ((حجاج)) رفت ، و در ضمن گفتگو، سخني گفت كه حجاج ناراحت شد و بر سر او فرياد كشيد و با درشتي و تندي با وي سخن گفت .
آن مرد وحشت كرد، (و براي اينكه از مجازات حجاج در امان بماند شروع به چاپلوسي نمود به اين ترتيب) گفت : اي اميرمؤمنان ! به من اين نسبت را نده (كه مثلا از دوستان علي (ع) هستم) هيچكس ، نه از قريش و نه از ثقيف به فضائل ما نمي رسد و مانند ما نيست .
حجاج - شما چه فضيلتي داريد؟
چاپلوس : 1- عثمان هيچگاه در مجلس ما به بدي ياد نمي شود.
- ديگر چه ؟
چاپلوس : 2- در ميان ما كسي كه از فرمان امير، خروج كند، نيست .
- ديگر چه ؟
چاپلوس : 3- در ميان ما هيچكس در جنگهاي علي (ع) در سپاه او شركت ننموده است ، تنها يك نفر شركت نمود، او نيز از چشم ما ساقط شده و ارزشي نزد ما ندارد.
- ديگر چه ؟
چاپلوس : 4- هيچ مردي از ما با دختر يا زني ازدواج نكرده مگر اينكه نخست پرسيده كه آيا آن دختر يا زن دوست علي (ع) هست و يا از علي (ع) ستايش مي كند يا نه ؟، اگر دوست علي (ع) باشد و يا او را ستايش كند، با او ازدواج نخواهد كرد.

- چاپلوس : 5- در ميان ما اگر فرزندي به دنيا آمد و او پسر بود نام علي و حسن و حسين (ع) بر او نمي نهند و اگر دختر بود نام فاطمه (ع) بر او نمي گذارند،
- ديگر چه ؟
چاپلوس : 6- زني از ما هنگام ورود امام حسين (ع) به كربلا نذر كرد كه اگر آن حضرت كشته شود، يك گاو و يا گوسفند، قرباني كند و وقتي او كشته شد، به نذرش وفا كرد.
- ديگر چه ؟
چاپلوس : 7- از ميان ما كسي هست كه وقتي به او گفته شد از علي (ع) بيزاري بجوي ، جواب مثبت داد و حتي افزود از حسن و حسين نيز بيزاري مي جويم .
- ديگر چه ؟
چاپلوس : 8- اميرمؤمنان عبدالملك به ما اين افتخار را داد و گفت : انتم الشعار دون الدثار، انتم الانصار بعد الانصار: ((شما لباس زيرين من (از خواص من) هستيد نه لباس روئين من ، شما ياران بعد از ياران من مي باشيد.
- ديگر چه ؟
چاپلوس : 9- در كوفه هيچ خانداني ، ملاحت و خوش روئي ((بني اود)) را ندارد.
هشام گويد پدرم گفت : خداوند اين نعمت ملاحت را از آنها سلب كرد.
به اين ترتيب مي بينيم گاهي انسانها براي حفظ جان خود، آنگونه پست و خودفروش مي شوند كه اين چنين به چاپلوسي و خودباختگي دچار مي گردند، و ضمنا درمي يابيم كه طاغوتيان تا چه حد بر ضد علي (ع) جوسازي مي نمودند.
147)) وصيت عجيب عبيد زاكاني عبيد زاكاني در تاريخ ايران معروف است ، و اين معروفيت او از كار شاعري و طنزگوئي و شوخ طبعي او به وجود آمد، او در سال 690 قمري در روستاي زاكان (پانزده كيلومتري شمال غربي قزوين) به دنيا آمد و در سن 82 سالگي در سال 772 درگذشت .
عبيد كه از علماي عصر شاه طهماسب بود، هنر شاعري را در 23 سالگي آغاز كرد و در 26 سالگي از چهره هاي سرشناس شعر زمان خود به شمار مي آمد، از معروفترين شوخيهاي او وصيت عجيب او است به اين ترتيب :
او در سالهاي پيري با اينكه چهار پسر داشت ، تنها بود و پسرهاي او هزينه زندگي او را تاءمين نمي كردند، او در اين مورد چاره اي انديشيد و آن اينكه هر يك از پسرانش را جداگانه به حضور طلبيد و به او گفت : علاقه مخصوصي به تو دارم و فقط به تو مي گويم به برادرهايت نگو، عمري را

تلاش كرده ام و اندوخته اي به دست آورده ام و متاءسفانه هيچكدام از پسرانم غير از تو لياقت ارث بردن از آن را ندارد، و آن را به صورت پول در خمره اي گذاشته ام و در فلان جا دفن كرده ام ، پس از مرگ من تو مجاز هستي كه آن را براي خود برداري .
اين وصيت جداگانه باعث شد كه از آن پس ، پسرها رسيدگي و محبت سرشاري به پدر مي كردند، و بخصوص دور از چشم يكديگر اين كار را مي نمودند تا ديگران پي به ((راز)) نبرند، به اين ترتيب ، عبيد آخر عمرش را با خوشي زندگي گذراند تا از دنيا رفت .
پسران هر كدام در پي فرصتي بودند تا به آن گنج دست يابند، كنجكاوي آنها در مخفي نگهداشتن گنج ، باعث شد كه هر چهار پسر به اصل جريان پي بردند و فهميدند كه به هر چهار نفر اين وصيت شده ، با هم تصميم گرفتند در ساعت تعيين شده سراغ آن خمره پر پول بروند. با شادي و هزار حسرت به آن محل رفته و آنجا را كندند تا سر و كله خمره پيدا شد، همه در شوق و ذوق غرق بودند، و هر چه به وصل آن پول نزديك مي شدند آتش عشقشان شعله ورتر مي گرديد.
وقتي كاملا دور خمره را خالي كردند و سر خمره را باز نمودند، ناگهان ديدند، درون خمره خالي است ، تنها برگ كاغذي يافتند كه روي آن شعر نوشته بود:
خداي داند و من دانم و تو هم داني

كه يك فلوس ندارد عبيد زاكاني
148)) برخورد امام سجاد (ع) و طاغوت در مكه امام باقر (ع) فرمود: عبدالملك (پنجمين خليفه اموي) سالي در مراسم حج شركت كرد، هنگام طواف ، شخصي را ديد كه بدون توجه به شوكت و طمطراق او، با كمال بي اعتنائي به دستگاه سلطنتي عبدالملك ، مشغول طواف است ، پرسيد: ((اين شخص كيست ؟)).
گفتند: اين شخص علي بن الحسين (امام سجاد عليه السلام) است .
پس از طواف ، عبدالملك دستور داد كه امام سجاد (ع) را در كنار مسجدالحرام نزد او ببرند، امام را نزد او حاضر كردند و بين او و امام اين گفتگو صورت گرفت :
عبدالملك - من كه پدرت حسين (ع) را نكشتم ، بنابراين چرا از آمدن به حضور ما خودداري مي كني ؟!.
امام - قاتل پدرم ، دنياي خود را تباه كرد و آخرتش را تباهتر نمود و اگر مي خواهي مثل او باشي ، خود داني !
عبدالملك - نه ، هرگز، بلكه منظورم اين است كه تو نزد ما بيائي و در اطراف ما از دنياي ما بهره مند گردي .

امام - ردايش را به زمين انداخت و روي آن نشست و به خدا عرض كرد: اللهم اره حرمة اوليائه عندك : ((خداوندا، احترام دوستان خاص خود در پيشگاهت را آشكار كن)).
پس از اين دعا، عبدالملك و اطرافيانش ديدند، دامن امام سجاد (ع) پر از دانه هاي در و مرواريد شد، كه شعاع برق آنها، چشمهاي حاضران را خيره كرد.
آنگاه امام سجاد (ع) به عبدالملك فرمود: ((كسي كه در پيشگاه پروردگارش داراي اين گونه مقام و حرمت است ، آيا نياز به دنياي تو دارد كه به اطراف تو براي كسب زرق و برق دنيا بيايد؟!)).
به اين ترتيب آن امام بزرگوار، درس عزت و شجاعت و توكل و اعتقاد راستين به خدا را به پيروانش آموخت ، كه تا خدا دارند به اطراف طاغوتيان و دنياپرستان نروند، و شخصيت معنوي خود را حفظ كنند.
149)) چاپلوسان دربار ناصري روزي ناصرالدين شاه قاجار با گروهي از درباريان به ديدن ((طاق كسري)) (كه در مدائن نزديك بغداد واقع است و از آثار انوشيروان مي باشد) رفتند، در آنجا ناصرالدين شاه از همراهان پرسيد: ((به نظر شما من عادلترم يا انوشيروان ؟!)).
آنها ديدند اگر بگويند تو، دروغ گفته اند و اگر بگويند انوشيروان ، كلاهشان پس معركه است ، در سكوت فرو رفتند و چيزي نگفتند، ناصرالدين شاه پس از مكث طولاني آنها گفت : ((من خودم به اين سؤ ال پاسخ مي دهم ، من خيلي از انوشيروان عادلترم)).
درباريان چاپلوس همگي از اين پاسخ نفس راحتي كشيدند و تقريبا همگي يكصدا گفتند: صحيح است ، كاملا همينطور است كه مي فرمائيد.
ناصر با حالتي طعن آلود گفت : ((شما بي آنكه منتظر بمانيد تا من دلايلم را ذكر كنم ، حرفم را تصديق مي كنيد و اين كارتان يك كار صد در صد احمقانه است ، اكنون من دليلهاي خود را ذكر مي كنم)).
او پس از لحظاتي سكوت ، گفت : ((انوشيروان داراي وزيري دانشمند و آگاه مثل بوذرجمهر بود كه هر وقت از عدالت منحرف مي شد به او گوشزد مي كرد و او را از انحراف باز مي داشت ، ولي وزير مشاور من شماها هستيد كه هميشه سعي داريد كه مرا از جاده صاف ، منحرف سازيد بنابراين من در همين حد هم مانده ام جاي تعجب است ، و اگر نسبت انوشيروان و راهنمائيهاي وزيرش را با نسبت من و مشاورهائي كه شما باشيد، بسنجيد، من ولو عادل نباشم ولي از انوشيروان عادلترم)).
نويسنده در اينجا حاشيه اي دارد و آن اينكه گر چه ناصرالدين شاه زيركانه خواست خود را تبرئه كند، اما مي بايست از او پرسيد كه تو اگر مرد درست بودي ، چرا چنان مشاوراني براي خود برگزيدي ؟ و چرا جلو چاپلوسي آنها را نگرفتي ؟ و چرا اگر كسي با گوشه چشمي به تو چپ چپ

نگريست جانش به خطر مي افتاد و چرا و چرا؟
150)) پاداش حمايت از مردان خدا گويند: وقتي كه نمروديان بيابان وسيعي را پر از هيزم كرده و آن را به آتش مبدل ساختند تا حضرت ابراهيم (ع) را درون آتش افكندند، آتش آنقدر زياد بود، كه پرندگان تا چهار فرسخ نمي توانستند در فضا پرواز كنند، در اين ميان زنبوري دهانش را پر از آب كرد و بر آتش ريخت ، جبرئيل از او پرسيد: ((اين مقدار آب چه سودي دارد؟)) او در پاسخ گفت : ((خداوند هر كسي را به اندازه قدرتش ، تكليف مي كند))، خداوند عمل زنبور را قبول كرد و او را يعسوب (امير) زنبورها قرار داد، يعسوب داراي دو ويژگي است 1- جثه بزرگ دارد2- نيش ندارد، زنبوران تحت فرمان او با نظم خاصي زندگي مي كنند.
151)) شهادت آقا علي ، و سرنگوني غائله نايب حسين كاشي محمد علي شاه قاجار (ششمين شاه قاجار كه در سال 1327 از سلطنت خلع شد) مخالفت مشروطيت بود، در كاشان براي سركوبي آزاديخواهان ، عده اي از اشرار را به رياست ((نايب حسين كاشي)) ماءمور كرده بود، نايب حسين ، جنايات هولناكي انجام داد، و تنها در قرسه نشلج از توابع كاشان 36 نفر از دهقانان بدست مزدوران مهاجم نايب حسين كشته شدند.
حجة الاسلام آقا علي نراقي امام جماعت معروف مسجد كاشان از بيدادگريهاي نايب حسين به ستوه آمد، مخفيانه نامه اي به آيت الله سيد حسن مدرس نوشت و از وي دادخواهي كرد.
دستهاي مرموز اين نامه را به دست عين الدوله (وزير كشور زمان) كه طرفدار نايب حسين بود، رساند، وي نيز براي انتقام از آقا علي ، نامه را به نزد نايب حسين فرستاد، و اصلا نامه بدست شهيد مدرس نرسيد.
نايب حسين طرح قتل آقا علي را ريخت ، و سرانجام آقا علي بدست نايب علي (پسرنايب حسين) مخفيانه كشته شد و جسد او را براي نايب حسين به مزرعه ((دوك)) (در شش فرسخي كاشان) بردند و در آنجا به چاه افكندند.
مدتي بعد كه از آقا علي خبري نشد، مادر او به دادخواهي پرداخت و نامه هاي متعددي به تهران فرستاد و نتيجه نگرفت و سرانجام خودش به تهران رفت و دنبال قضيه را بطور جدي گرفت ، گروهي از كاشان به كمك او شتافتند و مطالب كم كم در روزنامه ها نوشته مي شد...
تا اينكه با روي كار آمدن ((مستوفي الممالك)) (به عنوان نخست وزير) عين الدوله به كنار رفت ، و مستوفي فرمان جدي دستگيري و سركوبي نايب حسين و اشرار تحت فرماندهي او را صادر كرد، چراغعلي خان بختياري كه جواني نيرومند بود، ماءمور سرپرستي اين كار شد.
كوتاه سخن آنكه : خيلي سريع ، اشرار نايب حسين ، خلع سلاح شدند، نايب حسين به قلعه كره شاهي پناه برد و در حوالي جوشقان ، درگيري

شديدي به وجود آمد، در اين درگيري نايب علي (پسر نايب حسين كه قاتل آقا علي بود) به قتل رسيد، سرش را جدا كرده و به تهران فرستادند.
و قلعه را نيز محاصره كردند ولي نايب حسين و ماشاءالله خان به قم گريختند و در حرم حضرت معصومه (ع) متحصن شدند، سه سال موضوع به همين منوال گذشت و بعد با روي كار آمدن ((وثوق الدوله)) در سال 1337 قمري ، سركوبي راهزنان نايب حسين به طور جدي ادامه يافت و نايب حسين دستگير شد و در روز 20 ذيحجه سال 1337 قمري در تهران به دار آويخته شد، به اين ترتيب غائله محمد علي شاه دزدپرور پايان يافت و نايب حسين و پسرش و اشرار تحت فرماندهي او به مجازات شديد رسيدند، آري اگر جلادان يك روحاني مدافع حقوق مردم يعني حجة الاسلام آقا علي نراقي را آنگونه كشتند، و جسدش را به چاه افكندند، و با مؤ منين آنگونه رفتار نمودند و آنها را كشتند و تنها در قريه نشلج 36 تن را كشتند، طولي نكشيد كه قاتل آقا علي يعني نايب علي (پسر نايب حسين) را سر بريدند و سرش را به تهران فرستادند و بعد پدر جنايتكارش را به تهران فرستادند و در آنجا به دار آويختند، و از سوي ديگر جنازه پاك حجة الاسلام آقا علي را از چاه بيرون آورده با احترام در مقبره خاندان نراقي (واقع در مدرسه آقا بزرگ كاشان) به خاك سپردند.
هر بد كه مي كني تو مپندار كه آن بدي

ايزد فروگذار و گردون رها كند

قرض است فعلهاي بدت نزد پروردگار

تا هر زمان كه خواسته باشد ادا كند

152)) امتحان !! به نقل ابو بصير، امام باقر (ع) فرمود:
بعد از رحلت رسول خدا (ص) جمعي از مهاجران و انصار و غير آنها به حضور علي (ع) آمده و گفتند: ((سوگند به خدا تو اميرمؤمنان هستي ، سوگند به خدا تو از همه مقدمتر و شايسته تر نزد پيامبر مي باشي ، دستت را بگشا تا با تو بيعت كنيم بيعت جان نثاري كه تا حد مرگ بپاي اين بيعت ايستادگي كنيم)).
علي (ع) به آنها فرمود: ((اگر راست مي گوئيد فردا با سر تراشيده نزد من بيائيد)).
فردا كه شد، خود علي (ع) سرش را تراشيد و بعد تنها سلمان و ابوذر و مقداد با سر تراشيده آمدند و به قول بعضي عمار و ابو سنان و شتير و ابو عمر و نيز با سر تراشيده آمدند (جمعا 7 نفر) سپس متفرق شدند، علي (ع

) بار ديگر اعلام كرد، باز جز همين افراد ياد شده كسي سرش را نتراشيد چرا كه با تراشيدن سر، شناخته مي شدند و به اين ترتيب از اين آزمايش ، شرمنده بيرون آمدند.
153)) نفرين بنده صالح يكي از جنگهاي خانمانسوز كه بين مسلمانان رخ داد، جنگ جمل بود، باعث اين جنگ تحميلي طلحه و زبير (دو نفر از سران اسلام) و عايشه بودند، و بهانه آنها مطالبه خون عثمان بود، با اينكه خودشان جزء تحريك كنندگان قتل عثمان بودند.
اين جنگ بسال 36 هجري در بصره واقع شد كه منجر به شهادت پنجهزار نفر از سپاه علي (ع) و سيزده هزار نفر از سپاه عايشه گرديد.
طلحه و زبير از كساني بودند كه پس از قتل عثمان ، در پيشاپيش جمعيت به حضور علي (ع) آمده و با آن حضرت بيعت كردند، ولي هنوز چند ماه نگذشته بود كه ديدند نمي توانند با وجود امارت علي (ع) دنياي خود را آباد سازند، از اين رو بيعت خود را شكستند و جلودار ناكثين (بيعت شكنان) شدند.
حضرت علي (ع) از اين دو نفر، دلي پر رنج داشت ، چرا كه ضربه اي كه از ناحيه اين دو نفر (كه نفوذ كاذب در ميان مسلمانان داشتند) در آن زمان به اسلام مي خورد جبران ناپذير بود، آن حضرت دست به دعا برداشتند و در مورد اين دو نفر نفرين كرد و عرض كرد: ((خدايا طلحه را مهلت نده و به عذابت بگير، و شر زبير را آنگونه كه مي خواهي از سر من كوتاه كن)).
اينك ببينيد چگونه طلحه و زبير كشته شدند؟:
در جنگ جمل هنگامي كه سپاه جمل متلاشي شد، مروان كه از سرشناسان آن سپاه بود، گفت : بعد از امروز ديگر ممكن نيست خون عثمان را از طلحه مطالبه كنيم ، هماندم او را هدف تيرش قرار داد، تير به رگ اكحل (رگ چهار اندام) ساق پاي طلحه خورد و آن رگ قطع شد، خون مثل فواره از آن بيرون مي آمد، از غلامش كمك خواست ، غلامش او را سوار قاطري كرد، به غلام گفت : اين خونريزي مرا مي كشد، جاي مناسبي يافتي مرا پياده كن ، سرانجام غلام او را به خانه اي از خانه هاي بصره برد و او هماجا جان سپرد.
به اين ترتيب ، خود كه به عنوان خونخواهي عثمان با سپاه علي (ع) مي جنگيد، توسط مروان كه از سران لشگرش بود، به خاطر همين عنوان ، ترور شد و به هلاكت رسيد.
اما در مورد زبير، نصايح علي (ع) باعث شد كه زبير از صف دشمن خارج گردد، (با اينكه وظيفه او اين بود كه از امام وقت ، حضرت علي (ع) حمايت كند) ولي بطور كلي از جنگ ، خود را كنار كشيد و رفت به سوي بياباني كه معروف به ((وادي السباع)) بود در آنجا مشغول نماز بود كه شخصي بنام عمر و بن جرموز، بطور ناگهاني بر او حمله كرد و او را كشت

، و او نيز كه آتش افروز جنگ جمل بود در 75 سالگي اين گونه به هلاكت رسيد.
اين جرموز، شمشير و انگشتر زبير را به حضور علي (ع) آورد، وقتي چشم علي (ع) به شمشير زبير افتاد فرمود: سيف طال ما جلي الكرب عن وجه رسول الله : ((اين شمشير، چه بسيار اندوه را از چهره رسول خدا (ص) برطرف ساخت ؟!)).
تاءسف علي (ع) از اين رو بود كه چنين شخصي با آن سابقه سلحشوري و دفاع از اسلام ، با اينكه پسر عمه پيامبر و علي (ع) بود (زيرا مادرش صفيه ، عمه پيامبر (ص) و علي (ع) بود) چرا اينگونه منحرف شد و به هلاكت رسيد و با آن آغاز نيك ، عاقبت به شر شد؟! - خدايا ما را عاقبت به خير فرما.
154)) دعاي شيرين پيامبر (ص) يكي از شهداي جنگ احد كه بيست زخم نيزه به بدنش رسيده بود، وهب بن قابوس است ، وقتي او به شهادت رسيد، رسول خدا (ص) به بالين جسد به خون غلطيده اش آمد و فرمود: رضي الله عنك فاني عنك راض : ((خدا از تو خوشنود باشد، من از تو خوشنودم)) و براستي چه لذتي براي يك رزمنده مخلص بالاتر از اين لذت ملكوتي است كه پيامبر (ص) به بالينش آيد و اظهار خشنودي از او كند؟!.
155)) ارادت خاص امام به ذكر مصائب اهلبيت (ع) حجة الاسلام آقاي حاج سيد محمد كوثري ذاكر معروف قم از سالها قبل روضه خوان خاص امام خميني (مدظله العالي) بود و در سالهاي اخير هم كه مشاهده كرده ايد در آغاز محرم و مواقع ديگر در حسينيه جماران در محضر امام روضه مي خواندند.
وي نقل كرد: پس از شهادت آيت الله حاج آقا مصطفي (فرزند ارشد امام خميني) من وارد نجف اشرف شدم ، رفقا گفتند خوب موقعي آمدي ، امام را درياب كه هر چه ما كرده ايم در مصيبت حاج آقا مصطفي گريه كنند از عهده برنيامده ايم مگر تو كاري بكني :
من خدمت امام رسيدم و عرض كردم اجازه مي دهيد ذكر مصيبتي بكنم ؟ امام اجازه دادند، هر چه نام مرحوم حاج آقا مصطفي را بردم تا با آهنگ حزين امام را منقلب كنم كه در عزاي پسر (آنهم چه پسري ؟) اشك بريزد، امام تغيير حال پيدا نكردند، و همچنان ساكت و آرام بودند، ولي همين كه نام حضرت علي اكبر (ع) را بردم ، هنگامه شد، امام چندان گريستند كه قابل وصف نيست .
براستي اين چيست ؟! جز شيفتگي فوق العاده عرفاني و ملكوتي امام به ساحت قدس خاندان نبوت (عليهم السلام).
باز در اين مورد، يكي از اعضاء دفتر امام نقل مي كند: يك روز به مناسبت يكي از روزهاي شهادت ائمه (ع) به اطاق امام رفتيم و مشغول دعاي

توسل شديم ، در اثناء دعاي توسل يكي از آقايان ذكر مصيبت مختصري كرد، با آنكه او روضه خوان ماهر نبود و با حضور امام دست پاچه شده بود و صدايش هم ، بريده بريده بود، همين كه شروع به روضه كرد، با اينكه هنوز مطلب حساسي را بيان نكرده بود، امام چنان به گريه افتادند كه شانه هايشان به شدت تكان مي خورد.
و من وقتي كه زير چشم به سيماي امام نگاه كردم ، دانه هاي پي در پي اشك را كه از زير محاسن ايشان روي زانويشان مي افتاد، ديدم و چند لحظه اي طول نكشيد كه يكي از نزديكان ، از زاويه اي كه امام نبيند به ذاكر اشاره كرد كه روضه را قطع كن ، زيرا كه اين حالت گريه شديد ممكن بود خداي نكرده بر قلب مبارك امام اثر بگذارد.
موضوع ديگر اينكه در حسينيه جماران هميشه صندلي آماده است و امام وقتي وارد بالكن حسينيه مي شوند روي صندلي مي نشينند، ولي در دو مورد اتفاق افتاد كه روي زمين نشستند، يكي هنگامي كه برندگان مسابقه قرآن آمده بودند، امام به احترام قرآن روي زمين نشست ، دوم روز عاشورا به احترام عزاداري امام حسين (ع).
156)) پيشنهاد قريش ، رد شد نقل شده : هنگامي كه پيامبر (ص) براي اولين بار حضرت علي (ع) را به عنوان رهبر بعد از خود انتخاب كرد، جمعي از قريش به حضور پيامبر (ص) آمده عرض كردند: ((اي رسول خدا، مردم ، تازه مسلمان هستند)) (و هنوز اسلام بر اعماق دل و وجودشان نفوذ نكرده) از اين رو راضي نيستند كه تو داراي مقام نبوت باشي ولي مقام امامت به پسر عمويت علي (ع) واگذار شود، اگر در اين مورد مدتي صبر كني (تا اسلام به خوبي در دلها جا كند) و بعد اعلام امامت علي (ع) نمائي ، بهتر است .
پيامبر (ص) در پاسخ فرمود: من اين كار را به راءي و اختيار خود انجام نداده ام ، بلكه فرمان خدا بوده است .
آنها گفتند: اگر پيشنهاد ما را بخاطر اينكه مخالفت با دستور خدا مي شود، نمي پذيري ، پيشنهاد ديگري مي كنيم و آن اينكه : در امر خلافت ، مردي از قريش را با علي (ع) شريك گردان ، تا دلهاي مردم به سوي علي (ع) متوجه و آرام شود و در نتيجه امر خلافت و رهبري آسيب پذير نگردد و مردم در اين مورد با تو مخالفت نكنند.
در اين هنگام جبرئيل از طرف خدا آمد و اين آيه (65 زمر) را نازل كرد:
لئن اشركت لنحبطن عملك و لتكونن من الخاسرين : ((اگر مشرك شوي تمام اعمالت نابود مي شود و از زيانكاران خواهي بود)).
157)) اهدائي گلوبند از خانم ايتاليائي يكي از اعضاء دفتر امام نقل كرد: چندي پيش يك خانم ايتاليائي كه شغلش معلمي ، و دينش مسيحيت بود، نامه اي پر مهر و ابراز علاقه شديد به امام خميني (مدظله العالي) نوشته

بود، و همراه آن ، يك گردنبند طلا براي حضرت امام فرستاده بود و نوشته بود كه اين گردن بند، يادگار آغاز ازدواجم مي باشد، از اين رو آن را بسيار دوست دارم ، آنرا به نشان علاقه و اشتياقم نسبت به شما و راهتان ، اهداء مي كنم ،
مدتي آن را نگهداشتيم و سرانجام با ترديد به اينكه امام آن را مي پذيرند يا نه ، همراه با ترجمه نامه ، خدمت امام برديم ، نامه به عرض ايشان رسيد و گردنبند را نيز گرفتند و روي ميز كه در كنارشان بود گذاردند.
دو سه روز بعد، اتفاقا دختر بچه دو يا سه ساله اي را آوردند و گفتند ((پدر اين دختر، در جبهه مفقودالاثر شده است)).
امام وقتي متوجه شدند، فرمودند: او را بياوريد، دخترك را به حضور امام بردند، امام او را روي زانوي خود نشاند و نوازش داد، و آهسته با او سخن گفتند، با اينكه بچه افسرده بود، بالاخره در آغوش امام خنديد، آنگاه امام ، احساس نشاط و سبكي كرد، سپس ديديم امام ، همان گردنبند را كه خانم ايتاليائي فرستاده بود، بر گردن دختر بچه انداختند و در حالي كه دختر بچه از خوشحالي در پوست نمي گنجيد از خدمت امام بيرون رفت .
158)) بد زباني عمرو بن نعمان جعفي گويد: امام صادق (ع) دوستي داشت كه آن حضرت را به هر جا كه مي رفت رها نمي كرد و از او جدا نمي شد، روزي در بازار كفاشها همراه حضرت مي رفت ، و دنبالشان غلام او كه از اهل سند (هند) بود مي آمد، ناگاه آن مرد به پشت سر خود متوجه شد و غلام را خواست و او را نديد و تا سه بار به دنبال برگشت و او را نديد، بار چهارم او را ديد و گفت : يا بن الفاعلة اين كنت : ((اي حرامزاده كجا بودي ؟)).
امام صادق (ع) دست خود را بلند كرد و به پيشاني خود زد و فرمود: ((سبحان الله مادرش را به زنا متهم مي كني ؟! من خيال مي كردم تو خوددار و پارسا هستي ؟ و اكنون مي بينم پرهيزكار و پارسا نيستي)).
عرض كرد قربانت گردم ، مادر او اهل سند است و مشرك مي باشد، فرمود: مگر ندانسته اي كه هر ملتي براي خود ازدواجي دارند، از من دور شو.
راوي گويد: ديگر نديدم آن حضرت با او راه برود تا آنگاه كه مرگ ميان آنها جدائي افكند.
159)) سبك شمردن نماز مسعدة بن صدقه گويد، شنيدم : شخصي از امام صادق (ع) پرسيد: ((چرا شما زناكار را كافر نمي نامي ، ولي ترك كننده نماز را كافر مي نامي ؟)).
در پاسخ فرمود: زناكار و مانند او اين كار را بجهت غالب شدن غريزه شهوتش انجام مي دهد، ولي ترك كننده نماز، آن را نمي كند جز بخاطر استخفاف و سبك شمردن نماز، زناكار بخاطر لذت و كاميابي به سوي زن

اجنبي مي رود ولي كسي كه نماز را ترك مي كند و قصد آن را دارد، در اين كار لذتي نيست ، پس ترك او بر اثر سبك شمردن است ، و وقتي كه استخفاف و سبك شمردن ، محقق شد، كفر به سراغ او خواهد آمد.
160)) كيفر نيرنگ و بي اعتنائي به مؤمن محمد بن سنان گويد: در محضر حضرت رضا (ع) بودم به من فرمود: ((در دوران بني اسرائيل (قبل از اسلام) چهار نفر مؤمن ، با هم دوست بودند، روزي يكي از آنها به خانه اي كه آن سه نفر ديگر براي كاري در آن اجتماع كرده بودند رفت و در زد، غلام بيرون آمد (و به دروغ) گفت : آقايم در منزل نيست .
آن مؤمن رفت ، غلام به خانه بازگشت ، صاحب خانه گفت : چه كسي بود؟ غلام گفت فلان كس بود، شما را مي خواست ، گفتم : در خانه نيست .
صاحب خانه و دو نفر حاضر در مجلس ، به غلام اعتراض نكردند، انگار كه دروغي واقع نشده است و به صحبت خود ادامه دادند.
فرداي آن روز آن مرد مؤمن ، صبح زود به نزد آن سه نفر آمد، ديد با هم مي خواهند به باغي بروند، به آنها گفت : من هم به همراه شما مي آيم ، گفتند مانعي ندارد، ولي از جريان روز قبل از او عذرخواهي نكردند (كه مثلا شما تشريف آورديد و متاءسفانه ما در خانه بوديم و معذرت مي خواهيم كه غلام به شما دروغ گفت و شما رفتيد) با توجه به اينكه او يك فرد تهيدست و مستمند بود.
بهر حال چهار نفري به سوي باغ و كشتزار روانه شدند، مقداري كه راه رفتند ناگهان قطعه ابري آمد و بر سر آنها سايه افكند، آنها خيال كردند كه نشانه باران است ، شتاب كردند كه باران نخورند ولي ديدند ابر به نزديك سر آنها آمد، يك منادي در ميان ابر، صدا زد اي آتش اين ها (اين سه نفر) را بگير، من جبرئيل هستم ، آتش از ميان توده ابر، فوران كرد و آن سه نفر را به كام خود برد، ولي آن مؤمن مستمند (چهارمي) تنها و ترسان ماند، از اين جريان در شگفت شد و علت را نمي دانست ، به شهر بازگشت و به محضر ((يوشع بن نون)) (وصي حضرت موسي) رسيد و جريان را از اول تا آخر بيان كرد و علت آن را پرسيد.
يوشع گفت : خداوند پس از آنكه از آنها راضي شد بر آنها خشم نمود به خاطر آن كاري كه با تو كردند.
او عرض كرد: مگر آنها با من چه كردند، يوشع جريان را گفت .
آن مرد گفت : من آنها را بخشيدم يوشع گفت : اگر قبل از عذاب آنها را مي بخشيدي سودي به حال آنها داشت ولي اكنون سودي ندارد و شايد پس از اين (در عالم پس از مرگ) به آنها سودي ببخشد.

161)) پاداش هدايت و ارشاد امام حسين (ع) از مردي پرسيد از اين دو كار كدام را بيشتر دوست داري ؟ 1- شخصي تصميم بر كشتن مسلمان ناتواني را دارد، او قادر بر دفاع نيست آيا نجات آن مسلمان را بيشتر دوست داري يا 2- شخصي از دشمنان قصد گمراهي او را از راه راست گرفته است ، و تو مي خواهي آن مسلمان را از بن بست نجات دهي و با ادله و بيان قاطع آن دشمن بي دين را طرد كني و به آن مسلمان آسيب ديني نرسد؟ آن مرد گفت : بلكه من نجات آن مؤمن را از انحراف آن دشمن ناصبي ، بيشتر دوست دارم ، چرا كه خداوند در قرآن (32 مائده) فرموده : و من احياها فكانما احيا الناس جميعا:
((و هر كس انساني را از مرگ رهائي بخشد چنان است كه گوئي همه مردم را زنده كرده است)).
امام حسين (ع) سخني نفرمود، گويا با سكوت خود انتخاب آن مرد را پذيرفت و امضاء كرد.
162)) تواضع در برابر شيخ ژوليده مرحوم آيت الله سيد حسين كوه كمري (رضوان الله عليه) از شاگردان صاحب جواهر، مجتهدي مشهور و معروف بود، و در نجف اشرف حوزه درسي معتبر داشت ، هر روز طبق معمول در ساعت معين به يكي از مسجدهاي نجف مي آمد و تدريس مي كرد، آنهم تدريس درس خارج فقه و اصول كه زمينه و مقدمه مرجعيت است .
يك روز او از جائي (مثلا از ديدن كسي) بر مي گشت و آن روز نيم ساعت زودتر به محل تدريس آمد، هنوز كسي از شاگردانش نيامده بودند، ديد در گوشه مسجد، شيخ ژوليده اي كه آثار فقر از او ديده مي شد، مشغول تدريس است و چند نفر بدور او حلقه زده اند.
مرحوم سيد حسين خود را به او نزديك كرده و سخنان او را گوش كرد، با كمال تعجب حس كرد كه اين شيخ ژوليده ، بسيار محققانه درس مي گويد.
روز بعد عمدا زودتر آمد و به سخنان شيخ گوش داد و بر اعتقاد روز پيشش افزوده گشت .
اين عمل چند روز تكرار گرديد و براي سيد حسين ، يقين حاصل شد كه اين شيخ از خودش فاضلتر است ، و او از درس اين شيخ استفاده مي كند، و اگر شاگردان خودش نيز به جاي خود در درس اين شيخ شركت كنند بهتر است و بيشتر بهره مي برند، اينجا بود كه خود را ميان دو راهي ديد، دو راهي كبر و تواضع ، ايمان و كفر، سرانجام بر كبر و كفر پيروز شد، فردا كه شاگردان اجتماع كردند، به آنها گفت : ((اي دوستان ، امروز مي خواهم تازه اي به شما بگويم ، اين شيخ كه در آن كنار با چند شاگرد نشسته ،

براي تدريس از من شايسته تر است ، و خود من هم از او استفاده مي كنم ، همه با هم به درس او مي رويم ، از آن روز همه در جلسه درس آن شيخ ژوليده كه لباس ساده اي پوشيده بود و منش فقيرانه داشت ، شركت نمودند، و از آن پس شاگرد او شدند،
آيا مي دانيد آن شيخ چه كسي بود؟ او مرحوم شيخ مرتضي انصاري صاحب كتاب رسائل و مكاسب ، بود كه بعدها مرجع تقليد و از استوانه هاي تاريخ علماي اسلام گرديد.
163)) ايمان دستجمعي جمعيتي از مسيحيان جمعي از مسيحيان نجران (حدود 20 يا 40 نفر) در آغاز اسلام به مكه آمده تا از نزديك به بررسي آئين اسلام بپردازند كه اگر حق بود آن را بپذيرند، به حضور رسول خدا (ص) رفتند، و آيات قرآن را از آن حضرت شنيدند، آنچنان تحت تاءثير ملكوتي آيات قرآن واقع شدند كه هنگام خواندن آيات قرآن از زبان پيامبر (ص)، بي اختيار اشك شوق مي ريختند.
و بعد گفتند: اين همان پيامبر است كه ما از كتب آسماني خود (مانند تورات و انجيل) وصف او را شنيده ايم ، قبول اسلام كردند و از آئين مسيحيت خارج گرديدند.
هنگامي كه تصميم مراجعت به سوي نجران (سرزميني از يمن) گرفتند و برخاستند و حركت كردند، ابوجهل با جمعي از قريش ، سر راه آنها را گرفتند، ابوجهل به آنها گفت : ((من هيچكس را مانند شما ابله و احمق نديده ام كه از دين خود رو گردانديد و به محمد (ص) ايمان آورديد؟)).
آنها در پاسخ گفتند: ما مانند شما، پيروي از جهل و ناداني نكنيم ، آنگاه اين آيه (53 سوره قصص) در مدح آنها نازل گرديد:
و اذا تتلي عليهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا كنا من قبله مسلمين . : ((و هنگامي كه (آيات قرآن) بر آنها خوانده مي شود، مي گويند: به آن ايمان آورديم ، اينها همه حق است و از سوي پروردگار ماست ، ما قبل از اين هم مسلمان بوديم)). منظور از جمله آخر اين است كه : ما قبلا در كتابهاي آسماني پيش از قرآن ، توصيف پيامبر اسلام (ص) را شنيده بوديم و به مكه آمده و از نزديك همه آن اوصاف را در وجود پيامبر (ص) يافتيم و به او ايمان آورديم .
سپس در آيه 54 سوره قصص به پاداش آنها اشاره كرده مي فرمايد: اولئك يوتون اجرهم مرتين بما صبروا و يدرؤ ن بالحسنة السيئة و مما رزقناهم ينفقون . : ((آنها كساني هستند كه پاداششان را به خاطر صبر و استقامتشان ، دوبار دريافت مي دارند، آنها بوسيله نيكيها، بديها را دفع مي كنند و از آنچه به آنان روزي داده ايم انفاق مي نمايند)).
164)) يادي از سيد شاعران اسماعيل بن محمد، معروف به ((سيد حميري)) از شاعران متعهد و سلحشوري است كه با حماسه سرائيهاي خود از

حريم حق ، و فضائل و برتري خاندان نبوت ، دفاع مي كرد، امام صادق (ع) به او فرمود: ((مادرت تو را سيد (آقا) ناميد، و تو در اين جهت توفيق يافتي تو سيد شاعران هستي)).
او قصائد متعددي سرود، از جمله آنها ((قصيده عينيه)) است كه پس از شهادت زيد بن امام سجاد (ع) سرود، كه مطابق روايتي ، حضرت رضا (ع) در خواب ، پيامبر (ص) را همراه علي و فاطمه و حسن و حسين (عليه السلام) مشاهده كرد كه در كنارشان (سيد حميري) همين قصيده عينيه را مي خواند، در پايان ، پيامبر (ص) به حضرت رضا (ع) فرمود: ((اين قصيده را حفظ كن و به شيعيان ما امر كن تا آن را حفظ كنند، و همواره آن را بخوانند كه در اين صورت ، بهشت را براي آنها ضامن مي گردم)).
و از گفتنيها اينكه : روزي سي حميري در مجلسي حاضر گرديد كه در آن مجلس درباره كشاورزي و درخت خرما، سخن به طول انجاميد، سيد حميري برخاست ، حاضران گفتند: چرا برخاستي ، اين اشعار را خواند:
اني لا كره ان اطيل بمجلس

لا ذكر فيه لال محمد

لا ذكرفيه لا حمد و وصيه

و بنيه ذالك مجلس قصف ردي

ان الذي ينساهم في مجلس

حتي يفارقه لغير مسدد

يعني : ((من مجلسي را كه به طول انجامد ولي در آن ياد آل محمد (ص) نشود، دوست ندارم ، مجلس كه در آن ذكر احمد (ص) و وصي و فرزندان او نباشد، چنين مجلسي مجلسي بيهوده و پست است .
بي گمان مجلسي كه تا پايان آن ، يادي از خاندان نبوت نشود، آن مجلس ، استوار و مستقيم نخواهد بود)).
سرانجام اين سيد حماسه ساز بسال 179 هجري قمري در بغداد از دنيا رفت ، محبوبيت او به حدي بود كه بزرگان شيعه هفتاد كفن براي او فرستادند، كه يكي انتخاب شد و بقيه آن ، به صاحبانش رد گرديد.
آنهمه اظهار علاقه امامان و بزرگان شيعه به ((سيد حميري)) از اين رو بود كه او با شعرهاي پر مغز، و حماسه هاي بلند معني خود، در آن جو خفقان ، از حريم پيامبر (ص) و علي (ع) و آل محمد (ص) و آل علي (ع)

دفاع مي كرد، و فضائل آنها را يادآوري مي نمود، بنابراين خوبست آنانكه اين ذوق و طبع را دارند، با حماسه سازي هاي خود از اسلام و حاميان حقيقي اسلام حمايت كرده و احساسات مردم را، گرم و پرشور سازند.
165)) استغفار و توبه زيد شحام گويد: امام صادق (ع) فرمود: ((رسول خدا (ص) در هر روز هفتاد بار طلب توبه از خدا مي كرد)).
عرض كردم : آيا آن حضرت اين جمله را مي فرمود: استغفر الله و اتوب اليه (طلب آمرزش از خدا مي كنم و به سوي او توبه و بازگشت مي نمايم).
فرمود: نه ، بلكه مي فرمود: و اتوب اليه (و بازگشت به سوي خدا مي كنم).
عرض كردم : رسول خدا (ص) به سوي خدا بازگشت مي كرد، و ديگر از اين خط (به سوي انحراف) باز نمي گشت ، ولي ما توبه مي كنيم و سپس توبه شكني مي نمائيم ؟
فرمود: الله المستعان : ((از خدا بايد كمك جست ، او به كمك جويان مخلص كمك خواهد كرد)).
به عبارت روشنتر، اگر كسي نيت پاك و مخلص دارد و پيوندش با خداي بزرگ برقرار است ، در خط توبه خود استوار بوده ، و خداوند او را در اين استواري ياري مينمايد:
و نيز از سخنان امام صادق (ع) است : ((براي هر دردي ، دوائي وجود دارد و دواي گناهان ، استغفار و طلب آمرزش (توبه) از درگاه خدا است)).
166)) آزاد مرد پوزه شكن هنگامي كه حضرت علي (ع) زمام امور خلافت را بدست گرفت ، دنياپرستان آتش افروز با آن حضرت مخالفت كرده و جنگ جمل را پديد آوردند، پس از جنگ جمل ، معاويه كه در شام حكومت مي كرد، داعيه خلافت داشت و خود را براي يك جنگ بزرگ با سپاه علي (ع) (كه به آن جنگ صفين مي گويند) آماده ساخت ، در آستانه اين جنگ كه در سال 36 قمري واقع شد، نامه هاي متعددي بين علي (ع) و مهاويه رد و بدل شد. روزي يكي از آزادمردان بنام ((اسود بن عرفجه)) در مجلس معاويه ، فرياد زد:
((هان اي معاويه اين چيست كه هر روز نفشه ريزي مي كني ؟ گاهي نامه مي نويسي ، گاهي مردم را با نامه هايت مي فريبي ، گاهي شرحبيل (يكي از سران) را براي تحريك مردم ، ماءمور مي سازي ، بدانكه اين امور سودي به حال تو ندارد)).
فاحذر اليوم صولة الاسد الورد

اذا جاء في رجال الهيجاء

: ((امروز برحذر باش از توانمردي و شكوه شير زرد، آنهنگام كه با دلاورمردان ميدان كارزار فرا رسد)).
اين شعر حماسي و پرتوان ، پوزه مغرور معاويه را به خاك ماليد و چون مشتي آهنين بود كه بر پوزه او خورد و آن را شكست .
با شنيدن اين شعر، آتش خشم دل تيره معاويه را فرا گرفت و از دهانش شعله ور شد، و فرياد زد: ((اي پسر عرفجه ، اين شير زرد كيست كه مارا از او مي ترساني ؟!)).
اسود گفت : ((مگر او را نمي شناسي ، او ((علي بن ابيطالب عليه السلام)) است كه برادر رسول خدا (ص) و پسر عمو و شوهر دختر او، و پدر هر دو فرزند او و وصي و وارث علم او است ، همانكس كه در جنگ بدر، عموي تو ((عتبه)) و دائي تو ((وليد)) و عموي مادر تو ((شيبه)) و برادر تو ((حنظله)) را با شمشير آبدارش به سوي دوزخ روانه ساخت (با توجه به اينكه مادر معاويه ، هند نام داشت ، عتبه پدر هند بود، وليد برادر هند، و شيبه عموي هند بود).
معاويه آنچنان در خشم فرو رفت كه يكپارچه خشم گرديد و نعره اي كه از دل ناپاكش برمي خاست ، بر سر او كشيد و به دژخيمانش گفت : ((اين ديوانه ناكس را دستگير كنيد)).
دژخيمان معاويه برجهيدند و او را گرفتند، ولي شرحبيل به معاويه گفت : دستور بده ابن عرفجه را آزاد كنند، چرا كه او مرد فاضل و بزرگ است و در ميان فاميل خود سردار و مطاع مي باشد، و از فرمان او اطاعت مي كنند، اگر او را آزاد نكني ، من بيعتم را با شما قطع مي كنم ، معاويه ديد دستگيري او گران تمام مي شود، به شرحبيل گفت : ((گر چه گناه او بزرگ است ولي او را به خاطر تو مي بخشم)). به اين ترتيب او آزاد گرديد.
167)) پاداش اطاعت از شوهر امام صادق (ع) فرمود: در زمان رسول اكرم (ص) مردي از انصار براي تاءمين نيازهاي زندگي ، به مسافرت رفت ، هنگام خداحافظي با همسرش ، با او پيمان بست كه تا از سفر برنگشته از خانه بيرون نرود.
زن در خانه اش بسر مي برد، به او خبر رسيد كه پدرت بيمار شده است ، او توسط شخصي از پيامبر (ص) اجازه خواست كه به عيادت پدرش برود، پيامبر (ص) فرمود: ((نه ، تو در خانه ات باش و پيروي از شوهر را ادامه بده)).
به او خبر رسيد كه بيماري پدرت ، شديدتر شده است ، او براي بار دوم از پيامبر (ص) اجازه خواست ، آن حضرت ، همان پاسخ را داد.
پدر زن از دنيا رفت ، زن براي پيامبر (ص) پيام فرستاد، به من اجازه بده بروم بر جنازه پدرم نماز بخوانم ، حضرت فرمود: ((نه ، در خانه ات باش و

اطاعت از شوهر را ادامه بده)).
جنازه پدر آن زن را دفن كردند، ولي او بخاطر حفظ پيماني كه با شوهر داشت ، از خانه بيرون نرفت .
رسول خدا (ص) اين پيام را براي آن بانوي مطيع فرستاد: ان الله قد غفر لك ولا بيك بطاعتك لزوجك : ((خداوند، بخاطر اطاعت تو از شوهرت ، هم تو و هم پدرت را بخشيد)).
168)) به سوي عوامل بهشت يكي از مسلمين در حضور پيامبر (ص) بود، پيامبر (ص) به او فرمود: ((مي خواهي تو را به موضوعي راهنمائي كنم كه با انجام آن ، خداوند تو را به بهشت ببرد؟!))
او عرض كرد: چرا اي رسول خدا (ص).
پيامبر (ص) فرمود: ((خداوند از آنچه به تو داده ، تو هم (به نيازمندان) بده)).
او عرض كرد: اگر خودم نيازمندتر از او باشم چكنم ؟
فرمود: ((مظلوم را ياري كن !))
او عرض كرد: اگر خودم ، ناتوانتر از او باشم چكنم ؟
فرمود: ((براي نادان ، كاري انجام بده يعني راهنمائيش كن)).
او عرض كرد: اگر خودم نادانتر از او باشم چكنم ؟
فرمود: فاصمت لسانك الا من خير: ((زبانت را جز از سخن نيك ، خاموش دار)) آيا شادمان نيستي كه يكي از اين (چهار) ويژگيها را داشته باشي كه تو را به بهشت ببرد.
1- كمك به نيازمند 2- اگر نتوانستي ياري مظلوم 3- اگر نتوانستي ، نادان را راهنمائي كن 4- اگر نتوانستي ، زبانت را كنترل كن كه جز به خير، حركت نكند، به قول سعدي :
دو چيز طيره عقل است ، دم فرو بستن

به وقت صحبت و صحبت به وقت خاموشي
169)) تواضع پير وارسته در شهري ، زلزله و باد سرخ آمد و مردم آن كه سخت بلازده شده و گرفتار گشته بودند و در بن بست ناگواري افتاده بودند، سرانجام تصميم گرفتند به حضور پيري وارسته كه از پارسيان بزرگ آن شهر بود، بروند و از او بخواهند او را دعا كند و بلا برطرف گردد.
آنها نزد او رفته ، پس از اداي احترام عرض كردند اي بنده خدا تو پير بزرگ هستي از خدا بخواه تا ما را از اين گرفتاريها نجات دهد.
آن پير وارسته ، گريه كرد و سپس گفت : ((كاش سبب هلاكت شما وجود خود من نباشد؟))
و رسول اكرم (ص) فرمود: ((همنشين نشويد با عالم و دانشمند مگر عالم و دانشمندي كه شما را از سه چيز به سه چيز ديگر دعوت مي كند 1- از

تكبر به سوي تواضع و فروتني 2- از بي تفاوتي به سوي نصيحت كردن 3- و از ناداني و بي سوادي به سوي علم و آگاهي .
170)) مهندس مخلص و ايثارگر در جنگ تحميلي ايران و عراق ، روزي هواپيماهاي متجاوز عراق ، با موشك ، يكي از مخازن چند هزار ميليون تني نفت خارك را زدند، بطوري كه منفجر شد...
در ترميم اين مخزن عظيم ، مهندسين و تكنيسينهاي متعهد ايراني مشغول كار شبانه روزي شدند، در ميان آنها يكي از مهندسين با كمال اخلاص ، تمام توان خود را براي ترميم اين مخزن بكار برد و خود را در مخاطره آب و آتش قرار داد و با تلاشهاي پي گير و پرتوان خود، به كارش و راهنمائيهايش ادامه مي داد، با توجه به اينكه منطقه پر از خطر بود و هر روز خطر مجدد بمباران ، او و همكارانش را تهديد مي كرد...سرانجام اين مخزن ترميم شد و به پايان رسيد.
در مجلسي كه به مناسبت جشن پايان كار تشكيل شده بود، بنا براين گرديد كه يك سكه آزادي از سوي حضرت آيت الله العظمي منتظري به آن مهندس مخلص كه تكنيسين نمونه شناخته شد به عنوان نشان تقدير بدهند، او در حالي كه اظهار شرمندگي مي كرد آن سكه را توسط آيت الله صانعي گرفت و بياد رزمندگان مخلص ، اشك شوق ريخت ، و آن سكه را بوسيد و گفت : ((من هم به نشان تقدير از رزمندگان اسلام ، اين سكه را به آنها بخشيدم)) آن سكه را براي كمك به رزمندگان داد- آفرين به اين نيت و دل پاك ، و اخلاص و عشق و شور و ايثار.
171)) پاداش شادمان كردن امام صادق (ع) فرمود: خداوند به حضرت داود (ع) وحي كرد: ((بنده اي از بندگان من به سوي من با ((حسنه)) مي آيد، كه از اين رو بهشت را بر او مباح نمودم)).
داود (ع) عرض كرد: آن ((حسنه)) چيست ؟
خداوند به او وحي كرد: يدخل علي عبدي المومن سرورا ولو بتمرة : ((آن حسنه اين است كه بنده با ايمان را- هر چند با يك عدد خرما- شادمان سازد)).
داود (ع) عرض كرد: ((خداوندا سزاوار است ، كسي كه تو را شناخت اميدش را از تو قطع نكند))
172)) فرمانروايان بهشت امام باقر (ع) فرمود: از نجواهاي خداوند با موسي (ع) اين بود: ((كه اي موسي من بندگاني دارم كه بهشت خود را به آنان مباح داشته ام و آنان را حاكم بهشت ساختم)).
موسي (ع) عرض كرد: پروردگارا اينان چه كساني هستند؟ كه بهشت خود را بر آنان مباح ساختي و آنان را فرمانرواي بهشت ساختي ؟
خداوند فرمود: ((هر كس مؤمني را شادمان سازد)).
سپس امام باقر (ع) فرمود: ((مؤمني در كشور يكي از طاغوتها (معتقد به

خدا) بود، آن طاغوت او را تكذيب مي كرد و حقير و ناچيز مي شمرد.
آن مؤمن در تنگنا قرار گرفت و از آن كشور به كشورهائي كه مردمش مشرك بودند، گريخت و بر يكي از آنان وارد شد، ميزبان او از او پذيرائي نموده و او را خوشحال كرد.
وقتي كه ميزبان مشرك ، در لحظات مرگ قرار گرفت ، خداوند به او الهام كرد: ((به عزت و جلال خودم سوگند، كه اگر براي تو در بهشت ، محلي بود تو را در آن سكونت مي دادم ، ولي بهشت بر مشرك ، حرام شده است ، اما اي آتش دوزخ ، او را بترسان ولي مسوزان و آزارش مرسان و او صبح و شب از مواهب و نعمتهاي خداوند بهره مند مي شود)).
سئوال كننده پرسيد از بهشت بهره مند مي شود؟ امام فرمود: ((از هر كجا كه خدا بخواهد؟)).
173)) درس عبرت درگيري جنگ عظيم و طولاني ((صفين)) همچنان ادامه داشت ، روزي اميرمؤمنان علي (ع) از ميدان جنگ به سوي كوفه بر مي گشت ، نزديك كوفه كنار جاده ، قبرستان كوفه قرار داشت ، آن حضرت در آنجا توقف كرد و ضمن سخناني ، اشاره به قبرستان نمود و فرمود: هذه كفات الاموات : ((اينجا منازل و محل سكونت مردگان است)).
سپس به خانه هاي كوفه نگريست و اشاره كرد و فرمود: هذه كفات الاحياء: ((اينجا خانه ها و محل سكونت زندگان است)). (شايد منظور علي (ع) اين بود كه بين زندگي و مردن و محل سكونت مرده و زنده چندان فاصله نيست ، تا مردم عبرت بگيرند و از مركب غرور پائين آيند و به فكر آخرت باشند).
آنگاه آيه 25 و 26 سوره مرسلات را خواند: الم نجعل الارض كفاتا احياء و امواتا: ((آيا ما زمين را منزلگاه قرار نداديم ، براي زندگان و مردگان)) به قول شاعر:
گيرم علم افراختي ، بر ملك عالم تاختي

جان جهان بگداختي در آتش ظلم و ستم

روزي علم گردد نگون ، گردي بدست غم زبون

نيكي نما در دهر دون ، نامت به نيكي كن علم
174)) كشف راز قتل ، پس از چهار سال در تاريخ 2/8/1361 شمسي بانوئي به نام معصومه به كلانتري مركز در تهران مراجعه كرد و اظهار داشت ، شوهرش بنام حسن خسروي مدتي است ، ناپديد شده است ، پرونده اي در اين رابطه تشكيل شد.

حدود چهار سال از تشكيل اين پرونده گذشت و خبري از آقاي خسروي بدست نيامد، سرانجام در تاريخ 26/3/65، پرونده روي كار آمد و تحقيق مجدد و گسترده شروع شد، ماءمورين شعبه 2 آگاهي ، معصومه را احظار كردند و با او در اين باره سخن گفتند، از آنجا كه گفته اند دروغگو حافظه ندارد، اين بانو در ضمن بازجوئي به تناقض گوئي پرداخت ، و همين موضوع سرنخ كشف راز را به دست ماءمورين داد، معصومه موقتا بازداشت شد، ماءمورين در اين زمينه از بستگان و همسايگان تحقيق مستقيم و غير مستقيم به عمل آوردند.
و سپس معصومه را بار ديگر بازجوئي كردند، سرانجام معصومه همه چيز را فاش ساخت و معلوم شد مردي از همسايه اش عاشق او شده ، و با هم تصميم گرفته اند، شوهر او را بكشند، مرد همسايه با راهنمائي معصومه با كاردي كه آماده كرده بود در زير تخت آشپزخانه پنهان مي گردد و منتظر حسن خسروي مي شود، به محض اينكه حسن وارد آشپزخانه مي شود، مورد حمله ناگهاني مرد همسايه شده و به قتل مي رسد و سپس به كمك معصومه ، جسد او را به بيرون تهران برده و در زير پلي در راه اتوبان به آتش كشيده مي شود، به خيال اينكه ديگر اثري از او باقي نمي ماند و در نتيجه كسي به جنايت هولناك آنها پي نخواهد برد.
اما غافل از آنكه خون ريزي ، روزي دامن خونريز را مي گيرد، چنانكه دامن اين دو نفر مرد و زن خائن و بي رحم را گرفت و به دوزخ فرستاد، بنابراين : ((از مكافات عمل غافل مشو...)).
175)) به به عجب پاسخي ! روزي حضرت سليمان بن داود (ع) همراه اطرافيان ، با شكوه و سلام و صلوات عبور مي كرد، در حالي كه پرندگان بر او سايه افكنده بودند و جن و انس در دو طرف او صف كشيده بودند.
در اين حال كه عبور مي كرد به عابدي از عابدهاي بن اسرائيل رسيد، عابد به او عرض كرد: ((سوگند به خدا، خداوند، حكومت بسيار وسيع و بزرگي به تو عنايت فرموده است)).
سليمان (ع) در پاسخ او فرمود: ((يك تسبيح در نامه عمل مؤمن بهتر است از آنچه كه به پسر داود (سليمان) داده شده است ، چرا كه تمام اين مال و منال مي روند و نابود مي شوند ولي آن يكبار ((تسبيح)) باقي مي ماند براستي بايد گفت : ((به به ، عجب پاسخ بجائي حضرت سليمان داد، و براستي به به ، به قول حافظ:
پيش صاحب نظران ملك سليمان باد است

بلكه آنست سليمان كه زملك آزاد است

آنكه گويند كه بر آب نهاده است جهان

مشنو اي خواجه كه بنياد جهان بر باد است

ملك بغداد زمرگ خلفا مي گريد

ورنه اين شط روان چيست كه در بغداد است
176)) نامهاي سلسله نسب علي (ع) زمان خلافت علي (ع) بود، روزي آن حضرت در مسجد به منبر رفت ، و مردم در مسجد جمع بودند، حضرت در ضمن گفتار فرمود: ((نسب مرا بدانيد، هر آنكس كه مي شناسد مرا به آن ، منسوب مي داند و كسي كه نمي شناسد، اكنون نسب خود را بيان مي كنم :
من زيد پسر عبد مناف بن عامر بن عمرو بن مغيرة زيد بن كلاب هستم)).
((ابن الكوا)) (منافق خبيث و جسور) برخاست گفت : اي آقا ما چنين نسبي را از تو نمي شناسيم بلكه آنچه از نسب تو مي دانيم اين است : علي بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب .
امام به او فرمود: ((اي ابله ! بدانكه پدرم نام مرا به نام جدش (قصي) زيد گذارد، و نام پدرم ((عبد مناف)) است كه كنيه اش (ابوطالب) بر نامش غلبه يافت ، و نام عبدالمطلب ، ((عامر)) است كه لقبش بر نامش غالب شد، و نام هاشم ، ((عمرو)) است ، لقبش (هاشم) بر نامش غلبه يافت ، و نام عبد مناف ((مغيره)) است ، لقبش بر نامش غالب شد، و نام قصي ، ((زيد)) است ، و از آنجا كه او عرب را از راه دور به مكه آورد و جمع كرد، او را ((قصي)) (كه به معني دور است) لقب دادند و اين لقب بر نامش غلبه يافت .
سپس فرمود: عبدالمطلب ، ده نام داشت كه قسمتي از آن نامها: عبدالمطلب ، شبيه و عامر بود.
177)) ارزش خشنودي به خواست خدا در ميان بني اسرائيل (قبل از اسلام) عابدي يك عمر طولاني به عبادت خدا اشتغال داشت ، در عالم خواب به او گفته شد فلان زن از دوستان تو در بهشت است .
وقتي بيدار شد، سراغ آن زن را گرفت تا او را پيدا كرد، سه روز او را مهمان خود نمود، تا ببيند او چه عملي انجام مي دهد كه اهل بهشت شده است ، ولي در اين سه روز ديد، او يك زن عادي است ، شبها كه عابد شب زنده داري مي كند، او مي خوابد، روزها كه عابد روزه مي گيرد، او روزه نمي گيرد...
تا اينكه : به او گفت : ((آيا غير از آنچه از تو ديدم عمل ديگري نداري ؟)) او گفت ((نه به خدا سوگند، اعمالم همين است كه ديدي))، عابد اصرار

كرد كه فكر كن و بياد بياور كه چه عمل نيكي داري ...سرانجام زن گفت : من يك خصلت دارم (كه همواره راضي به رضاي خدا مي باشم) اگر در سختي باشم ، آرزوي آساني نمي كنم ، اگر بيمار باشم ، آرزوي سلامتي نمي كنم و اگر در گرفتاري باشم آرزوي آسايش نمي كنم (بلكه پسندم آنچه را جانان پسندد).
عابد جريان را دريافت ، دستش را بر سرش زد و گفت : ((سوگند به خدا اين خصلت (رضا به رضاي الهي) خصلت بزرگي است كه عابدها از داشتن آن عاجزند.

178)) فرازهائي از نامه امام سجاد (ع) به عالم درباري محمد بن مسلم معروف به ((زهري)) از علما و پارسايان ظاهرالصلاح بود و همچون حسن بصري ، ظاهري خوش و باطني تيره داشت ، به گونه اي كه از علماي دربار امويان شده بود و طاغوتهاي اموي براي فريب دادن مردم از وجود او سوء استفاده مي كردند.
امام سجاد (ع) نامه مفصلي براي او نوشت ، و در ضمن نامه او را موعظه و امر به معروف و نهي از منكر كرد و او را از پيوستن به دربار ستمگران برحذر داشت ، از فرازهاي اين نامه تاريخي است : ...رفت و آمد و تماس تو با طاغوتيان ، معنايش امضاء كردن اعمال آنهاست ، و او را به روش خود دلگرم تر و جري تر مي نمايد...با اين دعوتها كه از تو مي كنند مي خواهند تو را مانند قطب آسيا، محور ستمگريهاي خود قرار دهند، و ستمكاريها را بر گرد وجود تو بگردانند و تو را پب اهداف شوم خود، و نردبان گمراهيهاي خويش ، و مبلغ كژيهاي خود سازند، و به همان راهي بيندازند كه خود مي روند، (هشيار باش كه) مي خواهند با وجود تو (در دربار) علماي راستين را در نظر مردم ، مشكوك سازند و دلهاي عوام را به سوي خود جذب نمايند...
اين عالم دين فروخته ! كاري كه به دست تو مي كنند، از عهده مخصوصترين وزيران ، و نيرومندترين همكارانشان بر نمي آيد، تو بر خرابكاريهاي آنان سرپوش مي نهي ، و خاص و عام را به دربارشان متوجه مي سازي ...تو با كسي (خدائي) طرفي ، كه از كارت آگاه است ، و مراقب تو است ، و غافل از تو نيست ، آماده باش كه سفري طولاني نزديك شده ، گناهت را علاج كن كه جانت سخت بيمار گشته ، مپندار كه من قصد سرزنش تو را دارم ، من مي خواهم تو را متوجه سازم كه خداوند مي فرمايد: ((تذكر بده كه پند و موعظه به حال مؤمنان سود بخشد))...
چرا از اين خواب (خرگوشي) بيدار نمي شوي ؟ آيا اين است حقشناسي ؟ كه خداوند به تو علم و شناخت بدهد و حجتهايش را بر تو تمام نمايد ولي تو آب به آسياي دشمن بريزي ؟!

بسيار ترس آن را دارم كه تو از آن كساني باشي كه خداوند در مورد آنها مي فرمايد:
اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا.: ((نماز را ضايع كردند، و به دنبال هوسهاي نفساني رفتند و بزودي به (كيفر) گمراهي خود مي رسند)) (سوره مريم آيه 59).
خداوند مسئوليت قرآن را به دوش تو نهاد، و علم آن را به تو سپرد اما تو تباهش كردي ، شكر و سپاس خداوندي را كه ما را به آن بلاهائي كه تو دستخوش آن هستي ، گرفتار نساخت - والسلام .
عجيب اينكه ((زهري)) اين عالم درباري در بيدادگاه بني اميه ، مردي را مجازات كرد، آن مرد جان سپرد، زهري از ترسش فرار كرد (و به دنياي خود نيز نرسيد).
نقل شده وقتي كه او در اطاق مطالعه اش مي نشست ، كتابهايش را در اطرافش پهن مي كرد و آنچنان غرق در مطالعه مي شد كه از همه جا بي خبر مي ماند، روزي همسرش عصباني شد و به او گفت : ((سوگند به خدا اين كتابها براي من ناگوارتر از سه هوو است .
آري دانشمندس كه اين چنين بود، منحرف شد و بجاي اينكه در صراط مستقيم و خط امام حق ، گام بردارد، همه عمرش را تباه ساخت و در حالي كه سر به سراي طاغوتيان سپرده بود جان باخت (پناه به خدا).
179)) اشعاري روي سنگ قبر عالم وارسته ابوالحسن ورام گويد روي سنگ قبري ديدم اين اشعار نوشته شده بود:
يا ايها الناس كان لي امل

قصرني عن بلوغه اجل

ماانا وحدي به خصصت به

كل الي مثل ذاسينتقل

فليتق الله ربه رجل

امكنه في حياته العمل

يعني : ((اي مردم ، من آرزوئي داشتم ولي اجل مهلت ندادومرا از رسيدن به آرزويم بازداشت . ولي تنها من نيستم كه به اين ويژگي اختصاص يافته باشم ، همه انسانها به مثل حال من انتقال مي يابند. بنابراين (حال كه خدا در دنيا به شما مهلت داده) بايد هر انساني پرهيزكار باشد و از خدايش

بترسد، و از امكاناتش در زندگي دنيا با عمل صالح ، استفاده كند)).
و در سنگ قبري به فارسي ديدم :
افسوس كه روح در بدن نيست مرا

جز خواندن حمد آرزو نيست مرا

ياران و برادران ، مرا ياد كنيد

رفتم سفري كه آمدن نيست مرا
180)) نتيجه دنياپرستي شخصي از حضرت عيسي (ع) تقاضا كرد كه همراه او به سياحت (سير در صحرا و بيابان) برود، عيسي (ع) پذيرفت و با هم به راه افتادند تا به كنار رودخانه بزرگي رسيدند، و در آنجا نشستند و سفره را پهن كرده و مشغول خوردن غذا شدند، آنها سه گرده نان داشتند، دو عدد آن را خوردند و يك عدد از آن باقي ماند، عيسي (ع) به سوي نهر رفت و آب آشاميد و سپس بازگشت ، ولي نان باقي مانده را نديد، از همسفر پرسيد: ((اين نان باقيمانده را چه كسي برداشت ؟)) او عرض كرد: ((نمي دانم)).
پس از اين ماجرا، برخاستند و به سير خود ادامه دادند، عيسي (ع) آهوئي را كه دو بچه اش همراهش بود در بيابان ديد، يكي از آن بچه آهوها را به سوي خود خواند، آن بچه آهو به پيش آمد، عيسي (ع) آن را ذبح كرد و گوشتش را بريان نمود و با رفيق راهش با هم خوردند، سپس عيسي (ع) به همان بچه آهوي ذبح شده فرمود: ((برخيز به اذن خدا))، آن بچه آهو زنده شد و به سوي مادرش رفت .
عيسي (ع) به همسفرش فرمود: ((تو را به آن كسي كه اين معجزه را به تو نشان داد، سوگند مي دهم بگو آن نان باقيمانده را چه كسي برداشت ؟!)).
او باز (به دروغ) گفت : نمي دانم .
عيسي (ع) با او به سير خود ادامه دادند تا به درياچه اي رسيدند، عيسي (ع) دست آن همسفر را گرفت و روي آب حركت نمود، در اين هنگام عيسي (ع) به او فرمود: تو را به آن خدائي كه اين معجزه را نيز به تو نشان داد بگو آن نان را چه كسي برداشت ؟
او باز گفت : ((نمي دانم)).
با هم به سير خود ادامه دادند تا به بياباني رسيدند، عيسي (ع) با همسفرش در آنجا نشستند، عيسي (ع) مقداري از خاك زمين را جمع كرد، سپس فرمود: ((به اذن خدا طلا شو))، خاك جمع شده طلا شد، عيسي (ع) آن طلا را سه قسمت كرد و به همسفرش فرمود: يك قسمت از اين طلا

مال من ، و يك قسمت مال تو، و يك قسمت ديگر مال آن كسي كه نان باقيمانده را خورد. همسفر بي درنگ گفت : ((آن نان را من خوردم)).
عيسي (ع) به او فرمود: همه اين طلاها مال تو (تو بدرد دنيا مي خوري نه همسفري بامن).
عيسي (ع) از او جدا شد و رفت .
او در بيابان ناگهان ديد دو نفر مي آيند، تا آن دو نفر به او رسيدند و ديدند صاحب آنهمه طلا است ، خواستند او را بكشند تا دو نفري صاحب آنهمه طلا گردند، او به آنها گفت : مرا نكشيد، اين طلاها را سه قسمت مي كنيم ، آنها پذيرفتند.
پس از لحظاتي ، اين سه نفر يكي از افراد خود را براي خريدن غذا به شهر فرستادند، آن شخصي كه به شهر مي رفت با خود گفت خوبست غذا را مسموم كنم و آن دو نفر بخورند و من تنها صاحب همه آن طلاها گردم ، آن دو نفر كه كنار طلاها نشسته بودند با هم گفتند: خوبست وقتي كه فلانكس غذا آورد، او را بكشيم و اين طلاها را دو نصف كنيم ، هر دو اين پيشنهاد را پذيرفتند، وقتي كه آن شخص به شهر رفته ، غذا را آورد، آن دو نفر او را كشتند سپس با خيال راحت مشغول غذا خوردن شدند، و طولي نكشيد مسموم شده و به هلاكت رسيدند.
عيسي (ع) از سياحت خود بازگشت ديد، سه نفر كنار طلاها افتاده و مرده اند، به اصحابش فرمود: هذه الدنيا فاحذروها: ((اين است دنيا، از آن برحذر باشيد كه فريبتان ندهد)).
زتاريكي خشم و شهوت حذر كن

كه از دود آن چشم دل تيره گردد

غضب چون درآيد رود عقل بيرون

هوي چون شود چيره ، جان خيره گردد

181)) يادي از حماسه سازان لويزان روز پنجشنبه 20 آذر سال 1357 شمسي بود، انقلاب اسلامي ايران به اوج درگيري با رژيم شاه رسيده بود، ژنرالها و افسران ارشد شاه و ساير ارتشيان پادگان لويزان در آماده باش كامل به سر مي بردند، و تصميم گشودن آتش و سركوب مسلمانان طرفدار جمهوري اسلامي را داشتند.
روز عاشورا بود، دو نفر شيرمرد برخاسته از مكتب عاشورا بنام گروهبان يكم ((سلامت بخش)) و سرباز وظيفه ((اميدي عابدي)) صبح زود نماز خواندند وصيت نامه خود را توشتند، و اسلحه كافي برداشتند.
سران ارتش شاهنشاهي در سالن غذاخوري در ساختمان ستاد مركزي گارد جاويدان اجتماع كرده بودند، در اين هنگام سرباز اميدي از ناحيه شمال و از پله هاي شرقي ، و گروهبان سلامت بخش از سمت جنوب ساختمان مركزي گارد، وارد سالن غذاخوري شده ، ((سرباز اميدي)) فرياد زد: اين شعار ملي خدا قرآن خميني - الله اكبر، و سران مزدور ارتش شاه را هدف رگبار تير خود قرار مي دهد، عده اي از افسران موفق به ترك سالن مي شوند ولي در اين هنگام هدف رگبار مسلسل گروهبان يكم ((سلامت بخش)) مي گردند در اين درگيري حماسه آفرين جمعا 52 تن از افسران ارتش كشته و مجروح شدند، و سرباز اميدي و گروهبان سلامت بخش به شهادت رسيدند.
در نتيجه دو كار مهم انجام مي شود: 1- خنثي سازي حمله مسلحانه به مردم 2- زمينه سازي جدي براي سرنگوني رژيم شاه .
به اين ترتيب ، اميدي و سلامت بخش ، به عنوان حماسه سازان لويزان ، براي حمايت از دين و مردم ، توطئه گران خونريز را به مجازات مي رسانند.
182)) ملا علي كني مجتهدي آزاده يكي از مراجع تقليد زمان ناصرالدين شاه كه مجتهدي بيدار و شجاع بود مرحوم ملا علي كني (رضوان الله عليه) است . و يكي از قراردادهاي استعماري دولت ناصرالدين شاه ، ((امتياز رويتر)) بود كه از ننگين ترين قراردادهاي آن زمان به شمار مي رفت .
مخالفت جمعيتي از مسلمين تحت رهبري ملا علي كني با اين قرارداد (و مخالفتهاي ديگران) موجب شد كه شاه ، آن را لغو كرد و نخست وزير ناصرالدين شاه ، ميرزا حسين خان سپهسالار از صدارت بركنار شد، از نكات تاريخي اينكه :
معروف است روزي ((كامران ميرزا)) پسر ناصرالدين شاه كه وزير جنگ و حاكم تهران بود به ديدن حاج ملا علي كني رفت ، حاج ملا علي بخاطر درد

پا نمي توانست دوزانو بنشيند، از كامران ميرزا (كه نايب السلطنه نيز بود) عذر خواست و پايش را دراز كرد.
كامران ميرزا، اين حركت ملا علي را حمل بر بي اعتنائي او كرد، و در حالي كه باطنا ناراضي به نظر مي رسيد، پاسخ داد ((اصلا چيز مهمي نيست ، من هم درد پا دارم)) و بعد از اين گفتار دروغين ، پايش را دراز كرد.
حاج ملا علي كه متوجه جسارت كامران ميرزا شده بود، جواب داد:
((اگر مي بينيد من پايم را دراز كرده ام ، علتش اين است كه دستم را كوتاه كرده ام ، شما هم دستت را كوتاه كن (يعني دست درازي به حريم اسلام و حقوق مردم نكن) و پايت را دراز كن ، در اين صورت من چه حرفي دارم ؟!)). به اين ترتيب ، مجتهد آزاده ملا علي كني ، در ضمن جواب ، حرف خود را زد و به وي فهماند كه آشتي ناپذيري او با دستگاه ناصرالدين شاه به خاطر پامال كردن قوانين اسلام و حقوق مسلمين است .
183)) عمل خالص شداد بن اوس گويد: به محضر رسول اكرم (ص) رفتم ، ديدم چهره اش گرفته و ناراحت به نظر مي رسد، عرض كردم علت چيست كه ناراحت هستي ؟ فرمود: اخاف علي امتي من الشرك : ((آنها خورشيد و ماه و بت و سنگ را نمي پرستند، ولي در اعمال خود ريا مي كنند، رياء كردن ، شرك است چنانچه در (آيه 110 كهف) قرآن مي خوانيم :
كلا فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحاو لايشرك بعبادة ربه احدا.:
((پس هر كس اميد لقاي پروردگارش را دارد، بايد عمل صالح انجام دهد، و كسي را در عبادت پروردگارش ، شريك نكند)).
و فرمود: ((در روز قيامت ، نامه هاي سربسته را مي آورند و در معرض ديد مردم قرار مي دهند، خداوند به فرشتگان مي فرمايد: فلان نامه را دور بيندازيد و فلان نامه را بپذيريد، عرض مي كنند: سوگند به عزت و جلال تو در اين نامه ها (ي دور انداخته شده) جز كار نيك نمي دانيم)).
خداوند مي فرمايد: ((آري ، ولي اعمال در اين نامه براي غير من است ، و من نمي پذيرم جز آنچه كه با كمال اخلاص براي رضاي من انجام شده است)).
184)) پاسخ دندانشكن به قاضي مي دانيد كه مخالفان ، به شيعه ، ((رافضي)) مي گويند، به اين معني كه روش ساير مسلمانان را ترك كرده اند.
روزي شخصي به امام صادق (ع) عرض كرد: ((امروز ((عمار دهني)) (كه از شيعيان بود) در نزد ابوليلي قاضي كوفه ، به موردي گواهي داد، قاضي به او گفت : ((برخيز برو، گواهي تو قبول نيست ، ما تو را مي شناسيم تو

رافضي هستي)).
عمار سخت ناراحت شد و به گريه افتاد بطوري كه شانه هايش تكان مي خورد.
ابوليلي به او گفت : ((تو از علماء و حديث شناسان هستي ، و اگر از اين نسبت (رافضي) ناراحت مي باشي ، از اين مرام بيزاري بجوي در اين صورت ، در صف برادران ما خواهي شد!)).
عمار دهني در پاسخ گفت : ((سوگند به خدا گريه ام به اين خاطر نيست كه تو مي پنداري ، بلكه گريه ام براي تو و براي خودم مي باشد.
اما گريه ام براي خودم از اين رو است كه مرا به مقام ارجمندي نسبت دادي كه شايسته آن نيستم ، تو گمان بردي كه من رافضي هستم ، واي بر تو، امام صادق (ع) به من خبر داد: نخستين كساني كه رافضي معرفي شدند، ساحران زمان موسي (ع) بودند كه پس از ديدن معجزه موسي (ع) به او ايمان آوردند و اطاعت فرعون و فرعونيان را ترك (رفض) نمودند، بنابراين رافضي هر گونه كسي است كه آنچه را خداوند ناپسند مي داند ترك كند، و به هر چه امر كند، انجام دهد، چه كسي است كه امروز چنين مقام والائي را داشته باشد، گريه ام از اين رواست كه خداوند به قلبم آگاه است و من چنين اسم شريفي را براي خود قبول كرده ام ، آنگاه مرا سرزنش كند كه هان اي عمار: آيا تو ترك كننده امور باطل ، و بجا آورنده طاعتها هستي ، چنانكه قاضي به تو گفت ، در اين صورت ، اگر مسامحه كنم از درجاتم كاسته گردد و مستوجب عذاب شديد شوم ، مگر اينكه اولياء من مرا شفاعت كنند)).
اما گريه ام براي تو از اين رو است كه با اين نسبت و لقب بزرگ براي من ، دروغ بزرگ گفته اي ، و دلم به حالت مي سوزد كه بخاطر اين دروغ سزاوار عذاب سخت الهي شوي ، چرا شريفترين نامها را به پست ترين انسانها، نسبت داده اي)).
نردبان خلق اين ما ومن است

عاقبت زين نردبان افتادن است

هركه بالاتر رود احمقتر است

استخوان او بتر خواهد شكست
185)) شيعه حقيقي شخصي به امام سجاد (ع) عرض كرد: ((من از شيعيان شما هستم)).
امام فرمود: ((از خدا بترس ، و ادعاي چيزي مكن كه خداوند به تو بگويد: دروغ مي گوئي و در ادعاي خود، راه انحراف را مي پيمائي)).

ان شيعتنا من سلمت قلوبهم من كل غش ودغل : ((بي گمان شيعيان ما كساني هستند كه دلشان از هر نيرنگ و دسيسه ، پاك و سالم است ، بلكه بگو ما از موالیان و دوستان شما هستيم)).
186)) تجسم جهاد و هجرت انس بن مالك گويد در محضر رسول خدا (ص) بودم ، فرمود: هنگامي كه (در سال 10 يا12 بعثت) خداوند مرا به سوي آسمانها عروج داد (و در شب معراج به گردش آسمانها پرداختم) ناگهان ستوني را ديدم كه پايه اش از نقره سفيدفام ، و وسط آن از ياقوت و زبرجد (سنگهاي گرانقدر و براق) و بالاي آن از طلاي سرخ بود.
به جبرئيل گفتم : ((در اين قسمت (اشاره به پايه ستون) دين تو است كه نوراني و سفيد و روشن است)).
گفتم : وسط ستون ، چيست ؟
گفت : وسط ستون ، جهاد و پيكار با دشمنان خدا است .
پرسيدم : اين قسمت طلاي سرخ كه در بالاي ستون قرار گرفته چيست ؟
گفت : ((اين قسمت هجرت است))، سپس افزود: ((بهمين علت است كه ايمان علي (ع) بر ايمان همه مؤمنان ، بالاتر است)) چرا كه در دين و جهاد و هجرت بر ديگران پيشي گرفته است ، به اين ترتيب به ارزش والاي جهاد و هجرت كه تبلور عيني آن در آن ستون آسماني مورد مشاهده پيامبر (ص) قرار گرفت پي مي بريم .
187)) پيش بيني منجم موصلي ! منجم موصلي سالها در سفر و حضر ملازم ركاب خواجه نظام الملك (وزير و دانشمند دوره سلجوقيان) بود، و همواره در خدمت او حاضر مي شد، وزير نيز به او احترام مي كرد.
منجم موصلي در ايام پيري از خواجه خواست كه به او اجازه دهد تا به نيشابور رود و در آنجا ساكن شود.
خواجه اجازه داد، خواجه در روز حركت و خداحافظي ((منجم موصلي)) از او پرسيد ((عمر من تا چه زمان در دنيا خواهد بود؟)).
منجم گفت : ((تا شش ماه پس از مرگ من)).
سرانجام منجم موصلي به نيشابور رفت ، و خواجه مرتب جوياي حال او بود تا آنكه به قول شاعر معروف جامي :
از اين حكايت گذشت سالي چند

كه بود خواجه به خويشتن خرسند

ناگهان قاصدي رسيد از راه

زنيشابور و اهل آن آگاه

خواجه احوال موصلي پرسيد

گفت : مسكين به خواجه جان بخشيد

خواجه چون اين سخن را شنيد، اطمينان يافت كه روزهاي آخر عمرش نزديك است ، و به همين جهت آماده سفر آخرت شد و پس از شش ماه جان سپرد.
188)) پرهيز از غضب حواريون (ياران خاص) حضرت عيسي (ع) چون پروانه به دور شمع وجود حضرت عيس (ع) حلقه زده بودند، در ميان صحبتها از آن حضرت پرسيدند: ((اي آموزگار سعادت ، به ما بياموز كه چند چيزي سخت ترين و دشوارترين چيزها است ؟)).
عيسي (ع) فرمود: ((سخت ترين امور، غضب و خشم خدا است)).
پرسيدند: ((چگونه از غضب خدا دور گرديم ، و مشمول آن نشويم ؟)).
فرمود: ((نسبت به همديگر، غضب نكنيد)).
پرسيدند: ((علت و منشاء غضب چيست ؟)).
فرمود: منشاء غضب ، تكبر و خود محوري ، و كوچك شمردن مردم است .
189)) خنثي شدن نقشه نيرنگبازان دو نفر مرد (زيد و خالد)، نقشه مرموزي پيش خود كشيدند كه با نيرنگ مال زني را از چنگش بيرون آورند، نقشه اين بود: با هم مالي را نزد آن زن آوردند و گفتند: ((اين مال نزد شما به عنوان امانت باشد، هر گاه هر دو نفر ما با هم آمديم ، اين مال امانت را به ما مي دهي و اگر تنها آمديم ، اين مال را به هيچكدام از ما نمي دهي ، زن نيز پيشنهاد آن دو مرد را پذيرفت)).
پس از چند روزي زيد تنها آمد و، به زن گفت : آن مال را بده ، زن گفت : نمي دهم مگر اينكه خالد نيز حاضر باشد. زيد اصرار كرد، زن نيز بطور قاطع گفت نمي دهم .
زيد گفت : شرط ما از اين رو بود كه هر دو زنده باشيم ، ولي خالد از دنيا رفت ، بنابراين امانت را بده ، سرانجام زن گول خورد و امانت را به زيد داد، زيد خوشحال شد و امانت را گرفت و رفت .
بعد از چند روز خالد نزد زن آمد و گفت : امانت را بده ، زن جريان را به خالد گفت ، خالد سخن زن را نپذيرفت و گفت اگر فرضا مال امانت را به زيد داده باشي ، نيز ضامن هستي ، زيرا بنا بود كه وقتي هر دو با هم آمديم مال امانت را بدهي ، حال كه چنين كردي ، ضامن هستي ، عوض آن را به من بده پس از بگو مگوي زياد، زن را نزد عمر بن خطاب آورد و جريان را به عمر گفت ، تا او قضاوت كند،
عمر به زن گفت : ((علي (ع) را در ميان ما حاكم قرار بده تا او داوري كند)).

عمر پيشنهاد زن را پذيرفت ، و داوري را به علي (ع) سپرد، علي (ع) به خالد فرمود: ((امانت شمانزد من است ، ولي تو با رفيقت شرط كردي با هم بيائيد و امانت را بگيريد، برو رفيقت راپيدا كن و با هم بيائيد تا امانت را به شما بدهم)).
خالد بناچار، رفت و ديگر نيامد، سپس علي (ع) فرمود: ((اين دو مرد، با هم اين نفشه را طرح كرده بودند كه اموال اين زن را ببرند)).
به اين ترتيب با قضاوت آگاهانه علي (ع) آن زن بينوا از دسيسه دغلبازان نجات يافت .
190)) يتيم نواز! كودك يتيمي به حضور رسول خدا (ص) آمد و چنين عرض كرد: ((پدرم از دنيا رفته ، مادرم ، بينوا و بي بضاعت است ، خواهرم ، شوهر و سرپرست ندارد، از چيزهائي كه خدا به تو عنايت فرموده به من اطعام كن ، تا خداوند خشنود گردد)).
پيامبر (ص) تحت تاءثير قرار گرفت به او فرمود: ((چقدر نيكو سخن مي گوئي ؟)).
سپس به بلال حبشي فرمود با شتاب به حجره هاي همسران من برو، و جستجو كن ، اگر چيزي از طعام هست بياور.
بلال رفت و به جستجو پرداخت و مشتي خرما كه 21 عدد بود، يافت و به حضور پيامبر (ص) آورد.
پيامبر مهربان اسلام (ص) خرماها را سه قسمت كرد، هفت عدد آن را به آن كودك يتيم داد، و فرمود بقيه را بگير، هفت عدد آن را به مادرت بده و هفت عدد ديگر را به خواهرت بده ، كودك يتيم در حالي كه خوشحال بود از نزد رسول خدا (ص) رفت ، در اين هنگام ، ((معاذ)) (يكي از اصحاب) برخاست و دست نوازش بر سر آن كودك يتيم كشيد و با گفتاري مهرانگيز، كودك را تسلي خاطر داد. پيامبر (ص) به معاذ فرمود:
((اي معاذ! تو و اين كار تو را ديدم ، همينقدر بدان ، هر كس سرپرستي يتيمي كند، و دست نوازش بر سر او بكشد، خداوند بهر موئي كه از زير دستش مي گذرد، حسنه و پاداش خوبي به او مي دهد، و گناهي از گناهان او را محو مي كند، و بر درجه و مقام معنوي او مي افزايد)).
191)) تروريستي كه شرمنده بازگشت اصبغ بن نباته گويد: صبح زود همراه علي (ع) نماز خواندم ، سپس ناگهان ديدم مردي مي آيد كه معلوم بود، مسافر است ، به حضور علي (ع) رسيد، علي (ع) به او فرمود: از كجا مي آئي ؟ عرض كرد: از شام .
علي (ع) فرمود: ((براي كاري به اينجا آمده اي ، آن را خودت مي گوئي يا من بگويم))، او عرض كرد: ((اي اميرمؤمنان خودت بفرما)).
علي (ع) فرمود: ((معاويه در شام اعلام كرد، هر كس برود و علي (ع) را بكشد، ده هزار دينار به او جايزه مي دهم ، شخصي حاضر شد، ولي وقتي

به خانه اش رفت ، پشيمان شد و با خود گفت : ((من پسر عموي رسول خدا و پدر فرزندان رسول خدا (ص) را نخواهم كشت)).
روز ديگر معاويه ده هزار دينار ديگر افزود و اعلام كرد: هر كس علي (ع) را بكشد 20 هزار دينار جايزه دارد، مرد ديگري ، قبول اين ماءموريت را نمود، او نيز فكر عاقبت كار را كرد و پشيمان شد.
روز بعد معاويه سي هزار دينار جايزه قرار داد، تو بخاطر اين جايزه هنگفت برجستي و قبول كردي و اينك خود را به قصد كشتن من به اينجا رسانده اي و تو از فاميل حمير هستي)).
شخص تروريست ، اقرار به راستگوئي علي (ع) نمود.
علي (ع) به او فرمود: ((اكنون چه تصميم داري ؟)).
او گفت : از تصميم كشتن تو منصرف شدم ، اكنون مي خواهم به شام برگردم .
حضرت علي (ع) به غلامش قنبر فرمود: وسائل سفر او را تكميل كن و آب و غذا به او بده و او را روانه شام كن ، قنبر فرمان علي (ع) را اجرا نمود.
تروريست با كمال شرمندگي از آنهمه بزرگواري علي (ع) به سوي شام بازگشت .
192)) دين بي خير سال نهم هجرت رسول خدا (ص) در مدينه بود، مردم ، گروه گروه به مدينه آمده و در محضر آن حضرت ، مسلمان مي شدند، از جمله گروهي از طايفه ثقيف (ساكن طائف) آمدند، پس از گفتگو، پيامبر (ص) به آنها فرمود: (يكي از دستورات اسلام نماز است) نماز بخوانيد، آنها گفتند ما خم نمي شويم زيرا اين كار براي ما يكنوع ننگ و عار است .
پيامبر (ص) فرمود: لاخير في دين ليس فيه ركوع ولا سجود: ((ديني كه در آن ركوع و سجده نباشد، خيري در آن نيست)).
به نقل بعضي از مفسران : آيه 48 سوره مرسلات در رد پيشنهاد آنها با اين تعبير نازل شد:
واذا قيل لهم اركعوا لايركعون : ((و چون به آنها گويند ركوع كنيد، ركوع نكنند)).
193)) فرمان عمر بن عبدالعزيز عمر بن عبدالعزيز (هشتمين خليفه) بني اميه ، در ميان امويان ، آدم نيك سيرت و پاك روش بود، هنگامي كه بر مسند خلافت نشست ، ((ميمون بن مهران)) را فرماندار جزيره كرد، و همين ميمون بن مهران شخصي بنام ((علائه)) را بخشدار ((قرقيسار)) نمود.
علاثه براي ميمون بن مهران نوشت كه در اينجا دو مرد هستند با هم نزاع و كشمكش دارند يكي مي گويد: ((علي (ع) بهتر از معاويه است ، و ديگري مي گويد: معاويه بهتر از علي (ع) است)).

ميمون بن مهران جريان را براي عمر بن عبدالعزيز نوشت و از او تقاضاي داوري كرد، وقتي كه نامه به دست عمر بن عبدالعزيز رسيد، در پاسخ نوشت : از قول من براي علاثه (بخشدار قرقيسار) بنويس : ((آن مردي را كه مي گويد: معاويه از علي (ع) بهتر است ، به درگاه مسجد جامع ببرد و صد تازيانه به او بزند و سپس او را از آنجا تبعيد كند.
اين فرمان اجرا شد، به آن شخص صد تازيانه زدند و سپس گريبانش را گرفتند و كشان كشان او را از دروازه اي كه ((باب الدين)) نام داشت ، از آن محل بيرون كردند)).
194)) لكنت زبان بلال حبشي شخصي به محضر علي (ع) آمد و عرض كرد: ((امروز ديدم مردي با بلال حبشي گفتگو مي كرد، ولي از اينكه بلال حبشي لكنت زبان داشت (مثلا شين را سين تلفظ مي كرد) بطور مسخره آميز مي خنديد)).
علي (ع) فرمود: ((اي بنده خدا! اينكه خواسته شده انسان درست سخن بگويد از اين رو است كه اعمال خود را نيز درست و پاك سازد، فلانكس كه از گفتار بلال مي خنديد، درست سخن گفتنش در صورتي كه كردارش زشت باشد، به حال او سودي ندارد، و لكنت زبان بلال حبشي نيز وقتي كه كردارش در درجه عالي درستي است ، زياني به او نمي رساند...)).
195)) پاداش تولي و تبري امام سجاد (ع) فرمود: هنگامي كه روز قيامت فرا رسد، خداوند همه انسانهاي قبل و بعد را در يكجا جمع مي كند، سپس منادي حق فرياد مي زند: اين المتحابون في الله : ((كجايند آنانكه دوستان در راه خدا هستند؟)).
جمعي برمي خيزند، به آنها خطاب مي شود، شما بدون حساب به سوي بهشت روانه گرديد، آنها رهسپار بهشت مي شوند، در راه ، جمعي از فرشتگان با آنها ملاقات كرده و مي پرسند: ((شما از كدام حزب انسانها هستيد؟)) در پاسخ گويند: ((ما براي خدا و طبق فرمان خدا، با دوستان خدا، دوست بوديم و با دشمنان خدا دشمن بوديم)).
فرشتگان به آنها بشارت مي دهند و مي گويند: ((چه نيكو است پاداش عمل كنندگان)).
به اين ترتيب آنانكه تولي و تبري دارند، يعني با طرفداران حق دوستي فكري و عملي مي كنند و با دشمنان حق ، دشمني مي نمايند، به پاداش عالي بهشت نائل و سرافراز مي گردند.
196)) دعاي مخصوص فضل بن يونس ، يكي از شاگردان امام موسي بن جعفر (ع) گويد: آن حضرت به من فرمود، اين دعا را بسيار بخوان :
اللهم لا تجعلني من المعارين ، ولا تخرجني من التقصير.: ((خداوندا مرا از عاريت شدگان (در ايمان) قرار مده ، و از تقصير بيرون مبر)).
پرسيدم : معناي عاريت شدگان را دانستم (كه ايمانم استوار و محكم باشد

نه عاريه اي) اما معني ((مرا از تقصير بيرون مبر)) را ندانستم ، لطفا بيان فرمائيد.
امام فرمود:
كل عمل تعمله تريد به وجه الله عزوجل فكن فيه مقصرا عند نفسك فان الناس كلهم اعمالهم فيما بينهم و بين الله عزوجل مقصرون .
يعني : ((هر كاري را كه به خاطر خداوند متعال انجام دهي ، پس خود را در آن كار نزد خود، مقصر بدان ، زيرا همه مردم در كارهاشان ، بين خود و خدا تقصيركار مي باشند)).
اين دستور، اين درس را به ما مي آموزد كه در دعا، هيچگاه غرور نورزيم بلكه در هر حال خود را مقصر بدانيم .
197)) يك خاطره زيبا هادي از رزمندگان شيفته حق بود، در جنگ تحميلي ايران و عراق ، هميشه در فكر پيروزي حق بر كفر صداميان به سر مي برد، همواره در جبهه هاي حق با تلاشهاي خستگي ناپذير، تا آخرين توان خود جانبازي مي كرد.
تا سرانجام به آرزوي خود رسيد و شربت شهادت را نوشيد.
برادر او رضا به راه او رفت و پس از مدتي به شهادت رسيد، و در فرازي از وصيتنامه خود انگيزه پيكارش را تا سرحد شهادت ، سه عامل دانسته است : 1- عشق به الله 2- عشق به اسلام 3- عشق به شهادت في سبيل الله .
خواهر اين دو شهيد گويد: يكي از خاطره هاي زيباي برادر شهيدم هادي ، اين بود كه : ((در دوران سربازي با چند نفر از برادران رزمنده مسيحي ، تماس گرم داشت ، با برخوردهاي شيرين و صحبت با يكي از آنها و بحث و بررسي پيرامون حقانيت اسلام ، سرانجام آن برادر مسيحي با راهنمائيهاي شهيد هادي ، به اسلام گرويده و قبول اسلام مي كند.
هادي مقدار پولي كه از پدرم گرفته بود، شيريني خريده و رزمندگان و دوستان را خبر مي كند كه در فلان محل ، در فلان ساعت جشن مسلمان شدن برادر مسيحي ، منعقد است و آنها را دعوت به شركت در جلسه مي كند.
ساعت موعود فرا مي رسد، دوستان شركت مي كنند و جشن خوبي مي گيرند و به همديگر تبريك مي گويند، اين يك خاطره زيبا در جهان معنويت است ، كه برادر مخلص و پاكدل ، قبل از شهادتش بيادگار گذاشت .
198)) خواب راست مرحوم تبريزي نويسنده كتاب ((ريحانة الادب)) فرزندي داشت كه دست راست او درد مي كرد (شايد روماتيسم شديد داشت) به طوري كه به زحمت مي توانست قلم بدست بگيرد، بنا شد براي معالجه به آلمان برود.
او نقل كرد: در كشتي كه بودم ، در خواب ديدم كه مادرم از دنيا رفته است

، تقويم را باز كردم و جريان را با قيد روز و ساعت نوشتم ، بعد از مدتي كه به ايران برگشتم ، جمعي از بستگان به استقبال من آمدند ديدم لباس مشكي در تن دارند، تعجب كردم و جريان خواب به كلي از خاطرم رفته بود، سرانجام تدريجا به من فهماندند كه مادرم فوت كرده ، و بلا فاصله به ياد جريان خواب افتادم ، تقويم را بيرون آوردم و روز فوت را سؤ ال كردم ، ديدم درست در همان روز مادرم از دنيا رفته بود.
199)) ارزش احترام به پدر و مادر يكي از اصحاب امام صادق (ع) بنام ((عمار بن حيان)) مي گويد: فرزندم اسماعيل نام دارد و نسبت به من خوش رفتاري مي كند، به حضور امام صادق (ع) رفتم ، گفتم : ((پسرم ، اسماعيل نسبت به من خوش رفتار است)).
فرمود: من او (اسماعيل پسرت) را دوست داشتم ، اينك (بخاطر اينكه نسبت به پدر، خوش رفتاري مي كند) دوستي من نسبت به او، بيشتر شد.
سپس فرمود: خواهر رضاعي رسول خدا (ص)، نزد آن حضرت آمد، پيامبر (ص) وقتي كه او را ديد، بسيار شاد شد، و روپوش خود را، به زمين ، گسترد، و او را روي آن نشانيد، سپس به او رو كرد، و در حالي كه لبخند بر لب داشت با او گفتگو كرد، و احترام شاياني به او كرد، تا او برخاست و رفت . سپس برادر رضاعي آن حضرت آمد، نسبت به او نيز احترام كرد، ولي نه آن گونه كه احترام به خواهر رضاعي خود نمود.
شخصي از آن حضرت پرسيد: ((چرا آن گونه كه خواهر رضاعي خود را احترام كردي ، به برادر رضاعي خود، آن گونه احترام نكردي ؟!)).
پيامبر در پاسخ فرمود: لانها كانت ابر بوالديها منه : ((زيرا آن خواهر، بيش از آن برادر، به پدر و مادر، نيكي مي كند)) (اصول كافي ج 2 ص 161).
به اين ترتيب ، پيامبر مهربان (ص) به ما آموخت ، كه هر كس به پدر و مادر بيشتر احترام كند، در پيشگاه خدا ارجمندتر است ، و من او را بيشتر دوست دارم ، و امام صادق (ع) نيز به پيروي از پيامبر (ص)، به ((ابن حيان)) فرمود: ((بر دوستيم نسبت به فرزندت ، به اين خاطر افزودي)).
200)) تفريح پيامبر (ص)!! گاهي پيامبر (ص) مي خواست تفريحي كرده باشد، و اظهار شادماني كند، به ابوذر مي فرمود: ((جريان آغاز گرويدن خود به اسلام را براي ما بازگو كن)).
ابوذر، سرآغاز گرايش خود به اسلام را چنين بيان مي كرد: ((ما در ميان دودمان خود، بتي داشتيم كه نامش ((نهم)) بود، مدتها اين بت را پرستش مي كرديم ، روزي من كاسه شيري بر سر آن بت ريختم ، همين كه از بت غافل شدم ، سگي گرسنه از راه رسيد و آن شير را كه به بدن بت ماليده شده بود، ليسيد، و در پايان ، پاي خود را بلند نمود و به آن بت ادرار كرد، هماندم نسبت به بت بي علاقه شدم و اين اشعار را خطاب به بت گفتم :
الا يا نهم ، اني قد بدالي

مدي شرف يبعد منك قربا

رايت الكلب سامك خط جيد

فلم يمنع قفاك اليوم كلب

((هان اي بت ((نهم))، برايم آشكار شد كه تو از شرافت و ارزش به دور هستي ، و همين باعث دوري من از تو گشت ، چرا كه ديدم سگي بر تو بالا رفت و تو را ليسيد، و سپس بر تو ادرار كرد، و تو امروز نتوانستي خود را از (اهانت) سگ ، بازداري ، تا بر گردنت ، ادرار نكند)).
وقتي كه همسرم (ام ذر) اين سخن را از من شنيد، ناراحت شد و به من گفت : لقد اتيت جرما و اتيت عظيما حين هجرت نهما.: ((گناه بزرگي ، مرتكب شدي كه مي خواهي پرستش ((بت نهم)) را ترك كني !!)).
جريان ادرار كردن سگ را برايش گفتم . او نيز همچون من ، از بت متنفر شد و به من گفت :
الا فابغنا ربا كريما

جوادا في الفضائل يابن وهب

فما من سامه كلب حقير

فلم يمنع يداه لنا برب

فما عبدالحجارة فهو غاو

ركيك العقل ليس بذي لبيب

ترجمه :
((اي پسر وهب ! براي ما خدائي را بجوي كه كريم و بزرگوار و بخشنده و با ارزش باشد، آن بتي كه سگ پستي بالاي او رود و او نتواند آن سگ را از خود باز دارد، خدا نيست ، آن كسي كه در برابر سنگ ، سجده مي كند و به پرستش آن مي پردازد، گمراه و بي خرد و نادان است)).
پيامبر (ص) به ابوذر فرمود: آري ((ام ذر)) براستي سخن درست گفت ، كه جز مردم گمراه و بي خرد در برابر سنگ ، سجده نمي كنند)).
به اين ترتيب ، ابوذر اين خاطره عجيب و شيرين زندگي خود را براي

پيامبر(ص) نقل مي كرد و آن حضرت با لبخند پر معناي خود، يادآور ارزشهاي اسلام مي شد كه موجب نجات آنها و ساير مردم از خرافه پرستي گرديد. (الاصابه - رياحين الشريعه ج 3 ص 393).

داستان دوستان جلد 2

مقدّمه

مقدّمه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ
فرهنگ اسلام ، تنها نجات بخش انسانها گفتارم را با اين اشعار مشهور اقبال لاهوري آغاز مي كنم :
چون چراغ لاله سوزم در خيابان شما

اي جوانان عجم جان من و جان شما

غوطه ها زد در ضمير زندگي انديشه ام

تا بدست آورده ام افكار پنهان شما

مهر و مه ديدم ، نگاهم برتر از پروين گذشت

ريختم طرح حرم در كافرستان شما

تا سنانش تيزتر گردد فرو پيچيدمش

شعله اي آشفته بود اندر بيابان شما

فكر رنگينم كند، نذر تهيدستان شرق

پاره لعلي كه دارم از بدخشان شما

مي رسد مردي كه زنجير غلامان بشكند

ديده ام از روزن ديوار زندان شما

حلقه گرد من زنيد اي پيكران آب و گل

آتشي در سينه دارم از نياكان شما

اي فروغ حسن ماه ، از روي رخشان شما

آب روي خوبي از چاه زنخدان شما

اي صبا باساكنان شهر يزد از ما بگو

كاي سر حق ناشناسان گوي چوگان شما

اقبال لاهوري مي گفت : ((من از تاريخ اسلام يك درس آموخته ام و آن اين است كه در لحظات حسّاس و بحراني تاريخ كه مسلمين ، پشت سر گذاشته اند، دين اسلام بوده است كه آنها را نجات داده است ، نه مسلمين ، اسلام را نجات داده باشند)).
((فرانتس فانون)) جامعه شناس انقلابي الجزاير كه به خوبي از عهده تجزيه و تحليل انقلاب الجزائر بر آمده ، بااينكه غير مسلمان است در ضمن نامه اي براي يكي از دانشمندان اسلامي ، مي گويد: ((...اگر چه من مسلمان نيستم و در مورد اسلام ، احساساتي همانند تو ندارم ، ولي بيشتر از خود تو، معتقد به اين حقيقت هستم كه در كشورهاي اسلامي ، حربه اي برّنده تر و كاري تر از اسلام بر ضدّ استعمار و ظلم و جور، وجود ندارد)).
كوتاه سخن آنكه : محقّقان منصف ، و متفكّران دلسوز معتقدند كه تنها نجات از استعمار و استثمار، و تنها رهائي بخش انسانها، فرهنگ اصيل اسلام است ، و نه فرهنگ غرب و نه فرهنگ شرق .
بر همين اساس ، ابرقدرتهاي جهانخوار و استعمارگران قديم و جديد، از هيچ چيزي مانند اسلام نمي ترسند و هيچ دشمني را مانند اسلام ، نمي دانند، از اين رو با انواع تبليغات انحرافي ، با اسلام مبارزه مي كنند، و با طرح برنامه هاي ضد اسلام ، مي خواهند فرهنگ اسلام را از جهان برچينند، غافل ازاينكه حقايق اسلام روز بروز وسيعتر در دلهاي انسانها جاي گزين مي شود و مغزها را به سوي خود مي كشاند.
هدف اصلي ((فراماسونري)) (كه يك تشكيلات مرموزي است و در بعضي از كشورها به خصوص انگلستان ، سازمان و اعضاء دارد) اسلام زدائي از طرق مختلف مي باشد، چرا كه اين مزدران جهانخوار، در يافته اند كه شناخت اسلام ، و تاريخ غني آن و تثبيت قوانين اسلامي در جوامع ، بزرگترين و خلل ناپذيرترين خطر براي هر گونه استعمار است .
سه چهره مزدور اسلام زدا
يكي از نيرنگهاي استعمارگران در قرن اخير اين بود كه سه نفر را ماءمور اسلام زدائي در منطقه آسيا كردند كه اين سه نفر عبارت بودند از ((كمال آتاتورك))، در تركيه ، و ((رضا خان)) در ايران ، و ((امان اللّه خان)) در

افقانستان .
اين مزدوران خودسر، ماءمور بودند كه فرهنگ غرب را جاي گزين فرهنگ اسلام نمايند (البته افراد ديگري نيز براي اين كار ماءموريت داشتند ولي اين سه نفر از شاخص ترين افراد در اين جهت مي باشند).
((كمال آتاتورك))، يك رژيم خود كامه و مستبد را در تركيه حاكم نمود، و با بدترين شكنجه ها و آزارها در همه زمينه هاي سياسي و اجتماعي ، به اسلام زدائي پرداخت ، مدرسه هاي مذهبي را بست ، اذان نماز را به زبان عربي قدغن كرد، سيستم حقوقي سوئد را بجاي سيستم حقوقي اسلام ، در دادگستري تركيه رواج داد، خط را عوض كرد، كشف حجاب نمود، پوشيدن لباس عربي را براي هر فرد ترك ،اجباري ساخت و...
و در سال 1343 قمري (1924م) دستور داد، هر چيزي كه مربوط به تاريخ گذشته تركها و امپراطوري عثماني ، يا درباره اسلام باشد، از برنامه هاي درسي تمامي مدارس حذف گردد.
در سال 1924 ميلادي ، آتاتورك يك قانون اساسي جديد براي كشور تركيه اعلام كرد، اين قانون اساسي ، نمونه كامل اسلام ستيزي و غربزدگي مفرط در تمام ابعاد است و در سال 1923 ميلادي مقرر گرديد كه دختران در كنار پسران در يك كلاس درس شركت كنند و در سال 1927 آموزش مختلف دختران و پسران در تمامي سطوح اجرا گرديد.
هم اكنون نيز رژيم تركيه همان برنامه را دنبال مي كند و دين را از سياست جدا مي داند، و سيستم ((لائيك)) (لامذهبي) را اجرا مي نمايد.
اما در مورد رضاخان (كه او را پس از سلطنت ، رضا شاه كبير مي گفتند)، در ايران ، از عوامل مختلف براي گرايش مردم بسوي غرب و غرب زدگي ، استفاده كرد، و او به پشتيباني قدرت هاي استعماري ، همان برنامه آتاترك را در ايران اجرا نمود، و رسما به دژخيمانش فرمان داد كه چادر را به اجبار از سر زنان بگيرند، و در سال 1343، به كشف حجاب دست زد و مؤ سسات عالي آموزش مختلط پسران و دختران معمول گرديد.
مردم مسلمان ايران بر ضد او قيام كردند، و در مشهد، مردم به رهبري مرجع تقليدشان مرحوم حضرت آيت اللّه العظمي حاج آقا حسين قمي ، قيام كردند، و در مسجد گوهرشاد و صحن مطهّر حضرت رضا(ع) متحصن شدند.
ولي دژخيمان رضاخان ، آنها را به خاك و خون كشيدند و بسياري را به شهادت رساندند، مرحوم آيت اللّه العظمي قمي را تبعيد كرده و ساير علماي اسلام نيز دستگير و زنداني شدند.
بعد از رضاخان پسرش محمّدرضا همان برنامه را به شيوه ديگر ادامه داد، كم كم كار بجايي رسيد كه حتي تارخ شاهنشاهي را بجاي تاريخ اسلام گذاشت ، و بي حجابي رائج شد و روز 17 دي را به عنوان روز كشف

حجاب ، روز جشن ملّي اعلام نمود...
اين برنامه ها همه براي آن بود كه فرهنگ غرب ، جاي گزين فرهنگ اسلام گردد.
چهره سوّم ((امان اللّه خان)) پسر حبيب اللّه خان ، ديكتاتور افغانستان بود.
وقتي كه حبيب اللّه خان (پادشاه افغانستان) در سال 1348 قمري به ضرب گلوله كشته شد، پسرش نصراللّه خان ، موقتا به تخت سلطنت نشست و پس از اندك مدّتي ، امان اللّه خان (پسر سوم حبيب اللّه خان) برادرش را مغلوب كرد و خود امير افغانستان گرديد.
امان اللّه خان نيز بدستور اربابانش مي خواست فرهنگ غرب را رواج دهد و جايگزين فرهنگ اسلام ، در افغانستان نمايد، ولي چندان در اين راه توفيقي بدست نياورد.
به هر حال اين برنامه به هر حال استعمار در گوشه و كنار جهان همچنان ادامه دارد تا فرهنگ هاي غلط شرق و غرب را جايگزين اسلام كنند.
و به ياري خداوند بزرگ ، پديد آمدن جمهوري اسلامي به رهبري امام خميني (مدظله العالي) در بهمن ماه 1357 شمسي در ايران مشت محكمي بر دهان غرب زده ها زد، فرهنگ اسلام را روآورد، و اميد آنكه اين فرهنگ اصيل به همّت مسلمانان آگاه و متعهّد، صادر گردد و حداقل در كشورهاي اسلامي ، بساط غربزدگي و فرهنگ پوچ غرب و شرق ، محو و نابود شود.
در اين رهگذر يكي از راههاي پيشرفت ، مطالعه تاريخ غني و پر مايه و سازنده اسلام است ، تا با ايجاد و گسترش انقلاب فرهنگي ، كه اهرمي قوي براي استعمار زدايي و بر چيدن جادوهاي غرب و شرق است ، استمارگران به هدف شوم خود نرسند، ومسلمانان با كمال قدرت و آگاهي هر چه بيشتر به توسعه عميق فرهنگ اسلامي از راه قلم وبيان و عمل بپردازند و اين نوشتار، براين اساس ، تقديم علاقمندان مي گردد، تا ره توشه اي براي دنيا و آخرت آنها باشد، و موجب عزّت و سربلندي واستقلال روح و نورانيت قلب از تيرگي ها شود.
اميد آنكه : يك چنين احساس و برداشتي كه نگارنده از تاريخ اسلام و سرگذشت پيامبران دارد، خوانندگان نيز داشته باشند.
با توجه به اينكه : كتاب ، دريچه اي باز است كه بر جهان گشوده شده و هر دم شوق انسان را به تماشاي چشم اندازهاي تازه اي از جهان آفرينش بر مي انگيزاند.
حوزه علميه قم
محمد محمدي اشتهاردي
تابستان 1366 شمسي

داستان 1 تا 20

((1)) نمونه اي از روشندلان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ امام صادق (ع) فرمود: روزي رسول خدا(ص) با ((حارثة بن مالك انصاري)) روبرو شد و پرسيد: ((حالت چطور است ؟)) او در پاسخ گفت : ((در حالي هستم كه ايمان حقيقي دارم)).
پيامبر(ص) فرمود: ((هر چيزي را حقيقتي است ، نشانه حقيقت گفتار تو چيست ؟))
حارثه عرض كرد: ((اي رسول خدا!! اشتياق به دنيا ندارم ، شب را (براي عبادت) بيدارم ، روزهاي گرم را روزه مي گيرم ، و گوي عرش خدا را مي نگرم كه براي حساب ، گسترده شده ، و گويا بهشتيان را در بهشت مي نگرم و ناله دوزخيان را در ميان دوزخ مي شنوم)).
رسول خدا فرمود: عبد نور اللّه قلبه ابصرت فاثبت : (((اين) بنده اي است كه خداوند، قلبش را نوراني نموده است ، بصيرت يافتي ثابت و استوار باش)). حارثه ، عرض كرد: اي رسول خدا! از خدا بخواه كه شهادت در ركابت را نصيب من گرداند.
پيامبر فرمود: خداي شهادت را به ((حارثه))، روزي كن ، چند روزي نگذشت كه جنگي پيش آمد، حارثه در آن جنگ شركت نمود و پس از كشتن 9 يا 8 نفر از دشمنان ، به شهادت رسيد. ((2)) مبارزه شديد ابوذر با بت پرستي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در دوران جاهليت ، مردم معتقد بودند: مردي به نام ((اساف)) در يمن عاشق زني به نام ((نائله)) شد، هر دو به عنوان زيارت به مكه رفتند هنگامي كه داخل كعبه شدند همين كه خلوت شد باهم عمل منافي عفت انجام دادند، روز بعد، زائران ديدند كه آن دو نفر، مسخ شده اند و به صورت مجسمه بي روح در آمده اند، براي اينكه مردم ، عبرت بگيرند، آن دو را در ميان كعبه گذاشتند و پس از مدّتي ، آن دو نفر ((خداي معبود)) شدند و مورد پرستش مردم جاهليت گشتند.
ابوزد، قبل از انكه به اسلام گرويده شود، از روي فكر و انديشه ، در يافته بود كه بت پرستي و خرافه گرايي ، غلط است ، و با آن مبارزه مي كرد، روزي در مكه بانويي را ديد كه كعبه را طواف مي كند و با حضور خاصي دعا مين ماید و خواسته هايش را از خدا مي خواهد، ولي در آخر همه اين دعاها ا از ((نائله)) و ((اساف)) استمداد مي كند و با راز ونياز مي گويد: يا نائله و يا اساف . ابوذر كه از اين بيهوده گرائي سخت ناراحت شده بود،

به صورت استهزاء به زن گفت : ((نائله را به عقد ازدواج اساف در آور)).
زن ناراحت شد، و فرياد زد انت صابي :((تو از دين ما خارج شده اي ، و راه انحراف را مي پيمائي)).
در اين هنگام گروهي از جوانان قريش ، از فريادهاي آن زن ، تحريك شده و به سوي ابوذر آمده و آن جوانمرد را به جرم اينكه به دوبت نائله و اساف ، جسارت كرده ، به باد انتقاد گرفتم سر انجام دودمان بني بكر آمده و او را ياري كردند و ابوذر را نجات داده و به حضور پيامبر (ص) آوردند، و بفرموده رسول خدا (ص) به محل سكونت طايفه خود (بني غفار) رفت ، و در آنجا جلو كاروان تجارتي مشركان را مي گرفت و مي گفت ((نمي گذارم كالاهاي تان را از اينجا ببريد مگراينكه گواهي به يكتائي خدا بدهيد...)) ((3)) آخرين گفتار شهيد شيخ فضل اللّه نوري

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حضرت آيت اللّه العظمي شيخ فضل اللّه نوري به سالَ 1259 قمري در قريه نور مازندران به دنيا آمد مرحوم حاج آقا ميرزا حسين نوري صاحب مستدرك الوسايل ، دايي او بود، توسط او به نجف اشرف براي تحصيل رفت ، و بعدها داماد دائي خود حاج ميرزا حسين نوري گرديد، استعداد كافي و رشد سريع او در فقه و علوم مذهبي او را از شاگردان طراز اول ميرزاي بزرگ (ميرزا محمد حسن شيرازي ، صاحب فتواي معروف تحريم تنباكو) گرداند و سپس به نمايندگي از او به تهران آمد و در تهران به عنوان مجتهدي عالي قدر، مورد توجّه مردم قرار گرفت و خانه اش مركز فتق و رتق امور مردم گرديد.
او پس از((انقلاب مشروطيت)) نظر به اينكه ديد همان مستبدين و فرنگي مآبها زير ماسك مبارزه با استعداد، قانون مشروطيت را تنظيم كرده اند و مي گردانند، و قوانين اسلامي در آن حاكم نيست ، مخالفت شديد كرد و خواهان ((مشروطه مشروعه)) گرديد.
سرانجام موزداران خارجي او را به اعدام كردند و اين حكم در بعد از ظهر روز سي زدهم رجب (سالروز تولد حضرت علي عليه السلام) سال 1327 قمري در سن 65 سالگي در ميدان توپخانه تهران (ميدان امام خميني فعلي) در ميان جمعيت بسياري اجرا گرديد، و آن بزرگمرد به دار آويخته شد، و مرقد شريفش در صحن نو قم است .
قابل توجه اين كه : وقتي مردم زيادي اجتماع كرده و انتظار آوردن آيت اللّه شيخ فضل اللّه را ميكشيدند، او تا وارد گرديد با نگاهي پرمعني به جمعيت نگريست ، و گفت :
وافوّض امري الي اللّه انّ اللّه بصير بالعباد.
اين آيه از سوره مؤمن (آيه 44) بيانگر (مؤمن آل فرعون) است كه در خفا به موسي ايمان آورده بود و مردم را از اطاعت فرعون سرزنش مي

كرد و معنيش اين است : ((من امر خود را به خداي بزرگ وا مي گذارم ، چرا كه خداوند به بندگانش بينا است)).
وقتي اين شهيد بزرگ به بالاي چوبه دار رفت سخناني گفت ، از آن جمله فرمود: ((خدايا تو شاهد باش كه من آنچه را كه بايد بگويم به اين مردم گفتم ...خدايا خودت شاهد باش كه من براي اين مردم به قرآن تو قسم خوردم ، ولي آنها گفتند قوطي سيگارش بود، خدايا خودت شاهد باش كه در اين دم آخر، باز هم به اين مردم مي گويم كه مؤ سسين اين اساس ، لا مذهبين هستند، كه مردم را فريب داده اند... اين اساس (مشروطيت) مخالف اسلام است ... محاكمه من و شما مردم بماند، پيش پغمبر اكرم محمد بن عبداللّه (ص)... هنوز صحبتش تمام نشده بود، دژخيمان آماده كشتن آن بزرگ مرد شدند، او نگاهي به سراسر ميدان و ازدهام جمعيت كرد و آهسته گفت : هذا كوفة الصغير (اين منظره كوفه كوچك است) اشاره به اينكه اين حادثه نيز تدائي بي وفائي مردم كوفه را مي كند. (4)
((4)) فشار وجدان !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ مرحوم آيت اللّه شهيد شيخ فضل اللّه نوري (قدس سره) پسر ناخلفي داشت به نام ميرزا مهدي (كه همين شخص پدر كيانوري رئيس حزب توده ايران است). ميرزا مهدي فرزند ارشد شهيد شيخ فضل اللّه ، پاي دار پدر، كف مي زد و از همه بيشتر اظهار خرسندي مي كرد.
فرخ دين پارسا كه در آن روز جزء صاحب منصبان ژاندارمري در ميدان توپخانه جهت انتظامات ، حضور داشت ميگويد:
((وقتي طناب دار، آرام آرام ، شيخ فضل اللّه را به بالا مي برد، و او در بالاي درا قرار گرفت ، ار همان بالا ناگهان نگاه تند و سرزنش آلودي به پسرش انداخت كه پسر نا خلف دفعتا به سر عقل آمد، در حالي كه گردش طناب ، شيخ را به طرف قبله چرخانيد و به مختصري حركتي ، جان به جانان سپرد، همان دم آثار پشيماني و پريشاني در صورت ميرزا مهدي ظاهر شد، سرگردان و حيران به اطراف مينگريست ، از آن ميان ، سيد يعقوب ، توجهش را جلب كرد و به طرف او رفت و خواست سخني بگويد، سيد يعقوب به او اعتنا نكرد، و از نزد او دور شد).
اين است فشار وجدان كه هنگام طغيان ، حجابهاي ظلمت را ميشكافد، و فطرت خوابيده را بيدار مينمايد و چه خوبست كه انسان طوري نباشد كه درباره اش بگويند: ((بعد از مردن سهراب ، بيهوش دارو؟!)) ((5))
شخصي كه در جبهه بر اثر بيماري جان داد، شهيد است

بِسْم اللّهِ الْرَّحْمن الْرَّحيمْ عبداللّه ذوالبجادين درسال هشم هجرت ،

مَسلَمان شد، و مدَتي به آموختن قرآن پرداخت ، تا جريان جنگ تبوك (بين سپاه اسلام و سپاه روم در سال نهم هجرت) پيش آمد، او در ميان سپاه اسلام ، همراه رسول خدا (ص) به سوي تبوك حركت نمود.
در سرزمين تبوك به حضور پيغمبر (ص) آمد و عرض كرد:(براي من دعا كن تا شهادت ، نصيب من گردد)).
پيامبر (ص) فرمود: ((نخ گندمگون را بياور)) او آن را به حضور رسول خدا (ص) آورد، آنحضرت بازوي او را بست و گفت :((خدايا خون اين مرد را از كفّار، حرام كن)).
او عرض كرد: ((اي رسول خدا (ص) من اين مطلب را نمي خواستم)).
پيامبر (ص) فرمود: (هنگامي كه به عنوان جنگجوي در راه خدا از منزل بيرون رفتي ، سپس بيماري تب بر تو عارض شد و بر اثر آن كشته شدي تو شهيد هستي)).
هنگامي كه او همراه سپاه اسلام مدتي در سرزمين تبوك ماندند، او به بيماري تب مبتلا شد و از دنيا رفت .
به اين ترتيب در ميابيم كه آنانكه از روي نيت پاك واخلاص به سوي جبهه اسلام مي روند، گرچه بخاطر تب از دنيا بروند، در صف شهيدان هستند. ((6)) احترام به مرجع تقليد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ پس از پيروزي انقلاب اسلامي در 22 بهمن 1357 شمسي به بعد نام بعضي از شهرها كه نامناسب بود، عوض گرديد مثلا ((شاهي))، در استان مازنداران به ((قائم شهر)) تبديل شد. مردم شاهرود، پيش خود نام اين شهر را به نام ((امام شهر)) عوض نمودند، روزي چند نفر از علماي شاهرود به حضور امام امّت حضرت امام خميني (مدظلّه العالي) رسيدند و درضمن گفتگو به عرض رساندند كه نام شهر ما نيز عوض شده و بجاي شاهرود، ((امام شهر)) شده است .
امام فرمود: به احترام آيت اللّه شاهرودي (آيت اللّه العظمي مرحوم حاج سيد محمود شاهرودي) كه منصوب به اين شهر است ، بگذاريد همين نام باشد.
در اينجا در حالي كه سخن امام ، در نگارنده شور و هيجان و سوز خاصي ايجاد كرده ، رباعي زير با تقديم شيفتگان حق مي كنم :
ما ساخته راه حسينيم همه

برخاسته از جنگ حنينيم همه

اي ثارگر خط وره روح خدا

دلباخته پير خمينيم همه

((7)) شيوه ملاقات رسول خدا (ص) با خانواده شهيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ اسماء بنت عميس ، در آغاز، همسر (جعفر بن ابي طالب) برادر علي (ع) بود و از او چند كودك داشت ، جعفر طيار در جنگ موته كه در سال هشتم هجرت در سرزمين شام واقع شد، به شهادت رسيد.
اسماء و فرزندانش ، هنوز آگاه نبودند، پيامبر (ص) پس از اطلاع به خانه ((اسماء)) آمد، اسماء در آن روز چهل پوست (براي درست كردن فرش از آنها) دباغي كرده بود، و آرد خانه را خمير نموده بود تا نان بپزد، و صورت كودكانش را مي شست .
اسماء مي گويد: وقتي با رسول خدا (ص) روبرو شدم ، آن حضرت فرمود:((اي اسماء فرزندان جعفر كجايند؟)) آنها را به حضور پيامبر (ص) آوردم ، پيامبر (ص) آنها را به سينه اش چسبانيد و نوازش داد، سپس قطرات اشك از چشمانش سرازير شد و گريه كرد، اسماء عرض كرد: ((اي رسول خدا! گويا از جعفر براي تو خبري آمده است ؟)) فرمود:((آري او همين امروز كشته شد)). اسماء مي گويد: برخاستم و صيحه زدم و گريستم ، زنها اطراف مرا گرفتند، رسول خدا (ص) مي فرمود ((ي اسماء نگو از هجر و فراق چكنم ؟، به سينه ات دست نزن)).
سپس رسول خدا (ص) از خانه خارج شد وبر دخترش فاطمه زهرا(ع) وارد گرديد، فاطمه زهرا(ع) مي فرمود: ((واعمّاه)) (واي پسرعمويم را از دست دادم).
سپس فرمود: علي مثل جعفر فلتبك الباكية :((براي مثل جعفر، سزاوار است گريه كننده بگريد)) آنگاه فرمود((براي خانواده جعفر غذايي تهيه كرده و براي شان ببريد، آنها امروز، اشتغال به سوك جعفر(ع) دارند)).
((8)) جنازه غلام نصراني در ميان كشته ها

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ از گفتني ها اينكه : پيامبر (ص) در جنگ حنين (كه درسال هشتم هجرت در اطراف مكه واقع شد) به مسلمين فرمود: هر كس از شما شخصي از مشركان متجاوز را كشت ، لباس و آنچه كه همراه دارد، مال او باشد، در اين ميان ابو طلحه انصاري ، بسياري از مشركان را كشت و مالك اموال همراه كشته هايش گرديد.
يكي از جنگجويان اسلام ، كه از انصار بود جواني از مشركان را كشت ، وقتي كه لباسش را در آورد تا براي خود بردارد، چشمش به عورت او خورد ديد ختنه نشده ، فرياد زد:((آهاي مردم !!))، طايفه ثقيف ، ختنه نمي

كنند (با توجه به اينكه ختنه نكردن ، بسيار زشت وننگ بود).
مغيرة بن شعبه نزد آن انصاري رفت و گفت : اشتباه مي كني ، اين جسد مربوط به غلامي مسيحي است ، كه در ميان كشته ها است ، كه از غلامان ثقيف بوده و كشته شده ، و مسيحيان ختنه نمي كنند.
اين جريان نيز به نوبه خود، حكايت از اهميت ختنه كردن در ميان مسلمين عصر پيامبر (ص) مي كند كه از دستورات ابراهيم خليل است و در اسلام نيز جزء دستورات لازم مي باشد. ((9)) عبادت پيامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ انس بن مالك گويد: رسول خدا (ص) آنقدر عبادت و شب زنده داري كرد كه بر اثر آن ، بدنش همچون مشك خشكيده شد.
جمعي از مسلمين (دلشان به حال آن حضرت سوخت) عرض كردند:
((چه چيز شما را اين گونه به كوشش در عبادت واداشته است ؟، با اينكه خداوند گناه (ترك اولي) قبل و بعد تو را بخشيده ، باز اين همه سعي و تحمل ورنج در عبادت براي چه ؟).
آنحضرت در پاسخ آنها فرمود: افلا اكون عبدا شكورا:
((آيا من بنده سپاسگذار خدا نباشم))
تب و تابي كه باشد جاودانه

سمند زندگي را تازيانه

به فرزندان بياموز اين تب و تاب

كتاب و مكتب ، افسون و فسانه

((10)) نصيحت عيسي (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ روزي حواريون (ياران مخصوص) عيسي (ع) به حضور آنحضرت آمده و عرض كردند: ((آي آموزگار ارشاد، ما را از پندهاي خود بهره مند فرما)).
عيسي (ع) فرمود: پيامبر خدا موسي (ع) به اصحابش فرمود ((سوگند دروغ ، نخوريد، ولي من مي گويم سوگند - خواه راست باشد و خواه دروغ - نخوريد)،
آنها عرض كردند:(بيشتر ما را نصيحت كن).
فرمود: موسي (ع) به اصحابش فرمود: زنا نكنيد، من مي گويم ، حتي فكر زنا نكنيد، (سپس فكر زنا كردن را با اين مثال روشن كرد و فرمود)

هرگاه شخصي در يك اتاق نقاشي شده ، آتش روشن كند، همانگونه كه دود آن آتش ، اطاق نقاشي شده را سياه و دودآلود مي كند، فكر زنا هم زيبائي معنوي انسان را به سياهي و تيرگي مبدل مي سازد، گرچه اطاق را نسوزاند.
يعني خود زنا كردن مانند سوزاندن و ويران نمودن اساس خانواده است ، و انديشه زنا كردن ، همچون دودي است كه تارو پود خانواده را تيره و تار مين مايد. ((11)) گفتگوي چهار نفر كر!!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ مردي كر بود و شغلش بنائي بود، در جائي اشتغال به بنائي داشت ، يك نفر به آنجا آمد و به او گفت خدا قوت بده ، او خيال كرد مي گويد: ديوار كج است ، ناراحت شد و كارش را رها كرد و با اوقات تلخ به خانه آمد و به زنش گفت : ((فلان فلان شده زود غذا را بياور خسته ام)).
زن چون كر بود، خيال كرد راجع به لباس صحبت مي كند، گفت : هر رقم لباس مي خري چه مخمل و چه غير آن ، اشكال ندارد.
بعد آن زن به دخترش كه كر بود گفت : بنظر شما چه رقم پارچه بخرد ؟
دخترش به خيالش راجع به داماد صحبت مي كند، گفت : پسر عمويم باشد يا پسر عمّه ام ، هركدام باشد اشكال ندارد!!.
بعد از آن دختر نزد مادر بزرگش كه او نيز آمد و گفت : به نظر شما كدام را انتخاب كنم ، پسر عمو را يا پسر عمه ام را؟، مادر بزرگ گفت : چيزي نرم بياور بخورم ، غذائي كه نرم نباشد نمي توانم بخورم ، به اين ترتيب بنّا و همسرش و دخترش و مادرش هر كدام به دلخواه خود سخن گفتند!!
ضمنا از اين داستان به نعمت ناشنوايي پي مي بريم . ((12)) كرامتي از استاد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ مرحوم عارف وارسته و فيلسوف صمداني حاج ميرزا علي آقا قاضي در سال 1285 هجري قمري ديده به جهان گشود، و در سال 1366 در سن 81 سالگي در نجف اشرف ، در گذشت .
وي استاد سير و سلوك و اخلاق بود، و استاد علامه طباطبائي ، در اين موضوع ، مدتي شاگرد او بود.
مرحوم استاد علامه طباطبائي نيز 81 سال و 18 روز عمر كرد (1321 - 1402 هجري قمري) استاد علامه كه در نجف اشرف سالها نزد استاد حاج ميرزا علي آقا، تلّمذ كرده بود، روزي از كرامات استاد خود سخن مي گفت از جمله گفت :
((من و همسرم از خويشاوندان نزديك مرحوم حاج ميرزا علي آقاي قاضي بوديم ، او در نجف براي صله رحم و احوال پرسي از حال ما به منزل ما

مي آمد، ما كرارا صاحب فرزند شده بوديم ، ولي همگي در همان دوران كوچكي فوت كرده بودند، روزي مرحوم قاضي به منزل ما آمد در حالي كه همسرم حامله بود، و من از وضع او آگاه نبودم ، موقع خداحافظي به همسرم گفت : دختر عمو! اين بار اين فرزند تو مي ماند و او پسر است و آسيبي به او نمي رسد و نام او عبد الباقي است))
من از سخن مرحوم قاضي خوشحال شدم و خدا به ما پسري لطف كرد و برخلاف كودكان قبلي ، باقي ماند و آسيبي به او نرسيد و نام اورا ((عبدالباقي)) گذارديم . ((13)) نه جبر نه تفويض !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ روايت شده : هنگامي كه آيه 27 و 28 سوره (تكوير) نازل شده :
ان هو الاّ ذكر للعالمين - لمن شاء منكم ان يستقيم .
((نيست اين قرآن ، مگر مايه پند و بيداري براي جهانيان ، براي هركس از شما كه بخواهد، راه راست در پيش گيرد).
ابوجهل كه از سران ((مكتب تفويض)) بود، گفت : ((خوب شد، اين همان مذهبي است كه من ، بر آن هستم ، كه خداوند، امور را به مخلوقاتش واگذارده است).
در ردّ مكتب بي پايه او، آيه 29 همين سوره نازل گرديد:
و ما تشائون الاّ ان يشاء اللّه رب العالمين : ((و نمي خواهيد جز آنچه را خداوندي كه پروردگار جهانيان است ، بخواهد)). ((14)) سميه نخستين بانوي شهيد اسلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ سميه كنيز ابو جهل بود، او حقانيت اسلام را در يافت ، و در همان آغاز بعثت ، قبول اسلام كرد، ابوجهل آنقدر به او تازيانه زد كه از اسلام برگردد، او همچنان استوار و راسخ در عقيده اسلام باقي ماند.
ابوجهل روزي او را بقدري زد كه او بي هوش به زمين افتاد، پس از مدتي به هوش آمد، ولي گفت :((آئين من همان آئين محمّد (ص) است). وقتي كه ابوجهل با سرسخت ترين شكنجه ها نتوانست سميه را از آئين حق باز دارد، تصميم گرفت او را به قتل برساند.
او را كنار خانه كعبه آورد، مشركان مكه اجتماع كردند، در برابر مردم به او گفت : ((دو راه در پيش داري 1- برگشتن از اسلام 2- كشتن ، ولي سميه حاضر نشد از دين اسلام باز گردد.
ابوجهل در حضور مردم نيزه خود را به شدّت درسينه ((سميه)) فرو كرد كه از پشتش بيرون آمد، و به اين ترتيب به شهادت رسيد و به نقل ديگر ((به دستور ابوجهل ، دو شتر آوردند و هر پاي او را به يك شتر بستند، و

شترها را برخلاف هم راندند و آن بانوي شجاع دو شقّه شد و به شهادت رسيد)). شوهرش ياسر قبلا به شهادت رسيده بود، فرزند او عمّار ياسر است كه در جنگ صفين شهيد شد. ((15)) گفتگوي موسي (ع) و ابليس

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ نقل شده : حضرت موسي (ع) در مجلسي نشسته بود ناگهان ابليس به محضر آن حضرت رسيد، درحالي كه كلاه رنگارنگ درازي بر سر داشت ، وقتي نزديك شد از روي احترام ، كلاه خود را از سر برداشت و سپس به سر گذاشت وگفت : السّلام عليك .
موسي (ع) فرمود: تو كيستي ؟، او جواب داد:((من ابليس هستم)).
موسي - خدا تو را بكشد، براي چه به اينجا آمده اي ؟
ابليس - آمده ام بخاطر مقام ارجمندي كه در پيش گاه خدا داري بر تو سلام كنم .
موسي - با اين كلاه رنگارنگ چه مي كني ؟
ابليس - با اين كلاه ، دلهاي فرزندان آدم (ع) را آلوده و منحرف مي كنم (وقتي آنها به زرق و برق دنيا كه نمودارش در اين كلاه وجود دارد، دل بستند، براحتي از صراط حق ، منحرف خواهند شد).
موسي - چه كاري است كه اگر انسان انجام دهد، تو بر او چيره مي شوي ؟
ابليس - همگامي كه انسان خود بين باشد و عملش را زياد بشمرد، و گناهانش را فراموش كند (بر او چيره مي گردم) و تو را از سه خصلت بر حذر ميدارم 1- با زن نامحرم خلوت نكن كه در اين صورت من حاضرم تا انسان را به گناه بي عفتي وا دارم 2- با خداوند اگر پيمان بستي حتما آن را ادا كن 3- وقتي متاع يا مبلغي به عنوان صدقه ، خارج كردي ، فورا آن را به مستحق بپرداز، زيرا تا صدقه داده نشده من حاضرم كه صاحبش را پشيمان كنم . سپس ابليس ، پشت كرد و رفت در حالي كه مي گفت : يا ويلناة علم موسي ما يحذّر به بني آدم : ((واي بر من ، موسي (ع) دانست اموري را كه بوسيله آن ، انسانها را از آلودگي بر حذر مي دارد)). ((16))
دو آيه سخت و خير

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ مي دانيم كه قرآن داراي 6666 آيه و 114 سوره دارد، در اين كه كدام آيه بهترين آيات و كدام آيه سخت ترين آيات است ؟ پاسخ اين سؤ ال را جز معصومين نمي دانند.
وقتي كه آيه 30 شوري خوانده شد:
وما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفوا عن كثير:((هر مصيبتي به شما رسد به خاطر اعمالي است كه انجام داده ايد و بسياري را نيز عفو مي كند)).

امير مؤمنان علي (ع) از رسول خدا (ص) نقل مي كند كه فرمود: خير آية في كتاب اللّه هذه الآية : ((بهترين آيه كه در قرآن مجيد همين آيه (30 سوره شوري) است)).
سپس فرمود: ما من خدش عود و لانكبة قدم الاّ بالذّنب ، و ما عفي اللّه عنه في الدنيا فهو اكرم من اني عود فيه و ما عقاب عليه في الدنيا فهو اعدل من اني ثني علي عبده .
((اي علي ! هر حخراشي كه از چوبي بر تن انسان وارد مي شود، و هر لغزش قدمي بر اثر گناهي است كه از او سرزده ، و آنچه خداوند در دنيا،عفو مي كند، گرامي تر از آن است كه (درقيامت) در آن تجديد نظر فرمايد و آنچه را كه در اين دنيا عقوبت فرموده ، عادلتر از آن است كه درآخرت ، بار ديگر كيفر دهد)).
و وقتي كه آيه 30 سوره نبأ نازل شد.
فذوقوا فلن نزي دكم الاّعذابا: ((پس بچشيد كه جز به عذاب شما نيفزائيم)).
پيامبر گرامي اسلام فرمود: هذه الاية اشدّ ما في القرآن علي اهل النّار: ((اين آيه سخت ترين آيه در ميان همه آيات قرآن در مورد دوزخيان است)).
به اين ترتيب مي بينيم ، بهترين آيه قرآن ، و سخت ترين آيه قرآن مربوط به كيفر اعمال است ، تا انسانها از غفلت بيرون آيند و در انديشه فرداي قيامت باشند، و تا مهلت وفرصتي هست ، نيت وعمل خود را صالح نمايند.
((17)) لقب ((ابوتراب)) براي علي (عليه السلام)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حضرت علي (ع) با اينكه القاب بسيار پر معني داشت ، ولي دوست مي داشت كه به او ((ابوتراب)) بگويند، مطابق گفتار بعضي از علما، آنحضرت اين لقب را از اين جهت دوست داشت كه او متواضع بود و روي خاك مي نشست و اين لقب را كه به معني پدر خاك است ، براي خود مي پسنديد چراكه بيانگر خاكي بودن او بود.
ولي دشمنان آن حضرت ، اين لقب را براي آن حضرت تكرار مي كردند، و منظورشان تحقير نمودن آنحضرت بود، با اين كه اين لقب از بهترين صفات انساني او (يعني تواضع او) حكايت مي كرد.
اما اين كه اين لقب چگونه و چرا به او داده شد، در تاريخ چنين آمده است :
سال دوم هجرت بود، خبر رسيد كه كارواني از مشركان به سوي شام مي روند پيامبر (ص) همراه صد و پنجاه نفر (و به نقل ديگر همراه 200 نفر) در حالي كه حضرت حمزه (ع) پرچم سفيدي به اهتزاز در آورده بود، براي جلوگيري و ضربه زدن به كاروان مشركين ، از مدينه خارج شده تا به

((عشيره)) (بر وزن غفيله) رفتند (از اين رو اين حركت را غزوه عشيره مي نامند). هنگامي كه پيامبر (ص) و سپاه اندكش در سرزمين ((عشيره)) به جستجو و برسي پرداختند، در يافتند كه كاروان قريش از آنجا رفته اند، آنحضرت با سپاه خود در حدود يك ماه در آنجا ماند و سپس به مدينه باز گشتند.
علي (ع) و عمار ياسر، جزء اين سپاه بودند، عمار مي گويد: در همين سفر علي (ع) به من فرمود: ((مي خواهي برويم نزد افراد بني ((مدلج)) كه در كنار چشمه كشاورزي مي كنند، بنگريم چگونه كشاورزي مي نمايند؟!)).
من موافقت كردم و با هم كنار آنها رفتيم ، (بر اثر خستگي) نياز به استراحت داشتيم ، زير درختهاي نخل كه در آنجا بود رفتيم ، در زمين روي خاك خوابي ديم (و به نقل ديگر علي عليه السلام مقداري خاك جمع كرد و آنرا متكاي خود قرار داد و سرش را روي آن گذارد و خوابيد).
تا اينكه : رسول خدا (ص) آمد و ما را بيدار كرد و برخاستيم و لباسهاي خود را كه خاك آلود بود، تكان داديم ، در همين موقع ، پيامبر (ص) به علي (ع) فرمود: ((اي ابوتراب)) (زيرا لباسش خاك آلود بود) بعد فرمود: مي خواهيد شما را به شقي ترين مردم خبر دهم ؟ گفتيم آري ، فرمود: يكي آن كسي است كه ناقه حضرت صالح (ع) را پي كرد، دوم آن كسي است كه بر فرق سر تو (اي علي) شمشير مي زند (يعني ابن ملجم). ((18)) علي (ع) فاتح بي بديل ميدانهاي نبرد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ابو بصير گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم ماجراي وادي يابس (بيابان شنزار) كه سوره عاديات در مورد ستودن جنگاوران قهرمان اسلام نازل شده كه در اين وادي ، (در سال هشتم هجرت) جنگيدند چيست ؟
امام صادق فرمود:((اهالي بيابان يابس كه دوازده هزار نفر سواره نظام بودند باهم ، پيوند محكمي و ناگسستني بستند كه همه دست به دست هم نهند و تا سر حد مرگ پيش رفته و محمد (ص) و علي (ع) را بكشند)).
جبرئيل جريان را به رسول اكرم (ص) اطلاع داد رسول اكرم (ص) نخست ابوبكر را و سپس عمر را با سپاهي به سوي آنها فرستاد و آنها بي نتيجه باز گشتند.
پيامبر (ص) اين بار علي (ع) را با چهار هزار نفر از مهاجر و انصار به سوي وادي يابس رهسپار نمود.
حضرت علي با سپاه خود سرازير وادي شدند، به دشمن خبر رسيد كه سپاه اسلام به فرماندهي علي (ع) روانه ميدان هستند.
دويست نفر از مردان مسلح دشمن ، به ميدان تاختند علي (ع) با جمعي از اصحاب به سوي آنها رفتند، آنها گفتند شما كيستيد و از كجا آمده ايد؟ و

چه تصميم داريد؟
علي (ع) در پاسخ فرمود: ((من علي بن ابيطالب پسر عموي رسول خدا (ص) و برادر او و رسول او به سوي شما هستم ، شما را گواهي به يكتائي خدا و بندگي و رسالت محمّد (ص) دعوت مي كنم ، اگر ايمان بياوريد، در نفع و ضرر، شريك مسلمين هستيد)).
آنها گفتند: سخن تو را شنيديم ، آماده باش و بدانكه ما تو و اصحاب تو را خواهيم كشت .
علي (ع) به آنها فرمود:((واي بر شما، مرا به بسياري جمعيت خود و پيوند خود تهديد مي كنيد ؟ بدانيد ما از خدا و فرشتگان و مسلمانان بر ضد شما كمك مي جوئيم و لا حول و لا قوة الاّباللّه العلي العظيم .
دشمن به پايگاههاي خود بازگشت و مستقر شد، علي (ع) نيز همراه اصحاب به پايگاه خود رفته و مستقر شدند، وقتي كه شب شد، علي (ع) دستور داد مسلمانان حيوانات خود را آماده كنند و افسار و زين و جهاز شتران را مهيا كنند و در آماده باش كامل براي حمله صبحگاهي به سر برند.
وقتي كه سفيده سهحر دميد، علي (ع) با اصحاب خود نماز خواند، سپس به سوي دشمن شبيخون زد و آنچنان آنها را غافلگير كرد كه آنها تا هنگام درگيري نمي فهميدند كه مسلمين از كجا بر آنها آنچنان سريع دست يافته اند، و آنها زير دست و پاي سواران سلحشور اسلام در آمدند، كه هنوز دنباله سپاه اسلام نرسيده بودند، پيش تازان اسلام ، جنگاوران دشمن را به هلاكت رسانده و علي (ع) شخصا هفت نفر از دلاوران پيشتاز دشمن را از پاي در آورد، در نتيجه زنان و كودكانشان اسير شدند و اموالشان بدست مسلمين در آمد.
جبرئيل امين پيروزي علي (ع) و سپاهيان اسلام را به پيامبر (ص) خبر داد، آنحضرت به منبر رفت و پس از حمد و ثناي الهي ، مردم مسلمان را از فتح مسلمين با خبر كرد، و به آنها اطلاع داد كه تنها دو نفر از مسلمين به شهادت رسيده اند.
پيامبر (ص) و همه مسلمين از مدينه بيرون آمده و به استقبال علي (ع) شتافتند و در يك فرسخي مدينه با سپاه علي (ع) روبرو شدند، حضرت علي هنگامي كه پيامبر را ديد از مركب پياده شد، پيامبر (ص) نيز از مركب پياده شد، و بين دو چشم علي (ع) را بوسيد، و مسلمنان استقبال كننده نيز مانند پيامبر (ص) از مقام علي (ع) تجليل كردند. و غنائم جنگي و اسيران و اموال دشمن كه بدست مسلمين رسيده بود مورد تماشاي مسلمين قرار گرفت .
جبرئيل امين نازل شد و سوره عاديات (صدمين سوره قرآن) به ميمنت اين پيروزي نازل كرد: و العاديات ضبحا، فالموريات قدحا، فالمغيرات صبحا،

فاءثرن به نقعا، فوسطن به جمعا.
اشك شوق از چشمان پيامبر (ص)، سرازير شد، و در اينجا بود كه آن گفتار معروف را به علي (ع) فرمود:
يا علي لولا انّي اشفق ان تقول فيك طوائف من امّتي ما قالت النصاري في المسيح عيسي بن مريم لقلت فيك اليوم مقالا لا تمرّ بملاء من الناس الاّ اخذوا التّراب من تحت قدميك .
((اگر نمي ترسيدم كه گروهي از امت من مطلبي را كه مسيحيان در باره حضرت مسيح (ع) گفته اند، در باره تو بگويند، در حق تو سخني مي گفتم كه از هر كجا عبور كني خاك زير پاي تو را براي تبرك برگيرند)) در آغاز سوره عاديات كه به مناسبت اين پيروزي نازل شده پنج سوگند است كه در پنج آيه آمده و ترجمه آن را در اينجا مي آوريم : ((سوگند به اسبان دونده كه به سوي ميدان نفس زنان به پيش مي روند، و بر اثر برخورد سم آنها به سنگها، برق از آنها مي جهد، وصبحگاهان برق آسا بر دشمن حمله مي برند و با حركت سريع خود ذرات غبار را در فضا مي پراكنند و دشمن را در حلقه محاصره قرار مي دهند)) پس دسته جمعي به قلب دشمن حمله ور مي شوند. ((19)) احترام به شاگرد نوجوان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از علماء وارسته ، داراي جلسات درس بود، شاگردان از خرد و كلان در آن جلسات شركت مينمودند، و از آموزشهاي او بهره مند مي شدند، او در ميان شاگردان ، به يكي از شاگردانش كه نوجوان بود، احترام بيشتر مي كرد و او را ديگران مقدم مي داشت .
تا اين كه روزي يكي از شاگردان ، از آن عالم وارسته پرسيد: ((چرا اين نوجوان را آن همه احترام مي كني او را بر ديگران مقدم مي داري با اين كه ما سن و سال بيشتري نسبت به او داريم ؟!)).
آن عالم وارسته ، چند مرغ آوردند، آن مرغها را بين شاگردان تقسيم نمود و به هركدام كاردي داد و گفت :(هر يك از شما مرغ خود را در جايي كه كسي نبيند، ذبح كرده و بياورد).
وقت موعود فرا رسيد، و همه شاگردان ، مرغ خود را ذبح كرده و نزد استاد آوردند، امّا آن نوجوان ، مرغ رازنده آورد.
عالم به او گفت : چرا مرغ خود را ذبح نكردي ؟
او در پاسخ گفت : ((شما فرموديد در جائي ذبح كنيد كه كسي نبيند، من هر جا رفتم ديدم خداوند مرا مي بيند)).
عالم و شاگردانش ، به تيزنگري و مراقبت او، پي بردند و او را تحسين كردند و دريافتند كه آن عالم وارسته چرا اين جون را آنهمه احترام مي كند. ((20)) خاطره اي از جنگ

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ ، در جنگ تحميلي ايران و عراق ، يكي از رزمندگان سپاه جمهوري اسلامي ايران مي گفت : خاطره پرشور و سوزي دارم و آن اينكه : شب جمعه بود، رزمندگان در مسجد جزيره مجنون براي دعاي كميل اجتماع كرده بودند، مسجد تاريك بود، فقط خواننده دعا از نور شعله فانوسي كه در كنارش بود، استفاده مي كرد، در اين ميان برادر رزمنده اي كنار من نشسته بود و آنچنان زار زار مي گريست وهمراه دعاي عرفاني كميل ، با خدا راز و نياز مي كرد، كه گوئي عزيزترين افراد خود را از دست داده است ، مقام عالي شهادت را با اين گريه اش از خدا مي خواست .
اين چنين از دنيا و مادر و پدر و برادر و ماشين و...بريده بود و دل به خدا داده بود، و اينگونه داراي روحيه عالي بود، كه از اين افراد در جبهه بسيارند. دعا و راز ونياز مجهّزترين اسلحه رزمندگان است كه بااين حال به ياري حضرت مهدي فاطمه (عج) مي شتابند، دعا و مناجات ، همچون چاشني است كه خرج توپ را از درون لوله آن خارج مي سازدو چون صاعقه اي خرمن هستي دشمن خونخوار را مي سوزاند.

((21)) سخن پيامبر (ص) بعد از نماز صبح

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ انس بن مالك گويد: رسول خدا (ص) نماز صبح را با جماعت خواند و پس از نماز به جمعيت رو كرد و فرمود: ((اي گروه مردم ! كسي كه خورشيد بر او ناپديد شد، به ماه تمسّك كند، و هرگاه ماه ناپديد شد به ستاره زهره ، متمسك شود، و اگر ستاره زهره ناپديد شد، به ستاره فرقدان (دوستاره درخشنده اي كه نزديك قطب شمالي ديده مي شوند و در فارسي به آن دو برادر گويند) متمسك گردد)).
سپس فرمود: ((من خورشيدم ، و علي (ع) ماه است ، وستاره زهره ، حضرت زهرا(ع) است ، و دو ستاره فرقدان ، حسن وحسين (ع) مي باشند، و همچنين به كتاب خدا متمسك شويد و اين دو (قرآن و عترت) از همديگر جدا نشوند (و بهم ديگر پيوند دارند) تا آن هنگام كه در روز قيامت كنار حوض كوثر بر من وارد گردند)).
و در بعضي عبارات آمده آنحضرت فرموده : ((از خورشيد پيروي كنيد و بعد از آن از ماه و بعد از آن از فرقدان ، سپس هر يك از اين امور را به مطالب فوق تفسير فرمود)). ((22)) ارزش هدايت كردن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ امام حسين (ع) به مردي فرمود: كدام يك از اين دو كار را دوست داري ؟ 1- نجات شخص ناتواني كه مردي قصد كشتن او را دارد؟2- نجات مؤمن شيعه كم مايه اي كه شخص ناصبي و بي ديني ، قصد گمراه كردن او را دارد؟ و تو با دلائل روشن او را از پرتگاه گمراهي حفظ كني ؟
او عرض كرد: من كار دوّمي را بيشتر دوست دارم ، تا با دلائل محكم ، شخص مؤمن گمراه شده را از چنگال گمراه كننده برهانم ، چرا كه خداوند در قرآن 35 سوره مائده) مي فرمايد:
و من احياها فكانّما احيا الناس جميعا.
((يعني و كسي كه او را زنده كند و از راه كفر به سوي ايمان ، ارشاد نمايد گوئي همه مردم را زنده كرده است)).
امام حسين (ع) دراينجا ديگر، سخني نگفت .
سكوت امام بر تقرير و امضاي او است ، بنابراين ارزش هدايت كردن انسانها از كفر و گمراهي به سوي ايمان ، بيش از زنده كردن جسمي آنها است . ((23)) اتمام حجّت علي (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ ماجراي جنگ جمل در سال 36 ه - ق در بصره بين سپاه علي (ع) و سپاه طلحه و زبير، رخ داد كه منجر به قبل پنج هزار نفر از سپاه علي (ع) و سي زده هزار نفر از سپاه جمل شد.
در آغاز جنگ ، براي اينكه بلكه خونريزي نشود، حضرت علي (ع) كاملا اتمام حجت كرد، در اينجا به يك فراز از اتمام حجت علي (ع) توجه كنيد:
آن حضرت عمامه سياه به سر بست و پيراهن وعباي رسول خدا (ص) را در بر كرد و بر استر سوار شد و بدون اسلحه ، به ميدان تاخت و با نداي بلند مكرر، زبير را (كه از سران آتش افروز جنگ بود) به كنيه اش كه ابو عبداللّه بود صدا زد و فرمود: اي ابا عبداللّه !اي مردم ! درميان شما، كداميك ((زبير)) است . زبير وقتي كه اين ندا را شنيد، به سوي ميدان تاخت و نزديك علي (ع) آمد به گونه اي كه گردن مركب او با گردن مركب علي (ع) به همديگر متصل شد.
عايشه وقتي كه از اين موضوع ، آگاه شد، گفت : ((اي بيچاره خواهرم اسماء (همسر زبير) او بيوه شد)).
به او گفتند: نترس علي (ع) با اسلحه به ميدان نيامده ، بلكه با زبير گفتگو مي كنند.
علي (ع) در اين گفتگو به زبير (كه پسر عمّه اش بود) فرمود: ((اين چه كاري است كه برگزيده اي ، و اين چه انديشه اي است كه در ضمير داري كه مردم را بر ضد ما مي شوراني)).
زبير گفت : ((خون عثمان را مي طلبم)).
علي (ع) فرمود: ((دست تو و طلحه در ريختن خون عثمان ، در كار بود، و اگر بر اين قيده هستي ، دست خود را برگردنت ببند و خويش را به ورثه عثمان بسپار تا قصاص كنند)).
اس زبير! من تو را به اينجا خواندم تا سخني از پيامبر (ص) را به ياد تو آورم ، تو را به خدا سوگند مي دهم كه آيا ياد داري آن روزي را كه رسول خدا (ص) از خانه ((بني عمرو بن عوف) مي آمد و دست تو را در دست داشت ، وقتي به من رسيد، بر من سلام كرد و با روي خندان به من نگريست ، من نيز جواب سلامش را دادم و با روي خندان به او نگريستم اما سخني نگفتم
ولي تو گفتي : اي رسول خدا علي (ع) داراي (فخر) است ، آنحضرت در پاسخ تو فرمود: مه انّه ليس بذي زهو امّا انّك ستقاتله و انت له ظالم : ((آهسته باش قطعا در علي (ع) فخر نيست ، و بزودي تو براي جنگ با او (علي) بيرون شوي ، در حالي كه تو ظالم باشي)).
ونيز آيا به ياد داري آن روزي را كه : رسول خدا (ص) به تو فرمود: ((آيا علي (ع) را دوست داري)) در پاسخ گفتي : ((چگونه علي را دوست ندارم با اين كه او برادر من است و پسر دائي من مي باشد)) فرمود:

((اي زبير بزودي با او مي جنگي و در اين جنگ ، تو ظالم هستي ؟!)).
زبير گفت : آري يادم آمد، سخن رسول خدا (ص) رافراموش كرده بودم ، اي ابوالحسن از اين پس ، هرگز با تو ستبز نكنم و با تو جنگ نمي نمايم ...
حضرت علي (ع) به صف سپاه خود باز گشت ، و زبير نيز به سپاه جمل باز گشت و كنار هودج عايشه ايستاد و گفت : ((اي ام المؤمنين ! هرگز در ميدان جنگي نايستادم جز اين كه از روي بصيرت مي جنگيدم ، ولي در اين جنگ ، در حيرت و ترديد هستم !))
عايشه گفت : اي يكه سوار قريش ! چنين نگو، تو از شمشيرهاي علي بن ابيطالب (ع) ترسيده اي ... و چه بسيار از افرادي كه قبل از تو از اين شمشيرها ترسيده اند.
عبداللّه پسر زبير، نيز پدر را ملامت كرد، ولي زبير سخن آنها را گوش نداد و از جنگ كنار كشيد و از بصره بيرون رفت (گرچه وظيفه او اين بود كه به سپاه امامش علي (ع) بپيوندد).
امير مؤمنان علي (ع) در جنگ جمل با افراد ديگر نيز گاهي عمومي و گاهي خصوصي اتمام حجت نمود، ولي سرانجام سپاه دشمن جنگ را شروع كرد، و آنگاه علي (ع) فرمان دفاع را صادر نمود، و درجنگهاي ديگر نيز علي (ع) نخست ، حجت را بر دشمن تمام كرد، و آغازگر جنگ نبود، و در اين اتمام حجت ها افرادي پشيمان شدند واز جنگ پشت كردند. ((24))
خبر از شهادت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ هنگامي كه در جنگ جمل ، علي (ع) بدون اسلحه به ميدان رفت و زبير را طلبيد و با او اتمام حجت نمود (كه در داستان قبل بيان شد) و سپس به صف سپاه اسلام بازگشت .
ياران به آنحضرت عرض كردند: ((زبير، يكّه سوار قريش است و قهرمان جنگ مي باشد، و تو دلاوري او را بخوبي مي داني ، پس چرا بدون شمشير و زره و سپر و نيزه ، به سوي ميدان رفتي ؟! در حالي كه زبير، خود را غرق در اسلحه نموده بود)).
امام علي (ع) در پاسخ فرمود: ((او قاتل من نيست ، بلكه قاتل من ، مردي بي نام و نشان ،و بي ارزش و نكوهيده نسب است ، بي آنكه به ميدان دليران آيد، از روي غافلگيري ، خواهد كشت (يعني او تروريست است))).
و اي بر او كه بدترين مردم اين جهان است ، دوست دارد مادرش در سوگوارش بنشيند، او همانند ((احمر)) پي كننده ناقه حضرت ثمود است ، كه اين دو در يك خط هستند منظور حضرت ، ابن ملجم ملعون بود، و آنحضرت در اين گفتار خبر از شهادت خود داد. ((25)) كنترل خشم ، و اخلاق نيك

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ روزي يكي از بستگان امام سجاد(ع) در حضور جمعي ، بر سر موضوعي بر امام سجاد(ع) سخنان نامناسب گفت .
امام سجاد(ع) سكوت كرد، سپس آن شخص رفت ، امام سجاد(ع) به حاضران فرمود: ((آنچه را اين مرد گفت ، شنيديد، و من دوست دارم كه همراه من بياييد و نزد او برويم ، تا جواب او را بدهم و شما بشنويد)).
حاضران ، موافقت كردند، امام سجامد(ع) با آنها رهسپار شدند، در راه مكرر مي فرمود و الكاظمين الغيظ (از صفات پرهي زكاران فرو بردن خشم است) (آل عمران 134).
حاضران فهميدند كه آن حضرت ، پاسخ درشت به او نخواهد داد، همچنان با آنحضرت حركت كردند تا به منزل آن مرد بدگو رسيدند، او را صدا زدند، او از خانه خارج گرديد، امام سجاد(ع) به او فرمود: ((اي برادر! اگر آنچه به من نسبت دادي در من هست ، از درگاه خدا، طلب آمرزش مي كنم ، و اگر در من نيست ، از خدا مي خواهم كه تو را ببخشد)).
آن مرد، سخت تحت تاءثير بزرگواري امام قرار گرفت ، و به پيش آمد و بين دو چشم امام را بوسي د و عرض كرد: ((بلكه من سخني به تو گفتم كه در تو نبود، ومن سزاوار به آن سخن هستم))
به اين ترتيب امام سجاد(ع) درس بردباري و حفظ رابطه خوي شاوندي و كنترل خشم را به ما آموخت . ((26)) برادران رسول خدا (ص)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ اصحاب در محضر رسول اكرم اسلام (ص) بودند، در ضمن سخن ، عرض كردند: ((آيا ما برادران توايم اي رسول خدا ؟!)).
آنحضرت فرمود:((نه ، شما اصحاب من هستيد، ولي برادران من كساني هستند كه بعد از من مي آيند و به من ايمان مي آورند، در حالي كه مرا نديده اند)).
سپس فرمود: ((براي عمل صالح هر فردي از آنها پنجاه برابر پاداش عمل صالح شما داده مي شود)).
اصحاب عرض كردند: ((نجاه نفر از خودشان ؟))
فرمود:((نه پنجاه نفر از شما)).
آنها سه بار اين سؤال را كردند، پيامبر (ص) همين جواب را داد، سپس به علت پاداش پنجاه برابر آنها اشاره كرده و فرمود:
لاتّكم تجدون علي الخير اعوانا: ((اين بخاطر آن است كه شما داراي شرائطي هستيد كه آن شرائط شما را در كارهاي خير ياري مي كند)) (مانند حضور پيامبر (ص) علي (ع) و نزول وحي و... . ((27)) بياد ابوطالب (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يك سال مردم مدينه به خشك سالي شديدي افتادند، بيشتر سرمايه زندگي آنها همان كشاورزي بود، و با نيامدن باران ، خطر جدّي قحطي آنها را تهديد مي كرد، به حضور پيامبر (ص) آمده و تقاضاي دعاي استسقاء كردند، و آنحضرت از درگاه خدا، طلب باران كرد، طولي نكشيد ابرهاي متراكم بر آسمان مدينه سايه افكندند.
اما شايد بارندگي به گونه اي بود كه خانه هاي خشت و گلي مدينه در معرض خراب شدن قرار گرفت .
پيامبر (ص) به دعا و راز ونياز پرداخت و عرض كرد: الهم حوالينا لا علينا: ((خداوندا! اين باران را بر اطراف مدينه (كشتزارها) بباران نه بر خانه هاي ما)).
پس از اين دعا، توده هاي متراكم ابر، از بالاي سر مدينه به اطراف پراكنده شدند، و پيرامون مدينه به گردش در آمدند، و خورشيد بر مدينه تابيد، و باران بسيار بر كشتزارها و باغها باريد، همه مردم از مؤمن و كافر، اين ماجرا (و استجاب دعاي رسول اكرم (ص) را ديدند.
پيامبر (ص) خنديد به گونه اي كه دندانهاي آسيايش آشكار شد، فرمود: ((جاي ابوطالب (پدر علي (ع)) خالي كه چقدر عالي سخن مي گفت ! اگر او در اين مقطع ، زنده بود، چشمايش روشن مي شد، چه كسي در ميان شما سخن او را (كه قبلا در زمان حياتش به شعر گفته بود) مي خواند)).
حضرت علي (ع) در ميان جمعيت برخاست ، عرض كرد: ((اي رسول خدا (ص) گويا منظور شما اين اشعار (پدرم) است كه گفت :
و ابيض يستسقي الغمام بوجهه

ثمال اليتامي عصمة للارامل

يطوف به الهلاك من آل هاشم

فهم عنده في نعمة و فواضل

((به به چه چهره نوراني (كه پيامبر (ص) دارد) كه بوسيله آن از درگاه خدا طلب باران مي شود، او كه سرپرست يتيمان و بيوه زنان است)).
گم گشگان بني هاشم به گرد او (پيامبر) حلقه مي زنند و آنها به يمن وجود آن حضرت ، از نعمتها و الطاف ، بهره مند مي باشند). ((28)) نمونه اي از شيوه حضرت رضا(ع) با مردم

بِسْم اللّهِ الْرَّحْمن الْرَّحيمْ يسع بن حمزه مي گويد: در مجلس حضرت رضا

(ع) بودم و جمعيَت بسياري در مجلس حضور داشتند، و از آنحضرت سؤال مي كردند و از احكام حلال و حرام مي پرسيدند و امام رضا(ع) پاسخ آنها را مي داد، در اين ميان ، ناگهان مردي بلند قامت و گندمگون وارد مجلس شد وسلام كرد و به امام هشتم (ع) عرض نمود:
((من از دوستان شما و پدر و اجداد پاك شما هستم در سفر حج ، پولم تمام شده و خرجي راه ندارم تا به وطنم برسم ، اگر امكان دارد، خرجي راه را به من بده تا به وطنم برسم ، خداوند مرا از نعمتهايش برخوردار نموده است ، وقتي به وطن رسيدم ، آنچه به من داده اي معادل آن ، از جانب شما صدقه مي دهم ، چون خودم مستحق صدقه نيستم)).
امام رضا به او فرمود: بنشين ، خدا به تو لطف كند،سپس امام رو به مردم كرد، و به پاسخ سؤالهاي آنها پرداخت .
سپس مردم همه رفتند، و تنها آن مرد مسافر، و من و سليمان جعفري و خثيمه در خدمت امام مانديم .
امام (ع) به ما فرمود: اجازه مي دهيد به خانه اندرون بروم ؟ سليمان عرض كرد: ((خداوند امر و اذن شما را بر ما مقدم داشته است)).
حضرت برخاست و وارد حجره اي شد و پس از چند دقيقه باز گشت ، و او پشت در فرمود: آن مرد (مسافر) خراساني كجاست ؟
خراساني بر خاست و گفت :اينجا هستم .
امام از بالاي در دستش را به سوي مسافر دراز كرد و فرمود: اين مقدار دينار را بگير و خرجي راه خود را با آن تاءمين كن ، و اين مبلغ مال خودت باشد ديگر لازم نيست از ناحيه من ، معادل آن صدقه بدهي ، برو كه نه تو مرا ببيني و نه من تو را ببينم .
مسافر خراساني پول را گرفت و رفت .
سليمان به امام رضا عرض كرد: ((فدايت گردم كه عطا كردي و مهرباني فرمودي ولي چرا هنگام پول دادن ، به مسافر، خود را نشان ندادي و پشت در خود را مستور نمودي ؟! امام رضا(ع) در پاسخ فرمود:
مخافة ان اري ذل السّؤال في وجهه لقضائي حاجته : ((از آن ترسيدم كه شرمندگي سؤال را در چهره او بنگرم از اين رو كه حاجتش را بر مي آورم)).
و آيا سخن رسول خدا (ص) را نشنيده اي كه فرمود:
المستتر بالحسنة تعدل سبعين حجة ، والمذيع بالسّيئة مخذول ، والمستتر بها مغفور له .:
((پاداش آنكس كه كار نيكش را مي پوشاند معادل پاداش هفتاد حج است ، و آنكس كه آشكار گناه مي كند، مورد طرد خدا است ، و آنكس كه گناهش را مي پوشاند، (درصورت توبه) مورد آمرزش خدا قرار مي گيرد)).
((29)) امام جواد(ع) در بالين بيمار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ امام جواد نهمين امام بر حقّ(ع) به عيادت يكي از اصحابش كه بيمار شده بود رفت و در بالين او نشست وديد او گريه مي كند و در مورد مرگ ، بي تابي مي نمايد.
فرمود: ((اي بنده خدا! از مرگ مي ترسي ؟ از اينجهت كه نمي داني ، مرگ چيست ؟ آيا اگر چرك و كثافت ، تو را فرا گيرد و موجب ناراحتي تو گردد، و جراحات و زخمهاي پوستي در بدن تو پديد آيد و بداني كه غسل كردن و شستشو در حمام ، همه اين چركها وزخمها را از بين مي برد، آيا نمي خواهي كه وارد حمّام شوي و بدنت را شستشو نمائي و از زخمها و آلودگي ها پاك گردي ؟ و يا ميل نداري به حمّام بروي و با همان آلودگي و زخم ها باشي ! بيمار عرض كرد: البته دوست دارم در اين صورت به حمّام بروم و بدنم با بشويم .
امام جواد(ع) فرمود:((مرگ (براي مؤمن) همان حمام است ، و آن آخرين پاكسازي آلودگي گناه ، شستشوي ناپاكي هاست بنابراين وقتي كه به سوي مرگ رفتي و از اين مرحله گذشتي ، در حقيقت از همه اندوه و امور رنج آور رهيده اي و به سوي خوشحالي و شادي روي آورده اي)).
بيمار از فرموده هاي امام جواد(ع) قلبي آرام پيدا كرد و خاطرش آسوده شد، وعافيت و نشاط پيدا كرد و با آرامشي استوار، دلهره و نگرانيش از بين رفت .
آري وقتي كه انسان از نظر رواني و روحيه ، و ايمان و عمل خود را آماده سفر آخرت كند ترس را به خود راه نمي دهد و در مي يابد كه در حقيقت با اين سفر، به سوي نجات ورهائي از رنجها، و روي آوردن به شادي ها دست زده است . ((30)) ابوذر، در ملكوت آسمانها

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ روزي ابوذر در راهي عبور مي كرد، رسول خدا (ص) را ديد كه همراه دحيه كلبي است (جبرئيل به صورت دحيه كلبي در محضر پيامبر (ص) بود) ابوذر از آنجا رد شد (و حالت و توجه عرفاني رسول خدا (ص) مانع از آن شد كه سلام كند)
جبرئيل به رسول خدا (ص) عرض كرد: اين مرد كيست ؟ رسول خدا (ص) فرمود: ((ابوذر است)).
جبرئيل گفت : اگر او سلام مي كرد جواب سلامش را مي داديم .
رسول خدا (ص) به جبرئيل فرمود: ((آيا ابوذر را مي شناسي ؟))
جبرئيل عرض كرد: ((سوگند به خداوندي كه تو را به حق به پيامبري فرستاد، ابوذر در ملكوت آسمانهاي هفتگانه از زمين مشهورتر است)).
رسول اكرم (ص) فرمود: چرا او به اين مقام رسيده است ؟!)) جبرئيل عرض كرد: بزهده في هذه الحطام الفانية : ((بخاطر زهد و وارستگيش

نسبت به امور ناچيز و فاني دنيا)). ((31)) شعري كه علامه را به شگفتي واداشت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از مفاخر بزرگ جهان تشيع و اسلام ، فقيه وفيلسوف برجسته ، مرحوم علامه شيخ محمد حسين اصفهاني (معروف به علامه كمپاني) قدس سره است .
وي مرجع تقليد بسياري از مردم زمان خود بود.
علاّمه اصفهاني ، دوم محرم سال 1296 هجري قمري متولد شد و پنجم ذي حجه سال 1361 هجري در سن 65 سالگي دار دنيا را وداع گفت ، مرقد شريفش در نجف اشرف در كنار مرقد شريف اميرمؤمنان علي (ع) است .
وي علاوه بر اين كه داراي تاءليفات بسيار در رشته هاي مختلف اسلامي است ، در ادبيات وشعر نيز، يد طولاني داشت ، كه ديوان عربي ديوان فارسي او حكايت از آن مي كند، ديوان فارسي او شامل مدايح و مراثي ، وغزليات است و تخلص شعر فارسي او ((مفتقر)) (بر وزن مجتهد) است (يعني محتاج به خدا).
اشعار اين بزرگمرد، بسيار ژرف و عميق و دلربا است يكي از علماء نقل مي كرد مرحوم علامه طباطبايي صاحب كتاب تفسير الميزان كه فيلسوف و عارف بزرگ قرن معاصر بود (و در 24 آبان سال 1360 شمسي از دنيا رفت) و قتي كه اشعار مرحوم علامه كمپاني را مي خواند مي فرمود: اين تك شعر كه در آخر قصيده اي در مدح حضرت زهراي اطهر(س) آمده ، مرا در تعجب فرو برده كه بسيار عالي و پرمضمون است ، و آن تك شعر اين است :
مفتقرا متاب روي از در او به هيچ

زانكه مس وجود را فضّه او طلا كند

شايسته است در اينجا چند شعر ديديگر همين قصيده را بياوريم :
دامن كبرياي او دسترس خيال ني

پايه قدر او بسي پايه به زير پا كند

در جبروت ، حكمران ، در ملكوت قهرمان

نشآت كن فكن ، حكم به ما تشاء كند

قبله خلق ، روي او، كعبه عشق كوي او

چشم اميد سوي او، تابه كه اعتنا كند

بهر كنيزيش بود، زهره كمينه مشتري

چشمه خور شود اگر چشم سوي ((سها))كند

((32)) حاضر جوابي شيخ مفيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ محمد بن نعمان معروف به شيخ مفيد، از علماي برجسته و فقهاء ومتكلمين بزرگ و از زهّاد و وارستگان كم نظير شيعه مي باشد كه سني و شيعه او را به علم و كمال قبول داشتند، وي بسال 336ه-.ق يازدهم ذي قعده متولد شد و در سال 413 در سن 76 سالگي از دنيا رفت ، جنازه او را هشتاد هزار نفر تشيع كردند و در حرم كاظمين به خاك سپردند. وي از نوابغ تاريخ است كه بيش از دويست كتاب ، تاءليف نمود، و اهل تسنن او را بزرگترين عالم از علماي شيعه مي دانستند.
از حكايات مربوط به اين نابغه بزرگ اين كه : روزي قاضي عبدالجبّار در بغداد در مجلس حضور داشتند، در اين هنگام شيخ مفيد وارد مجلس شد، و در پائين مجلس نشست ، و پس از مدتي ، به قاضي رو كرد و گفت :((من از تو در حضور اين علماء سؤالي دارم)).
قاضي گفت : بپرس .
شيخ مفيد گفت : ((شما در مورد اين حديث چه مي گوئيد كه پيامبر (ص) در غدير فرمود: من كنت مولاه فعلي مولاه ((كسي كه من رهبر او هستم ، پس علي (ع) رهبر او است)) آيا اين حديث ، مسلّم و صحيح است كه پيامبر (ص) در روز غدير فرموده است ؟
قاضي گفت : آري ، حديث صحيح مي باشد.
شيخ مفيد گفت : منظور از كلمه ((مولي)) چيست ؟
قاضي گفت : ((مولي)) به معني اولي (بهتر) است .
شيخ مفيد گفت : پس اين اختلاف و خصومت بين شيعه و سني چيست ؟ ((با اين كه پيامبر (ص) علي (ع) را بهتر از ديگران معرفي نموده است)).
قاضي گفت : اين حديث ، روايت است ، ولي خلافت ابوبكر، درايت ((و از روي اجتهاد و درك)) مي باشد، و انسان عادل روايت را همتاي درايت قرار نمي دهد ((يعني درايت مقدّم است)).
شيخ مفيد گفت : شما درباه اين گفتار پيامبر (ص) چه مي گوييد كه به

علي (ع) فرمود:
حربك حربي و سلمك سلمي :((جنگ تو، جنگ من است ، وصلح تو صلح من است)).
قاضي گفت : اين گفتار بر اساس حديث صحيح است .
شيخ مفيد گفت : نظر شما درباره اصحاب جمل ((كه به جنگ علي (ع) آمدند مانند طلحه و زبيرو...)) چيست ؟
قاضي گفت : ((اي برادر، آنها توبه كردند)).
شيخ مفيد گفت : ((اي قاضي ! جنگ آنها((درايت)) (و حتمي) بوده است ولي توبه كردن آنها روايت شده است ، و تو در مورد حديث غدير گفتي ، روايت معادل درايت نيست (و درايت مقدم مي باشد).
قاضي از پاسخ به شيخ مفيد، عاجز و درمانده شد، سر درگريبان فرو برد و سپس گفت : تو كيستي ؟
شيخ مفيد جواب داد: من خدمتگزار تو محمدبن محمد بن نعمان حارثي هستم .
قاضي از مسند قضاوت برخاست ، و دست شيخ مفيد را گرفت و بر آن مسند نشاند و گفت : انت المفيد حقا((براستي كه تو انسان مفيد (سود بخشي) هستي)).
چهره هاي علماي بزرگ مجلس در هم كشيده شد، وقتي قاضي ، ناراحتي آنها را در يافت به آنها رو كرد و گفت : ((اي علماء! اين مرد ((شيخ مفيد)) مرا مجاب كرد و در پاسخ او عاجز شدم ، اگر كسي از شما قادر به جواب او است ، اعلام كند تا او را بر مسند بنشانم و شيخ مفيد به جاي خود بنشيند، هيچ كس جواب نداد و اين موضوع شايع گرديد، و علت نام گذاري او به ((مفيد)) از همين جا سرچشمه گرفت . ((33)) اهميت جهاد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ سال يازده هجرت بود، ماه صفر فرا رسيده بود، پيامبر (ص) در بستر رحلت خوابيده بود، بود، و هر لحظه به سوي آخرت ، وداع از دنيا، نزديك مي شد، در اين موقعيت ، اسمامة بن زيد را كه در حدود بيست سال داشت فرمانده لشگر نمود و فرمان داد كه مهاجر و انصار از او اطاعت كنند و مدينه را بسوي سرزمين فلسطين و شام براي جلوگيري از دشمن متجاوز ترك گويند. لشكر تا ((جرف)) (يكفرسخي مدينه) حركت كرد، با اين كه حضرت اصرار داشت كه سپاه از حركت باز نايستد، منافقان سستي مي كردند و مي گفتند: در اين حال ، پيامبر (ص) را بگذاريم و به كجا برويم .
اسامه به محضر رسول خدا (ص) آمد و عرض كرد: ((آيا اجازه مي دهي ، چند روزي به سوي جبهه حركت نكنيم تا شما شفا يابيد، زيرا من در اين حالتي كه شما بسر مي بريد اگر از مدينه بيرون روم قلبم نگران و مجروح

است)) پيامبر (ص) فرمود:
انفذ يا اسامة فانّ القعود عن الجهاد لا يسقط في حال من الاحوال .
:((اي اسامه ، به راه خود ادامه بده زيرا نشستن از جهاد در هيچ حالي از احوال ، ساقط نمي گردد)).
سپس پيامبر (ص) شنيد: بعضي از منافقان از تحت فرماندهي اسامه خارج شده اند فرمود: ((اسامه از محبوبترين انسانها در نزد من است ، شما را در مورد او، توصيه به خير و نيكي مي كنم ، اگر در مورد امارت و فرماندهي او سخن داريد، در مورد پدرش ((زيد)) نيز ايراد داشتيد، پدرش سزاوار و شايسته امارت بود سوگند به خدا اسامه نيز سزاوار وشايسته فرماندهي است)). ((34)) رؤياي صادقانه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ دعبل خزائي از شاعران متعهّد و حماسه سرايان معروف از اصحاب حضرت رضا(ع) است ، او اشعار پرمحتوا و شور آفريني در مدح و هدف و مراثي ائمه اهل بيت (ع) مي سرود، و در مجامع مي خواند، با اين كه سخت در خطر مرگ ، از طرف خلفاي بني عباس بود.
جالب اين كه : پس از درگذشت او، پسرش علي بن دعبل ، او را در عالم خواب ديد كه لباس سفيد پوشيده و كلاه سفيد بر سر دارد، احوال پدر را پرسيد.
دعبل گفت ((من پس از مرگ بخاطر بعضي از اعمال بد گذشته ام در گرفتاري دشواري بسر مي برم ، تا اين كه سعادت آن را يافتم كه با رسول خدا (ص) ملاقات كردم در حالي كه آنحضرت كلاه و لباس سفيدي در بر داشت ، به من فرمود: تو دعبل هستي ؟ گفتم : ((آري)) فرمود: سخن (و سروده) خود را كه در مورد فرزندان من است برايم بخوان ، آنگاه ((پدرم گفت)) اين اشعار را خواندم :
لا اضحك اللّه سن الدهران ضيحكت

و آل احمد مظلومون قد قهروا

مشّردون نهوا عن عقردارهم

كانهم قد جنوا ماليس مفتقر

يعني :((خداوند دندان روزگار را- هنگام خنده - نخنداند، با اين كه آل محمد (ص) مظلوم و مورد ستم دشمنان واقع شدند، آنها را كه از وطن و محل سكونت خود، تبعيد و دور نمودند، گوئي كه آنها جنايت غير قابل بخشش كرده بودند)).

رسول اكرم (ص) فرمود: ((آفرين بر تو)) سپس لباس و كلاه سفيد خود را به من داد و آن را پوشيدم و مرا شفاعت كرد. ((35)) بركت حضرت رضا(ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ دعبل خزاعي شاعر متعهد و آگاه ، وقتي قصيده شورانگيز خود را در حضور امام رضا(ع) خواند، و سپس تقاضاي لباسي از آنحضرت (براي تبرك) نمود، امام رضا(ع) يكي از لباسهاي خود را به او داد.
وقتي دعبل از خراسان به وطن (شوش) برگشت ، كنيزي داشت كه بسيار به او علاقمند، ديد زخم جانكاهي در چشمهاي او پديد آمده پزشكان آن زمان آمدند و پس از معاينه چنين نظر دادند: ((در مورد چشم راست او، ما قادر به معالجه نيستيم و راهي براي بهبود آن نمي يابيم ، اما در مورد چشم چپ او، به درمان ومعالجه مي پردازيم اميدواريم كه سلامتي خود را بازيابد)).
دعبل ، از اين پيش آمد، سخت ناراحت وغمگين شد به طوري كه بسيار گريه كرد، سپس به ياد باقي مانده لباس حضرت رضا(ع) افتاد كه در دستش بود (و قسمت ديگر را مردم قم از او گرفته بودند).
آن لباس را به چشم كنيز كشيد، و چشم او را با قسمتي از آن باقي مانده لباس در اول شب بست . وقتي كه صبح شد، و دستمال را باز كرد، ديد چشمش خوب شده به طوري كه به بركت حضرت رضا(ع) بهتر از قبل از بيماري گشته است . ((36)) احترام شايان امام صادق (ع) از عيسي قمي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يونس بن يعقوب مي گويد: در مدينه بودم ، در يكي از كوچه هاي مدينه با امام صادق (ع) ملاقات نمودم ، به من فرمود: ((اي يونس بشتاب به طرف خانه ، كه در كنار خانه مردي از ما اهل بيت منتظر است)).
آمدم به در خانه ، ديدم عيسي بن عبداللّه قمي ، كنار در خانه نشسته است ، گفتم : تو كيستي ؟ گفت : ((من از اهالي قم هستم)).
طولي نگذشت ديدم امام صادق (ع) آمد و وارد خانه شد و به من و عيسي فرمود: وارد خانه شويد، وارد خانه شديم .
امام به من رو كرد: و فرمود: ((اي يونس گوئي تصور مي كني كه سخن من كه عيسي از ما اهل بيت است)) درست نيست ؟!
گفتم : آري سوگند به خدا، جانم فدايت ، زيرا عيسي ، قمي است ، بنابراين چگونه از افراد خاندان شما مي باشد؟ (كه در مدينه هستيد).
فرمود: ((اي يونس ! عيسي بن عبداللّه خواه زنده باشد و خواه از دنيا برود، مردي از خاندان ما است)).

امام با عيسي (ع) درمورد نماز و... گفتگو كرد و هنگام وداع ، بين دو چشم عيسي را بوسيد.
و مطابق روايت ديگر فو مطابق روايت ديگر فرمود: ((اي عيسي ، از ما نيست كسي كه در شهري زندگي كند و در آن شهر صد هزار نفر انسان يا زيادتر باشند كه يكي از آنها پرهيزكارتر از او باشد)).
به اين ترتيب راز و رمز تقرّب عيسي به امام (ع) را بايد در علم و عمل عيسي جستجو كرد نه اين كه تنها قمي بودن باعث آنهمه ارزش باشد.
((37)) عبرت از سرانجام نكبت بار طاغوت مغرور

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ فرعون طاغوت زمان موسي (ع) به قدري مغرور بود، كه در برابر دعوت حضرت موسي (ع) صريحا گفت :
لئن اتخذت الها غير لا جعلنّك من المسجونين
:((اگر معبودي غير از من بر مي گزيني تو را از زندانيان قرار خواهم داد)).
(سوره شعراء آيه).
و در مورد ديگر مي خوانيم : و قال فرعون يا ايها الملاء ما علمت لكم من اله غيري : ((فرعون گفت : اي جمعيت (درباريان) من معبودي جز خودم براي شما، سراغ ندارم)) (قصص - 38)
و سرانجام پا را فراتر گذاشت ، غرورش به نهايت رسيد: فقال انا ربكم الاعلي : ((من پروردگار بزرگتر شما هستم)) (نازعات - 24)
در روايات آمده ، روزي فرعون در حمام بود، ابليس به صورت انسان بر او وارد شد، او خشمگين شد (كه چرا انساني بي اجازه وارد حمام شده) نسبت به او اعتراض شديد كرد.
ابليس به او گفت : ((آيا مرا مي شناسي ؟))
فرعون گفت : تو كيستي ؟
ابليس گفت : ((تو چگونه مرا نمي شناسي ، با اين كه تو مرا آفريده اي ؟!)).
همين القاء ابليس ، مثل بادي كه به مشك كنند، او را آنچنان مغرور ساخت كه علنا اعلام كرد: انا ربكم الاعلي : ((من پروردگار برتر شماهستم)).
سرانجام خداوند با شديدترين مجازاتي او را گرفت و غرق در دريا نمود و سپس به سوي عذابهاي دوزخ فرستاد و عاقبت شوم او، موجب عبرت وپند ديگران گرديد.
چنانكه در آيه 25 و 26 سوره نازعات مي خوانيم :
فاخذه اللّه نكال الاخرة و الاولي - انّ في ذالك لعبرة لمن يخشي ((پس خداوند او را به مجازات آخرت و دنيا (يا مجازات گفتار آغاز و انجامش) گرفت ، بي گمان دراين مجازات ، عبرت وپندي است براي آنكه (از مكافات عمل زشت خود) هراسناكند)). ((38)) عدو شود سبب خير!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از علماء نقل مي كرد: در زمانهاي قبل ، جمعي از علماي نجف اشرف تصميم گرفتند تا براي زيارت مرقد شري ف حضرت رضا(ع) به مشهد بيايند، ولي راه سفر، ناامن بود، بخصوص با وسائل آن زمان و طولاني بودن راه ، خطر جدّي آنها را تهديد مي كرد.
تا اين كه اين گروه به كاظمين آمده و پس از زيارت مرقد شريف امام كاظم (ع) متوسل به آنحضرت شده و از وي خواستند كه آنها را در اين تصميم كمك كند.
يكي از آنها در عالم خواب ، آنحضرت را ديد كه فرمود: شما در اين سفر ((حسن جيب بر)) را به همراه خود ببريد و محفوظ خواهيد شد.
گروه علماء جوياي ((حسن جيب بر)) شدند، و او را پيدا كرده و با او به گفتگو پرداختند و حاضر شدند كه سه هزار تومان به او بدهند تا او نيز همراه آنها به سوي مشهد حركت كند.
اين گروه با تشكيل كارواني منزل به منزل به سوي مشهد راه مي پيمودند، تا در يكي از راهها، دزدان گردنه به سوي كاروان آمده و آنچه داشتند دزديدند و رفتند.
گروه علماء سخت در تنگنا قرار گرفتند چرا كه آذوقه راه تمام شده بود، خطر گرسنگي آنها را تهديد مي كرد و خود را در بن بست سختي ديدند، سرانجام ((حسن جيب بر)) به آنها گفت : هيچ ناراحت نباشيد، و پولهاي همه آنها را كه دزدي شده بود به آنها داد.
آنها خوشحال شده و پرسيدند؛ اين پولها از كجا آوردي ؟ در پاسخ گفت : آنچه را كه دزدان از شما دزديدند، من با بكار بردن فنّ جيب بري ، همه آن پولها (يا معادل آن را) از جيب آنها زدم ، و اين پول مال شما است .
به اين ترتيب ((حسن جيب بر)) با جيب بري در اينجا، آنها را از خطر جدّي نجات داد و با هم به مشهد رفتند و پس از زيارت مرقد شريف حضرت رضا(ع) و ماندن مدتي در جوار آنحضرت ، به نجف اشرف بازگشتند، مناسب است در اينجا اين شعر گفته شود:
خمير مايه استاد شيشه گر سنگ است

عدو شود سبب خير گر خدا خواهد

((39)) نتيجه توسّل به حضرت معصومه (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ توسل به ائمه اطهار(ع) و اولياء خدا، داراي نتائج فراوان است كه در اينجا به ذكر دو نمونه از نتيجه توسّل به حضرت معصومه (ع) مي پردازيم :

1- شخصي بنام ((ميرزا اسداللّه)) از خدّام آستان مقدس حضرت معصومه (ع) بود، وي در قسمت پا دچار درد ((شقاقلوس)) (يك نوع بيماري كه موجب بي حسي و فلجي پا مي شود) شد، پزشكان وقت ،از معالجه آن عاجز شده و او را جواب كردند، و به اتفاق ، راءي دادند كه بايد پاي او قطع شود.
او يك روز قبل از موعد قطع پا، تصميم گرفت شب را در كنار مرقد شريف حضرت معصومه (ع) بسر برده و متوسّل گردد.
آن شب فرا رسيد، آخرهاي شب كه درهاي حرم را مي بندند، شخصي بنام مبارك او را حمل كرده و به حرم برد، او خود را به پاي ضريح رساند و مخلصانه با سوز و گداز خاصّي متوسّل به حضرت معصومه (ع) شد و از آنحضرت خواست كه از خدا بخواهد تا او شفا يابد.
نزديك صبح ، هنوز هوا روشن نشده بود، پشت درآمد و فرياد زد در را باز كنيد، من شفا يافتم .
در را باز كردند، ديدند ميرزا اسداللّه بسيار خوشحال است وشفا يافته و جريان شفاي خود را چنين شرح داد: ((در حرم پس از راز ونياز خوابم برد، در عالم خواب ديدم بانوي بزرگواري نزدم آمد و پس از احوالپرسي ، گوشه اي از مقنعه خود را چندين بار به پاي من ماليد و فرمود: تو شفا يافتي)). گفتم : شما كيستيد؟ فرمود: ((آيا مرا نمي شناسي بااين كه از خدّام حرم من هستي ؟،من فاطمه دختر موسي بن جعفر(ع) مي باشم)).
2- تيز نقل شده : در زمان مرجعيت آيت اللّه العظمي شيخ عبدالكريم حائري (حدود 50 سال قبل) شخصي كه بسياري از مردم قم او را ديده بودند قسمت پائين بدنش ، فلج شده بود، براي درمان خود به هر جا رفته بود نتيجه نگرفته بود، تا اين كه در قم به حرم حضرت معصومه (ع) رفته و متوسل گرديد، در يكي از شبهاي ماه رمضان صداي نقارخانه (كه در آن زمان در جوار حرم حضرت معصومه وجود داشت) بلند شد، علت پرسيدند،اعلام شد كه حضرت معصومه (ع) فلان شخص را كه از ناحيه پا فلج شده بود، شفا داده به گونه اي كه او اصلا احساس درد پا نمي كند.
((40)) خواب عجيب ام حبيبه و ازدواج او با پيامبر(ص)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ امّ حبيبه دختران ابوسفيان از زناني است كه برخلاَف مخالفت شديد بستگانش ، قبول اسلام كرد و سپس با عبيداللّه بن جحش ازدواج نمود، و با همسرش در كاروان 82 نفري جعفربن ابي طالب (در سال پنجم بعثت) به حبشه مهاجرت كرد.
در حبشه ، ((عبيداللّه)) مسيحي شد، ولي امّ حبيبه در آئين اسلام ، استوار باقي ماند.
عبيداللّه به زشتترين و چروكترين شكل درآمده ، ناراحت شدم ، با خودگفتم

: ((سوگند به خدا حالش ، تغيير نموده))، وقتي كه صبح شد، به من گفت : ((درباره دين فكر كردم ، ديني را بهتر از نصرانيت نديدم ، و من قبلا نزديك آئين مسيحيت شدم ، ولي به اسلام گرويدم ،اينك نصراني شده ام)).
گفتم : ((سوگند به خداين انتخابي كه كرده اي ، انتخاب خوبي نيست سپس جريان خوابم را به او گفتم ، ولي اعتنا به اين خوابي كه ديده بودم نكرد، و در شرابخواري زياده روي كرد تا جان سپرد.
در عالم خواب ديدم گوئي شخصي به پيش مي آيد و مي گويد: اي ((ام المؤمنين)) (اي مادر مؤمنان) وقتي بيدار شدم خوابم را تعبير كردم كه رسول خدا (ص) با من ازدواج خواهد كرد. پس از آنكه عده وفات (و ارتداد) شوهرم تمام شد، ناگهان كنيزي به در خانه من آمد و گفت : من ((ابرهه)) نام دارم و نجاشي (پادشاه حبشه) مرا به اينجا فرستاده تا اين پيام را به شمابرسانم كه رسول خدا(ص) براي او نامه نوشته تا تو را به ازدواج آنحضرت درآورد، گفتم : ((ازاين بشارتي كه به من دادي ، خداوند بشارت نيكي به تو بدهد)).
گفت : نجاشي گفته است مرا وكيل كن تا تو را به ازدواج پيامبر (ص) در آورم ، به خالد بن سعيد بن عاس (كه جزء مهاجرين بود) پيام فرستادم و او را وكيل خود نمودم ، و به ابرهه دو دستبند نقره و دو خلخال (زيورپاها) و چند انگشتر نقره به عنوان مژدگاني دادم ، وقتي كه شب فرا رسيد، نجاشي ، جعفر طيار (سرپرست مهاجرين اسلام) و همه مسلمين كه در حبشه بودند را دعوت كرد، و خطبه عقد مرا براي رسول خدا(ص) خواند، و چهارصد دينار، مهريه قرار داد، و اين مهريه را نزد مسلمين گذارد، و خالدبن سعيد نيز (به عنوان وكيل) عقد ازدواج را خواند، و آن دينارها را برداشت ، و مجلسيان خواستند برخيزند به آنها گفت : بنشينيد كه سنت رسول خدا(ص) است كه براي ازدواج ، وليمه داده شود، غذائي (را كه قبلا تهيه كرده بود) طلبيد و حاضران از آن خوردند و متفرق شدند.
ام حبيبه مي گويد: وقتي كه مهريه ام را آوردند آنرا براي ابرهه كه مژده ازدواج با رسول خدا (ص) را داده بود دادم ، و به او گفتم : آنچه در نزدم بود به تو دادم و ديگر چيزي ندارم ، و اين مبلغ 50 دينار است اين مقدار را بردار كه به تو بخشيدم و بوسيله آن مرا كمك كن ، ولي آنچه را به او داده بودم به من برگرداند و گفت : نجاشي آنقدر به من مال و ثروت عطا كرده كه از تو چيزي نگيرم و من پيرو آئين اسلام شده ام و قبول اسلام كرده ام ، و نجاشي به بانوان خانواده خود دستور داده كه آنچه را از عطريات در پيش خود دارند براي تو بفرستند.
ام حبيبه مي گويد: فرداي آن روز، ابرهه (كنيز) برايم عطريات بسيار آورد و من همه آنها را براي پيامبر (ص) فرستادم ...
سپس ابرهه به من گفت : حاجتي از تو دارم و آن اين كه سلام مرا به

رسول خدا (ص) برساني ، و آنحضرت را از اسلام من باخبر كني .
((ام حبيبه)) افزود: همان ابرهه (كنيز) براي من در مورد ازدواج بسيار خدمت كرد و هر وقت نزد من مي آمد مي گفت : سلام مرا به رسول خدا(ص) برسان ، و اين تقاضاي مرا فراموش مكن .
وقتي كه به مدينه حضور رسول خدا(ص) رفتم ، ماجراي خطبه عقد و آنچه ابرهه انجام داد و تقاضا كرد همه را به آنحضرت عرض كردم ، حضرت لبخندي زد، و جواب سلام او را داد و فرمود سلام و رحمت و بركات خدا بر او باد.
است كه وقتي ام حبيبه به مدينه خدمت رسول خدا(ص) رفت حدود سي واندي سال داشت و وقتي كه ابوسفيان خبر ازدواج دخترش را با رسول خدا(ص) شنيد، گفت : با اين مرد بزرگ (اشاره به رسول خدا (ص) نمي توان دست به يخه شد و به نقل بعضي اين ازدواج در سال ششم هجرت واقع گرديد.

((41)) پناه دادن امام صادق (ع) به دو پناهنده

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ جابر گويد: در محضر امام صادق (ع)، ناگهان ديدم مردي بزغاله اي را به زمين خوابانده تا آن را ذبح كند، دراين هنگام ، آن بزغاله فرياد وناله كرد.
امام صادق (ع) به صاحب بزغاله فرمود:((قيمت اين بزغاله چقدر است ؟)) او عرض كرد: ((چهار درهم)).
امام صادق (ع) چهاردرهم به او داد وفرمود: بزغاله را آزاد بگذار ونكش .
از آنجا در محضر امام صادق (ع) رد شديم ناگهان ديدم پرنده ((باز))، كبكي را دنبال كرده و مي خواهد آن را صيد كند، امام صادق (ع) با آستين اشاره كرد، آن پرنده باز رفت و در نتيجه كبك از گزند آن ، آزاد گرديد.
به امام عرض كردم : ((دو حادثه عجيبي از شما مشاهده كردم)).
فرمود: ((آري وقتي كه صاحب بزغاله آنرا خواباند تا ذبح كند، نگاه بزغاله به من افتاد و صيحه زد و گفت : ((پناه مي برم به خدا و به شما اهل بيت (ع) از آنچه صاحبم تصميم گرفته كه مرا بكشد))، كبك نيز همين پناهندگي را اظهار كرد.
ولو انّ شيعتنا استقامت لا سمعتهم نطق الطّير: ((اگر شيعيان ما در راه دين ، پايداري كنند آنها را از (مفهوم) نطق پرندگان آگاه مي سازم))
((42)) دفع وجذب امام خميني

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ وقتي كه امام خميني (مدّظلّه العالي) در آستانه پيروزي انقلاب سال 1357 شمسي در نوفل لوشاتو (نزديك پاريس) واقع در كشور فرانسه ، تشريف داشت ، دراطراف و اكناف و در ايران ، افراد مختلفي به حضور امام مي رفتند، برخورد امام با افراد، بر اساس ميزان جذب ودفع اسلام بود،به عنوان نمونه :
1- يكي از افرادي كه به پاريس آمد، خواهر ملك حسين (شاه اردن) بود، كه پس از ملاقات ملك حسين با محمدرضا شاه ، از طرف او به پاريس آمده بود تا خدمت امام برسد، ولي امام ، اجازه ملاقات نداد وشديدا او را دفع كرد.
2- و همچنين سيد جلال الدين تهراني ، عضو شوراي سلطنت ، به پاريس آمد، وتقاضاي ملاقات با امام كرد، امام فرمود: تا وقتي كه او عضو شوراي سلطنت است ، اجازه ملاقات نيست ، مگر اين كه او استفعا كند و مثل يك فرد عادي بيايد.

آقاي تهراني ، مجبور به استعفا شد، آنگاه امام ملاقات با وي را پذيرفت .
3- و به عكس دو مورد فوق ، وقتي كه مرحوم شهيد حاج آقا مهدي عراقي (شخصيت فداكار و مخلص اسلام كه سالها در زندان رژيم شاه به سر مي برد و سرانجام با فرزندش بدست گروهك فرقان به شهادت رسيد) به پاريس واز آنجا به نوفل لوشاتو آمد تا با امام ملاقات كند.
يكي از اطرافيان امام مي گويد: به امام عرض كرديم آقاي حاج مهدي عراقي با دو سه نفر از برادران بازاري از تهران آمده اند.
امام بي درنگ فرمود:((بيايند تو)).
آنها وارد اطاق مخصوص امام شدند وآقاي مهدي عراقي نشست و شروع كرد به گريه كردن ، و دست امام را بوسيد.
امام او را نشناخت ، من عرض كردم : ايشان حاج مهدي عراقي هستند، امام دست بر سر شهيد عراقي كشيد و فرمودند: ((مهدي من چرا اين قدر پير شده ؟!)) و حاج مهدي عراقي ، سرش را روي پاي امام گذاشت و چند دقيقه گريه كرد.
به اين ترتيب مي بينيم ، امام بر اساس اسلام ، بعضي را دفع مي كرد و بعضي را جذب مي نمود و به بعضي مشروط به شرط يا شرائطي اجازه ملاقات مي داد، و كارهايش حساب شده بوده و هست . ((43)) گرايش پنجاه نفر يهودي به اسلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ آنگاه كه امير مؤمنان علي (ع) زمام امور مسلمانان را به دست گرفت ، در اين ايام روزي در ((نخيله)) (سرزمين نزديك كوفه) بود، پنجاه نفر از يهوديان به محضر آنحضرت رسيده وعرض كردند. ما از كتابهاي خود ديده ايم كه خبر داده اند از سنگي عظيم كه نام هفت نفر از پيامبران در آن نوشته شده وآن سنگ در همين سرزمين است ولي هر چه كاوش كرديم آن را نيافتيم .
امام علي (ع) همراه آنها از نخيله بيرون آمد و چند قدم راه پيمودند تا به تل ريگي رسيدند، علي (ع) همانجا توقف كرد وفرمود: ((آن سنگ زير ريگها است)).
يهوديان عرض كردند: ما نمي توانيم آن همه ريگ را برداريم تا آن سنگ را بنگريم .
امام علي متوجّه خدا شد واز درگاهش خواست كه آن ريگها رااز روي سنگ بردارد، ناگهان طوفاني وزيد وتمام آن ريگها را به اطراف پراكنده ساخت و در نتيجه ، آن سنگنمايان شد و علي (ع) به يهوديان فرمود: آن نامها در آن جانب سنگ كه روي زمين قرار گرفته ، ثبت شده است .
آنها با بيل وكلنگي كه همراه داشتند، هر چه در توانشان بود كوشيدند، تا سنگ را به آن سو برگردانند، ولي از عهده اين كار درمانده شدند. در اين

وقت امير مؤمنان علي (ع) به پيش آمد و با دست پرتوان خود، آن سنگ را به جانب ديگر انداخت ، در نتيجه آن سوي كه نام هفت پيامبر، در آن نوشته بود آشكار شد.
يهوديان ديدند در آن ، نام اين پيامبران نوشته شده : نوح و ابراهيم و موسي و داود سليمان و عيسي و محمد ((علي هم السّلام جمعا)) همانجا و هماندم نور حقانيت اسلام بر قبلشان تابيد و شهادتين را به زبان جاري كرده و قبول اسلام نمودند. ((44)) تاييد دين از طرف گنهكار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ابوالفتوح رازي صاحب تفسير روض الجنان ، از علماي برجسته قرن ششم بود و قبرش در صحن حمزه بن موسي (ع) در جوار حضرت عبدالعظيم واقع شده است .
نقل شده : وي در شرح اين سخن پيامبر (ص) كه فرمود: انّ اللّه ليويد هذا الدين بالرّجل الفاجر: (بدرستي كه خداوند، اين دين (اسلام) را (گاهي) بوسيله آدم فاجر وگنهكار، تاييد مي كند) داستاني از خودش نقل نمود و گفت :
در دوران جواني ، در مجلسي كه معروف به ((سراي علاّن)) بود، مي رفتم ، جمعيت بسياري به گرد من مي آمدند (و من تدريس مي كردم) واين مجلس مورد قبول مردم ، و مهم بود.
عده اي به مقام من ، حسد بردند، و در نزد استاندار وقت ، از من سخن چيني و شكايت نمودند، تا مرا با او درگير كنند و در نتيجه او مجلس مرا ممنوع كند.
من هسيايه اي داشتم كه از نزديكان شاه وقت بود، وقتي اين موضوع را شنيد با اينكه ايام عيد بود، و او به رسم خود، سفره بزمي ترتيب داده بود، تا شراب بنوشد، بي دينگ سوار مركب شد و خود را به شاه رساند و به او گفت : ((اين گونه كه درباره ابوالفتح رازي خبر داده اند، دروغ است و خبر آنها از روي حسادت بوده است ، سپس به منزل من آمد و مرابا احترام به آن مجلس برد و بر منبر براي تدريس نشاند و خود تا آخر در مجلس ماند، به مردم گفتم : اين همانست كه پيامبر (ص) فرمود: بي گمان خداوند (گاهي) اين دين را بوسيله مردي فاسق ، تاءييدد مي نمايد)). ((45))
فاطمه (س) و مداواي مجروح جنگي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ سال سوّم هجرت بود، بين سپاه كفر، در كنار كوه اُحد (نزديك مدينه) جنگ بسيار سختي در گرفت ، كه به جنگ احد معروف گرديد، در اين جنگ ، هفتاد نفر از مسلمين به شهادت رسيدند، و بسياري ، مجروح گشتند.
يكي از مجروحين ، شخص پيامبر اسلام (ص) بود، دندانهاي جلو پيامبر(ص

) شكست ، وآنچنان به او ضربه زدند كه كلاه خود آهنين كه در سرش بود، خورد شد.
طمه (س) را در شستن خون بدن پيامبر (ص) كمك مي كرد، فاطمه (س) هنگام شستن دريافت كه خون از بدن پيامبر (ص) قطع نمي شود، و هر چه آب مي ريزد، جلو ريزش خون را نمي گيرد، بلكه بر آن مي افزايد، قطعه حصيري راآورد و آن را سوزاند و خاكسترش را روي بريدگي هاي بدن پيامبر (ص) ريخت ، آنگاه خون ، بند آمد.
آري حضرت زهرا(س) تنها در محراب ، حضور نداشت ، بلكه در جريان جنگ نيز اين گونه حضور داشت و يار مهرباني براي رهبرش بود. ((46)) جوانمردي و سخاوت علي (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ زبيربن عوام پسر عمه پيامبر (ص) بود، مدّتي پس از مرگ او، يكي از فرزندان او به حضور علي (ع) آمد و گفت : ((در دفتر حساب پدرم ديدم كه پدرم از پدر تو (ابوطالب) چند هزار درهم طلبكار بوده است)).
علي (ع) فرمود: پدرت راستگو بود، آن مبلغ را دستور دادم به تو بدهند (و طبق دستور به او دادند).
پس از مدتي فرزند زبير به حضور علي (ع) آمد وعرض كرد: ((در حساب ، اشتباه كرده ام ، بلكه موضوع به عكس بوده و پدر شما آن مبلغ را از پدر من طلب داشته است)).
علي (ع) فرمود: ((بدهكاري پدرت را بخشيدم وآنچه را تو بابت طلب پدرت از من گرفتي ، آن را نيز به تو بخشيدم)) ((47)) دغلباز خوش ظاهر!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ گر چه اين داستان معروف است ، ولي بسياري از نكات اين داستان ، معروف نيست ، بنابراين بجا است از آغاز تا انجام آن ، بي كم و كاست ذكر شود:
مرحوم صدوق (ره) نقل مي كند، امام صادق (ع) در معني آيه 7 سوره حمد اهدنا الصِّراطّ المستقيمّ فرمود: يعني ((ما را به راه راست ارشاد كن ، و ما را به التزام و تعهد در در راهي كه منتهي به محبت تو (اي خدا) مي گردد هدايت فرما، آن راهي كه مار به دين تو مي رساند و مانع از آن است كه از هواهاي نفساني خود پيروي كنيم و در نتيجه به هلاكت برسيم يا به راهاي (خود در آورده) خويش عمل كنيم و به هلاكت برسيم ، زيرا كسي كه از هواي نفس پيروي نمايد و خود راي باشد همچون مردي خواهد بود كه شنيده ام افراد پوچ و تهي مغز از عوام ، او را احترام شاياني مي كنند. و از فضائل او مي گويند.

(آنقدر از اين مرد تعريف كردند) كه علاقه پيدا كردم كه به طور ناشناس از نزديك او را ببينم و كارهايش را در نظر بگيرم و به درجه مقامات معنوي او پي ببرم !
به دنبالش رفتم ، ار دو ديدم جمعيت بسياري او عوام نادان و خشك مغز به او خيره شده اند، سر و صورتم را پوشاندم كه كسي مرا نشناسد نزديك رفتم و كاملا مردم و آن مرد را تحت نظر گرفتم ، ديدم آن شخص همواره با نيرنگهاي خود، آن عوام را فريب مي دهد.
تا اين كه او از مردم جدا شد و مردم هم پراكنده شدند و دنبال كار خود رفتند، ولي من به دنبال آن شخص (فري بكار) حركت كردم و او را تحت نظر گرفتم ، ديدم به يك نانوائي رسيد، نانوا را غافل كرد و در اين موقع دو قرص نان ، دزدي كرد.
با خود گفتم : شايد معامله كرد وآن دو نان را خريد.
سپس از آنجا گذشت و به انار فروشي رسيد واو را به حرف گرفت و هنگامي كه او را غافل نمود، دو عدد انار دزدي كرد.
من از اين كار او تعجب كردم ، در عين حال گفتم شايد آن دو انار را از صاحبش خريده است و نيز با خود مي گفتم منظورش از دزدي چيست ؟
همچنان به دنبالش (بطوري كه نرفتم نفهميد) رفتم ، ديدم به بيماري رسيد، و آن دو نان و دو انار را نزد آن بيمار گذاشت ، و از آنجا رفت و من هم رفتم تا اينكه ديدم او در صحرا داخل يك الونك شد. نزد او رفتم و گفتم : ((اي بنده خدا، آوازه تو را شنيدم ، از تو تعريف مي كردند، علاقمند شدم كه با تو ملاقات نمايم ، امروز تو را ملاقات نمودم ، ولي كارهائي از تو ديدم كه قبلم را پريشان كرده است ، و من سؤالي از شما مي كنم ، جوابش را بده بلكه قبلم آرام گردد)).
گفت : سؤال تو چيست ؟
پرسيدم : ديدم به نانوائي رفتي و دو قرص نان دزديدي و سپس نزد انار فروشي رفتي و دو عدد انار دزديدي !!
قبل از هر چيز به من گفت : تو كيستي ؟ گفتم مردي از فرزندان آدم (ع) گفت : ((روشنتر بيان كن)) تو كيستي ؟ گفتم : مردي از خاندان رسول خدا (ص).
گفت : در كجا سكونت داري ؟ گفتم در مدينه .
گفت : شايد تو همان جعفربن الصّادق (ع) هستي ؟
گفتم : آري ، معترضانه گفت : ((با اينكه تو جاهل هستي ، شرافت نسب ، به حال تو سودي نخواهد داشت و با اينكه علم جدّ و پدرت را ترك كرده و آنچه راكه لازم است مورد سپاس و ستايش گردد به آن ناآگاه هستي)).
گفتم : آن چيست ؟
گفت : آن ، قرآن ، كتاب خدا است .

گفتم : به كجاي قرآن ، ناآگاه هستم .
گفت : اين آيه 126 سوره انعام)) را كه خداوند مي فرمايد: من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسّيه فلا يجزي الامثلها: ((هر كس كار نيكي بياورد، ده برابر آن ، پاداش خواهد داشت ، و هر كس كاربدي بياورد جز به مقدار آن كيفر نخواهد ديد)).
و دو عدد انار را دزدي كردم ، براي هر كدام طبق اين آيه ، يك گناه كردم و جمعا چهار گناه كردم ، و وقتي كه آن نانها و انارها را صدقه دادم ، طبق همين آيه ، براي صدقه هر كدام ، ده پاداش به من مي رسد و در نتيجه جمعا چهل پاداش نصيب من مي شود، چهار گناه را از چهل كم مي كنيم ، 36 ثواب براي من خواهد ماند.
گفتم : مادرت به عزايت بنشيند، اين توئي كه به كتاب خدا قرآن ، جاهل و ناآگاه هستي ، آيا اين (آيه 31 مائده) را در قرآن نشنيده اي كه :
انمّا يتقبّل اللّه من المتّقين : ((بي گمان خداوند عمل افراد پرهيزكار را مي پذيرد)).
تو وقتي كه دو نان و دو انار دزديدي جمعا چهار گناه كردي ، و وقتي كه بدون اجازه صاحبانش صدقه دادي ، چهار گناه ديگر كردي ، در نتيجه ، هشت گناه كرده اي بي آنكه چهل پاداش به تو برسد و طلبكار 32 پاداش از خدا باشي .
ديدم او، هاج واج به من نگريست و سپس سرش را پائين انداخت و رفت و من نيز از او دور شدم .
سپس امام صادق (ع) فرمود: به مانند اين گونه راءي زشت و بي اساس ، مردم را گمراه مي كنند و خود گمراه مي شوند، و اين گونه دغل بازي و فريبكاري در دگرگون جلوه دادن حقيقت را، معاويه نيز انجام داد، در آن هنگام كه عمار ياسر (يار مخلص 94 ساله علي عليه السلام در جنگ صفين بدست دژخيمان معاويه) كشته شد.
با كشته شدن او بسياري از لشكر معاويه از شدّت ناراحتي لرزه بر اندام شدند، و گفتند، همه مي دانند كه رسول خدا (ص) فرمود: ((فئه باغيه)) (گروه ستمگر) عمار را مي كشند بنابراين سپاه معاويه از گروه متجاوز هستند.
عمر وعاص (وقتي كه ديد چنين فكري نزديك است لشكر معاويه را از هم بپاشد) نزد معاويه رفت و گفت : ((اي امير مومنان ! مردم ، سخت هاج و واج شده واز كشته شدن عمار، نگران گشته اند.
معاويه پرسيد: چرا؟
عمر وعاص گفت : آيا مگر رسول خدا (ص) در مورد عمّار نگفت كه : ((او راگروه متجاوز مي كشند)) اينك ما به عنوان متجاوز شناخته شده ايم .
معاويه نيرنگ باز گفت : ((در سخنت مغلوب شدي ، آيا ما او را كشتيم ؟،

بلكه علي (ع) او را كشت ، چرا كه علي (ع) او را زير نيزه هاي ما فرستاد)).
اين خبر به علي (ع) رسيد فرمود: بنابراين بايد گفت : رسول خدا (ص) حمزه راكشت ، زيرا آن حضرت او را به ميان نيزه هاي مشركان (در جنگ احد) فرستاد (و به اين ترتيب پاسخ مغلطه معاويه را داد).
آنگاه امام صادق (ع) فرمود:
طوبي للذين هم كما قال رسول اللّه (ص) يحمل هذا العلم من كلّ خلف عدوله ، وينفون عنه تحريف الغالين ، وانتحال المبطلين ، وتاءويل الجاهلين :
((خوشا به حال كسي كه او همانگونه است كه رسول خدا (ص) فرمود:اين علم (اسلامي) را در هر نسل و طبقه ، از افراد عادل آن مي گيرند، و امور تحريف شده گزافه گويان ، و نسبتهاي نارواي باطل گرايان و بافته ها و پندارهاي نادانان را از خود دور مي كنند)).
ساده انديش نباشيم ، و گول معركه گيرهاي زاهدنما را نخوريم و با ديدي واقع بين ، اخبار و مطالب را بررسي كنيم . و در خبرگيري ، به جوانب امر و شرائط زمان ، و راويان احاديث ، دقت نمائيم تا مبادا بر اثر تحريفات پول پرستان ، كوه ، كاه جلوه كند و كاه ، به كوه نمودار شود.
اندكي با تو بگفتم غم دل ترسيدم

كه دل آزرده شود ورنه سخن بسيار است

((48)) نمونه اي از شجاعت امام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در آن هنگام كه در آستانه پيروزي انقلاب اسلامي ايرانَ ، حضرت امام خميني (مدظله العالي) در ((نوفل لوشاتو)) فرانسه ، بود، هر روز حدود نيم ساعت قدم مي زدند، يك روز صبح ، پليس فرانسه سراسيمه آمد و ديد كه امام در كوچه و خيابان نوفل لوشاتو، تنها قدم مي زنند، و اين مساءله براي پليس فرانسه ، بسيار عجيب بود كه يك شخصيت جهاني با آن همه دشمن كه دارد با چه جرئتي اين گونه در اجتماع ظاهر مي شود، و در نماز جماعت شركت مي كند؟!
آري براي غربيان بايد عجيب باشد، چرا كه آنها همه چيز را در پشت عينك مادي مي نگرند، و نمي توانند دريابند كه مرداني نيز پيدا مي شوند كه به جز خدا به هيچ چيز فكر نمي كنند، و پيوند مخلصانه آنها با خدا، آنان را اين گونه در سطح عالي روحيه قرار داده است . ((49)) گفتار عميق و پرصلابت عيسي و شاگردش

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ زيد بن امام سجاد (ع) از مردان شجاع و انقلابي عصر خود بود كه نهضتي عظيم بر ضد طاغوتهاي اموي به وجود آورد و سرانجام به شهادت رسيد.
يكي از پسران او ((عيسي)) است ، اين پسر شيردل نيز به راه پدر رفت و پرچم مخالفت با منصور دوانيقي (دومين طاغوت عباسي) را برافراشت . پس از منصور، مهدي عباسي بر مسند خلافت نشست ، وي خواست از راه تطميع ، عيسي را از مخالفت باز دارد.
عيسي در اين وقت در مخفيگاه زندگي مي كرد، ماءمورين مهدي عباسي در شهرها اعلام كردند، كه عيسي در امان است ، به اضافه عطاياي فراواني كه از طرف خليفه به او داده خواهد شد.
وقتي كه اين خبر به عيسي بن زيد رسيد، به دو دوست همرزمش ((جعفر احمر)) و ((صباح زعفراني)) گفت : ((سوگند به خدا اگر يك شب با ترس بخوابم ، براي من بهتر از همه عطاياي او و همه دنيا است)).
و به حسن بن صالح ، همرزم ديگرش گفت : ((سوگند به خدا يك ساعت ترس آنها از من كه در نتيجه از ناحيه من ، رعب و وحشتي بر دل آنها افكنده مي شود، موجب رعايت حقوق مظلومان خواهد گرديد و همين وحشت آنها از قيام من باعث كنترل آنها و كاهش طغيانشان خواهد شد و اين بازتاب ، براي من بهتر از همه اين وعده ها است)).
عيسي (ع) در خفا از دنيا رفت ، حسن زعفراني (چريك همرزمش) دو كودك او را سرپرستي مي كرد.
حسن زعفراني مي گويد: ((به حسن بن صالح (همرزم ديگر عيسي) گفتم : چه مانعي دارد كه ما خود را آشكار كنيم و خبر فوت عيسي را به مهدي عباسي برسانيم ، تا او از فكر عيسي ، راحت شود و ما نيز در امان بمانيم ؟)).
حسن بن صالح كه شاگرد مكتب عيسي بود در پاسخ گفت : ((نه به خدا سوگند، هرگز چشم دشمن را به مرگ ولي خدا، فرزند پيامبر (ص) روشن نمي كنم ، اگر من يك شب به حالت ترس بسر برم ، برايم بهتر است از اينكه يكسال به جهاد و عبادت بپردازم)). ((50)) غوغاي قيامت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ روايت شده : عايشه (يكي از همسران رسول خدا- ص) از آنحضرت پرسيد: ((مردم در روز قيامت چگونه محشور مي شوند؟!)).
پيامبر (ص) فرمود: ((آنها عريان و پابرهنه محشور مي گردند؟)).
عايشه (با اضطراب) گفت : ((واسواءتاه)) (واي از آبرويم) سرانجام پيامبر (ص) به او فرمود: ((ولي آنچنان مردم به خود مشغولند و در فكر خود هستند كه توجهي به غير خود دارند، سپس اين آيه (37 عبس) را

قرائت كرد: لكل امرء يومئذ شاءن يغنيه : ((در روز قيامت هر شخصي داراي شاءن و كاري است كه او را از ديگران مشغول و غافل نموده است)).
فريدالدين عطار براي مجسم نمودن گرفتاري سخت قيامت حكايت موش و گربه اي را كه در روي تخته پاره كشتي بر روي امواج آب دريا قرار گرفته اند به شعر درآورده ، و آن را به عنوان مثال ذكر مي كند، آنجا كه گويد:
كشتيي آورد در دريا شكست

تخته اي زان جمله بر بالا نشست

گربه و موشي در آن تخته بماند

كارشان با همديگر پخته بماند

نه زگربه ، موش را روي گريز

نه به موش ، آن گربه را چنگال تيز

هر دوشان از هول درياي عجب

در تحير بازمانده خشك لب

در قيامت نيز اين غوغا بود

يعني آنجا، ني تووني ما بود

((51)) پيام خدا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ امام صادق (ع) فرمود: خداوند توسط يكي از پيامبرانش ، اين پيام را به مردم رساند: ((هر مردمي كه در راه اطاعت من باشند، و در آنحال به آنها وسائل خوشي و رفاه را بدهم ، سپس آنها از آنچه دوست دارم (اطاعت) به آنچه ناپسند دارم (گناه) منتقل شوند، آنها را آنچه دوست دارند به آنچه ناپسند مي شمرند منتقل مي سازم ، و اگر بر اثر نافرماني من گرفتار بلا گردند، و سپس از آنچه ناپسند دارم به آنچه دوست دارم (از گناه به اطاعت گرايند، آنها را از آنچه نمي خواهند به آنچه

دوست دارم منتقل مي كنم .
و هر مردمي كه از من نافرماني كنند و به سختي افتند، سپس از گناه به اطاعت منتقل شوند، آنها را به آنچه دوست دارند منتقل كنم ، رحمت من بر خشم من پيشي گرفته است ، پس از رحمت من نااميد نباشيد زيرا گناهي را كه مي آمرزم نزد من بزرگ نمي نمايد، و به آنها بگو با عناد و لجبازي در معرض خشم من نيايند و دوستانم را سبك نشمارند زيرا هنگام خشم ، هيبتهائي دارم كه هيچيك از مخلوقم تاب مقاومت آن را ندارد)).
((52)) داستاني در مورد فدك

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ابن ابي الحديد معتزلي كه از علماي معروف و برجسته اهل تسنن است مي گويد: من از استادم (علي بن فارقي) مدرس مدرسه بغداد پرسيدم ((آيا فاطمه (ع) از ادعاي مالكيت ((فدك)) راست مي گفت ؟.
گفت : آري .
گفتم : ((پس چرا خليفه اول ، فدك را به او نداد، در حالي كه فاطمه (ع) نزد او را راستگو بود؟)).
او لبخندي زد و كلام زيبا و لطيف و طنز گونه اي گفت ، در حالي كه او هرگز عادت به شوخي نداشت ، گفت : ((اگر ابوبكر، فدك را به مجرد ادعاي فاطمه (ع) به او مي داد، فردا به سراغش مي آمد و ادعاي خلافت براي همسرش مي كرد! و وي را از مقامش كنار مي زد و او هيچگونه عذر و دفاعي از خود نداشت ، زيرا با دادن ((فدك)) پذيرفته بود كه فاطمه (ع) هر چه را ادعا كند راست مي گويد، و نيازي به بينه و گواه ندارد)).
سپس ابن ابي الحديد مي افزايد: ((اين يك واقعيت است ، هر چند استاد، آن را به عنوان مزاح ، مطرح كرد)).
اين اعتراف صريح از اين دو دانشمند اهل تسنن حاكي است كه داستان فدك ، يك داستان سياسي و آميخته با خلافت بوده ، نه داستان صرفا اقتصادي . ((53)) پاسخ كوبنده عمر بن عبدالعزيز

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ عمر بن عبدالعزيز (هشتمين خليفه اموي) از مردان نيكنام و نيك سرشت ، در ميان خلفاي جور بني اميه است ، او وقتي زمام امور خلافت را بدست گرفت ، كارهاي مهمي انجام داد كه از جمله ممنوع كردن سّب (ناسزاگوئي) به علي (ع)، و رد فدك به صاحبانش (فرزندان فاطمه عليهاسلام) بود، در مورد فدك ، در تاريخ آمده :
او نامه اي به فرماندارش ((عمرو بن حزم)) نوشت كه ((فدك)) را به فرزندان فاطمه (ع) باز گردان .
فرماندار پس از اطلاع از مضمون نامه ، در پاسخ نوشت : ((فرزندان

فاطمه (ع) بسيارند و با طوائف زيادي ازدواج كرده اند، به كدام گروه باز گردانم ؟)).
عمر بن عبدالعزيز، خشمناك شد، نامه تندي به اين مضمون در پاسخ فرماندار مدينه نوشت :
((... اما بعد: هرگاه من در ضمن نامه اي به تو دستور دهم گوسفندي ذبح كن ، تو فورا در پاسخ خواهي نوشت ، آيا بي شاخ باشد يا شاخدار؟! و اگر بنويسم گاوي را ذبح كن ، مي پرسي رنگ آن ، چگونه باشد؟
هنگامي كه اين نامه من به تو مي رسد فورا فدك را بين فرزندان فاطمه (ع) از علي (ع) تقسيم كن)). ((54)) امام خميني از نظر استاد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ از خاطرات جالب و فراموش نشدني نگارنده اينكه : در سالهاي 1343 تا 1345 شمسي به تفسير حضرت آيت الله شيخ ابوالقاسم خزعلي (دامت بركاته) مي رفتم ، اين جلسه عصرها در مسجد فاطميه قم (واقع در گذرخان) از جمعيت بسيار از طلاب فاضل تشكيل مي شد، جلسه پربار و ثمربخشي بود، ايامي بود كه مدتها حضرت امام خميني (مدظله العالي) توسط رژيم منهوس پهلوي ، تبعيد شده بود، خفقان و سانسور در همه جا به چشم مي خورد، در اين شرائط سخت ، روزي استاد معظم آقاي خزعلي در جمع شاگردان كه نگارنده نيز حاضر بودم و مطالب ايشان را مي نوشتم ، فرمود:
((... من اميد دارم كه خداوند براي ما روزگاري پيش بياورد كه در آن روزگار، به استقبال امام خميني (مدظله العالي) برويم ، با پاي پياده به زيارتش بشتابيم ، سپس با گوشه عمامه خود، غبار نعلين امام را پاك كرده و بدينوسيله ، عمامه خود را متبرك كنيم ، و سپس با همين عمامه ، دو ركعت نماز بخوانيم قربة الي الله و دعا كنيم لفرج وليه حجة بن الحسن العسكري (عجل الله تعالي فرجه الشريف))). ((55)) تعبير حضرت آيت الله العظمي بروجردي در مورد امام خميني

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حضرت آيت الله العظمي بروجردي كه داراي مقام مرجعيت عامه شيعيان جهان گرديد، فقيه بزرگ قرن چهارده بود كه در 13 شوال 1380 قمري (مطابق با 10 فروردين 1340 شمسي) از دنيا رفت ، در مجلسي كه جمعي از علماء از جمله امام خميني (مدظله العالي) حضور داشتند، در هنگامي كه مجلس تمام شد و قصد خروج از مجلس را داشتند، امام خميني (مدظله العالي) را بر خود مقدم داشت ، و به هنگامي كه با اعتراض بعضي ها روبرو شد اين جمله را فرمود:
((بله بله ، مي گويم سلام الله عليه ، مي گويم سلام الله عليه ، همانگونه كه علامه حلي در هنگامي نام سيد مرتضي (قدّس سرّه) در محضرش

برده شد فرمود: ((سلام الله عليه)) (سلام خدا بر سيد مرتضي) من هم مي گويم : ((سلام خدا بر خميني)) با توجه به اينكه اين سخن آقاي بروجردي حدود سه سال قبل از 15 خرداد 42 (آغاز قيام امام خميني) بوده است . ((56)) تعبير مرجع تقليد ديگر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ جمعي در محضر مرجع تقليد شيعيان ، مرحوم حضرت آيت الله العظمي ميلاني (كه در مشهد مقدس سكونت داشت) نشسته بودند، آن هنگام كه امام خميني (مدظله العالي) در تبعيد به سر مي برد، سخن از امام خميني به ميان آمد.
آيت الله العظمي ميلاني فرمود: ((سلام الله عليه)) (سلام خدا بر خميني).
در آن جمع ، اين كلام براي شخصي ناخوش آيند آمد، آن شخص سخني گفت كه بوي اعتراض مي داد.
آيت الله ميلاني به او فرمود: ((ساكت باش اي فلاني ! اينجا مساءله تقليد در بين نيست كه گفته شود، فلاني اعلم است يا من ؟، اينجا بحث رهبري است و چنين نيست كه هر مجتهدي لياقت رهبري داشته باشد، به همان گونه كه لياقت تقليد را دارد.
لياقت رهبري را تنها فقيه سياستمدار دارا است كه به زمان خويش ، آگاه بوده ، و در راه خدا از ملامت ملامتگران نترسد و اكنون با اين مشخصات كسي جز آيت الله خميني نيست)). ((57)) پاداش عظيم گريه بر مصائب حسين (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ فضل مي گويد: از حضرت رضا (ع) شنيدم فرمود: وقتي كه خداوند فرمان داد كه (در قربانگاه مكه) قوچي را بجاي فرزندش اسماعيل (ع) ذبح كند، ابراهيم آرزو كرد كه فرزندش اسماعيل را با دست خود قربان نمايد- نه قوچ را بجاي اسماعيل - تا به قلب او آن (اندوهي) وارد شود كه به قلب پدري كه عزيزترين فرزندش را ذبح مي كند، وارد گردد، تا در نتيجه شايسته عاليترين درجات ((صاحبان پاداش بر مصائب)) گردد.
خداوند به ابراهيم چنين وحي كرد:
اي ابراهيم ! محبوبترين خلق من نزد تو كيست ؟!.
ابراهيم - ((پروردگارا نيافريدي خلقي را كه در نزد من محبوبتر از حبيب تو محمد (ص) باشد)).
خداوند به ابراهيم فرمود: ((محمد (ص) را بيشتر دوست داري يا خودت را؟)).
ابراهيم - ((محمد (ص) را از جان خودم بيشتر دوست دارم)).

خداوند فرمود: ((فرزندت محمد (ص) را بيشتر دوست داري يا فرزند خودت را؟)).
ابراهيم - ((بلكه فرزند محمد (ص) را بيشتر از فرزند خودم دوست دارم)).
خداوند فرمود: ((ذبح و كشته شدن فرزند محمد (ص) بدست دشمنانش از روي ظلم براي تو دردناكتر است ، يا قربان نمودن فرزندت بدست خودت بخاطر اطاعت از فرمان من ؟)).
ابراهيم - ((بلكه ذبح فرزند محمد (ص) بدست دشمنانش برايم دردناكتر است از ذبح فرزندم بدست خودم)).
خداوند فرمود: ((اي ابراهيم ، جمعيتي كه ادعا مي كنند از امت محمد (ص) هستند، بزودي از روي ظلم فرزند آنحضرت حسين (عليه السلام) را ذبح مي كنند و گردن مي زنند، چنانچه گوسفند را ذبح مي كنند، و در نتيجه آن جمعيت مورد غضب من واقع مي شوند)).
ابراهيم گريه كرد و قلبش پر از اندوه و درد شد و همچنان براي مصائب امام حسين (ع) گريست .
خداوند به او وحي كرد كه : ((اي ابراهيم ! گريه تو براي فرزند محمد (ص) (يعني حسين عليه السلام) را بجاي گريه تو بر فرزندت (اسماعيل) بفرض اينكه او را قربان مي كردي و گريه مي نمودي قرار دادم ، و عاليترين درجات پاداش ((صاحبان پاداش بخاطر مصائب)) را به تو عنايت كردم . ((58)) دوري از سفره شراب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ منصور دوانيقي دومين خليفه عباسي ، از جنايتكاران بزرگ تاريخ است ، وي نسبت به امام صادق (ع) اهانتها و جسارتها كرد، از جمله آنحضرت را به اجبار، مدتي به ((حيره)) آورد (اين شهر نزديك كوفه بود).
هارون بن جهم مي گويد: ((در حيره بوديم ، يكي از صاحب منصبان لشكر منصور، جمعي را به خانه خود دعوت كرد، از جمله امام صادق (ع) را نيز به آن مجلس فرا خواند، وقتي كه سفره را پهن كرده و غذا را آوردند، يكي از مهمانان آب خواست ، براي او بجاي آب ، قدحي از شراب آوردند، امام صادق (ع) تا متوجه اين موضوع شد، بي درنگ برخاست و فرمود: ((پيامبر خدا (ص) فرموده : ملعون است كسي كه كنار سفره اي كه در آن شراب هست بنشيند)) در آنجا ننشست و رفت . ((59)) سه موضوع خطير در قيامت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از افراد خانواده پيامبر اسلام (ص) از آنحضرت پرسيد: ((آيا در قيامت يادي از دوستان مي شود؟)) (كه مثلا

افراد نيكي از آنها ياد كنند و آنها را نجات بخشد).
پيامبر (ص) در پاسخ فرمود: ((در سه مورد، هيچكس از كسي ياد نمي كند: 1- در نزد ((ميزان)) (و ترازوي عمل) كه انسان در آن وقت همه فكرش در اين است كه آيا بار گناهش (يا پاداشش) در ميزان ، سبك است يا سنگين ؟!
2- در نزد پل صراط، كه انسان همه فكرش متمركز در اين جهت است كه آيا از آن ، مي تواند عبور كند يا نمي تواند؟
3- هنگام تقسيم نامه هاي اعمال ، كه انسان همه فكرش ، در اين است كه آيا نامه عملش به دست راستش داده مي شود (و قبول شده) و يا نه (رفوزه شده است).
در اين سه مورد، نه خويش از خويشاوند خود و نه دوست از دوستش و نه يار از يارش و نه پدر و پسر و مادر هيچكدام در ياد همديگر نيستند، سپس فرمود: ((اين است معني قول خدا (در آيه 37 سوره عبس) لكل امرء منهم يومئذ شاءن يغنيه : در آن روز، هر كسي را كاري است كه او را (از توجه به ديگران) مشغول و غافل داشته است)) پناه مي بريم به خدا در اين سه مورد! ((60)) حلم و صبر انقلابي !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ذي الكفل ، يكي از پيامبران خدا بعد از حضرت سليمان (ع) بود و همچون حضرت داود (ع) بين مردم قضاوت مي كرد، و هرگز خشمگين نمي شد مگر براي خدا (در موارد نهي از منكر) او در حلم و صبر و تحمل ، عجيب بود به طوري كه در روايات آمده : ابليس يكي از پيروان خود را كه ((ابيض)) نام داشت ، ماءمور كرد تا از راههاي مختلف وارد شده و ذي الكفل را به غضب درآورد، ولي هر كار كرد او نتوانست اين كار را انجام دهد. بعضي نقل مي كنند: شخصي خواست اين پيامبر خدا را خشمگين كند، شب ، هنگام خواب به در خانه او رفت و محكم در را كوبيد، ذي الكفل پشت در آمد و آن را باز كرد، آن شخص گفت : ببخشيد من مساءله اي داشتم مي خواستم بپرسم ولي وقتي شما را ديدم فراموش كردم ، ذي الكفل با كمال مهرباني به او فرمود: ((برو هرگاه مساءله يادت آمد بيا و بپرس)).
آن شخص عمدا در همان شب ، سه بار به در خانه ذي الكفل آمد و در را محكم كوبيد، و در هر سه بار وقتي با آنحضرت روبرو شد، گفت : مساءله را فراموش كردم ، ذي الكفل اصلا خشمگين نشد و فرمود: ((برو هر وقت مساءله يادت آمد بيا و بپرس)).

((61)) نموداري از دخترکشي در زمان جاهليت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ قيس بن عاصم به حضور رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: در زمان جاهليت هفت دخترم را زنده به گور کردم (حال چه کنم ؟).
رسول اکرم (ص) فرمود: بجاي هر يك از آنها، يك برده آزاد کن .
او عرض کرد: من شتردار هستم ، نه برده دار.
پيامبر (ص) فرمود: بجاي هر يك از آنها، يك شتر به عنوان هديه به مکه ببر و قرباني کن .
موضوع دخترکشي و زنده به گور کردن آنها در جاهليت نه تنها يك کار معمولي آنها بود، بلکه به آن افتخار مي کردند، چنانچه شاعر آنها گويد:
سميتها اذ ولدت تموت

والقبر صهر ضامن زميت

يعني : ((وقتي آن دختر زائيده شد، او را ((تموت)) (ميميرد) نام نهادم (مقابل يحيي که به معني زنده مي شود است) قبر، دامادي است نگهدار و با وقار)).
و شاعر ديگر در ترسيم ديدگاه مردم جاهليت نسبت به زن مي گويد:
لکل ابي بنت اذا هي ادرکت

ثلاثه اصهار اذا ذکرالصهر

فزوج يراعيها وبيت يکنها

و قبر يواريها فخيرهم القبر

يعني : ((براي هر پدر دختري که رسيده است ، سه داماد است ، اگر از داماد سخن به ميان آيد: 1- شوهري که او را نگهداري کند 2- خانه اي که او را بپوشاند 3- قبري که او را پنهان کند، و بهترين آنها، سوم است))
در حالي که در دوران جاهليت در مورد زنان ، اين گونه قضاوت مي شد، و داشتن دختر را عار و ننگ ، براي خود مي پنداشتند، اسلام شديدا اين رسم مرهوم و غلط را کوبيد و نابود کرد، و زنان را انسان و داراي حقوق

انساني معرفي نمود، و ملاك برتري را تنها بر پايه تقوا و پاكي دانست ، و بر روي هر گونه تبعيضات نژادي خط بطلان كشيد. ((62)) بانوي شيردل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ كميت بن زيد اسدي از شعراي بزرگ و از حماسه سرايان سلحشور و آگاه شيعه است كه از امام باقر و امام صادق (عليهماالسلام) بهره ها جست و همواره با اشعار پرمعني خود به حمايت از آنها برمي خاست ، آنهم در روزگاري كه طاغوتهاي اموي ، صداها را در سينه ها و نفس ها را در گلوها خفه كرده بودند.
او به حدي از لياقت رسيد كه امام باقر (ع) درباره او فرمود:
لاتزال مؤ يدا بروح القدس مادمت تقول فينا ((هميشه از طرف روح القدس مؤ يد باشي ، تا هنگامي كه در شاءن ما سخن مي گوئي)).
استاندار ستمگر كوفه ((خالد بن عبدالله قسري)) كه از طرف هشام بن عبدالملك دهمين خليفه اموي در استان عراق ، حكومت مي كرد، نقشه عجيبي را طرح و اجرا كرد كه ((كميت)) را به قتل برساند، بجرم اينكه از مدح امامان (ع) مي گويد و بر ضد ستمگران ، افشاگري مي كند.
نقشه استاندار در مورد قتل كميت ، به انجام نرسيد، ولي ماءمورين دژخيم استاندار، او را دستگير كرده و به زندان افكندند.
كميت در زندان دريافت كه او را اعدام خواهند كرد، مخفيانه براي همسرش پيام داد و او را از جريان آگاه نمود.
همسر كميت كه دختر عموي او بود و از طايفه بني اسد (كه به شجاعت و وفا معروف مي باشند) نقشه اي براي فراري دادن كميت از زندان طرح و اجرا نمود.
و آن اينكه : در يكي از روزهاي ملاقات ، لباسهاي كميت را به تن كرد، و لباسها و نقاب خود را به شوهر پوشاند، يكي دوبار او را ورانداز كرد و گفت : ((هيچ معلوم نيست . فقط مردانگي شانه هايت پيدا است آن هم عيبي ندارد، به نام خدا خارج شو)).
كميت همراه دو زن ديگر از زندان بيرون آمد و كسي از ماءمورين متوجه نشد، جمعي از جوانان بني اسد كه دورادور مراقب كميت بودند، او را از محل دور نموده و به يكي از نقاط كوفه بردند و او را سالم به منزل مخفي رساندند.
اما در زندان ، وقتي زندانبانها، كميت را صدا زدند جوابي نشنيدند وارد زندان شدند تا از او خبري بگيرند، ناگهان با زني روبرو شدند كه لباسهاي ((كميت)) را بر تن كرده و كميت را فراري داده است .
ماءمورين با كمال ناراحتي ، جريان را به استاندار كوفه خبر دادند، استاندار، همسر شجاع كميت را احضار كرد و او را سخت تهديد نمود كه بايد شوهرت را تحويل دهي ، در اين كشمكش ، جمعي از جوانمردان بني

اسد نزد استاندار آمده و به حمايت از همسر شجاع كميت پرداختند، سرانجام ، استاندار، احساس خطر كرد و اين بانوي شيردل را آزاد نمود.
اما دشمن زخم خورده دست برنداشت ، و در كمين كميت بود، چند سال از اين ماجرا گذشت .
سرانجام ضمن توطئه اي جمعي از دژخيمان بني اميه به او حمله كرده و او را به شهادت رساندند، فرزند كميت (بنام مستهل) گويد: ((هنگام شهادت پدرم حاضر بودم ، سه بار گفت : ((اللهم آل محمد)) (خدايا دودمان پيامبر) تا اينكه در راه آرمان آنها شربت شهادت نوشيد)).
به اين ترتيب ((كميت بن زيد اسدي))، شاعر آگاه و مسئول قرن دوم هجرت ، كه اشعار پرحماسه اش ، آتشي بر خرمن هستي طاغوتها مي افكند، عروس شهادت را در آغوش گرفت .
وي بسال 60 هجري متولد شد و بسال 126 در سن 66 سالگي در زمان خلافت مروان بن محمد به شهادت رسيد - يادش به خير و حماسه اش جاودانه باد. ((63)) عبرت گرفتن بي سواد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حكيمي به خانه شخص بي سوادي وارد شد، ديد خانه او بسيار مجلل و باشكوه است و داراي فرشها و زيبائيها است ، اما صاحب آن خانه ، بي سواد است و هيچ بهره اي از علم و دانش ندارد، به صورت او تف كرد.
صاحب خانه معترضانه گفت : ((اي حكيم اين چه كار زشتي بود كه با من انجام دادي ؟)).
حكيم گفت : ((بلكه اين كار براساس حكمت بود، زيرا آب دهان را به پست ترين مكان خانه مي اندازند، و من در خانه تو جائي را پست تر از او نيافتم)).
بي سواد از سخن و عمل حكيم ، عبرت گرفت و دريافت كه پستي و زشتي ناداني و بي سوادي با رنگ و روغن زدن خانه ، از بين نمي رود. ((64)) ايثار و حمايت نسبت به مهاجران

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ پس از آنكه هجرت پيامبر (ص) از مكه به مدينه ، و سپس هجرت مسلمانان به سوي مدينه شروع شد، مردم مدينه كه آنها را ((انصار)) گويند، از مهاجران ، استقبال كرده و با جان و مال به حمايت از آنها برخاستند.
پيامبر (ص) پس از پيروزي بر يهود بني نضير (كه در سال پنجم هجرت واقع شد) به انصار فرمود: اگر شما مايل باشيد، اموال و خانه هايتان را با مهاجران تقسيم كنيد، و در اين غنائم جنگي با آنها شريك شويد، و اگر مي خواهيد اموال و خانه هايتان مال خودتان باشد ولي از اين غنائم ، چيزي به

شما نرسد.
انصار در پاسخ گفتند: ((هم اموال و هم خانه هايمان را با آنها تقسيم مي كنيم و هر چشم داشتي به غنائم جنگي نداريم ، و مهاجران را بر خود مقدم مي شمريم)).
اين ايثارگري و فداكاري انصار موجب شد كه آيه 9 سوره حشر در شاءن و مقام و ستايش انصار، نازل گرديد، كه در قسمتي از اين آيه مي خوانيم :...ويؤ ثرون علي انفسهم ولو كان بهم خصاصة و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون .: ((آنها (انصار) مهاجران را بر خود مقدم مي دارند، هر چند در فقر سختي بسر برند، و كساني را كه خداوند آنها را از حرص و بخل نفس ، باز داشته ، رستگارند)).
به اين ترتيب خداوند بزرگ ، انصار را به خاطر مهمان نوازي و ايثار و فداكاريشان نسبت به مهاجران مي ستايد، و به ما مي آموزد كه در سختيها و مشكلات (مانند مهاجرت جنگ زده ها در سرزمينهاي مورد هجوم دشمن به سرزمينهاي ديگر و...) مهمان نواز نيكي نسبت به مهاجران باشيم ، و تا حد ايثار و توان از آنها حمايت كنيم . و با فداكاريهاي دستجمعي و مردمي ، بارهاي سنگين اجتماعي را از دوش حكومت اسلامي برداريم و خود دوشي براي آن بارها باشيم ، تا چرخهاي اقتصاد كشور به طور طبيعي به گردش خود ادامه دهد. ((65)) گوشه اي از جنايات متوكل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ متوكل دهمين طاغوت عباسي از طاغوتهاي خودكام و ستمگري است كه با دودمان پيامبر (ص) و آل علي (ع) كينه و عداوت شديد داشت ، و نسبت به آنها ظلم بي حد كرد، از جمله : ((عمر بن الفرج)) را حكام مكه و مدينه نمود و به او دستور داد كه هرگونه نيكي و حمايت از آل ابوطالب (ع) را قدغن كند.
عمر بن الفرج ، اين دستور را اجرا كرد و نگذاشت احدي كوچكترين كمك به آل علي (ع) بنمايد، و اگر شخصي كمترين كمكي به آنها مي كرد، او را با سخت ترين شكنجه ها مجازات مي نمود، آنقدر كار را بر آنها سخت گرفت كه جماعتي از بانوان سادات علوي ، تنها يك پيراهن داشتند، و هنگام نماز نوبت به نوبت آن را مي پوشيدند و نمازشان را مي خواندند.
و اين وضع ادامه داشت تا وقتي كه متوكل از دنيا رفت ، پس از او ((منتصر)) با روش متوكل مخالفت كرد، و از آنهمه سختگيري نسبت به آل علي (ع) جلوگيري نمود و نسبت به آنها احسان كرد. ((66)) نمونه اي از قدرت و صداقت جبرئيل (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در قرآن در سوره كورت ، آيه 20 و 21 در وصف جبرئيل مي خوانيم : ذي قوة عند ذي العرش مكين - مطاع ثم امين .

يعني : ((جبرئيل صاحب نيرو است ، و در پيشگاه صاحب عرش (خدا) داراي مقام بسيار عالي است ، او فرمانروا و امين و درستكار است)).
در حديث آمده : پس از نزول اين دو آيه ، رسول خدا (ص) به جبرئيل فرمود: پروردگار تو چه زيبا تو را ستوده ، آنجا كه مي فرمايد: ((صاحب نيرو، در پيشگاه صاحب عرش (خدا) داراي مقام بس عالي است ، و فرمانرواي امين و راستگو مي باشد؟)).
اي جبرئيل ! قوت و نيروي تو، و امانت و صداقت تو چيست ؟
جبرئيل عرض كرد: اما (نمونه اي) از نيروي من ، بدانكه من از طرف خداوند به سوي شهرهاي قوم لوط (براي عذاب رساني به آن قوم) مبعوث شدم ، آنها در چهار شهر بودند و هر شهري داراي چهارصد هزار جنگجو بود، غير از كودكان ، من آن شهرها را از زمين برداشتم و به آسمان بردم ، تا آنجا كه فرشتگان آسمان صداي خروسها و سگهاي آنها را شنيدند، و سپس به زمين آوردم و زيرورو كردم .
و اما نمونه اي از امانت و صداقت من ، اينكه : ((هيچ دستوري به من داده نشد كه كمترين خطائي در اجراي آن دستور بكنم)). ((67)) برادران سلحشور

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در جنگ جمل كه بين سپاه علي (ع) و سپاه طلحه و زبير، در بصره در سال 36 هجرت واقع شد، در سپاه علي (ع) سه برادر بنام زيد و سبحان و صعصعه (فرزندان صوحان) از دلاور مردان سلحشور بودند، به گونه اي كه پرچم اميرمؤمنان علي (ع) در دست ((سحبان)) بود، وقتي او به شهادت رسيد، پس از او برادرش ، صعصعه ، پرچم را بدست گرفت و به نبرد ادامه داد.
جالب اينكه : وقتي علي (ع) كنار جسد پاك زيد آمد، فرمود:
رحمك الله يا زيد كنت خفيف المونة ، عظيم المعونهة : ((اي زيد خدا ترا مشمول رحمتش قرار دهد، تو مردي كم خرج (و بي اعتنا به زرق و برق دنيا) بودي ، و ياري تو به دين بسيار بود)). ((68)) جوانمردي در جنگ

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در جنگ صفين كه در سال 36 هجري بين سپاه علي (ع) با سپاه معاويه ، در گرفت و 18 ماه طول كشيد.
در اوائل جنگ ، روزي معاويه با مشاور عزيزش ((عمروعاص)) صحبت كرد و براي تحت فشار قرار دادن سپاه علي (ع) گفت : بجا است كه ما شريعه (آبراه) فرات را تصرف كنيم ، و در نتيجه ، تشتگي در اين بيابان ، سپاه علي (ع) را از پاي در آورد.
عمروعاص گفت : ((اين كار درست نيست ، زيرا علي (ع) مردي نيست كه تشنه بماند و شما آب در اختيار داشته باشيد، عراقيان و حجازيان ،

همراه او هستند و سرانجام با شمشيرهاي بران ، خود را به آب مي رسانند))
معاويه سخن ((عمروعاص)) را گوش نداد، و دستور حمله داد، و سپاه او آبراه فرات را تصرف كردند.
ولي طولي نكشيد با حملات قهرمانانه علي (ع) و يارانش ، لشكر معاويه عقب نشيني كرده و آبراه فرات بدست سپاه علي (ع) افتاد.
معاويه از ترس تشنگي ، بسيار وحشت كرد، و براي علي (ع) پيام فرستاد و تقاضاي آزادي آبراه فرات نمود.
علي (ع) به ياران فرمود: ((شريعه فرات را آزاد بگذاريد و كسي مانع آشاميدن آب نشود، اگر آنها كار جاهلانه انجام دادند، من چنين كاري را نمي كنم)).
به اين ترتيب ، اميرمؤمنان علي (ع) در درگيري جنگ ، كار ناجوانمردانه انجام نداد، و با اين عمل انساني خود، درس جوانمردي و انسانيت - حتي در جنگ به جهانيان آموخت . ((69)) دو دانشمند پارسا و بيدار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ عالم بزرگ سيد معروف به ((صاحب مدارك)) با محقق بزرگ شيخ حسن معروف به ((صاحب معالم)) دو نفر از علماي برجسته شيعه هستند كه در قرن ده و يازده مي زيستند.
آنها هم مباحثه و هم درس و دوست صميمي بودند و بعلاوه خويشاوندي نزديك بينشان بود، چرا كه سيد محمد (صاحب مدارك) پسر خواهر شيخ حسن (صاحب معالم) بود، و شيخ حسن ، دائي سيد محمد بود.
اين دو بزرگوار، بسيار وارسته و پاك بودند و به تحصيل علوم اسلامي و نشر آن همت گماشتند، و از كتابهاي معروف شيخ حسن كتاب معالم الاصول (از كتب درسي حوزه هاي علميه) است . و از اين رو به ((صاحب معالم)) معروف شده است . و از كتابهاي معروف سيد محمد كتاب ((مدارك الاحكام در شرح شرايع)) است كه از اين رو به ((صاحب مدارك)) معروف شده است . از خصوصيات اين دو عالم وارسته اينكه : هر دو همواره در مسجد حاضر مي شدند و هر كدام جلوتر مي رفت و نماز جماعت مي خواند، و ديگري ديرتر به مسجد مي رسيد، به اولي اقتدا مي كرد.
و از خصوصيات اين دو عالم بيدار اينكه : به ايران براي زيارت قبر شريف حضرت رضا (ع) نيامدند، از ترس اينكه مبادا شاه عباس اول (كه در آن زمان در ايران حكومت مي كرد) آنها را تكليف كند كه به حضورش بروند، با اينكه شاه عباس نسبت به شاهان ديگر خوب بود، ولي آنها در نجف اشرف ماندند و به ايران نيامدند بخاطر آنكه به دامن پاكشان برچسب روآوري به دربار شاه نخورد.

و از ويژگيهاي اين دو دانشمند بزرگ اينكه : هر زمان يكي از آنها كتابي تاءليف مي كرد، به ديگري مي داد تا مطالعه كند و با توافق همديگر به چاپ كتاب ، اقدام مي كردند، و هرگاه يكي از آنها مساءله اي را بيان مي كرد و ترجيح مي داد، و از ديگري همان مساءله را مي پرسيدند مي گفت : به همان كه او (شيخ حسن - يا - سيد محمد) فرموده ، مراجعه كنيد...
سرانجام سيد محمد (صاحب مدارك) در جباع لبنان بسال 1009 هجري قمري از دنيا رفت ، و صاحب معالم (شيخ حسن) در آغاز محرم سال 1011 هجري قمري دار دنيا را وداع گفت .
به اين ترتيب ، اين دو عالم و فقيه و دوست صميمي ، با كمال پاكي زيستند و زندگيشان الگوي عالمان بيدار گرديد. ((70)) يادي از شهيد ((ابن الحسين))

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از علماي برجسته قرن چهارم ، فيلسوف و شاعر سترگ ابوالحسن ، ابن الحسين بلخي است كه بسال 325 هجري قمري از دنيا رفت .
كه شاعر معروف ((رودكي)) در سوگ او گفت :
از شمار دو چشم يك تن كم

و از شمار خرد، هزاران بيش

نقل مي كنند: روزي وي تنها نشسته بود و به مطالعه كتاب ، اشتغال داشت ، شخص بي سوادي نزد او رفت و گفت : ((ديدم تو تنها هستي آمدم تا همدم داشته باشي)).
او در پاسخ گفت الان صرت وحيدا ((اكنون تنها شدم)) (يعني آنگاه كه مشغول مطالعه بودم ، در فكرم ، افكار گوناگون علماء در جولان بود، و با جمعيتي سروكار داشتم ، ولي اينك كه تو از علم بهره اي نداري و اينجا آمده اي ، من تنها هستم).
و از اشعار ابن الحسين است :
اگر غم را چو آتش دود بودي

جهان تاريك بودي جاودانه

در اين گيتي سراسر گربگردي

خردمندي نيابي شادمانه

((71)) يادي از مرجعي مبارز و وارسته

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از مراجع بزرگ و وارسته و مبارز مرحوم آيت الله العظمي سيد محمدتقي خوانساري (اعلي الله مقامه الشريف) بود، وي بسال 1305 هجري قمري در خوانسار متولد شد و بسال 1371 (7 ذيحجه) از دنيا رفت ، قبر شريفش در مسجد بالا سر حرم حضرت معصومه (ع) در قم ، كنار قبر شريف آيت الله العظمي صدر و آيت الله العظمي شيخ عبدالكريم حائري ، قرار دارد.
او در انقلاب عراق عليه استعمار انگلستان ، از پيشگامان مبارز و مترقي روحانيت بود، و با ساير علماي مبارز، از جمله ميرزامحمدتقي شيرازي (ميرزاي دوم) و آيت الله سيد مصطفي كاشاني (پدر آيت الله سيدابوالقاسم كاشاني) مدت دو ماه در يكي از مناطق ، با كمال استقامت در برابر تجهيزات مدرن اروپائي ، ايستادگي نمود.
و بسال 1323 هجري قمري به هندوستان كه مستعمره انگليس بود، تبعيد گرديد و پس از چهار سال به ايران ، وطن خود (خوانسار) بازگشت و پس از مدتي كوتاه ، به قم مهاجرت نمود و با مراجع ديگر به نظم و تشكل حوزه علميه قم در ابعاد مختلف همت نمود، و در جريان خلع يد از شركت نفت انگليس و ملي شدن آن ، فتاواي او نقش اساسي داشت .
امام خميني (مدظله العالي) درباره اين شخصيت بزرگ فرمود: ((اين آخوند بود كه در عراق ، به جبهه رفت ، و به جنگ رفت و اسير شد، همين آقاي خوانساري رضوان الله عليه ، مرحوم آقاي آسيد محمدتقي خوانساري بود، اين قدرت را نشكنيد، صلاح نيست ، صلاح ملت نيست)).
حضرت آيت الله العظمي شيخ محمدعلي اراكي در فرازي از گفتارش مي گويد: ((در فوت آقاي سيد محمدتقي خوانساري كه در همدان فوت كرد، ايشان (امام خميني) هم بودند، و من هم بودم ... جنازه ايشان (آقاي خوانساري) را از همدان حركت دادند و عده اي از روحانيون قم به استقبال آمده بودند، من از هيچ كس نديدم اين قدري كه آقاي خميني گريه مي كرد، گريه كند، شانه هايش بالا و پائين مي رفت ، چنان اشك مي ريخت كه من از اولادش چنان گريه نديدم ... هيچ نسبتي با هم نداشتند و مربوط نبودند، فقط عرق ديني داشت . ((72)) خوابي عجيب !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در شب فوت مرحوم آيت الله العظمي آقاي سيد محمدتقي خوانساري (كه ذكري از او در داستان قبل به ميان آمد) يعني شب 7 ذيحجه 1371 هجري قمري ، آيت الله العظمي بروجردي (اعلي الله مقامه) در خواب ديد كه عالم بزرگ سيد مرتضي (برادر سيد رضي) از دنيا رفته و جنازه او را به قم آورده اند، با وحشت از خواب پريد و

انتظار حادثه اي غم انگيز داشت ، كه تلفني به ايشان خبر رسيد كه آيت الله سيد محمدتقي خوانساري در همدان ، از دنيا رفته است ، به دستور آيت الله بروجردي ، استقبال و تشييع جنازه باشكوهي انجام گرفت .
آري همانگونه كه سيد مرتضي در عصر خود مرجعي بزرگ و مبارز مدير و مدبر بود و چون استوانه اي خلل ناپذير، حامي اسلام بود و به دفاع از حريم تشيع برخاست ، مرحوم خوانساري نيز چنين بود، كه خواب فوق حكايت از آن مي كند. ((73)) استرداد اموال توسط امام حسين (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ كارواني حامل كالا از سوي يمن به سوي شام براي معاويه مي رفت ، امام حسين (ع) در زمان امامتش ، اموال كاروان را ضبط و به اصطلاح مصادره نمود، سپس براي معاويه چنين نامه نوشت :
((از حسين بن علي (ع) به معاويه فرزند ابوسفيان ، اما بعد: كارواني از يمن مي آمد و از نزديك ما مي گذشت ، (پس از تحقيق معلوم شد) كه براي تو كالا و زينت و عنبر و عطريات ، حمل مي كند تا در انبارهاي دمشق ، ذخيره كني ؟ تا تشنگي و حرص فرزندان پدرت را بوسيله آن كالاها، سيراب و اشباع كني ، ولي من به آن كالاها، نياز داشتم و ضبط (و مصادره) كردم .
(اني احتجت اليها فاخذتها والسلام).
اين روش امام حسين (ع) نشان مي دهد كه در صورت امكان بايد اموالي را كه براي طاغوت مي رود، مصادره نمود، و دليل برآنست كه كالاهائي كه امروز براي طاغوت عراق (در اين جنگ تحميلي صداميان كافر عراق) مي رود، استرداد آن براي حكومت اسلامي ايران جايز بلكه لازم است . ((74)) شهيد مطهري و نماز شب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ آيت الله العظمي منتظري (مدظله) در ضمن مصاحبه اي با خبرگزاري صدا و سيماي جمهوري اسلامي در مورد استاد شهيد آيت الله مرتضي مطهري چنين فرمود:
((من با آن مرحوم ، حدود چهل سال رفاقت و دوستي داشتم ، و غالبا كه در قم بودند، هم بحث بوده و مراوده داشتيم ، و ايشان از همان اوائل طلبگي ، مقيد به ((تهجد و نماز شب)) بودند، و به من هم اصرار مي كردند كه نماز شب بخوان ، و من تنبلي كرده و گاهي عذر مي آوردم كه آب حوض مدرسه ، كثيف و براي چشم من خوب نيست ، و ايشان (شهيد مطهري) مي گفتند: ((من از رودخانه آب مي آورم))، تا شبي خوابيده بودم و در خواب ديدم جناب عثمان بن حنيف استاندار حضرت امير (عليه الصلاة والسلام) برايم از طرف آنحضرت ، نامه اي آورده ، تعجب كردم ، و در همين حال ، صداي در حجره ، مرا از خواب بيدار كرد، برخاستم ديدم

مرحوم مطهري ، ظرف آبي آورده كه برخيز و نماز شب بخوان !)).
((75)) چرا طلبه شدم ؟!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ مرحوم آيت الله شيخ عبدالرحيم رباني شيرازي ، از چهره هاي معروف انقلاب اسلامي ايران است كه غالبا در تبعيد و زندان شاه مدفون به سر مي برد، و پس از پيروزي انقلاب ، يار مخلص و پرقدرت و صميمي امام خميني (مدظله العالي) به شمار مي آمد و سرانجام در اسفند ماه سال 1360 شمسي از دنيا رفت ، مرقد شريفش در گوشه مسجد بالاسر كنار حرم حضرت معصومه (عليهاسلام) در قم مي باشد.
جالب اينكه او علت ورود خود را به حوزه علميه قم و سلك روحانيت چنين بيان كرد: ((در نوجواني ، يك روز در بازار شيراز ديدم كه (ماءموران رژيم رضاخان قلدر) عمامه آخوند پيري را به گردنش انداخته و پيرمرد روحاني را به طرف شهرباني يا كلانتري مي كشد، با خود گفتم : اين همان راهي است كه پيامبران رفته اند، اين راه روحانيت ، راه انبيا است ، سپس به منزل خود آمده و به اقوام و بستگان ، اظهار نمودم كه قصد دارم علوم ديني بخوانم و به سلك روحانيت وارد شوم ، اكثرا انتقاد كرده و گفتند كه صلاح نيست ، زيرا اكنون آخوندها را مي گيرند و عمامه ها را از سرها بر مي دارند، گفتم خير، راه پيامبران از همين طريق است ، مذمّت افراد مرا ماءيوس نكرد و با سماجت و استقامت ، در اين راه گام برداشتيم)).
((76)) نمونه اي از حلم علي (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ روزي حضرت علي (ع) چند بار غلام خود را صدا زد، ولي جوابي نشنيد، ناگهان ديد غلام دم در ايستاده ، به او فرمود: ((چرا جوابم را نمي دهي)).
غلام عرض كرد: ((لثقتي بحلمك ، وامني من عقوبتك)): ((زيرا به حلم و بردباري تو، اطمينان دارم ، و خود را از مجازات تو ايمن مي دانم)).
حضرت علي (ع) پاسخ غلام را نيكو شمرد، و او را به همين خاطر آزاد نمود.
اين روش ، يكي از شيوه هاي مهرآميز امامان معصوم (ع) با بردگان بود، و آنها با روش پرمهر خود، درس مهرباني نسبت به زيردستان را به جهانيان آموختند. ((77)) سفارش پدر سه شهيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از شخصيتهاي جمهوري اسلامي ايران مي گفت : پدر و مادر چند شهيد، به نزدم آمدند، در ضمن گفتگو پدر گفت : ((در جريان حمله مزدوران بعثي به خونين شهر، به منظور دفاع از كيان

اسلام و اطاعت از فرمان امام امت خميني بت شكن ، فرزند اولم شهيد شد، او را با دست حود به خاك سپردم .
فرزند دومم از من اجازه جنگ با متجاوزين خواست ، اجازه دادم ، رفت و نبرد قهرمانانه كرد و به شهادت رسيد، او را نيز با دست خود به خاك سپردم . پسر سومم نيز به همين منوال رفت و كشت و به شهادت رسيد، او را با دست خودم به خاك سپردم .))
به همسرم گفتم : ((اي بانوي اسلام ! مبادا بي تابي كني ، اشك بريزي كه اين ، ((سرمايه گذاري)) در راه اسلام است ، به خاطر خدا بايد صبر كنيم ، تا پاداشمان محفوظ باشد)).
هزاران درود بر اين افرادي كه با روح بلند خود، چنان فرزنداني شيردل به جامعه تحويل دادند، و خود اين گونه با روحيه اي سرشار از اخلاص و نيرومند، ايستادگي نمودند، و با دست پرتوان خود، اين چنين حماسه ها آفريدند، و حتي براي خدا حاضر نشدند كه براي عزيزترين افراد خود، اشك بريزند.
طفل رضيع نادان از بهر شير گريد

وقتي غذا شناسد، پستان چكارش آيد

((78)) مغرور نباش

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ فضيل بن عياض يكي از جنايتكاران تاريخ بود، كه زندگيش غرق در گناه و انحراف بود و سپس توبه كرد.
مي گويند: شخصي به او گفت : اگر در روز قيامت خداوند به تو بگويد: ما غرك بربك الكريم : ((چه چيز تو را به پروردگار كريم و بزرگت ، مغرور ساخت ؟)) در پاسخ چه مي گوئي ؟
فضيل گفت : در پاسخ مي گويم : ((پوششها و پرده هاي فروگذاشته ات مرا مغرور كرد)) (از اينكه تو گناهان را مي پوشاني ، من مغرور شدم).
يكي از دانشمندان بنام ((محمد سماك)) در پاسخ او و افرادي كه چنين فكر مي كنند، دو شعر زير را گفته است :
با كاتم الذنب اما تستحي

الله في الخلوة ياتيكا

غرك من ربك امهاله

وشره طول مساويكا

يعني : ((اي كه گناه را مي پوشاني ، آيا شرم نداري ، خداوند در خلوت نزد تو است ، مهلت دادن خدا، تو را فريب داد، و پوشش او بر بديهاي تو، ترا مغرور كرد)). ((79)) استاندار پليد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ وليد عقبة بن ابي معيط، گر چه در ظاهر به اسلام گرويده بود، ولي از نخست شخص بي مبالات و منحرف بود، و چون با عثمان ، خويشاوندي داشت ، عثمان در زمان خلافت خود او را استاندار كوفه نمود.
يكي از گناهان او، شرابخوري بود، حتي يكبار شراب خورد، و در نماز صبح امام جماعت شد و در حالت مستي چهار ركعت نماز خواند.
مردم كوفه او را در حال مستي ديدند، انگشترش را از دستش بيرون آوردند، نفهميد، او را به مدينه نزد عثمان آوردند و جريان را گزارش دادند و گواهي دادند كه او شراب خورده است .
عثمان ، او را تحت نظر خود حفظ كرد و هيچكس جرئت ننمود كه بر او حد شرابخوري (80 تازيانه) جاري كند.
حضرت علي (ع) تازيانه اش را برداشت و نزد وليد رفت ، وقتي نزديك شد، وليد به آنحضرت ناسزا گفت ، و مي رميد، علي (ع) او را گرفت و نقش بر زمين نمود و تازيانه اش را بلند كرد كه بر او بزند.
عثمان به علي (ع) گفت : تو حق نداري با او (وليد) چنين كني ؟
اميرمؤمنان (ع) در پاسخ فرمود: ((حقي بالاتر از اين دارم ، چرا كه او گناه كرده ، و از اجراي حق خدا (حد) ممانعت مي نمايد...))
سرانجام وليد از استانداري كوفه ، طرد شد و بجاي او ((سعيدبن عاص)) تعيين گرديد.
هنگامي كه سعيد، وارد كوفه شد، از رفتن به بالاي منبر خودداري نمود، و گفت : ((بايد منبر را بشوئيد، چرا كه وليد شخصي پليد و ناپاك و نجس بود)). ((80)) گفتگوي وليد و امام حسن (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ وليد بن عقبه ، تا آخر عمر، با علي (ع) دشمني كرد، و به آنحضرت ناسزا مي گفت : تا آنجا كه او در بستر مرگ ، به امام حسن (ع) گفت : ((در پيشگاه خدا از آنچه در رابطه با همه مردم برگردنم هست ، توبه مي كنم ، جز در مورد پدر تو (علي) كه توبه نمي كنم)).
امام حسن (عليه السلام) (در موردي) به او فرمود: ((تو را از اينكه به علي (ع) ناسزا مي گوئي ، سرزنش نمي كنم ، چرا كه آنحضرت تو را به خاطر شرابخواري ، هشتاد تازيانه زد، و پدرت را به فرمان پيامبر (ص) در

جنگ بدر كشت ، و خداوند در آيات متعدد علي (ع) را مؤمن ، و تو را فاسق خواند)).

داستان 81 تا 100

((81)) خمس بچه ها!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از رزمندگان داراي چهار برادر بود، مكرر به جبهه نور برضد جبهه ظلمت بعثي عراق مي رفت تا به شهادت رسيد. در وصيتنامه اش نوشته بود: ((خدايا خدايا وقتي كه مرا پاك كردي ، به سوي خود ببر - خدايا خدايا ستارگان رفتند، تو خورشيد را نگهدار يعني رزمندگان به شهادت رسيدند و چون ستارگان غايب شدند ولي تو خورشيد را كه وجود امام خميني است نگهدار)).
و خطاب به پدر گفته بود: ((پدرم مي دانم فراق من براي تو سخت است ، زيرا 18 سال براي من زحمت كشيده اي ، ولي صبر كن و برايم گريه نكن ، و اگر گريه كردي براي مصائب امام حسين (ع) گريه كن ، پدر جان تو پنج پسر داري با رفتن من ، خمس (يك پنجم) بچه هايت را دادي - هيچ نگران مباش)). ((82)) بدمستي شرابخوار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ شرابخواري در زمان جاهليت همچون آب خوردن ، رائج بود، نقل شده يگانه كسي كه از كافران در زمان جاهليت (قبل از اسلام) در عربستان شراب را بر خود حرام كرد ((ابن جدعان)) بود.
توضيح اينكه : وي به شرابخواري عادت كرده بود، و هميشه شراب مي خورد، شبي مهتابي ، شراب بسيار خورد و مست شد، در حضور دوستانش برخاست و دستهايش را مكرر برطرف ماه دراز مي كرد تا ماه را بگيرد، زيرا مست بود و خيال مي كرد، ماه در نزديك او است و او مي تواند آن را بگيرد.
دوستانش از روي مسخره ، مي خنديدند، وقتي كه او از حالت مستي بيرون آمد، دوستانش جريان را به او گفتند.
او شرمنده شد و سوگند ياد كرد كه ديگر شراب نياشامد، به اين ترتيب شراب را بر خود حرام نمود.
رفتم به در ميكده ديدم مستي

گفتم زچه با الكل و مي پيوستي

گفتا كه خورم مي ، تا خر بشوم

گفتم به خدا غصه مخور خر هستي

((83)) آگاهي دو فرشته به نيات انسان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ شخصي از امام موسي بن جعفر (ع) پرسيد: ((دو فرشته اي كه ماءمور مراقبت و ثبت اعمال نيك و بد انسان هستند، آيا از نيت و اراده باطني انسان ، هنگام گناه يا كار نيك ، اطلاع دارند يا نه ؟!)).
امام كاظم در پاسخ فرمود: ((آيا بوي چاه فاضل آب ، و بوي خوش (باغ) يكسان است ؟!)).
راوي مي گويد: نه .
امام فرمود: هنگامي كه انسان ، نيت كار نيك كند، نفسش (يا روحش) خشبو مي شود، فرشته اي كه در سمت راست است و ماءمور ثبت پاداشها مي باشد، به فرشته سمت چپ مي گويد: برخيز كه او اراده كار نيك كرد.
و هنگامي كه كار نيك را انجام داد، زبانش ، قلم فرشته ، و آب دهانش مركب او مي شود و آن را ثبت مي كند.
و هنگامي كه اراده گناه كند، نفسش ، بدبو مي گردد، فرشته سمت چپ ، به فرشته سمت راست مي گويد: ((بايست كه او تصميم برگناه دارد))، و هنگامي كه گناه را انجام مي دهد، زبانش ، قلم ، و آب دهانش مركب مي گردد، و آن را مي نويسد.
به اين ترتيب ، دو فرشته مراقب اعمال انسان حتي به نيت نيك يا بد او آگاه هستند. ((84)) دو شعر لطيف در شاءن علي (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ابن ابي الحديد (از علماي بزرگ اهل تسنن كه بسال 655 هجري قمري از دنيا رفت) در شاءن حضرت علي (ع) قصيده اي سروده كه به ((قصيده عينيه)) معروف مي باشد، يكي از اشعار آن قصيده اين است :
اقول فيك ((سميدع)) كلاولا

حاشا لمثلك ان يقال سميدع

((اي علي (ع) آيا درباره شما مي توان گلواژه ((بزرگوار)) به كار برد، هرگز زيرا كه اين واژه را توان و قدرت آن نيست كه بازگو كننده عظمت مقام تو باشد)).
و وقتي خبر شهادت علي (ع) به معاويه (دشمن سرسخت آنحضرت) رسيد، گفت :

قل للا رانب ترعي اينما سرحت

وللظباء بلا خوف ولا وجل

((اينك به خرگوشها و آهوان بگو هر گونه كه مي خواهند، بدون ترس و بيم بچرخند)).
يعني : شير از دنيا رفته ، سربازان ترسوي من راحت باشند. ((85)) تعبير خواب عجيب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ متوكل (دهمين خليفه و طاغوت عباسي) از ستمگران بسيار خونريز و متكبر و ستمگر تاريخ است ، وي به خصوص با علي (ع) و آل علي (ع) دشمني و كينه سختي داشت ، و به ساحت مقدس آنحضرت ناسزا مي گفت ، و از ناصبي هاي بسيار كثيف بود.
وي شبي در عالم خواب ديد: علي (ع) در ميان آتش شعله ور، است ، وقتي بيدار شد، اظهار خوشحالي كرد، چرا كه دشمن علي (ع) بود.
تا اينكه از يكي از علمائي كه به تعبير خواب آگاهي داشت ، خواست ، اين خوابش را تعبير كند، بي آنكه اسم علي (ع) را ببرد.
او گفت : ((سزاوار است آنكس كه در عالم خواب در درون آتش ديدي ، پيامبر يا وصي پيامبر (ص) باشد)).
متوكل گفت : ((اين تعبير خواب را از كجا مي گوئي ؟!)).
معبّر خواب ، در پاسخ گفت : (در آيه 8 سوره نمل) قرآن مي خوانيم : فلما جائها نودي ان بورك من في النار ومن حولها: ((هنگامي كه (موسي) نزد آتش (در آغاز وحي بر او) آمد، ندائي برخاست كه مبارك باد آن كسي كه در آتش است (گوئي آتش او را احاطه كرده) و آنكس (فرشتگان) كه بر اطراف آتش هست نيز مبارك باد)). ((86)) رفيق راز!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ پس از جنگ حنين (كه در سال هشتم هجرت واقع شد) مسلمانان به فرمان پيامبر (ص) براي سركوبي شورشيان طائف ، به سوي آنها رفتند، سرانجام آنها داخل قلعه محكم طائف شدند، و بيش از ده روز در درون قلعه بودند.
پس از محاصره قلعه طائف توسط مسلمين ، پيامبر (ص) به علي (ع) فرمان داد تا با جمعي به سوي ((سپاه خثعم)) كه در آنجا بودند برود و با آنها نبرد كند و بتهائي را كه در دسترس او قرار مي گيرد بشكند.
حضرت علي (ع) به سوي سپاه رفت ، شخصي بنام ((شهاب)) در صبحگاه از دشمن به ميدان تاخت ، و مبارز طلبيد، علي (ع) قهرمانانه به او حمله كرد و او را كشت ، و سپاه دشمن را پراكنده نمود و شكست داد،

و بتهاي آنها را فرو ريخت ، سپس به حضور پيامبر (ص) آمد و گزارش كار را داد و با هم مدتي خصوصي صحبت كردند.
جابر مي گويد: عمر بن خطاب (از روي اعتراض) به رسول اكرم (ص) گفت : ((آيا با علي (ع) رازگوئي مي كني نه با ما؟!)).
پيامبر (ص) در پاسخ عمر فرمود: ما انا انتجيته ولكن الله انتجاه : ((من با او راز نمي گويم بلكه خداوند با او راز مي گويد)) يعني اين ويژگي را خدا به علي (ع) داده است . ((87)) سزاي كم فروشي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ مالك بن دينار (يكي از وارستگان معروف تاريخ اسلام) مي گويد: يكي از همسايه هاي ما در بستر مرگ افتاد، به بالينش رفتم ، او را در حال احتضار ديدم ، احوال پرسيدم و خود را معرفي كردم ، پس از لحظه اي گفت : (اي مالك ! دو كوه از آتش در جلو من قرار گرفته كه بالا رفتن از آن و عبور از اين مانع ، بسيار سخت است !)).
مالك مي گويد: از بستگان او پرسيدم ، اين آقا چه گناه آشكاري داشته است ؟ جواب دادند: ((دو پيمانه براي خريد و فروش داشت كه با هم تفاوت داشتند، و بوسيله آنها در خريد و فروش كالا، كم و زياد مي كرد)).
گفتم آن دو پيمانه را بياوريد، آوردند و آنها را شكستم .
سپس از محتضر پرسيدم حالت چطور است ؟
در پاسخ گفت : ((مرتبا كار من دشوارتر مي گردد)) آري به قول شاعر:
تو كم دهي و بيش ستاني به كيل و وزن

روزي بود كه از كم وبيشت خبر دهند

((88)) اخلاص و وارستگي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در جنگ جمل كه در سرزمين بصره ، بين سپاه علي (ع) و سپاه عايشه بسال 36 هجري درگرفت ، اميرمؤمنان علي (ع) براثر شدت حمله هاي پي در پي ، چندين بار، شمشيرش خم گرديد، و هر بار بر مي گشت و شمشسير را راست مي نمود و سپس حمله مي كرد، اصحاب و فرزندان و مالك اشتر به آنحضرت عرض كردند: ((جنگ را به ما واگذار)) ولي حضرت ، جوابي نمي داد.
تا اينكه يكبار همچون شير خروشيد و حمله قهرمانانه كرد و جمعيت دشمن را درهم ريخت ، و سپس بازگشت ، در اين وقت ، اصحاب همان پيشنهاد را تكرار كردند كه جنگ را به ما واگذار و افزودند: ان تصب يذهب الدين : ((اگر آسيب ببيني ، دين اسلام از بين مي رود)).
امام علي (ع) در پاسخ فرمود: والله ما اريد بما ترون الا وجه الله والدار

الاخرة : ((سوگند به خدا، فقط براي خدا و آخرت (و تقويت دين) مي جنگيم و تنها براي خدا نبرد مي كنم و خشنودي او را مي خواهم)). ((89))
شهادت قهرمانانه قنبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حجاج بن يوسف ثقفي (استاندار خونخوار عبدالملك بن مروان اموي) روزي به اطرافيان گفت : ((دوست دارم مردي از اصحاب ابوتراب (علي عليه السلام) را بقتل رسانم ، و با خون او به پيشگاه خداوند تقرب جويم !)).
يكي از حاضران گفت : من كسي را سراغ ندارم كه بيشتر از قنبر غلام آزاد شده علي (ع) با علي (ع) مصاحب و رفيق همراز بوده باشد.
حجاج با خشم و تندي گفت : ((تو قنبر هستي ؟ همان غلام آزاد كرده علي عليه السلام)).
قنبر گفت : آري ، خدا مولاي من است و علي (ع) اميرمؤمنان و ولي نعمت من مي باشد.
حجاج گفت : ((آيا از دين علي (ع) بيزاري مي جوئي ؟!))
قنبر گفت : ((مرا به ديني كه بهتر از دين علي (ع) باشد راهنمائي كن)).
حجاج گفت : ((من تو را خواهم كشت ، اينك خودت بگو چگونه دوست داري تو را بكشم ؟)).
قنبر فرمود: چگونگي قتل من اكنون در دست تو است ، ولي هر گونه كه مرا كشتي همانگونه تو را خواهم كشت و قصاص مي كنم ، و امير مؤمنان علي (ع) به من خبر داده كه از روي ظلم سرم را از پيكرم جدا مي كنند، در حالي كه جرمي مرتكب نشده ام .
حجاج خونخوار دستور داد قنبر يار شيفته و عاشق علي (ع) را گردن زدند و او به اين ترتيب در برابر بي رحم ترين افراد روزگار، ايستادگي كرد و با كمال صلابت از حريم مولايش علي (ع) دفاع نمود، و آرزو و حسرت تسليم در برابر حجاج را در دل سياه حجاج گذاشت ، آري :
خرمن آتش نبندد راه بر عزم خليل

نوح را آسيمه سر، طوفان دريا كي كند؟

((90)) سه تقاضا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ عامر بن عبدالله بن قيس از مسلمانان پارسا و وارسته و قهرمان صدر اسلام است ، در يكي از جنگها هنگام غروب ، تنها وارد نيزاري شد، اسب خود را در آنجا بست و به بالاي تپه اي رفت و به عبادت و مناجات مشغول شد.

يكي از سربازان اسلام مي گويد: ((او را ديدم ، در كمين او بودم ، شنيدم در دعايش عرض مي كرد: ((خدايا سه چيز از تو خواستم ، دو چيزش را به من دادي ، سومي آن را نيز به من بده تا آنگونه كه مي خواهم تو را عبادت كنم)).
در اين وقت ، متوجه من شد و گفت : ((مثل اينكه مراقب من بودي ، چرا چنين كردي ؟)).
گفتم : از اين سخن بگذر، بگو بدانم آن سه تقاضا چيست كه خداوند دو تقاضايش را داده و يكي از آنها را نداده .
گفت : تا زنده ام به كسي نگو، تقاضاي اولم اين بود حب و علاقه به زنان را از دلم بيرون كند، زيرا از هيچ چيز همچون (طغيان غريزه جنسي) در مورد زنان در آسيب رساني به دينم نمي ترسيدم ، كه اين تقاضايم برآورده شده است و اكنون زنان (نامحرم) و ديوار در نظرم يكسانند.
دومين تقاضايم اين بود، كه از غير خدا نترسم ، اينك خود را چنين مي يابم .
سومين تقاضايم اين است كه خداوند خواب را از من بگيرد تا آن گونه كه مي خواهم خدا را پرستش كنم ، ولي به اين خواسته ام نرسيده ام .
عامر هنگام احتضار گريه مي كرد، پرسيدند براي چه گريه مي كني ؟
گفت : ((گريه ام از ترس مرگ و علاقه به دنيا نيست . بلكه براي آن است كه از روزه در روزهاي گرم ، و عبادت در شبهاي سرد، محروم مي شوم)). ((91)) كاش ما صاحب اين قبر بوديم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ نام او در جاهليت عبدالعزي (بنده بت عزّي) بود، از ناحيه پدر ارث كلاني به او رسيده بود، عمويش نيز ثروت فراواني به او بخشيد، اما او شيفته اسلام شد و قبول اسلام كرد، وقتي عمويش اطلاع يافت كه او مسلمان شده ، او را تهديد كرد، ولي او در راه اسلام ، استقامت كرد، عمويش همه ثروت را از او گرفت و او را بيرون نمود، ولي او از اسلام برنگشت ، در حالي كه بخاطر نداشتن لباس ، گليمي را دو نيمه كرده بود و با يك نيمه آن عورتش را پوشاند و نيم ديگر آن را به جاي پيراهن به شانه افكنده بود، نيمه شب مخفيانه به سوي مدينه حركت نمود، و به مدينه رسيد و در نماز صبح پيامبر (ص) شركت كرد.
پيامبر(ص) طبق معمول پس از نماز به پشت سرش نگاه كرد، و شخصي را ديد كه با دو نيمه گليم ، خود را پوشانده ، فرمود: تو كيستي ؟
او عرض كرد: من عبدالعزي هستم .
فرمود: بلكه تو عبدالله ذوالبجادين (بنده خدا و صاحب دو نيمه گليم) هستي ، پيامبر (ص) با همان نگاه اول ، او را شناخت و به او فرمود: در خانه من باش ، از آن پس عبدالله از خادمان مخصوص پيامبر (ص) بود، آري به قول شاعر:

هر شيشه گلرنگ عقيق يمني نيست

هر كس كه برش خرقه ، اويس قرني نيست

خوبي به خوش اندامي و سيمين زقني نيست

حسن ، آيت روح است ، به نازك بدني نيست

به اين ترتيب ، مردي از مردان راه ، از همه چيز دنيا گذشت و شيفته حق گرديد و حضور در خدمت پيامبر (ص) را بر همه چيز مقدم داشت .
جالب اينكه در جريان حركت سپاه براي جنگ تبوك (كه در سال نهم هجرت واقع شد) او از سپاهيان اسلام بود.
عبدالله بن مسعود مي گويد: من نيز در ميان سپاه بودم ، شبي از خواب برخاستم ، در گوشه لشگرگاه ، شعله آتشي را ديدم ، با خود گفتم : ((اين آتش براي چيست ؟ اكنون كه وقت روشن كردن آتش نيست)) به پيش رفتم ، ديدم پيامبر (ص) در ميان قبري ايستاده و با افرادي ، جنازه اي را دفن مي كنند، رسول خدا (ص) به حاضران گفت : جنازه برادرتان را نزديك بياوريد، آنان جنازه را به حضرت دادند، و پيامبر (ص) او را به خاك سپرد، اطلاع يافتم جنازه عبدالله است ، وقتي پيامبر (ص) جنازه او را در خاك سپرد، به طرف آسمان رو كرد و عرض نمود: اللهم اني امسيت راضيا عنه فارض عنه : ((خدايا من از او راضي و خشنودم ، تو هم از او راضي و خشنود باش)).
ابن مسعود مي گويد: ((من و همه حاضران گفتيم : ((كاش ما صاحب اين قبر بوديم ، و پيامبر (ص) در مورد ما اين گونه دعا مي كرد)) ((92)) پاسخ به سؤال هنرنما

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ از داستانهاي معروف اينكه : مردي كه با طنز و معماً خو گرفته بود، نزد شخصي رفت و گفت : ((تو آدم باهوشي هستي ، بگو بدانم آن كدام امام بود كه در بصره ، شغال در بالاي مناره او را خورد؟!))
شخص باهوش در پاسخ گفت : اولا امام نبود و پيامبر بود، ثانيا بصره نبود و كنعان بود، ثالثا بالاي مناره نبود و داخل چاه بود، رابعا شغال نبود و گرگ بود، و خامسا او را نخورد (و آن پيامبر، يوسف بود).
به اين ترتيب پنج اشكال ، به طرح سؤال معما گونه معما پرداز هنرنما وارد نمود. ((93)) يكي از پسر عمه هاي پيامبر (ص)، طليب بن عمير است كه مادرش ((اروي))دختر عبدالمطلب بود.

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ وي در همان آغاز بهثت در سن و سال نوجواني به اسلام گروید و با مسلمانان تحت رهبري جعفر طيار به حبشه هجرت كرد، و در همان آغاز مادرش با راهنمائي او به اسلام جذب گرديد.
او مسلماني شجاع و باوفا و مخلص بود، و سرانجام در سن 35 سالگي در جنگ اجنادين (در سرزمين فلسطين) كه در سال 13 هجرت واقع شد به شهادت رسيد.
او علاوه بر اينكه خود، از مدافعان شجاع و مخلص اسلام بود، فرزندانش را نيز براي دفاع از حريم اسلام آماده ساخت ، و با تبليغات پياپي ، نور اسلام را بر قلب مادرش ((اروي)) تابانيد.
توضيح اينكه : ((نزد مادرش آمد و گفت : من پيرو محمد (ص) شده و قبول اسلام كرده ام)). اروي با اينكه هنوز ايمان نياورده بود. گفت : سزاوارترين كسي كه بايد تو از او پشتيباني كني پسر دائيت محمد (ص) است ، سوگند به خدا اگر توانائي مردان را داشتم در حفظ آنحضرت از گزند دشمن مي كوشيدم .
طليب گفت : مادرم با اينكه برادرت حمزه مسلمان شده تو چرا مسلمان نمي شوي ؟
مادر گفت : منتظر خواهرانم هستم تا ببينم آنها چه مي كنند، و من يكي از آنها هستم .
طليب مادرش را سوگند داد كه برو نزد پيامبر (ص) و قبول اسلام كن ، سرانجام مادرش نزد پيامبر (ص) رفت و گواهي به يكتائي خدا و حقانيت رسالت پيامبر (ص) داد. ((94)) نصيحت غرورشكن !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ فتح و آزادسازي مكه بدست تواناي مسلمانان تحت رهبري داهيانه پيامبر (ص) در سال هشتم هجرت واقع شد، كه براستي ميتوان آن را بزرگترين فتح و پيروزي اسلام در عصر پيامبر (ص) دانست .
اين فتح ممكن بود بعضي از بستگان نزديك پيامبر (ص) مانند بني هاشم و بني عبدالمطلب را مغرور سازد، پيامبر (ص) در همان زمان شيرين فتح ، در مكه كنار كعبه ، آنها را به دور خود جمع كرد، و خود بالاي كوه كوچك صفا رفت و خطاب به آنها چنين فرمود:
((اي فرزندان عبدالمطلب و اي خاندان هاشم ! من از سوي خدا، رسول خدا براي شما هستم ، و نسبت به شما مهربان و دلسوز مي باشم ، نگوئيد: ان محمدا منا ((البته محمد (ص) از ما است)) (و همين موضوع شما را مغرور سازد) سوگند به خدا از ميان شما و غير شما، از دوستان من نخواهيد بود، مگر پرهيزكاران ، آگاه باشيد مبادا در روز قيامت به گونه

اي با شما ملاقات كنم و شما را بشناسم كه دنيا (و بار ماديت) را به شانه هاي خود حمل مي كنيد، ولي ساير مردم ، آخرت را حمل مي كنند، آگاه باشيد، اينك من عذر خود را در رابطه با شما بيان مي كنم : وان لي عملي وان لكم عملكم : ((براي من همان نتيجه عمل خودم هست ، و براي شما نيز (نتيجه) عمل شما است)). ((95)) ايراني خوش صدا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ابوعمره كه معروف به ((زاذان)) بود، عجمي و ايراني بود و از ياران مخصوص اميرمؤ منان علي (ع) گرديد.
سعد خفاف مي گويد: شنيدم زاذان با صداي بسيار خوب و غمگين ، قرآن مي خواند (با اينكه عجمي است) به او گفتم : تو آيات قرآن را خيلي خوب مي خواني ، از چه كسي آموخته اي ؟
لبخندي زد و گفت : روزي اميرمؤمنان علي (ع) از كنار من عبور كرد، من شعر مي خواندم و صورت عالي داشتم ، به گونه اي كه آنحضرت از صداي من تعجب كرد و فرمود: ((اي زاذان چرا قرآن نمي خواني ؟!)).
عرض كردم : ((قرائت قرآن را نمي دانم جز آن مقداري كه در نماز بر من واجب است)).
آنحضرت به من نزديك شد، و در گوشم سخني فرمود كه نفهميدم چه بود، سپس فرمود دهانت را باز كن ، دهانم را گشودم ، آب دهانش را به دهانم ماليد، سوگند به خدا قدمي از حضورش برنداشتم كه در هماندم دريافتم همه قرآن را به طور كامل حفظ هستم ، و پس از اين جريان ، به هيچكس نيازي (در ياد گرفتن قرآن) پيدا نكردم .
سعد مي گويد: اين قصه را براي امام باقر (ع) نقل كردم ، فرمود: زاذان راست مي گويد، اميرمؤمنان علي (ع) براي زاذان به ((اسم اعظم خدا)) دعا كرد، كه چنين دعائي ردخور ندارد)). ((96)) اتمام حجت امام حسين (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ امام حسين (ع) در كربلا در برابر لشكر دشمن ، بر شمشيرش تكيه داد و با صداي بلند فرمود:
((شما را به خدا آيا مرا مي شناسيد؟)).
گفتند: آري تو فرزند رسول خدا (ص) هستي .
فرمود: ((شما را به خدا، آيا مي دانيد كه مادرم فاطمه (س) دختر محمد (ص) است ؟))
گفتند: آري .
فرمود: ((شما را به خدا آيا مي دانيد كه جدّه ام خديجه ، دختر خويلد، نخستين بانوئي است كه به اسلام گرويد؟)).
گفتند: آري .

فرمود: ((شما را به خدا آيا مي دانيد كه جعفر كه در بهشت پرواز مي كند عموي من است ؟)).
گفتند: آري .
فرمود: ((شما را به خدا آيا مي دانيد اين شمشير كه همراه من است ، شمشير رسول خدا (ص) است)).
گفتند: آري .
فرمود: ((شما را به خدا آيا مي دانيد كه اين عمامه كه به سر دارم ، عمامه رسول خدا (ص) است ؟!)).
گفتند: آري .
فرمود: ((شما را به خدا آيا مي دانيد كه علي عليه السلام (پدرم) نخستين مردي بود كه به اسلام گروييد، و در علم و حلم از همه مسلمين پيشي گرفته و ولي و سرپرست همه مؤ منان از مرد و زن بود؟)).
گفتند: خدا را گواه مي گيريم آري .
فرمود: پس چرا ريختن خون مرا روا مي داريد، در حالي كه فرداي قيامت ، حوض كوثر در اختيار پدرم مي باشد، و گروهي را از نوشيدن آن ، محروم مي كند، همانگونه كه شتر تشنه را از آب باز دارند، و در روز قيامت پرچم حمد و سپاس در دست پدرم است ؟.
گفتند: همه اينها را مي دانيم ، ولي هرگز تو را رها نخواهيم كرد تا از تشنگي جان دهي (ونحن غير تاركيك حتي تذوق الموت عطشا). ((97))
دفاع از محمد حنفيه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ محمد حنفيه يكي از پسران اميرمؤمنان علي (ع) است ، نظر به اينكه مادرش ((خوله)) منسوب به طايفه حنفيه بود، او را محمد بن حنفيه خواندند.
در ماجراي دفن جنازه مطهر امام حسن مجتبي (ع) وقتي كه عايشه همراه آل مروان ممانعت كردند كه جنازه را كنار قبر پيامبر (ص) دفن نمايند، در اين موقع ، عايشه بر قاطري سوار شده بود.
محمد حنفيه به او گفت : ((اي عايشه روزي بر قاطر و روزي بر شتر سوار مي شوي تا با بني هاشم دشمني كني ، نه مالك نفس خود هستي و نه در جاي خود مي نشيني)).
عايشه از روي طعن گفت :
((اي پسر حنفيه ، اينها (حسين عليه السلام و...) كه سخن مي گويند، فرزندان فاطمه (ع) هستند، ولي تو چه كاره اي ؟!)).
امام حسين (ع) به عايشه رو كرد و فرمود: ((تو مي خواهي محمد حنفيه را از فاطمي ها دور كني ، سوگند به خدا او زاده سه فاطمه است ،
1- فاطمه دختر عمران بن عائذ بن مخذوم 2- فاطمه دختر اسد بن هاشم

3- فاطمه دختر زائدة بن رواحه)). ((98)) مقام حسن و حسين (عليهماالسلام)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در جنگ جمل كه بسال 36 هجري در سرزمين بصره ، بين سپاه علي (ع) و سپاه عايشه ، به وقوع پيوست ، نخست پس از اتمام حجت ، علي (ع) به سپاه دشمن حمله كرد، و اركان آن را متزلزل نمود، سپس پرچم را بدست پسرش محمد حنفيه داد و فرمود: لشكر سختي بر دشمن وارد آورد...
جمعي از ياران ، وقتي كه شجاعت بي نظير محمد حنفيه را ديدند، به اميرمؤمنان (ع) عرض كردند: ((اگر فضائل خاصي كه براي حسن و حسين (ع) قرار داده شده نبود، هيچكس را بر محمد حنفيه مقدم نمي داشتيم)).
امام (ع) در پاسخ فرمود: اين النجم من الشمس والقمر: ((ستاره كجا و خورشيد و ماه كجا؟)) (يعني محمد حنفيه ستاره است ولي حسن و حسين خورشيد و ماه هستند).
ياران عرض كردند: ((ما هرگز محمد حنفيه را همپايه حسن و حسين (ع) نمي دانيم ، امام (ع) فرمود: اين يقع ابني من ابني بنت رسول الله : ((فرزند من كجا و فرزند دختر پيامبر كجا؟)). ((99)) پاسخ به هشت سؤال جالب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ شخصي به محضر مبارك امام حسين (ع) رسيد و پس از سلام گفت : ((اي فرزند پيامبر (ص) سؤالي دارم)).
امام فرمود: بپرس .
او پرسيد: ((بين ايمان و يقين ، چقدر فاصله است ؟)).
امام فرمود: ((به اندازه چهار انگشت)).
او پرسيد: چگونه ؟
امام فرمود: ايمان ، آن چيزي است كه شنيده باشيم ، و يقين چيزي است كه آن را ببينيم ، و بين گوش و چشم ، چهار انگشت فاصله است .
او پرسيد: بين زمين و آسمان ، چقدر فاصله است ؟
امام فرمود: ((به مقدار استجابت يك دعا)).
او پرسيد: بين مشرق و مغرب چقدر فاصله است ؟.
امام فرمود: ((به اندازه سير يك روز خورشيد)).
او پرسيد: ((عزت انسان در چيست ؟)).
امام فرمود: ((در بي نيازي از مردم)).
او پرسيد: زشت ترين چيزها چيست ؟
امام فرمود: ((فسق و گناه در پيرمرد، سختگيري و تندي در فرمانروا، دروغ از افراد سرشناس و بزرگ ، بخل از ثروتمند، و حرص و آز، از

دانشمند)).
او عرض كرد: اي فرزند پيامبر (ص) راست فرمودي ، اينك از تعداد امامان آگاهم ساز.
امام فرمود: ((آنها همانند برگزيدگان بني اسرائيل ، دوازده نفر مي باشند)).
او عرض كرد: نام آنها را بشمار.
امام حسين (ع) اندكي درنگ نمود و سپس سرش را بلند كرد و فرمود:
((اي برادر عرب ، نان آنها را براي تو مي شمارم)) ((امام و خليفه بعد از رسول خدا (ص) 1- امير مؤمنان علي بن ابيطالب 2- و برادرم حسن 3- و خودم و 9 فرزندم مي باشيم كه آن 9 نفر عبارتند از: 4- پسرم علي 5- محمد بن علي 6- جعفر بن محمد 7- موسي بن جعفر 8- علي بن موسي 9- محمد بن علي 10- علي بن محمد 11- حسن بن علي و پس از او فرزندش مهدي (ع) كه نهمين فرزند من است و در آخرالزمان براي زنده كردن دين ، قيام خواهد كرد)). ((100)) حكمت و پند بزرگ

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حواريون و ياران مخصوص و شيفته حضرت عيسي (ع) روزي در محضر عيسي (ع) بودند، و به آنحضرت رو كرده و عرض كردند:
((اي آموزگار سعادت ! به ما بياموز كه سخت ترين چيزها چيست ؟))
عيسي - ((سخت ترين چيزها، خشم خدا است)).
حواريون - چگونه از خشم خدا، در امان بمانيم ؟
عيسي - ((به همديگر خشم نكنيد تا مشمول خشم خداوند نشويد))
حواريون - ريشه و منشاء خشم انسان چيست ؟
عيسي - ((ريشه خشم انسان ، تكبر و خودخواهي ، و حقير شمردن مردم است)).

((101)) شهادت علي ، فرزند ((حرّ))

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حربن يزيد رياحي اولين فرمانده قواي دشمن ، در روز عاشورا، توبه كرد و به سپاه امام حسين (ع) پيوست .
او پسري داشت بنام علي ، هنگامي كه حر خود را بين بهشت و دوزخ ديد، به پسرش گفت :
((پسرم من طاقت آتش دوزخ را ندارم ، بيا به سوي حسين (ع) برويم و او را ياري كنيم و در پيشگاهش جانبازي نمائيم ، شايد خداوند مقام پرارج شهادت را نصيب ما كند كه در اين صورت به سعادت ابدي پيوسته ايم ...)).
گفتار حر در فرزند اثر كرد، به گونه اي كه پسر، بي درنگ پاسخ مثبت داد، و همچون پدرش ، سعادت ابدي را انتخاب نمود.
حر، او را نزد امام حسين (ع) برد و او در حضور امام ، توبه كرد و اجازه رفتن به ميدان و جانبازي گرفت .
پسر حر همراه پدر، با دشمن مي جنگيد، و پس از كشتن 24 يا 70 نفر به شهادت رسيد و مرغ روحش به سوي بهشت پر گشود.
حر از شهادت پسر، شادمان شد و گفت : ((حمد و سپاس خداوندي را كه افتخار شهادت در راه حسين (ع) را نصيب تو قرار داد)). ((102)) هلال بن نافع گويد: (در روز عاشورا) همراه سربازان عمر سعد، كنار عمرسعد ايستاده بودم ، ناگهان يكي فرياد برآورد: ((اي امير، مژده باد به تو، اين شمر است كه حسين (ع) را كشته است)).

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ هلال گويد، از ميان لشكر عمر سعد بيرون آمدم ، و به بالين حسين (ع) آمده و ايستادم ، ((سوگند به خدا هرگز كشته آغشته به خوني را زيبا و نوراني تر از او نديدم ، زيرا من آنچنان ، مات و محو نور و جمال آن صورت درخشان بودم كه از انديشه قتل او غافل گشتم))، حسين (ع) در آن حال ، آب خواست ، شنيدم مردي از دشمن مي گفت : ((سوگند به خدا آب نخواهي نوشيد تا به جايگاه سوزان دوزخ وارد شوي و از آب گرم آن بنوشي)).
شنيدم امام حسين (ع) در پاسخ او فرمود: ((واي بر تو نه دوزخ جاي من است و نه آب گرم آن را مي نوشم ، بلكه من بر جدم رسول خدا (ص) وارد مي گردم و در كنار او در پيشگاه خداي قادر خواهيم بود، و از آب بهشت خواهم نوشيد، و شكايت در مورد شما را به آنحضرت خواهم برد...

هنوز امام با آنان سخن مي گفت كه دستجمعي به آنحضرت حمله كرده و سرش را از بدنش جدا نمودند)). ((103)) اولين اتومبيل در ايران

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ پادشاهان قاجار، هفت نفر بودند كه حدود 135 سال در ايران سلطنت كردند به اين ترتيب :
1- آقا محمدخان - كه در نوروز سال 1210 قمري تاجگذاري كرد (و آغاز سلطنتش حدود 1169 شمسي بود).
2- فتحعلي شاه (برادرزاده آقا محمدخان) كه مدت 38 سال سلطنت كرد.
3- محمدشاه (فرزند عباس ميرزا پسر چهارم فتحعلي شاه) كه 14 سال سلطنت كرد و در سال 1264 براثر بيماري ((نقرس))، درگذشت .
4- ناصرالدين شاه ، پسر محمدشاه كه مدت پنجاه سال (يك روز كم) سلطنت كرد و در شب جشن پنجاهمين سالگرد سلطنتش بدست يكي از شاگردان انقلابي سيد جمال الدين اسدآبادي ، يعني ((ميرزارضا كرماني)) به قتل رسيد.
5- مظفرالدين شاه ، پسر ناصرالدين شاه ، كه 9 سال ، سلطنت كرد و انقلاب مشروطيت در زمان سلطنت او، برقرار شد.
6- محمدعلي شاه پسر مظفرالدين شاه كه يكي از مستبدترين شاه قاجار بود كه بناچار به خارج از ايران فرار كرد.
7- احمدشاه كه پس از كودتاي 1299 شمسي ، در سال 1304 شمسي از سلطنت ، خلع شد و بدين وسيله سلسله قاجار منقرض گرديد ناصرالدين شاه ، چند بار به اروپا رفت ، تا اينكه به يكي از فرمانروايان سفارش اكيد كرد كه اتومبيلي خريداري كرده و به ايران بفرستد.
اولين اتومبيل خريداري شد و توسط يك راننده بلژيكي به ايران وارد گرديد، ولي در كنار يكي از كوههاي شهرهاي مرزي ايران ، به كوه برخورد و تصادف كرد و همانجا ماند، بعدا با گاري آن را به تهران آوردند.
و در زمان مظفرالدين شاه (سال 1324 قمري) تعداد اتومبيلها به دو عدد رسيد، پس از او، محمدعلي شاه روي كار آمد، و او نيز دو، سه اتومبيل سفارش داد، جالب اينكه : اولين ترور مدرن در اين زمان رخ داد، كه محمدعلي شاه سوار اتومبيلش بود، بمبي به اتومبيل او زدند.
و او از آن پس تصميم گرفت ، كه در راههاي طولاني از اتومبيلش استفاده نكند.
اين است ، دنياي ناپايدار، كه چون كاروانسرائي است ، و افراد دسته دسته مي آيند و مي روند. ((104)) سخن قاطع يك شيعه آزاده

بِسْم اللّهِ الْرَّحْمن الْرَّحيمْ يكي از شيعيان آزاده و دوستان استوار

اَميرَمؤمنان علي (عَ)، محمدبن ابي حذيفه است ، پس از شهادت علي (ع)، معاويه جنايتكار كه قاتل دوستان علي (ع) بود، دستور داد او را دستگير كرده و به زندان افكندند.
پس از مدتي ، روزي او را خواست و با او به گفتگو پرداخت ، در اين گفتگو از جمله گفتاري كه اين مسلمان آزاده و نيرومند به معاويه گفت اين بود: ((گواهي مي دهم : از آن زمان كه تو را مي شناسم ، چه در عصر جاهليت و چه در عصر اسلام ، تو بر يك خوي و يك روش هستي و هيچگونه فرق نكرده اي ، و اسلام كمترين اثري در وضع روحي تو نداشته است ، و در عصر درخشان اسلام ، از آنهمه فرهنگ غني اسلام - هيچ چيز بر تو نيفزوده است)). ((105)) يك نمونه از هزاران امدادهاي غيبي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در جنگ تحميلي عراق بر ايران ، در عمليات والفجر 8 كه منجر به آزادسازي بندر استراژيكي ((فاو)) شد، يكي از پزشكان متعهد مي گفت : بيمارستاني صحرائي در خط مقدم جبهه به راه انداخته بوديم ، هر روز بمباران مي شد، در كنار بيمارستان ، سايت (محل موشك انداز زمين به هوا) براي صيد هواپيماهاي دشمن قرار داشت .
هنگام حمله هوائي دشمن ، كاركنان اورژانس ، بسيار مشتاق بودند منظره برخورد موشك به هواپيماي دشمن را ببينند، در يكي از اين حملات ، بمب دشمن به آزمايشگاه بيمارستان خورد.
در همان روز حدود پنجاه نفر از بهترين افراد بهداري ، در بيرون بيمارستان تجمع كرده بودند كه منظره پرتاب موشك را بسوي هواپيماي دشمن ببينند، يكي از كاركنان صدا زد، آقايان و خانمها را عجله داخل بيمارستان بيائيد، آنها با عجله وارد بيمارستان شدند، در همان لحظه بمبي از ناحيه دشمن آمد و صاف به محل تجمع قبلي افتاد و منفجر شد، و همه كاركنان كه وارد بيمارستان شده بودند جان سالمي بدر بردند، و اين يكي از امدادهاي الهي بود كه دو بمب يكي به بيمارستان و ديگري به بيرون بيمارستان آمد، آنگاه كه در بيمارستان منفجر شد، كاركنان ، بيرون بودند و آنگاه كه در بيرون منفجر شد، آنها در داخل بيمارستان بودند. ((106)) خرافه اي كه بي اساسي آن كشف شد!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ قديمي ها دهن به دهن مي گفتند در حمامها (ي قديمي و داراي خزانه ...) جن وجود دارد، تنها در اوقات شب و نيمه شب به حمام نرويد ممكن است مورد گزند جنها واقع شويد.
اين پندار خرافي باعث ترس و وحشت بسياري شده بود، يكي از شبها نزديك اذان صبح ، شخصي در يكي از روستاها وارد حمام شد، هنگامي كه نزديك خزانه گرديد ناگهان ديد در جلو درگاه خزانه شخصي سم دار و دم

دار با چهره اي وحشتناك به او مي نگرد، وحشت كرد و ترسيد كه حتما جن است ، برگشت به حمامي گفت ، حمامي وارد گرمخانه شد و بدون ترس به طرف خزانه رفت و او نيز آن منظره را ديد، وحشت زده شد و با شتاب بيرون آمد.
مردم روستا از جريان مطلع شدند، كسي جرئت نكرد به طرف خزانه برود، تا اينكه چند نفر ماءمور ژاندارمري آوردند، در ميان آنها يكي از آنها شجاع بود، تفنگ خود را بدست گرفت و جلو رفت و به طرف آن موجودي كه خيال مي كردند، جن است ، شليك كرد، كه آن موجود به آب خزانه افتاد.
در اين بين شخصي اعلام كرد كه بز من گم شده است ، بعد معلوم شد كه آن موجود كه مورد اصابت شليك قرار گرفت ، و مردم - و حتي حمامي - وحشت نزديك شدن به آن را داشت ، همان بز بوده كه گذرش به حمام افتاده بود از گرمي آب حمام بيرون آمده بود و روي سكوي بالاي خزانه نشسته ، و در انتظار نجات بود!... ((107)) گريه امام سجاد (ع) در سوك شهداي كربلا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از غلامان امام سجاد حضرت علي بن الحسين (ع) نقل مي كند، روزي امام سجاد (ع) به بيابان رفت و من نيز به دنبال او بيرون رفتم ، ديدم پيشاني اش را بر روي سنگ سختي نهاده است ، من در كنار ايستادم ، صداي گريه و ناله امام را در سجده شنيدم ، شمردم هزار بار گفت :
لااله الاالله حقا، لااله الاالله تعبدا ورقا، لااله الاالله ايمانا وتصديقا وصدقا:
((معبودي جز خدا نيست كه وجودش حق و ثابت است ، در برابر اين معبود يكتا خشوع كرده و تنها او را پرستش مي كنم ، و او را تصديق كرده و به او ايمان مي آورم)).
سپس سر از سجده برداشت ، در حالي كه محاسن و صورتش غرق در اشك چشمش بود.
به جلو رفتم و عرض كردم : اس آقاي من ، آيا وقت آن نرسيده كه اندوهت پايان يابد و گريه ات كم شود، به من فرمود: ((واي بر تو، حضرت يعقوب ، پيغمبر و پيغمبرزاده بود، دوازده پسر داشت ، يكي از فرزندانش (بنام يوسف) را خداوند پنهان كرد، موي سرش از فراق او سفيد شد و از غم او كمرش خميد و ديدگانش نابينا شد، با اينكه پسرش در همين دنيا بوده و زنده ، ولي من پدر و برادر و هفده تن از بستگانم را كشته شده و به روي زمين افتاده ديدم ، چگونه روزگار اندوهم به سر آيد و از گريه ام بكاهد؟....)). ((108)) بانوئي دلاور در كربلا

بِسْم اللّهِ الْرَّحْمن الْرَّحيمْ بعد از ظهر عاشورا پس از شهادت امام حسين

(ع) و يارانش ، دژخيمان دشمن به سوي خيام امام حسين و يارانش ، براي غارت و آتش زدن رو آوردند، و در اين ميان هر چه بدستشان مي آمد، غارت كرده و به يغما مي بردند.
به روايت حميد بن مسلم ، يكي از بانوان از طايفه بكر بن وائل كه شوهرش جزء سربازان دشمن بود، وقتي اين منظره جنايتكارانه را ديد، شمشير بدست گرفت و به سوي خيمه ها آمد و فرياد مي زد: ((اي مردان قبيله بكر، آيا اثاث و لباس بانوان حرم را كه منسوب به پيامبر (ص) هستند غارت مي كنند و شما نگاه مي كنيد؟! مرگ بر اين حكومت غير خدائي (يزيد)، حكومت از آن خدا است ، اي خونخواهان خون پاك شهيدان (بپا خيزيد) نگذاريد چنين كنند...)).
شوهر آن زن ، نزد او رفت و دست او را گرفت و به جايگاه خود برد و خاموشش كرد ولي به هر حال او را در آن شرائط خفقان ، وظيفه اش را انجام داد. درود بر اين گونه بانوان غيرتمند. ((109)) ارزش پرستاري از بيمار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ دو نفر از مسلمين از راه دور براي انجام مناسك حج ، به سوي مكه رهسپار شدند، در اين سفر وقتيكه براي زيارت قبر رسول خدا (ص) به مدينه آمدند، يكي از آنها در مدينه بيمار شد، و در منزلي بستري گرديد، همسفرش از او پرستاري مي كرد.
روزي همسفر، به بيمار گفت : خيلي مشتاق زيارت مرقد شريف رسول خدا (ص) هستم ، اجازه بده براي زيارت بروم و برگردم .
بيمار گفت : ((تو يار و مونس من هستي ، مرا تنها مگذار، وضع مزاجي من وخيم است ، از من جدا نشو)).
همسفر گفت : برادر! ما از راه دور آمده ايم ، دلم براي زيارت پر مي زند، شما اجازه بدهيد، زود مي روم و برمي گردم ، ولي بيمار كه سخت نياز به پرستار داشت ، نمي خواست همسفرش ، به زيارت برود.
همسفر ناگزير براي زيارت مرقد شريف رسول خدا (ص) رفت و پس از زيارت ، به منزل امام صادق (ع) رفت و به حضور آنحضرت ، شرفياب شد، و قصه خود و رفيق راهش را به عرض آنحضرت رساند. امام صادق (ع) فرمود: ((اگر تو كنار بستر دوست همسفر بماني و از او پرستاري كني و مونس او باشي ، در پيشگاه خداي بزرگ بهتر از زيارت مرقد شريف رسول خدا (ص) است)). ((110)) مجازات شديد دنياپرستان بي رحم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ سيد بن طاووس نقل مي كند: در روز عاشورا پس از شهادت امام حسين (ع)، عمر سعد در ميان سپاه خود فرياد زد:

من ينتدب للحسين ((كيست در مورد حسين (ع) داوطلب شود و بر پشت و سينه او، اسب بتازد؟)).
ده نفر از آن دنياپرستان ناپاك ، داوطلب شدند، سوار بر اسبهاي خود شده و بر روي پيكر پاره پاره امام حسين (ع) تاختند، بطوري كه استخوانهاي پشت و سينه آنحضرت را درهم شكستند.
اين ده نفر بعدا به كوفه نزد ابن زياد آمدند. اسيد بن مالك كه يكي از آن ده نفر بود، بنمايندگي از آنها گفت : ((ما كساني هستيم كه بر پشت و سينه امام حسين (ع) تاختيم ، به گونه اي كه استخوانهاي سينه و پشت او را خورد كرديم)).
ابن زياد، دستور داد، جايزه ناچيزي به آنها دادند.
ابوعمر زاهد گويد نسب اين ده نفر را بررسي كردم همگي زنازاده بودند، و وقتي مختار (در سال 67 هجري قمري) قيام كرد دستور داد: اين ده نفر را دستگير نموده ، و دستها و پاهايشان را به زمين ميخكوب كردند، و اسب بر پشت آنها تاختند و آنها با سخت ترين مجازات به هلاكت شديد رسيدند. ((111)) يزيد و ابن زياد را بهتر بشناسيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ پس از آنكه عبيدالله بن زياد به فرمان يزيد بن معاويه مرتكب آن جنايت فراموش نشدني عاشوراي خونين شد و امام حسين (ع) و يارانش را به شهادت رساند و بازماندگانش را اسير نمود، يزيد براي ابن زياد پيام فرستاد و وي را به حضور خود دعوت كرد، وقتي ابن زياد نزديك يزيد آمد، يزيد از او احترام شاياني كرد و جايزه هاي بسيار به او داد، و در مجلسي كه رجال و اشراف بودند، ابن زياد را نزد خود نشاند، و نزد آنها، احترام خاصي به او كرد، و آنچنان با ابن زياد گرم گرفت كه او را به درون قصر به حرمسراي خود نزد نديمه هايش برد، و يكشب بر اثر خوردن شراب ، مست شد و به آوازه خوان دستور داد آواز بخواند، او به ساز و آواز مشغول شد و يزيد اشعاري مي خواند كه معنايش اين است :
((به من از آن شراب بياشام تا جگرم را خنك كند، سپس همان مقدار به ابن زياد بياشامان ، او كه از ياران خاص و دوستان رازدار و امانت دار من است ، او كه خارجي يعني حسين (ع) راكشت و دشمنان و حاسدان نسبت به مرا نابود ساخت)).
آري يزيد اين چنين شراب مي خورد و عربده مي كشيد و به ابن زياد آنهمه احترام مي گذاشت و مي گفت به او شراب بدهيد و... براستي از اين قماش افراد ناپاك چه توقع ؟! ((112)) وفاي به عهد و ياد دوستان قديم

بِسْم اللّهِ الْرَّحْمن الْرَّحيمْ زعيم عاليقدر مرحوم آيت الله العظمي سيد

اَبوالَحسن اصفهانَي (طاب ثراه) از مراجع تقليد بزرگ عصر خود بود، و تقريبا مرجعيت عامه تشيع را داشت و در روز عرفه ماه ذيحجه سال 1365 هجري قمري از دنيا رفت . و مرقد شريفش در صحن مطهر نجف اشرف در اطاق معروف زير ساعت قرار دارد.
درباره اين بزرگوار نقل مي كنند:
در زمان مرجعيت خود، روزي براي زيارت مرقد شريف دو امام بزرگوار (امام هفتم حضرت موسي بن جعفر، و امام نهم حضرت جواد (عليهماالسلام) از نجف اشرف رهسپار كاظمين شد.
در كاظمين ، پس از زيارت ، به همراهان فرمود: ((من حدود سي سال قبل كه در كاظمين مشغول درس و بحث بودم ، رفقائي داشتم جويا بشويد ببينند آنها زنده اند تا از آنها احوالي بپرسم . از جمله يك نفر ((كاسب جزء))، در كنار حرم بود و من با او ماءنوس بودم و از او نيازهاي زندگي خانه را خريداري مي كردم)).
چند نفر از همراهان رفتند و آن كاسب را پيدا نكردند و به او گفتند، حضرت آيت الله العظمي اصفهاني شما را طلبيده است ، او بسيار خوشحال شد و با شتاب به حضور مرحوم اصفهاني رسيد.
مرحوم سيد ابوالحسن اصفهاني وقتي او را ديد كه پير و شكسته شده ، از او پرسيد: آيا مرا مي شناسي ؟
كاسب - نه بجا نمي آورم .
اصفهاني - درست فكر كن من سي سال قبل مي آمدم از مغازه تو لوازم زندگي مي خريدم ، آيا بياد نداري ؟
كاسب - هر چه فكر مي كنم يادم نمي آيد.
اصفهاني - آيا بياد داري كه به من مي گفتي چرا خانه براي خود تهيه نمي كني ، مستاءجري كار سختي است ، و من هم عيالوار مي باشم هم مستاءجرم و ميدانم كه خيلي سخت است ؟! آيا اكنون هم عيالوار و مستاءجر هستي ؟
كاسب - دخترهايم را شوهر دادم و فعلا از نظر عيالواري ، سبكتر هستم ، اما هنوز خانه ندارم و مستاءجر مي باشم .
مرحوم آيت الله العظمي اصفهاني با محبت خاصي به او نگريست و فرمود: ((برو خانه اي پيدا كن در خريدن آن ، من ترا كمك مي كنم)). او فورا رفت و دنبال خانه گشت ، تا خانه اي را پيدا كرد و خريد، و مرحوم آيت الله العظمي اصفهاني در خريد آن خانه كمك مالي شاياني از بيت المال به او نمود، و به اين ترتيب آن مستضعف بينوا، صاحب خانه شد اين است وفاي به عهد. ((113)) پاسخ قاطع به سفير انگلستان

بِسْم اللّهِ الْرَّحْمن الْرَّحيمْ حدود چهل و اندي سال قبل پس از بروز جنگ

جَهانَي دوم و سَرانجام شكست آلمان (كه جزء متحدين بود) و پيروزي انگلستان (كه جزء متفقين بود) جمعي از معتمدين نقل كردند: مرحوم حاج مهدي بهبهاني كه از تجار و محترمين عراق و سوريه بود و آثار خيري در حرم مقدس نجف اشرف و زينبيه دمشق داشت ، و مورد احترام علما و مراجع بود، از طرف ((نوري السعيد)) نخست وزير آن روز عراق به محضر مبارك آيت الله العظمي سيد ابوالحسن اصفهاني (كه در داستان قبل سخني از او به ميان آمد) شرفياب گرديد، و گفت : سفير كبير انگلستان قصد شرفيابي به خدمت شما دارد.
آيت الله اصفهاني فرمودند: مرا به سفير كبير انگلستان چه كار؟
مرحوم حاج مهدي بهبهاني عرض كرد: آقا، نمي شود، عداقب وخيم دارد، لطفا اجازه بفرمائيد به محضر شما بيايند.
آيت الله اصفهاني (براي حفظ صلاح مسلمين) اجازه داد، ساعت معيني بنا شد نورالسعيد (نخست وزير عراق) همراه سفير كبير انگلستان به خدمت آيت الله اصفهاني ، خصوصي مشرف شوند.
آقاي اصفهاني فرمود: اجازه مي دهم در صورتي كه مانند ساير مردم ، عمومي و علني به اينجا بيايند، آنها قبول كردند.
مرحوم آيت الله اصفهاني ، علما و بزرگان را به منزل دعوت كرد، و در آن ساعت معين ، نخست وزير عراق و سفير انگلستان به خدمت آيت الله اصفهاني در يك مجلس علني و عمومي شرفياب شدند.
سفير انگلستان در كنار آقا نشست و پس از تعارفات معمولي و احوالپرسي ، عرض كرد: ((دولت انگلستان نذر كرده كه اگر در اين جنگ (جهاني دوم) به متحدين و آلماني ها پيروز گردد، يكصد هزار دينار (معادل دو ميليون تومان آن روز) به خدمت شما تقديم كنند تا در هر راهي كه صلاح بدانيد مصرف نمائيد)).
آيت الله اصفهاني فكري كرد و سپس فرمود: مانعي ندارد (علماء و بزرگان مجلس همه خيره شده بودند و سخت متحير كه ببينند آقا، در اين نيرنگ و دام بزرگ چگونه روسفيد بيرون مي آيد).
سفير كبير انگلستان ، چكي معادل صد هزار دينار از كيف خود بيرون آورد و به آيت الله اصفهاني داد، آقا آن را گرفت و زير تشك گذارد.
(روشن بود كه از اين عمل آقا همه حاضران و علماء ناراحت شدند و قيافه ها درهم فرو رفت).
ولي ناگهان لحظه اي بعد ديدند، آقا به سفير فرمودند: ((در اين جنگ ، بسياري از افراد (و مسلمين هند و...) آواره شدند و خسارات زياد به آنها وارد شده ، يك چك صد هزار ديناري از جيب بغل خود درآورد و ضميمه چك سفير كرد و به او داد، و فرمود: اين وجه ناقابل است از طرف من به نمايندگي از مسلمين به دولت مطبوع خود بگوئيد اين وجه را بين خسارت

ديدگان تقسيم كنند و از كمي وجه معذرت مي خواهم)).
سفير كبير انگلستان وجه را گرفت و با كمال شرمندگي از جا برخاست و دست آقا را بوسيد و بيرون رفت و به نوري السعيد (نخست وزير عراق) گفت : ((ما خواستيم با اين كار قلب رئيس شيعيان را به خود متوجه كنيم و شيعيان را استعمار كرده و بخريم ، ولي پيشواي شما ما را خريد و پرچم اسلام را بر بالاي كاخ بريتانيا به اهتزاز درآورد آري اين است يك نمونه از كياست و تدبير ضد استعماري يك مرجع تقليد عظيم شيعه در مقابل نيرنگ مرموز نماينده استعمار پير انگليس ، كه با كمال متانت انجام شد. ((114)) باران سرشار در قحطي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ سال 1363 هجري قمري بود، همان سالي كه در جنگ جهاني دوم ، نيروهاي متفقين (انگليس و فرانسه و آمريكا و شوروي) كشور ايران را محل تاخت و تاز خود قرار داده بودند، بر اثر نيامدن باران ، قحطي و خوشكسالي ، قم و اطراف را فرا گرفته بود، مردم سخت در فشار اقتصادي بودند، از مرحوم حضرت آيت الله العظمي سيد محمدتقي خوانساري (طالب ثراه) (متوفي 1371 قمري ، مدفون در مسجد بالاسر حرم حضرت معصومه عليهاالسلام) تقاضا كردند نماز استسقاء (طلب باران) بخواند، آن مرحوم قبول كرده دو روز پشت سر هم با جمعيت به صحرا رفته و نماز استسقاء خواند، روز دوم آنچنان باران زياد آمد كه نهرها پر شد و سيلها به جريان افتاد و همه جا را سيراب نمود، اين ماجراي عجيب را جرائد و مجلات آن روز نوشتند و حتي (از ناحيه متفقين) به كشورهاي خارج مخابره شد. ((115)) شيوه كمك مالي امام حسين (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ شخصي از انصار (مسلمين مدينه) به حضور امام حسين (ع) براي درخواست كمك مالي آمد و تقاضاي كمك كرد.
امام حسين (ع) فرمود: اي برادر انصاري آبرو و شخصيت خود را از سؤ ال رودررو، حفظ كن ، درخواست خود را در نامه اي بنويس ، كه من به خواست خدا آنچه را كه موجب شادي تو است انجام خواهم داد.
مرد انصاري در نامه اي نوشت : ((اي حسين (ع) پانصد دينار به فلاني بدهكارم ، و اصرار مي كند كه طلبش را بپردازم ، با او صحبت كن تا وقتي كه پولدار شدم ، صبر كند)).
وقتي امام حسين (ع) نامه او را خواند، به منزل تشريف برد و كيسه اي حاوي هزار دينار آورد و به آن مرد انصاري داد و فرمود: ((با پانصد دينار، بدهي خود را بپرداز و با پانصد دينار ديگر، زندگي خود را سروسامان بده ، و حاجت خود را جز نزد سه نفر نگو 1- دينددار 2- جوانمرد 3- صاحب اصالت خانوادگي چرا كه در مورد آدم دينددار، دين ، نگهدار او است (و مانع

آنست كه آبروي تو را ببرد) و در مورد جوانمرد، او بخاطر جوانمردي ، حيا و شرم مي كند، و در مورد كسي كه اصالت خانوادگي دارد، او بخاطر نيازت ، آبروي تو را نمي ريزد، بلكه شخصيت تو را حفظ مي كند و بدون برآوردن حاجتت ، رد نمي شود)). ((116)) نسناس را بشناسيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ شخصي به حضور علي (ع) آمد و پرسيد ((ناس)) و ((اشباه ناس)) (امثال ناس) و ((نسناس)) كيانند؟
امام حسين (ع) حضور داشت ، حضرت علي (ع) به او فرمود جواب اين مرد را بده .
امام حسين (ع) فرمود: ((ناس)) ما هستيم ، از اين رو قرآن مي فرمايد: ثم افيضوا من حيث افاض الناس : ((سپس از همانجا كه مردم (بسوي سرزميني مني) كوچ مي كنند كوچ كنيد)) (بقره - 198) منظور رسول خدا (ص) است كه : مردم را به سوي ((مني)) كوچ داد.
اما ((اشباه ناس))، شيعيان و پيروان ما هستند و از ما مي باشند چنانكه در قرآن (سوره ابراهيم آيه 36) آمده ابراهيم گفت : ((هر كس مرا پيروي كند از من است)) و اما ((نسناس)) ساير مردمند كه از اهل بيت پيامبر (ص) كناره گرفته اند. ((117)) دنياي فاني

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يحيي برمكي نخست وزير هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسي) بود، و آنچنان اختيارات اموال مملكت اسلامي را بدست گرفته بود كه گوئي همه چيز براي او است ، او براي خود يك ساختمان بسيار وسيع و عالي از بيت المال در بغداد ساخت و پول هنگفت و بي حسابي صرف آن كرد، تا به پايان رسيد.
هنگامي كه مي خواست به آن منزل منتقل شود، همه منجمين را دعوت كرد، تا ساعت نيك را در مورد انتقال از منزل قبل به منزل نو تعيين كنند، منجمين به اتفاق راءي ساعتي نيكو را كه مقداري از شب مي گذشت ، تعيين كردند و گفتند اين ساعت ((ساعت سعد)) است .
يحيي برمكي در آن ساعت مخصوص با غلامان و خدمتكاران ، اثاثيه خانه را منتقل نموده و خود نيز به سوي منزل نو و مجلل رهسپار شد، شب در كوچه هاي خلوت به سوي منزل مي رفت ، ناگهان ديد، مردي ايستاده و اين شعر را مي خواند:
تدبر بالنجوم ولست تدري

ورب النجم يفعل مايشاء

يعني : ((تو به ستاركان و حرف منجمين دقت مي كني ، ولي نميداني و

توجه نداري كه پروردگار ستارگان آنچه كه خواست انجام خواهد داد)).
يحيي اين شعر را به فال بد گرفت ، گوينده آن شعر را به حضور طلبيد و از او پرسيد: ((منظور تو از خواندن اين شعر چه بود؟)).
او گفت : ((اين شعر ناخودآگاه به خاطرم آمد و بر زبانم جاري شد)) وگرنه غرض و نظري نداشتم .
اين پاسخ ، اثر سوء بيشتر در ذهن يحيي گذاشت و او بيشتر ناراحت گرديد.
چند ماهي بيشتر نگذشت كه بر اثر اموري ، هارون بر ((برمكيان)) غضب كرد، و آنها را شديدا مورد خشم قرار داد، و دستور داد خانه هاي آنها را ويران كردند و وضع آنها به گونه اي شد كه تارومار و دربدر گشتند، و همين خانه مجلل يحيي نيز ويران شد و حسرتش براي او باقي ماند.
بلبل آندم كه در نوا گردد

گويدت اين جهان فنا گردد

برخلايق ستم مكن زيرا

زير اين چرخ و گنبد مينا

دست غيبي هميشه در كار است

((محتسب)) دمبدم ببازار است

((118)) صاحب اين پرچم نيز خواهد آمد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ كاروان حسيني از مكه به سوي كوفه رهسپار بودند، منزل به منزل از مسافران و... از وضع كوفه كسب اطلاع مي نمودند، وقتي كه امام (در منزلگاه زباله) از بي وفائي مردم كوفه و شهادت حضرت مسلم (ع) آگاه شد، دوازده پرچم درست كرد و برافراشت ، و به جمعي از ياران خود فرمان داد، تا هر كدام يك پرچم را بدست گيرند، يازده نفر هر كدام يك پرچم را برداشت و به دوش گرفت ، و تنها يك پرچم باقي ماند، بعضي از ياران گفتند: ((افتخار حمل اين پرچم را به ما بده)).
امام حسين (ع) فرمود: ((صاحب اين پرچم هم (كه حبيب بن مظاهر باشد) خواهد آمد)).
آنگاه امام ، اين نامه را براي حبيب بن مظاهر نوشت :

((از حسين بن علي به حبيب بن مظاهر، مرد فقيه و دانشمند، اي حبيب ! تو خويشاوندي ما را با رسول خدا (ص) مي داني و بهتر از ديگران ما را مي شناسي ، تو شخص آزاده و غيرتمند هستي ، جانت را از ما دريغ مدار، كه در روز قيامت ، رسول خدا (ص) پاداش به تو خواهد داد)). ((119))
شهادت جانسوز چهل نفر مبلّغ

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ آغاز سال چهارم هجرت بود،
پيامبر (ص) چهل نفر از رجال علمي و تبليغي مسلمان را براي ارشاد مردم منطقه ((نجد)) با سرپرستي ((منذر)) به آن منطقه رهسپار نمود، پيامبر (ص) نامه اي نوشت كه مضمون آن ، دعوت ((عامر بن طفيل)) (يكي از سران نجد) به آئين اسلام بود، و آن نامه را به يكي از مسلمانان داد تا به او برساند.
از يكسو نامه بدست ((عامر)) رسيد و از سوي ديگر خبر سپاه تبليغي اسلام (مركب از چهل نفر) به منطقه نجد به عامر گزارش شد.
عامر كه طاغوتچه اي مغرور بود، نه تنها نامه رسول خدا (ص) را نخواند، بلكه نامه رسان را كشت ، و از عشاير و قبائل اطراف خواست تا ((سپاه تبليغ)) را در محاصره خود درآورند.
سپاه تبليغي اسلام ، نه تنها از مبلغان زبردست بودند، بلكه افرادي شجاع و رزمنده نيز بودند، آنها تسليم شدن را براي خود ننگ دانستند، دست به قبضه شمشير گذاشته و با محاصره كنندگان جنگيدند و تا سرحد شهادت از خود دفاع نمودند، همه آنها در اين درگيري به شهادت رسيدند، جز ((كعب بن زيد)) كه با بدن مجروح ، خود را به مدينه رساند و جريان را اطلاع داد، اين فاجعه جانسوز به ((فاجعه بئر معونه)) معروف است ، زيرا منزلگاه سپاه مبلغين اسلام در منطقه نجد، كنار ((چاه معونه)) بود. ((120))
مجازات عبدالله بن سبا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ امام صادق (ع) فرمود: عبدالله بن سبا ادعاي پيامبري كرد و اظهار مي نمود كه علي (ع) خداست .
اين خبر به علي (ع) رسيد، او را احضار كرد، و به او فرمود: درباره تو چنين شنيده ام ، او گفت : ((آري در ذهن من چنين القاء شده كه تو خدا هستي ، و من پيغمبر مي باشم)).
علي (ع) به او فرمود: ((واي بر تو، شيطان بر تو چيره شده ، مادرت به عزايت بنشيند، از اين عقيده برگرد و توبه كن)).
او باز نپذيرفت ، علي (ع) سه روز او را زنداني كرد، و توبه اش داد، باز او توبه نكرد. آنگاه علي (ع) او را در آتش افكند و سوزاند.

((121)) خواب عجيب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ سال دوم هجرت بود ((عاتكه)) يكي از دختران عبدالمطلب كه عمه پيامبر (ص) بود خوابي عجيب ديد و آنرا چنين بيان كرد:
((در خواب ديدم : شخصي فرياد مي زد اي مردم ، به سوي قتلگاه خود بشتابيد، سپس اين فرياد كننده بر بالاي كوه ابوقبيس (كنار كعبه) رفت و قطعه سنگ بزرگي را بالا به حركت درآورد، اين قطعه سنگ متلاشي شد، و هر قسمتي از آن به يكي از خانه هاي قريش ، اصابت كرد، و نيز از دره مكه سيلاب خون جاري شد)).
او خواب خود را توسط برادرش عباس ، به مردم رساند، مردم بت پرست در وحشت فرو رفتند، ولي وقتي كه داستان خواب به گوش ابوجهل رسيد، گفت : اين زن ، پيامبر دومي است كه در ميان فرزندان عبدالمطلب ظاهر شده ، قسم به بتهاي ((لات)) و ((عزي)) سه روز مهلت مي دهيم ، اگر اثري از تعبير خواب او ظاهر نشد، نامه اي در ميان خودمان امضاء مي كنيم كه ((بني هاشم)) دروغگوترين طوائف عرب هستند.
ولي بعد از گذشت سه روز، قاصد ابوسفيان به مكه آمد و خبر مخاطره كاروان تجارتي مكه را (كه همه طوائف مكه در آن شركت داشتند) توسط سپاه محمد (ص) به مردم مكه رساند، در نتيجه مردم و سركردگان آنها براي نجات كاروان ، خود را به سرزمين ((بدر)) رساندند، كاروان از بيراهه رفت و خود را نجات داد ولي مسلمانان با لشكر شركت به جنگ پرداختند، و در اين جنگ (كه به جنگ بدر، موسوم است) سخت ترين ضربه بر مشركان وارد آمد و بسياري از سران كفر و شرك ، به هلاكت رسيدند و به اين ترتيب ، تعبير خوابي كه عاتكه ديده بود، آشكار گرديد. ((122)) عمق نگري

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در ماجراي جنگ بدر كه در سال دوم هجرت اتفاق افتاد، اصل جريان از اين قرار بود، خبر به مدينه رسيد كه : ابوسفيان بزرگ مكه در راءس كاروان مهم تجارتي كه از چهل نفر با پنجاه هزار دينار تشكيل مي شود از شام به سوي مدينه مي آيد تا از آنجا به مكه روانه گردد.
پيامبر (ص) به مسلمين دستور داد كه براي جلوگيري از حركت كاروان ، و ضبط اموال آنها، بسيج شوند (چرا كه مشركان اموال مهاجرين مسلمان را

در مكه مصادره كرده بودند) ابوسفيان به وسيله دوستان خود در مدينه (منافقين) از جريان مطلع شد، و قاصدي به سرعت به مكه فرستاد و مردم مكه را به استمداد طلبيد، و خود از بيراهه با كاروان به سوي مكه رهسپار شد.
پيامبر اسلام (ص) با 313 نفر كه تقريبا مجموع مسلمانان مبارز آن روز را تشكيل مي داد، از مدينه به قصد جلوگيري از كاروان تجارتي ابوسفيان بيرون آمدند.
از سوي ديگر مردم مكه لشكري عظيم براي نجات كاروان ، از مكه خارج نموده و به سوي مدينه رهسپار شدند، اين لشكر حدود 950 نفر با 700 شتر و صد اسب به فرماندهي ابوجهل بودند.
در نزديكي سرزمين ((بدر)) كه بين مكه و مدينه ، قرار گرفته ، مسلمانان از حركت لشكر كفار، مطلع شدند.
در اين هنگام پيامبر (ص) با مسلمين به مشورت پرداخت كه آيا به تعقيب كاروان تجارتي و مصادره اموال آن بپردازند و يا لشكر دشمن را تعقيب كنند جمعي جنگ با لشكر دشمن را پيشنهاد كردند، ولي عده اي تعقيب كاروان را، و دليل دسته دوم آن بود كه از مدينه به اين عنوان بيرون آمده اند نه به عنوان جنگ با لشكر مجهز.
اينترديد و دودلي هنگامي افزايش يافت كه فهميدند نفرات دشمن تقريبا بيش از سه برابر مسلمانان است ، و تجهيزات آنها چندين برابر مي باشند.
ولي با همه اين مطالب ، پيامبر (ص) نظر آنان را پسنديد كه به سوي جنگ با لشگر مجهز دشمن حركت كرده و آماده شده اند، سرانجام آتش جنگ بدر در 17 رمضان سال دوم هجرت ، شعله ور شد و به شكست مفتضحانه دشمن انجاميد و بسياري از سران شرك مانند امية بن خلف و ابوجهل و عتبه و شيبه و وليد بن عتبه و حنظلة بن ابوسفيان و... به هلاكت رسيدند آنچه در اينجا قابل ذكر است و بزرگترين درس را به ما آموزد، و در آيه 7 سوره انفال به آن اشاره شده اين است كه :
گروهي از مسلمين بخاطر اينكه به ظاهر و امور چند روزه مادي و رفاه طلبي ، توجه داشتند، نظرشان اين بود كه جنگ نكنند، بلكه جلو كاروان تجارتي را بگيرند و اموال آنها را مصادره نمايند، ولي خداوند براي سركوبي باطل و اثبات حق ، نظر گروه ديگر را - گر چه سخت بود - پسنديد، و بعد معلوم شد كه تحمل اين سختي داراي منافع بسياري بوده كه منفعت اموال تجارتي ، نزد آن بسيار ناچيز بود، اين است كه ما بايد در وقايع ، به عمق موضوعات توجه كنيم ، ظاهربين و حال حاضر را در نظر نگيريم ، و اين درس بزرگي است كه آئين اسلام به ما مي آموزد. آري به خاطر رفاه چند روزه ، موقعيتهاي بسيار عميق و افتخارآميز را در جنگ با دشمن از دست ندهيم . ((123)) محبت به كودك ! و اسلام يهودي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ليث بن سعد مي گويد: روزي پيامبر (ص) نماز جماعَت مي خوانَد و جمعي به او اقتدا كرده بودند، حسين (ع) كه كودك بود، در همان نزديكي ها بود، وقتي كه رسول خدا (ص) به سجده مي رفت ، حسين (ع) مي آمد و به پشت پيامبر (ص) سوار مي شد و پاهايش را حركت مي داد، مي گفت حل حل (كه شتر را با تكرار اين واژه مي رانند) هنگامي كه رسول خدا (ص) مي خواست ، سر از سجده بردارد، حسين (ع) را مي گرفت و آرام به زمين مي گذاشت و بلند مي شد، و وقتي كه به سجده مي رفت ، باز حسين مي آمد و بر پشت رسول خدا (ص) سوار مي شد و پاهايش را حركت مي داد و مي گفت : حل حل)).
اين موضوع تا آخر نماز تكرار شد، يك نفر يهودي اين منظره را مي ديد، به عنوان اعتراض ، نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت : ((اي محمد! شما با كودكان به گونه اي رفتار مي كنيد، كه ما اين گونه رفتار نمي كنيم)).
پيامبر (ص) فرمود: ((اگر شما به خدا و رسولش ايمان داشته باشيد، به كودكان ، مهرباني مي كنيد و با مهر و نوازش به آنها رفتار مي نمائيد)).
يهودي از اين دستور مهرانگيز تربيتي اسلام و بلندنظري پيامبر (ص) مجذوب اسلام شد و هماندم قبول اسلام كرد، و به صف مسلمين پيوست .
((124)) شكايت بردن نزد خلق !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ صعصعه از مردان بزرگ صدر اسلام است ، برادرزاده اش احنَف (بر وزن احمد) مي گويد: ((دلم درد گرفت ، نزد عمويم صعصعه رفتم و از دل درد خود شكايت كردم)).
عمويم مرا سرزنش كرد و گفت : ((برادرزاده ! وقتي دستخوش بلا شدي ، شكايت آنرا نزد شخصي مثل خودت مبر، زيرا آن شخص اگر دوستت باشد، غمگين مي شود، و اگر دشمنت باشد شاد مي گردد، شكايتت را نزد مخلوقي مبر كه قادر بر رفع و دفع گرفتاري از تو نيست ، بلكه نزد خداوند قادري ببر كه تو را مبتلا كرده و مي تواند آن را از تو بزدايد)).
برادرزاده ! ((يكي از دو چشم من ، بينائي خود را از دست داده ، ولي حتي همسرم و بستگان نزديك من از اين موضوع ، اطلاع ندارند)).
به قول سعدي :
دست حاجت چو بري پيش خداوندي بر

كه كريم است و رحيم است و غفور است و ودود

((125)) توجه اهل بيت (ع) به نيكوكار

بِسْمِ اللّهِ الّرَّحْمنِ الّرَّحيمْ در ماجراي اسارت وارثان عاشورا، و آوردن آنها به شام پايتخت يزيد، پس از آنكه با سخنرانيهاي قاطع و افشاگرانه امام سجاد (ع) و زينب كبري (ع) و... ورق برگشت و يزيد براي حفظ خود، سياست مدارا را نسبت به اسيران اتخاذ كرد، در تاريخ آمده :
يزيد، ((نعمان بن بشير)) (كه فردي امين و متعهد بود) را ماءمور كرد تا با جمعي نگهبان ، با كمال احترام ، بازماندگان حسيني را به مدينه باز گرداند.
نعمان بن بشير با سي نفر، اهل بيت (ع) را از شام به سوي مدينه حركت داد و در مسير راه كاملا رعايت احترام آنها را نمود و احسان زياد به آنها كرد تا به مدينه رسيدند.
فاطمه دختر اميرمؤمنان (ع) به خواهرش زينب (ع) عرض كرد: ((نعمان به ما احسان كرد، خوبست در برابر احسان او، انعامي به او بدهيم)).
حضرت زينب (ع) فرمود: چيزي نداريم به او بدهيم جز زيور (دستبند و...) خود را، آنها طلاهاي خود را براي نعمان فرستادند، و از كمي آن عذرخواهي نمودند، نعمان همه آنها را رد كرد و گفت : ((اگر من اين خدمت را براي دنيا كرده بودم همين مقدار طلاها كافي بود و ديگر عذرخواهي نداشت ، ولي سوگند به خدا من به شما احسان نكردم جز براي خدا و خويشاوندي شما نسبت به رسول خدا (ص))).
به اين ترتيب ، مي بينيم اهل بيت عصمت (ع) نسبت به نيكوكار اين گونه لطف و عنايت داشتند. ((126)) نمونه اي از غرور ابوجهل !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در قرآن در سوره ((مدثر)) از آيه 26 تا30 سخن از ((سقر)) دوزخ به ميان آمده و در آيه 30 مي فرمايد: عليها تسعة عشر: ((بر آن سقر سوزان دوزخ ، نوزده فرشته عذاب مسلط هستند)).
در حديث آمده وقتي كه اين مطلب به گوش مشركان رسيد، ابوجهل كه از سران متكبر شرك بود، به قريشيان رو كرد و گفت : ((مادرتان به عزايتان بنشيند آيا نمي شنويد كه ((ابن ابي كبشه)) (اشاره به پيامبر- ص) چه مي گويد؟ او مي گويد: خازنان (ماءموران عذاب دوزخ) نوزده نفر هستند، آيا ده نفر از شما لشكر شجاع نمي تواند يك نفر از اين نوزده نفر را از پاي درآورد و همه را نابود كند؟!)).
شخصي از مشركان بنام اسود بن كنده به ابوجهل گفت : ((من هفده نفر از آنها را دفع و نابود مي كنم ، دو نفر از آنها را نيز خودت نابود كن)).
به اين ترتيب آيات الهي و گفتار پيامبر (ص) را با كمال غرور و نخوت ، به مسخره مي گرفتند، و از اين رهگذر به خوبي به اوج استقامت پيامبر (ص) و زحمات طاقت فرساي آنحضرت در برابر مشركان پي مي بريم ، با توجه به اينكه پيامبر (ص) فرمود: چشمهاي اين نوزده فرشته مانند (نور) برق است ، دهانهايشان مانند حصارها است ، هر يك از آنها قادرند كه امتي

را به گردن گرفته و به دوزخ بيندازد، و يا كوهي عظيم را برگيرد و بر سر دوزخيان فرود آورد. ((127)) علت بخشي از گرفتاريهاي مؤمن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ به نقل امام صادق (ع)، رسول خدا (ص) فرمود: خداوند متعال مي فرمايد: سوگند به عزت و جلالم ، هرگاه بخواهم بنده اي را رحمت كنم ، او را از دنيا بيرون نبرم ، تا اينكه هر گناهي كرده ، (كيفرش را) در همين دنيا يا بوسيله بيماري در تنش ، يا به كمبود در روزيش ، يا با اضطراب و نگراني در دنيايش به او برسانم ، و اگر باز هم چيزي (از گناهش بي كيفر) بماند، مرگ را بر او سخت كنم ، و به عزت و جلالم سوگند، بنده اي را كه بخواهم عذاب كنم ، او را از دنيا بيرون نبرم تا هر كار نيكي انجام داده (پاداشش را) يا به سلامتي تنش و يا به وسعت در روزيش و يا به رفاه و آسودگي خاطر در دنيا به او بدهم ، و اگر باز هم چيزي (از پاداش كارهاي نيكش) باقي ماند، مرگ را بر او آسان كنم .
به اين ترتيب بخشي از پاسخ به اين سؤال داده مي شود كه چرا مؤمنين در دنيا گرفتارتر از غير مؤمنين هستند؟ ((128)) جذب عجيب پسر ابوجهل به اسلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ابوجهل از دشمنان سرسخت پيامبر اسلام (ص) بود و همواره موجب كارشكني و آزار پيامبر (ص) و مسلمين مي شد، و پيامبر (ص) او را فرعون امت خود خواند و سرانجام در جنگ بدر به هلاكت رسيد.
او پسري داشت بنام ((عكرمه)) اين پسر، يكي از چهار نفري بود كه رسول خدا (ص) خونشان را هدر مي دانست ، و به مسلمين فرموده بود اين چهار نفر را هر كجا يافتند، گرچه به پرده كعبه آويزان شده باشند بكشيد، اين چهار نفر فرار كردند و متواري شدند.
در جريان فتح مكه عكرمه كنار دريا آمد و سوار بر كشتي - يا قايق - شد كه از جزيرة العرب بگريزد، ناگهان در وسطهاي دريا، طوفان شديدي آمد، خود را در مخاطره شديد ديد، در همان وقت با خدا عهد كرد كه هرگاه نجات يابد، به حضور پيامبر (ص) آمده و قبول اسلام كند.
اتفاقا از خطر نجات يافت ، و به عهد خود وفا كرد، به مدينه مهاجرت نموده به حضور رسول خدا (ص) شرفياب شد و قبول اسلام كرد پيامبر (ص) به احترام او برخاست و با او مصافحه و معانقه كرد و فرمود: ((آفرين به مهاجر سوار!)) (مرحبا بالراكب المهاجر) .
مسلمانان وقتي او را مي ديدند مي گفتند: اين پسر دشمن خدا ابوجهل است ، او سخن مسلمين را به عنوان شكايت به پيامبر (ص) ابلاغ نمود، پيامبر (ص) مسلمانان را از جسارت به عكرمه ، برحذر داشت .

جالب اينكه : وقتي عكرمه به سوي رسول خدا (ص) براي قبول اسلام مي آمد، رسول خدا به مسلمانان فرمود: ((پدر عكرمه (يعني ابوجهل) را (نزد عكرمه) فحش ندهيد، زيرا ناسزا گفتن به مرده ، موجب ناراحتي زنده مي گردد)).
عكرمه از آن پس يك مسلمان برازنده شد و در پيشگاه رسول خدا (ص) مقام ارجمندي پيدا كرد به گونه اي كه شايستگي آن را يافت كه رسول خدا (ص) او را ماءمور وصول صدقات دودمان هوازن (در سال حج - آخرين سال عمر پيامبر - ص) قرار داد.
عكرمه مرد شجاعي بود، پس از رحلت پيامبر (ص) در جنگهاي مسلمين با كفار شركت كرد، سرانجام در جنگ ((اجنادين شام)) و يا در جنگ يرموك به شهادت رسيد عكرمه مي گويد: به خدا سوگند آنچه را هنگام كفر براي جلوگيري از اسلام ، انفاق كردم دو برابر آن را، پس از قبول اسلام ، براي گسترش اسلام انفاق نمودم و آنچه در راه تقويت كفر جنگيدم ، دو برابر آن را براي تقويت اسلام جنگيدم .
از بزرگترين درسهاي اين داستان اينكه : رسول خدا (ص) در جذب افراد به سوي اسلام به قدري اهتمام مي ورزيد كه حتي در مورد جذب پسر ابوجهل كمال كوشش را نمود تا آنجا كه فرمود نزد او به پدرش ناسزا نگوئيد! نه اينكه مثل بعضي از مسلمانان بفرمايد: ((ولش كن يارو را او پسر ابوجهل است و به درد ما نمي خورد)). ((129)) نتيجه نكبت بار حبّ دنيا و پيروي از طاغوت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حضرت عيسي (ع) با عده اي از يارانش در بيابان سير مي كردند، رسيدند و قريه اي كه ويران شده بود، و جنازه هاي بسياري از اهل آن قريه را در راهها و كوچه ها مشاهده نمود كه متلاشي شده بود، به همراهان فرمود: ((اهل اين قريه بر اثر عذاب عمومي الهي به هلاكت رسيده اند، چرا كه اگر عذابي عمومي نبود، و به تدريج مرده بودند، زنده ها مردگان را دفن مي كردند)).
يكي از همراهان عرض كرد: ((اي روح الله ، آنها را به حضورتان بطلبيد و ماجراي هلاكت آنها را بپرسيد)).
حضرت عيسي (ع) اين پيشنهاد را پذيرفت : و فرمود: اي اهل قريه ! يك نفر از آنها زنده شد و عرض كرد: لبيك يا روح الله .
عيسي (ع) به او فرمود: داستان شما چيست كه به اين سرنوشت گرفتار شده ايد؟
او گفت : ((ما صبح در سلامت كامل بسر مي برديم ولي شب كه خوابيديم خود را در ((هاويه)) ديديم)).
عيسي (ع) فرمود: ((هاويه)) چيست ؟

او عرض كرد: ((هاويه))، دريائي از آتش است كه در آن كوههائي از آتش قرار دارد.
عيسي (ع) فرمود: ((به چه علت شما به اين روزگار سياه مبتلا شده ايد)).
او عرض كرد: حبّ الدنيا و عبادة الطاغوت : ((علاقه شديد به دنيا و طاغوت پرستي ما را به اين سرنوشت رساند)).
عيسي (ع) پرسيد: تا چه اندازه به دنيا علاقمند بوديد؟
او عرض كرد: ((مانند علاقه كودك به پستان مادرش ، كه وقتي مادر او پستانش را به طرف كودك مي برد، خوشحال مي شد و وقتي از او برمي گرداند، اندوهگين مي شد.
عيسي (ع) فرمود ((تا چه اندازه طاغوت را مي پرستيد)).
او عرض كرد: وقتي طاغوتها به ما فرماني مي دادند ما از آن اطاعت مي كرديم .
عيسي (ع) فرمود: چطور در ميان آنهمه هلاكت شدگان ، تنها تو پاسخ مرا دادي ؟
او عرض كرد: به ساير هلاك شدگان دهان بندي از آتش زده اند و فرشتگان سختگير عذاب بر آنها مسلط هستند، ولي من در دنيا در ميانشان بودم ولي مانند آنها دنياپرست و طاغوت پرست نبودم (اما نهي از منكر نمي كردم) وقتي عذاب آمد، مرا نيز گرفت ، و من اكنون به موئي در پرتگاه دوزخ آويزان هستم ، ترس آن دارم كه به درون آتش دوزخ سقوط كنم .
حضرت عيسي (ع) به ياران فرمود: ((هرگاه انسان روي خاك و خاشاك بخوابد و نان جو بخورد در صورتي كه دينش را حفظ كند، بسيار بهتر از زندگي خوش تواءم با بي ديني است)). ((130)) سخني از امام خميني (مدظله العالي)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در محضر امام امت سخن از جنگ با دشمن و ايثار و فداكاري به ميان آمد و اينكه محور هدف ما ((انقلاب اسلامي) است و همه بايد فداي انقلاب گردند، اصل در زندگي ما ((انقلاب)) است و بقيه امور فرع است .
امام اشاره به فرزندش حضرت حجة الاسلام احمدآقا كرد و سپس فرمود: ((اين احمد عزيزترين انسان ، در نزد من است ، اگر همين احمد برود و در راه انقلاب فدا شود، من قلبا ناراحت نمي شوم ، زيرا براي انقلاب اسلامي فدا و قربان شده است !)).
نكته اينجاست كه نفرمود: ((اظهار ناراحتي نمي كنم)) زيرا اظهار ناراحتي نكردن ، وظيفه است و آسانتر است ، بلكه فرمود: حتي قلبا ناراحت نمي شوم با توجه به اينكه امام همين يك پسر را دارد.

چو بشنوي سخن اهل دل مگو كه خطا است

سخن شناس نئي دلبرا، خطا اينجا است

((131)) عزل قاضي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ابوالاسود دئلي از ياران مخلص و دوستان صميمي اميرمؤمنان علي عليه السلام بود و در علم و عدالت و فضائل اخلاقي ، به سطح عالي كمال رسيده بود به گونه اي كه حضرت علي (ع) در دوران خلافتش ، او را قاضي منطقه اي قرار داد، ولي پس از مدتي ، علي (ع) او را از مقام قضاوت ، عزل كرد.
او به حضور علي (ع) آمد پرسيد: ((چرا مرا از مقام قضاوت عزل كردي ، آيا از من خيانت و انحرافي ديدي ؟!)).
اميرمؤمنان (ع) در پاسخ او فرمود: نه ، در تو خيانتي نديدم ، ولكن صوتك يعلو صوت الخصمين : ((ولي هنگام قضاوت ، صداي تو بلندتر از صداي دو نفري است كه براي قضاوت (بين اختلاف و نزاع خود) به حضور تو آمده اند)).
يعني قاضي نبايد آنچنان بلند، سخن بگويد كه صدايش بلندتر از صداي متهمين باشد، تا مبادا يكنوع تحميل و هراس بر آنها وارد گردد، و در نتيجه آنها در گفتار خود در تنگنا قرار گيرند.
آري تنها به اين جهت تو را از مقام قضاوت ، عزل كردم ! ((132)) ناله هاي جانسوز حر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در بعضي از نقلها آمده : پس از آنكه ((حر بن يزيد رياحي)) در روز عاشورا به حضور امام حسين (ع) آمد و توبه كرد و توبه اش مورد قبول امام واقع شد، به امام عرض كرد: اجازه بده به حضور بانوان حرم بروم و روسياهي خود را نزد آنها اظهار كنم و از آنها پوزش بخواهم .
امام حسين (ع) اجازه داد.
حر خود را نزديك خيام بانوان رساند و با سوزوگدازي كه از دل ريش ريش او برمي خاست ، ناله كنان عرض كرد:
((سلام بر شما اي دودمان نبوت ، منم آن كسي كه سر راه شما را گرفتم و شما را پريشان كردم ، اينك سخت پشيمان و روسياه هستم و براي عذرخواهي آمده ام و به سوي شما پناه آورده ام ، استدعا دارم مرا ببخشيد و نزد حضرت فاطمه زهرا (ع) از من شكايت نكنيد...)).
سخنان حر بقدري جانسوز بود، كه آتشي بر دل بانوان حرم زد، آنها صدا به

گريه بلند كردند، حر وقتي آن وضع را ديد، از اسب پياده شد، در حالي كه دست به صورت مي زد و خاك بر سر مي ريخت و مي گفت :
كاش پا و دستهايم شل بودند و سر راه شما را نمي گرفتم و شما را از مراجعت باز نمي داشتم ، واي بر من :)).
حر بسيار اظهار ندامت و پريشاني كرد، سرانجام بعضي از اهل خيام ، حر را تسلّي خاطر داد و براي او دعاي خير كرد و موجب آرامش خاطر او گرديد. ((133)) دعاي مخلصانه نيمه شب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ نيز نقل مي كنند مرحوم ملا محمدتقي مجلسي ، شبي براي نماز شب از خواب برخاست ، پس از نماز به دعا مشغول شد، در دعا، احساس كرد، حال عرفاني مخصوصي پيدا كرده كه گوئي اگر دعا كند دعايش به استجابت مي رسد، در اين فكر بود كه چه دعاي مفيد و پر بهره اي كند، ناگهان پسرش محمدباقر كه آن وقت كودك شيرخواري بود در گهواره به گريه افتاد، ملا محمدتقي متوجه محمدباقر شد و براي او اين گونه (به اين مضمون) دعا كرد: ((خداوندا به اين پسر، آن گونه توفيق عنايت فرما كه وقتي بزرگ شد، آثار و تعاليم پيامبر (ص) و امامان را تا آخرين حد امكان ، نشر بدهد و به جهانيان برساند)).
اين دعا به استجابت رسيد و همانگونه كه از او خواسته بود، پسرش بهترين توفيق را در نشر تعاليم و معارف و روايات اسلامي پيدا نمود، كه جمعا 95 كتاب از عربي و فارسي تاءليف كرد كه برخي از آنها دهها جلد شده است مانند مرآة العقول و شرح اصول كافي ، و بحارالانوار در 25 جلد بزرگ در طبع قديم و بيش از صد جلد به طبع جديد.
شاعر فهيم و نكته سنج در مورد سال و ماه و روز وفات او مي گويد:
ماه رمضان چو بيست و هفتش كم شد

تاريخ وفات باقر اعلم شد

توضيح اينكه : جمله ((ماه رمضان)) به حساب ابجد (1137) مي شود اگر 27 آن كم گردد (1110) خواهد شد، ضمنا شاعر با ذكر 27 و ذكر ماه رمضان ، روز و ماه رحلت آن مرحوم را نيز تعيين نموده است كه روز 27 رمضان 1110 هجري بوده است . ((134)) دوستي صبر و ظفر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ بانوئي به محضر امام صادق (ع) آمد و عرض كرد: پسرم به مسافرت رفته ، ولي سفر او خيلي طول كشيده و برنگشته و در اين مورد سخت نگران هستم .
امام (ع) فرمود: صبر كن و با اراده محكم استقامت داشته باش .

آن زن به خانه اش برگشت و روزها گذشت ولي پسرش از سفر نيامد، و كاسه صبرش لبريز شد و بار ديگر به محضر امام صادق (ع) رسيد و عرض كرد: پسرم هنوز نيامده است .
امام (ع) فرمود: ((صبر و استقامت كن))، او عرض كرد: صبرم تمام شده ديگر نمي توانم صبر كنم امام (ع) فرمود: ((برگرد به منزلت ، پسرت از مسافرت برگشته است)).
آن زن به خانه برگشت و ديد پسرش از سفر برگشته ، بسيار خوشحال شد، بعدا به حضور امام صادق (ع) آمد و پرسيد: ((آيا بعد از پيامبر اسلام (ص)، وحي نازل مي شود؟)).
امام (ع) فرمود: نه .
او عرض كرد: پس شما از چه راهي اطلاع يافتيد كه پسرم از سفر برگشته و به من مژده داديد؟
امام (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است :
عند فناء الصبر ياءتي الفرج : ((هنگامي كه صبر انسان پايان يافت ، گشايش خواهد آمد)).
وقتي كه تو گفتي : ((صبرم تمام شده))، براساس گفتار پيامبر (ص) دريافتم كه خداوند با بازگشت پسرت از سفر، گشايشي در كار تو به وجود آورده است .
صبر و ظفر، هر دو دوستان قديم اند

براثر صبر، نوبت ظفر آيد

و از گفتار حضرت علي (ع) است :
((عند تناهي الشدة تكون الفرجة و عند تضايق حلق البلاء يكون الرخاء)):
((چون سختيها به آخرين حد شدت برسد، گشايش نزديك است و آن هنگام كه حلقه هاي بلا تنگ شود، نوبت راحتي و آسايش فرا مي رسد)).
((135)) پيكر تروتازه مرحوم صدوق

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از مراجع و علماي بزرگ قرن چهارم ، علامه بزرگ ، شيخ صدوق (محمد بن علي بن حسين بن موسي بن بابويه) معروف به ((ابن بابويه)) است ، وي در حدود سال 307 هجري قمري در بلده ري از دنيا رفت و قبر شريفش در شهر ري ، در قبرستان معروف به ابن بابويه ، مزار شيفتگان حق است .
اين عالم بزرگ در حدود سيصد جلد كتاب ، در فقه و حديث و رجال و كلام و غيره نوشت كه از معروفترين كتاب او ((من لايحضره الفقيه)) است .
از عجائب اينكه : در سال 1238 هجري بر اثر بارندگي شديد و جاري

شدن سيل ، شكافي در كنار قبر او پيدا شد و قسمتي از مرقد شريفش خراب گرديد.
عده اي براي تعمير مرقد، آماده شدند، در حين كندن اطراف قبر، سردابي را يافتند، داخل سرداب رفته و تجسس كردند پيكر مقدس شيخ صدوق را تروتازه يافتند، در حالي كه كفنش پوسيده شده بود، حتي رنگ حناي روي ناخنها و اثر كمربند در قسمت كمر او پيدا بود، گوئي تازه او را دفن كرده در حالي كه 857 سال از دفن او مي گذشت .
زمان سلطنت فتحعلي شاه قاجار بود، جريان در همه جا شايع شد و اين خبر به گوش فتحعلي شاه رسيد (سياست فتحعلي شاه دومين شاه قاجار اين بود كه نسبت به مراجع و علما، اظهار دوستي مي كرد).
فتحعلي شاه خودش شخصا، اين موضوع را پي گيري كرد، به شهر ري رفت و با جمعي از اعيان و علماء، كنار قبر شيخ صدوق (طاب ثراه) رفتند، علماء و شخصيتهاي مورد اطمينان خود را داخل سرداب فرستاد، آنها رفتند و بدن مطهر شيخ صدوق (ره) را تروتازه يافتند و همگي نزد فتحعلي شاه آمده و گواهي دادند، و براي شاه ثابت شد و او يقين كرد كه اين خبر، راست است .
آنگاه فتحعلي شاه دستور داد بارگاه مجلل و زيبا، روي قبر شيخ صدوق (ره) كه هم اكنون نيز پابرجاست ، ساختند. ((136)) نتيجه توسل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حدود چهل سال قبل در كرمان يكي از علماي وارسته و متعهد بنام آيت الله ميرزا محمدرضا كرماني (متوفي 1328 شمسي) زندگي مي كرد، در آن زمان ، در كرمان ، بازار فرقه ضاله ((شيخيه)) رواج داشت .
آيت الله كرماني ، واعظ محقق آن زمان مرحوم سيد يحيي يزدي را به كرمان دعوت كرد، تا با واعظ و ارشاد خود، مردم را از انحرافات و گمراهيهاي شيخيه آگاه كند و در نتيجه جلو گسترش آنها را بگيرد.
مرحوم سيد يحيي واعظ يزدي ، اين دعوت را پذيرفت و به كرمان رفت ، و مردم را متوجه انحرافات آنها نمود و با افشاگري خود، اين گروه ضاله را رسوا ساخت ، به طوري كه تصميم گرفتند با نيرنگي مخفيانه او را بقتل برسانند، آن نيرنگ مخفيانه اين بود:
شخصي از آنها به عنوان ناشناس ، از او دعوت كرد كه فلان ساعت به فلان محله و فلان خانه براي منبر رفتن برود.
او قبول كرد، دعوت كننده با عده اي به خدمت سيد يحيي واعظ آمده و او را با احترام به عنوان روضه خواني بردند، ولي بعد معلوم شد كه ايشان را به خارج شهر به باغي برده و از منبر و روضه خبري نيست ، او كم كم احساس خطر جدي كرد و خود را در دام مرگ شيخيه ديد، آن هم در جائي

که هيچكس از وضع او مطلع نبود.
سيد يحيي واعظ در آن حال به جده خود حضرت زهرا (عليهاسلام) متوسل گرديد، گويا نماز استغاثه به آنحضرت را خواند و در سجده نماز گفت : يامولاتي يافاطمة اغيثيني : ((اي سرور من اي فاطمه ، به من پناه بده و به فريادم برس)). خطر لحظه به لحظه نزديك مي شد، سيد يحيي ديد، گروه دشمن به او نزديك شدند، و خود را آماده كرده اند و چيزي نمانده بود كه به او حمله كرده و او را قطعه قطعه نمايند.
در اين لحظه حساس ناگهان غرش تكبير و فرياد مردم را شنيد كه باغ را محاصره كرده اند، و از ديوار وارد باغ شدند و با حمله به گروه شيخيها، آنها را تارومار كردند و مرحوم سيد يحيي را نجات داده و با احترام ، همراه خود در كنار حضرت آيت الله ميرزا محمدرضا كرماني به شهر و منزل آيت الله كرماني آوردند.
سيد يحيي واعظ از آيت الله كرماني پرسيد: ((شما از كجا مطلع شديد كه من در خطر نيرنگ مخفيانه شيخيه قرار گرفته ام و آمديد و مرا از خطر حتمي نجات داديد))؟
آيت الله كرماني فرمود: ((من در عالم خواب حضرت صديقه طاهره ، زهراي اطهر (ع) را ديدم به من فرمود: ((محمدرضا، فورا خودت را به پسرم ((سيد يحيي)) برسان و او را نجات بده كه اگر دير كني ، كشته خواهد شد)). ((137)) سخنان حماسي از امّ البنين (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حضرت ((امّ البنين)) مادر حضرت عباس (ع) است ، در جريان عاشورا در كربلا، چهار فرزند رشيد او بنامهاي عباس ، عون و عثمان و جعفر به شهادت رسيدند، هنگامي كه بشير به مدينه آمد و اخبار كربلا را به مردم مدينه رساند، وقتي به حضور ((امّ البنين)) رسيد، براي اينكه به تدريج او را از شهادت فرزندانش آگاه كند، فرزندان او را يكي يكي اسم برد، ام البنين در هر بار مي گفت : اي بشير، از حسين (ع) چه خبر؟ فرزندانم و آنچه زير آسمان كبود است همه بفداي اباعبدالله الحسين (ع) باد، هنگامي كه بشير خبر شهادت امام حسين (ع) را داد، ام البنين با آهي سوزان گفت : ((بندهاي دلم را گسستي)) آري معرفت و امام شناسي آن بانوي بزرگوار در حدي بود كه در مورد چهار فرزندش ، چنين نگفت ولي در مورد رهبرش امام حسين (ع) چنين فرمود. ((138))
احترام جان و مال مسلمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ امام صادق (ع) فرمود: رسول اكرم (ص) (در حجة الوداع كه آخرين حج آنحضرت در سال دهم هجرت بود و مسلمانان بسيار در مراسم حج شركت نموده بودند) در سرزمين ((مني)) در ميان

مسلمين ايستاد و رو به آنها كرد و پرسيد: ((محترمترين و ارجمندترين روزها چه روزي است ؟)) مسلمانان عرض كردند ((امروز (عيد قربان) است)).
فرمود: محترمترين و عاليترين ماهها چه ماهي است ؟
مسلمانان عرض كردند: ((همين ماه)) (ذيحجه) .
فرمود: چه سرزميني (شهري) محترمترين سرزمين ها است .
عرض كردند: اين سرزمين (مكه).
آنگاه پيامبر (ص) فرمود:
فان دمائكم و اموالكم عليكم حرام كحرمة يومكم هذا في شهركم هذا في بلد كم هذا الي يوم تلقونه :
((بي گمان بدانيد كه خونهاي شما و اموال شما بر شما محترم است مانند احترام اين روز در اين ماه و در اين سرزمين تا بر پا شدن روز قيامت كه خدا را ملاقات كنيد)).
آنگاه فرمود: خداوند از كردار شما مي پرسد، آگاه باشيد آيا رسالت خود را ابلاغ كردم ؟
همه مسلمين حاضر، عرض كردند: آري .
پيامبر (ص) عرض كرد: ((خداوندا گواه باش !)).
سپس فرمود: ((آگاه باشيد، هرگاه كسي از شما در نزدش ، امانتي هست ، به صاحبش رد كند، و بدانيد كه قطعا (ريختن) خون مسلمان ، حلال نيست ، و (نيز) مال مسلمان ، حلال نيست جز در موردي كه رضايت داشته باشد، و به خودتان ظلم نكنيد، و بعد از من از اسلام به كفر باز نگرديد)). ((139)) جرم شركت در خون مسلمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ شخصي به حضور رسول خدا (ص) آمد و عرض كرد: ((در محله ((جهنيه)) كشته اي پيدا شده است)).
پيامبر (ص) برخاست و به مسجد آن محل رفت و مردم ورود آن حضرت را دهن به دهن گفتند، و همگي اطلاع يافته و در مسجد اجتماع كردند، پيامبر (ص) به آنها فرمود: ((اين شخص كشته شده را چه كسي كشته است ؟)) .
عرض كردند: اي رسول خدا، ما خبر نداريم .
پيامبر (ص) با لحن سرزنش فرمود: ((براست آيا شخصي در ميان مسلمانان كشته شده ولي آنها قاتل او را نمي شناسند؟!، سوگند به آن خدائي كه مرا به حق مبعوث به نبوت كرد: اگر اهل آسمان و زمين در خون شخص مسلماني شركت نمايند و راضي به آن شوند، خداوند همه آنها را با صورت به آتش دوزخ مي افكند)). ((140)) وصي حضرت داود (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در حديث آمده : دو نفر مرد براي شكايت به حضور حضرت داود و پيامبر آمدند تا آنحضرت درباره شكايت آنها قضاوت كند.
يكي از آنها گفت : چند درخت مو داشتم ، گوسفندان اين آقا (اشاره به ديگري) آمده و درختها را چريده اند.
خداوند به حضرت داود (ع) وحي كرد: فرزندان خود را به دور خود جمع كن ، هر كدام از آنها در اين مورد قضاوت صحيح كرد، او ((وصي)) تو بعد از تو است .
حضرت داود (ع) فرزندان خود را جمع كرد، آنگاه آن دو نفر شاكي ، قصه خود را گفتند، در ميان فرزندان ، سليمان به صاحب باغ مو گفت : ((گوسفندان اين مرد چه وقت به باغ ((مو)) تو آمدند؟)).
او عرض كرد: شبانه آمدند.
سليمان گفت : اي صاحب گوسفند، قضاوت كردم به اينكه بچه ها و پشمهاي امسال گوسفندان تو مال صاحب باغ است .
داود (ع) به سليمان فرمود: چرا قضاوت تو براساس سنجش قيمت نبود، با توجه به اينكه علماي بني اسرائيل ، سنجش قيمت كرده و گفته اند، قيمت درختهاي مو، همسان قيمت گوسفندان است (بنابراين صاحب باغ بايد گوسفندان را عوض موهاي از دست رفته اش بردارد).
سليمان (ع) گفت : درختهاي مو از ريشه ، نابود نشده اند، بلكه گوسفندان ، ميوه و برگهاي آنها را خورده اند، و اين ميوه و برگها در سال بعد عود مي كنند (بنابراين صاحب گوسفند، ضامن بچه ها و پشمهاي يكساله گوسفندانش مي باشد).
خداوند به حضرت داود (ع) وحي كرد كه قضاوت سليمان (ع) درست است .
به اين ترتيب : سليمان در ميان فرزندان داود (ع) به عنوان وصي و جانشين آنحضرت شناخته شد - بايد توجه داشت كه قبل از آمدن دو نفر مذكور نزد داود (ع) خداوند به داود، وحي كرده بود كه وصي خود را برگزين .
نظر به اينكه حضرت داود (ع) چند فرزند داشت و مادران آنها يكي نبودند، اگر داود (ع) سليمان را انتخاب مي كرد، نزاع مي شد، ولي با وحي خداوند به ترتيب فوق ، نزاعي پيش نيامد.

((141)) علي (ع) و مهمانان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ دو نفر كه يكي پدر و ديگري پسرش بود به حضور عليَ (ع) رسيدند، امام علي (ع) احترام شاياني از اين دو نفر مهمان كرد، آنها را در صدر مجلس نشاند و خود در پائين مجلس در برابرشان نشست و سپس دستور داد براي مهمانان غذا بياورند، قنبر غذاي آنها را حاضر كرد و جلو آنها گذاشت . پس از غذا، قنبر ظرف و آفتابه و حوله اي آورد، تا دست مهمانان را بشويد.
حضرت علي (ع) آفتابه و ظرف را گرفت و نزد پدر نشست تا دست او را بشويد.
پدر، اظهار شرمندگي مي كرد و نمي گذاشت و برخاست و عرض كرد: ((چگونه من حاضر شوم شما بزرگوار، آب بدستم بريزيد و من دستم را بشويم)).
امام علي (ع) فرمود: ((خداوند مي خواهد بين تو و برادرت ، امتيازي نباشد، و هيچكدام اظهار برتري بر ديگري نكنند، و با اين خدمت ، چندين برابر در بهشت به من پاداش عنايت كند...)).
بالاخره مهمان (پدر) ناگزير حاضر شد و نشست و علي (ع) آب ريخت و او دستش را شست ، سپس علي (ع) حوله را به او داد و او دستش را پاك كرد، آنگاه فرمود: ((سوگند به حقي كه مي شناسم ، در اين كار آنچنان آرامش در من وجود دارد، كه هيچ تفاوتي خودم نمي يابم كه قنبر دست تو را بشويد يا خودم بشويم)).
وقتي نوبت به پسر رسيد، علي (ع) آب و ظرف و حوله را به فرزندانش محمد حنفيه داد، و به او فرمود دست پسر را تو بشوي ، محمد حنفيه دستور پدر را اجرا نمود.
علي (ع) هنگام اين دستور به محمد حنفيه ، فرمود: ((پسرم اگر اين دو نفر مهمان كه يكي پدر و ديگري پسر او است با هم نبودند و تنها نزد من مي آمدند، دست آنها را مي شستم چه پدر باشد و چه پسر، ولي چون با هم آمده اند، خداوند نمي پسندد كه بين پسر و پدر بطور مساوي رفتار شود (بنابراين من كه پدر شما هستم دست پدر را شستم و تو دست پسر را بشوي)). ((142)) يادي از شهيد آيت الله سيد مصطفي خميني

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ مجتهد وارسته و علامه و عارف بزرگ ، شهيد، آيت الله حاج آقا مصطفي خميني فرزند ارشد امام خميني (مدظله العالي

) در 12 رجب 1349 قمري در قم ديده به جهان گشود و در هفتم ذيقعده 1397 قمري (1356 شمسي) در سن 48 سالگي در نجف اشرف به شهادت رسيد، قبر شريفش در ايوان مطهر مرقد مبارك حضرت علي (ع) كنار قبر علامه حلي قرار گرفته است .
از شهامت اين مرد بزرگ به ذكر چند نمونه مي پردازيم :
1- حدود تابستان سال 1338 شمسي بود، روزي آيت الله شهيد، با چند نفر از دوستان با دعوت صاحب باغي ، به آن باغ مي روند، تا آن روز كه هوا گرم بود، اندكي تغيير آب و هوا دهند.
پس از ساعتي ، چند نفر عياش بي دين كه يكي از آنها سرهنگ رژيم قلدر شاهنشاهي بود، سرزده وارد باغ مي شوند و بساط عيش و نوش را در گوشه باغ پهن كرده و حتي شراب مي خورند و به عربده كشي مشغول مي شوند.
حاج آقا مصطفي ، وقتي اين وضع را مي بيند، به صاحب باغ مي گويد چرا اين افراد را به اين باغ جا داده اي ، صاحب باغ مي گويد: ((من به آنها اجازه نداده ام و قدرت آن را هم ندارم كه آنها را بيرون كنم)).
حاج آقا مصطفي ، آن وضع را تحمل نمي كند، بلند مي شود و آن چند نفر طاغوتي را سنگباران مي كند، يك سنگ به پيشاني سرهنگ مي خورد كه خون از آن مثل فواره به درخت مي پاشد، بناچار آنها از باغ فرار مي كنند.
با توجه به اينكه اين زمان ، زمان اقتدار طاغوتيان بوده ، و هنوز مردم غير از طلاب خاص ، نامي از امام خميني (مدظله) را نشنيده بودند.
2- ايشان در ماجراي شورش ضد طاغوتي 15 خرداد نقش مؤ ثري پابپاي پدر بزرگوارشان داشتند، در 13 آبان 1343 در قم دستگير شده و به زندان قزل قلعه تهران برده و مدت 55 روز در آنجا زنداني بودند، سپس در روز سه شنبه هشتم ديماه 1343 آزاد و به قم آمدند، استقبال گرم و پرشوري از طرف مردم از ايشان به عمل آمد، ساواك از آزادي ايشان وحشت كرد و پس از دو روز (يعني دهم دي) مجددا از طرف ساواك ، دستگير و به تركيه خدمت پدر بزرگوارشان تبعيد شد، و در حدود 9 ماه در خدمت پدر بود و سپس همراه پدر از تركيه به عراق تبعيد گرديدند.
نكته جالب اينكه : هنگام دستگيري آخر در قم (10/10/1343 ش) وقتي سرهنگ مولوي رئيس ساواك قم (دژخيم خشن شاه) با شهيد آقا مصطفي تلفني صحبت مي كند و او را با سخنان تهديدآميز هشدار مي دهد و مي گويد كاري نكن كه سرنوشت بجائي برسد كه پدرت را نگران كند...
آن شهيد شجاع ، با كمال صلابت جوابهاي دندانشكن به سرهنگ مولوي مي دهد به طوري كه سرهنگ ، ناچار تلفن را به زمين مي گذارد.
3- ايشان در زندان و تبعيدگاهها در هر فرصتي استفاده كرده و با جوانان مسلمان تماس مي گرفت و بذر انقلاب را در دلهاي آنها مي پاشيد.

به عنوان نمونه : وقتي كه در تركيه بود، (خودش نقل مي كرد) روزي از محل تبعيد در شهر بورسا، بيرون آمدم و در خيابان قدم مي زدم ، جواني را ديدم از قرائن فهميدم ايراني است ، به نزد او رفتم و احوالپرسي كردم ، او ايراني بود، پس از گفتاري با او در رابطه با انقلاب ، توسط او به جوانان ايراني ، پيام فرستادم كه سكوت نكنند و بپاخيزند.
آنگاه كه در نجف اشرف بود، نيز با جوانان تماس داشت ، و مكرر با نامه ها و تلفن و... با كمال شهامت ، جوانان را به مساءله انقلاب و حكوت اسلامي فرا مي خواند.
4- در نجف اشرف كه بود، به روحانيون آماده ، سفارش مي كرد كه بايد آموزش نظامي ببينند و خودش در حدي كه امكان داشت به آموزش حركات مسلحانه مي پرداخت ، و مي گفت آيه 60 سوره انفال ما را بر اين كار دعوت مي كند و اين آيه دليل بر آنست كه فقهاء بايد در بدست آوردن ((بسط يد)) (قدرت و حكومت) كوشا باشند، اصل آيه اين است :
واعدوا لهم مااستطعتم من قوه و من رباط الخيل ترهبون به عدوالله وعدوكم ...
((برابر دشمنان ، آنچه توانائي داريد، از ((نيرو)) آماده سازيد، و همچنين مركبهاي ورزيده (براي ميدان نبرد) تا بوسيله آن ، خدا و دشمن خويش را بترسانيد)).
5- سال 1348 شمسي بود، از طرف حزب بعث عراق ، وي را احضار كرده و نزد رئيس جمهور وقت ((احمد حسن البكر)) بردند، حسن البكر در ضمن گفتگو به او هشدار شديد داد كه شنيده مي شود شما در گوشه و كنار مردم را بر ضد حزب بعث مي شورانى ، كاري نكن كه با توجه گونه اي رفتار شود و در نتيجه موجب نگراني پدر گردد.
سرانجام حزب خونخوار بعث ، با دسيسه اي مخفيانه ، ايشان را مسموم كرده و به شهادت مي رسانند، مرگ ناگهاني او براي همگان ، مشكوك بود، پزشك معالج گفته بود، اگر اجازه داده شود من با كالبدشكافي اثبات مي كنم كه آيت الله آقا مصطفي خميني مسموم شده است ، و بعدا همين پزشك مورد تهديد و تعقيب حزب بعث عراق قرار گرفت .
شهادت اين بزرگمرد الهي و شهيد آغازگر و پيشتاز آنچنان موجي در ايران ايجاد كرد كه باعث انفجار نور و جرقه هاي عظيم انقلاب در ظلمتكده رژيم شاهنشاهي شد، خون پاك او، موجب جريان خون در سال 56 و 57 گرديد و سرفصل جديدي در مبارزه نور بر ضد ظلمت شد و نخست از قم و تهران و تبريز و يزد و كرمان به ترتيب باعث تظاهرات خونين شد و كم كم همه جا را فرا گرفت و انقلاب عظيم اسلامي را در 22 بهمن 1357 شمسي به رهبري امام امت خميني كبير (مدظله العالي) پي ريزي نمود، از اين رو امام امت فرمود: ((مرگ مصطفي از الطاف خفيّه الهي بود)).

به اين ترتيب اين مجتهد و مدرس و محقق عظيم و عارف و فقيه با شهامت و مفسر كبير، كه مصداق كامل خلف صالح حضرت امام خميني بود شهد شهادت نوشيد و به جايگاه اولياء بزرگ الهي شتافت .
از دعاهاي او است : ((خداوندا مراجع ما را طوري قرار بده كه مصداق واقعي عظم الخالق من انفسهم و صغرالمخلوق من دونهم (در نظرشان خدا، بزرگ است و مخلوق كوچك) شوند)). ((143)) جرقه نور بر قلب دو برادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ سعد و ابوالحتوف دو فرزند حارث بن سلمه انصاري ، دو نفر از افراد گمراه و از گروه ضاله خوارج بودند.
اين دو نفر از كوفه همراه سپاه عمر سعد براي جنگ با امام حسين (ع) به كربلا آمده بودند.
در روز عاشورا، پس از شهادت اصحاب امام حسين (ع) ناگهان شنيدند، امام استغاثه مي كند و مي فرمايد: هل من ناصر ينصرني : ((آيا ياوري هست تا مرا ياري كند؟!)).
گوئي اين ندا، جرقه نوري بود كه بر قلب سعد و ابوالحتوف تابيد و آنها را كه تا آن وقت (بعد از ظهر عاشورا) جزء سپاهيان عمر سعد بودند، عوض كرد، آنها به همديگر گفتند: ((ما معتقديم ، فرماني جز فرمان خدا نيست و نبايد از كسي كه پيروي از خدا نمي كند، اطاعت كرد، و اين پسر پيامبر (ص) است كه ما فرداي قيامت چشم شفاعت به او داريم ، چگونه به نداي او پاسخ ندهيم و او را تنها در ميان جمعي از اهل و عيال بي سرپرست بگذاريم ...)).
آنها در همان لحظه با اراده آهنين ، راه بهشت را برگزيدند و از جهنم يزيدي فرار كرده و با سرعت به حضور امام حسين (ع) شرفياب شدند، و در كنار آنحضرت با دشمن به جنگ پرداختند و پس از كشتن جمعي از دشمن ، با هم در يك مكان به شهادت رسيدند و اين چنين در طول حدود يك ساعت ، تصميم گرفتند و به سعادت ابدي پيوستند، و براستي جالب است كه انسان در لحظات آخر عمر ناگهان عاقبت به خير گردد. ((144))
بدهكاري آخرت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ عبدالله بن فضل يكي از شيعيان گويد: به امام صادق (ع) عرض كردم ، من بدهكاري بسياري دارم در عين حال عيالوار مي باشم و قدرت به رفتن به مكه و شركت براي انجام مراسم حج ، ندارم ، به من دعائي بياموز، تا با آن ، دعا كنم (بلكه حاجتهايم روا گردد).
عبدالله بن فضل به يكي از شيعيان مي گويد: به امام صادق (ع) عرض كردم ، من بدهكاري بسياري دارم در عين حال عيالوار مي باشم و قدرت

رفتن به مكه و شركت براي مراسم حج ، ندارم ، به من دعائي بياموز، تا با آن ، دعا كنم (بلكه حاجتهايم روا گردد).
امام صادق (ع) فرمود: بعد از هر نماز فريضه اين دعا را بخوان : اللهم صل علي محمد و آل محمد و اقض عني دين الدنيا و دين الاخرة : ((خداوندا، درود و رحمت بفرست بر محمد و دودمانش ، و بدهكاري دنيا و آخرت مرا ادا كن)).
پرسيدم : بدهكاري دنيا را مي دانم ، اما بدهكاري آخرت چيست ؟
فرمود: بدهكاري آخرت ، ((حج)) است .
يعني با انجام حج صحيح ، آنچنان پاك مي شوي كه ديگر بدهكاري اخروي نداري . ((145)) سرافكندگي معاويه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ زمان خلافت معاويه بود، او با دسيسه هاي گوناگون بر مناطق اسلامي مسلط شده بود، آن گونه كه خود را بي رقيب مي دانست (چرا كه حضرت علي (ع) به شهادت رسيده بود و امام حسن (ع) را نيز به انزواي تحميلي در مدينه كشانده بودند).
معاويه سفري به حجاز كرد، در اين سفر به مدينه وارد شد، و در مسجد در ميان جمعيت به منبر رفت و سخنراني كرد، در اين سخنراني به ناسزاگوئي و دهن كجي به مقام مقدس علي (ع) پرداخت .
امام حسن (ع) در بين سخنراني معاويه ، برخاست و پس از حمد و ثنا فرمود: ((خداوند هيچ پيامبري را به پيامبري مبعوث نكرد مگر اينكه در دودمان او ((وصي)) قرار داد، و هيچ پيامبري نبود مگر اينكه دشمني از مجرمين داشت ، و بي گمان علي (ع) وصي رسول خدا (ص) بود و من پسر همين علي (ع) هستم ، اما تو (اي معاويه) پسر ((صخر)) هستي ، جد تو ((حرب)) است ولي جدّ من رسول خدا (ص) است ، مادر تو هند است و مادر من حضرت فاطمه (ع) است ، جدّه من حضرت خديجه (ع) است ، و جدّه تو ((نثيله)) است (با توجه به اينكه هند و نثيله به ناپاكي مشهور بودند))).
آنگاه فرمود: فلعن الله الامنا حسبا و اقدمنا كفرا و اخملنا ذكرا: ((پس خداوند لعنت كند آن كس را كه در بين ما از نظر حسب و شرافت خانوادگي پست است ، و پيشتاز كفر بوده و غافل از ياد خدا است)).
همه حاضران در مسجد گفتند: ((آمين)).
معاويه سرافكنده شد و سخن خود را ديگر ادامه نداد و از منبر پائين آمد. ((146)) خاطره اي از اولين منبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ هنگامي كه رسول خدا (ص) با ياران اندك به مدينه مهاجرت نمودند، در آغاز چون مسلمانان ، كم ، بودند، پيامبر (ص)

هنگام سخنراني ، بر ستون مسجد (كه ستوني از نخل خرما بود) تكيه مي داد، و به ارشاد مردم مي پرداخت ، ولي وقتي كه جمعيت مسلمين ، بسيار شدند، به دستور پيامبر (ص) يك منبر سه پله اي ساختند تا هنگام سخنراني ، بالاي منبر رود، روز جمعه فرا رسيد، مسلمانان در مسجد مدينه جمع شدند، پيامبر (ص) براي اولين بار از پله هاي آن منبر بالا رفت .

در اين هنگام ، فرياد ناله از تنه درخت خرما (كه ستون مسجد و تكيه گاه قبلي پيامبر (ص) بود) بلند شد، همانند ناله شتري كه از بچه خود جدا شده ، آه و ناله مي كرد كه همه حاضران آن ناله را شنيدند، و اين ناله بخاطر فراق بود، كه پيامبر (ص) ديگر هنگام سخن گفتن به آن تكيه نمي كند.

عجيب اينكه : پيامبر (ص) هنگامي كه بالاي منبر رفت ، سه بار گفت : ((آمين)).

روشن است كه كلمه ((آمين)) (خدايا به استجابت برسان) در پايان دعا يا نفرين ، گفته مي شود، و در اينجا اين سؤال در ذهن حاضران آمد كه چرا پيامبر (ص) ((آمين)) گفت ، ولي طولي نكشيد كه پاسخ اين سؤال روشن گرديد و آن اين بود كه پيامبر (ص) وقتي بالاي منبر رفت ، از جبرئيل سه نفرين شنيد (كه ديگران اين صدا را نمي شنيدند).

پيامبر (ص) شنيد كه جبرئيل مي گويد: ((خدايا لعنت كن (يعني رحمتت را دور كن) بر عاق والدين (كسي كه پدر و مادرش را ناراضي مي كند) فرمود: آمين ، سپس شنيد، جبرئيل عرض كرد: خدايا لعنت بفرست بر كسي كه ماه مبارك رمضان بر او بگذرد و او از رحمت و آمرزش الهي محروم گردد)).

پيامبر (ص) فرمود: آمين .

از آن پس ، شنيد جبرئيل گفت : ((خدايا لعنت كن كسي را كه نام تو (رسول خدا) را بشنود و صلوات نفرستد، پيامبر (ص) گفت آمين)).

با توجه به اينكه ((آمين)) پيامبر (ص) مورد قبول و استجابت خدا است ، اين حديث هشدار خطيري است كه در مورد عدم احترام به پدر و مادر، و محروميت از آنهمه بركات سرشار ماه رمضان ، و درود نفرستادن بر پيامبر (ص) هنگام شنيدن نام آنحضرت ، به ما مي دهد، و مي آموزد كه در اين سه موضوع ، توجه كامل داشته باشيم ، و حق آنرا بخوبي ادا كنيم .

((147)) خنثي كردن نيرنگهاي يزيد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در جريان عاشوراي حسيني و سپس اسارت اهل بيت (ع) از كربلا به كوفه و از كوفه به شام مقرّ سلطنت يزيد، از نكات جالب اينكه سخنرانيهاي حضرت زينب (ع) و امام سجاد (ع) و عكس العملهاي حماسي و معقول اهل بيت (ع) موجب شد كه زمينه سوءظن

شديد مردم شام بر ضد حكومت ظالمانه يزيد، و شورش براي براندازي اين حكومت ننگين به وجود آيد.
كار به جائي رسيد كه يزيد - همانكسي كه در آغاز بخاطر قتل حسين (ع) شراب مي خورد و عربده مي كشيد، اظهار پشيماني كرده و رسما مي گفت : ((ابن مرجانه (عبيدالله بن زياد) باعث فاجعه عاشورا است ، نه من ، خدا ((ابن مرجانه)) را لعنت كند، من چنين دستوري به او نداده بودم ...)).
و از آن پس يزيد براي سرپوش گذاشتن بر جنايات خود، دستور داد ماءمورين ، با اسيران اهل بيت رفتار نيك داشته باشند و خودش نيز در ظاهر با آنها برخورد نيك داشت ، او مي خواست با اين ترفندها، خشم مردم را فرو نشاند، و موضوع را لوث كرده و عادي نشان دهد.
اما حضرت زينب (ع) و امام سجاد (ع) پيام رسانان خون پاك شهيدان ، هشيار بودند، وقتي يزيد به آنها گفت : شما صاحب اختياريد كه در شام بمانيد يا به مدينه برويد، آنها گفتند: ما نخست مي خواهيم به ما اجازه دهيد در شام ، براي شهداي عزيزمان ، سوگواري كنيم ، يزيد اجازه داد، اهل بيت لباسهاي سياه پوشيدند و هفت روز در شام ، اقامه عزاداري كردند، قريش و بني هاشم و بعضي ديگر در اين مجلس شركت مي نمودند، و همين عزاداري و نوحه سرائي ، يك عامل ديگر براي بيداري هر چه بيشتر مردم بود و دسيسه هاي يزيد را در مورد سرپوش گذاشتن بر جنايت خود، افشا مي كرد.
يزيد، براي اينكه باز با ترفند ديگري ، مردم را نسبت به خود خوشبين كند، هنگام خروج اهل بيت (ع) از شام به سوي مدينه ، دستور داد، محملها را با پارچه هاي زربفت و فاخر، آراستند و خواست وارثان عاشورا را با زرق و برق (همچون يك كاروان سلطنتي) روانه مدينه كند، تا دلسوزي و رقّت و احساسات مردم نسبت به خاندان پيامبر (ص) و در نتيجه بدبيني آنها به حكومت ننگين يزيد، كاملا برطرف گردد.
اما اين ترفند نيز با پيشنهاد حضرت زينب (ع) خنثي گرديد، آنحضرت اين پيشنهاد را رد كرد و فرمود: ما عزادار هستيم و محملها را سياه پوش كنيد حتي يزيد شخصا نزد اهل بيت (ع) آمد و عذرخواهي كرد، و اموالي براي مخارج آنها حاضر كرد و گفت : ((اينها عوض آنچه به شما از مصائب رسيده)).
حضرت ام كلثوم (ع) فرمود: ((اي يزيد چقدر حياء تو اندك است ، برادران و اهل بيت مرا كشته اي ، كه جميع دنيا ارزش يك موي آنها را ندارد، اينك مي گوئي اينها عوض آنچه من كرده ام !!)).
به اين ترتيب نيرنگهاي يزيد، يكي پس از ديگري خنثي شد و نقشه هاي موزيانه او نقش بر آب گرديد، و تا آنجا كه ممكن بود، اسيران كربلا، نسبت

به ظالم ، نه تنها انعطاف نشان ندادند بلكه در هر فرصتي به افشاگري بر ضد او پرداختند. ((148)) بخاطر عدالت و امنيت واقعي !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در محضر امام صادق (ع)، سخن از قيام حضرت مهدي (ع) به ميان آمد، امام صادق (ع) فرمود: ((آنحضرت (امام مهدي) آنقدر با دشمنان بجنگد و خونهاي آنها را بريزد كه بعضي (از مسلمين) گويند: ((اگر اين شخص - اشاره به حضرت مهدي - از آل محمد (ص) بود رحم مي كرد، اينهمه بي رحمي دليل بر اين است كه او از دودمان رسول خدا (ص) نيسست !)).
يكي از حاضران به امام صادق (ع) عرض كرد: ((اگر چنين است پس چرا ما آرزوي ظهور آنحضرت را داريم)) (يعني كسي آرزومند ظهور حاكمي كه موجب خونريزي مي گردد نمي شود).
امام صادق (ع) از روي تعجب فرمود: سبحان الله اما تحب آن يظهر العدل و ياءمن السبل . ((عجبا آيا دوست نداري كه عدالت ، آشكار گردد و راهها امن شود؟)) (و امنيت جهاني پديد آيد و جهان پر از عدل و داد گردد).
يعني عدالت و امنيت جهاني ، بستگي به نابودي طاغوتها و مفسدين غير قابل هدايت دارد، و طبعا نابودي آنها بستگي به جنگ با آنها و ريختن خون ناپاك آنها است . ((149)) پيشنهاد مغرورانه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در آغاز بعثت پيامبر (ص) يكي از پيشنهاد مشركان اين بود: ابوجهل و جمعي از مشركان قريش به حضور پيامبر (ص) آمده و عرض كردند: ما به تو ايمان نمي آوريم مگر اينكه خداي جهان ، نامه اي براي تك تك ما بفرستد، آن هم چنين بنويسد:
الي فلان بن فلان من رب العالمين : ((به فلانكس فرزند فلانكس)) (مثلا به ابوجهل عمرو بن هشام) از طرف پروردگار جهانيان و در آن نامه رسما دستور داده شود، كه ما از تو مي خواهيم كه از دستوراتمان پيروي نمائيد.
و در بعضي از احاديث اين جمله اضافه شده : ((و اين نامه خدا كنار سر هر شخصي قرار گيرد، و در آن نوشته شده باشد: تو از آتش دوزخ ، دور هستي و در امان مي باشي)).
اگر چنين نامه آن هم براي هر شخصي از سوي خداوند آمد، ما ايمان مي آوريم .
آيه 52 سوره ((مدثر)) همين مطلب را اشاره مي كند، و آيات بعد از آن ، به پاسخ مي پردازد. ((150)) امداد بزرگ الهي

بِسْم اللّهِ الْرَّحْمن الْرَّحيمْ امام سجاد (ع) فرمود: در آغاز بعثت ، ابوطالب

(پدرَ علي عليه اَلسلام) با شمشير خود از حريم رسول اكرم (ص) دفاع مي كرد... روزي به آنحضرت عرض كرد: ((اي پسر برادرم آيا تو به عنوان رسول بر همه انسانها فرستاده شدهاي ، يا تنها براي هدايت قوم خود (قريش) فرستاده شده اي ؟!))
رسول اكرم (ص) فرمود: ((من براي هدايت همه مردم از سفيد و سياه و عرب و عجم ، فرستاده شده ام ، سوگند به خداوندي كه جانم در دست قدرت اوست همه انسانها از سياه و سفيد و آنانكه در قله هاي كوهها و در درياها هستند و در فارس و روم مي باشند، همه را به سوي اسلام دعوت مي كنم)).
وقتي كه مشركان قريش ، اين مطلب را شنيدند، حيران شده و راه استكبار را به پيش گرفتند و به ابوطالب گفتند: آيا نشنيدي كه پسر برادرت (پيامبر) چه گفت ؟ سوگند به خدا اگر مردم فارس و روم ، از اين موضوع ، آگاه گردند، ما را از سرزمين خودمان ، بيرون مي كنند، و يكايك سنگهاي كعبه را جدا كرده و كعبه را ويران مي نمايند...
خداوند در مورد اين سخنان كه كعبه را ويران مي كنند، سوره فيل را نازل كرد.
الم تركيف فعل ربك باصحاب الفيل ...
((آيا نديدي كه پروردگارت با صاحبان فيل ، چه كرد؟ آيا مكر و حيله آنها را بي نتيجه نساخت ؟ و گروه گروه پرنده بر سر آنها نفرستاد، كه با سنگريزه هاي سجيل آنها را مورد هجوم قرار داده و آنان را همچون كاه كرم خورده ساخت))
به اين ترتيب ، خداوند، پشتيباني خود را از حقجويان اعلام مي دارد و ياري خود را هنگام خطرها، از آنها دريغ نمي فرمايد. ((151)) نمونه اي از لجاجت مشركان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ پيامبر (ص) در آغاز بعثت ، (پس از توحيد) دربارَه معاد، بسيار سخن مي گفت (چنانكه سوره هاي مكي بخصوص سوره هاي كوچك آخر قرآن گواه اين مطلب است).
مشركان لجوج با انواع و اقسام حركات ، سخن پيامبر (ص) را به مسخره گرفته و رد مي كردند از جمله از آنها شخصي بنام اخنس و دامادش عدي بن ربيعه بودند، اتفاقا اين دو نفر در همسايگي پيامبر (ص) سكونت داشتند.
روزي نزد پيامبر (ص) آمده ، به صورت مسخره آميز مي گفتند: ((روز قيامت چگونه است ، و كي خواهد بود؟... سپس افزودند: اگر ما آن روز را با چشم خود ببينيم ، تصديق نمي كنيم ، آيا ممكن است خداوند اين استخوانهاي (پوسيده و متفرق) را جمع كرده و به صورت اول هر يك را در

جاي خود قرار دهد؟، نه باور كردني نيست !)).
پيامبر (ص) از شرّ لجاجت آنها به خدا پناه برد و عرض كرد: اللهم اكفني شرّ جاري السوء: ((خداوندا مرا از شرّ اين دو همسايه بد كفايت كن و نگهدار)) در اين هنگام آيات آغاز سوره قيامت نازل گرديد كه در آيه 3 و 4 اين سوره مي خوانيم : ايحسب الانسان ان لن نجمع عظامه - بلي قادرين علي ان نسوي بنانه : ((آيا انسان مي پندارد كه ما استخوانهاي او را به گردهم نمي آوريم ، بلكه ما قادر هستيم كه سر انگشتان او را درست و موزون سازيم)).
با توجه به اينكه : سر انگشتان و خطوط پر اسرار و ظريف آنها، از شگفتيهاي بسيار عجيب خلقت است ، به گونه اي كه دانشمندان مي گويند خطوط سر انگشتان همه انسانها با همديگر تفاوت دارد، و سر انگشت هر كسي معرف همان كس است و بر همين اساس ، با انگشت نگاري ، مجرم را پيدا مي كنند. ((152)) خوش حكايتي از جابر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ جابر بن يزيد جعفي از ياران با كمال و بزرگ امام باقر (ع) است ، در شاءن او همين بس كه خود گويد: ((امام باقر (ع) نود هزار حديث به من آموخت كه به احدي آنهمه حديث نياموخت)).
دستگاه طاغوتي در كمين جابر بودند تا او را دستگير كرده و به قتل رسانند، چرا كه او مخزن علم و كمال امامان ضد طاغوت بود، كه طبق بعضي از روايات ، علم امامان (عليهم السلام) به چهار نفر، منتهي مي شد: ((1- سلمان 2- جابر جعفي 3- سيد حميري 4- يونس بن عبدالرحمن)).
جابر براي اينكه از گزند طاغوتيان درامان بماند، خود را به ديوانگي زد (و تنها با افراد مورد اطميناني تماس عاقلانه داشت تا آنچه آموخته به آنها برساند و اين تاكتيك به جنون زدن ، براساس تقّيه و اهمّ و مهم بود).
روزي چوبي بدست گرفت و بر آن سوار شد و از خانه بيرون آمد و به سوي بچه ها رفت و با آنها بازي مي كرد و با همان اسب مصنوعيش ، حركاتي مي كرد، و وانمود مي ساخت كه ديوانه شده است .
از قضا در همين وقت ، مردي سوگند ياد كرده بود كه همسرش را تا شب طلاق دهد، و تصميم گرفته بود كه آن روز با اولين مردي كه ملاقات كرد از او در مورد زن ، سؤ ال كند، او ديد شخصي سوار چوب شده و از اين سو به آن سو و به عكس حركت مي كند، به جلو رفت پرسيد: ((نظر شما درباره زن چيست ؟)).
جابر در حالي كه سوار بر مركبش (همان چوب) شده بود، گفت : ((زنان سه گونه هستند)).
آن مرد، چوب سواري جابر را نگه داشته بود، جابر به او گفت : اسبم را

رها كن ، او كنار رفت ، جابر به شيوه ديوانگان با چند جهش به سوي كودكان شتافت .
آن مرد با خود گفت ، سخن جابر را نفهميدم ، خود را به جابر رساند و پرسيد: ((اين سخن تو كه زنان بر سه گونه اند يعني چه ؟)).
جابر گفت : يكي به نفع تو است ، و يكي به زيان تو است و يكي نه به نفع تو است و نه به زيان تو.
سپس گفت : راه اسبم را باز كن برود...
آن مرد كه باز مطلب را درنيافته بود گفت : ((منظور شما را در مورد زنان نفهميدم ، روشنتر بيان كن)).
جابر گفت : ((آن بانوئي كه به نفع تو است دوشيزه (بكر) است ، و آن زني كه به زيان تو است ، زني است كه قبلا شوهر داشته و از او فرزندي دارد، و آن زني كه نه به نفع تو است و نه بضرر تو است ، زني است كه قبلا شوهر كرده ، ولي فرزندي از او ندارد)). ((153)) دو دستور اخلاقي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ محمد بزنطي گويد: در محضر حضرت امام رضا (ع) بودم فرمود: اميرمؤمنان علي (ع) فرمود: لا ياءبي الكرامة الاحمار: ((از كرامت و بزرگواري ، جز الاغ جلوگيري نمي كند)).
عرض كردم : معني اين سخن چيست ؟ (به دو مصداق از كرامت اشاره كرد و).
فرمود: 1- در موردي كه بوي خوش (از گل يا گلاب و عطر) به شما عرضه مي كنند، ولي شما ممانعت مي كنيد2- در مجلس ، جا، باز مي كنند، بنشينيد ولي شما (بدون عذر) در آنجا نمي نشينيد، در اين دو صورت ، شما از كرامت (و بزرگواري كه به سوي شما عرضه شده) جلوگيري كرده ايد و اين درست نيست و خلاف اخلاق اسلامي مي باشد. ((154)) فقيه كامل كيست ؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ ابوحمزه ثمالي گويد: شنيدم امام باقر (ع) نقل كرد: روزي امير مؤمنان علي (ع) با مردم سخن مي گفت ، به آنها فرمود: آيا مي خواهيد به شما خبر بدهم كه ((فقيه كامل)) كيست ؟ عرض كردند: آري ، فرمود: فقيه كامل داراي اين صفات است : 1- مردم را از رحمت خدا، نااميد نمي كند 2- و آنها را از عذاب خدا، ايمن نمي سازد، 3- رخصت و جواز گناه كردن به آنها نمي دهد 4- و از روي بي ميلي (نه عذر) ترك قرآن نمي نمايد كه چيز ديگري جانشين قرآن قرار دهد، آگاه باشيد علمي كه در آن فهم و شناخت نيست ، خيري در آن نيست ، آگاه باشيد، خواندني كه در آن تدبر و انديشيدن نباشد در آن خيري نيست ، آگاه باشيد، عبادتي كه در آن ، فهميدن نباشد، خيري در آن نيست . ((155)) دو نمونه از

تشرف به محضر مهديآل محمد (ص)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از علماي برجسته و مجتهد عارف و عاليمقام و وارسته گذشته مرحوم آيت الله العظمي سيد مهدي بحرالعلوم طباطبائي بروجردي (قدس سرّه) است ، اين بزرگمرد تاريخ شيعه ، عموي جدّ دوم مرحوم آيت الله العظمي بروجردي (ره) است ، او جامع معقول و منقول بود، و چند سال در حرمين شريفين (مدينه و مكه) مدرس تعاليم و معارف اسلام بود، مردم مسلمان از گروههاي مختلف به دور او حلقه مي زدند و از محضرش بهره مند مي شدند.
اين بزرگوار (در نجف اشرف) در سال 1212 از دنيا رفت ، از ويژگيهاي اين عالم وارسته تشرفهاي مكرر او به محضر مبارك امام زمان (عج) است كه در اينجا به ذكر دو نمونه مي پردازيم :
1- علامه شيخ زين العابدين سلماسي شاگرد و مباشر او گويد: در خدمت علامه بحرالعلوم به شهر سامره براي زيارت مرقد شريف دو امام بزرگ (امام هادي و امام حسن عسكري) رفتيم ، روزي سيد بحرالعلوم خواست وارد حرم مطهر شود، ديدم به عكس هميشه كه با حالت عرفاني و معنوي عجيب و ادب مخصوص ، اذن دخول مي خواند و با وقار و آهسته قدم بر مي داشت ، امروز كنار در حرم ايستاده و صورت به در گذاشته و اشك مي ريزد و آهسته چيزي مي گويد، گوش دادم ، شنيدم اين شعر را مي خواند:
چو خوش است صوت قرآن زتو دلربا شنيدن

به رخت نظاره كردن ، سخن خدا شنيدن

سپس وارد حرم شد و زيارت نمود، و به خانه مراجعت كرد، فرصتي بدست آمد و جريان و آن حالت و خواندن شعر را از او پرسيدم ، فرمود:
وقتي خواستم وارد حرم شوم ، ديدم مولايم صاحب الامر امام زمان عجل الله تعالي فرجه ، در بالاي سر قبر پدر بزرگوارش تلاوت قرآن مي كند، بي اختيار شدم و آن شعر را خواندم .
2- علامه سلماسي گويد: در خدمت بحرالعلوم به مكه معظمه مشرف شديم ، ايشان در مكه حوزه تدريس تشكيل داد، جود و كرم خاصي از او ديدم كه آنچه داشت به افراد بخشش مي كرد، يك شب به ايشان عرض كردم : اينجا عراق و نجف اشرف نيست كه اين گونه بخشش مي كني ، اينجا سنّي خانه است ، اگر در ولايت غربت پولمان تمام شد از چه كسي بگيريم ؟
سيد سكوت كرد، و هر روز معمولش اين بود، صبح زود به حرم خدا

(مسجدالحرام) مشرف مي شد، طواف و نماز طواف را انجام مي داد و سپس نماز صبح و تعقيب آن را مي خواند و اول طلوع آفتاب به منزل باز مي گشت ، صبحانه ميل مي كرد و سپس مردم گروه گروه مي آمدند و از محضرش بهره مند مي شدند، آن شب كه به او گفتم پول تمام شده و از كجا پول بياوريم روز آن شب ، كه صبح از حرم بازگشت ، چند لحظه بعد شنيدم در را مي كوبند، در صورتي كه آن وقت ، هنگام آمدن افراد معمولي نبود، مي خواستم بروم در را باز كنم ، ديدم سيد بحرالعلوم با شتاب حركت كرد و به من فرمود: نيا، من تعجب كردم ، پس از آنكه سيد رفت و در را باز كرد، ناگاه ديدم شخص بزرگواري سوار بر مركب است ، سيد بيرون دويد و سلام كرد و عرض ادب نمود و ركاب را گرفت و آن بزرگوار، پياده شد، و سيد بحرالعلوم عرض كرد: اي آقاي من بفرما، آن بزرگوار وارد منزل شد و در اطاق سيد بحرالعلوم بجاي سيد نشست ، پس از ساعتي صحبت ، آن بزرگوار حركت كرد و بر مركب سوار شد و رفت .
سيد برگشت و بسيار شاد بود، به من حواله اي داد كه بروم بازار صفا و مروه ، و طبق آن حواله پول بگيرم ، رفتم به بازار، به همان مغازه اي كه سيد فرموده بود، رسيدم ديدم صاحب مغازه منتظر من است ، حواله را به او دادم و بوسيد و گفت برو حمّال بياور، رفتم چند حمّال خبر كردم آمدند و چند جوال از پولهاي رائج را به منزل سيد آورديم ، بعد كه مطلب را با سيد به طور خصوصي در ميان گذاشتم ، فرمود: ((تا زنده ام به كسي نگو، حواله از حضرت صاحب الامر امام مهدي (ع) بود، همان كسي كه ديروز صبح با مركب به منزل ما تشريف آوردند)). ((156)) حفظ بيت المال

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ روزي عقيل برادر بزرگ امير مؤمنان علي (ع) به حضور علي (ع) آمد و تقاضاي مبلغي وام كرد (با توجه به اينكه زمان خلافت علي عليه السلام بود، و بيت المال در اختيار آنحضرت بود).
عقيل افزود: ((به كسي مقروض هستم و وقت اداي آن فرا رسيده است ، مي خواهم قرض خود را ادا كنم)).
امام فرمود: وام تو چقدر است ؟
عقيل : مبلغ وام را معين كرد.
امام (ع) فرمود: ((من اين اندازه پول ندارم ، صبر كن تا جيره ام از بيت المال بدستم برسد آن را در اختيار تو خواهم گذاشت .
عقيل گفت : بيت المال در اختيار تو است ، باز مي گوئي صبر كن تا جيره ام برسد، تازه جيره تو مگر چقدر است ؟ اگر همه آن را به من بدهي كفايت قرض مرا نمي كند.
امام علي (ع) به عقيل فرمود: پس بيا من و تو هر كدام شمشيري برداريم و به حيره (محلي نزديك كوفه) برويم و به يكي از بازرگانان آنجا

شبيخون بزنيم و اموالش را بگيريم (و در نتيجه ، پولدار مي شويم و تو نيز وام خود را مي دهي).
عقيل فرياد زد: ((واي ! يعني برويم دزدي كنيم ؟)).
علي (ع) فرمود: ((اگر مال يك نفر را بدزدي ، بهتر از آن است كه مال عموم را بدزدي)) (بيت المال ، مال عموم مسلمين است ، اگر از آن به عنوان منافع خصوصي ، زيادتر از ديگران برداريم به اموال عمومي ، دزدي شده است).
به اين ترتيب ، عقيل ، ماءيوس شد و ديگر، سخني نگفت . ((157)) دين به دنيا فروش

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ سمرة بن جندب ، از پول پرستان پست زمان معاويه بود، معاويه صدهزار درهم به او داد، تا در ميان مردم ، حديثي ، پيش خود ببافد، و به دروغ آيه اي كه در شاءن علي (ع) است ، بگويد: ((در شاءن ابن ملجم ، قاتل علي (ع) است)).
او در ميان جمعيت آمد و گفت : اين آيه (204 سوره بقره) در مورد علي (ع) نازل شده است ، و آن آيه اين است :
و من الناس من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا و يشهدالله علي ما في قلبه و هو الدّ الخصام :
((و بعضي از مردم كساني هستند كه گفتار آنها در زندگي دنيا مايه اعجاب تو مي شود، و خداوند بر آنچه در دل (پنهان مي دارند) گواه است ، در حالي كه آنان سرسخت ترين دشمنانند)).
اما (آيه 207 بقره): و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضاة الله ...: ((و بعضي از مردم ، جان خود را براي خشنودي خدا مي فروشند...)) در شاءن ((ابن ملجم)) نازل شده است)).
معاويه ، باز صد هزار درهم براي او فرستاد، او بخاطر كمي آن ، نپذيرفت ، تا چهارصد هزار درهم براي او فرستاد آنگاه قبول كرد. ((158)) تساوي توزيع بيت المال

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ زمان خلافت علي (ع) بود، دو زن يكي عرب و ديگري كنيز آزاد شده (از عجم) بود، امام علي (ع) چند درهم و مقداري طعام و غذا بطور مساوي ، به هر كدام از آنها داد.
زن عرب اعتراض كرد و گفت : ((من عرب هستم ، و اين زن ، از عجم است ، آيا بين ما فرقي نيست ؟)).
امام (ع) فرمود: اني والله لا اجد لبني اسماعيل في هذا الفي ، فضلا علي بني اسحاق)): سوگند به خدا، من در مورد بيت المال ، فرزندان اسماعيل را بر فرزندان اسحاق ، برتر نمي بينم)).

آن بزرگوار مي فرمود: ولو كان المال لي لسوّيت بينهم فكيف و انما المال مال الله : ((اگر مال ، مال خودم بود، آنرا بطور مساوي بين افراد، تقسيم مي كردم ، چه رسد به اينكه مال ، مال خدااست)). ((159)) مديحه سرائي غلام سياه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در عصر خلافت علي (ع) غلام سياهي به حضور اميرمؤمنان علي (ع) آمد و عرض كرد: ((من دزدي كرده ام مرا پاك كن)) (يعني با اجراي حدّ دزدي كه بريدن چهار انگشت دست راست در مرحله اول هست حكم
خدا را جاري فرما)
اميرمؤمنان (ع) فرمود: شايد دزدي تو در غير حرز (بر وزن فسق) باشد (چون يكي از شرائط دزدي كه بايد دستش را بريد آن است كه دزدي او در محل محفوظي مثل جيب يا دكاني كه درش قفل است و... كه به آن ((حرز)) مي گويند، باشد) سپس علي (ع) توجه خود را از او برگرداند.
او براي بار دوم اعتراف كرد و گفت : ((من دزدي كرده ام (دزدي در حرز) مرا پاك كن)).
اميرمؤمنان (ع) فرمود: شايد دزدي تو به مقدار حدّ نصاب (يعني به اندازه چهار نخودونيم طلاي مسكوك يا به اندازه قيمت آن) نباشد، سپس علي (ع) توجه خود را از او برگرداند.
غلام سياه براي بار سوم اقرار كرد كه : من دزدي كرده ام .
وقتي كه علي (ع) دريافت كه او راست مي گويد و شرائط دزدي اي كه ((حدّ)) دارد، در اين دزدي هست ، چهار انگشت دست او را از بيخ بريد، و حكم الهي را جاري نمود.
غلام سياه ، از خدمت علي (ع) مرخص شد، (در كوچه يا ميدان و يا بازار) كنار مردم آمد و با احساسات پاك و با شور و نشاط به مدح علي (ع) پرداخت و گفت :
قطع يميني اميرالمؤمنين ، و امام المتقين ، و قائد الغرّ المحّجلين ، و يعسوب الدين ، و سيّد الوصيين و...
((دست راستم را بريد، اميرمؤمنان و پيشواي پرهيزكاران ، و سرور و پيشتاز پيشقراولان ، رئيس دين و سيد اوصياء الهي)).
او به همين عنوان به مديحه سرائي ادامه مي داد و همچنان در شاءن علي (ع) سخن مي گفت .
امام حسن و امام حسين ، از آنجا رد مي شدند، از جريان آگاه شده و مديحه سرائي غلام سياه را شنيدند و سپس به حضور پدر بزرگوارشان علي (ع) آمده و جريان را به عرض رساندند، علي (ع) شخصي را به سوي او فرستاد و فرمود به او بگو هم اكنون نزد من بيايد.

فرستاده علي (ع) نزد غلام سياه رفت و پيام علي (ع) را رساند، او با كمال شور و شوق به حضور علي (ع) آمد.
علي (ع) به او فرمود: ((من دست تو را قطع كردم ولي تو از من مدح مي كني ؟!)).
غلام سياه عرض كرد: ((اي اميرمؤمنان ! مرا با اجراي حدّ الهي ، پاك ساختي ، پيوند حب و دوستي با تو در گوشت و خونم آميخته است ، اگر تو مرا قطعه قطعه كني ، از حب قلبي ام كه به تو دارم ذرّه اي نمي كاهد)).
حضرت علي (ع) (ديد حيف است كه چنين فرد پاك و مخلصي دست بريده باشد) از امداد غيبي الهي استمداد كرده و دعا كرد، و انگشتهاي قطع شده او را به محل قطع گذاشت و از خدا خواست كه دست او به حالت اول برگردد، دعاي علي (ع) مستجاب شد و دست غلام سياه ، موزون شده و به صورت اول ((سالم)) گرديد. ((160)) علي (ع) حامي مستضعفان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ زمان خلافت اميرمؤمنان علي (ع) بود كنيزي از طرف خانم خود به قصابي آمد تا گوشت بگيرد، قصاب عوض گوشت خوب ، (به تعبير نگارنده) گوشت آشغال به كنيز داد، و به اعتراض كنيز توجه نكرد. كنيز در حالي كه بر اثر ناراحتي گريه مي كرد، از مغازه قصابي بيرون آمد و به خانه خانم خود رهسپار گرديد، در راه چشمش به اميرمؤمنان علي (ع) افتاد، به حضور آنحضرت رفته و از قصاب شكايت كرد.
حضرت علي (ع) همراه كنيز نزد قصاب رفت ، و قصاب را موعظه كرد و از او خواست كه با كنيز براساس حق و انصاف رفتار كند، و فرمود:
ينبغي ان يكون الضعيف عندك بمنزلة القوي فلا تظلم الناس
((سزاوار است كه افراد ضعيف در نزد تو همچون افراد نيرومند باشند (و بين آنها فرق نگذاري) بنابراين به مردم ظلم نكن)).
قصاب كه علي (ع) را نشناخت و خيال كرد مردي معمولي نزد او آمده ، خشمگين شد و با خشونت گفت : برو بيرون ، و تو چه كاره اي ؟ و حتي دست بلند كرد كه آن حضرت را بزند.
علي (ع) در اين مورد، ديگر چيزي نگفت و رفت .
شخصي كه در كنار قصابي بگو مگوي قصاب را با علي (ع) شنيده بود و علي (ع) را مي شناخت ، نزد قصاب آمد و گفت : آيا شناختي اين آقا را؟.
قصاب گفت : نه ، او چه كسي بود؟
آن شخص گفت : ((آن آقا اميرمؤمنان علي (ع) بود)).
قصاب تا اين مطلب را شنيد، بسيار ناراحت شد كه چرا به مقام شامخ علي (ع) جسارت كرده است ، ناراحتي او به حدي زياد شد كه بي اختيار همان دستش را كه به سوي علي (ع) بلند كرده بود بريد بطوري كه

قسمتي از دستش قطع شد، آن قسمت قطع شده را بدست گرفت با ناله و زاري به حضور علي (ع) آمد و معذرت خواهي كرد...
دل مهربان علي (ع) به حال قصاب سوخت ، براي او دعا كرد و از خدا خواست دست او را خوب كند، دعايش مستجاب شد.

((161)) شيفته ثواب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ عبدالله بن مسعود از اصحاب خاص رسول خدا (ص) و از وارستگان و شيفتگان حق بود.
ابوالاحوص گويد: روزي به خانه عبدالله رفتم ، او را در اطاقي ديدم كه با چوب و شاخه هاي خرما و... پوشيده شده بود و در سقف خانه ، پرستوهائي لانه كرده و در رفت و آمد بودند.
دو كودك پسر عبدالله را ديدم ، همچون نقره فام ، بسيار زيبا بودند، كه از زيبائي قد و قامت و چهره آنها، تعجب كردم .
عبدالله از احساس من ، جريان را فهميد و به من گفت : ((گويا حسرت مي بري كه من داراي چنين پسران زيبا هستم ، ولي اين را بدان ، سوگند به خدائي كه جانم در اختيار او است ، اگر اين دو كودك بميرند، و آنها را در قبر بگذارم و خاك بر روي آنها بريزيم ، برايم محبوبتر است ، از اينكه به لانه اين پرستوها آسيب برسد و تخم آنها از لانه بيفتد و شكسته شود)).
بايد توجه داشت كه منظور عبدالله از اين سخن شدت علاقه او به كار نيك و پناه دادن به پرنده و محبت و خوشرفتاري با پرنده و در نتيجه دستيابي به ثواب آن بود. ((162)) گفتار سازنده ابن عباس هنگام مرگ

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ عبدالله بن عباس از مفسرين و فقهاء و محدثين عاليمقام است كه نوعا علماي سني و شيعه از قديم و نديم از او به بزرگي و علم و ايمان ياد مي كنند، او پسر عموي پيامبر (ص) و علي (ع) است و معروف به ((ابن عباس)) مي باشد.
از گفتنيها در زندگي اين رادمرداني كه در ماجراي جنگ عبدالله بن زبير با عبدالملك ، خود را كنار كشيد و به كمك جمعي از شيعيان كوفه به طائف رفت و در آنجا مريض شد و دار دنيا را وداع كرد.
مردي از اهل طائف مي گويد: هنگامي كه ابن عباس در بستر بيماري بود، به عيادت او رفتيم او بيهوش بود، او را به صحن حياط آوردند، وقتي كه به هوش آمد گفت : دوستم رسول خدا (ص) فرمود: كه دو بار هجرت خواهم كرد: يكبار با پيامبر (ص) از مكه به مدينه ، و بار ديگر با علي (ع) از مدينه به كوفه ، و فرمود يكبار غرق خواهم شد، به خارش بدن مبتلا شدم ، مرا براي اينكه خوب بشوم به دريا افكندند كه نزديك بود خفه گردم و به من فرمود:از پنج گروه بيزاري جويم :
1- از ناكثين (بيعت شكنان) يعني اصحاب جمل 2- از قاسطين (معاويه و

پيروانش) 3- از خوارج يعني نهروانيان 4- از ((قدريه)) كه همچون مسيحيان منكر قدر بودند (و قائل بودند كه خداوند همه چيز را در اختيار بشر گذارده و به اصطلاح ((مفوضه)) بودند خلاف جبريه) 5- از ((مرجئه)) آنها كه گفتند نبايد در ايمان ديگران اظهار نظر كرد، چرا كه جز خدا احدي اطلاع به ايمان كسي ندارد، سپس گفت : خدايا زنده ام بر آن عقيده اي كه علي (ع) زنده بود و ميميرم بر آن عقيده اي كه علي (ع) از دنيا رفت ، پس از اين سخن جان سپرد. ((163)) سه تقاضاي امام سجاد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در ماجراي اسارت امام سجاد (ع) و همراهان در شام ، پس از آنكه يزيد اظهار ناراحتي و پشيماني صوري مي كرد، به امام سجاد (ع) گفت : تصميم دارم سه حاجت شما را برآورم .
تا روزي در جلسه اي خصوصي ، به امام سجاد (ع) گفت : آن سه حاجتي كه وعده داده بودم برآورم ، اينك آماده ام ، بگو چيست ؟
امام سجاد (ع) فرمود: حاجت اول من اين است كه : سر مقدس آقا و مولا و پدرم را بده تا آن را زيارت كنم ، دوم آنكه آنچه از ما به غارت برده اند به ما بازگرداني ، سوم آنكه اگر تصميم كشتن مرا داري ، كسي را به همراه اين زنان بفرست ، تا آنان را به حرم جدشان (مدينه) برسانند.
يزيد گفت : اما روي پدرت را هرگز نخواهي ديد، اما در مورد كشتنت ، تو را بخشيدم و بدانكه غير از تو كسي بانوان را به مدينه باز نمي گرداند، و اما در مورد حاجت سوم ، آنچه از شما به يغما برده اند چندين برابر قيمت آن را از خودم مي پردازم .
امام سجاد (ع) فرمود: اما مال تو را من نمي خواهم و اينكه تقاضاي اموال به غارت رفته خودمان نمودم به اين منظور بود كه پارچه دست بافت حضرت فاطمه زهرا (ع) و روسري و گردنبند و پيراهنش در ميان آن اموال بود.
يزيد، دستور داد، آن اموال غارت شده را به امام سجاد (ع) برگرداندند و دويست دينار هم از مال خودش اضافه كرد و داد، امام سجاد (ع) آن دويست دينار را گرفت و در ميان مستمندان تقسيم نمود.
آنگاه يزيد دستور داد، وارثان عاشورا، همراه امام سجاد (ع) به مدينه بازگردند.
در مورد جايگاه سر مقدس امام حسين (ع) اختلاف نظر است ، ولي سيره علماي شيعه بر آن است كه به كربلا برگردانده شد، و كنار پيكر مقدس امام حسين (ع) دفن گرديد. ((164)) موضوعي عجيب از پرچم حضرت عباس (ع)

بِسْم اللّهِ الْرَّحْمن الْرَّحيمْ در نقلهاي تاريخي آمده ، پرچم حضرت عباس (ع

) پرچَمدار كربلاَ جزء اموال غارت شده بود كه به شام برده بودند، يزيد وقتي كه نظرش به آن پرچم افتاد، عميقا آنرا نگاه كرد و در فكر فرو رفت و سه بار از روي تعجب برخاست و نشست .
سؤال كردند: ((اي اميرا! چه شده كه اين گونه شگفت زده و مبهوت شده اي ؟!)).
يزيد در پاسخ گفت : اين پرچم ، در كربلا دست چه كسي بوده است ؟
گفتند: دست برادر حسين (ع) كه نامش عباس بود، و پرچمدار سپاه حسين (ع) بود.
يزيد گفت : تعجبم از شجاعت عجيب اين پرچمدار است .
پرسيدند: چطور؟
گفت : خوب به پرچم بنگريد، ببينيد كه تمام اين پرچم از پارچه و چوب آن بر اثر تيرها و سلاحهاي ديگر كه به آن رسيده ، آسيب ديده است ، جز دستگيره آن ، و اين موضوع حاكي است كه تيرها به دست پرچمدار اصابت مي كرده ولي او پرچم را رها نمي كرده است ، و تا آخرين توان خود، پرچم را نگهداشته است ، و وقتي كه پرچم از دستش افتاده ، (يا با دست او با هم افتاده) دستگيره پرچم سالم مانده است .
چو بيرق از كف عباس نوجوان افتاد

شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاد

به خون ديده انجم طپيد رايت مهر

كه نعش صاحب رايت ، به خون طپان افتاد

زپيش چشم برادر براي آب حيات

جدا از خضر، چو اسكندر زمان افتاد

((165)) نجات تاكتيكي !!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ عالم معروف ، محدّث جزائري نقل مي كند: دوستي داشتم در يكي از شهرهاي اهل تسنن ، مشغول وضو گرفتن بود هنگامي كه پاهاي خود را، مسح مي كرد، ناگهان يكي از ماءمورين خشن از اهل تسنن را كنارش ديد، فورا پاهاي خود را شست (زيرا اهل تسنن در وضو پاهاي خود را بجاي مسح ، مي شويند).
ماءمور گفت : ((چرا اول پاهاي خود را مسح كردي و سپس شستي ؟))

شيعه گفت : ((مولاي من ، اين مساءله از مسائل اختلافي بين خدا و بين مولاي ما ابوحنيفه است ، چرا كه خوا در قرآن (سوره مائده آيه 6) مي فرمايد: وامسحوا برؤ سكم و ارجلكم الي الكعبين : ((و سر و پاها را تا مفصل (يا برآمدگي پا) مسح كنيد)).
ولي ابوحنيفه مي گويد: ((شستن پاها در وضو، واجب است)) از ترس خدا پاهايم را، مسح كردم و از ترس سلطان پاهايم را شستم .
ماءمور، از اين خوش گوئي شيعه خنده اش گرفت ، واو را آزاد نمود شكر خدا را كه امروز در بيشتر نقاط، بين برادران اهل تسنن و شيعه ، اتحاد برقرار است و اين گونه مسائل ، پيش نمي آيد. ((166)) خواب عجيب شهيد حاج آقا مصطفي

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از دانشمندان نقل مي كند: بياد دارم در اواخر سال 1328 شمسي در مجلسي ، حضرت امام خميني (مدظله العالي) و آقازاده ارشد ايشان شهيد آيت الله آقا مصطفي (قدس سره) حضور داشتند. يكي از علماء به حاج آقا مصطفي رو كرد و گفت : ((آقا مصطفي ! شنيده ام خواب عجيبي ديده اي ؟! و براي بعضي نقل كرده اي ، براي ما هم نقل كن)).
حاج آقا مصطفي در انتظار اجازه امام بود، و علماي حاضر در جلسه اصرار كردند تا امام اجازه دهد، سرانجام امام تبسمي فرمودند و گفتند: بگو چيه ؟
مرحوم حاج آقا مصطفي گفت : ((چند شب پيش خواب ديدم در مجلسي هستم كه تمام حكما و فلاسفه به ترتيب نشسته اند، خواجه نصير، ابوعلي سينا، بيروني ، فخررازي ، سبزواري و عده بسيار ديگر.
شكوه خاصي مجلس را فرا گرفته بود، خوشحال بودم كه همه علماء را در يك مجلس مي بينم در همين حال ديدم شما (امام خميني) وارد شديد، حكما و فلاسفه همه بلند شدند و به استقبال آمدند و شما را بردند و صدر مجلس نشاندند...)).
علماي حاضر همه گوش مي دادند، وقتي سخن حاج آقا مصطفي تمام شد، امام به او فرمود: اين خواب را تو ديده اي ؟ گفت : بله .
امام فرمودند: ((تو بي خود چنين خوابي ديده اي ؟!)) با اين سخن امام ، همه حاضران خنديدند و خود امام نيز لبخندي زد. ((167)) استخاره عجيب !

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ زيد فرزند امام سجاد (ع) از مردان نمونه تاريخ است كه در همه ابعاد اسلامي مانند: عرفان ، زهد، جهاد، شجاعت ، علم ، فقاهت ، بيداري ، و هجرت و... پس از امامان ، بي نظير بود، قابل ذكر

است که در نگين انگشتر او که خط فکري او را نشان مي داد نوشته شده بود اصبر توجر اصدق تنجح : ((استقامت کن تا به پاداش آن برسي ، و راستگو باش تا نجات يابي ،)).
مادر او کنيز بود و ((حوراء)) يا ((غزاله)) نام داشت ، زيد بسال 66 در سن 55 سالگي بر ضدّ طاغوت زمانش ، هشام بن عبدالملك قيام کرد و سرانجام به شهادت رسيد، از سخنان او است : ((سيزده سال قرآن را با تدبر خواندم ، چيزي در قرآن بهتر از آگاهي و عبادت نيافتم ...)).
جالب اينکه قبل از تولد زيد، از ناحيه پيامبر (ص) و علي (ع) خبر از ولادت او و سپس انقلاب او و کيفيت شهادت او و نام و نشان او داده بودند، و به اين ترتيب در ذهن امام سجاد (ع) ترسيمي از زيد بود که در آينده رهبر انقلاب مي شود.
تا اينکه : طبق معمول ، امام سجاد (ع) پس از اذان صبح ، نماز صبح را خواند و مشغول تعقيب گرديد، و عادت آنحضرت اين بود که تعقيب نماز را تا طلوع آفتاب ادامه مي داد، در اين هنگام خبر آوردند که خداوند پسري به آنحضرت عنايت فرموده است .
امام سجاد (ع) به اصحاب خود رو کرد و فرمود: ((اين کودك را چه نامي بگذارم ؟)) هر کسي نامي گفت ، حضرت قرآن طلبيد، قرآني را به آنحضرت دادند، به قرآن تفاءل زد، آيه اول صفحه اول ، اين آيه آمد: وفضل الله المجاهدين علي القاعدين اجرا عظيما: ((خداوند، مجاهدان را بر نشستگان به پاداش بزرگ برتري داد)) (نساء - 95)
بار ديگر قرآن را گشود، اين بار در آغاز صفحه اول قرآن ، اين آيه آمد:
ان الله اشتري من المؤمنين انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعدا عليه حقا في التوراة والانجيل والقرآن و من اوفي بعهده من الله فاستبشروا ببيعکم الذي بايعتم به ذلك هو الفوز العظيم :
((خداوند جان و مال مؤمنان را در برابر بهشت ، خريداري کرده ، مؤمناني که در راه خدا مي جنگند و يا خود کشته مي شوند و اين وعده قطعي در تورات و انجيل و قرآن است ، کيست که باوفاتر از خدا در انجام وعده اش باشد، پس شما در اين معامله اي که کرده ايد به خود مژده دهيد که اين پيروزي سعادت بزرگ است)) (توبه - 111).
امام سجاد (ع) اين دو آيه را در ذهن خود بررسي کرد و ديد هر دو در مورد جهاد و ايثار در راه خدا است ، و از آن ترسيمي که در مورد ((زيد))، رسول خدا و علي (ع) فرموده بود که در صلب امام سجاد پديد مي آيد، نتيجه گرفت اين کودك همان زيد است آنگاه مکرر به حاضران ، فرمود: سوگند به خدا اين فرزند همان ((زيد)) است ، و نام او را زيد گذاشت .
((168)) نابود باد معاويه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ سال دهم هجرت ، پس از آنكه پيامبر (ص) در صحراي غدير، حضرت علي (ع) را در ميان دهها هزار نفر جمعيت مسلمان ، به عنوان خلافت منصوب نمود، عده اي از منافقين از اين كار، سخت ناراحت شدند.
معاويه ، يك دست خود را روي شانه مغيرة بن شعبه ، و دست ديگرش را روي شانه ابوموسي اشعري گذاشت و سپس با تكبر مخصوصي ، خرامان خرامان نزد بستگانش آمد و گفت : ((ما هرگز اعتراف به ولايت (و خلافت) علي (ع) نمي كنيم و آنرا نمي پذيريم)).
امام باقر (ع) پس از نقل مطلب فوق در مورد معاويه فرمود: اين آيات (آيه 31 تا 35 سوره قيامت) در مورد معاويه نازل شده است :
فلا صدّق ولا صلّي - ولكن كذّب و تولّي - ثمّ ذهب الي اهله يتمطي اولي لك فاولي - ثمّ اولي لك فاولي :
((پس او نه تصديق كرد و نه نماز خواند، بلكه تكذيب كرد و (از حق) روي گرداند، آنگاه متكبرانه به سوي خويشانش رفت ، واي و هلاكت بر تو (اي معاويه) سپس واي و هلاكت بر تو (هم در دنيا و هم در آخرت)...
(بايد توجّه داشت كه آيات فوق در مكه نازل شده و طبق گفته بعضي از مفسران در مورد ابوجهل است ، ولي تطبيق آن با معاويه ، از باب تعيين يكي از مصداقهاي آيات فوق مي باشد). ((169)) آب به آسياي دشمن نريزيد.

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ گاهي بر اثر ندانم كاري و عواملي ، دو گروه حزب اللهي به مخالفت با هم مي پردازند و در نتيجه آب به آسياب دشمن مي ريزند در صورتي كه بايد امور جزئي را با گذشت و تدبير حلّ كنند و مساءله اصلي كه مبارزه با استكبار است را از دست ندهند، در اين مورد به داستان ذيل توجه كنيد:
زيد فرزند امام سجاد (ع)، عارف وارسته و رهبر انقلابي بزرگ كه در راه اسلام ، قهرمانانه به شهادت رسيد، نمونه رجسته اي از تاريخ اسلام است ، روزي با پسر عموهاي خود (نوادگان امام حسن عليه السلام) در مورد موقوفات (بجا مانده از رسول اكرم (ص) و علي عليه السلام) اختلاف نظر پيدا كردند، و كم كم اين مشكل به جائي رسيد كه عبدالله محض فرزند حسن مثنّي بن امام حسن مجتبي (ع) جريان را به فرمانداري مدينه كشاند، تا قضيه در آنجا زير نظر ((خالد بن عبدالملك بن حارث)) (فرماندار مدينه) حل گردد (نتيجه اين مي شود كه دو گروه حزب اللهي ، بر اثر اختلاف ، سوژه به طاغوتيان بدهند و سرانجام آبرو و موقعيت معنويشان از دست برود).

خالد و دارودسته اش ، در انديشه آن بودند كه از اين ماجرا، بر ضدّ دودمان بني هاشم (كه مخالفت سرسخت بني اميه) بودند سوءاستفاده كرده و آنها به جان هم بيندازند، خالد دستور داد زيد و عبدالله در فلان ساعت نزد او بروند.
اما زيد كه مردي بيدار بود با يك تصميم قاطع ، نقشه دشمن را از نطفه قطع نموده و آن تصميم اين بود: بعد از ورود به نزد خالد (فرماندار مدينه) زيد به عبدالله محض گفت شتاب مكن هرگز من با تو در نزد خالد نزاع نمي كنم و...، عبدالله مطلب را دريافت و خاموش شد.
آنگاه زيد به خالد اعتراض كرد و گفت : ((آيا رواست كه فرزندان پيامبر (ص) را براي موضوعي ناچيز به حضور خود جلب كني ؟!)).
خالد از اين اعتراض ، ناراحت شد، و با اشاره او يكي از دارودسته هايش به زيد گفت : ((اي فرزند ابوتراب و حسين (ع) ساكت شو)).
زيد بر سر او فرياد كشيد و گفت : ((اي قحطاني ! ساكت باش و دهانت را ببند، شما لياقت آن را نداريد كه جوابتان را بدهم)).
و پس از بگومگوي خشونت آميز زيد از مجلس برخاست و بيرون رفت .
به اين ترتيب ، زيد مساءله را به گونه اي ساخت كه نه تنها به حزب اللهي ها آسيب نرسيد و آب به آسياب دشمن ريخته نشد، بلكه فرماندار و اطرافيانش ، به عنوان طاغوتي و نالايق در رسيدگي امور معرّفي شدند، و صحنه سازي و خيمه شب بازي آنها بي نتيجه ماند. ((170)) بانوي قهرمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در جنگ تحميلي ايران و عراق ، يكي از رزمندگان جان بركف و رشيد اسلام ، در ميدان نبرد با صداميان كافر، آنچنان مجروح گرديد كه دو پاي خود را از دست داد، او مدت طولاني در بيمارستان بستري بود، كم كم پدر و مادرش مطلع شدند، به بيمارستان براي عيادت او آمدند، آن رزمنده ، همسر نيز داشت ، ولي هنوز جريان را به او اطلاع نداده بودند، او و پدر و مادرش ، فكر مي كردند كه شايد همسر از موضوع قطع پاهاي شوهرش آگاه شود، و ناراحت گردد و بناي ناسازگاري بگذارد.
مدتها گذشت سرانجام به همسر آن رزمنده جانباز خبر دادند كه شوهرت در جبهه مجروح شده و در فلان بيمارستان است .
اين بانو همراه بعضي از بستگان براي عيادت ، به بيمارستان روانه شده ، وقتي كه در كنار تخت ، با شوهرش احوالپرسي كرد، شوهر رزمنده اش پس از گفتاري ملافه را كنار زد و گفت : ((دو پايم قطع شده است ، حالا شما نظرتان هر چه هست آزادي ؟)).
همسر آن رزمنده ، نه تنها از اين پيش آمد احساس حقارت نكرد، بلكه با كمال سربلندي ، قهرمانانه گفت : ((عزيزم ! هيچ اشكال ندارد، در راه خدا

بوده است ، تا امروز تو كار كردي و ما خورديم ، و از امروز به بعد من كار مي كنم و با هم مي خوريم ، هيچ ناراحت مباش)).
هزاران درود بر اين بانوي رشيد و با شهامت ، و هزاران رحمت بر آن شير مادري كه چنين فرزندي پروراند، و بر آن مكتبي كه چنين شاگردي به جامعه تحويل داد. ((171)) كساني كه دعايشان ، مستجاب نمي شود

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ وليد بن صبيح گويد: در راه مكه به مدينه همراه امام صادق (ع) بودم ، شخصي به حضور آنحضرت آمد و تقاضاي كمك كرد، حضرت به همراهان فرمود: چيزي به او بدهند.
پس از مدتي شخص دومي آمد و تقاضاي كمك كرد، حضرت فرمود: چيزي به او دادند.
تا اينكه شخص چهارمي آمد و تقاضاي كمك كرد، امام صادق (ع) براي او دعا كرد و فرمود: خدا ترا سير كند، اما دستور كمك به او را نداد.
آنگاه به ما فرمود: ((آگاه باشيد، در نزد ما چيزي (از غذا) هست كه به متقاضي (چهارم) بدهيم ، ولي ترس آن دارم مانند آن سه كس شوم كه دعايشان مستجاب نمي گردد:
يكي آن كسي كه خداوند مالي به او بدهد ولي او آن را در مورد شايسته اش ، خرج نكند، سپس بگويد خدايا به من (عوض) بده ، چنين كسي دعايش مستجاب نمي شود.
دوم ، مردي كه درباره همسر خود دعا كند كه خدا او را از (آزار) آن زن راحت كند با اينكه خداوند طلاق را قرار داده و مي تواند او با طلاق دادن ، خود را راحت كند.
سوم كسي كه در مورد همسايه اش نفرين كند (و از آزار همسايه به خدا شكايت كند) با اينكه خداوند، براي خلاصي از آن همسايه ، راهي قرار داده و آن اينكه خانه اش را بفروشد و بجاي ديگر برود.
به اين ترتيب امام صادق (ع) اين درس را به ما مي آموزد كه بايد اموالي را كه داريم دقت كنيم كه در راه صحيح مصرف شود نه اينكه مثلا اموال خود را بدست افراد مخالف يا دروغگو و كلاّش بدهيم ، و همچنين در مورد زن و همسايه بد، تا راه چاره هست ، چرا نفرين كنيم كه چنين نفريني به استجابت نمي رسد. ((172)) سخن حكيم پيرامون وحدت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ حكيم وارسته و ظريف گوئي مي گويد: ((اگر دو تيغ و دو شمشير، با هم برخورد آرام و متين داشته باشند، يكديگر را ((تند)) مي كنند، آنچنان كه ديده ايم ، تيغ داران براي تند و تيز شدن تيغشان آنها را به يكديگر مي مالند، ولي هرگاه دو تيغ و دو شمشير بر هم فرود آيند و برخورد ضد هم داشتند يكديگر را ((كند)) و بي خاصيت مي كنند.

دو قبيله كاوس و خزرج نام داشت

يك زديگر جان خون آشام داشت

كينه هاي كهنه شان در مصطفي (ص)

محو شد در نور اسلام و صفا

آفرين بر دست پاك اوستاد

صد هزاران ذرّه را داد اتّحاد

همچو خاك مفترق در رهگذر

يك سبوشان كرد، دست كوزه گر

((173)) معني مسلمان ، مؤمن و مهاجر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ روزي رسول خدا (ص) به جمعي از مسلمانان رو كرد و فرمود: ((آيا مي دانيد مسلمان كيست ؟!)).
آنها عرض كردند: ((خدا و رسولش داناتر است)).
فرمود: المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده .
((مسلمان كسي است كه مسلمانان از زبان و كردارش ، در سلامت باشند)).
در اين ميان ، شخصي از آنحضرت پرسيد: ((مؤمن كيست ؟))
پيامبر (ص) فرمود: من آمنه المومنون علي انفسهم و اموالهم : ((مؤمن كسي است كه مؤمنان در مورد جان و مالشان از ناحيه او در امنيت باشند)).
شخص ديگري پرسيد: ((مهاجر كيست)).
پيامبر (ص) فرمود: من هجر الشرّ واجتنبه : ((مهاجر كسي است كه از بدي و كار زشت ، دوري و اجتناب كند)). ((174)) مردان قوي پنجه و كلنگهاي تيز!!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ در قرآن در آخرين آيه سوره ملك مي خوانيم :
قل أراءيتم ان اصبح ماؤ كم غورا فمن ياءتيكم بماء معين
((اي پيامبر (به كافران) بگو اگر آب هاي مورد استفاده شما در زمين فرو

رود، چه كسي مي تواند آب جاري در دسترس شما قرار دهد؟!)).
بعضي از مفسّران نقل كرده اند يكي از كوردلان كفّار، هنگامي كه اين آيه را شنيد، گفت : رجال شداد و معاول حداد: ((مردان قوي پنجه و كلنگهاي تيز، آب را از اعماق زمين بيرون مي كشند)) (اينكه غصه ندارد).
او شب خوابيد، آب سياه ، چشمهاي او را فرا گرفت ، در اين حال صدائي شنيد كه مي گويد: ((آن مردان قوي پنجه و كلنگهاي تيز را بياور تا اين آب را از چشم تو بيرون كشند؟!)).
آيا براستي او مي توانست به وسيله آن مردان قوي و كلنگهاي تيز، خود را از آب سياه چشم ، نجات بخشد؟!، نه هرگز. ((175)) امام خميني در خدمت امام زمان عليه السلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ يكي از علماء كه در نجف اشرف ، همواره در بيت حضرت امام خميني (مدظله العالي) بود، نقل مي كند:
يك شب من در خواب ديدم كه در بيروني منزل امام ، آمده ام ، ديدم امام زمان (ارواحنافداه) ايستاده اند، مصافحه كردم ، ديدم آنحضرت منتظر شخصي هستند، يكدفعه ديدم امام خميني از بيتشان بيرون آمدند و همراه امام زمان (ع) به طرف خيابان موسوم به ((شارع الرسول)) كه در ناحيه قبله حرم حضرت علي (ع) واقع شده ، حركت كردند و دنبالشان جمعيت بسياري بود، ولي در بين جمعيت ، عرب وجود نداشت .
صبح آن شب كه من اين خواب را ديدم حاج آقا احمد (فرزند ايشان) از طرف امام نزد ما آمدند و گفتند: ((امام فرمودند چون ما در نجف اشرف ، رفقائي داشتيم و با آنها در غم و شادي هم رفيق بوديم لازم ديدم ، يك كاري مي خواهم بكنم ، رفقا نيز در جريان باشند)).
موضوع اين بود كه امام تصميم داشتند از نجف بروند و نمي خواستند كسي بفهمد و منظور اين بود كه رفقا در جريان كار باشند، رفقاي مخصوص با شنيدن اين پيام به خدمت امام رسيدند و بعد جريان مسافرت ايشان به طرف كويت و از آنجا به پاريس پيش آمد كه اين رفقا همراه ايشان بودند براستي عجيب خواب و عجيب تعبيري ؟!.

داستان دوستان جلد 4

داستان 1 تا 20

1)) امام صادق (ع) چرا قيام نكرد؟
سدير صيرفي يكي از شاگردان امام صادق (ع) مي گويد: به محضر امام صادق (ع) رفتم و گفتم : ((به خدا خانه نشيني براي شما روا نيست)).
فرمود: چرا اي سدير!
گفتم : به خاطر ياران و دوستان بسياري كه داراي ، سوگند به خدا اگر اميرمؤمنان علي (ع) آن همه يار و ياور داشت نمي گذاشت طايفه تيم وعدي (دودمان عمر و ابوبكر) به مقام او طمع كنند و حق او را بگيرند.
فرمود: اي سدير به نظر تو من چه اندازه يار و ياور دارم ؟
گفتم : صد هزار!، فرمود: صد هزار؟! گفتم : بلكه دويست هزار، فرمود: دويست هزار؟!
گفتم بلكه نصف دنيا، حضرت پس از اندكي سكوت ، به من فرمود: اگر مايل باشي و برايت سخت نباشد همراه من به ((ينبع)) (مزرعه اي در نزديك مدينه) برويم .
گفتم : آماده ام .
امام دستور فرمود: الاغ و استري را زين كردند، من سبقت گرفتم و برالاغ سوار شدم ، تا احترام كرده باشم و آن حضرت سوار بر استر گردد.
فرمود: اگر بخواهي الاغ را در اختيار من بگذار؟
گفتم : استر براي شما مناسبتر و زيباتر است .
فرمود: الاغ براي من راهوارتر است .
من از الاغ پياده شدم و بر استر سوار شدم و آن حضرت بر الاغ سوار شد و با هم حركت كرديم تا وقت نماز رسيد، فرمود: پياده شويم تا نماز بخوانيم ، سپس فرمود: اينجا زمين شورزار است و نماز در اينجا روا نيست (و مكروه است) از آنجا رفتيم و به زمين خاك سرخي رسيديم ، و آماده نماز شديم ، در آنجا جواني بزغاله مي چرايند حضرت به او و بزغاله ها نگريست و به من فرمود: والله يا سدير لو كان لي شيعة بعدد هذه الجداء ما وسعني القعود.
((سوگند به خداي سدير اگر شيعيان من به اندازه تعداد اين بزغاله ها بودند، خانه نشيني برايم روا نبود.)) (و قيام مي كردم .)
سپس پياده شديم و نماز خوانديم ، پس از نماز، كنار بزغاله ها رفتم و شمردم كه هفده عدد بودند.
2)) مقام بالاتر از شهادت
حمران بن اعين مي گويد: به امام باقر(ع) عرض كردم : قربانت گردم ، ما شيعيان چقدر كم هستيم كه اگر در خوردن گوسفندي شركت كنيم ، آن

را تمام نخواهيم كرد؟
فرمود: آيا خبري عجيبتر از اين به تو نگويم ؟، مهاجران و انصار (پس از رحلت پيامبر) همه به اين سو و آن سو رفتند، سپس سه انگشت خود را نشان داد و اشاره كرد و فرمود: مگر سه تن (سلمان ، ابوذر و مقداد).
گفتم : عمار ياسر چگونه بود؟ فرمود: خدا عمار را رحمت كند، بيعت كرد و (در جنگ صفين در ركاب علي عليه السلام) شهيد شد.
من پيش خود گفتم : مقامي بالاتر از مقام شهادت نيست (پس عمار نيز در رديف آن سه نفر است .)
امام باقر(ع) به من نگاه كرد و فرمود:
لعلك تري اءنه مثل الثلاثة ، هيهات هيهات .
((گويا تو فكر مي كني كه عمار ياسر هم مثل آن سه نفر، و در رديف آنها است ، هيات هيات ، كه عمار به درجه آن سه نفر برسد.))
آري گاهي افرادي بر اثر پيمودن مدارج ايمان و استقامت در راه آن به مقامي مي رسند، كه از مقام شهادت بالاتر است ، و عمار با شهادت خود به آن مقام نرسيد.
3)) حل نزاع دو زن در مورد پسر شير خوار
دو زن در مورد دو كودك شيرخوار كه يكي دختر و ديگري پسر بود، نزاع داشتند و هر دو ادعا مي كردند كه پسر مال او است .
زمان خلافت عمر بن خطاب بود، او براي قضاوت آمدند.
عمر براي حل اين مشكل درمانده شد و گفت : ابوالحسن علي (ع) كه زداينده اندوه است كجاست ؟
شخصي به سراغ علي (ع) رفت و او را حاضر كرد، و جريان را به آن حضرت گفتند.
امام علي (ع) فرمود: دو شيشه (دو استكان) بياويد، آوردند، آنها را وزن كرد و سپس فرمود يكي از آن استكانها را به يكي از آن زنان بدهيد و استكان ديگر را به ديگري ، تا هر دو با شير پستان خود، آن دو استكان را پر كنند.
آنها چنين كردند، امام علي (ع) آن استكانها را وزن كرد، يكي از آنها سنگين تر بود، فرمود: كودك پسر از آن زني است كه شيرش سنگين تر است ، و دختر از آن زن ديگر است كه شيرش سبكتر مي باشد.
عمر گفت : اي ابوالحسن ! اين قضاوت را بر چه اساسي مي فرمائي ؟
امام فرمود: ((زيرا خداوند در ارث ، حق مرد را دو برابر زن قرار داده است ، و اطباء همين امر را ميزان استدلال بر مشخص نمودن پسر و دختر قرار داده اند)).
4)) ارزش خوف از خدا
به نقل ابوحمزه ثمالي ، امام سجاد (ع) فرمود: مردي با خانواده اش سوار

بر كشتي شد كه به وطن برسند، كشتي در وسط دريا درهم شكست و همه سرنشينان كشتي غرق شده و به هلاكت رسيدند، جز يك زن (كه همسر همان مرد بود) او روي تخته پاره كشتي چسبيده و امواج ملايم دريا آن تخته را حركت داد تا به ساحل جزيره اي آورد، و آن زن نجات يافت و به آن جزيره پناهنده شد. اتفاقا در آن جزيره راهزني بود بسيار بي حيا و بي باك ، ناگاه زني را بالاي سرش ديد و به او گفت : تو انساني يا جني ؟
آن زن جريان خود را بازگو كرد، آن مرد بي حيا با آن زن به گونه اي نشست كه با همسر خود مي نشيند، و آماده شد كه با او زنا كند.
زن لرزيد و گريه كرد و پريشان شد. او گفت : چرا لرزان و پريشان هستي ؟
زن با دست اشاره به آسمان كرد و گفت افرق من هذا: ((از اين (يعني خدا) مي ترسم)).
مرد گفت : آيا تاكنون چنين كاري كرده اي ؟
زن گفت : نه به خدا سوگند.
مرد گفت : ((تو كه چنين كاري نكرده اي ، و اكنون نيز من تو را مجبور مي كنم ، اين گونه از خدا مي ترسي ، من سزاوارترم كه از خدا بترسم)).
همانجا برخاست و توبه كرد و به سوي خانواده اش رفت و همواره در حال توبه و پشيماني بسر مي برد.
تا روزي در بيابان پياده حركت مي كرد، در راه به راهب (عابد مسيحيان) برخورد كه او نيز به خانه اش مي رفت ، آنها همسفر شدند، هوا بسيار داغ و سوزان بود، راهب به او گفت : دعا كن تا خدا ابري بر سر ما بياورد تا در سايه آن ، به راه خود ادامه دهيم .
گنهكار گفت : من در نزد خود كار نيكي ندارم تا جرئت به دعا و درخواست چيزي از خدا داشته باشم .
راهب گفت : پس من دعا مي كنم تو آمين بگو.
گنهكار گفت : آري خوب است .
راهب دعا كرد و او آمين گفت ، اتفاقا دعا به استجابت رسيد و ابري آمد و بالاي سر آنها قرار گرفت و سايه اي براي آنها پديد آورد، هر دو زير آن سايه قسمتي از روز را راه رفتند تا به دو راهي رسيدند و از همديگر جدا شدند، ولي چيزي نگذشت كه معلوم شد ابر بالاي سر آن جوان گنهكار قرار گرفت و از بالاي سر راهب رد شد. راهب نزد آن جوان آمد و گفت : تو بهتر از من هستي ، و آمين تو به استجابت رسيده نه دعاي من ، اكنون بگو بدانم چه كار نيكي كرده اي ؟ آن جوان ، جريان آن زن و توبه و خوف خود را بيان كرد، راهب به راز مطلب آگاه شد و به او گفت :
غفرلك ما مضي حيث دخلك الخوف فانظر كيف تكون فيما تستقيل .
((گناهان گذشته ات به خاطر ترس از خدا آمرزيده شد، اكنون مواظب

آينده باش)).
5)) علامه در خدمت امام زمان (ع)
علامه حلي (متوفي 726 هجري قمري) در زادگاهش ((حلّه)) سكونت داشت و داراي حوزه درس بود، او هر شب جمعه با وسائل آن زمان ، از حلّه به كربلا براي زيارت مرقد شريف امام حسين (ع) مي رفت ، (با اينكه بين اين دو شهر، بيش از ده فرسخ فاصله است) با اين كيفيت كه بعد از ظهر پنجشنبه سوار بر الاغ خود، براه مي افتاد و شب جمعه در حرم مطهر امام حسين (ع) مي ماند و بعد از ظهر روز جمعه به ((حلّه)) مراجعت مي كرد.
در يكي از روزها كه به طرف كربلا رهسپار بود، در راه شخصي به او رسيد و همراه علامه با هم به كربلا مي رفتند، علامه با رفيق تازه اش هم صحبت شد و در اين ميان مسائلي به ميان آمد، علامه دريافت كه با مرد بزرگ و عالمي سترگ همصحبت شده است ، هر مساءله مشكلي مي پرسيد، رفيق راهش جواب مي داد، از وسعت علم رفيق راهش ، متحير ماند، با هم گرم صحبت بودند تا آنكه در مساءله اي ، آن شخص برخلاف فتواي علامه فتوا داد. علامه گفت : ((اين فتواي شما بر خلاف اصل و قاعده است ، دليلي هم كه اين قاعده را از بين ببرد نداريم)).
آن شخص گفت : ((چرا دليل موثقي داريم كه شيخ طوسي (ره) در كتاب تهذيب در وسط فلان صفحه ، آن را نقل كرده است)).
علامه گفت : ((من چنين حديثي در كتاب تهذيب نديده ام)).
آن شخص گفت : ((كتاب تهذيبي كه در پيش تو است ، در فلان صفحه و سطر،اين حديث ، مذكور است)).
علامه در دنيائي از حيرت فرو رفت ، از اين رو كه اين شخص ناشناس ، تمام علائم و خصوصيات نسخه منحصر به فرد كتاب تهذيب را كه داشت گفت ، درك كرد كه در پيشگاه شخص بزرگي قرار گرفته ، لذا مسائل پيچيده اي كه براي خودش حل نشده بود، مطرح كرد و جواب شنيد، در اين وقت تازيانه اي كه در دست داشت به زمين افتاد، در اين هنگام از آن شخص ناشناس پرسيد: ((آيا در غيبت كبري امام زمان (ع)، امكان ملاقات با آن حضرت وجود دارد؟)) آن شخص ناشناس ، كه تازيانه را از زمين برداشته بود و به علامه مي داد، دستش به دست علامه رسيد، و گفت :
((چگونه نمي توان امام زمان (ع) را ديد، در صورتي كه اكنون دستش در دست تو است !)).
علامه با شنيدن اين سخن ، خود را به دست و پاي امام زمان (عج) انداخت ، و آن چنان محو عشق شوق او شد كه مدتي چيزي نفهميد، و پس از آنكه به حال عادي خود بازگشت ، كسي را در آنجا نديد، بعد كه به منزل مراجعت نمود و كتاب تهذيب خود را باز كرد، ديد آن حديث با همان علائم ،

از صفحه و سطر، تطبيق مي كند، در حاشيه آن صفحه كتاب نوشت : ((اين حديثي است كه مولايم ، امام زمان (عج) مرا به آن خبر داده است)).
عده اي از علماء همان خط را در حاشيه آن كتاب ديده اند.
6)) افتخار فرشته به شفاعت حسن و حسين (ع)
سلمان مي گويد: در محضر رسول خدا (ص) بودم ، شخصي مقداري انگور در غير فصلش براي آن حضرت به هديه آورد، پيامبر (ص) به من فرمود: برو دو فرزندم حسن و حسين (ع) را به اينجا بياور تا از اين انگور بخورند، من براي پيدا كردن آنها به تكاپو پرداختم ، به خانه مادرشان حضرت زهرا(س) رفتم ، آنجا نبودند، به خانه خواهرشان ام كلثوم رفتم ، آنجا نيز نبودند، به حضور رسول خدا(ص) آمدم و عرض كردم : آنها را پيدا نكردم . پيامبر (ص) سخت نگران شد و برخاست و با صداي بلند مي فرمود: ((آه ! پسرانم ، و نور چشمانم كجائيد؟ هر كس مرا به مكان آنها راهنمائي كند، جايگاه او بهشت است)).
هماندم جبرئيل نازل شد، به رسول خدا(ص) عرض كرد: چرا اين گونه نگران هستي ؟ رسول خدا(ص) فرمود: در مورد حسن و حسين (ع) نگرانم زيرا ترس آن دارم كه از جانب يهوديان به آنها نيرنگ و گزندي برسد.
جيرئيل گفت : اي محمد (ص)! در مورد آنها از نيرنگ منافقين بترس ، زيرا كه نيرنگ منافقين زيانبارتر و بيشتر از نيرنگ يهود است ، اكنون بدان كه حسن و حسين در باغ ابودحداح خوابيده اند.
پيامبر (ص) هماندم به طرف آن باغ روانه شد و من نيز همراهش بودم ، و وارد باغ شديم كه حسن و حسين دست در گردن هم انداخته و خوابيده اند، و مار بزرگي ، شاخه گلي به دهان گرفته ، و به صورت آنها نزديك مي كند (و بوي خوش آن گل را به مشام آنها مي رساند.)
تا آن مار، رسول خدا (ص) را ديد، شاخه گل را به زمين انداخت و سلام كرد و عرض كرد: من مار نيستم بلكه فرشته اي از فرشتگان كرّوبي مي باشم ، به اندازه يك چشم بهم زدن از ياد خدا غفلت كردم ، خداوند بر من غضب كرد و مرا به اين صورت (مار بزرگ) كه مي بيني مسخ نمود و از آسمان به زمين راند، و من چند سال است در جستجوي شخص بزرگواري هستم ، تا به من لطف كند و در پيشگاه خدا از من شفاعت نمايد، و مرا به صورت اول به صف فرشتگان برگرداند، كه خداوند بر هر چيزي قادر است .
پيامبر (ص) خم شد و حسن و حسين (ع) را بوسيد، تا اينكه بيدار شدند و روي زانوان پيامبر (ص) نشستند، پيامبر (ص) به آنها فرمود: به اين مسكين (مار بزرگ) بنگريد.
حسن و حسين (ع) عرض كردند: اين كيست ، كه از چهره زشتش هراسناك هستيم .

پيامبر (ص) فرمود: اين يكي از فرشتگان كرّوبي است ، بر اثر يك لحضه غفلت از ياد خدا، مورد خشم خدا واقع شده و به اين صورت مسخ گرديده و براي طلب شفاعت نزد شما آمده است ، من در پيشگاه خدا از شما براي او طلب شفاعت مي كنم ، از او شفاعت كنيد.
حسن و حسين (ع) بي درنگ برخاستند و وضو گرفتند و دو ركعت نماز خواندند، و بعد از نماز گفتند: ((خدايا به حق جدّ بزرگوارمان حبيب خدا محمد مصطفي (ص) و به حق مقام پدرمان علي (ع) و به حق مادرمان زهرا(س)، از اين فرشته بگذر و او را به حال اولش برگردان)).
هنوز دعايشان تمام نشده بود كه جبرئيل با گروهي از فرشتگان فرود آمدند، و جبرئيل خشنودي خدا را به آن فرشته بشارت داد و او به صورت اولش بازگشت و با هم به سوي آسمان به پرواز در آمدند در حالي كه تسبيح خدا مي گفتند.
بعد از چند لحظه جبرئيل بازگشت و به حضور رسول خدا(ص) رسيد، در حالي كه از شادي مي خنديد، عرض كرد: اي رسول خدا! اين فرشته بر فرشتگان هفت آسمان افتخار مي كند و به آنها مي گويد:
من مثلي و انا شفاعة السيدين السندين السبطين الحسن و الحسين .
((كيست مانند من كه من مشغول شفاعت دو آقا و دو تكيه گاه اطمينان بخش ، دو سبط پيامبر (ص)، حسن و حسين (عليهماالسلام) هستم ؟))
7)) نعمتي كه در قيامت از آن بازخواست مي كنند
ابوخالد كابلي از شيعيان مخلص و اصحاب امام سجاد (ع) و امام باقر (ع) بود، او مي گويد: به حضور امام باقر (ع) رفتم ، غذا طلبيد، با هم از آن غذا خورديم ، آنچنان آن غذا، عالي بود كه خوشتر و گواراتر از آن در تمام عمرم نخورده بودم ، بعد از غذا، آن حضرت به من فرمود: ((اي اباخالد غذا را چگونه يافتي ؟))
عرض كردم : بسيار خوب بود كه خوشتر و گواراتر از آن در تمام عمرم نخورده بودم ، ولي به ياد اين آيه (8 تكاثر) افتادم كه خداوند مي فرمايد: ثم لتسئلن يومئذٍ عن النّعيم : ((سپس در روز قيامت قطعا از نعمتهائي كه داشته ايد، سؤ ال خواهيد شد)) (كه آيا شكر نعمت كرديد يا كفران ورزيديد؟) امام باقر (ع): ((بلكه (منظور از آيه اين است كه) از آن موضوعي (مساءله قبول رهبر حق) كه شما در آن خط هستيد، سؤال مي كنند)) (كه آيا انتخاب رهبر حق نموديد و پيوندتان با رهبر حق ، خوب بود يا نه ؟!)
8)) رهبر فاسق و عادل
احنف بن قيس مي گويد: نزد معاويه رفتم ، در مجلس او آنقدر از شيريني و ترشي نزد او آوردند كه تعجب كردم ، بعد از آن غذاهاي رنگارنگ در سفره او چيدند كه من نام آنها را نداشتم ، و نام يك يك آنها را از او مي

پرسيدم و او جواب مي داد، وقتي كه معاويه غذاهاي خود را توصيف كرد، گريه ام گرفت ، گفت : چرا گريه مي كني ؟ گفتم : بيادم آمد كه شبي در محضر علي (ع) بودم ، هنگام افطار، آن حضرت مرا تكليف ماندن كرد، آنگاه انباني كه سرش بسته بود و مهر زده شده بود طلبيد، گفتم : در اين انبان چيست ؟
فرمود: سويق (آرد نرم) جو است .
عرض كردم : ترسيدي كسي از آن بردارد و يا بخل كردي كه اين گونه سر آن را مهر كرده اي ؟
فرمود:نه ترسيدم و نه بخل كردم ، بلكه ترسيدم فرزندانم آن را با روغن يا زيتون بيالايند (تا من سويق روغني بخورم).
گفتم : اگر چنين غذائي بخوري مگر حرام است ؟
فرمود: ((حرام نيست ، ولي بر امامان عادل واجب است كه بقدر فقيرترين مردم ، نصيب خود را بردارند، تا مستمندان از جاده حق بيرون نروند)).
9)) احتياط امام علي (ع) در بيت المال
اصبغ بن نباته مي گويد: وقتي كه از اطراف براي اميرالمؤمنين علي (ع) در عصر خلافتش ، اموالي مي آوردند، افراد مستحق را جمع مي كرد و سپس با دست خود آن اموال را جدا مي كرد آنگاه مي فرمود:
يا صفراء يا بيضاء لاتغريني ، غريا غيري .
((اي دينار و اي درهم ، مرا فريب ندهيد، غير مرا بفريبيد))
و مي فرمود:
هذا جناي و خياره فيه
اذا كل جان يده الي فيه
((اين چيده من ، و بهترها و برگزيده هايش هم در آن است (و نخورده ام) در حالي كه هر چيننده اي دستش در دهانش مي باشد و (خوبهايش را) خودش مي خورد.))
بعد از كنار بيت المال فاصله نمي گرفت تا همه آن را تقسيم بندي مي كرد و به افراد مستحق مي داد، سپس امر مي كرد كه جاي بيت المال را جارو كنند و آب در آن بپاشند، بعد دو ركعت نماز مي خواند و پس از نماز مي فرمود: ((اي دنيا! خود را به من منما و مرا شيفته خود مگردان ، و رابطه اشتياق با من برقرار مكن كه من ترا سه طلاق گفته ام كه در آن بازگشتي نيست .))
و كان يقول يا دنيا غري
سواي فلست من اهل الغرور
مي فرمود: اي دنيا غير مرا فريب بده كه من از فريفتگان تو نيستم .))
چنين قفس نه سزاي چو من خوش الحان است

روم به گلشن جانها که مرغ آن چمنم
10)) نامه امّ سلمه به معاويه
پس از آنكه امام حسن مجتبي (ع) در مدينه (بوسيله زهري كه معاويه فرستاده بود) به شهادت رسيد، معاويه در مراسم حج شركت كرد، و سپس به مدينه آمد، تصميم گرفت بالاي منبر رود و در حضور اصحاب و مسلمين به لعن و ناسزاگوئي به ساحت مقدس علي (ع) بپردازد.
به او گفته شد كه ((سعد وقاص)) در مدينه است و به اين كار راضي نيست ، او را نزد خود حاضر كن و به اين كار راضي كن .
معاويه ، سعد را نزد خود طلبيد و جريان را به او گفت ، سعد گفت : اگر در مسجد ، علي (ع) را لعن كني ، من از مسجد خارج مي شوم ، و ديگر به مسجد باز نمي گردم))، معاويه از تصميم خود منصرف شد.
وقتي كه پس از مدتي ، سعد وقاص از دنيا رفت ، معاويه بر بالاي منبر، علي (ع) را لعن كرد، و به كارگزارانش دستور داد كه آن حضرت را بر بالاي منبر، لعن كنند، آنها دستور معاويه را اجرا نمودند.
امّ سلمه (همسر نيك پيامبر (ص)) براي معاويه نامه نوشت كه : ((شما با اين كار، خدا و رسولش را لعنت مي كنيد، زيرا شما وقتي علي (ع) را لعن مي كنيد، در حقيقت آنكس را كه علي (ع) را دوست دارد نيز لعن مي كنيد، و من گواهي مي دهم كه خدا و رسولش ، علي (ع) را دوست مي داشتند))، ولي معاويه به سخن امّ سلمه ، اعتنا نكرد.
11)) داوري امام حسن (ع)
عصر خلافت امام علي (ع) بود، قصابي را كه چاقوي خون آلود در دست داشت ، در خرابه اي ديدند و در كنار او جنازه خون آلود شخصي افتاده بود، قرائن نشان مي داد كه كشنده او همين قصاب است ، او را دستگير كرده و به حضور امام علي (ع) آوردند.
امام علي (ع) به قصاب گفت : ((در مورد كشته شدن آن مرد، چه نظر داري ؟))
قصاب گفت : ((من او را كشته ام .))
امام بر اساس ظاهر جريان ، و اقرار قصاب ، دستور داد تا قصاب را ببرند و به عنوان قصاص ، اعدام كنند.
در اين حال كه ماءمورين ، او را به قتلگاه مي بردند، قاتل حقيقي با شتاب به دنبال ماءمورين دويد و به آنها گفت : عجله نكنيد و اين قصاب را به حضور امام علي (ع) بازگردانيد.
ماءمورين او را به حضور علي (ع) باز گرداندند، قاتل حقيقي به حضور علي (ع) آمد و گفت : ((اي امير مؤمنان ! سوگند به خدا، قاتل آن شخص اين قصاب نيست ، بلكه او را من كشته ام .))
امام به قصاب فرمود: چه موجب شد كه تو اعتراف نمودي من او را كشته

ام ؟
قصاب گفت : ((من در يك بن بستي قرار گرفتم كه غير از اين چاره اي نداشتم ، زيرا افرادي مانند اين ماءمورين ، مرا كنار جنازه بخون آغشته با چاقوي خون آلود بدست ديدند، همه چيز بيانگر آن بود كه من او را كشته ام ، از كتك خوردن ترسيدم و اقرار نمودم كه من كشته ام ، ولي حقيقت اين است كه من گوسفندي را نزديك آن خرابه كشتم ، سپس ادرار بر من فشار آورد، در همان حال كه چاقوي خون آلود در دستم بود، به آن خرابه براي تخلّي رفتم ، جنازه بخون آغشته آن مقتول را در آنجا ديدم ، در حالي كه دهشت زده شده بودم ، برخاستم ، در همين هنگام اين گروه به سر رسيدند و مرا به عنوان قاتل دستگير نمودند.
اميرمؤمنان علي (ع) فرمود: اين قصاب و اين شخص كه خود را قاتل معرفي مي كند را به حضور امام حسن (ع) ببريد تا او قضاوت نمايد.
ماءمورين آنها را نزد امام حسن (ع) آوردند و جريان را به عرض رساندند.
امام حسن (ع) فرمود: به امير مؤمنان علي (ع) عرض كنيد، اگر اين مرد قاتل ، آن شخص را كشته است ، در عوض جان قصاب را حفظ نموده است ، و خداوند در قرآن مي فرمايد:
و من احياها فكانّما احيا الناس جميعا.
((و هر كس انساني را از مرگ نجات دهد، چنان است كه گوئي همه مردم را نجات بخشيده است)) (مائده 32).
آنگاه هم قاتل و هم آن قصاب را آزاد نمود، و ديه مقتول را از بيت المال به ورثه او عطا فرمود.
به اين ترتيب ، ارفاق و تشويق اسلام شامل حال آن قاتل شد كه مردانگي كرد و موجب نجات يك نفر بي گناه گرديد، و با اين كار جوانمردانه اش ، تا حدود زيادي گناه خود را جبران نمود.
12)) حمايت علي (ع) از مستضعف و رضايت از ضارب
اميرمؤمنان علي (ع) در كوفه به بازار خرمافروشان رفت ، در آنجا ديد كنيزي گريه مي كند، از او پرسيد: چرا گريه مي كني ؟
او گفت : صاحب من يك درهم به من داد، كه خرما بخرم ، آمدم و از اين مرد (اشاره به خرما فروش) خرما خريدم و نزد صاحبم بردم ، او آن خرما را نپسنديد، و به من گفت برو پس بده ، آمده ام پس بدهم ، اين خرما فروش قبول نمي كند، اين است كه نگران و حيران هستم .
امام علي (ع) به خرما فروش فرمود: ((اي بنده خدا! اين زن ، خدمتكار است ، و تقصيري ندارد، پولش را به او بده و خرماي خود را بگير.))
مرد خرما فروش كه علي (ع) را نمي شناخت ، برخاست و به علي (ع) اعتراض كرد و مشتي به آن حضرت زد (كه چرا دخالت مي كني ؟)
مردم متوجه شدند و به او گفتند: اين شخص اميرمؤمنان علي (ع) است ،

خرما فروش ، سخت متاءثر شد و رنگش پريد، و بي درنگ درهم زن را به او داد، سپس به علي (ع) عرض كرد: ((اي امير مؤمنان از من راضي باش ، معذرت مي خواهم .))
امام علي (ع) فرمود: ((هرگاه خودت را اصلاح كني و حقوق مردم را بپردازي از تو خشنود خواهم بود.))
13)) اعتراض كنندگان را بشناسيد
امام علي (ع) با جمعي در مسجد كوفه (پس از جنگ جمل و صفين) نشسته بودند، عمرو بن حريث يكي از حاضران بود.
در اين وقت يك زن نمائي كه خود را پوشيده بود و شناخته نمي شد به آن مجلس آمد و روبروي امام علي (ع) ايستاد و رو به علي (ع) كرد و گفت : ((اي كسي كه مردان را كشتي ، و خونها ريختي ، و كودكان را يتيم نمودي و زنان را بيوه كردي .))
امام علي (ع) فرمود: ((اين زن همان زن زبان دراز و بدزبان و بي شرمي است كه هم شباهت به زنان دارد و هم شباهت به مردان ، كه هر گز خون (عادت زنانه) نديده است .))
وقتي كه او ديد هوا پس است از آنجا گريخت در حالي كه سر در گريبان خود فرو برده بود تا كسي او را نشناسد.
از منافقين بود، با اين كار خود مي خواست بداند كه آيا علي (ع) اين نسبتها را كه به آن زن داد راست است يا نه ؟) عمرو بن حريث فرياد زد: اي زن سوگند به خدا آنچه امروز به اين مرد (علي عليه السلام) گفتي خوشم آمد، به خانه من بيا تا به تو جايزه اي بدهم و لباسي هديه كنم . زن وارد خانه او شد، عمرو بن حريث به كنيزان خود دستور داد تا آن زن را تفتيش كنند.
او گريه كرد و التماس نمود كه مرا برهنه نكنيد، من حقيقت را مي گويم ، آنگاه گفت : ((سوگند به خدا من همان اوصاف را دارم كه علي (ع) گفت : من در عين اينكه زن هستم ، نشانه هاي مردي در من هست ، و هر گز خون عادت ماهيانه زنانگي نديده ام .))
عمرو بن حريث او را از خانه بيرون كرد، و سپس به محضر علي (ع) آمد و جريان را به عرض امام علي (ع) رسانيد:
امام علي (ع) فرمود: ((خليلم رسول خدا (ص)، دشمنان سركش من از مرد و زن را تا روز قيامت به من خبر داد كه چه كساني هستند.))
14)) سر تراشيدن شيخ جمال
حافظ در شعري مي گويد:
هزار نكته باريكتر ز مو اينجاست
نه هر كه سر بتراشد قلندري داند
مي نويسند: شيخ جمال الدين ساوه اي مفتي دمياط مصر، صاحب جمال و

كمال بود، زني شيفته او شد و همچون زليخا، دست بر نمي داشت ، شيخ جمال كه مرد زاهد و پرهيزكاري بود، موي سر و ريش و سبيل و ابروي خود را تراشيد تا بد منظر گردد و آن زن به او بي ميل شود، همين حيله مؤ ثر واقع شد و زن از او دست كشيد، از آن پس مريدانش براي حفظ اين واقعه ، تراشيدن موي سر و ريش و سبيل و ابرو را كه به آن چهار ضرب مي گويند، آئين خود مي كنند. حافظ در شعر فوق ، اشاره به اين نكته دارد.

15)) بخشندگي حافظ!

حافظ در شعري مي گويد:

اگر آن ترك شيرازي بدست آرد دل ما را
به خال هندويش بخشم سمرقند و بخارا را

امير تيمور گوركان در سال 795، فارس را فتح كرد و شاه منصور را بقتل رساند، خواجه حافظ زنده بود و در شيراز سكونت داشت ، امير تميور حافظ را احضار كرد و به او گفت :

((تو مردك بخاطر خال هندوي ترك شيرازي ، سمرقند و بخاراي ما را مي فروشي ؟!))

خواجه حافظ زمين خدمت را بوسيد و گفت : اي سلطان عالم ! اين نوع بخشندگي است كه مرا به اين روز انداخته است .

بايد توجه داشت منظور حافظ اين بود كه : اگر سمرقند و بخارا را به من بدهند، من اين دو را با خال محبوب عوض نمي كنم ، و منظور از خال محبوب در زبان عرفا نقطه دل انگيز و پركشش به سوي خدا است .

16)) خوشه اي از خرمن فضل امام جواد(ع)

امام نهم حضرت جواد (ع) در دهم رجب 195 هجري قمري در مدينه متولد شد و آخر ذيقعده سال 220 هجري قمري بر اثر زهري كه به دستور معتصم عباسي توسط ام الفضل همسر آن حضرت (دختر ماءمون) به او رسيد در بغداد شهيد شد، در ماجراي ازدواج ام الفضل (دختر ماءمون) روايت كرده اند:

پس از شهادت حضرت رضا (ع)، مردم نسبت به ماءمون (هفتمين خليفه عباسي) ظنين شدند، و موقعيت او به خطر افتاد، او براي كسب وجاهت از دست رفته همواره مي خواست خود را به آل علي (ع) نزديك گرداند، بر همين اساس خواست دخترش را همسر امام جواد (ع) گرداند، بستگان ماءمون از اين كار ناراضي بودند و اعتراض شديد كردند. ماءمون در سفري كه از خراسان به بغداد رفت ، امام جواد (ع) را از مدينه به بغداد طلبيد، امام جواد (ع) عازم بغداد شد.

ماءمون قبل از آنكه با امام جواد ملاقات كرد، ماءمون به صحرا رفت و باز شكاري او، ماهي كوچكي را از هوا صيد نمود، ماءمون آن ماهي را از منقار

باز گرفت و در دست خود پنهان نمود و سپس مراجعت كرد و بار ديگر با امام جواد (ع) ملاقات نمود و از آن حضرت پرسيد: اين را كه در درون دستم پنهان كرده ام چيست ؟ امام جواد (ع) فرمود: خداوند درياهائي آفريد كه ابر از آن درياها بلند مي شود، و ماهيان ريزه با آن ابر بالا مي روند، و بازهاي سلاطين آنها را شكار مي كنند، و پادشاهان آنها را در كف مي گيرند، و سلاله نبوت را با آنها امتحان مي نمايند.
ماءمون گفت : حقّا كه تو فرزند امام رضا (ع) (و وارث علم او) هستي ، و اين عجائب از اين خانواده بعيد نيست .
آن حضرت را طلبيد و بسيار به او احترام كرد و دخترش ام الفضل را به ازدواج او درآورد، بني عباس اعتراض شديد كردند كه ماءمون دخترش را به نوجواني داده است كه هنوز كسب علم و فضل نكرده است . براي آنكه ماءمون ، معترضين را قانع كند، مجلسي تشكيل داد و علماي بزرگ را به آن مجلس دعوت كرد، كه يكي از آنها ((يحيي بن اكثم)) قاضي بغداد اعلم علماي عصر بود، امام جواد (ع) را در صدر مجلس جاي دادند و ماءمون نيز كنار آن حضرت نشست . در آن مجلس در حضور معترضين و اشراف ، يحيي بن اكثم پس از اجازه ، به امام جواد (ع) رو كرد و گفت : ((در حق كسي كه در احرام حج بود و حيواني صيد كرد و آن را كشت چه مي فرمائيد؟))
امام جواد (ع) فرمود:
اين مساءله ، داراي شاخه هاي بسيار است :
1 آيا آن محرم در حرم (مكه و اطرافش تا چهار فرسخ) بود يا در بيرون حرم ؟
2 آيا او آگاه به مساءله بود يا ناآگاه ؟
3 آيا او عمدا آن صيد را كشت يا از روي خطا؟
4 آيا آم محرم ، آزاد بود يا برده ؟
5 آيا او صغير بود يا كبير؟
6 آيا اين بار، نخستين بار او به صيد و قتل بود يا قبلا نيز صيد كرده بود؟
7 آيا آن صيد از پرندگان بود يا غير پرندگان ؟
8 آيا آن حيوان صيد شده ، كوچك بود يا بزرگ ؟
9 آيا او به كار خود اصرار داشت يا اظهار پشيماني مي كرد؟
10 آيا او در شب صيد كرد يا در روز؟
11 آيا او در احرام حج بود يا در احرام عمره ؟
يحيي با شنيدن اين مسائل ، متحير ماند و هوش از سرش رفت ، و درماندگي از چهره اش پديدار گشت ، و زبانش لكنت پيدا كرد، و عظمت كمال و مقام علمي امام بر حاضران معلوم شد.
پاسخ سؤالات يازده گانه فوق را از آن حضرت خواستند، آن بزرگوار به يك

يك آن مسائل ، با بيان شيوا پاسخ داد.
ماءمون فرياد زد: احسنتَ، احسنتَ! سپس از امام جواد (ع) خواستند: او نيز از ((يحيي بن اكثم))، مساءله اي بپرسد، حضرت به يحيي رو كرد و فرمود: به من خبر بده از مردي كه :
1 اول روز به زني نگاه كند، حرام باشد.
2 پس از ساعاتي ، نگاه به آن زن براي او روا باشد.
3 و هنگام ظهر نگاه به آن زن براي او حرام باشد.
4 و هنگام عصر جايز باشد.
5 و هنگام غروب حرام باشد.
6 آخر شب ، جايز باشد.
7 نصف شب حرام باشد.
8 هنگام طلوغ فجر جايز باشد.
بگو بدانم اين مسئله چگونه است ؟
يحيي گفت : سوگند به خدا پاسخ اين مسائل و وجوه را نمي دانم .
امام جواد (ع) فرمود:
اين زن ، كنيز شخصي بود، مردي به او در اول روز نگاه كرد كه نگاه او حرام بود.
پس از ساعاتي آن كنيز رااز صاحبش خريد، نگاه آن مرد به آن زن جايز شد، هنگام ظهر آن كنيز را آزاد كرد، نگاه او به آن زن حرام گرديد، هنگام عصر با او ازدواج كرد، نگاه به او جايز شد. هنگام غروب آن مرد به آن زن ظهار كرد، و نگاه آن مرد به آن زن حرام گرديد، و در آخر شب ، كفاره ظهار را داد و نگاه به او جايز شد، نصف شب او را طلاق داد، نگاه مرد به او حرام گرديد، صبح به آن زن رجوع كرد، نگاه به آن زن جايز گرديد!! همه حاضران از بيان شيوا و دلنشين امام جواد (ع) حيران شدند، و به عظمت مقام علمي او اعتراف نمودند.
17)) آبروي مؤمن
اميرمؤمنان (ع) مقدار پنج وسق (حدود پنج بار) خرما براي مردي فرستاد، آن مرد شخصي آبرومند بود و از كسي تقاضاي كمك نمي كرد، شخصي در آنجا بود به علي (ع) گفت : ((آن مرد كه تقاضاي كمك نكرد، چرا براي او خرما فرستادي ؟ بعلاوه يك وسَق براي او كافي بود.)) امير مؤمنان علي (ع) به او فرمود: خداوند امثال تو را در جامعه ما زياد نكند، من مي دهم تو بخل مي ورزي ، اگر من آنچه را كه مورد حاجت او است ، پس از سؤ ال او، به او بدهم ، چيزي به او نداده ام بلكه قيمت چيزي (آبروئي) را كه به من داده ، به او داده ام ، زيرا اگر صبر كنم تا او سؤ ال كند، در حقيقت او را وادار كرده ام كه آب رويش را به من بدهد، آن روئي را كه در هنگام عبادت و پرستش خداي خود و خداي من ، به خاك مي سائيد.))

18)) اشتياق بهشت به چهار نفر
آنس بن مالك مي گويد: روزي رسول خدا(ص) فرمود:
انّ الجنة مشتاقة الي اربعة من امتي .
((قطعا بهشت ، مشتاق به چهار نفر از امت من است .))
درنگ كردم از اينكه بپرسم اين چهار نفر چه كساني هستند، نزد ابوبكر رفتم و جريان را گفتم ، و پيشنهاد كردم شما از رسول خدا (ص) بپرسيد كه اين چهار نفر، كيانند؟
ابوبكر گفت : ترس آن دارم كه جزء آن چهار نفر نباشم ، و دودمانم ((بنوتيم)) مرا سرزنش كنند.)) نزد عمر رفتم و جريان را گفتم ، و پيشنهاد كردم شما سؤ ال كنيد، در پاسخ گفت : ((ترس آن دارم كه من جزء آنها نباشم و خاندانم ((بنوعدي)) مرا سرزنش كنند.))
نزد عثمان رفتم و همين پيشنهاد را كردم ، او نيز گفت : ((ترس آن دارم كه من جزء آنها نباشم و خاندانم ((بني اميه)) مرا سرزنش كنند.))
به حضور علي (ع) رفتم ، آن حضرت را در نخلستان ديدم كه به كشيدن آب از چاه اشتغال داشت ، جريان را بازگو كردم ، و از آن حضرت تقاضا كردم كه شما از رسول خدا بپرسيد كه اين چهار نفر، كيانند؟!
فرمود: ((سوگند به خدا مي روم و مي پرسم ، اگر من جزء آن چهار نفر بودم ، حمد و سپاس الهي را بجا مي آورم ، و اگر جزء آنها نبودم ، از درگاه خدا مي خواهم كه مرا جزء آنها و دوست آنها قرار دهد، هماندم آن حضرت به سوي پيامبر (ص) حركت كرد، من نيز همراهش بودم ، به حضرت رسول خدا (ص) رسيديم ، ديديم سر رسول خدا (ص) در دامن دحيه كلبي است (او جبرئيل بود كه به صورت دحيه كلبي در آمده بود) وقتي كه جبرئيل ، علي (ع) را ديد، برخاست و بر آن حضرت سلام كرد و گفت : ((اي امير مؤمنان سر پسر عمويت را به دامن بگير، تو از من سزاوارترين هستي (جبرئيل رفت و پيامبر (ص) در حالت مخصوص وحي بود و سرش را در دامن علي (ع) نهاده بود) تا اينكه آن حضرت را ديدم از حالت خاص وحي ، خارج شد، مانند كسي كه از خواب ، بيدار مي شود، و متوجه شد كه سرش بر دامن علي (ع) است ، به علي (ع) فرمود: ((حتماً براي حاجتي به اينجا آمده اي .))
علي (ع) عرض كرد: ((پدر و مادرم بفدايت ، به حضور شما آمدم ، سرت را بر دامن دحيه كلبي ديدم ، او برخاست و بر من سلام كرد و گفت : سر پسر عمويت را به دامن بگير، و تو اي اميرمؤمنان ، سزوارتر از من به رسول خدا هستي .
رسول خدا (ص) فرمود: ((آيا او را شناختي ؟))
علي (ع) گفت : ((او دحيه كلبي)) بود.
پيامبر (ص) فرمود: ((او جبرئيل بود.)) (كه بصورت زيباي دحيه كلبي

درآمده بود.)
علي (ع) گفت : ((اي رسول خدا! پدر و مادرم بفدايت ، اَنَس بن مالك به من خبر داد كه شما فرموده اي ، بهشت مشتاق چهار نفر است ، آنها كيانند؟))
پيامبر (ص) اشاره به علي (ع) كرد و سه بار فرمود: اَنتَ وَ اللّه اَوَّلهم : ((سوگند به خدا تو اولين نفر از آن چهار نفر هستي .))
علي (ع) گفت : پدر و مادرم بفدايت ، آن سه نفر كيانند؟
پيامبر(ص) فرمود: آن سه نفر عبارتند از 1 مقداد، 2 سلمان ، 3 ابوذر.
19)) نمونه اي از ايثار خاندان نبوّت
شب فرا رسيد، هنگام نماز عشاء بود، مسلمين در مسجد مدينه براي اداي نماز با پيامبر (ص) جمع شده بودند، نماز عشاء به جماعت خوانده شد، پس از نماز، هنوز صفهاي نماز برقرار بود كه مردي از ميان صف برخاست و به حاضران گفت :
((من مردي غريب و گرسنه هستم ، از شما تقاضاي غذا دارم .))
پيامبر(ص) فرمود: از غربت و غريبي ، سخن مگو كه با ياد آن ، رگهاي قلبم بريده مي شود، بدانكه افراد غريب ، چهار عدد هستند:
1 مسجدي كه در ميان قبيله و قومي باشد، ولي در آن نماز نخوانند.
2 قرآني كه در دست مردم باشد و آن را نخوانند.
3 دانشمندي كه در ميان جمعيتي قرار گيرد، ولي مردم به او بي اعتنا باشند و او را تنها بگذارند.
4 اسيري كه در ميان كافران خدانشناس باشد.
سپس پيامبر(ص) رو به جمعيت كرد و فرمود: ((كيست در ميان شما، كه عهده دار مخارج زندگي اين مستمند شود، تا شايسته بهره مندي از فردوس بهشت گردد؟))
در ميان جمعيت ، امام علي (ع) برخاست و اعلام آمادگي براي رسيدگي به امور آن فقير كرد، دست فقير را گرفت و به خانه اش برد، و جريان را به فاطمه (س) گفت .
در خانه غذائي جز به اندازه يك نفر نبود، با اينكه علي (ع) و فاطمه (س) و فرزندانشان ، گرسنه بودند، و علي (ع) در آن روز، روزه بود و هنگام افطار، نياز به غذا داشت .
در عين حال ، علي (ع) فرمود: ((آن طعام را حاضر كن .))
فاطمه (س) غذا را حاضر كرد، علي (ع) به آن غذا نگاه كرد، ديد اندك است ، با خود گفت : ((اگر از آن غذا بخورم ، مهمان سير نمي شود، و اگر از آن نخورم ، مهمان از آن غذا نخواهد خورد (و يا غذا براي مهمان ناگوار خواهد شد.)
طرحي به نظر علي (ع) رسيد و آن اين بود كه به فاطمه (س) آهسته

فرمود: چراغ را روشن كن ، ولي در روشن كردن چراغ ، دست بدست كن و طول بده ، تا مهمان از غذا بخورد و سير شود.
و خود علي (ع) نيز دهانش را مي جنبانيد، و وانمود مي كرد كه غذا مي خورد، و فقير بي آنكه متوجه شود، بطور كامل غذا خورد و سير شد و به كنار نشست ، و باز از غذا ماند، خداوند به آن غذا بركت داد، همه افراد خانواده از آن غذا خوردند و سير شدند.
صبح وقتي كه علي (ع) براي اداي نماز به مسجد رفت ، پيامبر (ص) از او پرسيد: ((با مهمان چه كردي ؟ آيا غذايش را دادي ؟))
علي (ع) عرض كرد: ((آري سپاس خداوند را كه كار به نيكوئي انجام شد.))
پيامبر (ص) به علي (ع) فرمود: خداوند به خاطر مهمان نوازي تو و اشتغال به چراغ و نخوردن غذا تعجب كرد، و جبرئيل ، اين آيه را در شأ ن شما خواند:
و يوثرونَ عَلي اَنفُسِهم و لَو كانَ بِهِم خصاصَةٌ.
: ((آنها، تهيدستان را بر خودشان ، مقدم مي دارند، اگر چه نياز سخت به آن (غذا) داشته باشند.)) (قسمتي از آيه 9 سوره حشر)
20)) صبر و تحمّل حضرت نوح نسبت به همسر
حضرت نوح (ع) همسر بدي داشت مثل حضرت لوط(ع) كه او نيز همسر بدي داشت (كه در قرآن آيه 10 سوره تحريم به اين مطلب اشاره شده است) حتي به مردم مي گفت : نوح (ع) مجنون است .
يكسال بر اثر نيامدن باران قحطي شد، جمعي از مردم تصميم گرفتند نزد حضرت نوح عليه السّلام بروند و از او بخواهند دعا كند تا باران بيايد، حضرت نوح در روستائي سكونت داشت ، آنها به آن روستا رفتند و به در خانه او رسيدند و در خانه را زدند، زن حضرت نوح از خانه بيرون آمد، آنها گفتند: نوح كجاست ؟ آمده ايم از او بخواهيم دعا كند باران بيايد.
زن گفت : اگر دعاي نوح مستجاب مي شد، براي خود ما دعا مي كرد كه وضع زندگي ما خوب شود، او اكنون به بيابان رفته تا هيزم جمع كند و بياورد و بفروشد، او چنان مقامي ندارد كه دعايش مستجاب گردد.
آنها به آن بيابان رفتند، ناگهان ديدند حضرت نوح هيزم را جمع كرده و به پشت گرفته و بر شيري سوار شده و ماري بدست گرفته و آن مار را تازيانه خود در راندن شير قرار داده است .
به نوح (ع) عرض كردند: دعا كن تا باران بيايد، قحطي همه جا را گرفته است .
نوح (ع) دعا كرد و باران خوبي آمد.
آنها به نوح گفتند: ((تو كه اين گونه مستجاب الدّعوه هستي ، چرا در مورد زن خودت نفرين نمي كني كه مثلاً از خانه ات بيرون رود، و مجازات شود

و پشت سر تو، از تو بدگوئي ننمايد.))
حضرت نوح (ع) در پاسخ فرمود: ((ارزش و ثواب تحمل و صبر با چنين زني ، بهتر از آن است كه با نفرين او را به مجازات برسانم .)) (با توجه به اينكه بيرون كردن او مفسده بيشتر داشت ، و صلاح اين بود كه با صبر و تحمل ، او را نگهداري كرد).

21)) سرانجام عجله و سوءظن در كارها
شخصي كودك شيرخوار خود را در خانه خود در بسترش خوابينيد و بيرون رفت ، او سگي داشت كه از خانه حفاظت مي كرد، آن شخص پس از ساعتي به خانه باز گشت ، وقتي كنار در خانه رسيد، ديد سگش با شوق و شوري به پيش مي آيد، ولي پوزه اش خون آلود است ، گمان بد به سگش برد كه به كودكش حمله كرده و او را دريده است ، عصباني شد، با شتابزدگي كلت خود را كشيد و چندين تير به آن سگ شليك كرد و او را كشت .
بعد به خانه بازگشت ولي ديد كودكش سالم است ، و پس از تحقيق دريافت كه درنده اي به سراغ كودك آمده ، ولي سگ او براي حفظ جان كودك صاحب خانه ، به آن درنده حمله كرده و او را از خانه بيرون رانده است ، و به همين جهت ، پوزه اش خون آلود شده ، بسيار متأ ثر شد، كنار سگش كه در حال جان دادن بود آمد، ديد چشم هاي سگش پر از اشك شده و با زبان حال مي گويد: ((من جوانمردي كردم ، و از كودك صاحبم حفاظت نمودم ، ولي تو اي انسان ، با عجله و شتاب و سوءظن ، اين گونه مزدم را دادي !!))
22)) حضور امام سجّاد(ع) در دفن شهيدان كربلا
طبق روايان متعدد، دفن امام معصوم (ع) توسط امام معصوم ديگر انجام مي گيرد.
بر اين اساس ، امام هشتم حضرت رضا(ع) هنگام شهادت پدرش امام موسي بن جعفر(ع) از مدينه به بغداد رفت و عهده دار كفن و دفن جسد مطهر آن حضرت گرديد.
در آن زمان عده اي بودند كه اين موضوع را باور نداشتند، حضرت رضا(ع) با يكي از اين افراد، بنام ((علي ابن ابي حمزه)) مناظره كرد و به او فرمود:
((به من بگو، آيا حسين بن علي (ع) امام بود يا نه ؟!))
او گفت : ((امام بود.))
امام رضا(ع) فرمود: ((چه كسي متصدي دفن آن حضرت گرديد؟))
او گفت : علي بن الحسين ، امام سجّاد(ع) متصدي آن شد.
حضرت رضا(ع) فرمود: ((امام سجاد(ع) در اين هنگام كجا بود؟)) علي بن ابي حمزه گفت : ((آن حضرت در اين هنگام ، در زندان كوفه بود و بي آنكه زندانبانها متوجه شوند، از زندان بيرون آمد و به كربلا رفت .))
امام رضا(ع) فرمود: ((كسي كه اين امكان را به امام سجاد(ع) داد كه از

زندان كوفه به كربلا برود و در دفن جسد مطهر پدرش حاضر گردد، به من نيز كه صاحب امر هستم ، امكان رفتن به بغداد را خواهد داد، با اينكه من در زندان و اسارت نيستم .))
هنگامي كه امام سجاد(ع) (روز سيزدهم محرم سال 61) به كربلا آمد، ديد جعي از بني اسد، حيران و سرگردان در كنار پيكرهاي پاره پاره شهدا ايستاده اند و بدنها را نمي شناسند و نمي دانند كه چه كنند؟!
امام سجّاد عليه السّلام خود را به آنها معرفي كرد و علت آمدنش را به آنها گفت ، و بدنها را به آنها شناساند، و دستور داد هر كدام را به نحوي به خاك سپردند، زنهاي بني اسد در حالي كه موي سرشان را پريشان كرده و دست به صورت مي زدند، بلند مي گريستند، و مردان بني اسد در دفن شهداء، كمك مي كردند.
و در آخر كار، سجّاد عليه السّلام كنار جسد مطهر پدرش امام حسين عليه السّلام آمد و آن را به آغوش گرفت ، و گريه سخت كرد، و آه جانكاه او بلند شد، سپس به كنار آمد، مقداري از خاك زمين را رد كرد قبر آماده اي پديدار شد، خودش به تنهائي بدن را برداشت و در ميان قبر گذاشت ، وقتي كه آن را در لحد قبر داد، خم شد و صورتش را روي رگهاي بريده گلوي امام حسين (ع) نهاد و فرمود: ((خوشا به سعادت آن زميني كه جسد پاك تو را در برگرفت ، دنيا بعد از تو، تاريك است ، و آخرت به نور تو درخشان مي باشد، شبها بعد از تو با دشواري ، صبح مي گردد، و اندوه ما از فراغ تو هميشگي است تا آن هنگام كه خداوند افراد خاندانت را به تو ملحق سازد، آخرين سلامم بر تو اي فرزند رسول خدا، و رحمت و بركات خدا بر تو باد.))
سپس بيرون آمد و روي قبر را پوشانيد، و بر آن چنين نوشت :
هذا قبر الحسين بن علي بن ابي طالب الذي قتلوه عطاشانا غريبا.
: ((اين قبر حسين ، فرزند علي بن ابيطالب عليه السّلام است كه او را با لب تشنه و غريب ، كشتند)).
سپس امام سجاد(ع) كنار نهر علقمه آمد و جسد پاره پاره عمويش عباس (ع) را ديد، خود را به روي بدن افكند، و فرمود:
علي الدنيا بعدكَ العفايا قمر بني هاشم.
: ((اي ماه بني هاشم ، بعد از تو خاك بر سر دنيا.))
سپس جسد به خون طپيده آن حضرت را، تنها به خاك سپرد، و به بني اسد فرمود: افرادي (نامرئي) با من هستند كه مرا كمك مي كنند.
23)) بازاري وارسته !
محمد بن اءبي عمير (مشهور به ابن ابي عمير) از شاگردان خاص و مورد اطمينان امام موسي بن جعفر(ع) و امام رضا و امام جواد (عليهم السّلام) بود، او مرد علم و فقه و عبادت و زهد بود، او به قدري علاقه به عبادت

خدا داشت ، كه بعد از نماز صبح ، به سجده شكر مي افتاد و تا هنگام ظهر سر از سجده بر نمي داشت .
او در نقل روايات به قدري مورد اطمينان بود كه فقهاء و محدّثين مي گفتند: ((مراسيل او مثل مسانيد او است)) (يعني اگر او روايتي از شخصي نقل كند، گر چه راويان سند حديث را ذكر نكند، در اطمينان ، مانند آن است كه راويان را ذكر نمايد.)
او با اينكه از محدّثين بزرگ و فقهاي عاليمقام بود، تجارت نيز مي كرد، و از اين راه ، معاش خود را تاءمين مي نمود، از خصلتهاي انساني و اخلاقي او در اين راستا، اينكه :
شخصي ده هزار درهم بدهكار((ابن ابي عمير)) شد، از قضاي روزگار، اين شخص ، اموالش را از دست داد و فقير شد، و ديگر آهي در بساط نداشت تا بدهكاري خود را ادا كند، خانه خود را به ده هزار درهم فروخت ، و آن مبلغ را برداشت و به سوي منزل ((ابن ابي عمير)) رهسپار گشت ، وقتي به در خانه او رسيد، كوبه در را كوبيد، و ابن ابي عمير از خانه بيرون آمد.
آن شخص گفت : ((بدهكاري خود را آورده ام ، اين مبلغ را بگير.)) ابن ابي عمير به او گفت : ((اين پول را از كجا آورده اي ؟ آيا به تو ارث رسيده است ؟ گفت : نه .
آيا كسي اين پول را به تو بخشيده است ؟ گفت : نه ، بلكه خانه ام را فروخته ام تا قرض خود را ادا كنم .
ابن ابي عمير گفت : ذريح بن محاربي ، نقل كرد كه امام صادق (ع) فرمود: لا يخرج الرجل عن مسقط راءسه بالدّين ، ارفعها فلا حاجة لي فيها...
:((انسان بخاطر پرداخت وامش ، از خانه اش ، بيرون نمي رود، اين پول را بردار و ببر، نيازي به آن ندارم .))
در حالي كه ابن ابي عمير در آن وقت حتي به يكدرهم پول ، نيازمند بود، از آن پول چيزي قبول نكرد. اين است خصلت عالي يك بازاري مسلمان و وارسته !
24)) نقش صفات اخلاقي در نجات انسان
امام باقر(ع) فرمود: در يكي از جنگها، رزمندگان اسلام ، گروهي از دشمن را اسير كرده و به حضور پيامبر(ص) آوردند (اسيراني كه قتل آنها لازم يا روا بود.)
پيامبر(ص) دستور داد، تا آن اسيران را به قتل برسانند، ولي آن حضرت در بين آنها، يك نفر از آنها را از صف اعدام شدگان خارج كرد، و او را عفو نمود.
او از آن حضرت پرسيد: ((چرا مرا آزاد ساختي ؟!))
پيامبر (ص) فرمود: ((جبرئيل از طرف خداوند، به من خبر داد كه تو داراي

پنج خصلت نيكي هستي كه خداوند و رسولش ، آن خصلتها را دوست دارند، و آنها عبارتند از:
((1 غيرت بسيار نسبت به خانواده ات ، 2 سخاوت ، 3 نيك خلقي ، 4 راستگوئي ، 5 شجاعت .))
آن اسير آزاد شده ، وقتي اين سخن را شنيد(به حقّانيّت وحي پي برد) و قبول اسلام كرد، و در اسلام خود، استوار و ثابت قدم بود، تا اينكه در يكي از جنگهاي اسلامي ، در ركاب رسول خدا(ص) به درجه شهادت رسيد.
25)) تلاش در جبهه بازداري !
احنف بن قيس از مسلمانان برازنده و معروف صدر اسلام است ، كه در بصره مي زيست ، و به علم و حلم و درايت ، شهرت داشت و از سران قبيله و از افراد متدين و خداترس بود.
در ماجراي جنگ جمل (كه در سال 36 هجري در بصره به وقوع پيوست) احنف به حضور اميرمؤمنان علي (ع) آمد و در رابطه با جنگي كه بيعت شكنان دنياپرست ، تحميل كرده بودند، كسب تكليف كرد و مخلصانه به علي (ع) عرض كرد: ((يكي از دو كار از من ساخته است ، يا با دويست نفر جنگجو در ركاب شما با دشمن بجنگم ، و يا شش هزار نفر را از حمايت و طرفداري طلحه و زبير (آتش افروزان جنگ جمل) بازدارم ، هر كدام را بخواهي آماده ام !))
امام علي (ع) فرمود: بازداشتن از پيوستن شش هزار نفر به سپاه دشمن ، براي ما بهتر از همراهي دويست نفر است ، بنابراين تو اين كار (بازداري) را بر عهده بگير.
احنف به وعده خود وفا كرد، و در جبهه ديگر يعني جبهه بازداشتن مردم از پيوستن به سپاه دشمن ، به فعاليت پرداخت .
26)) دوري از غرور
ام العلاء از بانوان با سابقه و خوب زمان پيامبر(ص) بود، او از بانواني است كه با پيامبر(ص) در جمع زنان ، بيعت كرد.
هنگامي كه عثمان بن مظعون ، صحابه پارسا و وارسته رسول خدا(ص) از دنيا رفت ، ام العلاء خطاب به جنازه او گفت :
((خداي بر تو رحمت فرستد اي ابوالسّائب ، گواهي مي دهم كه خداوند تو را گرامي داشت و در جايگاه ارجمندي قرار داد.))
رسول اكرم (ص) به ام العلاء فرمود: تو چه مي داني كه خداوند او را گرامي داشت ، و به چه دليل براي او اميد خير كردي ؟ و الله ما ادري و انا رسول الله ما يفعل بي و لا بكم .:((سوگند به خدا، با اينكه من رسول خدا هستم ، نمي دانم خدا با من چه مي كند؟ و با شما چه خواهد كرد؟!))
ام العلاء عرض كرد: ((سوگند به خدا عثمان بن مظعون از پاكترين افراد بود.))

به اين ترتيب پيامبر (ص) درس خوف و دوري از غرور را به مسلمانان آموخت .
27)) پيش بيني خارپشت
خارپشت ، حيواني است كه نيروي شامّه قوي دارد، به گونه اي كه از راه دور، حركت باد و طوفان را احساس مي كند. مردي در قسطنطنيّه (اسلامبول تركيه) زندگي مي كرد، قبل از آنكه طوفان و بادهاي تند پائيزي فرا رسد، خود را آماده مي كرد، تا از گزند خطر آن محفوظ بماند.
از او پرسيدند: ((تو از كجا اين پيش بيني را مي كني ؟))
در پاسخ گفت : ((تجربه كرده ام كه اين خارپشتها، قبل از ورود بادهاي تند و طوفان ، به لانه هاي خود مي روند، و خود را حفظ مي كنند و آماده براي مقابله از گزند طوفان مي شوند، و پس از چند دقيقه (يا ساعت) طوفان فرا مي رسد، و من با ديدن نقل و انتقالات آنها در مي يابم كه طوفاني سر راه وجود دارد كه در حال آمدن است .
براستي اين نيروي مرموز قوي را چه كسي به خارپشت داده ؟، و اين الهام فطري را چه كسي در وجود خارپشت نهاده است ؟ جز خداي يكتا و بي همتا.
28)) تاكتيك دفاعي مارمولك !!
يكي از دانشمندان بر اساس تجربه شخصي خود مي گويد:
يك روز، در خانه را ناگهان باز كردم ، در همان لحضه ، يك ((مارمولك)) به روي زمين افتاده ، و در مدت كمتر از يك ثانيه ، دم آن مارمولك از تنش جدا شد، توجه من به دم مارمولك جلب شد، كه خود به خود، پيچ و تاب مي خورد، و روي زمين مثل يك موجود مستقل ، بازي مي كرد، پس از لحظه اي ، تازه دريافتم كه خود مارمولك از نظر دور شده است ، مارمولك بي دم را بعدها روي ديوار خانه مي ديدم و زير نظر داشتم ، و با شگفتي مي ديدم كه در مدت چند روز، دمش دوباره كاملا روئيد.
اين پديده ((قطع خود بخودي)) يك تدبير و تاكتيك دفاعي و حفاظتي است ، كه مارمولك به اين طريق ، توجه دشمن را به دم جدا شده خود جلب مي كند، تا خود از خطر بگريزد، و به تعبير ديگر، اين موجود براي اينكه خود را از مرگ نجات دهد، حاضر است قسمتي از بدن خود را ايثار كند، و بعد از نجات ، عضو از دست رفته را ترميم و بازسازي نمايد.
29)) چوپان بي سواد، ولي هوشمند
چوپاني در بيابان مشغول چرانيدن گوسفندان بود، دانشمندي در سفر به او رسيد و اندكي با او گفتگو كرد فهميد كه او بي سواد است ، به او گفت : ((چرا دنبال تحصيل سواد نمي روي ؟))
چوپان گفت : ((من آنچه را كه خلاصه و چكيده همه علوم است ، آموخته ام ديگر نيازي به آموزش مجدد ندارم .))

دانشمند گفت : آنچه آموخته اي براي من بيان كن .
چوپان گفت : خلاصه و چكيده همه علم ها پنج چيز است :
1 تا راستي تمام نگردد، دروغ نگويم .
2 تا غذاي حلال تمام نشده ، غذاي حرام نخورم .
3 تا در خودم عيب هست ، عيبجوئي از ديگران نكنم .
4 تا روزي خدا تمام نشده به در خانه هيچكسي براي روزي نروم .
5 تا پاي در بهشت ننهاده ام از مكر و فريب شيطان غافل نگردم .
دانشمند، او را تصديق كرد و گفت : همه علوم در وجود تو جمع شده است ، و هر كس اين پنج خصلت را بداند و عمل كند (به هدف علوم اسلامي رسيده) و از كتب علم و حكمت ، بي نياز شده است .
30)) نفرين بر التقاط
حسين بن خالد مي گويد: به امام رضا(ع) عرض كردم : جمعي مي گويند رسول خدا(ص) فرمود: ان الله خلق آدم علي صورته : ((خداوند آدم را به صورت خودش آفريد.))
آيا اين حديث درست است ؟
امام هشتم (ع) فرمود: قاتلهم الله ...: خدا اين افراد را بكشد كه آغاز حديث را حذف كرده اند (يك قسمت را گرفته و قسمت ديگر را ناديده مي گيرند و بر اين اساس كه يكنوع التقاط است راءي مي دهند).
بلكه اصل جريان اين است : رسول خدا(ص) از كنار دو نفر مرد عبور كرد، كه آن دو همديگر را فحش مي دادند، شنيد يكي از آنها به ديگري مي گويد:
قبح الله وجهك و وجه من يشبهك .
:((خداوند صورت تو و صورت آنكس را كه شبيه تو است زشت گرداند.))
پيامبر(ص) به او فرمود: اي بنده خدا! اين سخن را به برادرت مگو، فان الله خلق آدم علي صورته : ((خداوند آدم را به صورت او آفريده است))
يعني نتيجه فحش تو، فحش دادن به حضرت آدم (ع) است .
31)) جنگاور ايراني مسلمان در جنگ احد
در جنگ احد يك نفر جوان ايراني مسلمان در صف مسلمين بود و با دشمنان مي جنگيد، ضربت كوبنده اي بر دشمن وارد ساخت و او را از پاي در آورد و در اين هنگام گفت :
خذها و انا الغلام الفارسي .
:((اين ضربت را از من كه جوان ايراني هستم تحويل بگير.))
پيامبر(ص) كه سخت مخالف تفاخر نژادي و قومي بود، احساس كرد كه ممكن است اين سخن جوان ايراني تعصّبات قومي را برانگيزد، فورا به آن جوان ايراني فرمود: چرا نگفتي منم يك جوان انصاري ؟!
يعني به چيزي كه اسلام آن را باطل دانسته ، افتخار نكن ، بلكه به

موضوعي كه مربوط به دين است افتخار كن .
32)) ملاقات ابليس با موسي (ع)
رسول خدا(ص) فرمود: موسي (ع) در مكاني نشسته بود، ناگاه شيطان كه كلاه دراز و رنگارنگي بر سر داشت ، نزد موسي (ع) آمد و (به عنوان احترام موسي) كلاهش را از سرش برداشت و در برابر موسي (ع) ايستاد و سلام كرد، و بين آن دو چنين گفتگو شد:
موسي : تو كيستي ؟
ابليس : من شيطان هستم .
موسي : ابليس تو هستي ، خدا تو را دربدر و آواره كند؟
ابليس : من نزد تو آمده ام تا به خاطر مقامي كه در پيشگاه خدا داري به تو سلام كنم .
موسي : اين كلاه چيست كه بر سر داري ؟
ابليس : با (رنگها و زرق و برق) اين كلاه دل مردم را مي ربايم .
موسي : به من از گناهي خبر بده كه هر گاه انسان مرتكب آن گردد، تو بر او مسلط گردي .
ابليس گفت : اذا اعجبة نفسه ، و استكثر عمله و صغر في عينه ذنبه .
:((در سه مورد بر انسان مسلط مي شوم : 1 هنگامي كه او از خود راضي شود (و اعمال خود را بپسندد و خودبين باشد)؛ 2 هنگامي كه او عملش را زياد تصور كند؛ 3 هنگامي كه او گناهش را كوچك بشمرد.))
33)) كمك امام صادق (ع) به مستضعف
شخصي به محضر امام صادق (ع) آمد و تقاضاي قرض كرد، تا هر وقت برايش ميسور شد، قرضش را بپردازد.
امام صادق (ع) به او فرمود: ((مدت آن را قرار دهم تا هنگامي كه محصول كشاورزي تو بدست آيد.))
او گفت : نه به خدا، كشاورزي ندارم .
امام فرمود: پس مدت آن را قرار بدهم تا سودي از تجارت بدست آوري .
او گفت : نه به خدا، تجارتي ندارم .
امام فرمود: پس مدت آن را قرار دهم تا (مثلا) بافته خود را بفروشي .
او گفت : نه به خدا بافندگي ندارم .
امام صادق (ع) فرمود: بنابراين تو از كساني كه خداوند براي او حقي بر اموال ما قرار داده است (تو نيازمندي و كار و كاسبي نداري و بنابراين بايد به تو كمك بلاعوض كرد.)
آنگاه امام صادق (ع) كيسه اي را كه در آن درهم بود طلبيد، و دست در ميان آن نمود و يك كف دست ، درهم از ميان آن بيرون آورد و به او داد و به او چنين سفارش كرد:
اتّق الله و لاتسرف و لا تقتر و لكن بين ذلك قواما.

:((از خدا بترس و پرهيزگار باش ، و در مصرف مال ، نه اسراف كن و نه بر خود تنگ بگير، بلكه حد عادلانه و متوسط را رعايت كن .))
34)) درسهاي عبرت از عاقبت رضاخان
1 رضاشاه وقتي كه از ايران رانده شد، يك شمشير جواهر نشان قديمي زيبا و گرانقيمت از خزانه سلطنتي ايران كه در مراسم تاجگذاري از آن استفاده كرده بود، به خارج برد و در تبعيدگاه خود آفريقاي جنوبي از دنيا رفت .
همسرش (تاج الملوك) آن شمشير را در كنار جسدش در ميان تابوت گذارد، به اين اميد كه وقتي تابوت را به ايران برگرداند، آن شمشير را از آن بيرون آورده و براي خود نگهدارد.
تاج الملوك تلاش كرد تا اجازه بدهند او جنازه را به ايران ببرد و در ايران دفن كند، اما هنوز ايران تحت اشغال انگليس و روس در جنگ جهاني دوم بود، از اين رو به او اجازه انتقال تابوت را به ايران ندادند و چون خواهر ملك فاروق (شاه مصر) بنام فوريه همسر محمدرضا شاه بود، تاج الملوك و همراهان با واسطه كردن ملك فاروق ، جنازه رضاخان را با همان تابوت ، به مصر بردند و در قاهره در مسجد رفاعي ، به عنوان امانت دفن كردند، و بعدا كه موانع برطرف شد، جسد رضاخان را به ايران آوردند و دفن كردند.
در ايران سر تابوت را باز كردند تا آن شمشير را بيرون آورند، آن را در آن تابوت نيافتند، بعد معلوم شد كه ملك فاروق سر آن تابوت را باز كرده و شمشير را ربوده است ، و همين موضوع نقش مهمي در طلاق فوريه داشت .
2 رضاخان در زندگي از دو چيز متنفر بود: 1 از سياه پوستان 2 از غار غار كلاغ .
در آخر عمر او را به ژوهانسبورك آفريقاي جنوبي تبعيد كردند، و او را در آنجا در باغ بزرگي كه درختهاي بسيار بلند داشت و آن باغ با ديوارهاي بلند دور خود محصور شده بود تحت نظر قرار دادند، و چند نفر خادم سياه پوست را براي او در آنجا گذاشتند، او در آنجا شب و روز غار غار كلاغهاي زياد را كه سر درختها بودند مي شنيد، و با آن سياهان آفريقائي سروكار داشت ، يعني به همان دو چيز كه متنفر بود، گرفتار گرديد. او در آنجا با دست به خود اشاره مي كرد و مي گفت : ((منم اعليحضرت قدر قدرت ، قوي شوكت ...)) بعد خودش به دنبال اين گفتار چند بار مي گفت : هي زكّي ، هي زكّي ، هي زكّي .
اي دل از پست و بلند روزگار انديشه كن
در برومندي ز رعد و برق و باد انديشه كن
از نسيمي دفتر ايام بر هم مي خورد

از ورق گرداني ليل و نهار انديشه كن
35)) درس عبرت از عاقبت محمد رضاشاه
وقتي كه محمد رضا شاه مخلوع در سال 1358 شمسي به مصر رفت ، انورسادات رئيس جمهوري معدوم مصر در آن وقت ، طرح يك ويلاي لوكس را در ساحل مديترانه ، نزديك محل استراحت خودش در اسكندريه ريخت ، كه مخصوص شاه مخلوع ايران باشد، ساختن ساختمان آن ويلا نيز شروع شد، ولي وقتي كه معالجه شاه به خاطر سرطان در بن بست قرار گرفت ، آن ساختمان متوقف گرديد، و به جاي آن ، كار ((مقبره لوكس)) در مسجد رفاعي قاهره براي محمدرضاشاه ، شروع گرديد.
دكتر ابراهيم باستاني ، كاوشگر نكته سنج تاريخ در مورد پناه بردن محمد رضا شاه مخلوع (در سال 1358) به پاناما چنين مي نويسد:
...پادشاهي كه طي 38 سال سلطنت ، توانسته بود با هشت نه رئيس جمهور آمريكا و سه چهار رهبر شوروي ، ملاقات كند، ولي وقتي به زحمت توانستند در ((پاناما)) جائي براي شاه پيدا كنند ((عمر توريخوس)) رئيس جمهور پاناما پس از ديدن اين پناهندگان ، گفته بود: ((دو هزار و پانصد سال سلطنت شاهنشاهي ، و پنجاه سال سلطنت پهلوي ، به دوازده نفر آدم و مشتي بار و بنديل و دو سگ ، منحصر شده است)) آري خداوند بر ما اهل تاريخ و معلمان تاريخ اين مملكت ، منّت عظيم داد كه ما را دوراني حيات بخشيده است كه توانسته ايم ، اين همه حوادث عبرت آموز را، به چشم خود ببينيم ، حوادثي كه براي هر كدام از آنها، مورخين امثال بيهقي و جويني ، صد سال و هزار سال مي بايست انتظار بكشند، تا يكي از آنها اتفاق افتد.
36)) خوش حكايتي از ديدار امام زمان (ع)
نقل مي كنند: بعضي از علماي متعصّب اهل سنّت كتابي در ردّ مذهب جعفري نوشته بود، و آن را براي مردم مي خواند و مردم را نسبت به مذهب تشيّع ، گمراه و بدبين مي نمود، مرجع معروف شيعه ، علامه حلّي (متوفي 726 ه.ق) تصميم گرفت به هر نحو ممكن ، آن كتاب را از وي به عنوان امانت بگيرد و پس از اطلاع از مطالب آن ، ردّ آن را بنويسد، ولي آن دانشمند سنّي ، آن كتاب را به هيچكس نمي داد.
علامه حلي مدتي به عنوان شاگرد او، به كلاس درس او رفت ، و ارتباط خود را با او گرم كرد، و پس از ايامي ، از او تقاضا كرد كه مدتي آن كتاب را به عنوان امانت به وي بدهد.
سرانجام او گفت : ((من نذر كرده ام كه اين كتاب را بيش از يك شب به احدي ندهم .))
علامه ، فرصت را از دست نداد، به عنوان يكشب ، آن كتاب را از او گرفت و به خانه اش آورد، و تصميم گرفت از روي آن كتاب ، تا آنجا كه امكان

دارد، رونوشت بردارد، مشغول نوشتن آن كتاب شد، تا نصف شب فرا رسيد، ناگهان شخصي در لباس مرحوم حجاز، در همان نصف شب (به عنوان مهمان) بر علامه وارد شد، و پس از احوالپرسي ، به علامه گفت : ((نوشتن اين كتاب را به من واگذار و تو خسته اي ، استراحت كن .))
علامه قبول كرد، و كتاب را در اختيار او گذاشت ، و به بستر رفت و خوابيد، پس از آنكه از خواب بيدار شد، ديد كسي در خانه نيست ، و آن كتاب (با اينكه قطور بود) بطور معجزه آسائي تا آخر نوشته شده است ، و در پايان آن نام مقدس امام زمان ، حضرت مهدي (عليه السلام) امضاء شده است ، فهميد كه آن شخص امام زمان (عج) بوده و علامه را در اين كار كمك نموده است .
بعضي در مورد اين حكايت گفته اند: ((اين كتاب ، بسيار ضخيم بود كه رونويسي از آن ، يكسال يا بيشتر، طول مي كشيد، علامه در آن شب ، چند صفحه از آن را نوشت و خسته شد، ناگهان مردي به قيافه مردم حجاز بر او وارد شد و سلام كرد و نشست و به علامه گفت :((تو خط كشي كن و نوشتن را به من واگذار)) علامه قبول كرد و به خط كشي مشغول شد، و او مي نوشت ، اما به قدري سريع مي نوشت ، كه علامه در خط كشي صفحات به او نمي رسيد، هنگامي كه آواز خروس در سحر آن شب بلند شد، علامه ديد، كتاب تا آخر، نوشته شده است .
37)) معاويه را بيشتر بشناسيد
بسربن ارطاة ،دژخيم خون آشام معاويه بود، معاويه به او گفته بود هر جا از شيعيان علي (ع) را يافتي قتل عام كن ، او در حجاز و يمن و ساير نقاط، خانه هاي شيعيان را به آتش كشيد و به صغير و كبير رحم نكرد، و سي هزار نفر را كشت ، و جنايت و غارت را از حد و مرز گذراند، قساوت و بي رحمي او بجائي رسيد كه وارد ((صغاء)) (در يمن) شد تا عبيد الله بن عباس (پسر عموي علي عليه السلام) را دستگير كند و بكشد، عبيد الله از صغاء بيرون رفته بود، او در جستجوي كودكان عبيدالله بود تا خون آنها را بريزد.
اين دو كودك را يكي از زنهائي كه اجداد شوهرش ايراني بود، پنهان كرده بود تا بدست جلادان بسربن ارطاة نيفتد.
بسر وقتي كه به اين موضوع آگاه شد، دستور داد صد نفر پيرمرد ايراني را به بهانه اينكه همسر پسر يكي از آنها آن دو كودك را پنهان ساخته كشتند، و سپس آن دو كودك خوردسال را در برابر چشم مادرشان سر بريدند (نام آنها قثم و عبد الحمن بود).
بسر بعد از آنهمه كشتار نزد معاويه آمد و گفت : ((خدا را شكر اي اميرمؤمنان كه دشمنانت را در مسير راه در رفتن و بازگشتن قتل عام كردم .))

معاويه گفت :((بلكه خدا آنها را كشت ، نه تو!))
پس از مدتي بعد از صلح امام حسن (ع)، عبيد الله بن عباس نزد معاويه آمد، و بسربن ارطاة را در آنجا ديد، عبيدالله به معاويه گفت :
آيا تو به اين ناپاك ملعون و بي رحم (اشاره به بسر) دستور دادي تا دو كودك مرا بكشد؟
معاويه گفت : نه من چنين دستوري نداده ام ، من دوست داشتم آنها زنده بمانند.
بسر خشمگين شد و شمشير خود را بيرون آورد و كنار معاويه انداخت ، و گفت : شمشير خودت را بگير، تو آن را به من مي دهي و امر مي كني مردم را بكشم ، پس از اجراي امر، اكنون مي گوئي من نكشته ام و من دستور نداده ام .
معاويه گفت : شمشيرت را بردار، عجب آدم ضعيف و احمقي هستي كه شمشيرت را جلو مردي از بني عبدمناف (عبيدالله بن عباس) كه ديروز پسرانش را كشته اي ، مي اندازي (فكر نمي كني كه او به انتقام پسرانش آن شمشير را بردارد و تو را بكشد؟)
عبيدالله (ديد معاويه در اينجا با خيمه شب بازي مي خواهد خودش را تبرئه كند) به معاويه رو كرد و گفت : آيا گمان مي كني كه من به انتقام پسرانم ، بسر را بكشم ، او كوچكتر و پست تر از اين است ، ولي اين را بدان ، سوگند به خدا دلم آرام نمي گيرد و به انتقام گيري از خون پسرانم نمي رسم مگر اينكه دو پسرت يزيد و عبيدالله را بكشم .
معاويه لبخندي زد و گفت : ((معاويه و دو پسرش چه گناهي دارند؟ سوگند به خدا من به اين كار (كشتن دو كودك تو) راضي نبوده ام و دستور نداده ام .))
آري معاويه اين گونه با كمال پر روئي ، خود را تبرئه مي كرد، با اينكه خودش دستور داده بود، و بسر را بر كشتار بي رحمانه ، تشويق مي نمود.
38)) نتيجه صدقه و ترحم به پيرمرد
روزي يك نفر يهودي از پيش روي پيامبر(ص) عبور مي كرد، آن حضرت به حاضران فرمود: ((بزودي عقرب سياهي پشت اين يهودي را مي گزد و او به اين علت كشته مي شود.))
آن يهودي به بيابان رفت و هيزم بسياري جمع كرد و به شهر (براي فروش) آورد، پيامبر(ص) به او فرمود: بار هيزم را به زمين بگذار، او آن را به زمين گذاشت ، ناگاه عقرب سياهي در ميان هيزم ديده شد، كه چوبي را به دهان گرفته و آن را مي گزد.
پيامبر(ص) به يهودي فرمود: امروز چه كار نيكي انجام داده اي ؟
او عرض كرد: هيزم را جمع كرده و آوردم ، و دو قرص نان كه با شير و شكر و آرد درست شده بود داشتم ، يكي از آنها را خودم خوردم و ديگري

را به فقيري صدقه دادم .
رسول خدا(ص) فرمود:
بها دفع الله عنه ، انّ الصدقة تدفع ميته السوء عن الانسان .
:((خداوند به خاطر اين صدقه ، گزند آن گزنده سياه را از اين شخص دور ساخت ، البته صدقه مرگ ناگوار را از انسان دور مي سازد.))
حسن بن علي بن وشاء مي گويد: امام رضا(ع) فرمود: در ميان بني اسرائيل شخصي بود كه داراي فرزند نمي شد، تا سرانجام (پس از مدتي) داراي يك پسر شد.
شخصي (از اولياء خدا) به آن مرد گفت : اين پسر تو شب عروسي خودش ميميرد.
سالها گذشت تا شب عروسي آن پسر فرا رسيد(پدرش نگران بود كه براي فرزندش واقعه بدي رخ ندهد) آن شب آن پسر، پيرمرد ضعيفي را ديد، به او محبت و ترحم كرد، آن پيرمرد براي آن پسر دعا كرد و گفت : ((تو مرا با اين محبت و ترحّم زنده ساختي ، خدا ترا زنده بدارد.))
آن شب به صبح رسيد و هيچ اتفاق بدي براي آن پسر رخ نداد، پدر او (كه همچنان نگران بود) در عالم خواب ديد،شخصي نزد او آمد و گفت : از پسرت بپرس آن شب عروسي چه كاري نيكي انجام داد؟، پدر وقتي كه از خواب بيدار شد، از پسرش پرسيد، چه كار نيكي امشب انجام دادي ؟، او گفت : پيرمرد ضعيفي را كمك كردم و او برايم دعا كرد. پدر در شب بعد خوابيد همان شخص در عالم خواب نزد او آمد و گفت :((خداوند مرگ پسرت را به خاطر آن محبت و ترحمي كه به پيرمرد كرد، تاءخير انداخت .))
39)) متلاشي كردن باند اشرار
ابوذر به محضر رسول خدا(ص) آمد و گفت : دوست ندارم دائما در مدينه سكونت كنم آيا اجازه مي دهي من و برادرزاده ام به سرزمين ((مزينه)) برويم ، و در آنجا زندگي كنيم ؟
پيامبر(ص) فرمود:((نگران آن هستم كه به آنجا بروي ، و باند اشرار به شما هجوم بياورند، و برادرزاده ات را بكشند، آنگاه پريشان نزد من بيائي و بر عصايت تكيه كني و بگوئي برادرزاده ام را كشتند، و گوسفندها را غارت كردند.))
ابوذر گفت : انشاءالله كه چنين پيش آمدي رخ نمي دهد، رسول خدا(ص) به او اجازه داد، او و پسر برادر و همسرش به سرزمين مزينه كوچ كردند.
طولي نكشيد كه گروه شروري از قبيله بني فزاره كه در ميانشان عيينة بن حصن نيز بود، هجوم آوردند و گوسفندها و چهارپايان را غارت كردند، و برادرزاده ابوذر را كشتند، و همسر او را اسير نمودند.
ابوذر با كمال ناراحتي و پريشاني به حضور پيامبر(ص) آمد و در برابر

رسول خدا(ص) بر عصاي خود تكيه كرد و گفت : ((خدا و رسول خدا راست گفت ، دامها و اموال ربوده شد، و برادرزاده ام كشته گرديد، و اينك در برابر تو در حال تكيه بر عصا، ايستاده ام .))
پيامبر(ص) براي سركوبي باند اشرار، به مسلمين اعلام كرد تا آماده گردند، بلافاصله گروهي از مسلمين شجاع ، دعوت پيامبر(ص) را لبيك گفتند، و از مدينه براي دستگيري و متلاشي نمودن آن اشرار غارتگر، خارج شدند، اين گروه ورزيده به جستجو پرداختند و سرانجام به آن باند، دست يافتند، گوسفندان و چهار پايان را از آنها گرفتند، و جمعي از مشركين را كه در آن باند بودند، كشتند، و با ضربات كوبنده خود، آن باند را متلاشي نموده ، و پيروز به مدينه باز گشتند.
40)) دو كرامت از مشهد امام رضا(ع)
1 ابونصرمؤ ذن نيشابوري گويد: به بيماري سختي مبتلا شدم بطوري كه زبانم سنگين شد و نمي توانستم سخن بگويم ، به دلم خطور كرد كه به زيارت مرقد امام رضا(ع) بروم و در آنجا دعا كنم ، و آن حضرت را در خانه شفيع قرار دهم ، تا خداوند مرا از اين بيماري نجات بخشد و زبانم شفا يابد.
بر حمار خود سوار شدم و به سوي مشهد حركت كردم و كنار قبر شريف آن حضرت رفتم و در ناحيه بالا سر ايستادم و دو ركعت نماز خواندم و سجده كردم ، و در سجده با راز و نياز، از خدا مي خواستم ، و امام هشتم (ع) را در درگاه خدا شفيع قرار دادم تا خداوند به من شفا بخشد.
در سجده خواب مرا ربود، در عالم خواب ديدم ، قبر شكافته شد و مرد سالخورده اي كه بسيار گندمگون بود از آن قبر بيرون شد و نزد من آمد و به من فرمود: اي ابانصر! بگو: لا اله الا لله .
به او اشاره كردم كه زبانم لال شده چگونه اين كلمه را بگويم ؟ او بر من فرياد زد و گفت : آيا قدرت خدا را انكار مي كني ؟! بگو لا اله الا الله ، همان دو زبانم باز شد و گفتم : لا اله الا الله .
از خواب بيدار شدم ، خود را سالم يافتم ، و پياده به منزل خود بازگشتم و مكرر مي گفتم : لا اله الا الله ، زبانم گويا شد و از آن پس هرگز زبانم لكنت پيدا نكرد.
2 عامربن عبدالله حاكم ((مرو)) مي گويد: كنار مرقد شريف حضرت رضا(ع) رفتم ، در آنجا يك نفر ترك ديدم كه در ناحيه بالاسر مرقد شريف ايستاده و به زبان تركي سخن مي گفت ، و من زبان تركي را مي دانستم ، او مي گفت :((خدايا اگر پسرم زنده است او را به ما برسان ، و اگر مرده است ، ما را از آن آگاه كن .))
عامر مي گويد: به زبان تركي به او گفتم : چه شده ؟ حاجتت چيست ؟
گفت : ((پسرم در جنگ اسحاق آباد با من بود، او در آنجا مفقودالاءثر شد،

و از آن پس ، هيچ اطلاعي از او ندارم ، مادرش شب و روز گريه مي كند، من در اينجا از خدا مي خواهم كه ما را از حال او با خبر كند، زيرا شنيده ام دعا در اين مكان شريف ، به استجابت مي رسد.))
عامر مي گويد: من به آن ترك محبت كردم ، و دستش را گرفتم ، تا آن روز او را مهمان خود سازم ، وقتي كه با او از مسجد (كنار مرقد شريف) بيرون آمديم ، ناگاه با جواني قدبلند كه خطوطي در چهره اش بود، و دستمالي بر سر داشت با ما روبرو شد، وقتي كه جوان آن ترك را ديد با شور و شوق ، او را در آغوش گرفت و با او معانقه كرد و گريه نمود، و هر دو همديگر را شناختند، آن ترك ديد او پسرش است ، كه در كنار مرقد شريف ، از خدا مي خواست تا از پسرش خبري بيابد. من از آن پسر پرسيدم : چگونه در اين وقت به اينجا آمدي ؟
در پاسخ گفت : من در جنگ اسحاق آباد، به مازندران رفتم و در آنجا يك شخص گيلاني مرا پناه داد و بزرگ كرد، اكنون كه بزرگ شده ام از خانه براي يافتن پدر و مادر بيرون آمده ام ، نمي دانستم كه پدر و مادرم كجا هستند، در مسير راه كارواني به خراسان مي آمدند، من هم به آنها پيوستم و به اينجا آمدم و اكنون پدرم را يافتم .
آن ترك گفت : من يقين كرده ام كه در كنار مرقد شريف حضرت رضا(ع) كرامات عجيبي رخ مي دهد، از اين رو با خود عهد كرده ام تا آخر عمر در مشهد در پناه اين مرقد عظيم بمانم .

41)) شهادت مظلومانه مالك بن نويره
بعد از رحلت رسول خدا(ص) پس از آنكه ابوبكر را به عنوان خليفه ، نصب كردند، مالك بن نويره (از اصحاب خاص رسول خدا) كه در ميان خاندان خود در سرزمين ((بطاح)) (چند فرسخي مدينه) بود، سوار بر مركب خود شد و به سوي مدينه رهسپار گرديد، آن روز، روز جمعه (پنجمين روز رحلت رسول خدا) بود، مالك وارد مسجد شد، ديد ابوبكر از طايفه ((تيم)) بر پله منبر ايستاده (و خطبه نماز جمعه مي خواند.)
مالك وقتي او را ديد گفت : ((اين شخص از طايفه تيم است ؟!)) گفتند: آري .
گفت : پس وصي رسول خدا(ص) كه آن حضرت ما را به پيروي از آن وصي و دوستي با او (در غدير و...) امر كرد كجاست ؟ (يعني علي عليه السلام ؟)
مغيرة بن شيعه گفت : تو غايب بودي و ما در اينجا حضور داشتيم ، و حادثه اي بعد از حادثه اي واقع مي شود (قبلا حادثه رهبري علي ((ع)) مطرح بود و اكنون رهبري ديگري .)
و الله ما حدث شيي ء و لكنكم خنتم الله و رسوله .
:((سوگند به خدا هيچ امري حادث نشده ، ولي شما به خدا و رسولش خيانت كرده ايد.))
سپس نزد ابوبكر آمد و گفت : اي ابوبكر! چرا بر منبر رسول خدا(ص) بالا رفته اي ، ولي وصّي رسول خدا(ص) (علي عليه السلام) نشسته است ؟
ابوبكر گفت : ((اين اعرابي كه بر پشت پاشنه خود، ادرار مي كند را از مسجد بيرون كنيد.))
عمر همراه قنفذ و خالدبن وليد برخاست و مالك را لگدكوب كردند و با اهانت بسيار، از مسجد بيرون نمودند.
مالك سوار بر مركب خود شد و از مدينه به سوي بطاح (وطن خود) رهسپار گرديد در حالي كه اين اشعار را در حال رفتن مي خواند:
اطعنا رسول الله ما كان بيننا فياقوم ما شائي و شاءن ابي بكر
اذا مات بكر قام بكر (عمر) مكانه فتلك و بيت الله قاصمة اظهر
يذب و يغشاه العثار كانما يجاهد جمّا او يقوم علي قبر
فلو قام بالامر الوصي عليهم اقمنا و لوكان القيام علي الجمر
:((ما از پيامبر(ص) تا وقتي كه در بين ما بود، اطاعت كرديم ، پس اي مسلمانان ! كار من و ابوبكر به كجا مي انجامد؟ (من به چه دليل با او بيعت كنم ؟) وقتي كه ابوبكر مرد، عمر از ابوبكر دفاع مي كند و لغزشهاي

او را مي پوشاند كه گوئي با جمعيتي جهاد مي كند يا در كنار قبري عزا بپا كرده است ، ولي اگر وصيّ پيامبر(ص) قيام كند، ما با قيام او همصدا هستيم ، هر چند بر روي شعله هاي آتش باشيم .))
مالك به وطن خود رفت ، پس از رسميّت يافتن خلافت ابوبكر، و تسلط او بر اوضاع ، ابوبكر براي خالدبن وليد پيام فرستاد و او را به حضور طلبيد و به او گفت : تو شاهد بودي كه مالك در ملاء عام ، چگونه به ما اعتراض كرد و اشعاري بر ضدّ ما خواند، اكنون بدان كه ما از مكر و حيله او در امان نيستيم ، تو را ماءمور كردم كه با جمعي به سوي او برو، با او و همراهان او جنگ كن ، آنها را بكش و زنانشان را اسير كن ، زيرا آنها مرتد شده اند و زكات نمي دهند.
خالد با لشگري عازم بطاح شد، وقتي كه مالك بن نويره دريافت كه لشگري به سوي او مي آيد، او كه از دلاور مردان عرب بود، اسلحه خود را برداشت ، و مهيّاي دفاع گرديد.
خالد از راه مكر و حيله وارد شد و به مالك گفت : من به تو امان مي دهم ، مالك به امان او اعتماد نكرد، خالد سوگندهاي غليظ ياد كرد كه قصد نيرنگ ندارد. مالك به سوگندهاي او اعتماد كرد، حتّي خالد و لشگرش را مهمان خود نمود، ولي پس از گذشتن چند ساعت از شب ، خالد با چند نفر از همراهانش با كمال ناجوانمردي به درون خانه مالك ريختند و او را غافلگير كرده و كشتند، و در همان شب خالد با همسر مالك ((امّ تميم)) همبستر گرديد، و سر مالك را جدا كرد و در ميان ديگي انداخت ، عجيب اينكه همان شب با آن ديگ گوشت قرباني شتري را پخته بودند تا به عنوان وليمه عروسي ، به مهمانان غذا بدهند، عجيبتر اينكه خالد فرمان داد تا لشگرش از همان غذاي وليمه كه سر بريده مالك در ميان آن پخته شده بود بخورند!!
سپس زنهاي طرفدار مالك را اسير كرده و به اتّهام اينكه مرتد شده اند به مدينه آورد.
42)) عكس العمل امام علي (ع) و ابوبكر در مورد فاجعه شهادت مالك
هنگامي كه امام علي (ع) از جريان شهادت مظلومانه مالك ، و اسارت زنان خاندان او باخبر شد، بسيار رنجيده خاطر و اندوهگين گرديد، و گفت : انّا لله و انا اليه راجعون ، سپس در مرثيه او اشعاري خواند و با اين اشعار خود را به صبر و بردباري ، دلداري داد و آن اشعار اين است :
اصبر قليلا فبعد العسر تيسير
و كل امر له وقت و تقدير
و للمهيمن في حالا تنانظر
و فوق تدبيرنا لله بدبير
:((اندكي صبر كن كه بعد از دشواري و رنج نوبت آساني و آرامش فرا مي

رسد و براي هر كاري وقت و اندازه است ، خداوند قادر به احوال ما آگاهي دارد، و بالاتر از تدبير ما تدبير الهي است .))
امام علي (ع) اين گونه از اين فاجعه دل خراش و غم انگيز مي سوخت ، ولي از سوي ديگر، هنگامي كه اين خبر به ابوبكر رسيد، موضوع را ناديده گرفت ، اينك جريان برخورد او را در اينجا بخوانيد:
ابوقتاده انصاري جزء لشگر خالد بود، وقتي كه جنايت هولناك خالد را مشاهد كرد، بسيار رنجيده شد، سوار بر اسب خود شده و با شتاب خود را به مدينه رسانيد، و نزد ابوبكر رفت و همه جريان را به ابوبكر بازگو نمود.
ابوبكر گفت : ((خالد به اموال و ثروت عرب ، با نيرنگ دستبرد زده و با فرمان من مخالفت كرده است .))
هنگامي كه خالد به مدينه آمد، عمر با او برخورد خشن كرد و به او اعتراض نمود، او به خانه ابوبكر رفت ، و با نيرنگ مخصوص به خود، عذرخواهي كرد، ابوبكر عذر او را پذيرفت و از قصاص او چشم پوشيد.
43)) توصيه مدرّس به دخترش
شهيد آيت الله سيد حسن مدرس ، نابغه جهاد و افشاگري بر ضد ظلم و ستم ، و قهرمان شجاعت و شهامت ، در ماه رمضان 1356 قمري در تبعيدگاه خود، كاشمر، توسط مزدوران رضاخان ، مسموم و به شهادت رسيد، در حالي كه حدود 70 سال داشت ، قبر شريفش در كاشمر (از شهرهاي خراسان) مزار مسلمين است .
گفتنيها و حكايات در رابطه با اين مرد بزرگ ، بسيار است ، از جمله اينكه : در پشت صفحه اول قرآني كه از او به يادگار مانده ، و نزد نوه اش نگهداري مي شود، به خط خود، خطاب به دخترش چنين نوشته :
((اي فاطمه بگيم ! تو را به سه مطلب ، توصيه مي كنم :
1 نماز و قرآن را بخوان 2 براي پدر و مادرت دعا كن 3 در زندگي قناعت داشته باش .))
يك نصيحت ز سر صدق جهاني ارزد
بشنو ار در سخنم بهره جسماني نيست
44)) درجه پاداش پيروي از خدا و رسول
شخصي به حضور رسول خدا(ص) آمد و گفت : اي رسول خدا!! تو در نزد من محبوبتر از خودم ، و محبوبتر از فرزندانم هستي ، هر گاه در خانه ام هستم ، ياد تو از آشيانه قلبم نمي رود، تا از خانه بيرون آيم و تو را زيارت كنم ، ولي وقتي كه به ياد مرگ مي افتم با خود مي گويم من پس از مرگ (فرضا اگر) وارد بهشت شوم ، تو را نمي بينم زيرا مقام تو بسيار ارجمند است ، و با پيامبران در درجات بالاي بهشت هستيد (از اين رو اندوهگين هستم كه بعد از مرگ ترا نمي بينم) و اگر اهل جهنم باشم كه تكليفم روشن است .

رسول خدا (ص) سخني نگفت هماندم جبرئيل نازل گرديد و اين آيه (69 نساء) را نازل كرد:
و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا.
:((و كسي كه از خدا و پيامبر(ص) اطاعت كند، در قيامت همنشين كساني خواهد بود كه خداوند نعمتش را بر آنها تمام كرده است (يعني همنشين) پيامبران ، و صديقان و شهيدان و صالحان خواهد شد و آنها رفيقهاي خوبي هستند.))
به اين ترتيب در مي يابيم كه مسلمان مخلص مي تواند با پيمودن درجات عالي ايمان و عمل ، به مقامي برسد كه در بهشت همنشين پيامبران گردد.
45)) چگونگي مرگ سليمان (ع) و بي وفائي دنيا
خداوند تمام امكانات دنيوي را در اختيار حضرت سليمان گذاشت ، او بر جن و انس و پرندگان و چرندگان و باد و رعد و برق و... مسلط بود، او روزي گفت : با آنهمه اختيارات و مقامات ، هنوز به ياد ندارم كه روزي را با شادي و استراحت به شب رسانده باشم ، فردا دوست دارم تنها وارد قصر خود شود، و با خيال راحت ، استراحت كنم و شاد باشم .
روز فردا فرا رسيد، سليمان وارد قصر خود شد، در قصر را از پشت قفل كرد تا هيچكس وارد قصر نشود، و خود در نقطه اعلاي قصر رفت و در آنجا به ملك و منال خود با شادي مي نگريست ، نگهبانان قصر در همه جا ناظر بودند كه كسي وارد قصر نشود.
ولي ناگهان سليمان ديد جواني زيبا چهره و خوش قامت وارد قصر شد، سليمان به او گفت : ((چه كسي به تو اجازه داد كه وارد قصر گردي ، با اينكه من امروز تصميم داشتم سرم خلوت باشد و امروز را با آسايش بگذرانم ؟!)) جوان گفت با اجازه خداي اين قصر، وارد شدم .
سليمان گفت : پروردگار قصر او من سزاوارتر به قصر است ، اكنون بگو بدانم تو كيستي ؟
جوان گفت : انا ملك الموت : ((من عزرائيل هستم)).
سليمان : براي چه به اينجا آمده اي ؟
عزرائيل گفت : لا قبض روحك ::((آمده ام تا روح تو را قبض كنم .))
سليمان گفت : هر گونه ماءمور هستي ، آن را انجام بده ، امروز روز سرور و شادماني و استراحت من بود، خداوند نخواست كه سرور و شادي من در غير ديدار لقايش مصرف گردد.))
هماندم عزرائيل جان او را قبض كرد، در حالي كه سليمان به عصايش تكيه داده بود، مردم و جنّيان و ساير موجودات خيال مي كردند كه او زنده است و به آنها نگاه مي كند، بعد از مدتي بين مردم اختلاف نظر شد و گفتند: چند روز سليمان (ع) نه غذا مي خورد نه آب مي آشامد و نه مي خوابد و

همچنان نگاه مي كند، بعضي گفتند: او خداي ما است ، واجب است كه او را بپرستيم .
بعضي گفتند: او ساحر است ، و خودش را اين گونه به ما نشان مي دهد، و بر چشم ما چيره شده است ، ولي در حقيقت چنان كه مي نگريم نيست .
مؤمنين گفتند: او بنده و پيامبر خدا است ، خداوند امر او را هر گونه بخواهد تدبير مي كند بعد از اين اختلاف ، خداوند موريانه اي به درون عصاي او فرستاد، درون عصاي او خالي شد، عصا شكست و جنازه سليمان از ناحيه صورت به زمين افتاد، از آن پس جن ها از موريانه ها تشكر و قدرداني كردند، چرا كه پس از اطلاع از مرگ سليمان (ع) دست از كارهاي سخت كشيدند.
46)) بهترين دعا براي مردم آزار!
حجاج بن يوسف سقفي استاندار خونخوار عبد الملك (پنجمين خليفه اموي) در عراق ، از جنايت كاران بزرگ تاريخ مانند چنگيز و هيتلر و صدام بود.
او شنيد كه در بغداد، درويشي زندگي مي كند كه ((مستجاب الدّعوة)) است ، يعني دعاهايش به استجابت مي رسد.
او را حضور طلبيد و گفت :((براي من دعاي خير كن .))
درويش ، چنين دعا كرد: ((خدايا جان حجاج را بستان .))
حجاج با ناراحتي گفت :((اين چه دعاي خير است ؟!))
درويش گفت : ((اين دعا، هم براي تو و هم براي همه مسلمين ، خير است .))
اي زبر دست زير دست آزار
گرم تا كي بماند اين بازار
بچه كار آيدت جهان داري ؟
مردنت به ، كه مردم آزاري
47)) بقاي حقّ آل محمد(ص) تا قيامت
امام صادق (ع) فرمود: بانوئي از مسلمين انصار، ما خاندان نبوت را دوست مي داشت ، و بسيار به خانه ما (در عصر بعد از رحلت رسول خدا (ص)) رفت و آمد مي كرد، و رابطه دوستي محكمي با ما داشت ، روزي عمر با او (در آن هنگام كه به خانه ما اهل بيت ((ع)) مي آمد) ملاقات كرد و گفت : ((اي پيره زن انصار كجا مي روي ؟))
او گفت : ((به خانه آل محمد(ص) مي روم تا بر آنها سلام كنم و با آنها تجديد عهد نمايم و حق آنها را ادا كنم .))
عمر به او گفت : واي بر تو، آنها امروز بر تو و بر ما حقي ندارند، آنها در عصر رسول خدا(ص) حقي داشتند، ولي امروز حقي ندارند، بر گرد و روش خود را تغيير بده .
آن زن نزد ام سلمه (يكي از همسران نيك پيامبر (ص)) رفت .

ام سلمه پرسيد: چرا امروز دير نزد ما آمدي ؟
او جريان ملاقات و گفتگوي خود را با عمر بازگو كرد.
ام سلمه گفت :
كذب لايزال حق آل محمد(ص) واجبا علي المسلمين الي يوم القيامة .
:((عمر دروغ گفت ، همواره حق آل محمد(ص) بر مسلمين تا روز قيامت ، واجب است .
48)) گردهمايي حج ، و سخنراني امام حسين (ع)
سال 58 (يا 59) هجرت بود، معاويه بر سراسر نقاط اسلامي حكومت مي كرد، و براي برقراري سلطنتش به بزرگترين ظلمها و كشتار شيعيان دست زد، و جلادانش دهها هزار از شيعيان و حاميان علي (ع) را كشتند، حتي از مردم براي ولايت عهدي پسرش يزيد، بيعت گرفت ، و بسياري را براي اين موضوع ، كشت و تهديد به خطر كرد.
سرور آزادگان امام حسين (ع) هر گز قبول اطاعت از معاويه نكرد و در هر فرصتي مردم را بر ضد دستگاه طاغوتي او مي شورانيد، امام حسين (ع) حتي در مراسم حج ، مردم را جمع كرد و سخنراني نمود و معاويه را طاغوت زمان خواند و مساءله رهبري صحيح را مطرح كرد كه متن تاريخي اين جريان از اين قرار است :
دو سال (و بنقلي يكسال) قبل از مرگ معاويه ، امام حسين (ع) در مراسم حج شركت نمود، افرادي مثل عبدالله بن عباس و عبد الله بن جعفر همراه آن حضرت بودند، امام حسين (ع) اعلام كرد تا همه بني هاشم از مرد و زن و همه هواخواهان و شيعيان و انصار و مهاجر، در سرزمين مني اجتماع كنند، حدود دويست نفر از اصحاب پيامبر(ص) و هفتصد نفر از تابعين در سراپرده امام حسين (ع) به گرد هم آمدند، او نگفت حج مخصوص عبادت است ، بلكه عبادت و سياست اسلامي را بهم آميخت . و از مراسم حج و اجتماع مردم ، كمال استفاده سياسي را نمود.
امام حسين (ع) برخاست و پس از حمد و ثنا چنين فرمود:
اما بعد: اين طاغوت (معاويه) را ديديد و دانستيد كه با ما و شيعيان ما چه كرد؟ و همگان رفتار ظالمانه او را با ما و پيروان ما مشاهده نموديد و يا اخبار آن به شما رسيد، من امروز مي خواهم پرسشهائي از شما كنم كه اگر راست مي گويم ، مرا تصديق كنيد، اگر دروغ مي گويم ، مرا تكذيب كنيد، اينك گفتار مرا بشنويد، و آن را بنويسيد كه وقتي به شهرها و بلاد خود باز گشتيد و يا با افراد مورد اطمينان ملاقات نموديد، سخن ما را براي آنها نقل كنيد، زيرا ترس آن است كه حق ، كهنه و نابود و مغلوب گردد، ولي خداوند نور خود را تكميل خواهد كرد، هر چند كافران آن را نپسندند.
سپس امام حسين (ع) به ذكر بسياري از آيات قرآن ، و گفتار پيامبر(ص) كه در شاءن و مقام ائمه اهل بيت (عليهم السلام) بود، براي حاضران

برشمرد و تفسير كرد، و در هر فرازي كه بيان مي كرد، حاضران با گفتن اللهم نعم (خدا را شاهد مي گيريم كه سخن تو درست است) گفتار آن حضرت را تصديق مي نمودند، اصحاب مي گفتند:((ما ديديم و شنيديم))، تابعين مي گفتند: ((افراد مورد اطمينان و امين از صحابه رسول خدا(ص) براي ما نقل كردند.)) تا اينكه امام حسين (ع) فرمود: انشد كم الله اتعلمون انّ رسول الله نصبه يوم غذير خم فنادي له بالولاية و قال : ليبلغ الشّاهد الغائب ؟
:((شما را به خدا سوگند مي دهم ، آيا مي دانيد كه رسول خدا(ص)، علي (ع) را در روز غدير خم نصب كرد، و رهبري او را اعلام نمود، و سپس فرمود: حاضران به غائبان برسانند؟))
حاضران همه گفتند:((آري چنين است .))
به اين ترتيب امام حسين (ع) در مراسم حج ، به مسائل سياسي در رابطه با حاكم بر حق پرداخت ، و در حضور اصحاب و تابعين ، معاويه را طاغوت و متجاوز خواند، و اعلام عمومي كرد تا حاضران مطالب را به غائبان برسانند.
49)) نصيحت بهلول به هارون الرشيد
بهلول عاقل ، ولي ديوانه نما، از شاگردان برجسته مكتب امام صادق (ع) بود، كه براي حفظ دين خود، خود را به ديوانگي زده بوده ، سالي هارون با خدم و حشم و جلال و جبروت به سوي مكه براي حج ، حركت مي كرد، در مسير راه وارد كوفه شد، در بيرون كوفه بهلول را ديد كه بر ني خود سوار شده و با كودكان بازي مي كند، ماءمورين ، بهلول را از سر راه رد كردند.
هارون بهلول را خواست ، و به او گفت : مرا موعظه كن .
بهلول گفت : تو را به چه چيز موعظه و نصيحت كنم ، آنگاه اشاره به قبرستان و كاخهاي ويران شده شاهان (در مدائن) كرد و گفت : هذه قصورهم و هذه قبورهم :((اين كاخهايشان و اين هم قبرهايشان !!))
در نقل ديگر آمده : وقتي كه در كوفه كجاوه پر زرق و برق هارون نزد بهلول رسيد، بهلول با صداي بلند گفت : هارون ! هارون !
هارون الرّشيد گفت : اين كيست كه جسورانه مرا صدا مي زند.
گفتند:بهلول است .
هارون سر ز كجاوه بيرون آورد.
بهلول گفت : از قدامة بن عبدالله عامري روايت شده كه گفت : ((رسول خدا(ص) را در مراسم حج ديدم بر شتر سرخ موئي سوار بود، كه جهاز شتر كهنه و مندرس شده بود، نه كسي را از او دور مي كردند، و نه مزاحم كسي مي شدند)). بنابراين اين تواضع در اين سفر بهتر از تكبر و آنهمه تشريفات است .
هارون تحت تاءثير نصيحت بهلول واقع شد و گفت : احسنت ، احسنت ،

بيشتر بگو. تا اينكه بهلول اين دو شعر را به عنوان نصيحت خواند:
هب انّك قد ملّكت الارض طرّا
ودان العباد فكان ماذا؟
آلست تصير في قبر و يحثوا
عليك ترابه هذا و هذا
:((گيرم كه تو مالك تمام زمين شدي ، و همه انسانها زير سلطه تو در آمدند، عاقبت چه خواهد شد؟ سرانجام وارد قبري مي شوي ، و اين و آن ، خاك بر سرت مي ريزند)).
هارون ، دستور داد جايزه اي به بهلول بدهند، بهلول نپذيرفت و گفت : آن را از كساني كه گرفته اي به صاحبانش برگردان .
50)) چرا عمر بن عبدالعزيز، لعن علي (ع) را قدغن كرد؟
وقتي كه معاويه روي كار آمد و بعد از شهادت امام علي (ع) در سال 40 هجرت ، زمام حكومت جهان اسلام را بدست گرفت ، آنقدر نسبت به امام علي (ع) دشمن كينه توز بود كه دستور داد، سبّ و لعن علي (ع) را در همه جا، حتّي در خطبه هاي نماز جمعه و در قنوت نماز، جزء برنامه مذهبي قرار دهند، اين كار زشت حدود شصت سال ، رائج و سنّت گرديد، خلفاي جور و وعّاظ السلاطين از هر سو به اين كار دامن مي زدند.
تا اينكه بسال 99 هجري ، پس از مرگ سليمان بن عبدالملك ، عمربن عبدالعزيز، به عنوان هشتمين خليفه اموي ، روي كار آمد، او بر خلاف روش خلفاي بني اميّه ، شيوه نيكي براي خود برگزيد، و دست به اصلاحات كلي زد، از كارهاي نيك او اينكه سبّ و لعن علي (ع) را كه برنامه مذهبي و رائج مسلمين اهل تسنّن شده بود، قدغن كرد، و به فرمان او در نماز و خطبه ها بجاي سبّ علي (ع) اين آيه را مي خواندند:
ربّنا اغفرلنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان ...
:((پروردگارا ما و برادرانمان را كه در ايمان بر ما پيشي گرفتند بيامرز.)) (حشر 10)
و يا اين آيه را مي خوانند: انّ الله يامر بالعدل و الاحسان ...
:((خداوند به عدالت و نيكوكاري فرمان مي دهد.)) (نحل 90)
عمر بن عبدالعزيز انگيزه و علت قدغن كردن سبّ و لعن علي (ع) را چنين بيان كرد: من در كودكي به مكتب مي رفتم ، معلّم من از فرزندان عتبة بن مسعود بود، روزي معلّم از كنار من گذشت ، من با كودكان هم سن خود بازي مي كرديم و علي (ع) را لعن مي نموديم ، معلّم بسيار ناراحت شد و آن روز مكتب را تعطيل كرد و به مسجد رفت ، من نزد او رفتم ، كه درس خود را براي او بخوانم ، تا مرا ديد، برخاست و مشغول نماز شد، احساس كردم كه به من اعتراض دارد، بعد از نماز با خشونت به من نگريست ، به او گفتم : چه شده است كه استاد نسبت به من بي اعتنا

شده ؟
او گفت : پسرم ! تو تا امروز علي (ع) را لعن مي كني ؟
گفتم : آري .
گفت : تو از كجا يافتي كه خداوند پس از آنكه از مجاهدين بدر، راضي شد، بر آنها غضب كرد؟
گفتم :استاد! آيا علي (ع) از مجاهدين بدر بود؟
گفت : عزيزم ! آيا گرداننده همه جنگ بدر جز علي (ع) بود؟
گفتم : از اين پس ، هر گز اين كار را انجام نمي دهم .
گفت : تو را به خدا، ديگر تكرار نمي كني ؟
گفتم : آري تصميم مي گيرم ديگر حضرت علي (ع) را لعن نكنم ، همين تصميم را گرفتم و از آن پس ، علي (ع) را ديگر لعن نكردم .
سپس عمربن عبدالعزيز گفت : خاطره ديگري نيز دارم كه براي شما بيان مي كنم : من در مدينه پاي منبر پدرم عبدالعزيز، حاضر مي شدم ، او در روز جمعه خطبه نماز جمعه را مي خواند و در آن هنگام حاكم مدينه بود، مي شنيدم پدرم خطبه را بسيار غرّا و روان و عالي مي خواند، ولي به محض اينكه به اينجا مي رسد كه علي (ع) را (طبق دستور خليفه) لعن و سبّ كند، مي ديدم آن چنان لكنت زبان پيدا مي كرد و در تنگناي سخن قرار مي گرفت كه گفتارش بريده بريده مي شد.
روزي به او گفتم : اي پدر! تو با اينكه از خطباي توانا و سخنوران قوي هستي علت چيست وقتي كه در خطبه به لعن اين مرد (امام علي عليه السلام) مي رسي ، درمانده و هاج و واج مي شوي ؟
در پاسخ گفت : پسرم !جمعيتي كه پاي منبر ما از مردم شام و غير آنها را مي بيني ، اگر فضائل اين مرد(علي عليه السلام) را آن گونه كه پدر تو (من) مي داند بدانند، هيچيك از آنها، از ما اطاعت نخواهند كرد.
به اين ترتيب ، سخن معلّم من و گفتار پدرم ، در سينه ام استقرار يافت ، و با خدا عهد كردم كه اگر يك روز زمام حكومت بدست من بيفتد، و قدرتي بدستم رسيد، اين سنّت بد (لعن علي عليه السلام) را قدغن كنم ، وقتي كه خداوند بر من منّت گذاشت و دستگاه خلافت را در اختيارم نهاد، آن را قدغن كردم و به جاي آن دستور دادم اين آيه را بخوانند:
انّ الله يامر بالعدل و الاحسان ...(نحل 90)
و به همه شهرها و بلاد، بخشنامه كردم ، خواندن اين آيه را بجاي سبّ و لعن ، سنّت كنند، اين دستور جا افتاد و سنّت گرديد.
اين بود انگيزه من در قدغن كردن سبّ و لعن حضرت علي (ع).
51)) نگاه امام سجاد(ع) به ستارگان
نقل شده : امام سجاد(ع) شبي از بستر خواب برخاست ، تا نماز شب بخواند، هنگامي كه وضو مي گرفت : چشمش به آسمان افتاد، همچنان به

ستارگان نگاه كرد، و با حالتي خاص ، به ستارگاه درخشان مي نگريست و غرق در فكر شده و مبهوت مانده بود تا سپيده سحر دميد، و مي نگريست و غرق در فكر شده و مبهوت مانده بود تا سپيده سحر دميد، و هنوز دست امام سجاد(ع) در ظرف آب بود كه صداي مؤ ذن را شنيد كه اذان مي گويد.
انديشه آن حضرت در آفرينش ستارگان و آفريدگار آنها بود، و در حقيقت سيماي خدا را در آينه ستارگان آسمان مي ديد.
52)) نصيحت ابوذر
شخصي براي ابوذر غفاري ، نامه اي نوشت و از او تقاضا كرد تا حديث و سخن زيبائي را به او اهداء كند.
ابوذر در پاسخ نامه او نوشت : ((بدانكه علم و دانش ، دامنه وسيع دارد و داراي شاخه هاي بسيار است ، ولي اگر بتواني ((به آنكه دوستش داري بدي مكن .))
او به ابوذر گفت : ((آيا تاكنون كسي را ديده اي كه به آن كس كه دوستش دارد، بدي كند؟!))
ابوذر جواب داد: ((آري تو خودت را از همه كس ، بيشتر دوست داري ، و چون نافرماني خدا كني (مستحقّ عذاب براي خود شده اي و در نتيجه) به خود بدي كرده اي .
هر بد كه مي كني تو مپندار زان بدي
ايزد فرو گذارد و گردون رها كند
فرض است ، فعلهاي بدت نزد روزگار
تا هر زمان كه خواسته باشد ادا كند
53)) اسير قهرمان ! و ردّ چهار پيشنهاد
عبدالله بن حذافه از ياران دلاور و رسول خدا(ص) از طايفه بني سهم ، از دودمان قريش بود، وي در يكي از جنگهاي مسلمانان با روميان ، همراه هشتاد نفر از مسلمين ، اسير سپاه روم شد.
روزي اين مسلمين اسير را نزد قيصر، شاه فرمانفرماي روم ، بردند، قيصر به عبدالله (كه عنوان رئيس اسيران مسلمان را داشت) اين پيشنهاد را كرد:
1 اگر دين مسيحيت را بپذيري تو را آزاد مي كنم .
عبدالله ، نپذيرفت ، قيصر دستور داد ديگ بزرگي را آوردند و روغن زيتون در آن ريختند، و آن ديگ را روي آتش نهادند، وقتي كه روغن به جوش آمد، يكي از اسيران مسلمان را در ميان آن افكندند كه گوشتهايش از استخوانهايش جدا گرديد، پس از اين شكنجه سخت ، به عبدالله پيشنهاد دوم را كرد:
2 اگر آئين مسيحيّت را نپذيري تو را نيز دچار اين سرنوشت مي كنيم .

عبدالله ، نپذيرفت ، او را نزديك ديگ آوردند كه به داخل آن بيفكنند، قطرات اشك از چشمانش سرازير شد، قيصر دستور داد او را برگرداندند، و به او گفت :((چرا گريه مي كني ، از اسلام برگرد،تا آزادت كنم .
عبدالله گفت : گريه ام از ترس مرگ نيست ، بلكه گريه ام از اين رو است كه كاش به اندازه موهاي بدنم جان داشتم و آنها را در راه دين خدا، فدا مي كردم .
3 قيصر از شجاعت و همّت بلند عبدالله ، حيران و شگفت زده شد و پيشنهاد كرد كه اگر دين مسيحيت را بپذيري ، دخترم را همسر تو مي كنم ، و نيمي از كشورم را در اختيار تو مي گذارم ، عبدالله اين پيشنهاد را نيز در كرد.
4 قيصر گفت : سر مرا ببوس تا تو را آزاد كنم ، عبدالله نپذيرفت ، قيصر گفت : اگر سر مرا ببوسي ، تو و تمام اسيران مسلمان را آزاد خواهم كرد.
عبدالله گفت : اكنون كه آزادي ديگران در پيش است ، حاضرم سرت را ببوسم ، او سر قيصر را بوسيد و در نتيجه ، خود و همه اسيران ، آزاد شدند.
54)) عطايش را به لقايش بخشيدم
فقيري ، شديدا به يكي از لوازم زندگي ، نياز پيدا كرد، يكي از آشنايان پس از آگاهي به نياز شديد، او به او پيشنهاد كرد كه : فلانكس ، ثروت كلان دارد، اگر او به نياز تو آگاه شود، قطعا آن را تاءمين مي كند.))
فقير گفت : ((من او را نمي شناسم .))
مرد آشنا گفت : ((من با كمال ميل ، تو را به او معرفي مي كنم .))
فقير از پيشنهاد او خوشحال شد، و همراه او نزد ثروتمند رفتند، فقير وقتي كه وارد خانه ثروتمند شد، تا چشمش به چهره ثروتمند خورد، ديد: ((فردي لبهاي خويش را روي هم نهاده و چهره خود را درهم گرفته ، و با غرور مخصوص در صدر مجلس لميده است و به اطراف مي نگرد.))
فقير كه يك شخص آبرومند، و داراي عزّت نفس بود، هيچ سخني نگفت و بي درنگ از خانه ثروتمند بيرون آمد، مرد آشنا به او گفت : ((چرا چنين كردي ؟!))
فقير در پاسخ گفت :((عطايش را به بهايش بخشيدم)) (يعني چهره اش آنچنان درهم كشيده و برج زهر مار بود كه مرا از تقاضا در نزدش ، منصرف ساخت).
مبر حاجت بنزد يك ترشروري
كه از خوي بدش فرسوده گردي
اگر حاجت بري نزد كسي بر
كه از رويش بنقد آسوده گردي
55)) غذاي كرم در دل سنگ

هنگامي كه حضرت موسي (ع) از طرف خداوند، براي رفتن به سوي فرعون ،و دعوت او به خداپرستي ، ماءمور گرديد، موسي عليه السلام (كه احساس خطر مي كرد) به فكر خانواده و بچه هاي خود افتاد، و به خدا عرض كرد: ((پروردگارا چه كسي از خانواده و بچه هاي من ، سرپرستي مي كند؟!))
خداوند به موسي (ع) فرمان داد: ((عصاي خود را بر سنگ بزن .))
موسي (ع) عصايش را بر سنگ زد، آن سنگ شكست ، در درون آن ، سنگ ديگري نمايان شد، با عصاي خود يك ضربه ديگر بر آن سنگ زد، آن نيز شكسته شد و در درونش سنگ ديگري پيدا گرديد، موسي (ع) ضربه ديگري با عصاي خود بر سنگ سوم زد، و آن سنگ نيز شكسته شد، او در درون آن سنگ ، كرمي را ديد كه چيزي به دهان گرفته و آن را مي خورد.
پرده هاي حجاب از گوش موسي (ع) به كنار رفت و شنيد آن كرم مي گويد:
سبخان من يراني و يسمع كلامي و يعرف مكاني و يد كرني و لاينساني .
:((پاك و منزه است آن خداوندي كه مرا مي بيند، و سخن مرا مي شنود، و به جايگاه من آگاه است ، و بياد من هست ، و مرا فراموش نمي كند.))
به اين ترتيب ، موسي (ع) دريافت ، كه خداوند عهده دار رزق و روزي بندگان است ، و با توكل بر او، كارها سامان مي يابد.
56)) پرنده كور!
انس بن مالك مي گويد: همراه پيامبر(ص) به بيابان رفتيم ، پرنده اي را در آنجا ديديم كه آواز مخصوصي از او شنيده مي شد.
پيامبر(ص) به من فرمود: ((آيا مي داني اين پرنده چه مي گويد؟))
عرض كردم : ((خدا و رسولش آگاهتر است .))
فرمود: مي گويد:
ياربّ اذهبت بصري و خلقني اعمي فارزقني فانّي حائع .
:((خداوندا! نور چشمم را از من گرفتي و مرا كور آفريدي ، روزي مرا به من برسان ، من گرسنه ام .))
ناگهان ديديم پرنده ديگري كه ملخ بود، پرواز كنان آمد و در دهان او نشست ، و آن پرنده كور، ملخ را بلعيد.
در اين هنگام آواز پرنده بلند شد، پيامبر(ص) به من فرمود: ((آيا مي داني اين پرنده چه مي گويد؟!))
عرض كردم : خدا و رسولش آگاهتر است ، فرمود، مي گويد: الحمد لله الذي لم ينس من ذگره .
:((حمد و سپاس خداوندي را كه ياد آورنده اش را فراموش نمي كند.)) و به نقل ديگر فرمود مي گويد: من توكل علي الله كفاه .
:((كسي كه به خدا توكل مي كند، خدا او را كافي است .))

57)) روزي حرام
نقل شده : امير مؤمنان علي (ع) سوار بر اسب در كنار خانه اي ، توقف كرد و پياده شد، و افسار اسب را به شخصي داد كه آن را نگهدارد، و وارد آن خانه شد و پس از ملاقات و ديدار با صاحب خانه ، از خانه بيرون آمد، و ديد آن شخص افسار اسب را بيرون آورده و با خود برده است .
بعدا امام (ع) آن افسار را در دست كسي يافت ، معلوم شد كه او آن را به دو درهم فروخته است ، فرمود:((من مي خواستم دو درهم به او بدهم ، ولي او رزق حلال را نخواست ، و از راه حرام ، كسب روزي نمود!!))
58)) داستان اصحاب كهف (ياران غار)
فرازهاي برجسته داستان اصحاب كهف به طور خلاصه در سوره كهف از آيه 9 تا 26 آمده است ، و در احاديث و تواريخ اسلامي ، تفاوتهائي وجود دارد، ما در اينجا به ذكر خلاصه يكي از رواياتي كه درباره اصحاب كهف از امام علي (ع) نقل شده است مي پردازيم : اصحاب كهف ، در آغاز شش نفر بودند كه ((دقيانوس)) آنها را به عنوان ، وزراي خود انتخاب كرده بود، و هر سال ، يك روز را براي آنها عيد مي گرفت .
در يكي از سالها در حالي كه روز عيد بود، فرماندهان بزرگ لشكر در طرف راست ، و مشاوران مخصوص در طرف چپ او قرار داشتند، در اين وقت يكي از فرماندهان به او خبر داد كه لشكر ايران ، وارد مرزها شده است .
دقيانوس ، آنچنان از شنيدن اين خبر، وحشت كرد و بر خود لرزيد كه تاج از سرش افتاد، يكي از وزيران كه ((تمليخا)) نام داشت ، در دل گفت : ((اين مرد گمان مي كند، خداي جهان است ، پس چرا اين گونه ، غمگين و وحشتزده مي شود؟! به علاوه او تمام صفات بشري را دارد؟!)) وزراي ششگانه او، هر روز در منزل يكي ، جمع مي شدند، در روزي كه نوبت ((تمليخا)) بود، او براي دوستان ، غذاي خوبي تهيه كرد، ولي با اين حال ، پريشان خاطر بود، دوستان از وي پرسيدند: ((چرا غمگين هستي ؟!))
او در پاسخ گفت : ((مطلبي به دلم راه يافته ، كه مرا از خواب و غذا انداخته است ، من در اين آسمان بلند پايه كه بدون ستون بر پا است و از ديدن خورشيد و ماه و ستارگان ، و زمين و شگفتيهاي آن و... دريافته ام كه همه اينها آفريننده اي قادر و آگاه دارد، او است كه اين پديده ها را آفريده است ، دقيانوس و بتها هيچگونه نقشي در آفرينش آنها ندارند...)) گفتار صريح و خالص ((تمليخا)) در دل دوستان نشست ، به گونه اي كه همه بر پاي او افتادند و بوسه زدند و گفتند:((خداوند بوسيله تو ما را هدايت كرد، اكنون بگو ما چكنيم ؟!))
تمليخا، هجرت از محيط آلوده (شهر افسوس) را پيشنهاد كرد، آنها پذيرفتند، تمليخا، برخاست و مقداري از خرماي نخلستان خود را به سه

هزار درهم فروخت ، و پولها را برداشت و همراه پنج دوستش ، سوار بر اسبها شده و از شهر بيرون رفتند، وقتي به سه ميلي راه رسيدند، تمليخابه آنها گفت : ((برادران ! پادشاهي و وزارت گذشت ، راه خدا را با اين اسبهاي گران قيمت نمي توان پيمود، پياده شويد، تا پياده اين راه را طي كنيم ، شايد خداوند در كار ما، گشايشي كند.))
آنها پياده ، هفت فرسخ را با سرعت پيمودند، پاهايشان مجروح شد به طوري كه خون از آن مي چكيد، در اين هنگام چوپاني سر راهشان آمد و پس از گفتگو، به آنها گرويده شد، و گوسفندان مردم را به صاحبانشان رد كرد و به آنها پيوست ، و سگ چوپان نيز به دنبال آنها راه افتاد، اين هفت نفر همچنان به راه خود ادامه دادند، تا از كوهي بالا رفتند، غاري را در كنار كوه ديدند، و در جلو غار، چشمه و درختان ميوه اي يافتند، از آب چشمه آشاميدند و از ميوه درختان خوردند، و در تاريكي شب به غار پناه بردند و سگ آنها بر در غار، دستهايش را گشود و مراقب آنها شد، آنها همرنگ جماعت نشدند و سازشكار با محيط نگشتند، و براي حفظ دين خود، غار نشيني را از شهر نشيني و رفاه ، ترجيح دادند. آنها در درون غار خوابيدند، فرشته مرگ از طرف خدا، ارواح آنها را قبض كرد (و آنها در خواب عميقي شبيه مرگ فرو رفتند).
سيصدو نه سال از اين خواب سنگين گذشت كه ناگهان بيدار شدند و احساس خواب سنگين و گرسنگي كردند.
يكي از آنها گفت : بگمانم ساعتهاي زياد خوابيده ايم ، ديگري گفت : شايد يك روز خوابيده ايم ، سومي گفت : گمانم به اندازه يك روز نشده است ، و ديگري گفت : از اين سخن بگذريم و من سخت گرسنه ام ، يكنفر به شهر برود و غذا تهيه كند. يكي از آنها براي تهيه غذا به شهر رفت ، همه چيز را دگرگون ديد، و وقتي سكّه هاي پول را براي خريد نان داد، نانوا تعجّب كرد، چرا كه ديد اين پول مربوط به قبل از سيصد سال است ، مردم جمع شدند و او را متهم كردند كه گنجي پيدا كرده است ، او انكار كرد و گفت : ((پول رائج روز است ، گنجي در كار نيست .))
او براي اينكه از دست ماءمورين دقيانوس ، بگريزد، بدون غذا، از شهر بيرون رفت و به سوي غار روانه شد.
مردم او را دنبال كردند، و نسبت به او دلسوزي نمودند و پس از تحقيقات به جريان او و دوستانش آگاهي يافتند، به او گفتند: شاهي كه تو از او وحشت داري ، سيصدسال قبل مرده است ، و اكنون شاه خداپرست حكومت مي كند، او دريافت كه واقعه عجيبي رخ داده است ، او به سوي غار رفت و جريان را به ياران غار گفت .
ماجرا را به شاه وقت ، گزارش دادند، شاه همراه عده اي به ديدن آنها آمد، و از آنها تقاضا نمود كه در قصر او سكونت نمايند، ولي آنان در پاسخ

گفتند: ((اكنون كه فرزندان و بستگان ما از ميان رفته اند، ما ديگر به شهر باز نمي گرديم و در همين غار به عبادت خدا مي پردازيم))، چيزي نگذشت كه مردم شهر ديدند كه دوباره آنان به صورت مردگان ، در غار به روي زمين افتادند، مردم بپاس احترام آنها، مسجدي بر در غار، بنا كردند و هم اكنون آن غار، زيارتگاه مردم است ، و اين غار و مسجد (به گفته بعضي) در نزديكي ((ازمير)) تركيه ، در كوهي كنار قريه ((زياصولوك)) قرار دارد.
59)) اصحاب پيامبر (ص) در كنار غار اصحاب كهف
روزي انس بن مالك ، صحابي معروف پيامبر اسلام (ص) در بصره تدريس حديث مي كرد، و شاگردان بسيار به دورش حلقه زده بودند يكي از شاگردان پرسيد: ما شنيده ايم آدم با ايمان بيماري ((برص)) (پيسي) نمي گيرد، ولي علت چيست كه شما مبتلا به اين بيماري هستي و لكه هاي سفيد اين بيماري را در شما مشاهده مي كنم .
انس بن مالك از اين پرسش ، رنگ برنگ شد و قطرات اشك از چشمانش سرازير گرديد و گفت : ((آري ، نفرين بنده صالح مرا مبتلا به اين بيماري كرده است .)) حاضران تقاضا كردند تا جريان آن را بازگو كند، انس بن مالك چنين گفت :
((با جمعي در محضر رسول خدا(ص) بوديم ، فرش مخصوصي از يكي از روستاهاي مشرق زمين به حضور آن حضرت آوردند، آن حضرت آن را پذيرفت ، آن را در زمين پهن كرديم و جمعي از اصحاب به امر آن حضرت بر روي آن نشستيم ، علي بن ابيطالب (ع) نيز بود، آنگاه علي (ع) به باد امر كرد، آن فرش از زمين برخاست و به پرواز درآمد و همه ما را كنار غار اصحاب كهف پياده نمود.
علي (ع) به ما فرمود: برخيزيد و بر اصحاب كهف سلام كنيد، اصحاب از جمله ابوبكر و عمر يكي يكي سلام كردند ولي جواب سلام را نشنيدند.
ناگهان امام علي (ع) برخاست و كنار غار ايستاد و گفت :
السلام عليكم يا اصحاب الكهف و الرّقيم .
:((سلام بر تو باد اي وصي پيامبر خدا(ص).))
علي (ع) فرمود: چرا جواب سلام ياران پيامبر(ص) را ندايد؟
آنها گفتند:((ما ماءذن نيستيم كه به غير پيامبران يا اوصياء آنها، جواب بگوئيم ، و چون شما خاتم اوصياء هستيد، جواب سلام شما را داديم .))
سپس روي آن فرش نشستيم و آن فرش برخاست و به پرواز درآمد و ما را در مسجد در حضور پيامبر(ص) پياده كرد، پيامبر(ص) جريان را از آغاز تا آخر بيان كرد، مثل اينكه خودش همراه ما بوده است .
انس ادامه داد: در اين هنگام پيامبر(ص) به من فرمود: ((هر وقت پسر عمويم علي عليه السلام گواهي خواست ، گواهي بده ، گفتم : اطاعت مي كنم .))

بعد از رحلت پيامبر(ص)، وقتي كه ابوبكر متصدي خلافت شد، ساعتي پيش آمد كه علي (ع) در مقام احتجاج بود و به من گفت : ((برخيز و جريان پرواز فرش را شهادت بده)) من با اينكه آن را در خاطر داشتم (بخاطر شرائط) كتمان كردم و گفتم : ((پير شده ام و فراموش كرده ام)) علي (ع) فرمود: ((اگر دروغ بگوئي خدا تو را به بيماري برص (پيسي) و نابينائي و تشنگي دائمي دچار كند)) از نفرين آن بنده صالح به اين سه بيماري گرفتار شده ام ، و همين تشنگي باعث شده كه نمي توانم در ماه رمضان ، روزه بگيرم .
60)) اعلام عمربن عبدالعزيز بر برتري امام علي (ع)
در عصر خلافت عمر بن عبدالعزيز(كه داستانش در داستان 50 گذشت) مردي از اهل تسنّن چنين سوگند ياد كرد:
انّ عليا هذه الامة و الا امراتي طالق ثلاثا.
:((همانا علي (ع) بهترين فرد اين امت است ، و گر نه همسرم سه طلاقه است .))
و آن مرد معتقد بود كه علي (ع) بهترين شخص امت اسلامي بعد از پيامبر(ص) است ، پس طلاق او باطل مي باشد.
(با توجه به اينكه سه طلاق در يك مجلس به عقيده اهل تسنن واقع مي شود.)
پدر آن زن كه معتقد به برتر بودن علي (ع) بر ساير مسلمين نبود، اين طلاق را صحيح مي دانست .
بين شوهر آن زن و پدر آن زن ، نزاع در گرفت ، شوهر مي گفت : اين زن ، همسر من است و طلاق باطل است زيرا شرط طلاق عدم برتري علي (ع) بر ساير امت است ، اكنون كه روشن است علي (ع) بر همه برتري دارد، پس طلاق واقع نشده است .
پدر مي گفت : طلاق واقع شده زيرا علي (ع) برتر از همه نيست ، پس آن زن بر شوهر، و مساءله حادّي به وجود آمد.
ميمون بن مهران جريان را براي عمر بن عبدالعزيز نوشت ، تا او اين قضيّه را حل كند، در حالي كه پدر، دخترش را گرفته بود و مي گفت بر شوهرش حرام شده ، و شوهر همسرش را گرفته بود و مي گفت : اين زن من است .
عمر بن عبدالعزيز، مجلسي تشكيل داد و جمعي از بني هاشم و بني اميه و بزرگان قريش را به آن مجلس دعوت كرد و به آنها گفت : در اين باره مساءله را روشن سازند، بگومگو در آن مجلس زياد شد، بني اميّه سكوت كردند و در جواب مساءله در ماندند. سرانجام يك نفر از بني عقيل (از بني هاشم) گفت : طلاق واقع نشده است ، زيرا علي (ع) برتر از ساير افراد امت است ، بنابراين چون طلاق مشروط به عدم برتري امام علي (ع)

است ، در حالي كه علي (ع) برتر است ، پس طلاق واقع نشده است .
مرد عقيلي در توضيح ادّعاي خود به عمربن عبدالعزيز گفت : تو را به خدا سوگند مي دهم ، آيا مگر نه اين است كه رسول خدا(ص) به عيادت فاطمه (س) هنگامي كه همسر علي (ع) بود و بيمار شده بود رفت و به او فرمود: دخترم چه غذائي ميل داري ؟ فاطمه (س) عرض كرد: انگور مي خواهم .
با اينكه فصل انگور نبود، و علي (ع) نيز در سفر بود، پيامبر(ص) چنين دعا كرد:
اللهم اتنا به مع افضل امتي عندك منزلة .
:((خدايا انگور را بوسيله آن كس كه مقامش در پيشگاه تو از همه افراد امتم بهتر است ، به ما بفرست .))
ناگاه علي (ع) در خانه را زد و وارد خانه شد، زنبيلي در دست داشت كه با عبايش روي آن را پوشانده بود.
پيامبر(ص) فرمود: اي علي ! اين چيست ؟
علي (ع) گفت : اين انگور است كه فاطمه (س) ميل دارد، و براي او آورده ام .
پيامبر(ص) فرمود: ((الله اكبر، الله اكبر))، خدايا همانگونه كه مرا شاد كردي از اين جهت كه علي (ع) را به عنوان برترين شخص امت اختصاص دادي ، دخترم را نيز به وسيله اين انگور قرار بده .
سپس انگور را نزد فاطمه (س) نهاد و فرمود: ((دخترم بنام خدا از اين انگور بخور))
فاطمه (س) از آن انگور خورد، هنوز پيامبر(ص) از خانه فاطمه (س) بيرون نرفته بود كه فاطمه (س) سلامتي خود را باز يافت . عمربن عبدالعزيز به مرد عقيلي گفت :((راست گفتي و نيكو بيان كردي ، گواهي مي دهم كه من اين حديث را شنيدم و دريافتم و پذيرفتم .))
آنگاه به شوهر آن زن گفت : ((دست زن خود را بگير و به خانه ات ببر، او زن تو است ، اگر پدرش از تو جلوگيري كرد، صورتش را خورد كن ...))
به اين ترتيب در آن مجلس باشكوه ، عمربن عبدالعزيز (همنشين خليفه اموي) رسما برتري امام علي (ع) را بر ساير افراد امّت ، اعلام كرد، و بر همين اساس زوجيّت زن مذكور را ابقاء نمود.

61)) بگو ان شاء الله
شخصي در كوفه از خانه بيرون آمد، و مقداري پول برداشته بود كه به محله كناسه كوفه برود تا الاغي خريداري كند.
مردي به او رسيد و گفت : ((كجا مي خواهي بروي ؟))
او گفت : ((به محله كناسه مي روم تا الاغي خريداري كنم .))
مرد گفت : بگو ان شاءالله : ((اگر خدا بخواهد.))
او گفت : ((پول در جيب دارم و الاغ نيز در آن محلّه ، بسيار است ، بنابراين همه اسباب كار فراهم است و نيازي به ان شاءالله نيست .))
او رفت ، اتفاقا دزد جيب بري با او ملاقات كرد، دريافت كه پولش را دزديده اند، ماءيوسانه برگشت ، شخصي به او گفت : ((از كجا مي آئي ؟))
گفت : من الكناسه ان شاءالله و سرقت دراهمي ان شاءالله .
:((از محله كناسه مي آيم ، بخواست خدا، و پولهايم دزديده شد، اگر خدا بخواهد!!))
62)) ارزش خوشرفتاري با پدر و مادر
عمّاربن حيّان مي گويد: به امام صادق (ع) عرض كردم : ((پسرم اسماعيل ، نسبت به من خوش رفتار است .))
امام صادق (ع) فرمود: اسماعيل را دوست داشتم ، اكنون كه گفتي با تو خوشرفتاري مي كند، بر دوستيم نسبت به او افزوده شد، رسول خدا(ص) خواهر رضاعي داشت ، او نزد آن حضرت آمد، پيامبر(ص) تا او را ديد، خوشحال شد، و روپوش خود را براي او گسترد، و او را روي آن نشانيد و سپس با كمال اشتياق با او گفتگو كرد، با روي خوش در حالي كه خنده بر لب داشت با او گرم صحبت گرديد، تا او برخاست و رفت ، سپس برادر رضاعي پيامبر(ص) به حضور آن حضرت آمد، پيامبر(ص) آن رفتاري را كه نسبت به خواهرش كرد، با او نكرد، شخصي پرسيد: ((اي رسول خدا! چرا آنگونه كه با خواهرت گرم گرفتي ، با برادرت گرم نگرفتي ؟ با اينكه او مرد بود؟)).
پيامبر(ص) در پاسخ فرمود: لانّها كانت ابرّبوالديها منه : ((زيرا آن خواهر، نسبت به پدر و مادرش ، خوش رفتارتر بود.))
63)) سرافكندگي علماي بزرگ در برابر امام باقر(ع)
عمربن ذرقاضي ، و ابن قيس ماصر، و صلت بن بهرام از شخصيتها و علماي برجسته و معروف اهل تسنن در قرن اول هجري بودند، اين سه نفر در سفر حج تصميم گرفتند در مدينه به حضور امام باقر(ع) رسيده و چهار هزار مساءله (روزي سي مساءله) بپرسند (به قول خودشان ، با اين

كار آن حضرت را در بن بست و تنگنا قرار دهند.) ثويربن فاخته معروف به ابوجهم كوفي كه از شاگردان امام باقر(ع) بود، در سفر حج با سه شخص نامبرده همسفر شد، آنها به وي گفتند: چهار هزار مساءله نوشته ايم و مي خواهيم از امام باقر(ع) بپرسيم ، از شما خواهش مي كنيم ، از امام باقر(ع) براي ما اجازه ورود به حضورش بگير.
ابوجهل مي گويد: من پيش خود غمگين شدم ، با آنها وارد مدينه شديم ، من از آنها جدا شده و به حضور امام باقر(ع) رسيدم ، و جريان را به امام باقر(ع) گفتم و عرض كردم من در اين باره غمناك هستم .
فرمود: هيچ غمگين مباش ، هر گاه آمدند، اجازه ورود به آنها بده .
فرداي آن روز، خادم امام آمد و گفت : گروهي با عمربن ذر، آمده اند و اجازه ورود مي طلبند.
امام فرمود: به آنها اجازه بده وارد شوند، اجازه داده شد و آنها به حضور امام باقر(ع) وارد شدند و پس از سلام نشستند.
ولي شكوه امام آنچنان بر آنان چيره شده بود كه مدت طولاني گذشت ، كه هيچكدام سخن نگفتند.
وقتي كه امام اين وضع را مشاهده كرد، به كنيزش فرمود: غذا بياور، كنيز سفره غذا را آورد و گسترد، امام باقر(ع) شروع به سخن كرد (تا بلكه آنها نيز سخن بگويند) فرمود: حمد و سپاس خداوندي را كه براي هر چيزي حدّي قرار داده و حتي براي اين سفره طعام نيز حدي هست .
ابن ذر گفت : حدّ سفره غذا چيست ؟
امام فرمود: خوردن غذا با نام خدا شروع شود، و پس از دست كشيدن از غذا، حمد و سپاس الهي بجا آورده شود.
پس از مدتي ، امام از كنيز آب خواست ، كنيز كوزه آبي آورد، امام فرمود: حمد و سپاس خداوندي را كه براي هر چيزي حدي قرار داده كه بازگشت به سوي آن حد دارد، حتي براي اين كوزه حدّي است كه به آن منتهي مي شود.
ابن ذر گفت : حدّ آن چيست ؟ امام فرمود: آغاز نوشيدن ، همراه نام خدا باشد، و پس از نوشيدن حمد خدا را بجاي آورد، و از ناحيه دسته كوزه آب نياشامد، و همچنين از جانب شكستگي كوزه آب نياشامد (كه مكروه است .)
بعد از غذا، و جمع كردن سفره ، امام باقر(ع) از آنان خواست كه سخن بگويند و سؤالات خود را مطرح سازند.
ولي آنان همچنان خاموش و ساكت بودند، سرانجام امام از ابن ذر پرسيد: ((آيا از احاديث ما كه به شما رسيده ، سخني نمي گوئي ؟))
ابن ذر گفت : چرا اي پسر رسول خدا(ص)، از جمله : رسول خدا(ص) فرمود:

انّي تارك فيكم الثقلين احدهما اكبر من الاخر، كتاب الله و اهل بيتي ، ان تمسّكتم بهمالن تضلوا.
:((من در ميان شما دو چيز گرانقدر به يادگار مي گذارم كه يكي از آنها بزرگتر از ديگري است : كتاب خدا و اهل بيت من ، هر گاه به اين دو تمسّك نموديد، هر گز گمراه نخواهيد سد.))
امام باقر(ع) فرمود: اي پسر ذر! هر گاه (در روز قيامت) با رسول خدا ملاقات كني و او از تو بپرسد كه با ثقليل (قرآن و عترت) چگونه رفتار كردي ، چه پاسخ مي دهي ؟
ابن ذر با شنيدن اين سخن ، بي اختيار گريست ، آنچنانچه كه اشكهايش از محاسنش فرو مي ريخت و گفت :
امّا الا كبر فمر فناه و امّا الا صغر فقتلناه .
:((اما امانت بزرگتر (قرآن) را پاره كرديم ، و امانت كوچكتر (ائمه اهلبيت) را كشتيم .))
امام فرمود: آري اگر چنين بگوئي ، راست گفته اي ، آنگاه فرمود:
يابن ذر لا والله ، لاتزول قدم يوم القيامه حتي تسال عن ثلاث ، عن عمره فيما افناه ، و عن ماله من اين اكتسبه و فيما انفقه ، و عن حبّنا اهل البيت .
:((اي پسر ذر!، سوگند به خدا، در روز قيامت ، هيچ كسي قدم بر نمي دارد مگر اينكه از او سه سؤال مي شود:
1 از عمرش ، كه در چه راهي به پايان رسانده است .
2 از مالش ، كه از كجا بدست آورده و در چه راهي مصرف نموده است .
3 و از حبّ و دوستي ما اهل بيت رسول خدا(ص).
ابوجهل مي گويد: آنها برخاستند و رفتند، امام باقر(ع) به خادم خود فرمود: پشت سر آنها برو، مواظب باش ببين به همديگر چه مي گويند.
خادم پشت سر آنها رفت و پس از مدتي بازگشت و به امام عرض كرد: همراهان ابي ذر به او گفتند: آيا براي چنين ملاقاتي به اينجا آمده بوديد؟ (يعني مگر بنا نبود چهار هزار مساءله بپرسيم ؟!)
ابن ذر گفت : واي بر شما، ساكت باشيد، چه بگويم درباره كسي كه معتقد است خداوند از مردم در مورد ولايت او سؤال و بازخواست مي كند و به حدود و رموز احكام غذا و آب واقف است .
64)) محكوميت منافقين توطئه گر
در جريان جنگ تبوك كه در سال نهم هجرت واقع شد، سپاه روم ترسيد و عقب نشيني كرد، پيامبر(ص) با همراهان كه سي هزار نفر بودند به سوي مدينه باز گشتند.
در اين بحران ، منافقين خواستند در مدينه كه خلوت بود از فرصت استفاده كرده و ضربه خود را بزنند، اما مسلمانان هوشمند در كمين آنها بودند تا توطئه آنها را در نطفه خفه كنند.

يكي از اين مسلمين هوشيار ((عامر بن قيس)) بود، در مدينه منافقي به نام ((جلاس)) نزد همپالگي هاي خود به ساحت مقدّس پيامبر(ص) جسارت كرد و بدزباني نمود و به منافقان هم مسلك خود گفت : ((سوگند به خدا اگر محمد راستگو باشد شما بدتر از الاغ هستيد)) (اين گفتگو خبر از توطئه مي داد).
هنگامي كه پيامبر(ص) به مدينه بازگشت ، عامر به حضور پيامبر(ص) آمد، فرصت طلبي منافقين و ناسزاگوئي جلاس را به آن حضرت گزارش داد.
پيامبر(ص)، جلاس را طلبيد و جريان را به او گفت .
جلاس ، انكار كرد و گفت : عامر دروغ مي گويد. پيامبر (ص)، عامر و جلاس را كنار منبر برد و فرمود: در اينجا سوگند ياد كنيد، جلاس سوگند ياد كرد كه به پيامبر(ص) ناسزا نگفته است ، و عامر سوگند ياد كرد كه جلاس ، ناسزا گفته است .
آنگاه عامر (كه در ظاهر محكوم شده بود) دست به دعا بلند كرد و عرض كرد: ((خدايا آيه اي در مورد ما دو نفر در اين جهت كه راستگوي ما كيست بر پيامبر(ص) نازل كن))، پيامبر و مؤمنان ، آمين گفتند، هنوز پيامبر و جمعيت متفرق نشده بودند، جبرئيل نازل شد و اين آيه (74 توبه) را نازل كرد:
يحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا كلمة الكفر و كفر وابعد اسلامهم و هموار بما لم ينالوا...
:((به خدا سوگند مي خورند كه (در غياب پيامبر (ص)) ناسزا نگفته اند، در حالي كه قطعا سخنان كفرآميز گفته اند، و پس از اسلام كافر شده اند، و تصميم به كاري گرفتند كه به آن نرسيدند، آنان فقط از اين انتقام مي گيرند كه خدا و رسولش ، آنها را به فضل و كرمش ، بي نياز ساخته ، (در عين حال) اگر توبه كنند، براي آنها بهتر است ، و اگر روي گردانند مشمول مجازات سخت دنيا و آخرت الهي خواهند شد و در سراسر زمين وليّ و حامي ندارند.))
65)) وفا و حقشناسي امام علي (ع) نسبت به شاهزاده حبشي
نجاشي پادشاه مهربان و عادل حبشه بود، در آغاز بعثت ، جمعي از مسلمين به سرداري ((جعفر طيّار)) در مكه از گزند مشركين ، به حبشه پناهنده شدند، نجاشي به آنها پناه داد و بسيار به آنها مهرباني كرد و آنها حدود پانزده سال با كمال امنيّت و رفاه در حبشه زندگي كردند، پيامبر(ص) نامه اي براي نجاشي فرستاد و او را دعوت به اسلام كرد، او نامه پيامبر(ص) را روي چشم گذاشت ، و در حضور جعفر طيّار(ع) قبول اسلام كرد.
وقتي كه نجاشي از دنيا رفت ، جبرئيل خبر فوت او را به رسول خدا(ص)

داد، رسول خدا(ص) بسيار متاءثر شد و سخت گريه كرد، و به مسلمين فرمود: برادر شما ((اصحمه)) (نجاشي) از دنيا رفت ، سپس آن حضرت به صحرا رفت ، خداوند پستي و بلندي را از جلو چشم پيامبر(ص) برداشت ، آن حضرت جنازه نجاشي را كه در حبشه بود ديد و بر آن نماز خواند و در نماز هفت تكبير گفت .
پس از فوت نجاشي ، طولي نكشيد كه در كشور حبشه ، هرج و مرج به وجود آمد و سلطنت خاندان نجاشي ، منقرض شد. يكي از پسران نجاشي بنام ((ابو نيزر)) (گويا اسير شده بود) به عنوان برده به يكي از تجّار مكه فروخته شده بود.
امام علي (ع) از اين موضوع اطلاع يافت ، به عنوان جبران محبتهاي نجاشي به مسلمين (در حبشه) ابونيزر) را از صاحبش خريد و آزاد كرد، از آن پس ابونيزر با كمال آسايش در حضور امام علي (ع) بود.
ابونيزر قامتي بلند و چهره اي زيبا داشت و سياه چهره نبود، هر كس او را مي ديد، تصور مي كرد كه يك عرب حجازي است .
هيئتي از حبشه به مدينه آمدند تا ابوذر را به خود به حبشه ببرند، و مقام پادشاهي را به او بسپرند.
او نپذيرفت و به آنها گفت : ((پس از آنكه خداوند نعمت اسلام را بر من ارزاني داشت ، ديگر به پادشاهي ، اشتياق ندارم .)) به اين ترتيب امام علي (ع)، ابونيزر را در حضور خود نگهداشت و بپاس حقشناسي از خدمات پدرش ، به او مهرباني كرد.
66)) وقف چشمه ابونيزر و چشمه ديگر
امام علي (ع) بعد از رحلت رسول خدا(ص)، در عصر خلفا، كه او را از مقام رهبري كنار زدند، بيشتر به امور كشاورزي اشتغال داشت ، با زحمات و تلاشهاي خود چندين باغ احداث كرد و چندين چشمه و مزرعه را احداث و نوسازي نمود، و از دسترنج خود هزار برده خريد و آزاد ساخت .
نگهداري و سر پرستي دو چشمه و باغ را به عهده ((ابونيزر)) فرزند نجاشي شاه حبشه (كه داستانش در داستان قبل بيان شد) واگذار كرد، يكي از آنها بنام ابونيزر، و نام ديگري باغ ((بغيبغه)) بود.
ابونيزر مي گويد: من در باغ بودم ، روزي امام علي (ع) وارد باغ شد، و فرمود: آيا غذا در نزد تو هست ؟
عرض كردم : با كدوئي كه از اين باغ بدست آمده و روغن ، غذائي آماده ساخته ام .
فرمود: آن غذا را بياور بخوريم .
من براي آماده كردن غذا برخاستم ، آن حضرت نيز برخاست و كنار آب چشمه رفت و دست خود را شست ، سپس متوجّه شد كه دستش به خوبي شسته نشده بود، به كنار نهر آب بازگشت و با آب و ماسه تميز، دست خود

را كاملا تميز شست . سپس با دو كف دست از آب آشاميد، سپس به من فرمود: ((كف دستها، تميزترين ظرفها است .))
سپس نم آب را كه در دستش بود به شكمش ماليد و فرمود: ((كسي كه (با خوردن مال حرام) شكمش را پر از آتش كند، خدا او را از رحمتش دور سازد)) (من ادخل بطنه النّار فابعده الله).
سپس آن حضرت كلنگ را بدست گرفت و داخل چاه چشمه شد و به لاي روبي قنات پرداخت ، در حالي كه عرق از پيشانيش مي ريخت از چاه بيرون آمد، و بار ديگر به داخل چاه رفت و همچنان به لاي روبي پرداخت ، و هنگام كلنگ زدن به زمين چاه ، صداي همهمه آن حضرت به بيرون چاه مي رسيد، آن قنات را به گونه اي پاكسازي نمود كه به اندازه گردن شتر، آب آن زياد شد، سپس با شتاب از چاه بيرون آمد و فرمود: ((خدا را گواه مي گيرم كه اين چشمه و باغ را وقف كردم))، آنگاه به من فرمود: دوات و كاغذ به اينجا بياور، من با شتاب رفتم و قلم و دوات و كاغذ تحصيل كردم و به حضور آن حضرت آوردم .
آن حضرت وقفنامه را چنين نوشت : بسم الله الرّحمن الرّحيم : اين دو باغ را بنده خدا علي امير مؤمنان وقف كرد، نام اين دو باغ ، چشمه ((ابونيزر)) و چشمه بغيبغه)) است ، تا محصول آن وقف فقراي مردم مدينه و مسافران درمانده گردد، ليقي بهما وجهه حرّ النّار يوم القيامة : ((تا با وقف اين دو باغ ، علي (ع) چهره اش را از گرماي آتش دوزخ و قيامت ، حفظ كند،)) اين دو باغ فروخته نشود و به كسي بخشيده نگردد، تا خداوند كه خيرالوارثين است ، آن را به ارث ببرد (يعني تا قيامت وقف باشد) مگر آنكه حسن و حسين (ع) به اين دو باغ نيازمند گردند، اين دو باغ براي حسن و حسين (ع) نه براي ديگران ، طلق و آزاد باشد.))
نقل شده : امام حسين (ع) مقروض شد، معاويه دويست هزار دينار براي امام حسين (ع) فرستاد كه چشمه ابونيزر را به دويست هزار دينار بفروشد.
امام حسين (ع) قبول نكرد و فرمود: ((پدرم اين دو چشمه و باغ را وقف نموده تا صورتش در قيامت از حرارت آتش دوزخ محفوظ بماند، بنابراين آن را به هيچ قيمت نمي فروشم .))
67)) پاسخ امام علي (ع) به شش سؤال
جمعي از موالي (غير عرب ، ظاهرا ايرانيان ، بعد از فتح ايران توسط مسلمين) به مدينه رفتند و به حضور امام علي (ع) رسيده و عرض كردند: ((ما آمده ايم از شش موضوع ، سؤ ال كنيم ، اگر جواب صحيح آن را به ما بدهي ، به تو ايمان مي آوريم و امانت تو را تصديق مي نمائيم (با توجه به اينكه آنها در كتب ديني خود، پاسخ آن شش موضوع را دريافته بودند).

حضرت علي (ع) فرمود: بپرسيد ولي در صورتي كه سؤ ال شما براي فهم و شناخت باشد، نه از روي عناد و دشمني .
آنها پرسشهاي خود را چنين عنوان كردند:
1 اسب هنگامي كه شبهه مي كشد چه مي گويد؟
2 خروس هنگام قوقولي قوقو چه مي گويد؟
3 الاغ هنگام عرعر چه مي گويد؟
4 صداي مخصوص مرغ درّاجه چه معني دارد؟
5 چكاوك (پرنده اي خوش آواز شبيه گنجشگ كه بر سرش تاج كوچكي از پر است) در آواز خود چه مي گويد؟
6 غورباغه با صداي مخصوصي كه دارد چه مي گويد؟
حضرت علي (ع) در پاسخ فرمود:
اسب در آن هنگام كه دو لشگر در جبهه ، در برابر هم براي جنگ گرفته اند در شيهه خود مي گويد: سبحان الملك القدوس : ((پاك و منزه است خداوند مالك پاك .))
خروس هنگام سحر با آواز خود مي گويد: اذكر وا الله يا غافلين : ((اي غافلان به ياد خدا باشيد.))
الاغ با عرعر خود مي گويد: اللهم العن العشارين :((خدايا آنانكه (رباخوار) يكدهم بگير هستند را لعنت كن .))
مرغ درّاجه در صداي مخصوص خود مي گويد: الحمن علي العرش استوي : ((خداي رحمان بر عرش ، مسلط است .)) (طه - 5) چكاوك در آواز خود مي گويد: اللهم العن متغضي آل محمد :((خدايا دشمنان آل محمد(ص) را لعنت كن .))
غورباغه در صداي مخصوص خود مي گويد: سبحان المعبود في لجج البحار: ((پاك و منزه است خداوندي كه در گستره درياها پرستش مي شود.))
آن گروه پس از دريافت اين پاسخها، بي درنگ به علي (ع) گفتند: ما به تو ايمان آورديم و تو را تصديق مي كنيم .
و ما علي وجه الارض من هوا علم منك .
:((بر سراسر زمين كسي كه آگاهتر از تو باشد وجود ندارد.))
68)) قضاوت شايسته حذيفه
عصر رسول خدا(ص) بود، دو نفر برادر، داراي يك خانه بودند، و در وسط آن خانه ديواري از چوب و ني ساختند تا هر قسمت از خانه براي هر دو محفوظ و محجوب باشد.
پس از مرگ آن دو برادر، هر يك از ورثه آنها ادّعا كردند كه آن ديوار چوبي مال او است ، نزاع آنها ادامه يافت ، به حضور رسول خدا(ص) آمده و جريان را گفتند، تا آن حضرت قضاوت كند، پيامبر(ص) به حذيفة بن يمان فرمود: ((برو از نزديك آن ديوار را ببين و بين آنها قضاوت كن .))

حذيفه با آنها كنار آن ديوار چوبي آمدند، پس از ديدار، حذيفه قضاوت كرد كه آن ديوار مال آن كسي است كه طنابهاي بند آن ديوار، در قسمت خانه او بسته شده است .
سپس حذيفه به حضور رسول خدا(ص) آمد، و چگونگي قضاوت خود را بيان كرد، پيامبر(ص) به او فرمود: ((احسنت ، قضاوت شايسته اي كردي .))
69)) بي نياز كيست ؟
روزي پيامبر(ص) با ابوذر گفتگو مي كرد به او فرمود: به نظر تو آن كسي كه مال بسيار داشته باشد، غني و بي نياز است ؟
ابوذر گفت : آري .
پيامبر فرمود: اشتباه مي كني .
انما لغني غني القلب ، و الفقر فقر القلب .
:((بي نياز انسان به بي نيازي روح او است ، و فقر و نياز او، به فقر و نياز روح او است .))
يعني معيار بي نيازي و نياز بستگي به بي نيازي و نياز قلب و معنويت انسان دارد، نه جسم و ظاهر.
آنگاه پيامبر(ص) به ابوذر فرمود: آيا فلان شخص از اهل صفّه (آنانكه مهاجرت كرده اند و در مدينه در كنار مسجد زير سايبانها، زندگي ساده دارند) را مي شناسي ؟
ابوذر گفت : نه ، پيامبر(ص) چند وصف او را بيان كرد، تا ابوذر گفت : او را شناختم .
پيامبر (ص) فرمود: او را چگونه مي يابي ؟
ابوذر گفت : او مسكين و تهيدست از اهل بي پناه صفّه است .
پيامبر(ص) فرمود: هو خير من طلاع الارض : ((اين شخص ، باارزشتر از همه پديده هاي زمين است .))
70)) پسران رشيد امّ البنين در برابر امان دشمن
ام البنين همسر امام علي (ع) از آن حضرت داراي چهار پسر به اين ترتيب شد: عباس ، عبدالله ، عثمان و جعفر.
اين چهار نفر در روز عاشورا در حال جنگ با دشمن به شهادت رسيدند، نخست عبدالله به شهادت رسيد كه 25 سال داشت . سپس جعفر به شهادت رسيد كه 19 سال داشت . و بعد عثمان به شهادت رسيد كه 21 سال داشت .
و در آخر حضرت عباس (ع) به شهادت رسيد كه 35 سال داشت . هنگامي كه ابن زياد، شمر را به كربلا مي فرستاد، عبدالله بن ابي محل بن حزام پسر دائي عباس و برادرانش ، نزد ابن زياد بود، از ابن زياد خواست ، امان نامه اي براي فرزندان عمّه اش ام البنين بنويسد، ابن زياد اين پيشنهاد را

پذيرفت و امان نامه اي نوشت و به غلام خود داد تا به پسران ام البنين برساند.
غلام به كربلا آمد و امان نامه را به آنها رسانيد، آنها گفتند:((ما نيازي به امان شما نداريم ، امان خدا بهتر از امان فرزند سميه است .)) بار ديگر در روز نهم محرم (تاسوعا) شمر كه خويشاوندي با ام البنين (ع) داشت ، به سوي خيام امام حسين (ع) آمد و فرياد زد: پسران خواهر ما كجا هستند (يعني عباس و برادرانش كجايند؟)
آنها پاسخ شمر را ندادند، امام حسين (ع) به آنها فرمود: ((گر چه شمر، فاسق است ، ولي يكي از دائيهاي شما است ، جوابش را بدهيد.)) عباس و برادران به شمر گفتند: چه كار داري ؟
شمر گفت : انتم يا بني اختي امنون فلا انفسكم مع اخيكم الحسين .
:((اي پسران خواهرم ، شما در امان هستيد، خود را در كنار برادرتان حسين (ع) به كشتن ندهيد.)) عباس و برادران با هم در جواب گفتند: لعنك الله و لعن امانك اتومننا و ابن رسول الله لا امان له ؟
:((خداوند تو و امان تو را لعنت كند، آيا به ما مي دهي ولي به پسر رسول خدا(ص)، امان نمي دهيد.))
امام حسين شب عاشورا ياران خود را دور خود جمع كرد و خطبه خواند و به آنها فرمود: من به شما اجازه دادم و بيعت شما را از گردنم ، رها نمودم ، شما آزاديد، هر كدام دست اهل خانه خود را بگيرد و در تاريكي شب ، از اين ديار برود، زيرا دشمن تصميم به كشتن من دارد، به شما كار ندارد.
در پيشاپيش ياران ، حضرت عباس و برادرانش ، در پاسخ گفتند:
ولم نفعل ذلك ؟ لنبقي بعدك ؟ لا ارانا الله ذلك ابدا.
:((چرا ما از اينجا برويم ؟ آيا براي اينكه بعد از تو زنده بمانيم ؟ خداوند هر گز ما را چنين نمي يابد كه دست از تو برداريم ، خدا آن روز را نياورد كه ما از تو جدا گرديم .))
71)) نوازش كودك شيرخوار
عصر پيامبر(ص) بود، ظهر فرا رسيد، مؤ ذن در مسجد النبي مدينه اذان ظهر را گفت و مردم را به شركت در نماز جماعت با پيامبر(ص) عوت نمود، پيامبر(ص) به مسجد آمد و مسلمين ازدحام كردند و صفوف نماز تشكيل شد، و نماز جماعت شروع گرديد، در وسطهاي نماز ناگاه ديدند رسول خدا(ص) مي خواهد با شتاب و عجله نماز را تمام كند.
((خدايا چه شده ؟ مگر بيماري شديدي بر پيامبر(ص) عارض گرديده ؟ او كه همواره به وقار و آرامش در نماز سفارش مي كرد، اكنون چرا مستحبات نماز را رعايت نمي كند، آنهمه عجله براي چه ؟ چرا؟ يعني چه ؟))
چند لحضه نگذشت كه نماز تمام شد، مردم نزد آن حضرت جهيدند، احوال

پرسيدند، مي گفتند: اي رسول خدا! آيا پيش آمدي شده ؟ حادثه بدي رخ داده ؟ چرا نماز را اين گونه با شتاب و سرعت به پايان رساندي ؟
پاسخ همه اين چراها، فقط اين جمله بود كه پيامبر (ص) به آنها فرمود: اما سمعتم صراخ الصبي :((آيا شما صداي گريه و جيغ كودك شيرخوار را نشنيديد؟))
معلوم شد، كودك شير خواري در نزديكي آنجا گريه مي كند و كسي نيست كه او را آرام نمايد، پيامبر(ص) نماز را با شتاب تمام كرد، تا كودك را آرامش و نوازش دهد.
72)) علي (ع) در برابر هديه رشوه نما
اشعث بن قيس ، در عصر خلافت امام علي (ع) از سران خوارج و نفاق بود، در هر فرصتي كينه توزي خود را نسبت به اميرمؤمنان علي (ع) آشكار مي ساخت .
او به فكر خام خود خواست با كارهائي خود را به حريم علي (ع) نزديك كند، و بعد در فرصتهاي مناسب ، به سود خود بهره برداري نمايد. يكي از كارهاي او كه با شكست مفتضحانه روبرو شد اين بود كه حلواي خوش طعم و لذيذي تهيه كرد و آن را در ظرفي گذاشت و سر آن را پوشيد و نيمه شب به در خانه امام علي (ع) آورد و به نام هديه به امام علي (ع) تقديم كرد (با اينكه رشوه بود اما و تحت پوشش نام هديه ، مي خواست علي (ع) را فريب دهد.)
امام علي (ع) در برابر اين عمل رياكارانه اشعث ، به او فرمود:
اصلة ام زكاة ام صدقة ...:((آيا اين حلوا هديه است يا زكات است و يا صدقه است ؟ كه زكات و صدقه به ما حرام است .))
اشعث گفت : لا ذا ولا ذاك و لكنّها هديّة .
:((نه زكات است و نه صدقه ، بلكه هديه است .))
امام علي (ع) به آن رياكار توجيه گر فرمود: ((آيا از طريق دين خدا وارد شده اي تا مرا فريب دهي ؟ يا دستگاه ادراك تو قاطي رفته و يا ديوانه شده اي ؟ و يا هذيان مي گوئي ؟
والله لو عطيت الا قاليم السّبعة بما تحت افلاكها علي ان اعصي الله في نملة اسلبها جلب شعيرة مافعلته .
:((سوگند به خدا اگر اقليمهاي هفتگانه را با آنچه در زير آسمانها است به من بدهند كه خداوند را بر گرفتن پوست جوي از دهان مورچه اي نافرماني كنم ، هر گز نخواهم كرد و اين دنياي شما از برگ جويده اي كه در دهان ملخي باشد نزد من خوارتر و بي ارزشتر است .)) اين است يك نمونه از موضعگيري قاطع امام علي (ع) در برابر فرصت طلبان كه با استتار و توجيه هديه ، مي خواستند به آن حضرت رشوه دهند و راه نفوذي به دستگاه او بيابند.

73)) اعلام عمومي براي رعايت حق همسايه
عصر رسول خدا(ص) بود، پيامبر(ص) در مدينه سكونت داست ، روز بروز عظمت و پيشرفت اسلام مي افزود، يكي از مسلمين از اهالي مدينه ، همسايه بدي داشت كه از آزار او در امان نبود، او به حضور رسول خدا (ص) آمد و از همسايه اش شكايت كرد و گفت : ((من همسايه اي دارم كه نه تنها خيري از او به من نمي رسد، بلكه از شرّ و آزار او، آسوده نيستم .))
پيامبر(ص) به علي (ع) و ابوذر و سلمان و يك نفر ديگر (كه راوي مي گويد بگمانم مقداد بود) فرمود: به مسجد برويد و با صداي بلند فرياد بزنيد:
لاايمان لمن لايا من جاره بوائقه .
:((هر كه همسايه اش از آزار او آسوده نباشد ايمان ندارد.))
آنها به مسجد رفته ، سه بار با صداي بلند، اين دستور پيامبر (ص) را به سمع مردم رساندند. امام صادق (ع) پس از نقل اين داستان ، با دست خود اشاره به اطراف كرد و فرمود: تا چهل خانه در چهار طرف ، همسايه به حساب مي آيند.
74)) روحيه نيرومند سپاه اسلام
سال دوم هجرت بود، سپاه اسلام كه تعدادشان 313 نفر بود به فرماندهي پيامبر اسلام (ص) براي ضربه زدن به دشمن ، به سرزمين بدر روانه شدند، سپاه دشمن بيش از هزار نفر با اسلحه و تجهيزات كافي بودند.
ماءمور اطلاعاتي دشمن بنام ((عميربن وهب)) براي شناسائي سپاه اسلام ، مخفيانه به درون سپاه رخنه كرد و سپس مخفيانه نزد مشركين بازگشت و چنين گزارش داد: ((همراهان محمد(ص) حدود 300 نفر يا اندكي بيشترند، ولي روحيه آنها به گونه اي است كه گوئي مرگ را بر پشت شتران خود حمل مي كنند، چهره هايشان مانند افعي است كه از تشنگي نميميرد، آنها كشته نشوند مگر اينكه به تعداد كشته هاي خود از شما بكشند، در اين صورت خيري نخواهد بود.)) گر چه مشركين مغرور، اين گزارش را بي اهميت تلقي كردند ولي بزودي معلوم شد كه گزارش عمير درست بوده است ، بلكه بالاتر،زيرا سپاه اسلام در جنگ بدر، 22 نفر شهيد دادند، ولي 70 نفر از دشمن را كشتند و 70 نفر از آنها را اسير نمودند و با پيروزي كامل به مدينه باز گشتند.
اين جنگ در صبح جمعه 17 رمضان سال دوم هجرت شروع شد و تا ظهر ادامه يافت .
75)) پارسائي امام علي (ع)
عصر خلافت علي (ع) بود، امام علي (ع) در كوفه به بازار پيراهن فروشها آمد، به يكي از پيراهن فروشها فرمود: ((اي جوان ! آيا در نزد تو

دو پيراهن به قيمت پنج درهم هست ؟))
جوان گفت : آري دو پيراهن دارم كه مجموعا قيمت آن پنج درهم است ، ولي يكي از آنها بهتر است ، قيمت يكي سه درهم است و ديگري دو درهم مي باشد، علي (ع) فرمود: آنها را بياور.
او پيراهنها را آورد، علي (ع) پنج درهم را داد و آن دو پيراهن را خريد، پيراهن بهتر را به قنبر داد، قنبر عرض كرد: ((اي اميرمؤمنان ! تو سزاوارتر به پيراهن بهتر هستي ، زيرا به منبر مي روي و براي مردم خطبه مي خواني .))
علي (ع) فرمود:((اي قنبر! تو جوان هستي ، و احساسات و تمايلات جواني داري ، (و دوست داري لباست شيكتر باشد) و من از پروردگارم شرم مي كنم كه لباسي برتر از لباس تو بپوشم و بر تو برتري جويم زيرا از رسول خدا(ص) شنيدم كه فرمود: البسوهم مما تلبسون و اطعموهم مما تاكلون .
:((به غلامان خود همان لباس را بپوشانيد كه خود مي پوشيد، و همان غذا را بخورانيد كه خود مي خوريد.))
سپس آن حضرت پيراهن دو درهمي را پوشيد، آستين آن پيراهن دراز بود و از سر انگشتان مي گذشت .
آن بزرگوار، آن قسمت اضافي را پاره كرد،قنبر گفت : پيراهن را بده تا آن قسمت پاره شده را سجاف و حاشيه دوزي كنم .
امام در پاسخ او فرمود: دعه فان الامر اسرع من ذلك : ((از اين بگذر، چرا كه دنيا سريعتر از اين امور مي گذرد.))
ابواسحاق سبيعي مي گويد: روز جمعه بود و من كودك بودم و بر دوش پدرم بودم ، و در نماز جمعه به امامت علي (ع) شركت نمودم ، ديدم امام علي (ع) خطبه مي خواند و با آستين خود(مثل باد بزن) باد مي زند، به پدرم گفتم : آيا علي (ع) احساس گرمي مي كند؟ پدرم گفت : نه ، بلكه پيراهنش را شسته ، و حركت مي دهد تا خشك شود، و او غير از اين پيراهن ندارد.
76)) دسيسه دشمن !
جابر از امام باقر(ع) نقل مي كند: روزي اميرمؤمنان علي (ع) در مسجد كوفه مشغول سخنراني بود، ناگهان مردم ديدند: ((اژدهائي)) از يكي از درهاي مسجد، وارد شد، مردم خواستند، او را بكشند، علي (ع) كسي فرستاد كه دست نگهدارند، مردم از كشتن او، خودداري كردند، و او سينه كشان ، خود را به پاي منبر رساند، و برخاست و روي دمش ايستاد و به اميرمؤمنان (ع) سلام كرد، حضرت ، اشاره كرد كه بنشيند، تا خطبه تمام شود، پس از خطبه ، به او فرمود: ((تو كيستي)).
او گفت : من ((عمرو بن عثمان ، فرزند خليفه شما بر طايفه جنّ هستم ،

پدرم از دنيا رفت و به من وصيّت كرد، تا به حضور شما بيايم ، و راءي شما را بدست آورم ، تا چه دستور بفرمائيد.))
اميرمؤمنان علي (ع) او را به تقوي و پرهيزكاري سفارش نمود، و او را به عنوان جانشين پدرش ، منصوب نمود، او خداحافظي كرد و رفت ...
جالب اينكه از اين جريان به بعد، آن دري كه آن اژدها از آن وارد مسجد شد، به عنوان ((باب الثعبان)) (در اژدها) ناميده شد كه ياد آور، اين خاطره عجيب بود، نقل مي كنند: وقتي كه بني اميه روي كار آمدند (براي از ياد بردن اين حادثه) مدتي فيلي را در كنار آن در، بستند، و كم كم آن در را به عنوان ((باب الفيل)) (در فيل) ناميدند، و خواستند با اين دسيسه ، فضائل علي (ع) را از خاطره ها، محو كنند.
77)) سؤال از خون پشه !!
ابن ابي مي گويد نزد عبدالله بن عمر بودم مردي نزد او آمد و پرسيد: ((اگر خون پشه به لباس انسان ، ماليده باشد، و با آن لباس ، نماز بخواند، صحيح است يا نه ؟!))
ابن عمر به او گفت : ((تو كيستي ؟!
او گفت : ((من از اهالي عراق هستم .))
ابن عمر گفت : ((به اين شخص بنگريد، درباره خون پشه از من سؤ ال مي كند، با اينكه فرزند رسول خدا(ص) (يعني امام حسين عليه السلام) را مي كشند (و از ريختن خون او سؤال نمي كنند) و من از رسول خدا(ص) شنيدم كه درباره حسين (ع) و برادرش حسن (ع) فرمود: هما ريحانتي من الدنيا: ((اين دو، دو گل خوشبوي من از دنيا هستند.))
و براستي عجيب است ، كه بعضي از مردم ، نسبت به مسائل بسيار مهم ، بي تفاوت هستند، ولي نسبت به مسائل ساده ، حساس مي باشند، و اين از نشانه هاي بي خردي و ناداني است .
78)) معذرت خواهي پيامبر(ص) از مردم
مالي را (به عنوان زكات و يا...) به حضور پيامبر(ص) آوردند، آن حضرت با سنجش مال و افراد كه در كنار مسجد، مسكن گزيده بودند، دريافت كه آن مال براي همه كفايت نمي كند، آنرا بين بعضي از آنان كه حالشان سخت تر بود، تقسيم نمود.سپس ترسيد كه ديگران ، بدگمان شوند و در قلبشان خطور كند كه مثلا تبعيض و بي عدالتي شده است ، همه آنها را جمع كرد و از آنها چنين معذرت خواهي كرد:
معذرة الي الله و اليكم يا اهل الصفة انا اوتينا بشي ء فا ردنا ان نقسمه بينكم فلم يسعكم فخصّصت به اناسا منكم خشينا جزعهم و هلعهم .
:((در پيشگاه خدا و شما، عذر خواهي مي كنم ، اي ساكنان سرپناههاي مسجد، متاعي (يا پولي) نزد ما آورده شد، خواستيم آن را بين شما تقسيم كنيم ، ولي ديديم براي همه شما كافي نيست ، آن را به گروهي از شما

داديم كه ترس بي تابي و فشار بيشتر آنها در ميان بود.))
بدينوسيله آن حضرت از مردم معذرت خواست ، و به ريش آنها نخنديد، و عواطف آنها را جلب كرد.
79)) نمونه اي از شجاعت علي (ع) در جنگ صفّين
ماههاي آتش جنگ صفّين شعله ور بود، و سپاه علي (ع) با سپاه معاويه ، مي جنگيدند، از دو طرف افراد زيادي كشته شدند.
صعصعة بن صوحان مي گويد: روزي يكي از سپاهيان بي باك معاويه بنام ((كريب صباح)) كه در شجاعت و اقتدار، هيچكس مثل او شهرت نداشت و به ميدان تاخت و فرياد زد: چه كسي آماده است به جنگ من آيد؟
يكي از سربازان سپاه علي (ع) بنام مرتفع بن وضّاح به جنگ او رفت ، ولي طولي نكشيد كه بدست او كشته شد.
باز ((كريب)) فرياد زد: چه كسي به جنگ من مي آيد؟
اين بار ((حاديث بن جلاح)) به جنگ او رفت ، او نيز بدست كريب كشته شد.
براي بار سوم ، او فرياد زد: كيست به جنگ من آيد؟
اين بار ((عابد بن مسروق)) به جنگ او شتافت ، عابد نيز به دست او كشته شد.
كريب كه با كشتن آنها، مغرور و مست شده بود، جنازه آن سه نفر شهيد را روي هم گذاشت و بالاي آن سه جنازه رفت و ايستاد و فرياد زد من يبارز؟ ((كيست به جنگ با من بيايد؟))
امام علي (ع) از صف خارج شد و به سوي او تاخت و فرياد زد: ((واي بر تو اي كريب ، من تو را از عذاب سخت الهي بر حذر مي دارم و به سوي سنّت خدا و رسولش دعوت مي كنم ، واي بر تو، معاويه تو را بر آتش دوزخ وارد نكند (بيا و هم اكنون نيز مي تواني به سوي حقّ بپيوندي و نجات يابي .)
كريب كه مست غرور و تكبّر بود در پاسخ اين نداي پر مهر علي (ع) گفت : ((از اين گونه گفتار تو بسيار شنيده ام ، ما نيازي به اين گفتار نداريم ، اگر مي خواهي به پيش بيا، چه كسي است كه شمشير برّان مرا بخرد، شمشيري كه اين (جنازه ها) اثر او است ؟))
امام علي (ع) در حالي كه مي گفت : لاحول و لا قوة الا بالله ، به سوي كريب حركت كرد، هنوز او در جاي خود نجنبيده بود چنان ضربتي بر او زد كه هماندم كشته شد، و به زمين افتاد و در خون كثيف خود غلطيد.
آنگاه امام علي (ع) در برابر سپاه معاويه ، فرياد زد: چه كسي به جنگ من مي آيد؟
شخصي بنام ((حارث بن وداعه)) به جنگ علي (ع) آمد، طولي نكشيد كه بدست آن حضرت كشته شد.

بار ديگر علي (ع) فرمود: چه كسي به جنگ من مي آيد؟
اين بار، ((مطاع بن مطلب عنسي)) به ميدان آمد و هماندم بدست امام علي (ع) كشته شد.
امام بار سوم فرياد زد: چه كسي به جنگ من مي آيد؟، هيچكس جواب امام را نداد، امام علي (ع) آيه 194 سوره بقره را خواند، كه مفاد آن آيه اين است كه در برابر تجاوز متجاوزان بايد مقابله به مثل و قصاص كرد، و خداوند يار و ياور پرهيزكاران مي باشد.
در اين ميان عمروعاص به معاويه گفت : اكنون فرصت خوبي بدست آمده ، علي (ع) سه نفر از شجاعان و قهرمانان را كشته است (و خسته شده و تو تازه نفس هستي) برخيز و به ميدان او برو، كه من اميدوارم بر او چيره گردي و خداوند تو را بر او پيروز گرداند.
معاويه در پاسخ به عمروعاص گفت :
والله لن تربد الا ان اقتل فتصيب الخلافة بعدي ، اذهب اليك عنّي فليس مثلي يخدع .
:((سوگند به خدا تو چيزي جز اين نمي خواهي كه من با رفتن به ميدان علي (ع) كشته شود، و آنگاه بعد از من ، مقام خلافت را تصاحب كني ، از من دور شو، مثل من گول حيله هاي تو را نمي خورد.))
براستي اين فراز تاريخي چه تابلو زيبائي است ؟ و چقدر عالي سيماي رعناي رهبر عادل و شجاع (علي عليه السلام)، و چهره زشت حاكم ستمگر و دنيا طلب (معاويه) را نشان مي دهد؟!
80)) خاطره اي از جنگ جمل و شجاعت مالك اشتر
در جنگ جمل كه در سال 35 هجري در بصره ، بين سپاه طلحه و زبير با سپاه علي (ع) رخ داد، عمروبن يثربي از قهرمانان سپاه دشمن بود و چند نفر از ياران علي (ع) را به شهادت رسانده بود، و در عين حال عطش خونريزي ، و جنگ با پيروان علي (ع) را داشت ، و همچون غولي بي باك به ميدان مي تاخت .
يكبار با نعره هاي بلند به سوي ميدان آمد و مبارز طلبيد، مالك اشتر چون شير خشم آلود، به سوي او روان شد و سخت بر او حمله كرد، كه او با نيزه اش ، از اسب به زمين غلطيد، چون پيكر سنگيني داشت ، نتوانست فرار كند، گروهي كه مراقب حفظ جان او بودند، آمدند تا او را از دست مالك نجات دهند، در اين گيرودار يكي از سپاهيان علي (ع) بنام ((عبدالرّحمن بن طود))، به او حمله كرد و نيزه اي به او زد، او براي بار دوم ، نقش بر زمين شد، سپس يكي ديگر از سپاهيان علي (ع) پيشدستي كرد، و پاي او را گرفته ، كشان كشان او را به نزد علي (ع) آورد، او به تضرّع و زاري پرداخت ، و طلب عفو كرد، علي (ع) او را (كه مجروح بود) رها ساخت ، او خود را به قوم خود رساند، ولي بر اثر ضربات سنگيني كه

خورده بود در بستر مرگ افتاد.
او او پرسیدند: قاتل تو کیست ؟ در پاسخ گفت : ((آنگاه که با مالك اشتر روبرو شدم ،او را ده برابر خود یافتم ، و آنگاه که در برابر عبدالرحمن قرار گرفتنم ، با اینکه مجروح بودم ، خود را ده برابر او یافتم ، و سرانجام ، ضعیفترین افراد سپاه علي (ع) مرا اسیر کرد و نزد علي (ع) برد، و بعد از این گفتار، طولي نکشید که جان سپرد.

81)) مرغ هوا و ماهي دريا!
بعضي از نهنگهاي دريائي هستند كه غذا و طعمه آنها، ماهيها و حيوانات كوچك دريائي است ، از عجائب اينكه : وقتي آنها از آن ماهيها و حيوانات دريائي مي خورند، تكّه هاي گوشت آن ماهيها در لاي دندانهاي نهنگها، مي ماند، و موجب آزار آنها مي شود، اين نهنگها به ساحل دريا مي آيند،دهانشان را كه همچون غاري مي باشد، باز مي كنند، پرندگان هوا مي آيند و به داخل دهان آنها رفته و گوشتهاي لاي دندان آنها را با منقارهاي تيز خود مي گيرند و مي خورند! هم خود را سير مي كنند و هم با اين عمل مسواك و خلال ، نهنگها را از آزار، نجات مي دهند.
عجب اينكه : اين نهنگها و ميزبانهاي مهربان ، تا آخر، دهانشان را باز نگه مي دارند و روي هم نمي فهمند!
بعضي مي گويند: در ناحيه سر آن پرندگان شاخهائي شبيه خار وجود دارد، كه نهنگها، از ترس خطر فرو رفتن آن شاخكهاي تيز در سقف دهانشان ، دندانهايشان را نمي بندند و در نتيجه آن پرندگان پس از سير شدن ، سالم از دهان نهنگها خارج مي شوند.
82)) معاويه را بهتر بشناسيد
مطّرف پسر مغيرة بن شيعه مي گويد: با پدرم نزد معاويه رفتم ، پدرم ، به حضور معاويه رفت و آمد مي كرد و با او گفتگو مي نمود، و بعد نزد ما مي آمد و از عقل و سياست و هوش معاويه سخناني مي گفت ، و او را مي ستود.
ولي يك شب پدرم مغيره ، به خانه آمد، ديدم بسيار غمگين است و در فكر فرو رفته ، پس از ساعتي ، ديدم همچنان غمگين است ، گمان بردم كه اتفاق ناگواري براي او رخ داده است ، گفتم : اي پدر، چه شده كه از آغاز شب تاكنون غمگين هستي و در فكر فرورفته اي ؟
پدرم در پاسخ گفت :((پسرم ! از نزد كافرترين و ناپاكترين انسانها نزد تو آمده ام)) (يا بنيّ جئت من عند اكفر النّاس واخبثهم .)) گفتم : او كيست ؟
گفت : معاويه است .
گفتم : چطور؟
گفت : در حضور معاويه بودم ، مجلس خلوت شد و من بودم و معاويه ، به او گفتم :((اي رئيس مؤمنان ! سنّ و سال تو بالا رفته ، اكنون اگر به گسترش عدل و داد بپردازي براي تو بهتر است ، خوب است با برادران خود از بني هاشم ، خوشرفتاري كني ، و صله رحم نمائي ، سوگند به خدا اكنون در نزد آنها هيچ چيز نيست كه از آن بترسي ، و آن چيز براي سلطنت

تو خطرناك باشد، بنابراين اگر رابطه نيكي با آنها برقرار سازي ، ذكر و پاداشش براي تو باقي مي ماند، و بعد از مرگ تو، تو را به نيكي ياد مي كنند.))
معاويه در جواب نصايح من گفت : هيهات !، كدام ذكر است كه باقي مانده و اميد بقاي آن است ؟ آن قدرت و حكومت قبيله تيم و ابوبكر بود كه با مرگ ابوبكر، پايان يافت و جز نامي از ابوبكر (در تاريخ) باقي نمانده است ، و آن حكومت و قدرت قبيله عدي و عمر بود كه آنهمه شكوه داشت و ده سال ، سر پا بود، ولي با مرگ عمر، فرو ريخت و جز نام عمر (در تاريخ) چيز ديگري باقي نمانده است .
ولي در مورد ابن ابي كبشه (پيامبر (ص)) نام او هر روز پنج بار در اذان با صداي بلند ذكر مي شود و مردم شب و روز اين جمله را مي شنوند: و اشهد انّ محمدا رسول الله بنابراين اي بي پدر غير از اين مورد، چه عملي باقي مي ماند و چه ذكر دوام مي يابد كه تو مرا نصيحت به ثواب و خوشرفتاري با بني هاشم مي كني لا و الله الا دفنا دفنا: ((نه به خدا سوگند، از روش خود دست بردار نيستم ، مگر آن وقت فرا رسد كه ياد پيامبر(ص) را دفن كنم ، و مردم را به فراموش كردن آن ، عادت دهم .))
اين است باطن خبيث معاويه ، كه نقل كننده آن مغيرة بن شيعه يكي از سرسپردگان دستگاه معاويه مي باشد، آيا با توجه به اين مطلب ، مي توان گفت : كه معاويه ذره اي دين داشته است ؟!
83)) مژدگاني معاويه به تروريست ياغي
در جريان شهادت امام علي (ع)، سه نفر از خوارج ، در كنار كعبه هم سوگند شدند، كه يكي از آنها بنام ((ابن ملجم)) حضرت علي (ع) را در كوفه بكشد، دومي بنام ((برك بن عبدالله))، معاويه را در شام به هلاكت رساند، و سومي بنام ((عمربن بكر))، عمروعاص را در مصر به قتل رساند، توطئه اين سه نفر اين بود كه سحر 19 رمضان سال 40 هجري ، در يك وقت ، تصميم خود را اجرا سازند.
ابن ملجم به كوفه آمد و سرانجام در سحر 19 رمضان ، در مسجد هنگام نماز به امام علي (ع) حمله كرد و شمشير بر فرق مقدس او زد كه همين ضربت منجرّ به شهادت آن حضرت گرديد.
عمروبن بكر به مصر رفت ، و در مسجد آنجا در وقت سحر منتظر ورود عمروعاص باقي ماند، آن شب عمروعاص بيمار بود و بجاي او خارجة بن حنيفه براي نماز آمد، عمرو از روي اشتباه به او حمله كرد و او را كشت ، عمرو را دستگير كردند و سپس به دستور عمروعاص او را كشتند.
برك بن عبدالله در مسجد شام در كمين معاويه قرار گرفت وقتي كه معاويه به مسجد آمد، به او حمله كرد ولي شمشيرش بر ران معاويه وارد شد، او را دستگير كردند، معاينه به معاويه گفت : شمشير به زهر آلوده

بوده است ، اكنون يا بايد با دارو درمان گردي ، در اين صورت نسل تو قطع مي گردد، ديگر داراي فرزند نمي شوي ، و يا بايد آهني را با آتش گداخته سرخ كنم و سر زخم ران تو بگذارم و از اين طريق مداوا كنم ، در اين صورت نسل تو قطع نخواهد شد. معاويه گفت : من طاقت طريق دوم را ندارم ، همان طريق اول را دنبال مي كنم ، همين دو پسري كه دارم بنام يزيد و عبدالله براي من كافي است .
برك بن عبدالله تروريست ياغي را نزد معاويه آوردند، كه حكم اعدامش را صادر كند، او به معاويه گفت : من مژده اي براي تو دارم . معاويه گفت : آن چيست ؟
برك گفت : بنا است همين امشب علي (ع) كشته شود، مرا نزد خود نگهدار، اگر او كشته شد كه هر گونه خواستي با من رفتار كن ، و اگر كشته نشد، من با تو عهد محكم مي بندم كه مرا آزاد سازي تا بروم و علي (ع) را بكشم و سپس نزد تو آيم .
معاويه او را نزد خود نگه داشت ، وقتي كه خبر شهادت علي (ع) به معاويه رسيد، او آن تروريست را بخاطر مژده اين خبر، آزاد ساخت .
84)) راز امتياز كفّاش
در روايات آمده : عابدي از بني اسرائيل كه در پناه كوهي به عبادت اشتغال داشت ، در عالم خواب ديد، به او گفته شد:((برو نزد فلان كفش دوز، و از او تقاضا كن تا برايت دعا كند.))
عابد وقتي بيدار شد، به جستجو پرداخت ، و آن كفش دوز را پيدا كرد، و به حضور او رفت و از او پرسيد: ((كار تو چيست ؟))
او گفت : ((من روزها روزه مي گيرم ، كفش دوزي مي كنم ، و مزدي كه بدست مي آورم ، قسمتي از آن را به تهيدستان ، صدقه مي دهم ، قسمت ديگر را، صرف معاش اهل و عيال خود مي نمايم .))
عابد گفت : ((اين روش ، روش خوبي است ، ولي ارزش فراغت و تنهائي براي عبادت خدا را ندارد.))
به محل عبادت خود بازگشت ، هنگام خواب ، خوابيد و براي بار دوم در خواب ديد، به او گفته شد: برو نزد كفش دوز به او بگو اين چهره درخشان تو از چيست ؟
عابد وقتي بيدار شد نزد كفش دوز رفت و پرسيد: ((به چه علت داراي اين گونه چهره نوراني شده اي ؟!
كفش دوز گفت : ((هيچ انساني را نديدم مگر اينكه تصور كردم ، او نجات مي يابد و من هلاك مي شوم .))
عابد به راز و رمز كمال و برتري كفاش پي برد، و آن در يك كلمه خلاصه مي شد كه او ((از خود راضي)) نيست و غرور ندارد.
85)) قبول عذر معذور

پس از جريان عاشورا و شهادت امام حسين (ع) و يارانش ، امام سجاد(ع) با بازماندگان به مدينه باز گشتند، در نزديك مدينه ، بشير طبق دستور امام سجاد(ع) به مدينه وارد شد و شهادت شهداء و ورود امام سجاد(ع) را به مردم مدينه خبر داد، مردم از زن و مرد و كوچك و بزرگ با آه و ناله به استقبال بازماندگان شهدا شتافتند.
امام سجاد(ع) در حالي كه دستمالي در دست داشت ، بر كرسي نشست و بي اختيار گريه كرد، و مردم صدا به گريه بلند كردند. امام خطبه اي خواند و مردم را از جريان عاشورا و كربلا، باخبر كرد، و در آخر فرمود:
فعندالله نحتسب فيما اصابنا و ما بلغ بنا فانه عزيز ذوانتقام .
:((ما آنچه را كه بر ايمان رخ داده به حساب خدا منظور مي داريم كه او توانا و انتقام گيرنده است .))
در اين هنگام ((صوحان بن صعصعه)) برخاست و به پيش آمد و از اينكه بر اثر پا درد شديد نتوانسته در جنگ شركت نمايد، عذر خواهي كرد. امام سجاد(ع) عذر او را پذيرفت و از حسن نيت او تشكر كرد و فرمود: خدا پدرت را رحمت كند.
86)) بهترين و خوشبوترين و زيباترين ها
يعقوب ليث ، مؤ سس سلسله صفاريان (در قرن سوم) شخصي شجاع بود، او با نبردهاي پي گير خود، سرزمين وسيع ايران آن روز را تحت سلطه خود در آورد و دودمان عباسيان را از صحنه برانداخت .
نقل مي كنند: قبل از آنكه او به سلطنت برسد و قسمتي از ايران را از دست عباسيان بيرون آورد، با دوستان جوان خود، در سيستان در شهر زرنخ ، به گرد هم نشسته بودند و با هم صحبت مي كردند:
يكي گفت : زيباترين لباس ، اطلس است .
ديگري گفت : نيكوترين كلاه ، از ديباي رومي است .
سومي گفت : خوشترين مناظر، منظره دل انگيز صحرا، كنار گياهان و گل و آب است .
چهارمي گفت : عاليترين سايه ، سايه درخت بيد است .
پنجمي گفت : خوشنوازترين نغمه ها، نغمه بلبل است .
وقتي نوبت به يعقوب رسيد، گفت :
زيباترين لباس ،((زره)) (لباس جنگي) است .
و نيكوترين كلاه ، ((كلاه خود)) (كلاه آهنين جنگي) است .
خوشبوترين مناظر، منظره ميدان جنگ و نبرد با ظالمان است .
و عاليترين سايه ، سايه شمشير است .
و خوشنوازترين صداها، صداي شيهه اسب در ميدان نبرد است .
87)) ردّ توجيهات بي اساس براي عدم شركت در جهاد
در جريان جنگ خندق كه در سال پنجم هجرت واقع شد، بعضي براي اينكه

در اين جنگ شركت نكنند، بهانه تراشي مي كردند، يكي از بهانه هاي آنها اين بود كه : خانه ما در و پيكر و حفاظ ندارد، ما مجبوريم براي حفظ خانه خود از دزدها و اشرار،در خانه بمانيم .
آيه 13 سوره احزاب نازل شد و بر اين گونه بهانه تراشي ها و توجيه هاي واهي ، خط بطلان كشيد، آن آيه اين است :
و يستاءدن فريق منهم النبي يقولون انّ بيوتنا عوره و ما هي بعورة ان يريدون الا فرارا.
:((گروهي از آنان از پيامبر(ص) اجازه بازگشت مي خواستند، و مي گفتند خانه هاي ما بدون حفاظ است ، در حالي كه بدون حفاظ نبود، آنها فقط مي خواستند از جنگ فرار كنند.))
و در جريان جنگ تبوك كه در سال نهم هجرت واقع شد يكي از منافقين بنام ((جدبن قيس))، عدم حضور خود را در ميدان جهاد، چنين توجيه كرد، به پيامبر(ص) گفت : ((اجازه بده من در جنگ شركت نكنم ، زيرا علاقه شديدي به زنان دارم ، مخصوصا اگر چشمم به دختران رومي بيفتد، ممكن است دل از دست بدهم و فريفته آنها گردم و همين كار مرا از وظيفه شرعي جهاد، باز دارد، در ردّ اين توجيه گر، آيه 49 سوره توبه نازل گرديد:
و منهم من يقول ائذن لي و لا تفتني الا في الفتنة سقطوا و انّ جهنم المحيطة بالكافرين .
:((بعضي از آنها (منافقين مي گويند به من اجازه (عدم شركت در جهاد) بده و ما دستخوش گناه (فريفتگي به دختران رومي) مساز، اينها هم اكنون به فتنه و گناه سقوط كرده اند و جهنم كافران را احاطه نموده است .))
آري اسلام اين گونه قاطع از بهانه جوئي افراد بي مسئوليت ، جلوگيري مي كرد، و بر شبه تراشي آنها خطّ بطلان مي كشيد.
88)) يادي از آيت الله كاشاني
يكي از روحانيون مجاهد و بزرگ ايران و جهان اسلام ، آيت الله سيد ابوالقاسم كاشاني (قدس سره) است ، وي بسال 1293 قمري در تهران ديده به جهان گشود و بسال 1371 قمري در سن 78 سالگي در تهران از دنيا رفت و قبرش در جوار مرقد حضرت عبدالعظيم (ع) است .
وي در شانزده سالگي همراه پدرش به نجف اشرف رفت و در حوزه علميه نجف به تحصيل ادامه داد و به مقام رفيع اجتهاد نائل شد.
پس از اشغال عراق توسط انگليسي ها، آيت الله كاشاني در راستاي فتواي مرجع عاليقدر مرحوم آيت الله العضمي ميرزا محمدتقي شيرازي مبني بر قيام مسلحانه بر ضد انگليسي ها، به عنوان رهبر قيام مسلحانه در پيشاپيش مسلمين بود، تا آنجا كه آيت الله كاشاني از طرف انگليسي ها به عنوان رهبر مجاهدين ضد انگليسي ، محكوم به اعدام شد، از اين رو مخفيانه به ايران آمد و آغازگر نهضت اسلامي در ايران آن عصر (حدود

1320 تا 1330) بر ضد استعمار انگليس گرديد.
قيام او بر ضد دولتهاي دست نشانده ، در ايران موجب شد كه مكرر او را حبس و تبعيد كردند.
او در 21 خرداد سال 1326 پس از يكسال تبعيد به قزوين ، آزاد شد و به تهران بازگشت و به مبارزات خود ادامه داد.
در اين ايام جريان تشكيل حكومت غاصب اسرائيل به پيش آمد، آيت الله كاشاني به عنوان رهبر مبارزه بر ضد استعمار غرب ، مردم را به حمايت از مسلمين دعوت كرد، هزاران نفر در مسجد امام خميني (مسجد شاه سابق) در تهران ، اجتماع كردند و آمادگي خود را براي رفتن به فلسطين براي حمايت از مردم مسلمان اظهار كردند، كه بوسيله دولت شاهنشاهي وقت ، از رفتن آنها به سوي فلسطين جلوگيري شد.
مبارزات بي امان آيت الله كاشاني و اعلاميه هاي شديد اللحن او بر ضد دولت انگليس و دولت دست نشانده آن در ايران موجب شد، كه در بهمن سال 1327 شمسي با برقراري حكومت نظامي ، ساعت يك بعد از نيمه شب ، منزل آيت الله كاشاني در محاصره ماءمورين به فرماندهي سرتيپ دفتري قرار گرفت ، و در همان شب او را دستگير كرده و با يك جيب ارتشي به طرف خرم آباد و قلعه فلك الافلاك برده و بعد از چند روز از آنجا به لبنان تبعيد كردند.
او يكسال و چهار ماه در تبعيدگاه لبنان به سر برد، پيامها و اعلاميه هاي او در اين ايام به ملت مسلمان ايران مي رسيد، او همچنان مردم را به مقاومت و مبارزه دعوت مي كرد و آنان را بر ضد استعمار انگليس مي شوراند.
اعتراضات شديد مردم به دولت ايران موجب شد كه آيت الله كاشاني در 20 خرداد 1329 از تبعيد به تهران باز گشت و بيش از نيم ميليون نفر (در آن روز) در استقبال پرشكوه ورود آيت الله كاشاني شركت كردند، او پس از ورود به تهران ، رهبري مبارزات را همچنان در دست داشت و با حمايت مسلمين ، در موضوع ملي كردن نفت ايران ، و قطع يد انگليسيها از نفت ايران ، پيروزيهاي چشمگيري بدست آورد، مهمترين شعار استقبال كنندگان آيت الله كاشاني اين بود:((خدا، استقلال ، آزادي !))
او در فرازي از اعلاميه خود در رابطه با قطع استعمار انگليس مي گويد:
((... ملي شدن صنعت نفت در ايران ، تنها چاره بيچارگي هاي ما است ، زيرا بدين وسيله :
اولا: ثروت بي كرانه كه خداوند تبارك و تعالي به ملت ايران عطا فرمود، از دست دشمنان بشر كه مقصدي جز منفعت طلبي و مكيدن خون ملل ضعيف ندارند بيرون آمده و به صاحبان حقيقي آن مي رسد.
ثانيا: با عملي شدن حاكميت ملي ، شركت غاصب انگليسي نتواند عمّال

خود را به جان و مال و ناموس مردم مسلط كند، و بدين وسيله مقاصد پليد خود را انجام دهد...))
مبارزات هوشيارانه و پرصلابت اين روحاني مجاهد باعث شد كه مداخلات صد و پنجاه ساله انگلستان بر جان و مال ملت ايران ، قطع گرديد، گرچه بعدا با خيانت جبهه ملي و كودتاي سپهبد زاهدي در 28 مرداد سال 1332، استعمار آمريكا با قيافه اي نو وارد كشور گرديد و آيت الله كاشاني خانه نشين شد، ولي پيام او در پيشاني تاريخ معاصر ايران همواره مي درخشد كه : ((زنده باد استقلال در پرتو اسلام ، مرگ بر هر گونه استعمار و سلطه خارجي .))
89)) دليل دندانشكن شيخ بهائي
محمدبن حسين عبدالصمد معروف به ((شيخ بهائي)) از علماي معروف و از مفاخر جهان تشيّع در قرن دهم و يازدهم هجري است كه بسال 1031 ه.ق از دنيا رفت و قبرش در مشهد در جوار مرقد شريف حضرت رضا(ع) است .
او در يكي از سفرهاي خود، با يكي از علماي اهل تسنّن ملاقات نمود، و خود را در مقابل او، در ظاهر شافعي وانمود كرد. آن دانشمند اهل سنّت كه از علماي شافعي بود، وقتي كه دانست شيخ بهائي ، شافعي است ، و از مركز تشيّع (ايران) آمد، به او گفت : ((آيا شيعه براي اثبات مطلوب و ادعاي خود، شاهد و دليل دارد؟))
شيخ بهائي گفت : من گاهي در ايران با آنها روبرو شده ام مي بينم آنها براي ادعاي خود شواهد محكمي دارند.
دانشمند شافعي گفت : اگر ممكن است يكي از آنها را نقل كنيد.
شيخ بهاء گفت مثلا مي گويند: در صحيح بخاري (كه از كتب معتبر اهل سنت است) آمده ، پيامبر (ص) فرمود:
فاطمة بضعة منّي من اذاها فقد آذاني و من اغضبها فقد اغضبني .
:((فاطمه (س) پاره تن من است ، كسي كه او را آزار دهد، مرا آزار داده و كسي كه او را خشمگين نمايد مرا خشمگين نموده است .))
و در چهار ورق ديگر در همان كتاب است :
و خرجت فاطمة من الدنيا و هي عاضبة عليهما.
:((و فاطمه وفات كرد در حالي كه نسبت به ابوبكر و عمر، خشمگين بود.))
جمع اين دو روايت و پاسخ به اين سؤال طبق مبناي اهل سنّت چگونه است ؟
دانشمند شافعي در فكر فرو رفت (كه با توجه به اين دو روايت ، نتيجه اين است كه آن دو نفر، عادل نبودند پس لايق مقام رهبري نيستند) پس از ساعتي تاءمل گفت : گاهي شيعيان دروغ مي گويند، ممكن است اين هم

از دروغهاي آنها باشد، به من مهلت بده امشب به كتاب ((صحيح بخاري)) مراجعه كنم ، و صدق و كذب دو روايت فوق را دريابم ، و در صورت صدق ، پاسخي براي سؤ ال فوق پيدا كنم .
شيخ بهاء مي گويد: فرداي آن روز، آن دانشمند شافعي را ديدم و گفتم ، مطالعه و بررسي تو به كجا رسيد؟
او گفت : همانگونه كه گفتم ؛ شيعه دروغ مي گويند، زيرا من صحيح بخاري را ديدم هر دو روايت فوق در آن مذكور است ، ولي بين نقل اين دو روايت ، بيش از پنج ورقه فاصله است ، در حالي كه شيعه مي گفتند: چهار ورق فاصله است !!
براستي عجب پاسخي ؟ و شگفت مغلطه اي ، منظور وجود اين دو روايت در آن كتاب است ، خواه بين نقل آن دو روايت پنج ورق فاصله باشد يا پنجاه ورق ، چه فرق مي كند؟!
90)) نصيحت پيامبر (ص) در كنار قبر
براءبن عازب يكي از صحابه بزرگ پيامبر(ص) نقل مي كند: در حضور پيامبر(ص) بودم ، نظرش به جمعيتي افتاد كه اجتماع كرده بودند، پرسيد: آنها چرا اجتماع كرده اند؟ گفتند: شخصي از دنيا رفته ، براي او قبر مي كنند.
آن حضرت تا نام قبر را شنيد، به سوي آن جمعيت رفت و من در حضورش بودم ، ديدم آن حضرت دو زانو كنار قبر نشست ، من به آن سوي قبر رفتم و رو بروي پيامبر(ص) ايستادم تا تماشا كنم كه آن حضرت چه مي كند؟ ديدم آن حضرت گريه سختي كرد كه قطرات اشكش خاك زمين را تر نمود، آنگاه در همان حال به حاضران رو كرد و فرمود:
اخواني لمثل هذا فاعدّوا.
:((برادرانم ، براي مثل اين (مرگ و خانه قبر) خود را آماده كنيد.)) خدايا گوش شنوا به ما بده ، تا اين نصيحت پرمعنا و عبرت انگيز رسول اكرم (ص) را فراموش نكنيم و از مركب غرور پياده شده و در فكر عاقبت خود باشيم .
91)) نصيحت امام صادق (ع) به بانوي متعهد
ام خالد معبديه از بانوان نيك كردار و از شيعيان متعهد بود، بيماري معده پيدا كرد و نزد طبيب براي معالجه رفت ، طبيب به او گفت : مقداري از نبيذ (شراب) را با قاووت (آرد نرم گندم و يا نخود) چند روزي بخور بهبود مي يابي .
اين بانو با خود گفت : آيا شراب خوردن براي سلامتي ، شرعا جايز است يا نه ، تصميم گرفت مساءله را از امام صادق (ع) بپرسد، به حضور آن حضرت آمد و جريان را به عرض رسانيد، امام صادق (ع) فرمود: ((چه چيز تو را از آشاميدن آن جلوگيري مي كند؟.))

او گفت : ((من اقلا ده اطاعت از شما را به گردن آويخته ام)) (تا روز قيامت بگويم : جعفربن محمد(ص) مرا امر و نهي كرد و من همانا اطاعت كردم).
امام صادق (ع) به او رو كرد و فرمود:
((حتي يك قطره از آن را نچش ، نه به خدا سوگند، به تو اجازه آشاميدن يك قطره از آن را نخواهم داد، سپس سه بار، فرمود:((وقتي كه مرگ به گلوگاه رسيد (و با دست اشاره به گلو كرد) پشيمان خواهي شد، آيا فهميدي ؟))
92)) آموختن چهار علم در يك دقيقه
خليل بن احمد عروضي يكي از علماي برجسته و ادباي نامي قرن دوم هجرت است ، كه نام او در ادبيات و علوم عروض و بيان ، به عنوان استاد خبير و بزرگ ياد مي شود، مي نويسند:
شخصي دست فرزندش را گرفت و نزد خليل آورد و گفت : ((استاد! به اين فرزندم علم طب و نحو و نجوم و فرائض ديني بياموز، و در اين امر عجله كن ، زيرا از راه دور آمده ام و الاغم را در جلوي در بسته ام .))
خليل رو به بچه كرد و گفت :
1 هليله كابلي ، زرداب را از بين مي برد.
2 فاعل مرفوع است .
3 ستاره ثريا در وسط كرات است .
4 اگر كسي مرد و دو پسر از او ماند، اموال او بين آنان بطور مساوي تقسيم مي شود.
سپس رو به پدر نمود و گفت : اين چهار مساءله از همان چهار علم بود.
پدر به پسر گفت : برخيز برويم ، كفانا:((همين مقدار، ما را بس است .))
93)) هديه خوب براي مردگان
يكي از صالحان روزگار بنام ملافتحعلي سلطان آبادي ، عادت داشت كه هر كس از دوستان اهل بيت (ع) از دنيا مي رفت ، در شب اول دفن او، دو ركعت نماز وحشت براي او مي خواند، خواه او را بشناسد يا نشناسد، و هيچكس نمي دانست كه ملافتحعلي چنين عادتي دارد.
روزي يكي از دوستان در راهي او را ديد و گفت : من فلان شخصي را كه در اين ايام فوت كرده در عالم خواب ديدم و احوالش را پرسيدم ، گفت : در سختي و دشواري عقاب الهي بودم تا اينكه فلاني (ملا فتحعلي) دو ركعت نماز براي من خواند، همان موجب نجات من از عذاب قبر گرديد، خدا پدرش را رحمت كند كه چنين احساني به من كرد و هديه اي برايم فرستاد.
مرحوم ملافتحعلي گفت : آري من براي همه ارادتمندان اهلبيت عصمت و طهارت (ع) كه فوت مي كنند، اين نماز را مي خوانم كه دو ركعت است

در ركعت اول پس از حمد، خواندن آية الكرسي و در ركعت دوم بعد از حمد، ده بار سوره قدر را بخواند (و بعد از نماز بگويد: خدايا ثواب اين نماز را به قبر فلانكس برسان .)

94)) چهره اعمال نيك و بد در عالم برزخ

از شيخ بهاء الدّين عاملي معروف به شيخ بهائي (متوفي 1031 ه.ق) نقل شده كه گفت : روزي به ديدار يكي از عرفاي صالح و اهل حال كه در يكي از مقبره هاي قبرستان اصفهان ماءوا گزيده بود رفتم ، دمي با او نشستم و احوال پرسيدم ، او گفت من ديروز در اين قبرستان حادثه عجيبي مشاهده كردم و آن اينكه : جماعتي را ديدم جنازه اي را آوردند و در اين قبرستان در فلان موضوع دفن كردند و رفتند، پس از ساعتي بوي بسيار خوشي به مشامم رسيد كه از بوهاي خوش اين دنيا نبود، حيران شدم و به اطراف نگريستم ببينم اين بوي خوش از كجا مي رسد، ناگاه جوان خوش قامت و رعنا چهره اي كه لباس زيبا پوشيده بود وارد قبرستان شد و كنار آن قبر رفت و نشست ناگاه مفقود گرديد، خيلي تعجب كردم (كه خدايا اين جوان كه بود؟ و كجا رفت ، آيا در درون قبر رفت ، پس چرا بيرون نيامد؟!!...)

همچنان بهت زده بودم ، ناگاه بوي بسيار بدي به مشامم رسيد كه پليدتر از هر بوي بدي بود، به طرف چپ و راست نگاه كردم ، ديدم سگي وارد قبرستان شد، و به سوي آن قبر مي رفت ، تا به آن قبر رسيد و همانجا پنهان شد، من بيشتر تعجب كردم ، ناگاه ديدم آن جوان از قبر بيرون آمد ولي بسيار بدحال و بدهيئت شده بود، مي رفت ، من عقب او رفتم و از او خواهش كردم كه حقيقت حال را بيان كند.

او گفت : من عمل نيك اين ميّت بودم ، و ماءمور بودم كه در قبر او جاي بگيرم و مونس تنهائي او در تاريكي قبر شوم ، ناگاه اين سگي كه ديدي آمد، اين سگ عمل زشت او بود، وارد قبر شد، من خواستم او را بيرون كنم ، تا وفاداري را به صاحبم ابراز نمايم ، آن سگ مرا دندان گرفت و گوشت مرا كند، و مرا چنانكه مي بيني مجروح كرد و بر من غالب شد و نگذاشت در قبر بمانم ، ناگزير ميّت را واگذاشتم و از قبر بيرون آمدم .

شيخ بهائي هنگامي كه اين جريان را از آن عارف شنيد، فرمود: ((راست گفتي ، به عقيده ما اعمال انسان به صورتهاي مناسب خود، مجسم مي گردد.))

95)) از اخلاق نيك خواجه نصير

يكي از علما و حكما و فيلسوفان ، محقق شيعه محمدبن حسن ، معروف به ((خواجه نصير طوسي)) است كه در 11 جمادي الاولي سال 597 ه.ق در طوس متولد شد و بسال 672 (ذيحجه) در سن 75 سالگي در بغداد وفات كرد، قبرش در كاظمين است ، و روي سنگ قبرش نوشته شده و

كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد: ((و سگ آنها دستهاي خود را بر دهانه عار گشوده بود.))
و در تاريخ فوت او اين رباعي را گفته شده :
نصير ملت و دين پادشاه كشور فضل
يگانه اي كه چه او مادر زمانه نزاد
بسال ششصدو هفتاد و دو به ذيحجه
بروز هيجدهم در گذشت در بغداد
نقل شده روزي نامه اي بدست اين عالم بزرگ رسيد كه با كلمات زشت از او بدگوئي شده بود، از جمله اين سخن زشت را خطاب به او نوشته بودند يا كلب :((اي سگ پسر سگ .))
خواجه نصير، جواب آن نامه را با كمال متانت نوشت ، از جمله نوشت اينكه به من سگ گفته اي صحيح نيست ، زيرا سگ با چهار دست و پا راه مي رود و ناخنهاي دراز دارد، ولي من قامت راست دارم و روي دو پا راه مي روم و ناخونهايم پهن است ، ناطق هستم و خنده بر لب دارم ، پوست بدنم آشكار است ، ولي پوست بدن سگ بواسطه پشم بدنش پوشيده شده است ، بنابراين ، اين نشانه ها بيانگر آن است كه من با سگ فرق بسيار دارم به همين منوال بقيه ناسزاگوئيها را پاسخ داد، بي آنكه يك كلمه زشتي به كار برد.
گويند: هنگام وفات خواجه نصير، به او گفتند: اجازه بده جنازه تو را به نجف اشرف ببريم و آنجا دفن كنيم ، در پاسخ گفت : من از امام كاظم (ع) خجالت مي كشم كه وصيت كنم جنازه ام را زا كاظمين (ع) بيرون برند.
96)) پاسخ ابوذر به چهار سؤال
مردي نزد ابوذر آمد و چهار سؤال كرد و جواب آن را خواست ، او پرسيد:
1 چرا ما مرگ را دوست نداريم ، و از آن وحشت داريم ؟
2 به نظر شما ورود ما بر خداوند (بعد از مرگ) چگونه است ؟
3- مقام ما را در پيشگاه خدا چگونه مي بيني ؟
4 با رحمت وسيع خدا، آيا ما مشمول رحمت الهي نمي شويم ؟
ابوذر در پاسخ سؤال اول گفت : زيرا شما دنيا را آباد كرده ايد و آخرت را ويران نموده ايد، از اين رو دوست نداريد از خانه آباد به خانه ويران برويد.
و در پاسخ سؤال دوم گفت : ورود نيكوكاران شما مانند ورود مسافر به خاندان خود مي باشد، ورود بدكاران شما مانند غلام فراري است كه او را نزد آقايش برگردانند.
و در پاسخ سؤال سوم گفت : اعمال خود را بر قرآن عرضه كنيد، خداوند (در آيه 13 و 14 سوره انتطار) مي فرمايد:
انّ الا برار لفي نعيم و انّ الفجار لفي جحيم .
:((نيكوكاران در نعمتهاي الهي هستند، و بدكاران در دوزخند.))

و در پاسخ سؤال چهارم گفت (خدا در قرآن آيه 56 سوره اعراف مي فرمايد:)
انّ رحمة الله قريب من المحسنين .
:((همانا رحمت خداوند به نيكوكاران ، نزديك است .))
97)) نصيحت امام صادق (ع) به غلام
امام صادق (ع) به غلامي داشت كه هر گاه امام به مسجد مي رفت ، همراه امام بود و استر امام را نگه مي داشت تا امام از مسجد بيرون آيد، به اين ترتيب سعادت ملازمت با امام صادق (ع) نصيب او شده بود.
اتفاقا در آن ايام ، جمعي از شيعيان خراساني براي زيارت به مدينه آمده بودند، يكي از آنها نزد آن غلام آمد و گفت : من اموال بسيار دارم ، حاضرم بجاي تو غلامي امام كنم و تو صاحب همه آن اموال گردي ، نزد امام برو از او خواهش كن تا غلامي مرا بپذيرد، و سپس به خراسان برو و همه آن اموال مرا براي خود ضبط كن .
غلام به حضور امام صادق (ع) آمد و عرض كرد:
فدايت شوم ، مي داني كه خدمتكار مخلص هستم و سالها است بر اين خدمت مي گذرد، حال اگر خداوند خير و بركتي به من برساند، آيا شما از آن جلوگيري مي كنيد؟
امام فرمود: اگر آن خير نزد من باشد به تو مي دهم ، و اگر ديگري به تو رسانيد هرگز از آن جلوگيري نخواهم كرد.
غلام قصه خود را با ثروتمند خراساني بيان كرد.
امام فرمود: مانعي ندارد اگر تو بي ميل شده اي ، ولي او خدمت را پذيرفته است ، او را بجاي تو پذيرفتم و تو را آزاد نمودم . آن غلام براي خداحافظي نزد امام آمد و خداحافظي نمود، و حركت كرد كه برود، چند قدم كه برداشت ، امام (ع) او را طلبيد و به او فرمود: ((به خاطر طول خدمتي كه نزد ما داشتي ، مي خواهم كه يك نصيحت به تو بكنم ، آنگاه مختار هستي ، آن نصيحت اين است كه وقتي روز قيامت شود، رسول خدا(ص) به نور خدا چسبيده ، و علي (ع) به رسول خدا(ص) چسبيده و ما امامان به اميرمؤمنان علي (ع) چسبيده ايم ، و شيعيان ما به ما آويخته اند، آنگاه هر جا ما وارد گرديم آنها نيز وارد گردند.)) غلام تا اين نصيحت را شنيد، پشيمان شد و گفت : من در خدمت خود باقي مي مانم ، و آخرت را به دنيا نمي فروشم ، سپس نزد آن مرد خراساني آمد، مرد خراساني از قيافه غلام دريافت كه پشيمان شده ، به او گفت : اين گونه كه چهره ات نشان مي دهد، آمادگي جابجائي نداري .
غلام ، نصيحت امام را نقل كرد و گفت : اين نصيحت مرا منقلب كرد و از تصميم خود برگشتم ، آنگاه غلام ، مرد خراساني را نزد امام صادق (ع) برد، امام از محبت مرد خراساني تقدير كرد، و مقام ولاء و دوستي او را

پذيرفت ، سپس دستور داد هزار دينار به غلام دادند.
محدّث قمي مرحوم حاج شيخ عباس (ره) پس از نقل اين جريان ، خطاب به امام صادق (ع) عرض مي كند:
((اي آقاي من !، من تا خود را شناخته ام ، خود را بر در خانه شما ديده ام ، اميد آن است كه در اين آخر عمر از من نگهداري فرمائيد، و از اين در خانه مرا دور نفرمائيد و من به لسان ذلت و افتقار پيوسته عرضه مي دارم :
عن حماكم كيف انصرف
و هواكم لي به شرف
سيدي لا عشت يوم اري
في سوي ابوابكم اقف
:((چگونه از لطف و حمايت شما برگردم ، با اينكه علاقه ممن به شما مايه شرف و افتخار من است ، اي آقاي من ، براي آن روز زنده نباشم كه در كنار در خانه غير شما باشم .))
98)) تعبير خوش از خوابي عجيب
روزي گروهي از مسلمين به محضر رسول اكرم (ص) آمده و عرض كردند: ((اي رسول خدا دو سه شب است ام الفضل همسر عمويت عباس ، بسيار ناراحت است و گريه مي كند به طوري كه آسايش را از ما سلب نموده ، و هر چه بانوان از او در مورد علت گريه مي پرسند، او پاسخ نمي دهد.))
پيامبر(ص) عمويش عباس را به حضور طلبيد و با او در اين مورد گفتگو كرد.
عباس گفت : آري ، چنين است ، ولي من نيز وقتي از او مي پرسم چرا گريه مي كني ، مي گويد: خوابي ديده ام مرا به وحشت انداخته ، ولي خواب ديدن خود را براي هيچكسي نقل نمي كند.
پيامبر(ص)، ام الفضل را به حضور طلبيد و از او پرسيد:((چه خوابي ديده اي ؟))
او عرض كرد: ((اي رسول خدا! خوابي ديده ام كه بسيار هولناك است ، چند روز قبل هنگام ظهر، اندكي خوابيدم (كه به آن خواب قيلوله گويند) خواب عجيبي ديدم .
پيامبر(ص) فرمود: ((اين وقت ظهر، ساعتي است كه خواب ديدن در آن دروغ نيست ، ولي هر خوابي داراي تعبيري است ، خواب خود را نقل كن تا من تعبير كنم .
ام الفضل عرض كرد: ((در عالم خواب ديدم ، قطعه اي از گوشت بدن پيامبر (ص) جدا شد و آن را در دامن من گذاشتند!))
پيامبر(ص) خنديد و فرمود: خواب نيكي ديده اي ، بزودي پسري از فاطمه (س) متولد مي شود، او را به تو مي دهد تا از او پرستاري كني .))

پس از مدتي امام حسين (ع) متولد شد، پيامبر(ص) ام الفضل را طلبيد و بچه نوزاد را به ام الفضل داد، ام الفضل او را گرفت و بوسيد و در دامن خود گذاشت .
پيامبر (ص)خنديد و فرمود:
هذا تاءويل رؤياك من قبل قد جعلها ربّي حقا.
:((اين تعبير خواب تو از قبل است كه پروردگار آن را لباس وجود بخشيد.))
حسين از من است و من نيز از حسين هستم ، حسين عضوي از اعضاي من است ، گوشت او، گوشت من و خون او خون من است ، ما يك روحيم اندر دو بدن .
99)) تبرئه جوان پاك
زمان خلافت اميرمؤمنان علي (ع) بود، زني شيفته و عاشق جواني شده بود، و با ترفندهاي خود مي خواست آن جوان را كه شخصي پاك بود، آلوده به عمل منافي عفت كند، جوان از او دوري كرد، و از حريم عفت و پاكي تجاوز ننمود.
آن زن آلوده ، نسبت به آن جوان ، بسيار ناراحت شد، تصميم گرفت با تهمتهاي ناجوانمردانه ، او را به كشتن دهد، سفيده تخم مرغ را به لباس خود ماليد و سپس به آن جوان چسبيد و او را به حضور امير مؤمنان علي (ع) آورد و شكايت خود را چنين مطرح كرد:
((اين جوان مي خواست با من عمل منافي عفت انجام دهد، ولي من نمي گذاشتم ، سرانجام آنقدر خودش را به من ماليد كه شهوت او به لباسم ريخت .)) سپس آن سفيده تخم مرغ را كه در لباسش بود به علي (ع) نشان داد.
مردم آن جوان را ملامت مي كردند، و آن جوان پاك و بي گناه كه سخت ناراحت شده بود، گريه مي كرد.
اميرمؤمنان علي (ع) آماده قضاوت شد، به قنبر فرمود: برو ظرفي پر از آب جوش به اينجا بياور، قنبر رفت و آب جوش آورد. بدستور امام علي (ع) آن آب جوش را به روي لباس آن زن ريختند، هماندم آن سفيدي هاي ماليده به لباس او، جمع شد، آن حضرت به قنبر فرمود: آن سفيدي ها را به دو نفر بده . قنبر آنها را به او نفر داد، آن دو نفر آن سفيدي ها را چشيدند و هر دو عرض كردند كه اين سفيدي ها از سفيده تخم مرغ است .
امام علي (ع) دستور داد، آن جوان بي گناه را آزاد ساختند، و آن زن را بجرم نسبت زنا به يك فرد بي گناه ، شلاق زدند. يعني حد قذف (تهمت زنا) را كه هشتاد تازيانه از روي لباس است بر وي جاري ساختند.
100)) از عبرتهاي روزگار
بني اميه ، هزار ماه خلافت كردند و در اين مدت ، چهارده نفر به خلافت رسيدند، اولي آنها معاويه بود و آخري آنها مروان حمار (مروان بن محمدبن

مروان بن حكم) نام داشت كه پس از ابراهيم بن وليد، بر مسند خلافت تكيه زد و پنجسال و ده روز حكومت كرد و سرانجام با وضع فجيعي در سال 132 هجري قمري به هلاكت رسيد و با هلاكت او، حكومت هزار ماهه بني اميه ، منقرض گرديد، و در مورد قتل مروان اين مثال ، رائج شد: ذهبت الدولة :((دولت هزار ماهه بني اميه ، با يك ادرار كردن ، از بين رفت)) كه داستانش چنين است :
مروان با سپاه خود، در برابر سپاه بني عباس مي جنگيد، در بيابان سوار اسب بود، از اسب پياده شد، تا ادرار كند، سپس وقتي خواست سوار شود، اسب پا به فرار گذاشت و هر چه او را دنبال كردند، به آن نرسيدند، در نتيجه مروان در بيابان تنها ماند و جمعي از دشمن به او رسيدند و او را كشتند و سرش را از بدنش جدا كردند، و به اين ترتيب با يكبار بول كردن ، دولتش بر باد رفت .
از عجائب اينكه ، مروان چند روز قبل از كشته شدنش ، زبان يكي از خدمتكاران را بجرم نمامي بريده بود و جلو گربه اي انداخته بود، از قضاي روزگار، زبان مروان را بريدند و به بيابان انداختند، همان گربه آمد و آن زبان را خورد.

101)) دشمنان اسلام را بهتر بشناسيد
هنگامي كه مسلمين در سالهاي آغاز بعثت مورد ظلم و شكنجه مشركين قرار گرفتند، به ناچار به اذن پيامبر(ص) تصميم گرفتند از مكه خارج شده و به حبشه پناهنده شوند در سال پنجم بعثت ، نخست پانزده نفر به سرپرستي عثمان بن مظعون بطور مخفيانه از راه دريا با كشتي به سوي حبشه رفتند.
و در همين سال بعد از چند ماه ، جعفر طيّار با 83 نفر مسلمان به حبشه پناهنده شدند.
از شنيدنيها اينكه : قريشيان براي برگرداندن اين پناهندگان به دست و پا افتادند، نخست ، نخست هيئتي را كه از سه تن بنام عمروعاص ، عبدالله بن ابي ربيعه و عمارة بن وليد تشكيل مي شد به حبشه فرستادند تا در مورد استرداد پناهندگان ، با شاه حبشه مذاكره نمايند، در مسير راه اين هيئت اعزامي شراب خوردند و به خوشگذراني پرداختند، وقتي كه سرها از شراب داغ شد، عماره كه جواني شهوت پرست بود به عمروعاص گفت به زنت بگو مرا ببوسد.
عمروعاص گفت : آيا به دختر عمويت چنين مي گوئي ؟
عماره كه مست بود گفت : زنت را به اين كار وا مي داري و يا اينكه گردنت را با شمشير بزنم .
عمروعاص كه جان را در خطر ديد، به زنش گفت : چاره اي نيست او را ببوس ، زن هم برخاست و عماره را بوسيد.
102)) ابوفكيهه يك مسلمان قهرمان
نام او ((افلح)) يا ((يسار)) بود، او با بلال حبشي ، از بردگان امية بن خلف بودند، بلال و او هر دو با هم به اسلام گرويدند.
امية بن خلف ، بندي به پاي ابوفكيهه مي بست و دستور مي داد او را عريان روي ريگهاي داغ و سوزان حجاز مي كشاندند، روزي او را با اين وضع شكنجه داد و نيمه حال به بيابان افكند و در آنجا حشره اي از لانه اش بيرون آمد، و اميّه از روي جسارت به او گفت : خداي تو اين است ؟
ابوفكيهه پاسخ داد: ((خداي من (الله) است كه خداي من و تو و اين حشره است .))
اميّه خشمگين شد، طنابي به گلوي او انداخت و كشيد تا او را خفه كند، برادرش ابي بن خلف آن منظره را تماشا مي كرد، به اميه گفت : بيشتر او را شكنجه بده تا محمد(ص) بيايد و با سحر و جادو او را نجات دهد، چندان ابوفكيهه را شكنجه دادند كه گمان بردند مرده است ، ولي او نمرده بود و

جان سالم بدر برد و همچنان استقام كرد.
ابوفكيهه مدتي غلام خاندان ابن عبدالدّار بود، آنها سنگ بزرگي روي سينه او نهادند كه بر اثر آن زبانش از دهانش بيرون زد، ولي او هرگز تسليم خواسته هاي مشركان نشد، سرانجام با مسلمين به مدينه مهاجرت كرد و قبل از جنگ بدر، از دنيا رفت .
103)) در پناه الله
عثمان بن مظعون يكي از مسليمن بسيار مقاوم و مخلص آغاز اسلام بود، در مكه مسلمين در خطر شكنجه و آزار بودند، عثمان بن مظعون مدتي در پناه وليدبن مغيره درآمد، از اين رو، كسي او را آزار نمي داد، ولي او با خود گفت : همكيشان من در ناامني و شكنجه در راه اسلام هستند و من آزادانه رفت و آمد مي كنم ، و اين براي من ننگ است ، كه در جوار مرد مشركي در امان باشم ولي مسلمين در پناه الله ، مورد آزار قرار گيرند، نزد وليد رفت و به او گفت : من پناهندگي خود را پس گرفتم ، وليد گفت : چرا؟
عثمان گفت : مي خواهم در پناه ((الله)) باشم ، عثمان و وليد هر دو وارد مسجدالحرام شدند، و در آنجا رسما اعلام شد كه عثمان از پناهندگي وليد بيرون آمده است .
در اين هنگام لبيدبن ربيعه كه از شعراي معروف جاهليت بود، در ميان جمعي از قريش نشسته بود و براي آنها شعر مي خواند، عثمان نيز كنار آنها رفت و نشست .
لبيد اين نيم بيت را گفت :
الا كلّ شيي ما خلا الله باطل .
:((آگاه باشيد كه هر چيزي غير از خدا بي اساس است .))
عثمان ديد اين سخن با مباني اسلام موافق است ، گفت راست گفتي .
لبيد در نيم بيت دوم گفت :
وكل نعيم لا محالة زائل .
:((همه نعمتها ناگزير نابود مي شود.))
عثمان بن مظعون ديد اين سخن مطابق آئين اسلام نيست ، با قاطعيت گفت : اين دروغ است ، زيرا نعمتهاي بهشت ، نابود شدني نيست .
لبيد خشمگين شد و فرياد زد: اي قريشيان ، به خدا تا بحال سابقه نداشت كه كسي از شركت كنندگان در مجلس شما، مردم آزار باشد، چرا و چه وقت چنين آشفتگي در ميان شما پديد آمده است ؟
يكي از حاضران گفت : اين ابله با ابلهان ديگر، دين ما را ترك نموده ، از سخن او ناراحت مباش .
عثمان بن مظعون پاسخ قاطعي به او داد، و همين بگو مگو باعث درگيري شد، مرد مزبور مشت محكمي به چشم عثمان زد كه چشمش كبود گرديد.

در اين وقت وليدبن مغيره كه ناظر جريان بود به عثمان بو مظعون گفت : اگر تو در پناه من بودي چشمت چنين نمي شد، عثمان گفت : چشم ديگرم سالم است ، و من در پناه نيرومندتر از تو هستم ، وليد گفت : اگر بخواهي مي تواني بار ديگر در پناه من بيائي ؟
عثمان گفت :((نه هرگز! من از پناه ((الله)) به جاي ديگر نمي روم .))
104)) عمّه قهرمان پيامبر(ص) در برابر معاويه
يكي از عمّه هاي پيامبر(ص) ((اروي)) دختر عبدالمطّلب بود، او با عميربن وهب بن عبدمناف ازدواج كرد و از او داراي يك پسر بنام ((طليب)) گرديد، طليب در سالهاي اول بعثت قبول كرد و موجب شد كه مادرش ((اروي)) نيز مسلمان گرديد.
طليب از افرادي است كه با مسلمين ، همراه جعفر طيار به حبشه پناهنده شد، او در جنگ بدر شركت كرد، و سرانجام در عصر خلافت ابوبكر در جنگ اجنادين يا يرموك كه در سرزمين شام واقع شد، به شهادت رسيد.
اروي مادر شهيد، همواره با امام علي (ع) و در خط عقيدتي او گام برمي داشت . در آن هنگام كه معاويه در اوج قدرت بود(بعد از شهادت علي عليه السلام)، اروي بر او وارد شد، او در اين وقت پيره زن بود، وقتي معاويه او را ديد گفت : ((مرحبا خوش آمدي اي خاله ! بعد از آنكه ما از حجاز خارج شديم ، بر شما چگونه گذشت ؟))
اروي گفت : اي برادرزاده ! نسبت به كسي كه به تو خدمت كرد، كفران نعمت نمودي ، و با پسر عمويت (علي عليه السلام) بدرفتاري كردي ، و خود را به عنوان خليفه ، كه شايسته تو نيست ، خواندي ، و آنچه را كه حق تو نبود با زور گرفتي ، بي آنكه در راه اسلام رنجي ديده باشي ، تو و پدرانت در پيشرفت اسلام هيچ سهمي نداريد، و به رسول خدا(ص) كفر ورزيديد، خداوند بزرگان شما را هلاك كرد و شما را خوار ساخت و حق را به صاحبش (محمد (ص)) برگردانيد، هر چند مشركان خشنود نبودند، سخن ما بالا آمد و پيامبر(ص) پيروز شد، ولي بعد از پيامبر(ص) برخلاف حق ، شما بر ما حاكم شديد، و شما براي رسيدن به مقصود، خويشاوندي با پيامبر(ص) را دليل مي آوريد، با اينكه خويشاوندي ما به پيامبر(ص) نزديكتر است ، و ما به مقام رهبري سزاوارتر هستيم ، ولي ما امروز در ميان شما بسان بني اسرائيل در برابر آل فرعون هستيم ، علي (ع) نسبت به پيامبر(ص) همانند هارون نسبت به موسي (ع) بود، اين را بدان كه سرانجام ما بهشت است ، و عاقبت شما در دوزخ خواهد بود.
عمروعاص ، شخص دوم دستگاه طاغوتي معاويه ، گفت : سخن را كوتاه كن ، اي پيره زن گمراه كه عقلت را از دست داده اي ، و شهادت تو يك نفر براي تقسيم بهشت و دوزخ كافي نيست .
اروي نگاه تندي به عمروعاص كرد و گفت : ((اي پسر نابغه ! تو چه مي

گوئي ؟ كه مادرت مشهورترين زن ناپاك بود و از طريق ناپاكي مزد مي گرفت ، پنج نفر از قريش مدّعي فرزندي تو شدند، از مادرت پرسيدند، او گفت : همه اينها با من رابطه داشتند، نگاه كنيد به هر كدام شبيه تر است ، به او نسبت دهيد، و چون به عاص بن وائل بيشتر شباهت داشتي تو را به او ملحق كردند.)) پس از گفتگوي ديگر، معاويه گفت : از اين حرفها بگذر و خداوند گذشتگان را عفو كند، اكنون بگو چه حاجتي داري تا برآورده كنم ؟

اروي گفت : مالي اليك حاجة : ((به تو حاجتي ندارم)) سپس از نزد معاويه خارج شد.

105)) دستگيري دزد، و بريدن دست او

در زمان جاهليت ، شاهان ساساني اموال و جواهرات نفيسي به رسم هديه ، براي كعبه فرستاده بودند، ساسان بن بابك ، و به قول ديگر اسفنديار‌بن گشتاسب ، دو آهو بره كه از طلا و جواهرات ساخته بودند و چند زره و شمشير، و زيورآلات بسيار، به كعبه اهداء نمود،عمروبن حارث بن مضاض رئيس قبيله جرهم ، هنگام كوچ از مكه ، آنها را در چاه زمزم پنهان نمود، تا زماني كه عبدالمطّلب به حفر چاه زمزم پرداخت و آن اشياء را بيرون آورد، و آن دو آهو را در چاه درون كعبه نهاد، و هديه هاي ديگري كه مي آوردند، در درون آن چاه مي افكند، تا اينكه پس از مدتي آن دو آهوي طلائي به سرقت رفت ، كه در داستان سرقت آنها آمده : يكي از شبها گروهي از مشركين قريش ، شراب خوردند، و ((القيان بن يغنين)) همراه آنها بود، وقتي كه اسباب عياشي آنها تمام شد، قصد كعبه كردند و آن دو آهوي زرين را دزديدند و به بازرگاناني كه به مكه آمده بودند فروختند و با پول آن ، همه كالاهاي كاروان تجارتي آنها را خريدند و سپس يك ماه به عيش و نوش پرداختند، و هيچكس نمي دانست كه آن دو آهوي طلائي را چه كسي دزديده است ، تا اينكه عباس بن عبدالمطلب شبي از شبها از كنار خانه اي كه اين باند دزد در آنجا بودند عبور مي كرد، شنيد كه قيان بن يغنين داستان سرقت دو آهوي مذكور و فروختن آنها را بازگو مي كند، عباس جريان را به قريش خبر داد، قريش جريان را تعقيب كرد و سرانجام معلوم شد كه ((دومك جندل)) غلام آزاد شده بني مليح آنها را دزديده است ، دست او را به عنوان كيفر، بريدند.

106)) يادي از اولين دايه پيامبر(ص)

پيامبر اسلام (ص) در كودكي سه روز اوّل و به قولي هفت روز اول از مادرش آمنه شير خورد و سپس ثويبه اسلميّه (و به نقل بعضي ثويّه) كنيز ابولهب او را شير داد، و بعد حليمه سعديه .

بنابراين نخستين دايه پيامبر(ص) ثويبه بود، هنگامي كه پيامبر(ص) متولد شد، مژده ولايت او را ثويبه به ابولهب داد، ابولهب به خاطر اين مژده ، او

را آزاد نمود.
ثويبه بعدها هر وقت نزد پيامبر(ص) مي آمد، آن حضرت به ياد محبتهاي او به او احترام و احسان مي كرد، خديجه (س) نيز به او احترام و محبت مي كرد.
حتي رسول خدا(ص) بعد از هجرت ، براي او لباس و هديه هاي ديگر مي فرستاد، او بعد از فتح خيبر در سال هفتم از دنيا رفت . جالب اينكه : وقتي ابولهب از دنيا رفت ، بعد از يكسال ، برادرش عباس او را در خواب ديد، از او پرسيد: حالت چطور است !
ابولهب گفت : در آتش دوزخ هستم ، ولي هر شب دوبار تخفيفي به عذاب من داده مي شود و از دو انگشت (شست و اشاره) دستم آب ميمكم ، و اين تخفيف به خاطر آن است كه من ثويبه را به مژدگاني ولادت محمد(ص) كه او خبر داد، آزاد ساختم .
107)) محبت پيامبر(ص) به مادر رضاعي
حليمه سعديه ، پيامبر(ص) را در كودكي به باديه خود برد و شير داد و چند سال از او سرپرستي كرد، بعدها كه پيامبر(ص) بزرگ شد و با خديجه (س) ازدواج كرد، حليمه به مكه به حضور پيامبر(ص) آمد و از قحطي و خشكسالي و هلاكت گوسفندان و چارپايان شكايت كرد، پيامبر(ص) به او محبت سرشار نمود، و با خديجه (س) در مورد كمك به او صحبت كرد، خديجه (س) چهل گوسفند و شتر به حليمه داد، و او آنها را برداشت و به سوي باديه بازگشت ، و پس از ظهور اسلام ، با شوهرش به حضور پيامبر(ص) آمدند و قبول اسلام كردند.
108)) درماندگي ابويوسف در محضر امام كاظم (ع)
مهدي عباسي ، سومين خليفه بني عباس بود، روزي در محضر امام موسي بن جعفر(ع) شسته بود، ابويوسف (كه از دانشمندان مخالف اهلبيت نتوت بود) در آن مجلس حضور داشت ، به مهدي رو كرد و گفت : اجازه مي دهي سؤالهائي از موسي بن جعفر(ع) كنم كه از پاسخ آنها درمانده شود؟
مهدي عباسي گفت : اجازه دادم .
ابويوسف به امام كاظم (ع) گفت : اجازه است سؤالي كنم ؟ امام فرمود: سؤ ال كن ، ابويوسف گفت : كسي كه در مراسم حج ، احرام بسته ، آيا زير سايه رفتن (در هنگام سير) براي او جايز است ؟، امام فرمود: جايز نيست .
او پرسيد: آيا اگر محرم خيمه اي در زمين (به عنوان منزلگاه) نصب كند و زير آن برود جايز است ؟
امام فرمود: جايز است .
ابويوسف گفت : بين اين دو سايه چه فرق است ، كه در اولي جايز نيست و در دومي جايز است ؟!

امام كاظم (ع) به او فرمود: در مساءله زني كه عادت ماهيانه داشته ، آيا نمازهاي آن ايام عادت را بايد قضا كند؟
ابويوسف گفت : نه .
امام فرمود: آيا روزه اش را كه در آن ايام نگرفته بايد قضا كند؟
ابويوسف گفت : آري .
امام كاظم (ع) فرمود: به من بگو، بين اين دو چه فرقي است كه در مورد اولي (نماز)قضا نيست و در مورد دوم (روزه) قضا دارد؟
ابويوسف گفت : دستور چنين آمده است .
امام كاظم (ع) فرمود: در مورد كسي كه در احرام حجّ است ، نيز دستور چنان آمده است كه گفته شد (نبايد مسائل شرعي را قياس كرد).
ابويوسف از اين پاسخ ، واسوخته شد، مهدي عباسي به او گفت : ((مي خواستي كاري (براي سرشكستگي امام) كني ولي نتوانستي .))
ابويوسف گفت : رماني بحجر دافع : ((موسي بن جعفر(ع) با سنگ شكننده مرا ترور كرد.)) يعني در برابر پاسخ او، دمغ و رمانده شدم .
109)) داستان عابد و سگ
اين داستان را كه هنر زيباي شعري عالم بزرگ شيخ بهائي (متوفي 1031 ه.ق) بر زيبائي معناي آن افزوده ، با همان قالب اصلي شعري در اينجا مي آوريم :

عابدي در كوه لبنان بد مقيم
در بن غاري چو اصحاب رقيم
روي دل از غير حق برتافته
گنج عزّت را ز عزلت يافته
روزها مي بود مشغول صيام
يك ته نان مي رسيدش وقت شام
نصف آن ، شامش بدي نصفي سحور
وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همين منوال حالش مي گذشت
نامدي از كوه هرگز سوي دشت
از قضا يك شب نيامد آن رغيف
شد زجوع آن پارسا زار و نحيف
كرده مغرب را ادا وانگه عشا
دل پر از وسواس و در فكر عشا
بسكه چون شد زانمقام دلپذير
بهر قوتي آمد آن عابد بزير
بود يك قريه به قرب آن جبل
اهل آن قريه همه گبر و دغل

عابد آمد بر در گبري ستاد
گبر او را يك دونان جو بداد
عابد آن نان بستد و شكرش بگفت
وز وصول طعمه اش خاطر شكفت
كرد آهنگ مقام خود دلير
تا كند افطار بر خبز شعير
در سراي گبر بد گرگين سگي
مانده از جوع استخواني ورگي
پيش او گر خط پرگاري كشي
شكل نان بيند بميرد از خوشي
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر
خبز پندارد رود هوشش ز سر
كلب در دنبال عابد پو گرفت
از پي او رفت و رخت او گرفت
زان دو نان ، عابد يكي پيشش فكند
پس روان شد تا نيابد زو گزند
سگ بخورد آن نان دگر دادش روان
تا كه باشد از عذابش در امان
كلب ، آن نان دگر را نيز خورد
پس روان گرديد از دنبال مرد
همچو سايه از پي او مي دويد
عفّ عفّ مي كرد و رختش مي درید
گفت عابد چون بديد اين ماجرا
من سگي چون تو نديدم بي حيا
صاحبت غير دو نان چيزي نداد
و آن دو را خود بستدي اي كج نهاد
ديگرم از پي دويدن بهر چيست ؟
وين همه رختم دريدن بهر چيست ؟
سگ به نطق آمد كه اي صاحب كمال
بي حيا من نيستم چشمت بمال
هست از وقتي كه بودم من صغير
مسكنم ويرانه اين گبر پير
گوسفندش را شباني مي كنم
خانه اش را پاسباني مي كنم
گه به من از لطف ناني مي دهد
گاه مشت استخواني مي دهد

گاه از يادش رود اطعام من
از مجاعت تلخ گردد كام من
روزگاري بگذرد كاين ناتوان
نه ز نان يابد نشان نه ز استخوان
گاه هم باشد كه اين گبر كهن
نان نيابد بهر خود نه بهر من
چون كه بر درگاه او پرورده ام
ور به درگاه دگر ناورده ام
هست كارم بر در اين پير گبر
گاه شكر نعمت او گاه صبر
تو كه نامد يك شبي نانت بدست
در بناي صبر تو آمد شكست
از در رزّاق رو برتافتي
بر در گبري روان بشتافتي
بهر ناني دوست را بگذاشتي
كرده اي با دشمن او آشتي
خود بده انصاف اي مرد گزين
بي حياتر كيست من يا تو ببين ؟
مرد عابد زين سخن مدهوش شد
دست خود بر سر زد و بيهوش شد
اي سگ نفس بهائي ياد گير
اين قناعت از سگ آن گبر پير
بر تو گر از صبر نگشايد دري
از سگ گرگين گبران كمتري
110)) ابوذر بر سر قبر پسر
ابوذر پسري بنام ((ذر)) داشت ، اين يگانه پسرش جوانمرگ شد، ابوذر كنار قبر او آمد و گفت : خدا رحمت كند تو را كه نسبت به من نيكوكار بودي ، و حق فرزندي را ادا نمودي ... والله از اين جهت كه مرده اي ، گريه نمي كنم ، بلكه گريه ام براي آن است كه بر تو بعد از مرگ چه گذشت آيا فرشتگان چه گفتند و تو چگونه پاسخ دادي ؟ خداوندا من حقوقي را كه بر او در رابطه با من واجب كرده بودي بخشيدم ، تو نيز او را ببخش كه سزاوارتر از همه در بخشش و كرم هستي .
111)) ناپايداري دنيا از ديدگاه پيامبر(ص)
پيامبر(ص) روي حصيري آرميده بود، يكي از اصحاب بر او وارد شد او را روي حصير ديد كه اثر آن حصير در پهلوي آن حضرت ديده مي شد، عرض كرد:((اي رسول خدا اگر براي خود فرش نرمي برگزيني مطلوب تر است

.))
پيامبر(ص) در پاسخ فرمود: مالي و للدنيا... ((مرا به دنيا چه كار؟
مثل من با دنيا همچون مسافر سواره اي است كه در روز سوزان تابستان ، كنار درختي مي آيد تا ساعتي از روز خود را در سايه آن درخت استراحت كند، سپس حركت كرده و آنجا را ترك مي كند.))
شخصي از آن حضرت پرسيد: انسان در دنيا چگونه زيست كند؟ آن حضرت فرمود: مانند كارواني كه در حال عبور است ، او پرسيد: چگونه سكونت در دنيا را برگزيند؟ فرمود: به اندازه كسي كه از كاروان ، عقب افتاده است ، او پرسيد: بين دنيا و آخرت چه اندازه فاصله است ؟ فرمود: به اندازه فرو خواباندن چشم ، خداوند در قرآن (آيه 35 احقاف) مي فرمايد:
كانّهم يوم يرون مايوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار.
:((آنها در قيامت ، احساس مي كنند كه گوئي بيش از ساعتي از يك روز، در دنيا توقف نداشته اند.))
112)) جلوگيري علي (ع) از كتك خوردن سلمان
اعتراض شديد اصحاب بزرگ و طرفداران امام علي (ع) باعث شد كه ابوبكر بالاي منبر، خاموش شد و نتوانست پاسخ بگويد، و پس از مدتي سكوت گفت :
وليكم و لست بخيركم و علي فيكم اقيلوني اقيلوني .
:((من زمام رهبري شما را بدست گرفتم ، ولي تا علي (ع) هست من بهترين فرد شما نيستم ، مرا رها كنيد و به خودم واگذاريد.))
عمر فرياد زد: ((اي فرومايه از منبر پائين بيا، وقتي كه تو نمي تواني به احتياج و استدلال اصحاب پاسخ بدهي چرا خود را در چنين مقامي قرار داده اي ؟...))
ابوبكر از منبر پائين آمد و به خانه خود رفت و سه روز از خانه بيرون نيامد.
در اين ميان با تلاش افراد، چهار هزار نفر شمشير بدست اجتماع كرده وارد خانه ابوبكر شدند و او را همراه عمر، به سوي مسجد آوردند، عمر سوگند ياد كرد كه اگر هر كدام از اصحاب علي (ع) مثل چند روز گذشته سخن بگويد. سرش را از بدنش جدا مي سازم .
در چنين جو خطرناكي دو نفر از ياران علي (ع)، برخاستند و سخن گفتند، نخست خالدبن سعيد برخاست و مقداري سخن گفت ، امام سپس در اين هنگام سلمان برخاست و فرياد زد: الله اكبر الله اكبر، با اين دو گوشم از رسول خدا(ص) شنيدم ، و اگر دروغ بگويم هر دو گوشم كر شود، كه فرمود:
((هنگامي فرا رسد كه در مسجد، برادر و پسر عمويم (علي عليه السلام) با چند نفر از اصحاب نشسته باشند، ناگاه جماعتي از سگهاي دوزخ به سوي او بيايند و او و اصحابش را بكشند.))

فلست اشك الا و انكم هم : ((شكي ندارم كه شما قطعا همان سگهاي دوزخ هستيد.))
عمر تا اين سخن را شنيد به سوي سلمان حمله كرد، ولي هنوز به سلمان نرسيده بود، امام علي (ع) گريبان عمر را گرفت و او را به زمين كشانيد، سپس به عمر گفت :((اي فرزند صحاك حبسيه ! اگر مقدرات و دستور الهي ، و پيمان با رسول خدا، پيشي نگرفته بود، امروز به تو نشان مي دادم كه كداميك از ما ضعيفتر هستيم و ياران كمتر داريم .))
سپس امام علي (ع) اصحاب خود را ساكت كرد، و به آنها فرمود: متفرق گرديد، آنها رفتند...
113)) توجه خاص امام علي (ع) به طبقه محروم
عصر خلفاء بود، جمعي از موالي (غلامان آزاد شده) به عنوان شكايت به حضور امام علي (ع) آمدند، و شكايت خود را چنين مطرح كردند: ((در عصر رسول خدا(ص) هيچگونه تبعيضي بين عرب و غير عرب نبود، همه انسانها در تقسيم بيت المال و در امر ازدواج بطور مساوي از حقوق اقتصادي و اجتماعي برخوردار بودند، افرادي مثل بلال و صهيب و سلمان در عهد رسول خدا(ص) با زنان عرب ازدواج كردند، ولي امروز سران قوم بين ما و اعراب ، تفاوت قائلند و ما را از مزاياي اجتماعي محروم كرده اند.))
امام علي (ع) به آنها فرمود: من با سران قوم در اين باره صحبت مي كنم تا براي رفع تبعيض اقدام جدي كنند.
امام علي (ع) با سران ديدار كرد و جريان را گفت ، ولي آنها نپذيرفتند.
و فرياد مي زدند: چنين چيزي (تساوي بين عرب و عجم) ممكن نيست .
امام علي (ع) در حالي كه خشمناك بود نزد شاكيان آمد و فرمود: با كمال تاءسف آنها حاضر نيستند با شما بطور مساوي ، رفتار نمايند، با زنهاي شما ازدواج مي كنند، و در اداي حقوق و عطايا حق شما را نمي پردازند (و اين روش ، درست نيست ، اكنون كه در اين وضع هستيد من براي سامان گرفتن وضع اقتصادي و اجتماعي شما، به شما پيشنهاد مي كنم برويد) تجارت كنيد، خداوند به زندگي شما بركت عنايت فرمايد، چرا كه از رسول خدا(ص) شنيدم فرمود:
الرّزق عشرة اجزاء تسعة اجزاء في التجارة و واحدة في غيرها.
:((طريقه معاش روزانه داراي ده قسمت است كه نه قسمت آن در تجارت و خريد و فروش است و يك قسمت آن در غير تجارت مي باشد.))
به اين ترتيب امام علي (ع) با توجه خاصّي به رسيدگي امور مالي طبقه محروم مي پرداخت و وقتي نتيجه نگرفت ، آنها را به پيشه تجارت و بازرگاني راهنمائي كرد تا معاش زندگي خود را تاءمين نمايند.
114)) ترحم و دلسوزي امام صادق (ع)

يكي از بستگان امام صادق (ع) در غياب آن حضرت به ناسزاگوئي به آن حضرت پرداخت و نزد مردم از آن حضرت بدگوئي مي كرد. شخصي به محضر امام صادق (ع) آمد و جريان را به اطلاع امام رسانيد.
امام صادق (ع) هماندم به كنيز خود فرمود: آب وضو بياور، او آب آورد، و امام وضو ساخت و مشغول نماز شد.
حماد لحّام مي گويد: من در آنجا بودم ، با خود گفتم اكنون امام به آن ناسزا گو نفرين خواهد كرد، ولي برخلاف تصور من ديدم آن حضرت دو ركعت نماز خواند و بعد از نماز عرض كرد: ((خدايا من حقم را به او بخشيدم ، تو از من بزرگوارتر و سخي تر هستي ، او را به من ببخش و مؤ خذه اش مفرما!))
سپس رقّت و ترحم خاصّي به آن حضرت دست داد، و همچنان در مورد آن شخص ناسزاگو دعا كرد، و من از كار آن امام بزرگوار تعجب كردم .
115)) از اخلاق صاحب بن عباد
اسماعيل بن عباد طالقاني معروف به صاحب بن عباد (متوفي 385 ه.ق) از علما و حكما و هوشمندان بزرگ قرن چهارم است ، او چند سال وزير سلاطين آل بويه (كه شيعه بودند) مانند مؤ يد الدّوله و فخرالدّوله ديلمي بود، و مدتي حاكم اصفهان گرديد، و در تشييد و استحكام مباني تشيّع و گسترش آن ، در اصفهان و... نقش مهم داشت ، و او علماء و دانشمندان را به تاءليف و تضعيف ، تشويق مي كرد، مرحوم صدوق ، رئيس محدّثين ، كتاب اخبارالرضا(ع) را به سفارش او نوشت و...
صاحب بن عباد خود نيز داراي تاءليفاتي بود، از جمله كتاب ((المحيط في اللّغه در هفت جلد از تاءليفات او است ، و ده هزار شعر در مناقب اهلبيت نبوّت ، و انحرافات معاندين و دشمنان اهلبيت (ع) سرود، قبرش در اصفهان ، مزار شيعيان است . از خلاق او اينكه : نقل شده ؛ روزي يكي از غلامانش شربتي براي او حاضر كرد و به او داد.
صاحب وقتي كه خواست آن را بنوشد، يكي از اصحاب او گفت : اين سربت را ننوش كه زهرآلود است ، غلامي كه آن شربت را داد نيز ايستاده بود، صاحب بن عباد به آن يار كه گفته بود شربت را ننوش ، گفت : دليل بر قول تو چيست كه در اين شربت ، زهر ريخته اند.
او گفت : تجربه كن ، آن را به آن غلام كه به تو داد، بده بياشامد، تا معلوم شود.
صاحب گفت : من اين كار را روا نمي دانم ، او گفت : پس آن شربت را به مرغي بده و تجربه كن ، صاحب گفت : عقوبت كردن حيوان ، جايز نيست ، سپس امر كرد شربت آن ظرف را بر زمين ريختند، و به غلام گفت : از نزد من بيرون برو، و دستور داد حقوق ماهيانه او را بدهند و قطع نكنند و گفت : انسان نبايد يقين را با شك دفع كند، و عقوبت نمودن شخصي با قطع

كردن روزي او، كار ناجوانمردانه است ، و من چنين كاري را انجام نخواهم داد.
116)) هنري از هنرهاي صاحب بن عبّاد
علامه بزرگ ، صاحب بن عبّاد (كه پاره اي از حالات او در داستان قبل گذشت) در زماني كه وزير فخرالدوله ديلمي بود(يعني از سال 373 ه.ق به بعد) به فرمان فخرالدوله ، چاهي را در كنار جاده حفر كردند تا عابرين از آب آن استفاده كنند، آنگاه فخرالدّوله به يكي از منشيان دستور داد تا درباره حفر آن چاه و خصوصيات آن ، سند و وقفنامه اي تنظيم كرده و بنويسد.
صاحب بن عبّاد، در ميان حروف ، حرف ((راء)) را نمي توانست به خوبي اداء كند و زبانش در اداي آن ، گير مي كرد، از طرفي آن منشي ميانه خوبي با صاحب بن عباد نداشت .
منشي ، سندي را تنظيم كرد و عمدا كلماتي را در عبارت آن سند، به كار برد كه همه كلمات آن داراي حرف ((راء)) بودند، منشي مي خواست با اين عمل ناپسند (و هنر منفي) خود، صاحب بن عباد را هنگام خواندن آن سند نزد شاه ، واسوخته كند، او در آن سند چنين نوشت :
امر اميرالامراء عمّره الله ان يحفر بئر في طريق الماّره ليشرب منه الصادر و الوارد، و حرّر ذلك في رابع شهر رمضان المبارك بورك فيه الي يوم المحشر.
يعني :((امير (شاه) اميران كه خدا عمرش را زياد كند، فرمان داد چاهي در كنار جاده حفر گردد، تا افرادي كه در كنار آن رفت و آمد مي كنند، از آب آن بهره مند گردند، اين سند در چهارم ماه رمضان نوشته شده ، تا پايان دنيا مايه بركت شود.))
منشي ، سند را به صاحب بن عبّاد داد تا آن را نزد شاه بخواند، صاحب آن سند را گرفت (وقتي كه به رندي منشي پي برد، از هنر مثبت خود استفاده كرد و همان مضمون سند را به عبارت ديگري خواند كه در هيچ يك از كلمات آن عبارت ، حرف ((راء)) نبود، او چنين خواند:
حكم اعدل الحّكام طول الله مدّة حياته ان يعمل قلب في سبيل المسلمين لينتفع منه الغادي و الرائح و كتب ذللك في اوائل ايام الصيام الميمون لازال ميمونا الي يوم القيامة .
يعني :((عادلترين حكمرانان كه خدا طول عمر به او بدهد، فرمان داد تا چاهي در مسير مسلمين حفر گردد تا روندگان و بازگشت كنندگان از آب آن بهره مند گردند، و اين سند در اوايل ماه رمضان مبارك نوشته شد، تا قيامت مايه بركت گردد.))
117)) سه مصيبت بزرگ
مردي به محضر امام سجاد(ع) آمد، و از حال و روزگار دنياي خود شكايت

كرد، امام سجاد(ع) فرمود:
مسكين ابن آدم ، له في كلّ يوم ثلاث مصائب لايعتبر بواحدة منهن ، و لو اعتبر لهانت المصائب و امر الدنيا...
: بيچاره انسان كه در هر روز، دستخوش سه مصيبت است كه از هيچيك عبرت نمي گيرد، در صورتي كه اگر عبرت مي گرفت ، مصائب دنيا براي او آسان مي شد.
1 هر روز كه از عمر او مي گذرد از عمر او كاسته مي گردد، در صورتي كه اگر از مال او چيزي كاسته مي شد قابل جبران بود، ولي كاهش عمر قابل جبران نيست .
2 هر روز، رزقي كه به او مي رسد اگر از راه حلال باشد، حساب دارد، و گرنه عقاب دارد (و اين حساب و عقاب در دادگاه الهي در انتظار او است .)
3 مصيبت سو از همه بزرگتر است ، و آن اينكه هر روز كه از عمر انسان مي گذرد، به همان اندازه به آخرت نزديك مي گردد، ولي نمي داند كه رهسپار بهشت است يا دوزخ ؟ اگر براستي در فكر اين سه مصيبت باشد، گرفتاريهاي مادي ، در برابر آنها ناچيز است و آسان خواهد شد.
118)) نمونه اي از علم علي (ع)
عصر خلافت ابوبكر بود تاجري مي خواست از مدينه به مسافرت طولاني برود، هزار دينار به عنوان امانت به ابوبكر سپرد، سفر او طول كشيد و وقتي به مدينه بازگشت دريافت كه ابوبكر از دنيا رفته است ، نزد خليف دوم رفت و جريان خود را گفت ، او اظهار بي اطلاعي كرد، نزد عايشه دختر ابوبكر رفت ، او نيز اظهار بي اطلاعي كرد، تاجر با سلمان آشنائي داشت نزد او رفت و پريشاني خود را در مورد هزار دينار بيان كرد، سلمان او را به حضور امام علي (ع) برد و جريان را گفت .
امام علي (ع) به مسجد آمد و فرمود: امانت تاجر در فلان مكان است ، كه ابوبكر آن را در آنجا پنهان نموده است ، به دستور آن حضرت ، آن مكان را شكافتند و هزار دينار را كه در آنجا بود بيرون آوردند.
عمر به علي (ع) گفت : لابد ابوبكر اين راز را به تو گفته بود، امام فرمودند: نه ، نگفته بود، و اگر بناي گفتن بود به تو كه راز محرم او هستي مي گفت ، نه به من .
عمر گفت : پس تو از كجا دانستي ؟
امام علي (ع) فرمود: ((خداوند بر زمين فرمان داده تا هر حادثه اي را كه بر روي آن پديد مي آيد، به من خبر دهد.))
119)) حديثي از زينب (س) در شاءن علي (ع)
ليلي غفاريّه ، از بانواني بود كه مجروحين جنگ را مداوا مي كرد، و زخمهاي آنها را پانسمان مي نمود، او مي گويد: همراه رسول خدا(ص) به

جبهه مي رفتم و به مداواي مجروحين جنگ مي پرداختيم ، و در جنگ جمل ، همراه امام علي (ع) به جبهه بصره رفتم تا مجروحان را مداوا كنم ، پس از جنگ جمل ، شب مهمان حضرت زينب (س) دختر علي (ع) شدم ، فرصت را غنيمت شمرده و به او عرض كردم : اگر سخني از شخص پيامبر(ص) شنيده اي ، براي من بيان كن (با توجه به اينكه زينب (س) هنگام رحلت پيامبر(ص) پنج يا شش ساله بود).
زينب (س) در پاسخ من فرمود: روزي به محضر رسول خدا(ص) رفتم ، عايشه همسر آن حضرت نزدش بود، در اين وقت علي (ع) به حضور پيامبر(ص) آمد، پيامبر (ص) در حضور عايشه ، اشاره به علي (ع) كرد و فرمود: انّ هذا اول الناس ايمانا و اول الناس لقاء لي يوم القيامة ، و آخر الناس لي عهدا عند الموت .
:((اين شخص (علي عليه السلام) نخستين شخصي است كه قبول اسلام كرد، و نخستين فردي است كه در قيامت بامن ملاقات كند، آخرين است كه هنگام رحلت من ، با من وداع مي نمايد.))
120)) بار علف بر دوش سلمان
عصر خلافت عمر بود، سلمان به عنوان استاندار مدائن ، در اين شهر خاطره ها بسر مي برد، روزي مسافر غريبي از شام به مدائن آمد، او سلمان را نمي شناخت از قيافه ساده او چنين گمان كرد كه يك شخص عادي و كارگر است ، بار علفي بر دوش داشت ، خسته شده بود، خطاب به سلمان گفت : ((اي بنده خدا بيا اين بار مرا تا فلان جا ببر.))
سلمان بي آنكه ناراحت شود، فوري با كمال اشتياق ، بار علف را به دوش كشيد و به سوي مقصود حركت كرد، در مسير راه ، مسافر غريب ديد هر كس آن كارگر بار برنده را مي بيند، احترام مي كند، و بعضي مي گويند: سلام بر امير! با خود گفت : براستي اين شخص كدام امير است ...؟! ناگهان ديد جمعي آمدند تا بار علف را از او بگيرند، و به مسافر گفتند: ((مگر تو اين شخص را نمي شناسي ؟ اين استاندار مدائن ، سلمان است .))
مسافر شامي ، سخت شرمنده شد و به دست و پاي سلمان افتاد و معذرت خواهي كرد، و عاجزانه خواست كه او را ببخشد و بار علف را تحويل دهد.
ولي سلمان به او گفت :((تا اين بار را به مقصد نرسانم به تو نخواهم داد.))

121)) موعظه خفته اي در زير درخت
جريربن عبدالله مي گويد به مدائن رفتم هوا گرم بود، از كنار درختان عبور مي كردم ، ناگاه ديدم شخصي زير درختي خوابيده و پوست گوسفندي را روي شاخه درخت افكنده تا براي او سايه بسازد، ولي تابش خورشيد از آن پوست رد شده و بر روي آن شخص خوابيده افتاده است ، به جلو رفتم و آن پوست را در جائي از شاخه افكندم تا براي او سايه اي پديد آيد.
در اين ميان ناگهان آن شخص بيدار شد، نگاه كردم ديدم سلمان است ، مرا شناخت و گفت : اي جرير! در دنيا تواضع كن ، زيرا كسي كه در دنيا فروتني كند، خداوند مقام او را در قيامت ، بالا مي برد، سپس از من سؤالي كرد و فرمود: آيا مي داني تاريكي آتش دوزخ ، مجازات و نتيجه چه كاري است ؟
فرمود: فانّه ظلم الناس : ((اين تاريكي (باطن و نتيجه) ظلم مردم به يكديگر است .))
122)) حق خدا بر بندگان و به عكس
معادبن جبل مي گويد: پيامبر(ص) سوار بر مركب بود، و مرا پشت سر خود سوار كرد، در مسير راه فرمود: اي معاذ!
عرض كردم بلي اي رسول خدا!
فرمود: هل تدري ما حق الله علي عباده ؟
:((آيا مي داني حق خداوند بر بندگانش چيست ؟))
عرض كردم : خدا و رسولش آگاهترند؟
فرمود:((حق خدا بر بندگانش اين است كه تنها او را پرستش كنند و از براي او شريك نگيرند.))
سپس بعد از اندكي فرمود: اي معاذ! گفتم : بلي اي رسول خدا! فرمود: آيا مي داني حق بندگان بر خدا چيست ، هنگامي كه كار نيك انجام دهند؟
عرض كردم : خدا و رسولش بهتر مي دانند.
فرمود: حق بندگان نيكوكار بر آن است كه : خداوند آنها را عذاب نكند.
123)) امام هشتم (ع) در زندان سرخس
از بعضي از روايات استفاده مي شود كه امام هشتم حضرت رضا(ع) مدتي در شهر سرخس ، زنداني و تحت نظر بوده است از جمله : اباصلت هروي مي گويد: در سرخس به كنار خانه اي كه امام هشتم (ع) در آن زنداني بود رفتم ، از زندانبانها اجازه خواستم تا با امام ملاقات كنم .
آنها گفتند: نمي تواني با امام ملاقات كني .
گفتم : چرا؟

گفتند: امام رضا(ع) توعا شبانه روز مشغول نماز است و در يك شبانه روز هزار ركعت نماز مي خواند، فقط ساعتي در آغاز روز، و قبل از ظهر، و ساعتي هنگام غروب ، نماز نمي خواند، ولي در اين ساعات نيز در محل نماز خود به مناجات و راز و نياز با خدا، اشتغال دارد...
124)) گفتار عمربن خطاب در بستر رحلت
خليفه دوم ، عمر بن خطاب ، پس از ابوبكر، طبق وصيت ابوبكر به خلافت رسيد و پس از ده سال و شش ماه و چهار شب خلافت ، از دنيا رفت .
فيروز (معروف به ابولؤ لؤ) غلام مغيرة بن شعبه او را مضروب ساخت و همين سبب فوت او پس از سه روز گرديد، او در سن 63 سالگي جان سپرد، و بدنش را كنار قبر پيامبر(ص) دفن كردند.
هنگامي كه عمر در بستر رحلت قرار گفت ، عبدالله بن عباس (معروف به ابن عباس) به عيادت او رفت و ديد عمر بسيار ناراحت است و بي تابي مي كند، بين ابن عباس و عمر، گفتگوي ذيل به ميان آمد: ابن عباس ((اي رئيس مؤمنان اين بي تابي براي چيست ؟))
عمر اي پسر عباس ، جزع و بي تابي من بخاطر فرا رسيدن مرگم نيست ، بلكه از اين رو است كه بعد از من چه كسي رهبر مسلمين مي شود؟!
ابن عباس پيشنهاد مي كنم كه ((طلحه)) را رهبر مردم كن .
عمر طلحه ، آدم تند خواست ، زمام امور مسلمين را بدست چنين مردي نمي دهم .
ابن عباس ((زبير)) را رهبر مردم كن .
عمر ربير مرد بخيلي است ، ديدم او در مورد مقداري نخ ريسندگي با همسرش درگير شده ، و بر او سخت مي گيرد، امور مسلمين را بدست آدم بخيل نمي سپرم .
ابن عباس ((سعيد بن ابي وقاص)) را رهبر مردم كن !
عمر او هميشه با اسب و كمان سروكار دارد(و يك فرد نظامي است) تناسب با امر رهبري ندارد.
ابن عباس - عبدالرحمان بن عوف را رهبر مردم كن .
عمر نه ، او حتي نمي تواند اعضاء خانواده خود را به خوبي اداره كند.
ابن عباس ((عبدالله بن عمر)) (فرزندت) را رهبر مردم كن .
عمر با شنيدن اين پيشنهاد، برخاست و درست نشست و (به اين مضمون) گفت : كسي كه توانائي براي طلاق دادن همسرش بگونه صحيح ندارد، شايستگي براي رهبري را ندارد.
ابن عباس ((عثمان بن عفّان)) را رهبر مردم كن .
عمر سوگند به خدا اگر عثمان را رهبر مردم قرار دهم ، افراد خاندان خود را بر گرده مؤمنين سوار مي كند، و در نتيجه ترس آن دارم كه او را بقتل برسانند (عمر، سه بار اين سخن را تكرار كرد.)

در اين وقت ، ابن عباس سكوت كرد، عمر به او گفت از رفيقت علي (ع) ياد كن .
ابن عباس پس بيا و علي (ع) را رهبر مردم كن .
عمر- ((سوگند به خدا جزع و بي تابي من براي همين است كه حق را از صاحبانش گرفتم ، سوگند به خدا اگر علي (ع) را رهبر مردم كنم ، قطعا آنها را به سوي جاده عظيم هدايت ، سوق مي دهد، و اگر مردم از او پيروي كنند، آنها را وارد بهشت مي نمايد.))
به اين ترتيب ، عبدالله بن عباس نام شش نفر از شوراي شش نفري عمربن خطاب را (كه قصه آن را در داستان بعد مي خوانيد) به اضافه عبدالله بن عمر به ميان آورد، عمر پنج نفر از آنها را شايسته اين مقام ندانست ، ولي علي (ع) را به شايستگي كامل ياد كرد، و علت ناراحتي خود را گرفتن حق از صاحبان حق ، بيان نمود.
ولي در عين حال بعدا شوراي شش نفري خلافت را عنوان كرد، كه جريان آن را در داستان بعد بخوانيد...
125)) شوراي شش نفره
از شوراي شش نفره عمربن خطاب ، در تاريخ اسلام ، بسيار ياد مي شود. مي پرسند: اين شورا چه بود؟ و طرح آن از ناحيه چه كسي بود و چگونه اجرا شد؟، در پاسخ به داستان زير توجه كنيد:
26 ذيحجه سال 23 هجري عمربن خطاب توسط شخصي ايراني بنام ((ابولؤ لؤ)) مضروب شد و همين حادثه باعث مرگ او گرديد. عمربن خطاب در آخر عمر، زيدبن سهل معروف به ((ابوطلحه انصاري)) را خواست و چنين وصيت كرد: ((بعد از آنكه از دنيا رفتم و مرا به خاك سپرديد، پنجاه نفر از انصار را انتخاب كن و با شمشيرهاي كشيده ، آماده باشيد، من موضوع خلافت را به شش نفر واگذاشتم كه آنها در مجلس مشورت خود، يكي از افراد خود را به عنوان خليفه برگزينند، آن شش نفر عبارتند از:
1 علي عليه السلام ، 2 طلحه ، 3 زبير، 4 سعد وقّاص ، 5 عبدالرّحمان بن عوف ، 6 عثمان .
پس از اجتماع آنها در جلسه شورا، آنها را مجبور كنيد كه هر چه زودتر، خليفه مرا تعيين كنند، و مساءله تعيين خليفه را از سه روز، تاءخير نيندازند.
اگر پنج نفر از آنها به يك نفر اتفاق كردند، و يك نفر سرپيچي كرد، او را گردن بزن ، و اگر چهار نفر امضاء كرد و دو نفر امتناع ورزيد، گردن اين دو نفر را بزن ، و اگر سه نفر، يك طرف ، و سه نفر ديگر در جانب ديگر بودند، به آن سه نفري كه عبدالرحمان بن عوف در ميان آنها است ، ميدان بده و ديگران را وادار تا موافقت كنند و مخالف را گردن بزن .
پس از آنكه ، عمر بن خطاب از دنيا رفت و پيكر او را به خاك سپردند،

ابوطلحه انصاري ، شش نفر نامبرده را در خانه عايشه يا در محل بيت المال به گرد هم آوردند، جلسه شورا تشكيل شد، طلحه حق خود را به عثمان بخشيد، زبير حق خود را به علي (ع) بخشيد، سعدوقاص ، حق خود را به پسرعمويش عبدالرحمان بن عوف بخشيد، در نتيجه امر خلافت به سه نفر (علي و عثمان و عبدالرحمان) انحصار يافت و به مرحله حساسي رسيد.
عبد الرّحمان به علي (ع) متوجه شد و گفت : ((من با تو بيعت مي كنم ، مشروط بر اينكه به كتاب خدا و سنت پيامبر(ص) و روش ابوبكر و عمر كار كني !))
علي (ع) فرمود: ((من به كتاب خدا و سنت پيامبر(ص) و اجتهاد و تشخيص خودم ، عمل خواهم كرد.))
عبدالرحمان به عثمان رو كرد و گفت :((آيا تو پيشنهاد مرا مي پذيري ؟
عثمان گفت : آري .
عبدالرحمان ، دوباره به علي (ع) توجه كرد و گفت : ((با تو با شرط فوق بيعت مي كنم .))
علي (ع) همان پاسخ را داد، ولي عثمان پذيرفت .
براي بار سوم نيز عبدالرحمان به علي (ع) پيشنهاد كرد، ولي همان پاسخ قبل را شنيد، عبدالرحمان به عثمان گفت : ((آيا شما مي پذيريد؟))
عثمان گفت : آري پذيرفتم ، عبدالرحمان دست به دست عثمان داد و گفت :((سلام بر تو اي امير مؤمنان .))
به اين ترتيب ، عثمان به عنوان خليفه معرفي شد و بر مسند خلافت نشست . تو خود مفصّل بخوان از اين مجمل .
126)) ورود حضرت رضا(ع) به قم
وقتي كه حضرت رضا(ع) به فرمان ماءمون نگزير شد كه از مدينه به سوي خراسان حركت كند، انحضرت از راه بصره به بغداد آمد و از آنجا به سوي قم روانه شد، اهالي قم با استقبال عظيمي آن حضرت را وارد قم كردند، بسياري آن حضرت را به مهماني به منزل خود دعوت كردند، تا اينكه حضرت فرمود: ناقه من در هر جا توقف كرد همانجا مي روم ، ناقه در خانه مرد صالحي توقف كرد، كه شب در خواب ديده بود امام هشتم (ع) مهمان او شده است .
امام در همانجا پياده شد و مهمان آن مرد گرديد، و اكنون آن خانه به صورت مدرسه علميه بنام مدرسه رضويه در خيابان آذر قم معروف است .
اين موضوع كه خلاصه آن بيان شد بيانگر موقعيت خاص مذهبي قم در اواخر قرن دوم هجرت است كه امام هشتم حضرت رضا (ع) در مسير خود به خراسان ، از آن ديدن كرده است ، و اين ماجرا در سال 200 هجري واقع شد يعني يكسال قبل از ورود حضرت معصومه (س) به قم ،

زيرا حضرت معصومه (س) در سال 201 ه ق وارد قم گرديد.
127)) شكايت پشه به درگاه سليمان
حضرت سليمان (ع) كه بر همه موجودات حكومت مي كرد، زبان همه را مي دانست ، و در ستيزهاي آنها بين آنها داوري مي كرد.
روزي پشه اي از سر علفها برخاست و به حضور سليمان (ع) آمد و گفت : به دادم برس ، و مرا از ظلم دشمنم نجات بده !
سليمان گفت : دشمن تو كيست ؟ و شكايت تو از او چيست ؟
پشه گفت : دشمن من باد است ، و شكايتم از باد اين است كه هر وقت به من مي رسد مرا مانند پر كاهي به اين دشت و آن دشت مي برد و سرنگون مي سازد.
سليمان گفت : درد دادگاه عدل من بايد هر دو خصم حاضر باشند تا حرفهاي آنها را بشنوم و بين آنها قضاوت كنم .
خصم تنها گرد بر آرد، صد نفير
هان و هان ، بي خصم قول او مگير
پشه گفت : حق باتو است ، كه بايد خصم حاضر گردد.
حضرت سليمان به باد صبا فرمان داد تا در جلسه دادگاه حاضر شود، و به اعتراض شاكي ، جواب دهد.
باد بي درنگ به فرمان سليمان ، تن نهاد و در جلسه دادگاه حاضر شد، سليمان به پشه گفت همين جا باش ، در ميان شما قضاوت كنم .
پشه گفت : اگر باد اينجا باشد من ديگر نيستم ، زيرا باد مرا مي گريزاند.
گفت : اي شه ! مرگ من از مرگ اوست
خود سياه اين روز من از دود اوست
او چو آمد من كجا يابم قرار
كاو برآرد ازنهاد من دمار
اي برادر!اين جريان را خوب درياب ، و بدان كه اگر خواسته باشي نسيم باد خدائي و بهشتي بر روح و جان تو بوزد، پشه هاي گناه را از وجود خود دور ساز، وقتي كه روح و جان تو، فرودگاه پشه ها ماديت گردد بدانكه در آنجا باد روحبخش الهي و نور خدائي نيست . چرا كه وقتي نور تابيد، سايه هاي را از بين مي برد.
128)) جميله بانوي شهيد پروري
حنظله جوان مخلص و دلاوري بود كه صبح شب زفاف خود، هنوز وقت غسل كردن نداشت ، به ميدان جنگ احد رفت و با دشمنان جنگيد تا به شهادت رسيد، هنگام تشييع جنازه او، پيامبر (ص) فرمود: مي بينم كه فرشتگان با ظرفها و آب بهشت او را غسل مي دهند، از اين رو او به عنوان ((غسل الملائكة)) (غسل داده شده از جانب فرشتگان) معروف گرديد.

او همسر قهرماني بنام جميله داشت ، پس از مدتي پسري از متولد شد، نام او عبدالله گذاشتند، اين پسر با پرورش و آموزشهاي مادري همچون جميله بزرگ شد و راه پدر را پيشه خود ساخت ، همواره مدافع اسلام بود، تا آن زمان كه پس از جريان شهادت امام حسين (ع)، ماجراي دلخراش ((حره)) در مدينه پيش آمد.
اين ماجرا چنين بود كه يزيد در سال 63 ه ق اواخر ماه ذيحجه به ماءمورين خونخوار خود دستور داد، به كشتار مردم مدينه دست بزنند، زيرا آنها به يزيد اعتراض كرده بودند كه چرا امام حسين (ع) و يارانش را كشته است .
در اين فاجعه غمبار هفتصد مرد از مفسران عاليقدر قرآن كشته شدند، وضع تسلط يزيديان آنچنان بود كه هيچكس قدرت مقابله با آنها را نداشت ، در چنين شرائطي ، عبدالله بن حنظله ، فرزند جميله با جمعيت اندكي آماده مقابله و درگيري با لشكر خونخوار يزيد شدند، او مردم را به جنگ دعوت مي كرد، برادر مادريش محمد بن ثابت ، و هشت پسر خودش را يكي پس از ديگري به جنگ بايزيديان فرستاد و همه آنها به شهادت رسيدند، سرانجام خود عبدالله يكه و تنها به ميدان رفت و در يك جنگ نابرابر، شهد شهادت نوشيد.
به اين ترتيب شوهر جميله در جنگ احد شهيد شد، دو پسرش و هشت نوه اش در فاجعه حره به شهادت رسيدند، در حالي كه او در اين هنگام بيش از هفتاد سال داشت ، اين بانوي دلاور از بانوان نادري است كه مدال شهيد پروري را از تاريخ اسلام گرفته است .
129)) كيفر راهزن گستاخ
امام سجاد (ع) براي شركت در مراسم حجّ، عازم مكه شد، در مسير راه به بيابان بين مكه و مدينه رسيد و همچنان سوار بر شتر حركت مي كرد، ناگاه يك دزد و راهزن قلدري به آن حضرت رسيد و سر راه او را گرفت و گفت : پياده شو!
امام فرمود: از من چه مي خواهي ؟ دست بردار!
او گفت : مي خواهم تو را بكشم و اموالت را براي خودم بردارم .
امام فرمود: هر چه دارم ، آن را جدا كرده و به تو مي دهم و براي تو حلال مي كنم ، فقط مقدار اندكي بر مي دارم تا مرا به مقصد برساند.
راهزن قبول نكرد، همچنان اصرار داشت كه مي خواهم تو را بكشم .
در اين هنگام ، امام سجاد (ع) به او فرمود: فاين ربك ؟((پس خداي تو در كجاست ؟ اگر مرا بكشي خداوند قصاص خواهد كرد.))
او با كمال گستاخي گفت : هونائم : ((خدا در خواب است .))
در اين هنگام امام سّجاد (ع) به خدا متوجه شد و از او مدد خواست ، ناگاه دو شير در بيابان حاضر شدند، يكي از آنها سر آن راهزن ، و ديگري پاي او

را گرفتند و كشيدند و دريدند، امام در اين حال به او فرمود: ((تو گمان كردي كه خدا در خواب است ، اين است جزاي تو، اكنون بچش عذاب گستاخي خود را.))
130)) بانوئي باصلابت و فهيم
ابوطلحه انصاري نخستين ميزبان پيامبر (ص) در مدينه ، همسري داشت كه به او ((ام سليم)) مي گفتند.
ام سليم هنگامي كه دختر بود، به اسلام گرويده بود، ابوطله از او خواستگاري كرد، او قاطعانه در پاسخ ابوطلحه گفت : ((همسر تو مي شوم مشروط بر اينكه قبول اسلام كني .))
او در اين باره و در مورد بي اساسي آئين بت پرستي ، با ابوطلحه گفتگوي بسيار كرد تا اينكه ابوطلحه به اسلام گرويد و ام سليم با او ازدواج كرد، ام سليم مهريه خود را همان اسلام ابوطلحه قرار داد.
پس از مدتي اين زن و شوهر، داراي پسري شدند، اين پسر همدمي زيبا براي آنها بود، تا روزي سخت بيمار گشت و در همين بيماري جان سپرد.
ابوطلحه بيرون بود و اطلاع نداشت ، ام سليم ، جنازه كودكش را در جامه اي پيچيد و در گوشه اي نهاد، ابوطله به خانه آمد، ام سليم بدون آنكه وانمود كند، پسرش مرده ، غذاي مطبوعي كه پخته بود نزد شوهر گذاشت ، ابوطلحه از حال پسرش جويا شد، ام سليم گفت : ((او خوابيده ، غذايت را بخور.))
ام سليم با لبخندها و گفته هاي شيرينش ، شوهر را سر گرم كرد و در اين ميان به او گفت : ((راستي چندي قبل امانتي نزد تو بود و آن را به صاحبش رد كردم ، قطعا نگران نيستي .))
ابوطلحه گفت : چرا نگران باشم ، بايد امانت را به صاحبش رد كرد.
ام سليم گفت : خداوند فرزندي را كه به من و تو امانت داده بود، امروز آن را از ما گرفت .
ابوطلحه از صبر و تحمل همسرش تعجب كرد و گفت : ((من به صبر و استقامت به تو سزاوارترم ، بر خاست و بچه را غسل داد و كفن كرد وبه خاك سپرد.))
آنگاه ابوطلحه به حضور پيامبر (ص) آمد و جريان صبر و شكيبائي و دانائي همسرش را براي پيامبر (ص) تعريف كرد
پيامبر (ص) از اينكه در امتش چنين بانوئي وجود دارد، شاد گرديد و خدا را چنين شكر كرد: ((خداوند را شكر مي كنم كه در امت من بانوئي همچون بانوي بااستقامت بني اسرائيل در امت موسي (ع)، قرار داده است (كه استقامت او نيز در برابر حوادث تلخ اين گونه بود.)
131)) كلاه شرعي
عرب باديه نشيني ، شترش گم شده بود، سوگند خورد كه وقتي آن را پيدا

كرد، فقط به يك درهم بفروشد،سرانجام پس از جستجو، شترش پيدا شد، از سوگند خود پشيمان گشت و با خود گفت : چنين شتر را به يك درهم بفروشم ؟! آيا حيف نيست ؟))
از طرفي مي خواست از مسؤ ليت سوگندش ، آزاد شود، فكرش به اينجا رسيد كه گربه اي را به گردن شتر خود آويزان كند، و آن را با گربه بفروشد، اين كار را كرد و فرياد مي زد:((چه كسي شتري را مي خرد به يك درهم ، و گربه اي را به صد درهم ؟، ولي اين دو را با هم مي فروشم .))
به اين ترتيب خواست كلاه شرعي كند، و هم شترش به قيمت خوب ، فروخته شود و هم بر خلاف سوگندش رفتار نكرده باشد.
شخصي به او رسيد و گفت : ((چه ارزان بودي اي شتر، اگر اين گردنبد را بر گردن نداشتي ؟!))
132)) گردان چهار هزار نفري ايراني در جنگ صفين
ربيع بن خثيم ، معروف به خواجه ربيع ، كه مرقد شريفش در مشهد واقع شده از اهالي كوفه و از قبيله تميم بود، او از پارسايان روزگار و از اصحاب امام علي (ع) به مرزهاي كشور اسلامي آن روز، رفت و به پاسداري از مرزها پرداخت ، گاهي والي آن حضرت در ري و قزوين بود و گاهي در آذربايجان .
هنگامي كه جنگ صفين (جنگ سپاه علي (ع) با سپاه معاويه) به ميان آمد، امام علي (ع) براي واليان خود نامه نوشت و آنها را به كمك و فرستادن سپاه ، دعوت نمود، خواجه ربيع با چهار هزار نفر از مردم ري با تجهيزات جنگي به سوي جبهه صفين حركت كرد، وقتي كه اين سپاه به سرزمين صفين رسيدند امام علي (ع) كه در انتظار آنها به سر مي برد، دستور حمله را صادر كرد .
اين فراز تا تاريخي بيانگر شركت فعّال ايرانيان در جنگ صفين و حمايت آنهااز امام علي (ع) است ، و از اين مطلب استفاده مي شود كه جريان شيعي در عصر خلافت علي (ع) در ايران ، فعّال بوده است .
133)) دعاي خضرنبي براي دوست علي (ع)
اعمش مي گويند: در مدينه كنيز سياه چهره نابينائي را ديدم كه آب به مردم مي داد مي گفت : به افتخار دوستي علي بن ابيطالب ، بياشاميد، بعد از مدتي او را در مكه ديدم كه بينا بود و به مردم آب مي داد و مي گفت :((به افتخار دوستي علي بن ابيطالب (ع) آب بنوشيد، به افتخار آن كس كه خداوند به واسطه او بينائيم را به من باز گردانيد!))
نزديك رفتم و به او گفتم قصه بينائي تو چگونه است ؟
گفت : روزي مردي به من گفت ((اي كنيز! تو كنيز آزاد شده علي بن ابيطالب (ع) و از دوستان او هستي ؟))

گفتم : آري .
گفت : ((خدايا! اگر اين زن راست مي گويد، (و در محبّت خود به علي (ع) صادق است) بينائيش را به او بر گردان .))
سوگند به خدا، بعد از اين دعا، بينا شدم و خداوند نعمت بينائي را به من باز گردانيد .
به آن مرد گفتم : تو كيستي ؟
گفت :
اناالخضروانا من شيعه علي بن ابيطالب .
:((من خضرهستم ، شيعه علي (ع) مي باشم .)) .
134)) امام علي (ع) حلال مشكلات
جمعي از مسيحان به همراه راهب خود به مدينه آمده و به مسجد وارد شدند و همراه خود قطعات طلا و اموال گرانقيمتي آورده بودند .
راهب در مسجد خود را به جمعيّتي كه در مسجد در حضور ابوبكر نشسته بودند رسانيد و پس از اداي احترام ، گفت : ((كداميك از شما خليفه پيامبر و امين دين است ؟))
حاضران به ابوبكر اشاره كردند .
راهب به ابوبكر متوجّه شد و گفت : نام تو چيست ؟
ابوبكر: نام من ((عتيق)) است .
راهب ديگر چيست ؟
ابوبكر: نام ديگرم ((صديق)) است .
راهب ديگر چيست .
ابوبكر: نام ديگري ندارم .
راهب : مقصود من تو نيستي ، شخص ديگري است .
ابوبكر: منظورتو چيست ؟
راهب من همراه جمعي از روم آمده ام و بار شتر من ، طلا و نقره است ، منظور من از پيمودن راه طولاني و آمدن به اينجا اين است كه مسائلي از خليفه پيامبر (ص) بپرسم ، كه اگر پاسخ صحيح داد، آئين اسلام را بپذيرم و از امر خليفه رسول خدا (ص) اطاعت نمايم ، ضمناامواليي را با خود آورده ام تا آن را بين مسلمين تقسيم كنم .و اگر خليفه نتوانست پاسخ دهد، به وطن باز مي گردم .
ابوبكر گفت : شما بايد به من امان و آزادي بدهي كه مورد آزار قرار نگيرم .
ابوبكر: در امان هستي بپرس .
راهب : به خبر بده : 1- آن چيست كه براي خدا نيست ،2 و در نزد خدا نيست ، 3 و خدا آن را نداند؟!
ابوبكر در پاسخ اين سه سئوال متحيّر شد، پس از سكوت طولاني ، به

بعضي از اصحاب گفت كه عمر را حاضر كنيد .
عمر را اطّلاع دادند و به مجلس آمد، راهب رو به عمر كرد و سؤالات خود را مطرح نمود، او نيز از پاسخ درمانده شد، سپس عثمان را خبر كردند و به مسجد آمد، راهب از او پرسيد، او نيز درمانده شد (همهمه در مسجد افتاد و مي گفتند خدا همه چيز را مي داند و همه چيز در نزد او هست ، اين چه سؤالهاي نامناسبي است كه راهب مي پرسد؟!)
راهب گفت : اينها پيران بزرگواري هستند ولي متاءسّفانه به خود مغرور شده اند، سپس تصميم گرفت تا به وطن باز گردد.
در اين هنگام سلمان با سرعت به حضور امام علي (ع) آمده و جريان را به او خبر داد و از آن حضرت استمداد نمود تا آبروي اسلام را حفظ كند .
امام (ع) با دو فرزندش حسن و حسين (ع) وارد مسجد شد، وقتي كه جمعيّت مسلمين او را ديدند، شادمان شدند و تكبير گفتند، بر خاستند و با احترام ، آن حضرت را به پيش خواندند .
ابوبكر به راهب گفت : كسي كه تو مي خواستي حاضر شد، هر چه سؤ ال داري از او بپرس .
راهب به آن حضرت رو كرد و گفت : نام تو چيست ؟
علي : نام من نزد يهود ((اليا)) و در نزد مسيحيان ((ايليا)) و نزد پدرم ((علي)) و نزد مادرم ((حيدر))است .
راهب : چه نسبتي با پيامبر داري ؟
علي : او برادر و پسر عموي من است و من داماد او هستم .
راهب :به حق عيسي (ع) مقصود و گم شده من تو هستي ، اكنون به من خبر بده : آن چيست كه براي خدا نيست ، و در نزد خدا نيست ، و خدا آن را نمي داند؟!
علي : آنكه براي خدا نيست ، فرزند و همسر است ، و آنكه در نزد خدا نيست ، ظلم كه در نزد او نسبت به بندگان نيست ،و آنكه خدا آن را نمي داند، شريك است كه او در ملك خود آن را براي خود نمي داند .
راهب تا اين پاسخها را شنيد بر خواست و زنّار و كمربند خود را باز كرد، و كنار گذاشت ، و سر امام (ع) را در آغوش گرفت و بين دو چشم آن حضرت را بوسيد و گفت : گواهي مي دهم كه معبودي جز خداي يكتا نيست ، محمد(ص) رسول خدا است و جانشين رسول خدا(ص) و امين اين امّت و معدن حكمت و اين دين و سر چشمه علم و برهان هستي ، نام تو در تورات ((اليا)) و در انجيل ((ايليا)) در قرآن ، ((علي)) و كتابهاي پيشين ((حيدر)) است ، من تو را وصي بحق پيامبر (ص) يافتم ، و تو بعد از پيامبر(ص) سزاوار مقام رهبري مي باشي ، و سزاوار است كه تو در اين مجلس بنشيني ، بگو بدانم سر گذشت تو با اين قوم چيست ؟
امام علي (ع) پاسخ خلاصه اي به او داد.

آنگاه راهب بر خاست و همه اموال خود را به آن حضرت تقديم كرد، امام علي (ع) آن را گرفت و در همان مجلس بين مستمندان مدينه تقسيم نمود، راهب و همراهان در حالي كه مسلمان شده بودند به وطن باز گشتند.

135)) تسليم در برابر مقدّرات الهي

اسماعيل از فرزندان بسيار با كمال امام صادق (ع) بود، او در زمان حيات امام صادق (ع) از دنيا رفت و آن حضرت را سوگ خود نشانيد، شاگردان آن حضرت نيز، سخت متاءثر شدند چرا كه از محضر اسماعيل بهره مند مي شدند و او را مردي بزرگ و فقيهي سترگ مي دانستند حتّي بعضي گمان مي كردند كه امام بعد از امام صادق (ع) به اسماعيل است .

امام كاظم (ع) مي گويد: پدرم امام صادق (ع) به من فرمود: نزد مفضّل (يكي از شاگردان بر جسته امام صادق)برو، و در مورد وفات اسماعيل به او تسليت بگو، و سلام مرا به او برسان و از قول من به مفضّل بگو:

اصبنا باسماعيل فصبرنا فاصب كما صبرنا، اذااردنا امراواراد الله امراسلمنا لامراللهه .

((به فراق اسماعيل سوگوار شديم ، پس صبر كرديم ، تو نيز مانند ما صبر كن ، وقتي ما چيزي را خواستيم ، و خدا چيز ديگري خواست ، تسليم فرمان خدا هستيم .))

136)) دعاي مورچه

در زمان حضرت سليمان ، بر اثر نيامدن باران ، قحطي شديدي به وجود آمد، بناچار مردم به حضور حضرت سليمان آمده و از قحطي شكايت كردند و در خواست نمود تا حضرت سليمان براي طلب باران ، نماز ((استسقاء)) بخواند.

سليمان به آنها گفت : فردا پس از نماز صبح ، با هم براي انجام نماز استسقاء به سوي بيابان حركت مي كنيم .

فرداي آن روز مردم جمع شدند و پس از نماز صبح ، به سوي بيابان حركت كردند، ناگهان سليمان (ع) در راه مورچه اي را ديد كه پاهايش را روي زمين نهاده و دستهايش را به سوي آسمان بلند نموده و مي گويد: خدايا ما نوعي از مخلوقات تو هستيم ، و از رزق تو، بي نياز نيستيم ،ما را به خاطر گناهان انسانها، به هلاكت نرسان .))

سليمان (ع) رو به جمعيت كرد و فرمود: به خانهايتان باز گرديد، خداوند شما را به خاطر غير شما (مورچگان) سيراب كرد .

در آن سال آنقدر باران آمد كه سابقه نداشت .

آري گناه موجب بلا از جمله قحطي خواهد شد .

137)) بهانه ندادن به دشمن

بين امام باقر(ع) و يكي از نواده هاي امام حسن (ع) بر خوردي شد (گويا

بر سر مزرعه اي سخني به ميان آمد و نواده امام حسن (ع) بيش از حق خود مطالبه مي كرد.)
عبدالملك (يكي از شاگردان امام باقر عليه السلام) مي گويد، من به نيت اينكه بين آنها را اصلاح بدهم به حضور امام باقر(ع) رفتم ، امام باقر (ع) به من فرمود: ((تو در كار ما دخالت نكن ، مثل ما با پسر عموهايمان همچون مثل مردي است كه در بني اسرائيل بود، او دو دخترش را شوهر داده بود، يكي از دامادهايش ، كشاورز بود، و ديگري فخّار (كوزه گر) بود، روزي به خانه يكي از دخترانش رفت و احوال دختر را پرسيد، او گفت : ((شوهرم كشاورز است و امسال زراعت بسيار دارد، اگر باران بيايد، حال و روزگار ما خيلي خوب خواهد شد.))
سپس او به خانه دختر ديگرش رفت و حال او را پرسيد، او گفت : ((شوهر من كوزه گر است ، و كوزه هاي بسيار ساخته (و
در آفتاب گذارده تا خشك شود) اگر باران نيايد، حال و روزگار ما،بسيار خوب مي شود .
آن مرد، از آنجا رفت و عرض كرد:((خدايا خودت هر چه صلاح آنها را مي داني همان را اختيار كن .))
آنگاه امام باقر (ع) فرمود: ((وضع ما نيز با بستگان خود، اين گونه است ، شما دخالت نكنيد و احترام آنها را نگهداريد.))
138)) نگين عقيق ، و سه جمله در آن !
وقتي كه اخبار نبوت پيامبر اسلام (ص) به حبشه رسيد، نجاشي پادشاه عادل و حقجوي حبشه به وزراي خود گفت : ((من مي خواهم اين شخصي را كه در مكّه ادعاي پيامبري مي كند، امتحان كنم ، به اين ترتيب كه هدايائي را نزد او مي فرستم ، و در ميان هدايا نگين ياقوت و نگين عقيق مي گذارم ، اگر او دنيا طلب باشد و ادعاي پيامبري را براي رسيدن به پادشاهي ، نموده باشد، از آن نگين ها، ياقوت را براي خود بر مي دارد، و اگر پيغمبر به حق باشد، عقيق را بر مي دارد.
به دنبال اين تصميم ، هداياي گرانقيمتي تهيه كرد و در ميان آنها نگين ياقوت و عقيق گذاشت و براي پيامبر(ص) فرستاد.
هنگامي كه اين هدايا به پيامبر(ص) رسيد، آنها را پذيرفت و بين اصحاب خود تقسيم نمود، و براي خود چيزي برنداشت جز نگين عقيق را كه سرخ بود، سپس آن را به علي (ع) و فرمود: ((اي علي ! يك سطر (جمله) روي اين نگين بنويس)) و آن جمله ((لااله الاالله)) باشد.
امام علي (ع) آن نگين را گرفت و نزد حكاك (نگين ساز) برد و فرمود: روي اين نگين دو جمله بنويس ، يك جمله را كه رسول خدا(ص) دوست دارد و آن ((لااله الاالله))است و يك جمله را كه من دوست دارم و آن : ((محمد رسول الله)) است .

نگين ساز به همين سفارش عمل كرد، امام علي (ع) نزد او آمد و نگين راگرفت و به حضور پيامبر (ص) آورد، پيامبر (ص) ديد روي آن به جاي يك جمله سه جمله نوشته شده است ،به علي (ع) فرمود: من گفته بودم يك جمله (لااله الاالله) نوشته ، نه سه جمله .
علي (ع) عرض كرد: سوگند به حق تو، من به نگين ساز گفتم : يك جمله را كه تو دوست داري (لااله الا الله) بنويسد و يك جمله را كه من دوست دارم (محمد رسول الله) بنويسد، ولي از جمله سوم هيچگونه خبري ندارم .
هماندم جبرئيل بر رسول خدا (ص) نازل شد و عرض كرد: پروردگار بزرگ مي فرمايد: تو آنچه را دوست داشتي (يعني لااله الا الله) نوشتي ،و علي (ع) آنچه را دوست داشت (يعني محمد رسول الله) را نوشت ،و من نيز در آن نگين جمله اي را كه دوست دارم يعني ((علي ولي الله)) را نوشم .
139)) درس اعتقاد پاك از يك مادر شهيد
حارثه پسر سراقه يكي از دلاوران مخلص و ثابت قدم اسلام در صدر اسلام بود، و بقدري شيفته اسلام بود كه آروز داشت در راه دفاع از اسلام جان عزيزش را فدا كند، از اين رو به پيامبر (ص) عرض كرد: دعا كن تا خداوند مقام شهادت را نصيب من كند.
پيامبر (ص) نيز براي او چنين دعا كرد: ((خدايا مقام شهادت را به حارثه روزي گردان .))
حارثه در جنگ بدر شركت ، با كمال دلاوري به حمايت از اسلام پرداخت ، سرانجام تيري از ناحيه دشمن به گلوي او اصابت كرد و به شهادت رسيد؛ خبر شهادت او به مادر و خواهرش رسيد.
مادر و خواهر او همراه ساير بانوان كه به استقبال پيامبر (ص) مي رفتند، حركت كردند، مادر او مي گفت : سوگند به خدا تا پيامبر (ص) نيايد و از او نپرسم كه آيا پسرم در بهشت است يا در دوزخ ، گريه نمي كنم ، وقتي كه پيامبر (ص) آمد و در پاسخ سئوال من فرمود: در دوزخ است آنقدر گريه كنم كه پايان نيابد، و اگر فرمود: پسرت در بهشت است ، هرگز گريه نمي كنم ، بلكه بسيار شادمان خواهم شد.
پيامبر(ص) به سوي مدينه مي آمد، مادر حارثه در راه به حضور پيامبر(ص) رسيد و عرض كرد: ((ميداني كه من پسرم را بسيار دوست داشتم ، او نورديده ام بود، در عين حال با شنيدن خبر شهادتش گريه نكردم ، با خود گفتم پس از آمدن پيامبر(ص) از آن حضرت مي پرسم كه آيا پسرم در بهشت است يا در دوزخ ، اگر فرمود: در دوزخ است ، آنگاه ناله و گريه ام بلند مي شود.))
پيامبر(ص) به فرمود : بهشت درجاتي دارد، پسرت در فردوس اعلي در بالاترين مقام بهشت است .

مادر گفت : بنابراين هرگز براي او گريه نمي كنم .
پيامبر(ص) آبي طلبيد و اندكي از آن برداشت و مضمضه كرد و سپس از آن آب آشاميدند و به دستور پيامبر(ص) اندكي از آن آب به گريبان خود پاشيدند، سپس به مدينه بازگشتند، نوشته اند:
((ومابالمدينه امرئتان اقرعينامهماولااسر.))
:((بعد از جنگ بدر (تا مدتي) هيچ زني در مدينه ديده نشد كه خوشحالتر و چشم روشنتر از اين مادر و خواهر شهيد باشد)).
140)) اعتراض كوبنده جوان غيور به ابوهريره
معاويه عده اي از صحابه و تابعين دروغگو را با پول خريده بود تا آنها بر ضد امام علي (ع)، حديث جعل كنند، مانند ابوهريره ، عمروعاص و مغيره بن شعبه از صحابه ، و مانند عروه بن زبير از تابعين .
ابوهريره بعد از شهادت علي (ع) به كوفه آمده بود، و با طرفندهاي عجيبي ،(با حمايت از قدرت معاويه) مطالبي را كه با شاءن علي (ع) نامناسب بود، مي بافت و به پيامبر(ص) نسبت مي داد، شبها كنار ((باب الكنده)) مسجد كوفه مي نشست و عده اي را با اراجيف خود منحرف مي كرد. شبي يكي از جوانان غيور و آگاه كوفه در جلسه او شركت كرد، پس از شنيدن گفتار بي اساس او، خطاب به او گفت : تو را به خدا سوگند مي دهم آيا شنيده اي كه رسول خدا در مورد علي (ع) اين دعا را كرد:
((اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه)):
((خدايا دوست بدار، كسي را كه علي (ع) را دوست بدارد و دشمن بدار كسي را كه علي (ع) را دشمن دارد.))
ابوهريره (ديد نمي تواند اين حديث روشن و قاطع را رد كند) گفت : اللهم نعم : ((خدا را گواه مي گيرم آري شنيده ام .))
جوان غيور گفت : ((بنابرين ، خدا را گواه مي گيرم كه تو دشمن علي (ع) را دوست مي داري و دوست علي (ع) را دشمن داري (پس مشمول نفرين رسول خدا((ص)) هستي)، سپس آن جوان بر خاست و با كمال بي اعتنائي آن جلسه را ترك نمود.

141)) قطع سخراني عبدالله زبير، توسط فريادهاي محمد حنفيه
زبير بن عوام پسر عمه رسول خدا (ص) بود زيرا مادرش صفيه دختر عبدالمطّلب ، عمه پيامبر (ص) بود، و از طرفي زبير برادرزاده خديجه (س) بود زيرا ((عوام)) برادر خديجه بود .
زبير بيست فرزند داشت ، معرفترين و بزرگترين آنها عبدالله بن زبير بود كه در سال 64 هجري در مكه ادعاي خلافت كرد. سرانجام در سال 73 هجري در مكه توسط سپاه عبدالملك (پنجمين خليفه اموي) محاصره شد و به هلاكت رسيد، او گر چه با بني اميه دشمني مي كرد، تا آنجا كه امام علي (ع) او را ((مشئوم)) (بد سرشت) خواند و فرمود: مازال الزبير رجلامنا اهل البيت حتي نشاءابنه المشمئوم ، عبدالله .
((زبير همواره مردي از ما اهلبيت (ع) بود تا آن هنگام كه پسر ناشايسته اش عبدالله ، بزرگ شد.))
روزي عبدالله بن زبير سخنراني مي كرد، در ضمن سخنراني از امام علي (ع) بد گوئي نمود، اين خبر به محمد حنيفه يكي از پسران امام علي (ع) رسيد، بر خاست و به مجلس سخنراني او آمد و ديد عبدالله روي كرسي خطابه ايستاده و گرم سخن است .
محمدبن حنيفه با فريادهاي خود، سخنراني او را بهم زد و خطاب به مردم گفت :
شاهت الوجوه اينتقص علي و انتم حضورا...
:((زشت باد روي هاآيا در اين مجلس از علي (ع) بد گوئي مي شود و شما حضورداريد و اعتراض نمي كنيد؟))
علي (ع) دست خدا و صاعقه اي از فرمان خدا براي سركوب كافران و منكران بود، او آبها را به خاطر كفرشان كشت ، دشمنان با او دشمني كردند و حسادت ورزيدند و هنوز پسر عمويش رسول خدا(ص) زنده بود، بر ضد او توطئه مي كردند، هنگامي كه رسول خدا (ص) رحلت كرد، كينه هاي دشمنان آشكار گرديد، بعضي حقش را غضب كردند و بعضي تصميم قتل او را گرفتند، و بعضي او ناروا گفتند و نسبت ناروا به او دادند...سوگند به خدا جز كافري كه ناسزاگوئي به رسول خدا (ص) را دوست مي دارد، به علي (ع) ناسزا نمي گويد، آنانكه زمان پيامبر (ص) بوده اند اكنون زنده اند و مي دانند كه پيامبر (ص) به علي (ع) فرمود:
لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الامنافق .
:((تو را جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق دشمن ندارد.))
وسيعلم الذين ظلمواي منقلب ينقلبون .

:((و بزودي آنانكه ستم كردند مي دانند كه بازگشتشان به كجاست ؟))
(شعراء227)
عبدالله بن زبير كه سخنش قطع شده بود، در اينجا بار ديگر به ادامه سخن پرداخت و گفت : در چنين مواردي پسران فاطمه ها بايد سخن بگويند، و دفاع آنها مقبول است ولي محمد حنفيه كه از فرزندان فاطمه ها نيست چه مي گويد؟
محمد حنيفه فرياد زد و گفت : اي پسر ام رومان !، چرا من حق سخن ندارم ، آيا از نسل فاطمه ها جز يك فاطمه (حضرت زهراعليهاسلام) نيستم ، و افتخار نام حضرت فاطمه زهرا(س) نصيب من نيز هست زيرا او مادر دو برادرم حسن و حسين (ع) مي باشد، اما ساير فاطمه ها، بدان كه من نواده فاطمه دختر عمران بن عائدبن مخزوم ، جدّه رسول خدا (ص) هستم ، من پسر فاطمه بنت اسد، سر پرست رسول خدا(ص) و قائم مقام مادر رسول خدا(ص) هستم ، سوگند به خدا اگر حضرت خديجه دختر خويلد نبود، من از بني اسد بن عبدالعزي (كه اجداد پدري تو هستند)، كسي را باقي نمي گذاشتم مگر اينكه استخوانش را خورد مي كردم .
سپس محمد حنيفه برخاست و به عنوان اعتراض مجلس سخنراني عبدللّه ابن زبير را ترك كرد.
142)) عدو شود سبب خير
عصر خلافت عمربن خطّاب بود، سعيدبن عاص يكي از مسلمين سر شناس نزد آمد و نشست ، گروهي از اصحاب نزد عمر بودند، امام علي (ع) نيز در آن مجلس حضور داشت .
در اين هنگام عمر با نگاههاي خاص خود به سعيد، گوئي مي خواست مطلبي به او بگويد، قيافه سعيد نيز نشان مي داد كه مي خواهد سخني بشنود و بگويد .
ناگهان عمر بدون مقدمه گفت : اي پسر عاص ! گوئي در دل مطلبي داري كه مي خواهي به زبان آوري ، آيا گمان مي كني من پدر تو را در جنگ بدر كشتم ؟ سوگند به خدا دوست داشتم او را بكشم ، اگر او را مي كشتم ، به قتل كافر، معذرت خواهي نمي كردم ، ولي بدان كه جريان كشته شدن پدرت چنين بود: در ميدان جنگ بدر از كنار پدرت ((عاص)) عبور كردم ديدم ، براي جنگ با مسلمين سروكلّه اش را تكان مي دهد، مانند گاوي كه با حركت شاخهاي خود، مبارزه مي طلبد، از او گذشتم ، فرياد زد: ((اي پسر خطّاب كجا مي روي ؟)) در اين لحظه علي (ع) سراسيمه به سوي او آمد، سوگند به خدا هنوز از جاي خود نگذشته بودم كه پدرت بدست علي (ع) كشته شد (عمر با ااين بيان مي خواست احساسات سعيد را بر ضد علي (ع) به جوش آورد و خود را تبرئه كند.)
امام علي (ع) كه در مجلس حاضر بود گفت : ((خدايا بيامرز! اكنون بساط

شركت بر چيده شده و اسلام حوادث گذشته را محو كرد، اي عمر چرا مردم را بر ضّد من مي شوراني ؟))
عمر سخني نگفت ، ولي سعيد لب به سخن گشود و گفت : اتفاقا چيزي مرا شاد نكرد جز اينكه قاتل پدرم ، پسر عمويش علي بن ابيطالب (ع) است ، نه مرد بيگانه !!))
به اين ترتيب بجاي آنكه احساسات سعيد بر ضّد علي (ع) تحريك گردد، به نفع او بر انگيخته شد، و در آن مجلس ، نتيجه معكوس گرفته شد، و عدو سبب خير گشت .
143)) غذا دادن و خوش زباني
پيامبر (ص) سوار بر مركب بود، و به سوي محلّي حركت مي كرد، شخصي جلو آمد و افسار مركب آن حضرت را گرفت و نگهداشت ، و عرض كرد:
((اي رسول خدا چه كاري بهترين كار است ؟!))
پيامبر (ص) در پاسخ فرمود:
اطعام الطعام و اطياب الكلام .
:((غذا دادن به مردم ، و خوش زباني با مردم))
به اين ترتيب ، پاسخ او را داد و به سوي مقصد حركت كرد، نه اينكه به او اعتراض كند كه اكنون چه وقت سؤال است ؟!
144)) نامه تسليت پيامبر(ص)
معاذن جبل ، از اصحاب باوفاي رسول خدا(ص) بود پسرش از دنيا رفت ، بسيار ناراحت شد، و از فراق او بي تابي مي كرد .
پيامبر (ص) براي او نامه اي نوشت ، و در آن نامه پس از حمد و ثناي الهي و اقرار به يكتائي خدا، چنين نگاشت :
شنيده ام در مورد مرگ فرزندت ، جزع و بي تابي مي كني ، و بي تابي در مورد موضوعي كه قضاي الهي بر آن تعلق گرفته است ، اين امانت را به تو سپرد و تا مدّت فرا رسيدن اجلش ، از وجود او بهره مند شدي ، و در وقت تعين شده ، امانتش را از تو گرفت ، انا لله و انا اليه راجعون لا يحبطن جزعك اجرك ...
:((همه ما از آن خدائيم و به سوي او باز مي گرديم ، مراقب باش كه مبادا پاداش خود را، بر اثر بي تابي ، پوچ و نابود كني ، اگر پاداش عظيم صبر و تسليم در برابر رضاي خدا در مصيبت فراق فرزندت را بداني ، خواهي فهميد كه مصيبت تو در برابر آن همه پاداش ، بسيار ناچيز است .
واعلم ان الجزع يرد ميتا، و لا يدفع قدرا...
:((و بدان كه جزع بي تابي ، جلو مرگ را نمي گيرد، و تقدير الهي را دفع نمي كند، بنابراين صبر و بردباري خود را نيكو گردن ، و به وعده الهي اميدوار باش ، و در برابر امور حتمي و قضا و قدر خداوند كه براي همه

مخلوقاتش ، اندازه گيري نموده است ، اندوه مخور والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته .)).
145)) پاسخ به سؤال قرآني
شخصي به حضور امام صادق (ع) آمد و گفت : در قرآن دو آيه است ، كه من طبق دستور آن دو آيه عمل مي كنم ، ولي نتيجه نمي گيرم .
امام صادق (ع) فرمود: آن دو آيه كدام است ؟
او عرض كرد:
1 ادعوني استجب لكم :((دعا كنيد مرا، كه من دعاي شما را مستجاب مي كنم .)) (مؤمن 60)
2 و ما انفقتم من شيي ء فهو يخلفه و هو خير الرّازقين :((و هر چيزي را در راه خدا انفاق كنيد، خدا جاي آن را پر مي كند و او بهترين روزي دهندگان است .)) (سباء39)
من دعا مي كنم ، دعايم به استجاب نمي رسد، و انفاق مي كنم ولي عوضش را نمي بينم .
امام صادق (ع) در مورد آيه اوّل فرمود: آيا فكر مي كني كه خداوند از وعده خود تخلّف مي كند؟
او عرض كرد: نه .
فرمود: پس علّت عدم استجابت دعا چيست ؟
او عرض كرد: نمي دانم .
امام فرمود: ولي من به تو خبر مي دهم : ((كسي كه اطاعت خدا كند در آنچه امر به دعا كرده ، و جهت دعا را رعايت كند، اجابت خواهد شد.
او عرض كرد: جهت دعا چيست ؟
امام فرمود: نخست حمد خدا مي كني و نعمت او را يادآور مي شوي سپس شكر مي كني و بعد درود بر پيامبر(ص) مي فرستي ، سپس گناهانت را به خاطر مي آوري و اقرار مي كني و از آنها به خدا پناه مي بري و توبه مي نمائي ، اين است جهت دعا.
و اما در آيه دوم ، آيا فكر مي كني خداوند خلف وعده مي كند؟
او عرض كرد: نه .
امام فرمود: پس چرا جاي انفاق پر نمي شود؟
او عرض كرد: نمي دانم
امام فرمود: ((اگر كسي از شما مال حلالي بدست آورد و در راه حلال انفاق كند، هيچ درهمي را انفاق نمي كند مگر اينكه خدا عوضش را به او خواهد داد.))
پس شرط نتيجه گيري از انفاق ، بدست آوردن مال از راه حلال و انفاق آن در راه حلال است .
146)) بهره برداري دشمن از سخن منافق دوست نما!

جنگ صفّين ، يكي از جنگهاي بزرگ و طولاني بود كه در زمان خلافت اميرمؤمنان علي (ع) بين آن حضرت با معاويه در گرفت ، اين جنگ در پنجم شوّال سال 36 هجري ، در سرزمين صفّين (بين شام و عراق) شروع شد، و 18 ماه طول كشيد، يكي از شبهاي سخت اين جنگ شبي سرد، معروف به ((ليلة الهرير)) بود، در اين شب ، (كه شب جمعه بود) جنگ دو سپاه آنچنان شدّت گرفت ، كه اسلحه ها شكست ، بسياري از شجاعان ، كشته شدند، كار به جائي رسيد كه افراد دو سپاه ، همديگر را با مشت و سيلي مي كوفتند.
اشعث بن قيس ، از سران دودمان ((كندة)) و از سركردگان سپاه علي (ع) بود، ولي فطرتي ناپاك و قلبي سياه و آلود به نقاق داشت ، و در اين شب سخت ، كه سپاه دشمن ضربه كوبنده اي خورده بود، به جاي اينكه از فرصت ، استفاده خوبي بر ضّد دشمن بكند، باطن زشتش آشكار شد، خطبه اي خواند كه اختلاف انگيز بود، آن را به معاويه رساندند، و معاويه وقتي دريافت كه زمينه اختلاف در سپاه علي (ع) وجود دارد، از همين راه ، وارد شده و جنگ را به نفع خود به پايان رسانيد .
سخن اشعث در جمع دودمان ((كنده)) اين بود:
((اي مسلمين ! اين درگيري سخت ، موجب شده كه نسل عرب در پرتگاه نابودي قرار گيرد، سوگند به خدا من تا به اين سن و سال رسيده ام ، چنين واقعه و چنين روزي را نديده بودم ، آگاه باشيد و حاضران به غائبان برسانند، كه ادامه اين جنگ جز به نابودي عرب ، و پايمال شدن مقدسات ، نتيجه اي ندارد...))
جاسون ، همين سخن را به معاويه رسانيدند، وقتي او درباره اين پيش آمد انديشيد، حيله و نقشه مرموز ((قرآن بر سر نيزه ها)) را طرح نمود، و اين طرح چنين اجرا شد كه سپاه شام قرآنها را سر نيزه خود قرار داده و در برابر سپاه علي (ع) فرياد مي زدند: ((بيائيد دست از جنگ بكشيد، و بين ما و شعار قرآن ، حاكم باشد، و هر چه قرآن گفت ، به آن عمل مي كنيم .
اين شعار كه زيبا و جاذبه خاصّي داشت ولي نقشه اي براي ايجاد اختلاف بين سپاه علي (ع) بود، آنچنان بين ، سپاه علي (ع) اختلاف شديد ايجاد كرد كه در نهايت به نفع معاويه پايان يافت
147)) عدل علي (ع)
شعبي (يكي از علماي مشهور عصر امام سجّاد عليه السّلام) مي گويد: من نوجوان بودم در ميدان رحبه كوفه عبور مي كردم ناگهان امام علي (ع) را در كنار دو كيسه طلا و نقره ديدم كه ايستاده و مردم را با تازيانه اي كه در دست داشت از آن مي كرد.
سپس همه آن طا و نقره را بين مردم تقسيم كرد، كه هيچ پول باقي نماند و چيزي از آن به خانه خود بر نگردانيد. من به نزد پدرم باز گشتم ، گفتم :

من امروز بهترين مردم يا احمقترين مردم را ديدم .
پدرم گفت : او چه كسي بود؟ گفتم : اميرمؤمنان علي (ع) را با اين وضع ديدم (قصّه را نقل كرد). پدر گريه كرد و گفت : يا بنيّ بل رايت خير الناس : ((پسرم ! بلكه بهترين انسانها را ديده اي !)) كه بيت المال را بطور مساوي تقسيم مي كند و حتي نصيب خود را به مردم مي دهد.
148)) حاكميّت ضوابط در حكومت علي (ع)
عبدالله بن جعفر، داماد و برادرزاده علي (ع) بود روزي در عصر خلافت آن حضرت به حضور او آمد و عرض كرد: ((شايسته است كه امر كني كه براي زندگي روزمرّه خودم به كمك مالي شود، سوگند به خدا براي تاءمين زندگي چيزي ندارم جز اينكه گوسفند يا الاغ خود را بفروشم . امام علي (ع) به او فرمود: نه ، چيزي براي تو نزد من نيست ، مگر اينكه به عموي خود دستور بدهي تا (از بيت المال) دزدي كند و به تو بدهد.
149)) از كلاس درس پاكمردي وارسته
آيت الله العظمي سيّد محمّد تقي خوانساري ، از علماي بسيار وارسته و از مراجع مجاهد و بزرگ حوزه علميّه قم بود كه بسال 1371 قمري در قم در گذشت و قبر شريفش در قسمت شمال جنوبي مرقد خضرت معصومه (ع) در مسجد بالا سر قم قرار گرفته است .
اين مرد بزرگ در ابعاد مختلف علمي و اخلاقي ، تنديسي از تقوا و اخلاص و نورانيّت بود .
يكي از اساتيد بر جسته حوزه علميه قم دو نكته اخلاقي از ايشان نقل كرده كه در اينجا مي آورديم :
1 ما چند نفر بوديم ، مي خواستيم خدمت حضرت آيت الله العظمي خوانساري برسيم ، نزديك منزل ايشان كه رسيديم ، ديديم ايشان از جائي دارند به طرف خود مي آيند، به در منزل رسيدند سائلي به سر رسيد و به ايشان عرض كرد كه من پيراهن ندارم ، آقا وارد اطاق شد، ما هم پشت سر ايشان وارد اطاق شديم ، ديديم قباي خود را از تن بيرون آوردند و بعد پيراهن را از تن بيرون آوردند و به آن سائل دادند، و سپس قباي خود را پوشيد و همانطور بدون پيراهن نشست ، و به سؤالات ما پاسخ مي داد.
2 در جريان نماز باران خواندن آيت اللّه العظمي خوانساري ،و باريدن باران به بركت نماز او، از قراري كه در آن هنگام شنيده شد، آيت اللّه العظمي سيّد محمد حجّت و آيت اللّه العظمي صدر، به ايشان پيام دادند كه ما هم حاضريم در نماز باران شركت كنيم .
ايشان در پاسخ آن پيام فرمودند: ((شما شركت نكنيد من نماز باران را مي خواندم ، اگر خداوند دعاي ما را مستجاب كرد و باران آمد مردم آن را به حساب همه روحانيّت مي گذارند و موجب عزّت و عظمت روحانيّت مي شود، و اگر نيامد، مردم اين را به حساب من مي گذارند، امّا موقعيّت شما

محفوظ مي ماند، بگذاريد اگر لطمه اي به وجهه كسي وارد شد، آن من باشم و وجهه و موقيّت شما (براي اسلام) محفوظ باشد.))
150)) شجاعت امام حسن (ع)
جنگ جمل در بصره بين سپاه علي (ع) و سپاه طلحه و زبير، در گرفت ، آتش جنگ شعله ور گرديد، امير مؤمنان علي (ع) پسرش محمّد حنفيّه را طلبيد و نيزه خود را به او داد و فرمود: با اين نيزه به دشمن حمله كن ، محمّد حنفيّه به سوي دشمن حركت كرد، ولي در برابر گردان بنوضبّه قرار گرفت ، و نتوانست كاري انجام دهد، عقب نشيني كرد و به حضور پدر بازگشت ، هماندم امام حسن (ع) بر جهيد و نيزه را از او گرفت و به ميدان شتافت و مقداري با دشمن جنگيد و باز گشت ، در حالي كه نيزه اش خون آلود بود.
محمّد حنفيّه وقتي كه دلاوري امام حسن (ع) را دريافت ، صورتش (از شرمندگي) سرخ شد، امام علي (ع) به محمّد حنفيّه فرمود:
لا تانف فانّه ابن النبي و انت ابن علي .
:((سرافكنده نباش ، زيرا حسن (ع) پسر پيامبر (ص) است تو پسر علي هستي .))
151)) تعين جايزه براي چهار تروريست
معاويه براي كشتن امام حسن (ع)، پيش خود طرحي ريخت و آن اين بود، توسّط جاسوسان خود، با چهار نفر از منافقين تماس گرفت ، و براي هريك از آنها، يك نفر جاسوس تعين كرد تا محرمانه به تك تك آن چهار نفر بگويند كه اگر امام حسن (ع) را با زهر و يا اسلحه بكشند،
دويست هزار درهم جايزه دارند، بعلاوه از جانب معاويه براي فرماندهي يكي از گردانها منصوب خواهند شد، و معاويه يكي از دختران خود را همسر او مي كند.
آن چهار نفر عبارت بودند از عمربن حريث ، اشعث بن قيس ، حجربن حارث ، شبث بن ربعي .
جاسوسان هر كدام جداگانه ، هر يك از آنها را مخفيانه ديدند و پيام معاويه را به آنها ابلاغ نمودند.
اين موضوع به اطلاع امام حسن (ع) رسيد، آن حضرت زير لباس خود زره مي پوشيد و همواره مراقب منافقين بود و حتّي در نماز در زير لباس خود زره مي پوشيد.
روزي يكي از آن چهار نفر آن حضرت را هدف تير قرار داد، ولي بخاطر همان زره ، تير در او اثر نكرد.
اين يك نمونه از جنايات معاويه تروريست پرور بود، خداوند بر عذاب او بيفزايد.
152)) پاسخ قاطع ابن عبّاس به معاويه

امام حسن (ع) توسّط جعده دختر اشعث بن قيس كه قبلا همسر آن حضرت بود، مسموم شده و به شهادت رسيد.
هنگامي كه خبر شهادت آن حضرت به معاويه رسيد، معاويه به عنوان شكر به سجده افتاد، در آن ايّام ابن عبّاس در شام بود، معاويه او را طلبيد، در حالي كه خوشحال بود و خنده بر لب داشت (به عنوان مسخره) به ابن عبّاس تسليت گفت و آنگاه پرسيد: ((حسن بن علي (ع) چند سال داشت ؟))
ابن عبّاس گفت : سن و سال او همه قريش مي دانند، عجيب است كه مثل تو از آن آگاه نباشد.
معاويه گفت : به من خبر رسيده كه او داراي بچّه هاي كوچك بود.
ابن عبّاس گفت : هر كوچكي بزرگ مي شود، ولي بدان كه كودكان ما بزرگ هستند (و نيازي به ترحّم مانند تو را ندارد) سپس گفت : اي معاويه به چه علّت از وفات امام حسن (ع) شاد و خندان هستي ؟ سوگند به خدا، وفات او، اجل تو را به تاءخير نمي اندازد، و قبر تو را پر نمي كند، و براستي چقدر بقاي عمر تو و عمر ما بعد از امام حسن (ع) اندك است !
153)) حديث سفينه در اشعار فردوسي
حكيم ابوالقاسم فردوسي حماسه سراي بزرگ ايران ، پيرو مذهب تشيّع (متوفّي 411 هجري قمري) حديث سفينه را به اشعار زيباي خود در آورده است ، حديث سفينه عبارت از اين است كه پيامبر (ص) فرمود:
مثل اهلبيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجي و من تخلّف عنهاغرق .
:((مثال خاندان من در ميان شما همانند كشتي نوح (ع) است ، هر آنكس كه بر آن سوار شد نجات يابد، و هر آنكس كه از آن رو گردانيد غرق شده و به هلاكت مي رسد.))
فردوسي در بيان اين حديث چنين سروده است :
حكيم اين جهان را چو دريا نهاد
بر انگيخته موج از او تند باد
چو هفتاد كشتي بر او ساخته
همه بادبانها بر افروخته
كي پهن كشتي بسان عروس
بياراستي همچو چشم خروس
محمّد (ص) بدو اندرون با علي
همان اهلبيت نبيّ و وليّ
خردمند كر دور دريا بديد
كرانه ، نه پيدا و بن ناپديد
بدانست كو موج خواهد زدن
كز از غرق بيرون نخواهد شدن

بدل گفت اگر با نبيّ و وصيّ
شوم غرقه دارم دو يار و فيّ
همانا كه باشد مرا دستگير
خداوند تاج و لوا و سرير
خداوند جوي و مي انگبين
همان چشمه شير و ماء معين
فردوسي اين اشعار را زماني سرود و خواند كه شيعه را ((رافضي)) و خارج از اسلام مي خواندند، و سلطان محمود، بر خوردي خشن با شيعيان داشت و هيچكس حق دم زدن نداشت ، جز آنكه در جوّ ساخته شاه محمود گام بردارد.
154)) پاسخ امام حسن عليه السلام به سئوال اعرابي
عصر خلافت ابوبكر بود، يك نفر عرب بياباني ولي مسلمان به حضور ابوبكر آمد و چنين پرسيد:((من در احرام حجّ، تخم شترمرغي را يافتم و آن را پختم و خوردم ، اكنون چه كفّاره اي بر من واجب است ؟))
ابوبكر گفت : مرا در تنگناي سختي قرار دادي ، برو نزد عمربن خطّاب تا به مساءله تو پاسخ دهد، او نزد عمر رفت و مساءله خود را مطرح كرد، عمر نيز همچون ابوبكر در جواب مساءله درماند و او را به عبدالرّحمان (بن عوف) راهنمائي كرد، اعرابي نزد عبدالرحمن رفت و مساءله خود را مطرح كرد، او نيز از پاسخ آن درمانده شد، سرانجام همه به او گفتند:
عليك بالاصلع : ((بر تو باد به اصلع)) يعني نزد آن كسي موي جلو سرش ريخته شده (يعني علي عليه السلام) برو.
او به حضور علي (ع) آمد و گفت : مساءله اي دارم ، امام علي (ع) به او فرمود: هر سؤ ال داري از اين دو جوان (اشاره به حسن و حسين) بپرس .
او سؤال خود را در حضور حسن (ع) مطرح كرد، امام حسن به او فرمود: آيا شترداري ؟
عرب گفت : آري !
فرمود: به اندازه تعدادي كه از تخم شتر مرغ ، خورده اي ، شتر ماده اي از ميان شتران خود بردار، و شتر نري را با او آميزش به آنچه كه آن شترهاي ماده بچه زائيدند آنها را به كعبه هديه كن (كه در آنجا قرباني شود.)
اميرمؤمنان علي (ع) فرمود: بعضي از شترهاي ماده سقط جنين مي كنند، ونطفه در رحم بعضي به بيرون ريخته مي شود.
حسن (ع) فرمود: تخم شترمرغ نيز گاهي فاسد مي گردد.
جمعيت حاضر دريافتند، آن كسي كه آن جوان (حسن عليه السلام) را به مسائل آگاه مي كرد، همان كسي است كه سليمان
بن داود(ع) را آگاه مي ساخت (يعني جبرئيل).

155)) نظارت مستقيم رهبر در بازار
امام علي (ع) در عصر خلاف خود به بازار كنار قصّاب آمد و فرمود: اي گروه قصّابها، كسي كه از شما در گوشت بدمد از ما نيست (با توجه به اينكه دميدن در گوشت ، آن را تازه و نيك ، جلوه مي داد) در اين هنگام قصابي كه پشتش به جناب علي (ع) بود، گفت : كلا و الّذي احتجب بالسبع :((نه هرگز، سوگند به خدائي كه در پشت هفت پرده حجاب قرار گرفته است .)) علي (ع) ضربه اي بر پشت او زد و به او فرمود: اي قصّاب چه كسي در پشت هفت پرده حجاب است ؟
قصّاب گفت : پروردگار عالميان اي امير مؤمنان !
امام به او فرمود: مادرت به عزايت بنشيند، سخن غلطي به زبان آوردي ، هيچ چيز در بين خدا و مخلوقاتش ، حجاب نخواهد شد، زيرا خدا در همه جا هست .
قصّاب گفت : كفّاره اين حرف غلطي كه گفتم چيست تا ادا كنم ؟
امام فرمود: كفّاره اش آن است كه بداني كه هر جا باشي خدا با تو هست ، قصّاب گفت : آيا به فقراء غذا بدهم ؟
امام فرمود: نه ، تو به غير پروردگارت سوگند ياد كردي .
156)) مقام علي (ع) در عالم كروبيان
جمعيت بسياري در محضر امام علي (ع) بودند، علي (ع) رو به آنها كرد و فرمود:
سلوني قبل ان تفقدوني ، سلوني عن علم السّماء فانّي اعلمها زقاقا زقاقا و ملكا ملكا.
:((قبل از آنكه از ميان شما بروم ، از من (مسائل خود را بپرسيد، سؤ ال كنيد از من در مورد خبرهاي آسمان ، چرا كه من به كوچه ها و راهها و به فرد فرد فرشتگان (اهل آسمان) آگاهي دارم .))
مردم از حاضران گفت : ((اي پسر ابوطالب ! آن گونه كه ادعا مي كني بگو بدانم در اين لحظه ، جبرائيل در كجاست ؟))
امام (ع) اندكي سرش را پايين انداخت و در اسرار فرو رفت ، و سپس سربلند نمود و فرمود: ((همه آسمانها را گشتم ، جبرئيل را در آنجا نيافتم ، گمانم اي پرسنده ، جبرئيل خودت هستي !))
پرسنده گفت :
بخّ بخّ من مثلك ياابيطالب و ربك يباهي بك الملائك .:((به به تو، كيست مثل تو اي پسر ابوطالب كه پروردگارت به وجود توبه فرشتگان مباهات مي كند.))
157)) رؤياي پيام دهنده
زيدن بن امام سجّاد (ع) با رشادت و صلابت عجيبي بر ضّد طاغوتيان اموي ، انقلاب كرد و سرانجام به شهادت رسيد، سيّد حميري ، شاعري زبردست

و رشيد و متعهد و پر توان بود، كه با اشعار حماسي و پر عمق خود، از حريم اهلبيت (ع) دفاع مي نمود، قصيده اي در شهادت زيد، سرود، و در حضور امام صادق (ع) آن را خواند.
امام هشتم حضرت رضا(ع) فرمود: من در عالم خواب ، پيامبر(ص) را همراه علي (ع) و فاطمه (س) و حسن و حسين (ع) ديدم در محلي بودند و سيّد حميري ، روبروي آنها ايستاده بود همين قصيده را مي خواند، پس از آنكه قصيده را به پايان رسانيد، پيامبر (ص) به من فرمود: اين قصيده را حفظ كن ، و به شيعيان ما امر كن تا آن را فرا گيرند، و اين پيام مرا به آنها ابلاغ كن كه هر كس ، اين قصيده را حفظ كند، و بر خواندن آن مداومت نمايد، بهشت را در پيشگاه خدا، براي او ضامن مي شوم .
158)) خفقان و سانسور شديد در عصر امام كاظم (ع)
هشام بن سالم از شاگردان بر جسته امام صادق (ع) بود، پس از شهادت امام صادق (ع) با پرس و جو و شيوه خاصي ، به حضور امام موسي بن جعفر (ع) و آمد و پس از گفتگوئي ، عرض كرد: ((فدايت شوم ، مي خواهم از تو سؤالي كنم ، چنانكه از پدرت ، سؤال مي كردم .))
امام كاظم (ع) فرمود: ((سؤال كن تا با خبر شوي ، ولي فاش نكن ، اگر فاش كني ، نتيجه اش سر بريدن است .)) (با توجه به اينكه منصور دوانيقي دومين طاغوت عباسي ، حكومت مي كرد.)
هشام مي گويد: پرسيدم و دريافتم كه آن حضرت درياي بي كران علم است ، در اين هنگام (حسرت بردم و افسوس خوردم كه چرا شيعيان ، دور وجود اين بزرگوار نيستند و سرگردان در بيراهه مي باشند) عرض كردم : ((شيعيان شما سرگردانند، و با تعهد مخفي كردني ، كه شما از من گرفته ايد، چگونه مي توانم ، شيعيان را به سوي شما راهنمائي كنم ؟!))
فرمود: ((هر كس را كه داراي رشد و استقامت و شايسته ديدي ، جريان را براي او بگو و شرط كن كه مطلب را بپوشاند و آشكار نسازد چرا كه اگر فاش كند، نتيجه اش سر بريدن است و با دست اشاره به گلويش كرد من از نزد آن حضرت ، بيرون آمدم و به ((ابوجعفر احوال)) بر خوردم ، به من گفت : ((چه خبر؟)) گفتم : هدايت بود، آنگاه جريان را برايش تعريف كردم ، سپس فضيل و ابوبصير ديدم ، و اين افراد (با كمال مخفي كاري به حضور امام كاظم (ع) رسيدند و سؤالاتي كردند و يقين به امامت آن حضرت پيدا نمودم ، سپس با جماعتي تماس گرفيم ، هر كس به خدمتش رسيد، به امامتش معتقد شد، جز طايفه عمّار (بن موسي ساباطي) و اصحاب او.
در اين جمعيت اطراف عبدالله بن حسن را گرفته بودند و او را امام خود مي پنداشتند، كم كم دور عبداللّه خلوت شد و شيعيان به سوي امام موسي بن جعفر(ع) راهنمائي شدند.

عبداللّه از راز كم شدن جمعيت اطرافش پرسيد، جريان را به او گفتند كه هشام بن سالم مردم را از اطراف تو پراكنده ساخت . عبداللّه چند نفر را در مدينه ماءمور كرده بود كه اگر هشام را ديدند او را بزنند.

159)) مراقبت در نگهداري اخلاص عمل

روزي جمعي در محضر امام باقر(ع) نشسته بودند، سخن از اخلاص و نگهداري عمل ، و كشيده نشدن آن به ريا، به ميان آمد، امام باقر (ع) فرمود:

الابقاءعلي العمل اشدّ من العمل .

:((نگهداري عمل از خود عمل ، دشوارتر است .))

يكي از حاضران پرسيد، منظور از نگهداري عمل چيست ، لطفا چگونگي آن را بيان فرمائيد .

امام باقر(ع) در پاسخ فرمود: مثلاانسان پولي را به كسي مي بخشد و يا در راه خدا انفاق مي كند و به پاداش آن به عنوان يك بخشش و انفاق پنهاني و مخلصانه براي او ثبت مي شود، سپس در جائي آن را آشكار كرده كه من فلان مبلغ به فلانكس بخشيدم و در فلان راه دادم ، پاداش انفاق پنهاني او در نامه عمل او حذف مي شود و بجاي آن پاداش انفاق آشكار او در نامه او نوشته (كه كمتر است) بار ديگر در جاي ديگر باز آن را آشكار و مطرح مي كند، اين بار آن پاداش نيز حذف شده و بجاي آن به عنوان ريا (كه گناه بزرگي است) نوشته مي شود.

160)) آخرين سخن يك شهيد پاكباز

سعدبن ربيع از مسلمين پاكباز بود كه در جنگ احد دلاورانه به ميدان تاخت و تا آخرين نفس جنگيد تا به شهادت رسيد بعد از جنگ احد، پيامبر (ص) به حاضران فرمود: كيست كه از سعد براي من خبر بياورد، من او را در فلان نقطه ميدان ديدم كه دوازده نفر از نيزه داران دشمن او را محاصره كرده بودند، و او با آنها مي جنگيد.

ابي بن كعب گفت : من براي جستجوي او مي روم ، او به ميدان شتافت و به جستجو پرداخت ، بدن به خون غلطيده سعد را در ميان كشتگان يافت ، به جلو آمد، دريافت كه هنوز سعد زنده است و رمقي دارد، گفت : ((اي سعد! پيامبر (ص) جوياي حال تو است .))

سعد تا نام مبارك پيامبر(ص) را شنيد، آرام گفت : آيا پيامبر(ص) زنده است ؟

ابي گفت : آري .

سعد گفت : سلام مرا به پيامبر (ص) برسان ، و از قول من به انصار بگو مبادا بيعت عقبه را فراموش كنيد، سوگند به خدا تا وقتي كه چشم شما باز و بسته مي شود،و يك نفر از شما زنده است ، اگر خاري به پاي پيامبر(ص) برود، شما در پيشگاه خدا معذور نيستيد.

سپس آهي كشيد و شهد شهادت نوشيد.
ابي نزد پيامبر (ص) باز گشت و خبر شهادت و آخرين سخن سعد را گزارش داد.
پيامبر(ص) فرمود:
رحم الله سعدانصرنا حياو اوصي بنا ميتا.
:((خداوندا، سعد را رحمت كند كه تا زنده بود ما را ياري كرد و هنگام مرگ به حمايت از ما سفارش نمود.))

161)) خوردن علي (ع) از غذاي لذيذ
براي امام علي (ع) غذائي بنام ((خبيص)) (كه از خرما و كشمكش و روغن ، مانند حلوا درست مي شد) آوردند، حضرت آن را نخورد، پرسيدند: آيا آن را حرام مي داني ؟ فرمود: نه ، ولي مي ترسم تمايلات نفساني من به آن غذاي لذيذ، مشتاق و بي كنترل گردد، سپس اين آيه را خواند كه در روز قيامت به آنانكه طيّبات و لذائذ در زندگي دنياي خود استفاده كرديد و ديگر براي آخرت چيزي نگذاشتيد.)) (احقاف 20)
162))امداد عجيب غيبي !
سال پنجم هجرت بود، احزاب مختلف شرك و نفاق ، با هم ، هم پيمان شده و با لشكر مجهزي براي سركوبي مسلمين و نابودي اسلام ، روانه مدينه شدند، قبل از رسيدن آنها، مسلمين از جريان ، اطلاع يافتند و به دستور پيامبر (ص) به حفر كانال بزرگ (خندق) در اطراف مدينه پرداختند، تا دشمن نتواند وارد مدينه گردد، دشمنان با غرور و ساز و برگ به مدينه رسيدند، وقتي كه خندق را ديدند، پشت خندق ماندند، نتوانستند وارد مدينه شوند، ولي رابطه مدينه با بيرون از مدينه قطع گرديد، و مردم مدينه در محاصره سخت اقتصادي و...قرار گرفتند، حدود يكماه جريان به همين منوال بود ،كم كم خوراكيها به پايان مي رسيد، هوا سرد بود، رنج ها و دشواريهاي فراواني ، مسلمانان را فرا گرفت .
شبي سخت فرا رسيد پيامبر (ص) آن شب مشغول نماز و عبادت شد، و از خداوند خواست كه رفع و دفع مشكلات كند.
((حذيفه)) (يكي از ياران هوشيار و زبردست رسول خدا (ص)) مي گويد: وحشت و گرسنگي و رنج و دشواريهاي فراواني ، ما را فرا گرفته بود، پيامبر (ص) آن شب ، مشغول نماز و راز و نياز بود، سپس به حاضران رو كرد و فرمود: ((آيا كسي هست كه برود از سپاه دشمن خبري براي ما بياورد؟!(با توجه به اينكه انجام اين ماءموريت ، بسيار خطرناك بود) تا رفيق من در بهشت باشد.))
حذيفه مي گويد: سوگند به خدا، بخاطر وحشت و گرسنگي و رنج بسياري كه بر ما وارد شده بود، هيچكس جواب رسول خدا (ص) را نداد، پيامبر (ص) مرا طلبيد و ماءمور اين كار كرد، و من نيز ناگزير پذيرفتم ، به من فرمود: ((براي شناسائي دشمنان برو، و براي ما از آنها خبر بياور و غير از اين كار، هيچ كاري انجام مده ، و به سوي ما باز گرد.))
حذيفه مي گويد: من (با تاكتيك مخفي كاري) به سوي دشمنان رفتم ، وقتي به نزديك آنها رسيدم ، ديدم طوفان شديدي برخاسته ،آنچنان همه

ابراز و وسائل جنگي و غذائي و چادرهاي آنها را در هم ريخته ، و هر چيزي را به جائي انداخته است .
در اين هنگام ناگهان فرمانده دشمن ، ((ابوسفيان)) از چادر خود بيرون آمد و فرياد زد هر كسي ، بغل دستي خود را شناسائي كند (تا جاسوسان محمد((ص)) نباشد) من پيش دستي كردم و به شخصي كه در طرف راست من بود، گفتم تو كيستي (با توجه به اينكه شب بود و هوا تاريك) او هم گفت : من فلان كس هستم ، آنگاه ابوسفيان گفت : اي جمعيت قريش سوگند به خدا اينجا ديگر جاي ماندن نيست ، حيوانات سم دار و بي سم ما هلاك شدند، و از طرفي ((بنو قريظه)) (هم پيمانان سرّي ما) با مخالفت كردند، و اين طوفان ، هيچ پناهگاهي را براي ما نگذاشت .
ابوسفيان بقدري گيج و دستپاچه بود كه با شتاب به سوي شترش رفت و به بسته بودن يك پاي آن توجه نكرد، و سوار بر آن شد، و بعدا فهميد كه پايش بسته است ، من در اين هنگام به فكر افتادم كه ابوسفيان را غافلگير كرده و سر به نيست كنم كه بياد دستور پيامبر(ص) افتادم كه فرموده بود: ((كار ديگري انجام مده .))
پس از شناسائي كامل دشمن ، به سوي پايگاه خود، باز گشتم ، ديدم رسول خدا(ص) هنوز نماز مي خواند پس از نماز به من فرمود: ((چه خبر؟)) .
من ماجراي دشمن را گفتم كه طوفان الهي ، تمام زندگي آنها را در هم ريخت و فرار را بر قرار ترجيح دادند.
به اين ترتيب حذيفه اين سرباز هوشيار و با انظباط، ماءموريت خطير خود را با كمال زيركي انجام داد، و نماز و دعاي پيامبر (ص) و مسلمين (ع) باعث امداد غيبي بزرگي شد و خداوند با لشكر طوفان و فرشتگان نامرئي خود، دشمنان را با ذلت و خواري ، به و دريوزگي وا داشت .
163))پارسائي پيامبر(ص)
روزي عمر در مشربه ام ابراهيم (محلي نزديك مدينه) به حضور پيامبر(ص) آمد، ديد آن حضرت روي حصيري از برگ خرما خوابيده ، و قسمتي از بدن مباركش روي خاك زمين قرار دارد، و متكائي از الياف خرما زير سر نهاده است ، پس از سلام عرض كرد: كسري و قيصر (شاهان ايران و روم) بر تختهاي طلا و فرشهاي ابريشم مي خوابند، ولي شما كه بهترين خلق خدا و پيامبر هستيد اين چنين ، روي حصير و خاك خوابيده ايد؟
پيامبر(ص) در پاسخ عمر فرمود:
اولئك قوم عجّلت طيّباتهم و هي و شيكة الانقطاع ، و انّمااخرت لنا طيّباتنا.
:((كسري و قيصر، از انسانهائي هستند كه لذتهايشان در همين دنيا به آنها داده شده است ، و لذائذ دنيا ناپايدار و زود گذر است ، ولي لذائذ ما براي آخرت كه پايدار است ذخيره شده است .))

كجا آنكه بر سود تاجش به ابر
كجا آنكه بودي شكارش هژبر
سپهر بلند ار كشد زين تو
سرانجام خشت است بالين تو
164))احترام علي بن جعفر از امام جواد(ع)
علي بن جعفر (ع) برادر امام كاظم (ع) از امامزادگان بزرگ و فقيهان پرهيزكار است ، در مورد قبر ايشان سه قول نوشته اند: 1 در قم (آخر چهار مردان كنار مزار شهداء قرار دارد 2 در خارج قلعه سمنان واقع است 3 در قريه عريض ، واقع در يك فرسخي مدينه مي باشد.
علي بن جعفر (ع) در زمان امام جواد (ع) از علماي سالمند و فقهاي با سابقه به شمار مي آمد.
محمدبن حسن بن عمار مي گويد: در مدينه در محضر علي بن جعفر (ع) نشسته بودنم ، و رواياتي را كه از امام كاظم (ع) نقل مي كرد مي نوشتم ، در اين هنگام ناگاه امام جواد (ع) كه آن وقت نوجوان بود، وارد مسجد شد، ديدم علي بن جعفر بدون رداء و با پاي برهنه برخاست و به استقبال امام جواد (ع) رفت و خود را به سوي او افكند و دست او را بوسيد.
امام جواد (ع) فرمود: ((عمو جان خدا تو را رحمت كند بنشين .))
علي بن جعفر گفت : اي آقاي من چگونه بنشينم با آنكه تو ايستاده اي .
هنگامي كه علي بن جعفر(ع) به جلسه درس خود باز گشت ، شاگردان از روي سرزنش به علي بن جعفر گفتند، تو عموي پدرت حضرت جواد (ع) هستي ، در عين حال ديديم كه دست او را بوسيدي و آنچنان احترام كردي كه دور از معمول .
علي بن جعفر در پاسخ آنها، دست به محاسن سفيد خود گرفت و فرمود: ساكت باشيد، هنگامي كه خداوند صاحب اين محاسن سفيد را شايسته امامت ندانست ، و اين جوان را شايسته نمود و مقام شامخ امامت را به او تفويض كرد، آيا من فضل او را انكار كنم ؟ پناه مي برم به خدا از اين سخن كه شما مي گوئيد، بلكه من بنده امام جواد (ع) هستم .
از احترامهاي علي بن جعفر (ع) به امام جواد اينكه : هر گاه امام جواد(ع) مي خواست به جائي برود، علي بن جعفر بر مي خاست و كفش او را جفت مي كرد.
روزي طبيبي براي قصد (گشودن سر رگ) امام جواد (ع) آمد، علي بن جعفر به امام جواد (ع) عرض كرد: اي سرور من اجازه بده اول رگ مرا قطع كند تا تيزي و سوزش نشتر قبل از تو به من برسد.
165)) بت شكني عمومي در مدينه
در زمان جاهليت در تمام نقاط جزيرة العرب آئين بت پرستي رواج داشت ، قبيله اوس و خزرج ، پيش از اسلام ، بتهاي بسيار داشتند، و هر بزرگي از

آنها در خانه خود بتي داشت ، آن را خوشبو مي كرد، و حيوانات را نزد آن قرباني مي نمود، و كنار آن سجده مي كرد، به اين ترتيب در مدينه نيز صدها بت ، پرستش مي شد.
هنگامي كه در سال 11 بعثت عده اي از مردم مدينه به مكه رفتند و در عقبة اولي (گردنه اي در سرزمين منا) در حضور پيامبر (ص) قبول اسلام كردند و به مدينه براي تبليغ اسلام باز گشتند، وقتي وارد مدينه شدند، بتهاي خود را شكستند، جمعي از مردم مدينه نيز به پيروي از آنها بتهاي خود را شكستند.
و هنگامي كه هفتاد و پنج نفر از بزرگان مدينه در ماه ذيحجّه سال 12 بعثت ، شب هنگام در نزديك همان ((عقبه اولي))، با رسول خدا(ص) بيعت كردند كه به عنوان بيعت عقبه دوم نامگذاري شد، آنها وقتي به مدينه باز گشتند، بت شكني عمومي در جاي جاي مدينه شروع شد، در عين حال در بعضي جاهاي مدينه بت پرستي به صورت قاچاق ادامه داشت ، پس از ورود پيامبر (ص) به مدينه ، افرادي ماءمور شدند كه در مدينه به جستجو مي پرداختند و هر كجا بتي مي ديدند آن را شكسته و نابود مي كردند و به اين ترتيب سراسر مدينه از لوث وجود بت ، پاكسازي گرديد.
و در اين راستا مي نويسد: نخستين بتهائي كه در اسلام رسما شكسته شد، دوازده بتي بود كه قبل از ورود پيامبر به مدينه
توسط دوازده نفر از انصار در، مدينه شكسته شد.
166)) درس حق گرائي ، و طرد تعصبات
سعدبن معاذ از مسلمانان سلحشور مدينه از قبيله اوس بود كه در جنگ خندق ، سخت مجروح شد و سرانجام بر اثر همين جراحت به شهادت رسيد.
پيامبر (ص) از مقام او تجليل فراوان كرد، از جمله فرمود:
اهتز عرش الرحمان لموت سعدبن معاذ.
:((عرش خداي مهربان در مرگ سعدبن معاد به لرزه در آمد.))
بعضي از قبيله خزرج ، كه هنوز رسوبات كينه دو طايفه اوس و خزرج در قلب آنها بود، گفت : منظور از ((عرش)) در سخن پيامبر (ص) معني لغوي آن يعني تخت است ، نه عرش عظيم الهي كه مركز تدبير و تنظيم همه كائنات است .
اين صحبت نقل مجالس شد و فرصت طلبان به آن دامن مي زدند، و مي خواستند اين افتخار را كه نصيب يكي از افراد طايفه اوس شده كم رنگ جلوه دهند.
جابربن عبدالله انصاري ، با اينكه از قبيله خزرج بود، با كمال قاطعيت و صفاي دل اعلام كرد كه من اين سخن را از پيامبر (ص) در شاءن سعدبن معاذ شنيدم و منظور، عرش الهي (مخلوق عظيم بر فراز موجودات) است

نه تخت ساده .
جابر با اين حركت انقلابي كه از صفاي قلبش بر مي خاست ، اين درس را به مسلمين آموخت كه تعصبهاي جاهلي مانند ((عربيت ، قبيله ، شكل و قيافه)) را هرگز ملاك سنجش قرار ندهد و طرفدار حق باشند، و حق را بر وجود خود حاكم سازند نه تعصبات را.
167)) خاله ، همچون مادر است
وقتي كه حضرت حمزه (عموي پيامبر) در جنگ احد شهيد شد، دختر خردسالي بنام ((امامه)) بجاي گذاشت .
در نگهداري و سرپرستي آن دختر، سه نفر يعني علي (ع) و جعفر و زيدبن عبدالمطّلب ، نزاع داشتند، و هر يك مي گفتند من او را نگه مي دارم (تا به ثواب اين كار خداپسندانه برسم).
علي (ع) مي گفت : من نگهداري مي كنم زيرا دختر عمويم مي باشد.
زيد مي گفت : من نگهداري مي كنم زيرا برادرزاده ام مي باشد.
جعفر طيّار مي گفت : من نگهداري مي كنم زيرا هم دختر عمويم است و هم اينكه خاله او همسر من (اسماءبنت عميس) است .
قضاوت در اين باره را به پيامبر(ص) محول كردند، آن حضرت چنين قضاوت كرد: نگهداري او به عهده جعفر باشد چرا كه : الخاله بمنزلة الام : ((خاله همچون مادر است)).
168)) نمونه اي از ضربه محمد (ص)
ابي بن خلف از سران قلدر شرك و كفر بود، به پيامبر (ص) گفت : ((من اسبي دارم كه او را هر روز علف مي خورانم تا چاق و چالاك شود، و سرانجام سوار بر آن شده و ترا مي كشم .))
پيامبر (ص) در پاسخ فرمود: بلكه بخواست خدا، من تو را مي كشم .
هنگامي كه جنگ احد بروز كرد، ابي بن خلف مي گفت : ((محمد كجاست ؟ اگر او نجات يابد من نجات نيابم .))
سرانجام آن حضرت را شناخت و به سوي او حمله كرد، گروهي از مسلمين جلو او را گرفتند، پيامبر به مسلمين فرمود: بگذاريد جلو بيايد، آنها رد شدند او به پيش آمد، پيامبر (ص) نيزه ((حارث بن صمّه)) را گرفت و سپس به سوي ابي بن خلف حمله كرد،و نيزه را بر گردن او فرو آورد، خراشي در گردن او پديد آمد و او بر اثر وحشت از اسب بر زمين افتاد، و همچون صداي گاو نعره مي كشيد و مي گفت : محمد مرا كشت .
ياران او دور او را گرفتند و به او دلداري دادند و گفتند: اين زخم ، خراشي بيش نيست ، چرا بي تابي مي كني ؟ او گفت : آري ، اگر اين زخم از ناحيه دو دودمان ربيعه و مضر بر من وارد مي شد، حق با شما بود.
و طبق روايت ديگر گفت : اگر آن خراشي كه محمد (ص) بر من وارد ساخت ، بر همه مردم وارد مي شد، همه را مي كشت ، چرا كه او (در بر

خوردي در مكه) به من گفت : ((من تو را مي كشم)) (او دروغ نمي گويد) او را اگر بعد از اين سخن ، آب دهان خود را به من مي رسانيد، همان مرا مي كشت .
ابي بن خلف ، پس از اين ضربه ، يك روز بيشتر زنده نبود، و سپس به هلاكت رسيد.
169)) سجده شكر براي مژده
رسول خدا(ص) سوار بر شتر، به جائي مي رفت ، ناگهان شتر را نگه داشت و از آن پياده شد و پنج بار سجده كرد، سپس سوار بر شتر شده به راه خود ادامه داد.
حاضران پرسيدند: اي رسول خدا! اين كاري را كه انجام دادي بي سابقه بود، براي چه پنج سجده انجام دادي ؟
پيامبر (ص) فرمود: جبرئيل با من ملاقات كرد و پنج مژده به من داد، من پياده شدم و براي هريك از آن مژده ها يك سجده شكر بجا آوردم.
170)) سجده شكر به ياد نعمت
هشام بن احمر مي گويد: همراه امام كاظم (ع) در اطراف مدينه ، سوار بر مركب سير مي كرديم ، ناگاه امام كاظم (ع)از بالاي مركب زانو خم كرد و به سجده افتاد، و مدتي طول داد و سپس سر بلند كرد و سوار بر مركب خود شد .
عرض كردم : ((قربانت گردم ، سجده طولاني انجام دادي ؟)) فرمود:
انني ذكرت نعمة انعم الله بها علي فاحببت ان اشكرربّي .
:((من هنگام سير به ياد نعمتي افتادم كه خداوند به من عطا فرموده است ، دوست داشتم پرودگارم را به خاطر آن نعمت (با سجده) شكر كنم .))
171)) خوشا به حال مجاهدان و شهادت طلبان راه خدا
در جنگ صفين كه بين سپاه علي (ع) و سپاه معاويه در گرفت و هيجده ماه طول كشيد، روزهاي بسيار سخت وحشت انگيزي پيش آمد، در اين روزها يكي از ياران علي (ع) بنام زيادبن نضرحارثي به همرزم خود((عبدالله بن بديل)) گفت : در روز بسيار سخت و دشواري قرار گرفته ايم ، كه هيچكس نمي تواند صبر و پايداري كند جز شخصي كه قوي دل ، پاك نيت ، و پر صلابت باشد، سوگند به خدا گمان ندارم در چنين روز سختي كسي از ما يا دشمن در جبهه باقي بماند جز افراد فرومايه (يعني افراد شجاع و پرمايه از طرفين كشته مي شوند، ولي افراد ترسو، و كم مايه با فرار و گريز، خود را حفظ مي كنند).
عبدالله به حضور علي (ع) رفته و همين سخن را به عرض آن حضرت رساندند.
امام علي (ع) به آنها فرمود: اين سخن را فاش نكنيد و در دل خود نگهداريد، و كسي از شما نشنود، خداوند براي قومي ، مقام شهادت را

مقدّر كرده (چرا كه شايسته آن مقامند) و براي قومي مرگ طبيعي را مقدر نموده است ، و هر كس فراخور شايستگيش ، مرگ تقدير شده خود ملاقات مي كند.
فطوبي للمجاهدين في سبيله و المقتولين في طاعته .
:((خوشا به سعادت مجاهدان راه خدا، و كشته شدگان در راه اطاعت خدا.))
172)) جلوگيري علي (ع) از ناسزاگوئي به دشمن
در جريان جنگ صفين ، دو نفر از ياران شجاع و پاكباز امام علي (ع) بنام حجربن عدي و عمروبن حمق ، نسبت به مردم شام اظهار برائت مي كردند و به آنها ناسزا مي گفتند، اين خبر به علي (ع) رسيد، آن حضرت آنها را به حضور طلبيد و به آنها فرمود: ((زبان خود را كنترل كنيد، و از ناسزاگوئي خودداري نمائيد.))
آنها عرض كردند: آيا ما بر حق نيستيم ، و مردم شام پيرو معاويه بر باطل نيستند؟
امام فرمود: آري چنين است .
آنها عرض كردند: پس چرا ما را از ناسزاگوئي به آنها منع مي كني ؟
امام فرمود: من نمي پسندم كه شما به عنوان فحش دهنده و ناسزاگو معرفي گرديد و اظهار برائت كنيد، بلكه بجاي آن مناسب است كه كارهاي زشت آنها را فاش كنيد و بگوئيد: روش آنها چنين و چنان است ، و كردارشان ، اين گونه و آن گونه است و بجاي لعن و فحش بگوئيد: ((خدايا خونهاي آنها و خونهاي ما را حفظ كن ، و بين ما و آنها صلح و توافق بر فرما، و آنها را از گمراهي هدايت فرما تا ناآگاهان آنها حق را بشناسند، و از انحراف و تجاوز دست بكشند.))
اتّخاذ چنين روشي را من بيشتر دوست دارم ، و براي شما نيز بهتر است .
حجر و عمرو گفتند:((اي اميرمؤمنان ! سفارش شما را از جان و دل مي پذيريم ، و شيوه تو را روش خود مي سازيم)).
173)) دعاي پيامبر(ص) و علي (ع) براي دوست پاك
عمروبن حمق از اصحاب پيامبر(ص) و از ياران شجاع و مخلص علي (ع) بود كه سرانجام توسط دژخيمان معاويه دستگير شده و در حصن موصل زنداني گرديد، سرش را بريدند و نزد معاويه به هديه بردند.
او هنگام جواني براي پيامبر(ص) آب برد، پيامبر(ص) آن را آشاميد و سپس اين دعا را در حق او كرد اللهم امتعه بشبابه :((خدايا او را از جواني بهره مند كن .))
اين دعا آنچنان در حق او به استجابت رسيد، كه هشتاد سال از عمرش گذشت در عين حال موي سفيد در سر و صورت او ديده نشد.
او روزي به حضور امام علي (ع) آمد، امام ديد چهره او زرد شده ، پرسيد:

اين زردي چيست ؟
او عرض كرد: بر اثر بيماري است كه به آن مبتلا شده ام .
امام علي (ع) به او فرمود: ماناز خوشحالي شما خوشحاليم ، و هنگام اندوه شما، غمگين هستيم ، و براي بيماري شما بيمار مي شويم و براي شما دعا مي كنيم .
174)) وفاداري و اخلاص عمروبن حمق
عمروبن حمق آنچنان دلباخته امام علي (ع) بود كه در جريان جنگ صفين در سخت ترين شرائط به حضور علي (ع) آمد و عرض كرد: ((سوگند به خدا اي اميرمؤمنان دوستي من با تو و بيعت من ، بخاطر خويشاوندي بين من و تو نيست ، و براي كسب مال و وجهه و مقام نمي باشد، ولي من تو را به پنج خصلت دوست دارم :
1 تو پسر عموي رسول خدا(ص) هستي .
2 تو وصي آن حضرت هستي .
3 تو پدر فرزندان او هستي كه از پيامبر(ص) براي ما باقي مانده اند.
4 تو پيشتازترين افراد به اسلام هستي .
5 تو بزرگترين سهم را در جهاد با دشمن داري .
اگر من مكلف شوم كه كوههاي استوار را به دوش حمل نمايم ، و در اعماق درياهاي بي كران روم ، تا روزي را بدست آورم كه در آن دوستان تو را حمايت نمايم و دشمنان تو را سركوب كنم ، در عين حال تصور نمي كنم كه همه حقوقي كه از تو بر عهده من است ادا كرده باشم .
امام علي (ع)، او را در اين وفاداري محكم ، تصديق كرد و در حق او چنين دعا نمود:
اللهم نور قلبه بالتقي و اهده الي صراطك المستقيم .
:((خدايا قلبش را با تقوي ، منور فرما و او را به صراط مستقيم خود، هدايت كن .))
سپس فرمود:
اي كاش در ميان سپه من ، صد نفر مانند تو بودند.
حجربن عدي عرض كرد، دراين صورت سوگند به خدا سپاه تو سامان مي يابد و فريبكاران ، در آن اندك مي گردند.
175)) تبعيد قاضي با سابقه
شريح ، قاضي با سابقه بود، بسال 18 هجري از جانب خليفه دوم قاضي كوفه گرديد، و همچنان در اين مقام بود تا سال 79 عصر حكومت حجاج بن يوسف كه از قضاوت استعفا داد، بنابراين 61 سال قضاوت كرد و سرانجام در سال 87 يا 97 و 99 در حالي كه سن او بيش از صد سال شده بود، از دنيا رفت .
در عصر خلافت امام علي (ع) در يكي از قضاوتها، قضاوت خلاف شرع

كرد، امام علي (ع) او را مورد انتقاد قرار داد و به او
فرمود: ((سوگند به خدا تو را به ((بانقيا)) (روستائي در نواحي فرات كوفه) دو ماه تبعيد مي كنم تا در آنجا بين يهود قضاوت كني .))
ولي در همان ايام ، امام علي (ع) به شهادت رسيد.
وقتي كه مختار در سال 67 هجري روي كار آمد، شريح را طلبيد و به او گفت : امام علي (ع) در فلان روز به تو
چه گفت ؟
شريح جريان تبعيد را بازگو كرد.
مختار گفت ، سوگند به خدا نبايد در كوفه بماني به روستاي ((بانقيا)) برو و در آنجا بين يهوديان قضاوت كن ، او به آنجا تبعيد شد و دو ماه بين يهود قضاوت كرد و سپس بازگشت .
176)) نگهداري پاداش الهي
ابراهيم يكي از پسران پيامبر(ص) بود كه مادرش ((ماريه قبطيه)) نام داشت ، ابراهيم در سال هشتم هجرت در مدينه متولد شد و در سال دهم در حالي كه حدود يكسال و ششماه عمر كرده بود از دنيا رفت .
هنگامي كه ابراهيم از دنيا رفت ، تصادفا در آن روز خورشيد گرفت ، مردم گفتند: گرفتن خورشيد به خاطر مرگ ابراهيم است .
پيامبر(ص) به منبر رفت و فرمود: اي مردم ! خورشيد و ماه دو نشانه قدرت الهي هستند، كه به فرمان خدا سير مي كنند و بفرمان خدا گاهي گرفته مي شوند، و كسوف خورشيد ربطي به مرگ ابراهيم ندارد؛ هر گاه يكي از آنها گرفته شد نماز آيات بخوانيد (به اين ترتيب از پيدايش چنين خرافه اي جلوگيري كرد.)
سپس از منبر فرود آمد، و بدن ابراهيم را غسل داد و حنوط و كفن كرد و آنگاه جنازه او را برداشتند و به قبرستان بقيع بردند، و او را به خاك سپردند.
مردم گفتند: پيامبر(ص) بر اثر ناراحتي و بي تابي ، نماز ميّت را فراموش كرد، آن حضرت به طرف حاضران ايستاد و فرمود :اي مردم اكنون جبرئيل نزد من آمد و سخن شما را در غياب من ، به من خبر داد، شما مي پنداريد من نماز بر جنازه ابراهيم را به خاطر غم و اندوه و بي تابي فراموش كردم ، ولي گمان نادرست كرديد، زيرا خداوند...به من امر كرد كه بر جنازه شخصي كه نماز مي خواند (يعني به حد شش سالگي رسيده كه عقل و درك نماز خوندان را پيدا كند) نماز بخوانم .
177)) نهي از ترك ازدواج
زني به حضور امام صادق (ع) آمد و گفت : ((من زن بي همسر هستم .))
امام فرمود: منظورت چيست ؟
او گفت : ازدواج نمي كنم و از آن دوري مي نمايم .

امام فرمود: چرا؟
او عرض كرد: با اين كار مي خواهي به مقام عالي معنوي برسم .
امام صادق (ع) فرمود: از اين عقيده دست بردار، هرگز ترك ازدواج موجب وصول به مقامات عالي معنوي نيست ، اگر انسان با ترك ازدواج به چنين مقامي مي رسيد، حضرت فاطمه (س) سزاوارتر از تو بود كه ترك ازدواج كند، چرا كه هيچ كس در وصول به كمالات معنوي ، از فاطمه (س) پيشي نگرفته است .
178)) احترام به ارزشهاي معنوي
جمعي از اسيران دشمن را به حضور پيامبر(ص) آوردند، پيامبر (ص) يكي از دستورات در مورد اسيران را كه قتل است براي آنها صلاح دانست و دستوراعدام آنها را صادر كرد، ولي در ميان اسيران يك نفر از آنها را آزاد نمود.
او پرسيد: چرا مرا آزاد كردي ؟
پيامبر (ص) فرمود: جبرئيل به من خبر داد كه تو داراي پنج خصلت هستي كه خدا و رسولش ، آن پنج خصلت را دوست دارند، و آن پنج خصلت عبارت است از:
1 غيرت محكم نسبت به همسرت داري 2 سخاوت 3 نيك خلقي 4 راستگوئي 5 شجاعت
وقتي كه آن اسير، اين مطلب را شنيد به حقانيت اسلام پي برد و قبول اسلام كرد، و از مسلمين در سطح بالا گرديد و در يكي از جنگهاي اسلامي ، همراه رسول خدا (ص) با دشمن جنگيد و به شهادت رسيد.
179)) چگونگي خواستگاري علي (ع) از فاطمه (س)
سال دوم هجرت بود، در اين هنگام علي (ع) بيست و پنج سال داشت ، و حضرت زهرا (س) نه سال داشت ، علي (ع) شخصا به حضور پيامبر (ص) به علي فرمود: قبل از تو مرداني از فاطمه (س) خواستگاري كرده اند و من خواستگاري آنها را به فاطمه (س) گفته ام ، ولي از چهره اش دريافتم كه آنها را نمي پسندد، اكنون پيام تو را نيز به او مي رسانم و بعد نزد تو آمده و نتيجه را مي گويم .
پيامبر(ص) وارد خانه شد و جريان خواستگاري علي (ع) را به سمع فاطمه (س) رسانيد و فرمود: نظر تو چيست ؟
فاطمه (س) سكوت كرد، و چهره اش تغيير ننمود و پيامبر(ص) از چهره او نشانه نارضايتي نيافت پيامبر (ص) بر خاست و در حالي كه مي گفت : اللّه اكبر سكوتها اقرارها:((خدا از همه چيز بزرگتر است ، و سكوت او نشانه اقرار او است)) به حضور علي (ع) آمد، و بشارت رضايت فاطمه (س) رابه علي (ع) داد.
180)) دو خبر غيبي و جالب

پيامبر(ص) شبي در يكي از سفرها، به ياران فرمود:
زيد و ما زيد؟!، جندب و ما جندب ؟!))
:((زيد، براستي چه زيد؟! جندب ، براستي چه جندب ؟!))
حاضران دريافتند كه اين دو نفر نزد رسول خدا(ص) بسيار محبوبند، ولي علت آن را نمي دانستند، پرسيدند: اي رسول خدا! ما معناي فرموده شما را نفهميديم .))
پيامبر (ص) فرمود: اينها دو نفر از امّت من هستند، كه يكي از آنها (زيدبن صوحان) يك دستش قبل از خودش به بهشت مي رود، و سپس بقيّه بدنش به آن مي پيوندند، و ديگري (جندب بن كعب بن عبداللّه) يك بار شمشيري به كار مي برد كه با آن حق و باطل را از هم جدا مي سازد.
از اين جريان ، حدود چهل سال گذشت ، در زمان خلافت عثمان ، وليدبن عقبه كه مرد فاسق و شرابخواري بود، استاندار كوفه شد، روزي در كوفه ، جندب بر وليد وارد شد، ديد جادوگري (بنام بستاني يابطرونا) در حضور وليد و جمعي ، بازي مي كند، و چنين وانمود مي كند كه سر از بدن جدا مي كند و دوباره زنده مي كند، و از دهان شتر ماده وارد شده و از زايشگاه او خارج مي گردد.
جندب به منزل خود رفت و شمشير براني ، برداشت و همراه خود مخفي كرد و به مجلس حاكم كوفه وارد گرديد، ديد هنوز آن جادوگر، به سحر وبازي خود، ادامه مي دهد،با شمشير به او حمله كرد و با يك ضربه ، او را كشت ، و اين آيه را خواند:
((افتاتون السحر واننم تبصرون .)):((آيا شما سراغ سحر مي رويد، با اينكه مي بينيد؟))
سپس به نعش جادوگر رو كرد و گفت : ((اگر راست مي گوئي ، خود را زنده كن .))
وليد، خشمگين شد و به جندب گفت : ((چرا چنين كردي ؟))
جندب در پاسخ گفت : از رسول خدا(ص) شنيدم ، فرمود: حد الساحر ضربة باالسيف :((حد جادوگر، آنست كه با شمشير گردنش را زد.)) من دستور اسلام را اجرا كردم .
وليد دستور داد، جندب را زنداني كردند.
به اين ترتيب ، جندب ، باطل را مشخص كرد و نابودي نمود، و براي آنكه شعبده بازي را با معجزه ، همسان مي دانستند، فهماند كه اين دو از هم جدا است ، معجزه ، حق است ، و جادوگري باطل مي باشد (جريان زيد را در داستان بعد بخوانيد.)

181)) شهادت رزمنده يك دست
در داستان قبل سخني از زيد (بن صوحان) به ميان آمد و پيامبر(ص) در شاءن او فرمود: ((زيد چه زيد؟)) سپس فرمود: يك دست او قبل از خودش به آن ، مي پيوندد.
در سالهاي اول خلاف امام علي (ع)، بيعت شكنان ، جنگ جمل را در بصره بر ضد علي (ع) براه انداختند، سپاه علي (ع) همراه امام ، براي دفاع از حق ، با آنها جنگيدند.
زيد از ياران مخلص امام علي (ع) بود، و از مجاهدان نامي و بزرگ اسلام به شمار مي آمد، و يك دستش در جنگ نهاوند، از بدن جدا شده بود، در عين حال با يكدست در جنگ جمل در ركاب اميرمؤمنان علي (ع) با دشمن جنگيد تا به شهادت رسيد.
او قبل از شهادت ، به امام علي (ع) عرض كرد: ((من در اين جنگ كشته مي شوم .)) امام به او فرمود: ((از كجا مي گوئي ؟))
عرض كرد: ((در خواب ديدم دست بريده ام از آسمان فرود آمد و مرا به طرف بالا مي كشاند.))
وقتي كه علي (ع) كنار جسد به خون طپيده زيد آمد، بالاي سرش نشست و فرمود:
رحمك الله يا زيد قد كنت المئونة عظيم المعونة .
:((اي زيد خدا تو را رحمت كند، تو آدم كم خرج بودي و در عين حال پشتيبان نيرومند دين بشمار مي آمدي .))
182)) اهميت احترام به شوهر
جمعي از راه دور به حضور پيامبر(ص) رسيده و عرض كردند: ما بعضي از انسانها را ديديم كه بعضي ديگر را سجده مي كردند، آيا روا است ؟
پيامبر(ص) فرمود: روا نيست ، اگر روا بود كه انساني ، انساني ديگر را سجده كند لامرت المراة ان تسجد لزوجها: ((قطعا فرمان مي دادم كه زنها همسران جود را سجده نمايند.)) يعني نهايت تواضع و فرمانبري را در برابر شوهران خود داشته باشند.
183)) ازدواج آسان
زني به حضور پيامبر(ص) آمد و گفت : مرا به ازدواج كسي در آور.
پيامبر(ص) به حاضران فرمود: چه كسي حاضر است با اين زن ازدواج كند؟
مردي برخاست و گفت : من حاضرم .
پيامبر(ص) به او فرمود: چه مقدار مهريه مي دهي ؟

او گفت : چيزي ندارم .
پيامبر(ص) فرمود: آيا چيزي از قرآن را مي داني ؟
او گفت : آري .
پيامبر(ص) فرمود: ((اين زن را به ازدواج تو در آورم ، در برابر آنچه كه قرآن مي داني ، كه به او بياموزي و همين مهريه اوباشد .
184)) نماز سحرگاهان
سعيدبن محمدبن جنيد معروف به ((ابن جنيد)) از داشنمدان و عرفاي نامي قرن سوم به شمار مي آمد، او استادي زبردست و عالمي ناطق بود، ولي در سلك صوفيان به شمار مي رفت ، او در سال 297هجري قمري از دنيا رفت .
يكي از علماي بزرگ آن عصر بنام ((جعفر خاليدي)) مي گويد: او را در عالم خواب ديدم و به او گفتم : ((خداوند با تو چگونه رفتار كرد؟))
در پاسخ گفت : همه اين اشارت و عبارت و رسوم و علوم (صوفيانه) كه داشتم به حالم سودي نبخشيد.
و ما نفعنا الا ركعات كنا نركعها في الاسحار.
:((جز چند ركعت نمازي كه در سحرگاهان مي خواندم ، چيزي به حالم ، سود نبخشيد.)).
خفتگان را از زمرمه مرغ سحر
حيوان را خبر از عالم رباني نيست
185)) رسول خدا(ص) در بازار
روزي رسول خدا(ص) به بازار مدينه آمد و عبور مي كرد، چشمش به طعامي (مانند نخود) افتاد، ديد بسيار پاكيزه و مرغوب است ، پرسيد قيمت اين طعام ،چند است ؟ در همين هنگام خداوند به او وحي كرد، دستت را داخل آن طعام كن و زير آن را روبياور، پيامبر(ص) چنين كرد، ناگاه ديد زير آن ، پست و نامرغوب است ، به آن بازاري رو كرد، و فرمود:
ما اراك الا و قد جمعت خيانة و غشا للمسلمين .
:((تو را نمي نگرم مگر اينكه خيانت و نيرنگ به مسلمين را در اينجا جمع كرده اي .))
روز ديگر از بازار عبور كرد، طعامي در ميان كيسه بزرگي ديد، دستش را داخل آن نمود، دستش تر شد، دريافت كه زير طعام را آب زده اند و نمناك است ، به فروشنده فرمود: اين چه طعامي است كه رويش خشك است و زيرش تر است ؟
او عرض كرد: باران بر آن باريده است .
پيامبر(ص) فرمود: چرا آن قسمت تر را نشان مشتريان نداده اي تا بنگرند؟ من غشنا فليس منا:((كسي كه باما (و مسلمين) نيرنگ كند،
186)) رعايت حق همسايه

مردي به محضر امام صادق (ع) آمد و از همسايه خود شكايت كرد.
امام صادق (ع) در ضمن راهنمائي او درباره اهميت مقام همسايه ، و زشتي رعايت نكردن حق همسايه اين داستان را نقل كرد و فرمود: بدانكه : مردي از انصار به حضور رسول خدا(ص) آمد و عرض كرد:
((من خانه اي در محل فلان قبيله ، خريده ام ، نزديكترين همسايه ام كسي است كه خيري از او به من نمي رسد، و از شر و آزار او، آسوده نيستم .))
رسول خدا(ص) به علي (ع) و ابوذر و سلمان (و يك نفر ديگر كه راوي مي گويد بگمانم مقدار بود) دستور داد به مسجد بروند و با صداي بلند، فرياد بزنندكه : ((لا ايمان لمن لم يا من جاره بوائقة)). ((هركه همسايه اش آزار او آسوده نباشد، ايمان ندارد.))
آنها به مسجد رفته ، سه بار با صداي بلند، اين سخن را به گوش مردم رساندند. سپس با دست اشاره كرد كه چهل خانه در چهار طرف همسايه هستند.
187)) آرايش شوهر براي همسر خود
حسن بن جهم مي گويد: امام هفتم حضرت كاظم (ع) را ديدم ، محاسن خود را رنگ كرده بود، و بسيار پاكيزه و تميز عبور مي كرد، به حضورش رفتم و پس از اسلام عرض كردم : ((محاسن خود را رنگ كرده اي ؟))
فرمود: هر گاه شوهر خود را تميز و زيبا كند موجب حفظ عفت همسرش خواهد گرديد، چه بسا زناني بر اثر اينكه شوهرشان رعايت نظافت و پاكيزگي نمي كنند، به بي عفتي كشانده شده اند، از تو مي پرسم : آيا دوست داري همسرت را مثل خودت در آن وقت كه دعايت نظافت و زيبائي ، نمي كني بنگري ؟
عرض كردم : نه .
فرمود: او نيز دوست ندارد كه تو را كثيف و ژوليده بنگرد.
سپس فرمود:
((من اخلاق الانبياء االتنظف و التطيب و حلق الشعر و كثرة الطروقة .))
:((نظافت كردن ،و استعمال بوي خوش ، و زودون موهاي زياد بدن ، و توجه بسيار به مساءله زناشوئي ، از اخلاق پيامبران است .)).
188)) عروس شهادت به جاي همسر عروس
او كوتاه قد و سياه چهره و بد قيافه بود، اما سيرتي زيبا و قلبي نوراني و فكري بلند و روحي سرشار از عشق به الله داشت . نام او سعد بود ولي به خاطر سياه پوستي ، او را سعد الاسود (سعد سياه) مي خواندند.
او را به سن و سال جواني رسيد و مشتاق ازدواج بود، ولي بخاطر آنكه مستضعف بود، و قيافه و شكل و شمايل نداشت ، كسي به او زن نمي داد، او به حضور پيامبر(ص) آمد و در اين باره با آن حضرت صحبت كرد.
پيامبر(ص) فرمود: از جانب من خانه ((عمروبن وهب)) برو و به او بگو

پيامبر(ص) دختر شما را به ازدواج من در آورده است .
سعد به خانه عمروبن وهب آمد و پيام پيامبر(ص) را به او ابلاغ كرد. ابن وهب به او اعتنا نكرد و با كمال بي احترامي او را از خانه اش راند، ولي دختر او كه دوشيزه اي زيبا و فهميده بود، از جريان اطلاع يافت و از خانه بيرون دويد و در راه به سعد رسيد و به او گفت : اگر پيامبر(ص) مرا به ازدواج تو در آورده ، من به اين ازدواج خشنود هستم .
سپس آن دختر، بر سر پدر جيغ كشيد و به او گفت : ((هر چه زودتر به حضور پيامبر(ص) برو و رضايت خود را اعلام كن و تا وحي الهي نازل نشده و رسوا نشده اي از فرصت استفاده كن .))
ابن وهب ناگزير به حضور پيامبر (ص) آمد.
پيامبر(ص) فرمود: تو فرستاده مرا رد كرده اي ؟
ابن وهب گفت : آري ، ولي اكنون استغفار توبه مي كنم .
پيامبر به سعد گفت : اكنون برو و همسر خود را درياب .
سعد براي اينكه با دست خالي پيش نو عروس نرفته باشد، به بازار رفت تا اندكي از وسائل عروسي خريداري كند و با خود ببرد، هنگامي كه مشغول خريداري بود شنيد منادي پيامبر(ص) فرياد مي زند:((براي جهاد حركت كنيد.))
او هماندم تغيير جهت داد، بجاي خريد وسائل عروسي ، شمشير و نيزه و اسبي خريد و با شتاب به سوي جبهه پر كشيد، سواره به جنگ با دشمن پرداخت ، اسبش خسته و درمانده شد، پياده شد و همچنان مي جنگيد تا عروس شهادت را آغوش گرفت ، پيامبر(ص) سر او را به دامن گرفت ، سپس اسب و اسلحه او را به عنوان ارث براي همسرش فرستاد و پيام داد كه خداوند در دختر بهشتي را همسر سعد گردانيد.(قد زوجه الله خيرامن فتاتكم و هذاميراثة).
189)) تبعيضات نژادي در عصر حكومت امويان
در حالي كه پيامبراسلام (ص) قاطعانه با تبعيضات نژادي مبارزه مي كرد و عملا افراد سياه پوست و محروم وفقير و غلام را در ازدواج و امور ديگر با ساير مسلمين مساوي مي دانست (چنانكه در استان قبل گذشت)، وقتي كه بني اميه روي كار آمدند بار ديگر جريان تبعيضات نژادي دوران جاهليت را زنده كردند، به عنوان نمونه :
مرد مسلماني از موالي (غلامان آزاده شده غير عرب) با دختري از اعراب بني سليم ازدواج كرد، محمد بن بشير، از اين واقعه ناراحت شد و به مدينه آمد و از حاكم مدينه ((ابراهيم بن هشام)) شكايت كرد.
حاكم دستور داد بين آن غلام آزاد شده و همسرش جدائي افكندند و دويست تازيانه به آن غلام زد، و موي سر ابروها و ريشش را تراشيد، و اين گونه او را تحقير و شكنجه داد كه چرا با دختري از دختران عرب ،

ازدواج كرده است .
محمدبن بشير كار حاكم را ستود، و اشعاري در مدح او گفت ، كه از جمله آنها اين شعر است :
قضيت بسنة و حكمت عدلا
و لم ترث الخلافة من بعيد
:((تو بر اساس سنت قضاوت كردي و به عدالت داوري نمودي و اين كار تو بيانگر قرب تو به مقام خلافت است .))
190)) شاد كردن مؤمن ، شاد كردن خدا و رسول است
عصر خلفاي عباسي بود يكي از اهالي ري كه شيعه بود مي گويد: عامل وصول ماليات از طرفي يحيي بن خالد برمكي (وزير هارون) به سراغ من آمد تا بقيه مطالبات مالياتي را از من بگريد، از بعضي شنيده بودم كه آن عامل ، گرايش به تشيع دارد،آن سال عازم حج شدم و در سفر حج به مدينه رفتم و با امام موسي بن جعفر (ع) ملاقات نمودم و از وضع زندگي خود شكايت كردم و جريان عامل اخذ ماليات را گفتم كه تمايل به تشيع دارد
امام كاظم (ع) نامه اي براي آن ماءمور نوشت ، و مكتوب آن نامه اين بود:
بسم الله الراحمن الرحيم - اعلم ان لله تحت عرشه ظلا لايسكنه الا من اسدي الي اخيه معروفا، او نفس عنه مكروباًو ادخل علي قلبه سرورا.
:((بدان براي در تحت عرش او سايه اي است كه در آن سايه كسي سكونت نمي گزيند مگر كسي كه كار نيكي براي برادر مؤمنش فراهم كند، يا اندوهي از او بر طرف سازد، يا قلب او را شاد نمايد.))
از حج بازگشتم و نامه امام را به آن ماءمور اخذ ماليات دادم ، او برخاست و آن نامه را بوسيد و سپس آن را خواند، انگاه همه اموال و لباس خود را طلبيد و حاضر كردند و او همه آنها را بين خود و من تقسيم نمود و آن چيزهائي كه قابل قسمت نبود، قيمت آنها رابه من داد.
سپس دفتر ديوان را خواست و نام مرا از ليست ماليات دهندگان حذف كرد و بدهكاري مرا قلم زد و مرا خشنود ساخت و من خداحافظي كردم و به خانه خود مراجعت نمود، و با خود مي گفتم چگونه آنهمه بزرگواري اين عامل را جبران نمايم و براي او دعا كنم ، و به حضور امام كاظم (ع) بروم و محبتهاي آن ماءمور را به انحضرت بگويم .
سال بعد در حج شركت نموده و به حضور امام كاظم (ع) رسيدم ، و جريان محبتهاي آن ماءمور را براي آن حضرت بيان مي كردم ، هر لحظه شادي را در چهره آن حضرت مي ديدم ، گفتم اي مولاي من ، آيا اين خبر تو را شاد كرد؟ در پاسخ فرمود:
اي والله لقد سرني و سر اميرالمؤمنين (ع) و الله لقد سر جدي رسول

الله (ص) و الله لقد سرالله تعالي .
:((آري سوگند به خدا مرا و اميرمؤمنان (ع) را شاد كرد، و سوگند خدا جدم رسول خدا (ص) را شاد كرد و سوگند به خدا، خداوند را شاد نمود.))
191)) امام سجاد(ع) و آهو
امام باقر(ع) فرمود: من و گروهي در حضور پدرم امام سجاد(ع) بوديم ، ناگهان آهوئي از صحزا آمد و در چند قدمي پدرم ايستاد و ناله كرد.
حاضران به پدرم گفتند چه مي گويد؟ پدرم فرمود: مي گويد: بچه ام را فلاني صيد كرده ، از روز گذشته تا حال شير نخورده ، خواهش مي كنم آن را از او گرفته و نزد من بياور تا به او شير بدهم .
امام سجاد(ع) شخصي را نزد صياد فرستاد و به او پيام داد آهو بچه را بياور، آهو بچه را آورد، آهوي مادر تا بچه اش را ديد چند بار دستهايش را به زمين كوبيد و آه جانكاه و غم انگيزي كشيد و بچه اش را شير داد.
سپس امام سجاد(ع) از صياد خواهش كرد كه بچه آهو را آزاد كند، صياد قبول كرد، امام آهو بچه رااز او گرفت و به مادرش بخشيد، آهو با همهمه خود سخني گفت و همراه بچه اش به سوي صحرا رفتند.
حاضران به امام سجاد(ع) گفتند:((آهو چه گفت ؟))
امام فرمود: ((براي شما در پيشگاه خدا دعا كرد و پاداش نيك از براي شما طلبيد.))
192)) نيكي بي رحمانه
يكي از مسلمين در مدينه در عصر رسول خدا(ص) در بستر مرگ قرار گفت ، او از ثروت دنيا ز شش غلام بيشتر نداشت ،و چند دختر كوچك نيز داشت ، او كه احساس كرد در آستانه مرگ قرار گرفته ، غلامان خود را آزاد كرد و براي دختران كوچك خود چيزي نگذاشت و سپس از دنيا رفت .
طبق معمول جنازه او را به خاك سپردند، جريان مرگ او و بجا ماندن كودكان يتيم او را به رسول خدا(ص) خبر دادند.
پيامبر (ص) از اينكه او غلامان خود را آزاد كرده (و در ظاهر، نيكي نموده ولي در باطن به كودكان خود ترحم ننموده و آنها را از ثروت دنيا محروم كرده) متاثر گرديد و فرمود: چنانچه به من اطلاع مي داديد، من نمي گذاشتم او را در قبرستان مسلمين دفن كنيد، زيرا او كودكان خود را از ثروت دنيا بي نصيب كرده و آنان را فقير و بي پناه گذاشته تا دست گدائي به سوي مردم دراز كنند.
193)) آزادي اسيران ايراني به كوشش امام علي (ع)
پس از فتح مدائن و ايراني بدست مسلمين در عصر خلافت عمر، جمعي از ايرانيان را كه اسير شده بودند به مدينه آوردند، عمر تصميم گرفت زنهاي آنها را به عنوان كنيز بفروشد، و مردان ايراني را به عنوان بنده (غلام) در اختيار عربها قرار دهد، و هنگام طواف كعبه ، آنها افراد ضعيف و پيرمرد را

به دوش بگيرند و طواف دهند.
اميرمؤمنان علي (ع) اين تصميم را نقض كرد و از سهم خود و سهم بني هاشم و ديگران ، اسيران ايراني را آزاد نمود به اين ترتيب كه فرمود:
((بزرگان هر قوم را احترام كنيد، اين ايرانيان اسير شده از افراد بزرگوار و دانا هستند و تسليم حكومت اسلامي شده و به اسلام گرايش نموده اند، من از سهميه خود و فرزندانم و سهميه بني هاشم ، آنها را در راه خدا آزاد ساختم .))
مهاجران و انصار نيز به آن حضرت اقتداكرده و گفتند: ما سهميه خود را به شما بخشيديم اي برادر رسول خدا!
علي (ع) گفت : ((خدايا شاهد باش كه ايشان حق خود را به من بخشيدند و من پذيرفتم و اسيران ايراني را آزاد ساختم)).
عمر وقتي كه خود را در چنين تنگنائي ديد، به حاضران گفت : ((علي بن ابيطالب (ع) به آزاد سازي اسيران فارس ، پيشي گرفت و تصميم مرا نقض نمود، بر خيزيد تا به حضور علي (ع) برويم و با او گفتگو كنيم .))
عمر و همراهان به حضور علي (ع) آمدند، عمر عرض كرد:
ياابا الحسن ما الذي ارغبك عن راءينا في الاعاجم .
:((اي ابوالحسن ! چه عاملي موجب شد كه از راءي و تصميم ما در مورد عجم ها سرباز زدي ؟))
امام علي (ع) مطالبي فرمود كه مضمونش اين است : ((به خاطر اينكه : ايرانيان افراد بزرگوار و دانا هستند و گرايش به اسلام دارند و پيامبر (ص) در شاءن آنها مطالبي فرموده كه اگر دين در ستاره ثريا قرار گيرد، سلمان و قوم او (يعني ايرانيان) به آن دست يازند و آن را در اختيار خود گيرند...بر اساس صلاح اسلام آن است كه آنها آزاد گردند و آزادانه به تقويت و گسترش اسلام بپردازند كه نفع بسيار براي اسلام خواهد داشت ، ولي اگر تحقير و سركوب گردند نتيجه معكوس دارد...))
194))سحرخيزي
بوذرجمهر، حكيم پر تجربه ، و معلم و وزير انوشيران (شاه معروف ساساني) بود، او به انوشيروان بسيار سفارش مي كرد كه :((سحرخيز باش و صبح زود از خواب بيدار شو كه فوائد بسيار دارد.))
انوشيروان بر اثر شب نشيني و عيش ونوش شبها دير مي خوابيد و طبعا صبح دير از خواب بيدار مي شد، به بوذر جمهر گفت : براي اينكه به فوائد سحرخيزي برسم ، تو هر صبح نزد من بيا و مرا بيدار كن .
بوذرجمهر قبول كرد و هر روز صبح زود به بالين انوشيروان مي آمد و او را بيدار مي كرد.
انوشيروان ديد بيدار شدن از خواب سنگين صبحگاهان ، بسيار سخت است ، (با توجه به اينكه شب دير مي خوابيد) نقشه مخفيانه اي طرح كرد تا از

آمدن بوذرجمهر به بالين خود، جلوگيري كند، به چند نفر گفت : صورتهاي خود را بپوشانيد و به صورت ناشناس صبح زود كه بوذرجمهر به طرف من مي آيد به او حمله كنيد و لباسهايش را از بدنش خارج كنيد. آنان به اجراي اين طرح پرداختند، صبح زود به صورت ناشناس در كمين بوذرجمهر قرار گرفتند و همين كه بوذرجمهر آمد، به او حمله كرده و لباسهاي او را بيرون آورند و رهايش ساختند، و تنها زيرجامه را براي او باقي گذاشتند.
او در حالي كه برهنه شده بود به خانه خود بازگشت تا لباسهاي ديگري بپوشد و نزد انوشيروان برود، لباسهايش را پوشيد و نزد انوشيروان رفت .
انوشيروان پرسيد: اي بوذرجمهر! چرا امروز دير آمدي ؟
بوذرجمهر گفت : قربان امروز صبح زود كه به سوي تو مي آمدم ، چند نفر دزد به من حمله كردند و لباسهاي مرا را ربودند، به خانه باز گشتم و لباسهاي ديگري پوشيدم و آمدم و همين حادثه موجب دير آمدن من شد.
انوشيروان در حالي كه قاه قاه مي خنديد، گفت : ((اين نتيجه سحرخيزي است ، اگر آن وقت نيامده بودي ، تو را برهنه نمي كردند!))
بوذرجمهر گفت : ((قربان ! زودتر بيدار شده بودند كه به فيض خودشان رسيدند!))
195))ترسيم در سپاه ياران حسين (ع) از زبان دشمن
شخصي در سپاه عمر سعد در كربلا بود و در كشتن شهداي كربلا، شركت داشت و مردي از او پرسيد: ((واي بر تو چگونه راضي شديد تا فرزندان رسول خدا(ص) را در كربلا بكشيد؟!))
او در پاسخ گفت : ((سنگ در دندان تو باد، اگر تو هم در كربلا بودي همان كار را كه ما مي كرديم ، تو هم انجام مي دادي ، گروهي (از ياران امام حسين عليه السلام) بر سر ما ريختند، دستهايشان بر قبضه شمشير بود، مانند شير درنده ، سواران ما را از چپ و راست بهم مي ماليدند، و خود را به مرگ مي انداختند، به آنها امان مي داديم نمي پذيرند، و به ثروت دنيا ميل نداشتند، مي خواستند يا از آبشور مرگ بنوشند و يا بر مرگ چيره گردند، و اگر ما دست از آنها مي كشيديم جان همه افراد سپاه را گرفته بودند.
سپس گفت : فماكنّافاعلين لا ام لك : ((اي مادر مرده ! اگر جلو آنها را نمي گرفتيم ، چه مي شد و چه مي كرديم جز اينكه همه ما نابود شويم ؟))
از شگفتيها اينكه : در جريان جنگ تحميلي عراق بر ايران ، وقتي كه از وزير خارجه عراق پرسيدند: چراشما دست به بمباران شيميائي زديد؟، در پاسخ گفت : ((سپاهان ايران آنچنان هجوم مي آوردند كه سر از پا نمي شناختند، اگر ما اين كار نمي كرديم ، چگونه مي توانستيم جلو يورشهاي آنها را بگيريم ؟!))
آري تاريخ تكرار مي شود، سپاهان سلحشور ايران ، از مكتب شهداي

كربلا، درس سلحشوري و شهادت آموخته بودند، كه همچون آنها بر دشمن يورش مي بردند كه گوئي مرگ را به دوش مي كشند و از هيچ چيز باكي ندارند، دشمن زبودن در برابر آن مردان دليز چه مي توانست كند جز اينكه با شيميائي به جنگ آنها آيد!
196))تفرقه بينداز و حكومت كن
از امام علي (ع) نقل شده فرمود: سه گاو نر بزرگ كه يكي سياه و ديگري سفيد و سومي سرخ رنگ بود، در علفزاري با هم با كمال اتحاد مي چريدند، در آن علفزار شيري وجود داشت كه هرگز قادر نبود به آن سه گاو آسيبي برساند، تا اينكه شير نقشه ايجاد تفرقه بين آنها را كشيد، نخست به گاو سياه و سرخ گفت : كسي نمي تواند از حال ما در اين علفزار خرم مطلع شود مگر از ناحيه گاو سفيد، زيرا سفيدي رنگ او از دور پيدا است ، ولي رنگ من مانند رنگ شما تيره و پنهان است ، و اگر بگذاريد به او حمله كنم و او را بخورم ، پس از او اين علفزار براي ما سه موجود باقي مي ماند.
گاو سياه و سرخ ، نصيحت شير را پذيرفتند، و شير به گاو سفيد حمله كرد و او را دريد و خورد.
چند روز ديگر كه شير گرسنه شده بود، محرمانه به گاوسرخ گفت : رنگ من و تو همسان است ، بگذارگاو سياه را بخورم و اين سرزمين پر علف براي من و تو همرنگ هستيم باقي بماند.
گاو سرخ اغفال شد و اجازه داد، شير در فرصت مناسبي به گاو سياه حمله كرد و او را دريد و خورد.
پس از چند روزي با كمال صراحت به گاو سرخ گفت : تو را نيز خواهم خورد، روز موعود فرا رسيد، شير به گاو سرخ گفت : حتما تو را مي درم و مي خورم ، گاو سرخ گفت : به من مهلت بده تا سخني ر سه بار بلند بگويم بعد مرا بخور، شير به او مهلت داد.
گاو سرخ فرياد زد: ((آهاي چرندگان ! از خواب غفلت بيدار شويد من در همان روز كه گاو سفيد خورده شد، خورده شدم .))
يعني همان هنگام كه بر اثر هواپرستي و غفلت ، بين ما ايجاد تفرقه شد، سنگ زيرين سقوط ما پايه گذاري گرديد، و امروز دشمن از آن استفاده كرد و ضربه نهائي خود را بر من وارد ساخت .
بر نتابم يك تنه با سه نفر
پس ببرمشان نخست از يكديگر
هر يكي را زان دگر تنها كنم
چونكه تنها شد زبانش بر كنم
197))يادي از شهادت قاضي نورالله شوشتري
يكي از علماي بر جسته و فقها و محدثين عاليقدر اواخر قرن دهم و اوئل

قرن يازدهم ، شهيد عاليمقام آيت الله سيد نورالله بن شريف الدين حسيني مرعشي ، معروف به ((قاضي نورالله شوشتري))، بود كه بسال 1019هجري قمري در اكبرآباد آگره هند در سن حدود هفتاد سالگي به شهادت رسيد و قبر شريفش در آنجا مزار شيعيان است .
او از علماي شيعه بود، و در هندوستان زندگي مي كرد، ولي كاملا مذهب خود را مخفي مي نمود و مردم خيال مي كردند او از علماي اهل تسنن است ، سلطان وقت ((اكبر شاه)) او را به عنوان قاضي القضاة هند منصوب كرد و او اين منصب را مشروط بر اينكه طبق مذاهب چهارگانه اهل تسنن بر اساس اجتهاد خود قضاوت كند پذيرفت .
او طبق مذهب شيعه اماميه قضاوت مي كرد، و اگر در موردي ، به او اعتراض مي شد، به معترضين مي گفت مطابق يكي از مذاهب چهارگانه است .
مدتي از اين ماجرا گذشت تا اينكه اكبر شاه از دنيا رفت و پسرش جهانگيرشاه بجاي او نشست ، و قاضي نورالله همچنان در منصب قضاوت بود، تا اينكه يكي از علماي اهل تسنن متوجه شد كه قاضي نورالله شيعه اماميه است و جريان را فاش كرد و به جهانگيرشاه گزارش دادند، جهانگير نخست ادعاي مخالفين را رد كرد، سرانجام يكي از طلاب اهل تسنن ظاهرا به عنوان شيعه شاگرد او گرديد، او مدتي به شاگردي خود ادامه داد و در اين مدت دريافت كه قاضي نورالله كتابي بنام ((مجالس الؤ منين)) نوشته است ، با اصرار و التماس ، اين كتاب را به عنوان عاريه موقت از او گرفت ، و به شاه و اطرافيانش رسانيد، آنها بر اساس آن كتاب يفين كردند كه او شيعه اماميه است ، جو سازان مردم را بر ضد آن سيد بزرگوار شوراندند، و سرانجام جهانگيرشاه نادان حكم رفض و كفر او را از علماي اهل تسنن گرفت و طبق فتواي آنها دستور داد آنقدر با تازيانه بر بدنش زدند كه اعضاي بدنش بريده بريده شد و به شهادت رسيد، و به نقل بعضي سرش را بريدند.
يكي از آثار او كتاب ((احقاق الق)) است ، يكي از علماي متعصب اهل تسنن بنام فضل بن روزبهان اصفهاني كتابي در رد كتاب ((نهج الحق علامه حلي)) نوشت ، و نام آن را ((ابطال الباطل)) گذاشت .
قاضي نورالله (قدس سره) كتاب احقاق الحق را در رد كتاب ابطال الباطل ، تاءليف كرد.
اين كتاب ارزشمند در سالهاي اخير با پاراقيهاي مفصل توسط مرحوم آيت الله العظمي نجفي مرعشي (قدس سره) تكميل و تهذيب شده و بنا است در 30جلد به قطع وزيري منتشر گردد كه 24جلد آن چاپ و منتشر شده است .
در سنگ قبر شهيد قاضي نورالله شوشتري اين ماده تاريخ شهادت او كه به

حساب ابجد مطابق با سال 1019 است نوشته شده است :
ظالمي اطفاء نورالله كرد
قرة العين نبي را سر بريد
از كتابهاي معروف او كتاب ((مجالس الؤ منين)) در دو جلد به فارسي است كه چندين بار چاپ شده و در دسترس است .
كتاب احقاق الحق (به آن شكلي كه خود قاضي نورالله شوشتري تاءليف كرده) توسط عالم بزرگوار ميرزا محمد نائيني (متوفي 1305) به فارسي ترجمه شده است .
198))نتيجه عجله و شتابزدگي
دريائي بود، حيوانات بسيار و مختلف داشت ، بعضي از آنها هم آبزي بودند و هم خاكزي ، به اصطلاح ذوحياتين بودند يعني هم مي توانستند در درون دريا زندگي كنند و هم در بيرون دريا .
يكي از اين حيوانات درنده به يكي از حيوانات درنده صحرائي صدمه اي زد، حيوان صحرائي او را دنبال كرد تا قصاص كند، او فرار كرد و خود را به دريا افكند، حيوان صحرائي نتوانست وارد دريا كرد.
شير گفت : چاره اي نيست جز اينكه آب دريا را خارج كنند و آن حيوان ظالم را دستگير و مجازات نمايند.
شير به همه حيوانات فرمان داد تا كنار دريا بروند و آب دريا را خالي كنند، آنها كنار دريا آمدند، هر كدام با وسيله اي مخصوص به خود، آب دريا را مي كشيدند، فيل با خرطومش ، حاجي لك لك با منقارش و...
با عجله مشغول كشيدن آب بودند به طوري كه طولي نكشيد آب دريا به تلاطم افتاد و حيوانات دريائي احساس خطر كردند و جريان را به رهبر خود گفتند، رهبر آنها گفت برويد از نزديك ببينيد آيا آنها با عجله و شبابزدگي آب را بيرون مي كشند و يا با آرامش .
آنها براي گزارش اين خبر خود را به لب دريا رسانيدند و ديدند حيوانات صحرائي با شتاب سرسام آور، آب را مي كشند، بازگشتند و جريان را به رهبر خود گزارش دادند.
رهبر گفت : ناراحت نباشيد، چون آنها در كارشان عجله و شتاب دارند بزودي كوفته و خسته شده و از كارشان دست مي كشند و ما نجات مي يابيم .
همانطور كه او گفت :آنها خسته شدند، و دست از كار كشيدند اين است كه بزرگان گفته اند:
العجلة من الشيطان و التّاءنّي من الرّحمان .
:((شتابزدگي از شيطان است و آرامش در كارهااز خداي رحمان است .
199))عفو و بزرگواري امام علي (ع)
پس از جنگ جمل كه در سال 36 در بصره در عصر خلافت امام علي (ع)

بين سپاه آن حضرت با سپاه طلحه و زبير انجام گرفت و به شكست دشمن پايان يافت ، جمعي از قريش كه مروان نيز در ميان آنها بود، و همه آنها جزء سپاه دشمن بودند، به گرد هم نشستند، يكي از آنها گفت : ((سوگند به خدا ما به اين مرد (علي عليه السلام) ظلم كرديم ، و بيعت با او را بدون عذر موجهي شكستيم ، به خدا سوگند براي ما آشكار شد كه بعد از رسول خدا(ص) روش هيچكسي مانند روش نيك آن حضرت نبود، عفوا و نيز بعد از رسول خدا(ص) بي نظير بوده است ، برخيزيد به حضورش برويم و از اعمال بدخود عذر خواهي كنيم تا او ما را ببخشد.))
آن كروه بر خاستند و به در خانه علي (ع) آمدند و اجازه ورود خواستند، علي (ع) به آنها اجازه ورود داد.
هنگامي كه آنها در محضر علي (ع) نشستند، امام علي (ع) به آنها رو كرد و فرمود: ((خوب توجه كنيد! من بشري مانند شما هستم ، اكنون با شما سخني دارم ، از من بشنويد اگر حق بودم مرا تصديق كنيد و گرنه آن را رد كنيد، شما را سوگند به خدا آيا مي دانيد كه رسول خدا (ص) هنگامي كه رحلت كرد من نزديكترين و بهترين شخص به او بودم و بعد از او بهترين شخص نسبت به مردم بودم ؟
حاضران گفتند: آري تصديق مي كنيم .
امام علي (ع) فرمود: شما از من روي گردانيد و با ابوبكر بيعت نموديد، من به خاطر حفظ وحدت و يكپارچگي مسلمين تحمل كردم ، سپس ابوبكر، مقام خلافت را براي عمر قرار داد، باز تحمل كردم ، با اينكه مي دانيد من نزديكترين و بهترين مردم به رسولش بودم ، صبر كردم تا او كشته شد، و در بستر وفات ، مرا يكي از شش نفر قرار داد، باز تحمل كردم و به تفرقه و اختلاف مسلمين دامن نزدم ، سپس با عثمان بيعت كرديد و سرانجام به او يورش برديد و او را كشتيد، در صورتي كه من در خانه ام نشسته بودم ، نزد من آمديد و با من بيعت كرديد چنانچه با ابوبكر و عمر بيعت كرديد شما نسبت به بيعت آنها وفا كرديد، ولي بيعت مرا شكستيد چه باعث شد كه بيعت آنها را نشكستيد و بيعت مرا شكستيد؟
حاضران (كه سخت شرمنده شده بودند) عرض كردند: شما مانند بنده صالح حضرت يوسف باش كه به برادرانش فرمود:
لا تثريب عليكم اليوم ، يغفرالله لكم و هوارحم الرّاحمين .
:((امروز ملامت و توبيخي بر شما نيست ، خداوند شما را مي بخشد و ارحم الراحمين است .)) (يوسف -92)
امام (ع) با كمال بزرگواري به آنها رو كرد و فرمود:
لاتثريب عليكم اليوم .
سپس فرمود: ((ولي در ميان شما مردي هست (اشاره به مردان) كه گربا دستش با من بيعت كند، با پايش آن را مي شكند.))

200))جوانمردي امام علي (ع)
در جريان جنگ جمل ، با اينكه عاشيه سوار بر شتر، مردم را بر ضد علي (ع) مي شورانيد، دو نفر از سپاهيان ناآگاه علي (ع) در صدد آن بودند تا نسبت ناروائي به عايشه بدهند.
امام علي (ع) پس از اطلاع ، دستور داد به هر كدام از آنها صد تازيانه زدند.
هنگامي كه عايشه را روانه مدينه كرد، احترام شاياني به او نمود و او را با بهترين روش تا چند كيلومتر بدرقه كرد، بيست نفر زن را ماءمور كرد، آنها لباس و عمامه مردان را پوشيدند، و شمشير به خود حمايل نمودند و به عنوان بيست پاسدار مرد، عايشه را با كمال راعيت عفت به سوي مدينه بردند.
وقتي كه عايشه به يكي از نقاط مسير راه رسيد، با گفتار نامناسب از علي (ع) ياد كرد، از جمله گفت : ((علي با سپاهيان مرد خود كه بر من ماءمور كرده ، حرمت عفت مرا هتك كرد.))
هنگامي كه به مدينه رسيدند، زنها عمامه و لباس مردانه خود را در آورند و به عايشه گفتند: ((ما زن بوديم كه علي (ع) ما را پاسدار تو نموده بود.))
آنكس كه عقل و تقوي ندارد و نفر مرد در حضور علي (ع) بودند و پدران و اجداد خود را مي شمردند و توصيف مي كردند و به وجود آنها افتخار مي نمودند.
امام علي (ع) به آنها فرمود: آيا شما به جسدهاي پوسيده شده و روحهائي كه در دوزخ هستند، افتخار مي كنيد؟!
اگر شما داراي عقل باشيد صاحب نيرو هستيد و اگر با تقوي و پرهيزكار هستيد داراي كمال هستيد و الا فالحمار خير منكما: ((و اگر داراي عقل و تقوي نيستيد، الاغ از شما برتر است .)) (بحارج 70ص 91)الحمدللّه اوّلاو آخرا.

داستان دوستان جلد 5

پيشگفتار

پيشگفتار براي بهادادن به تاريخ و دريافت صحيح از فراز و نشيبهاي تاريخ ، به امور زير توجه كنيد:
الف : اهميّت فوق العاده تاريخ
اسلام تا آنجا به تاريخ ، اهميت و بها داده كه قرآن در سوره عصر مي فرمايد:
((والعصر انّ الانسان لفي الخسر...))
كه يكي از احتمالات در تفسير اين آيه اين است :
((سوگند به تاريخ و زمانه ، كه پر از حوادث و سرگذشتهاي انسانهاي خوب و بد است ، انسانهائي كه نيروهايشان هرز مي روند و زيانكارند، و انسانهائي كه در پرتو ايمان و عمل صالح ، از نيروهايشان كمال استفاده را مي كنند...))
ب : تقسيمات تاريخ
تاريخ يعني حوادث و سرگذشتهائي كه زمان آن گذشته است ، و مكانهاي آن مختلف است ، تاريخ را از نظر زمان به تقسيمات زير، تنظيم كرده اند:
1 - تاريخ قديم - حدود 479 قبل از ميلاد تا 395 ميلادي .
2 - تاريخ قرون وسطي - حدود بين تاريخ قديم و جديد.
3 - تاريخ قرون جديد - از زمان كشف قارّه آمريكا به بعد.
4 - تاريخ معاصر - تاريخ عصر و سالهائي كه هنوز شواهد و آثار عيني آن موجود است .
و از سوي ديگر گاهي مربوط به كلّ جهان است ، و گاهي مربوط به تاريخ ميلادي است و گاهي مربوط به تاريخ هجري است و تاريخ هاي محدود ديگر.
و در تاريخ معاصر، متاءسفانه ((حجاب معاصرت)) باعث شده كه از حوادث تاريخي عيني روز، كمتر استفاده شود، در صورتي كه همين حوادث بعد از نيم قرن ، به صورت تاريخ قابل ملاحظه ، مورد استفاده قرار مي گيرد، بنابراين بايد معيار، عبرت از حوادث تاريخي باشد، خواه در عصر حاضر رخ دهد يا در عصرهاي گذشته ، و در نتيجه بايد ابولهب ها، نمرودها و فرعونهاي زمان را شناخت ، ابراهيم ها، موسي ها و علي هاي عصر را نيز شناخت ، سمبلهاي فساد را رها كرد و به دنبال سمبلهاي فضيلت حركت نمود. بنابراين براي يك مسلمان روشن ضمير در راستاي بهره گيري صحيح از حوادث تاريخي ، فرق نمي كند كه مربوط به قرون گذشته باشد يا مربوط به عصر حاضر، بلكه حوادث عصر حاضر چون ملموستر و نقدتر است ، بيشتر بايد مورد استفاده قرار گيرد.

ج : فلسفه تاريخ
و در رابطه با داستان و فرازهاي تاريخي به امور زير توجه كنيد:
1. در قرآن و روايات به تاريخ به عنوان منبع شناخت و تجربه و مايه عبرت و پند، اهميت بسيار داده شده است ، و اين دو منبع ، با تاءكيدات گوناگون ، انسانها را به فراگيري درسهاي تاريخي دعوت كرده است .
در قرآن گاهي دعوت شده كه در زمين سير كنيد تا عقبت و شئون كار پيشينيان را بنگريد و تحت نظر بگيريد. (محمّد - 10 و آل عمران - 137 و عنكبوت - 20)
و گاهي با تعبير ((نظر)) و ((رؤ يت)) به توجه عميق به سرگذشت گذشتگان دعوت شده است . (فيل - 1 و فجر - 6 و عنكبوت - 20)
و گاهي هدف از توجه به تاريخ ، به عنوان ((عبرت)) (پندگيري و تحول و عبور از مرحله اي به مرحله ديگر) ذكر شده ، عبرت براي صاحبان انديشه (يوسف - 11) و عبرت براي آنها كه از خدا مي ترسند. (نازعات - 26)
و گاهي هدف از آن به عنوان اينكه مايه تفكّر و انديشيدن و شناخت گردد، ذكر شده است . (اعراف - 176)
به عنوان نمونه به اين آيه توجه كنيد:
((افلم يسيروا في الارض فتكون لهم قلوب يعقلون بها او آذان يسمعون بها.))
((آيا آنها سير در زمين نكردند تا دلهائي داشته باشند كه با آن حقيقت را درك كنند، يا گوشهاي شنوائي كه نداي حق را بشنوند)) (حجّ - 46).
و در روايات معصومين (ع) نيز سفار اءكيد شده كه سرگذشتهاي گذشتگان را مورد توجه قرار داده و مايه عبرت خود سازيم ، به عنوان نمونه ، امام علي (ع) در سخني مي فرمايد:
((واعملوا عباد الله انّكم و ما انتم فيه من هذه الدّنيا علي سبيل من قد مضي قبلكم ...))
((بدانيد اي بندگان خدا، شما و آنچه از اين دنيا داريد به همان راهي مي رويد كه پيشينيان شما رفتند))
و در سخن ديگر مي فرمايد:
((عليك بمجالسة اصحاب التّجارب ، فانّها تقوّم عليهم باغلي الغلاء، و تاءخذها منهم بارخص الرّخص .))
((با مردان آزموده و تجربه ديده ، همنشين باش ، زيرا آنها نتائج پرارج تجربه ها و آزموده هاي خود را با گرانترين بهاء (يعني فدا كردن عمر خود) تهيه كرده اند، و تو آن متاع گرانقدر را با ارزانترين قيمت (يعني با صرف چند دقيقه وقت) به دست مي آوري)).
اين عبارت بسيار عميق و حساب شده از امام علي (ع) امام هدايت و كمالات ، به ما تاءكيد مي كند كه از تجربه ديگران كه يك عمر براي آن

وقت صرف شده ، با صرف مقداري وقت ، كمال استفاده را بكنيم .
آيا تاريخ و فراورده هاي آن ، جز تجربه انسانها است ؟!
و آن بزرگوار در سخن ديگر مي فرمايد:
((فاعتبروا بما اصاب الامم المستكبرين من قبلكم من باءس اللّه و صولاته و وقايعه و مثلاته ، واتّعظوا بمثاوي خدودهم و مصارع جنوبهم .))
((از آنچه بر امتهاي مستكبر پيشين از عذاب الهي و كيفرها و عقوبتهاي او رسيد، عبرت بگيريد، و از قبرهاي آنها و آرامگاهشان در زير خاك ، پند پذيريد.))
بر همين اساس مولوي در كتاب مثنوي مي گويد:
بشنويد اي دوستان اين داستان
در حقيقت نقد حال ماست آن
توضيح اينكه : از ديدگاه قرآن و اسلام شش چيز از منابع و طرق شناخت است :
1. احساس و تجربه 2. عقل و خرد 3. فطرت و شعور باطن 4. وحي آسماني 5. كشف و شهود 6. تاريخ و آثار تاريخي .
بنابراين تاريخ ، يكي از منابع و طرق معرفت و شناخت است و به عبارت ساده تر، تاريخ يعني ((مجموعه تجارب)) و مجموعه اي از حوادث جزئي و مضخّص و فلسفه تاريخ ، يعني علم به ((شدنها))، و آگاهي به حوادثي كه در آينده نيز به صورتهاي گوناگون تكرار مي گردد.
نتيجه اينكه : تاريخ بايد يك عامل نيرومند شناخت و تحوّل و عبرت باشد، و انسانها از آن بهره مند شوند، براي تحصيل چنين هدفي بايد در فراگيري و بهره مندي از فرازهاي تاريخي ، پنج موضوع زير رعايت گردد:
1. تاريخ را به عنوان سرگرمي ، بررسي نكنيم .
2. واقعيتهاي تاريخي را با اعمال خود دقيقا مقايسه كرده و ارزياب و سنجش به عمل آوريم و در وجود خود پياده نمائيم .
3. قواعد و قوانين كلي را از حوادث جزئي تاريخي استخراج كرده و آنها را به عنوان فرمولهاي قطعي بپذيريم .
4. به آزموده هاي پيشينيان مانند آزموده هاي خودمان ارج نهيم .
5. مسلّمات و واقعيتهاي تاريخ را از مشكوكات و افسانه ها جدا سازيم و در اين راستا با دقت و توجه به سرغ خالصي هاي تاريخ برويم و هيچگاه ناخالصيهاي تاريخ را معيار قرار ندهيم كه بسيار خطرناك است و اين را بدانيم كه هميشه دستهاي آلوده براي رسيدن به اهداف شوم مادي و يا سياسي خود، وقايع تاريخ را از قالب حقيقي خود خارج ساخته است ، به عنوان مثال نويسنده اي كه غرب زده و ليبرال است وقتي كه تاريخ مشروطيت را مي نويسد، شخصيّتي مانند شهيد شيخ فضل الله نوري را طرفدار هرج و مرج و مخالف تمدن و قانون معرف مي كند، ولي تاريخ

نويسي كه حقايق تاريخي را براساس جهان بيني الهي مي نويسد، آن مرد بزرگ را شهيد راه آزادي و بيزار از استعمار غرب ، و طرفدار صحيح قانون و تمدّن معرفي مي نمايد.
بايد ما در دريافت داستانهاي تاريخي ((نقّاد)) باشيم و سره را از ناسره تشخيص داده ، و ناخالصيهاي تاريخ را هرگز، معيار قرار ندهيم .
بر همين اساس اين مجموعه كه پنجمين و آخرين جلد كتاب ((داستان دوستان)) (شامل 1001 داستان) است تحرير يافته تا منبع شناخت و مايه عبرت گردد.
البته نگارنده قول نمي دهد كه همه داستانهاي اين مجموعه (هزار و يك داستان) داستانهاي حقيقي است و از ناخالصيها پاك شده ، ولي اين قول را مي دهد كه سعي وافر شده كه داستانهاي حقيقي و اطمنيان آور را از متون كتابهاي اصيل اسلامي و گفتار بزرگان ، تهيه و بازسازي نموده و تقديم نمايد، بيشتر اين داستانها از فرهنگ غني اسلام و از گفتار پيشوايان بزرگ اسلام و امامان معصوم (ع) اقتباس شده است تا مايه زدودن زنگار از دلها، و جلاي قلوب گردد، چنانكه رسول اكرم (ص) فرمود:
((تذاكروا وتلاقوا وتحدّثوا، فانّ الحديث جلاء للقلوب ، انّ القلوب لترين كما يرين السّيف و جلائه الحديث .))
((مذاكره كنيد و يكديگر را ملاقات نمائيد، و احاديث (پيشوايان دين) را نقل نمائيد كه حديث مايه جلا و صفاي دلها است ، دلها زنگار مي گيرد همانگونه كه شمشير مي گيرد، و صيقل آن ، حديث است)). (نورالثقلين ج 5 ص 531)
نكته جالب ديگر در مورد اين مجموعه (5 جلد حاوي هزار و يك داستان) اينكه يك فهرست موضوعي كليد در آخر اين جلد، براي هر پنج جلد تنظيم شده كه براي بدست آوردن هزاران موضوع كتاب ، كمك شاياني خواهد كرد.
اميد آنكه سازنده بوده و ما را در راه تهذيب اخلاق و مكانتهاي عالي انسان كمك كند.
و هرگز فراموش نكنيم كه تاريخ ((آزمايشگاه بزرگي)) است كه در ابعاد مختلف ، موضوعات را به محك آزمايش زده و فراورده هاي خوبي را در دسترس بشر قرار داده است ، بنابراين ، توجه به تاريخ با اين اعتقاد، در پاكسازي و بهسازي فرد و جامعه ، اثر عميق و گسترده خواهد داشت ، به اميد جايگزيني فرهنگ اسلام بجاي فرهنگهاي بيگانه ، در سراسر جوامع .
حوزه علميه قم - محمّد محمّدي اشتهاردي
بهار - 1370 شمسي

داستان 1 تا 20

1)) از الطاف بي كران خدا
حضرت ابراهيم (ع) مهمان نواز و مهمان دوست بود، روزي يك نفر مجوسي در مسير راه خود، به خانه ابراهيم آمد تا مهمان او شود.
ابراهيم به او فرمود: اگر قبول اسلام كني (يعني دين حنيف مرا بپذيري) تو را مي پذيرم وگرنه تو را مهمان نخواهم كرد.
مجوسي از آنجا رفت .
خداوند به ابراهيم (ع) وحي كرد: اي ابراهيم ! تو به مجوسي گفتي اگر قبول اسلام نكني حق نداري مهمان شوي و از غذاي من بخوري ، در حالي كه هفتاد سال است او كافر مي باشد و ما به او روزي و غذا مي دهيم ، اگر تو يك شب به او غذا مي دادي چه مي شد؟
ابراهيم (ع) از كرده خود پشيمان گشت ، و به دنبال مجوسي حركت كرد و پس از جستجو او را يافت و با كمال احترام او را مهمان خود نمود، مجوسي راز جريان را از ابراهيم پرسيد، ابراهيم (ع) موضوع وحي خدا را براي او بازگو كرد.
مجوسي گفت : آيا براستي خداوند به من اين گونه لطف مي نمايد؟، حال كه چنين است اسلام را به من عرضه كن تا آن را بپذيرم ، او به اين ترتيب قبول اسلام كرد.
2)) شير مردي گمنام
پس از آنكه به فرمان ابن زياد، حضرت مسلم (ع) و حضرت هاني (ع) به شهادت رسيدند، سر آنها را از بدن جدا كرده ، و جسد مطهّر آنها را به طنابي بستند و جمعي بي رحم و مزدور، آن جسدها را روي خاك و خاشاك در كوچه و بازار كوفه مي كشاندند، و ريسماني به پاي حضرت مسلم (ع) بسته بودند و در زمين مي كشاندند.
يكي از شيعيان شجاع علي (ع) بنام ((حنظلة بن مرّه همداني)) سوار بر مركب خود از آنجا عبور مي كرد، وقتي آن منظره را ديد، به آن جمعيت مزدور خطاب كرد و گفت : ((واي بر شما اي اهل كوفه ، گناه اين مرد (مسلم عليه السلام) چيست كه جنازه او را اين گونه مي كشانيد؟)).
جواب دادند: اين مرد، خارجي است ، و از تحت فرمان امير، يزيد بن معاويه خارج شده است .
حنظله گفت : شما را به خدا بگوئيد نام اين شخص چيست ؟
گفتند: مسلم بن عقيل (ع) پسر عموي امام حسين (ع) است .
حنظله گفت : ((واي بر شما وقتي كه شما مي دانيد او پسر عموي امام حسين (ع) است پس چرا او را كشتيد و جنازه اش را كشان كشان ، عبور

مي دهيد؟))
سپس حنظله از مركب خود پياده شد و شمشير خود را از غلاف بيرون كشيد و به آنها حمله كرد و فرياد مي زد: لاخير في الحياة بعدك يا سيّدي : ((اي سرور من بعد از تو، خيري در زندگي نيست)).
و همچنان با آنها جنگ كرد، تا آنكه چهارده نفر از آنها را كشت ، سرانجام از هر سو او را احاطه كردند و او به شهادت رسيد، ريسماني به پاي او بستند و جنازه او را تا ميدان كناسه كوفه كشاندند و به آنجا افكندند.
3)) همسر دلاور ميثم تمّار
ميثم تمّار از ياران نيرومند امام علي (ع)، و از افراد برجسته و فرزانه و قويدل بود، ابن زياد دستور داد او را ده روز قبل از ورود امام حسين (ع) به كربلا، به دار آويختند و شهيد كردند.
او همسر دلاوري داشت كه در راه اسلام ، بسيار ثابت قدم و استوار بود، از دلاوريهاي او اينكه :
به دستور ابن زياد، جنازه هاي حضرت مسلم (ع) و هاني و حنظلة بن مرّه را (كه داستانش در داستان قبل ذكر شد) بدون غسل و كفن در ميدان كناسه كوفه انداخته بودند، و كسي جراءت نداشت آنها را بردارد و به خاك بسپارد.
همسر دلاور ميثم تمّار، تصميم گرفت آنها را به خاك بسپارد، هنگامي كه آخرهاي شب شد و چشمها به خواب رفت ، اين بانو با كمال مخفي كاري ، جنازه ها را به خانه خود منتقل نمود و نصف شب آنها را دور از چشم دژخيمان ابن زياد، كنار مسجد اعظم كوفه برد، و آنها را كه در خون پاك خود غلطيده بودند، به خاك سپرد، و هيچكس از اين جريان جز همسر هاني بن عروه كه همسايه اش بود، مطّلع نشد.
هزاران آفرين بر اين شير زن قهرمان كه براستي صلاحيت آن را داشت تا همسر ميثم باشد، آري از فردي مانند ميثم ، انتظار آن هست كه همسري اين چنين داشته باشد، اين است نقش مديريت شوهري برازنده در رشد و تعالي همسري رشيد و مسؤ ول .
4)) احترام آيت اللّه بروجردي به امام خميني
حضرت آيت اللّه العظمي بروجردي (ره) در آغاز ورود به قم ، دستور دادند تا يك نفر خوش نويس را پيدا كنند تا منشي گردد و بعضي از نوشته هايشان را پاكنويس نمايد.
اصحاب به جستجو پرداختند تا يك نفر معمّم خوش خط پيدا كردند و او را به حضور آقا آورده و معرّفي نمودند، از قضا در آن وقت حضرت امام خميني (ره) در آن مجلس حضور داشت .
بعد معلوم شد كه آقاي بروجردي ، آن فرد خوش نويس را نپسنديدند، بعضي از اصحاب با تعجب از حاج احمد خادم پرسيد: ((علت چيست كه آقا

اين فرد خوش نويس را نپسنديد؟)).
حاج احمد گفت : اين شخص (خوش خط) هنگامي كه به حضور آقا آمد، حاج آقا روح اللّه خميني در جلسه حضور داشتند، وي به هنگام نشستن بالاتر از حاج آقا روح اللّه ، نشست ، آقاي بروجردي ناراحت شد و فرمود: ((كسي كه بالاتر از روح اللّه بنشيند به درد من نمي خورد)).
يعني فردي كه رعايت ادب و احترام در برابر شخصيّتي مانند امام خميني (ره) نكند، شايسته نيست كه منشي من شود، اين جريان بيانگر شدّت احترام آيت اللّه بروجردي به حضرت امام خميني (ره) است ، آن هم حدود 10 سال قبل از 15 خرداد 1342 شمسي آغاز قيام امام خميني .
5)) رازشناسي و درمان نتيجه بخش پزشك
مردي با زني ازدواج كرد، سالها گذشت از او بچه دار نشد، دريافت كه همسرش ((نازا)) است ، آن مرد همسر خود را نزد پزشك برد، و جريان را با او در ميان گذاشت تا پزشك راه چاره اي بيابد.
زن بسيار چاق و فربه بود، پزشك وقتي كه نبض او را گرفت و فشار خون او را سنجيد، دريافت كه پيه زيادي اطراف قلب او را گرفته و راز نازائي او چاقي بي اندازه او است ، آهسته به گوش مرد - به طوري كه همسرش نيز بشنود - گفت : ((زن تو بيش از 40 روز زنده نمي ماند!))، زن سخن پزشك را شنيد از آن پس در كام غم و غصه فرو رفت ، شب و روز ناراحت بود به گونه اي كه از غذا افتاده بود و همين فكر و اضطراب موجب شد كه روز به روز لاغرتر مي شد، چهل روز گذشت ولي او نمرد، پس از دو ماه شوهرش نزد پزشك رفت و گفت : شكر خدا كه زنم نمرده است با اينكه بيش از چهل روز يعني دو ماه هست كه از آن هنگام كه نزد شما آمديم مي گذرد.
پزشك به آن مرد گفت : اكنون برو با همسرت آميزش كن كه حتما داراي فرزند خواهي شد.
مرد پرسيد: علت چيست كه پس از سالها نازائي همسرم ، او داراي فرزند مي شود.
پزشك گفت : او آن وقت چاق و فربه بود، اكنون لاغر شده است ، فربهي او در آن هنگام مانع بچه دار شدن همسرت بود.
نگارنده گويد: چاقي و وزن سنگين از عوامل مهم بيماريهاي گوناگون است ، در اين خصوص به اين گزارش توجّه كنيد:
خانمي داراي 14 بيماري به ترتيب زير بود:
1. سر درد و خستگي و كسالت 2. بي ميلي به كار و فعاليت 3. پريشاني و افسردگي 4. زود رنجي و حساس بودن 5. فراموشي و ضعف حافظه 6. سستي و تنبلي مزمن و مداوم 7. غمگيني و بي ارادگي 8. بي ميلي به زندگي 9. هيجان و التهاب 10. بي خوابي شبها 11. خواب رفتن دست و

غش رفتن پاها 12. حسادت و خونريزي 13. كمروئي و خجالتي بودن 14. لرزش بعضي از اعضاء.
او كه 90 كيلو وزن داشت با 36 روز امساك و روزه مخصوص (كه نبايد در اين مدت غذا بخورد) 18 كيلو از وزنش كم شد و همه بيماريهايش به طور كامل برطرف گرديد.
6)) شكوه دشمن شكن امام كاظم (ع)
شخصي بنام ((نفيع انصاري)) كنار در كاخ هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسي) ايستاده بود، در اين هنگام ناگاه ديد شخصي سوار بر الاغ نزديك كاخ آمد، دربان تا او را ديد با احترام شاياني از او استقبال كرد و با شتاب داخل كاخ شد و اجازه گرفت و آن شخص سوار الاغ خود وارد كاخ گرديد.
نفيع انصاري از عبدالعزيزبن عمر (يكي از شخصيتها كه در آنجا بود) پرسيد: اين آقا چه كسي بود كه آنهمه مورد احترام قرار گرفت ؟
عبدالعزيز گفت : اين آقا، بزرگ خاندان ابوطالب و سرور خاندان آل محمّد (ص) يعني موسي بن جعفر (ع) بود.
نفيع گفت : ((من كسي را عاجزتر و خوارتر از اين درباريان (هارون) نديدم كه در مورد مردي كه مي تواند آنها را از تخت سلطنت به زير بكشد اين گونه رفتار كنند و آنهمه از او احترام به عمل آورند، آگاه باش كه اگر و (امام كاظم) بيرون آمد من به گونه اي با او برخورد كنم تا او را كوچك و سرافكنده نمايم)).
عبدالعزيز به نفيع گفت : چنين كاري نكن ، زيرا اين شخص (امام كاظم) از خانداني است كه : اندك است كسي متعرّض آنها شود و سرشكسته و شرمنده نگردد، آن هم شرمندگي اي كه ننگ آن تا آخر دنيا باقي بماند.
ولي نفيع كه كي فرد خودخواه و از خود راضي بود، سخن عبدالعزيز را، تحويل نگرفت و تصميم گرفت كه امام موسي بن جعفر (ع) را هنگام خروج ، با گفتار نابجاي خود كوچك نمايد.
امام كاظم (ع) از كاخ بيرون آمد، نفيع با كمال گستاخي به جلو رفت و افسار الاغ آنحضرت را گرفت و گفت : آهاي ! تو كيستي ؟
امام فرمود: آهاي ! اگر از نسب من مي پرسي ، من پسر محمّد حبيب اللّه فرزند اسماعيل ذبيح اللّه فرزند ابراهيم خليل خدا هستم .
و اگر از وطنم مي پرسي ، اهل همان محلي هستم كه خداوند حج آن را بر همه مسلمين ، اگر تو از آنها هستي ، واجب نموده است ، يعني اهل مكه هستم ، و اگر قصد فخر فروشي داري ، سوگند به خدا مشركين قوم من (قريش) حاضر نشدند تا مسلمين قوم تو را همتاي خود قرار دهند، بلكه (در جنگ بدر) گفتند: ((اي محمّد (ص)! همتاهاي ما از قريش را به ميدان ما بفرست !))
و اگر منظور تو، آوازه و نام است ما از افرادي هستيم كه خداوند در

نمازهاي يوميه واجب كرده كه بر ما درود بفرستي و بگوئي اللّهم صلّ علي محمّد و آل محمّد: ((خدايا درود بفرست بر محمّد (ص) و آل محمّد (ص)))، ما همان آل محمّد (ص) هستيم افسار الاغ را رها كن .
نفيع كه از بيانات قاطع امام كاظم (ع) لرزه بر اندام شده بود، با كمال شرمندگي و سرافكندگي ، افسار را رها كرد و از آنجا دور شد.
عبدالعزيز، او را ديد به او گفت : ((نگفتم به تو كه نمي توان با اين ها (كه از خاندان نبوت هستند) سر به سر گذاشت ؟)).
آري بايد گفت :
چراغي را كه ايزد برفروزد
هر آنكس پف كند ريشش بسوزد
7)) داستاني از آيت اللّه كاشاني به نقل از امام خميني
امام خميني (قدس سره) در ضمن بياني پيرامون سياست ، فرمود: من يك قصّه اي از مرحوم آقا روح اللّه خرم آبادي شنيدم و يك قصه هم خودم دارم (اما قصه حاج آقا روح اللّه كمالوند:)
مرحوم آقاي كاشاني رحمة اللّه را كه تبعيد كرده بودند به خرم آباد و محبوس كرده بودند در قلع فلك الافلاك يا كجا، آقاي حاج آقا روح اللّه (كمالوند) مي فرمود: من از آن كسي كه رئيس ارتش آنجا و آقاي كاشاني هم تحت نظر او بود و محبوس بود (من حالا وقتي مي گويم محبوس در زمان رضاخان ، شما خيال مي كنيد مثل حبسهاي عادي زمان هاي ديگر بود، البته پسرش هم مثل پدر بود، لكن آن كسي كه گرفتار مي شد اگر از اشخاص عادي بود همچو مرعوب مي شد كه در حبس يك كلمه اي كه برخلاف مثلا دولت يا آن كسي كه در آنجا هست بزنند امكان نداشت برايشان).
مرحوم حاج آقا روح اللّه گفتند: من از آن رئيس ارتش كه در آنجا بود، و من هم بودم و آقاي كاشاني ، آن شخص شروع كرد صحبت كردن ، و رو كرد به آقاي كاشاني كه : آقا! شما چرا خودتان را (قريب به اين معاني) به زحمت انداختيد؟ آخر شما چرا در سياست دخالت مي كنيد؟ سياست شاءن شما نيست ، چرا شما دخالت مي كنيد؟ از اين حرفها شروع كرد گفتن .
آقاي كاشاني به او فرمود: ((خيلي خري !))
شما نمي دانيد كه اين كلمه در آن وقت ، مساوي با قتل بود، ايشان گفتند: ((خيلي خري ، اگر من در سياست دخالت نكنم كي دخالت بكند؟))
نگارنده گويد: در فرازي از اعلاميه آيت اللّه كاشاني در 30 تير 1331 شمسي بر ضد قوام السّلطنه نخست وزير محمّد رضا شاه آمده : ((توطئه تفكيك دين از سياست كه قرون متمادي سرلوحه برنامه انگليس ها بوده و از همين راه ، ملت مسلمان را از دخالت در سرنوشت و امور ديني و

دنيوي باز مي داشته است ، امروز سرلوحه اين مرد جاه طلب (قوام) قرار گرفت است)).
8)) داستاني از امام خميني
امام خميني (قدس سره) فرمود: وقتي كه ما در حبس بوديم ، و بنا بود كه حالا ديگر از حبس بيرون بيائيم و برويم قيطريّه و در حصر (تحت نظر) باشيم (در سال 1343 ه ش) رئيس امنيت آن وقت در آنجا (زندان) حاضر بود، كه ما بنا بود از آن مجلس برويم ، ما را بردند پيش او، او ضمن صحبتهايش ، گفت : ((آقا سياست عبارت از دروغگوئي است ، عبارت از خدعه است ، عبارت از فريب است ، عبارت از پدر سوختگي است ، اين را بگذاريد براي ما)).
من به او گفتم : ((اين سياست مال شماست))...
البته سياست به آن معاني كه اينها مي گويند كه دروغگوئي ، چپاول مردم با حيله و تزوير و ساير چيزها، تسلط بر اموال و نفوس مردم ، اين سياست هيچ ربطي به سياست اسلامي ندارد، اين سياست شيطاني است ، اما سياست به معناي اينكه جامعه را راه ببرد و هدايت كند، به آنجائي كه صلاح جامعه صلاح افراد است ، اين در روايات ما براي نبي اكرم (ص) با لفظ سياست ، ثابت شده است و در زيارت جامعه (در مورد امامان) آمده : ساسة العباد: ((يعني سياستمداران بندگان)).
و در آن روايت هم هست كه پيغمبر (ص) مبعوث شد كه سياست امت را متكفّل باشد.
9)) سختي مرگ
حضرت يحيي پسر زكريا از پيامبران عصر حضرت عيسي (ع) بود، با عيسي (ع) دوستي و انس داشت ، يحيي از دنيا رفت ، پس از مدتي عيسي (ع) بالاي قبر او آمد، از خدا خواست او را زنده كند، دعايش به استجابت رسيد، و يحيي زنده شد و از ميان قبر بيرون آمد، و به عيسي (ع) گفت : از من چه مي خواهي ؟
عيسي (ع) فرمود: مي خواهم با من همانگونه كه در دنيا ماءنوس بودي اكنون نيز ماءنوس باشي و با من انس بگيري .
يحيي گفت : ((هنوز داغي و تلخي مرگ ، در وجودم از بين نرفته است ، و تو مي خواهي مرا دوباره به دنيا برگرداني و در نتيجه بار ديگر مرا گرفتار تلخي و داغي مرگ كني ؟)) آنگاه او عيسي (ع) را رها كرد و به قبر خود بازگشت .
10)) زاهد نادان
زاهدي از مردم كناره گرفت و به بيابان رفت و در محل خلوتي مشغول عبادت شد، و تصميم گرفت در انزوا و تنهائي به سربرد، و وارد شهر و اجتماع مردم نشود.

او در كنج خلوت عبادت خود عرض مي كرد: ((خدايا رزق و روزي مرا كه قسمت من كرده اي به من برسان)) هفت روز گذشت ، و هيچ غذائي بدستش نرسيد و از شدت گرسنگي نزديك بود بميرد، به خدا عرض كرد: خدايا روزي تقسيم شده مرا به من برسان و گرنه روحم را قبض كن ، از جانب خداوند به او تفهيم شد كه : به عزّت و جلالم سوگند، رزق و روزي به تو نمي رسانم تا وارد شهر گردي و به نزد مردم بروي .
او ناگزير شد وارد شهر شد، يكي غذا به او رسانيد، ديگري آب و نوشيدني به او داد، تا سير و سيراب گرديد، او به حكمت الهي آگاهي نداشت در ذهنش خطور كرد كه مثلا چرا مردم به او غذا رساندند، ولي خدا نرسانيد و... از طرف خداوند به او تفهيم شد كه آيا تو مي خواهي با زهد (ناصحيح خود) حكمت مرا از بين ببريد آيا نمي داني كه من بنده ام را بدست بندگانم روزي مي دهم ، و اين شيوه نزد من محبوبتر است از اينكه بدست قدرتم روزي دهم .
11)) همسر مخلص و قهرمان حبيب بن مظاهر
مسلم بن عوسجه و حبيب بن مظاهر، هر دو پير مرد و از يك فاميل يعني از بني اسد بودند و در كوفه سكونت داشتند، و در عصر خلافت امام علي (ع) از ياران صميمي آنحضرت به شمار مي آمدند.
هنگامي كه حضرت مسلم (ع) به نمايندگي از امام حسين (ع) به كوفه آمد، اين دو نفر در بيعت گرفتن از مردم براي حضرت مسلم (ع) كوشش فراوان كردند، تا وقتي كه عبيداللّه بن زياد وارد كوفه شد، و مردم را از حكومت يزيد ترساند، و مردم مسلم (ع) را تنها گذاشتند و سرانجام آنحضرت در يك جنگ نابرابر، اسير شده و به دستور ابن زياد او را به شهادت رساندند، بني اسد در اين شرائط سخت ، مسلم بن عوسجه و حبيب بن مظاهر را از گزند دژخيمان ابن زياد مخفي نمودند، و بعد اين دو نفر مخفيانه خود را به كربلا رساندند و به سپاه امام حسين (ع) ملحق شدند و به شهادت رسيدند.
حبيب بن مظاهر، كه بيش از 75 سال داشت و از اصحاب پيامبر (ص) به شمار مي آمد، در كوفه مخفي بود و تقيه مي كرد و درصدد بود كه در يك فرصت مناسبي از كوفه بيرون آمده و خود را به سپاه امام حسين (ع) برساند.
او همسر متعهد و قهرماني داشت ، كه بسيار علاقمند بود تا شوهرش به فيض عظماي سعادت ياري امام حسين (ع) نائل گردد.
حبيب چريك پيري بود كه سعي داشت كسي از مخفيگاه او و تصميم او در ملحق شدن به سپاه امام حسين (ع) آگاه نگردد، حتي تصميم خو را به به همسرش نيز نمي گفت ، تا مبادا تصميم او از زبان همسرش به بيرون از خانه درز پيدا كند.

امام حسين (ع) با كاروان خود از مكه بيرون آمده بودند و به سوي عراق حركت مي كردند، در همين وقت امام براي حبيب نامه اي نوشت و توسط شخصي آن را به كوفه فرستاد.
تا روزي حبيب كنار همسرش بود، در خانه را زدند، حبيب برخاست و پشت در رفت و قاصدي را ديد كه نامه امام حسين (ع) را براي او آورده است ، نامه را گرفت و نزد همسرش بازگشت و آن نامه را خواند كه چنين نوشته شده بود:
((اين نامه اي است از حسين فرزند علي بن ابيطالب (ع) به سوي مرد دانا حبيب بن مظاهر، اما بعد: حبيب تو خويشاوندي مرا از پيغمبر (ص) مي داني ، و تو از هركس ما را بهتر مي شناسي ، تو مرد بلند طبع (آزاده) و غيرتمند هستي ، پس در ياري ما كوتاهي نكن كه در روز قيامت جدم رسول خدا (ص) پاداش تو را خواهد داد)).
حبيب در فكر آن بود كسي از نامه و تصميم او براي رفتن ياري امام حسين (ع) مطّلع نشود، تا مبادا جاسوسان جريان او را گزارش بدهند، از اين رو وقتي كه بستگان او پس از اطلاع از نامه ، از او پرسيدند: ((اكنون چه قصد داري ؟))
او تقيه مي كرد و مي گفت : من پير شده ام و از من كاري ساخته نيست ، همسرش در ظاهر دريافت كه حبيب از رفتن براي ياري امام حسين (ع) سهل انگاري مي كند، به حبيب گفت : ((گويا براي رفتن به سوي كربلا براي ياري حسين (ع) تمايل نداري)).
حبيب خواست همسرش را امتحان كند، به او گفت : آري تمايل ندارم .
همسرش گريه كرد و گفت : اي حبيب ! آيا سخن پيامبر (ص) را در شاءن امام حسين (ع) فراموش كرده اي كه فرمود:
((ولداي هذان سيّدا شباب اهل الجنّة و هما امامان قاما اوقعدا...))
((دو پسرم اين نفر (حسن و حسين) دو آقاي جوانان اهل بهشت هستند و اين دو، دو امام مي باشند خواه قيام كنند و خواه قيام نكنند، نامه امام حسين (ع) به تو رسيده و تو را به ياري مي طلبد، آيا جواب مثبت نمي دهي)).
حبيب گفت : ترس آن دارم كه بچه هايم يتيم شوند و تو بيوه گردي .
همسر گفت : ما به بانوان و دختران و يتيمان بني هاشم اقتدا مي كنيم ، خداوند ما را كافي است .
وقتي كه حبيب ، همسرش را آماده يافت ، حقيقت را به او گفت ، و براي او دعاي خير كرد.
هنگام حركت حبيب ، همسرش به او گفت : من حاجتي به تو دارم .
حبيب گفت : آن چيست .
همسر گفت : وقتي كه به محضر امام حسين (ع) رسيدي دستها و پاهايش

را به نيابت از من ببوس ، و سلام مرا به او برسان .
حبيب گفت : بسيار خوب .
در نقل ديگر آمده : حبيب از راه احتياط به همسرش گفت : من ديگر پير شده ام ، از سالخوردگان چه كار آيد؟
همسرش از اندوهي جانكاه همراه با خشم برخاست و روسري خود را از سرش كشيد و بر سر حبيب انداخت و گفت : اكنون كه نمي روي مانند زنان در خانه بنشين ، سپس با آهي جانسوز فرياد زد: ((اي حسين ! كاش مرد بودم و مي آمدم در ركاب تو مي جنگيدم تا جانم را نثار تو كنم .))
حبيب وقتي كه اخلاص و محبت همسرش را دريافت ، خاطرش آرام گرفت و به او گفت :
((همسرم ! آسوده باش ، چشمت را روشن خواهم كرد و اين ريش سفيد را با خون گلويم رنگين مي نمايم ، خاطرت آرام باشد)).
12)) نوجواني ناشناس در ميدان قهرمانها
حضرت عباس (ع) در جنگ صفين كه بين سپاه علي (ع) با سپاه معاويه رخ داد، حدود چهارده سال داشت ، ولي قد رشيد او را هر كس مي ديد چنين تصور مي كرد كه هيجده يا بيست سال دارد.
دريكي از روزهاي جنگ از پدر اجازه گرفت تا به ميدان جنگ دشمن برود، امام علي (ع) نقابي بر روي او افكند و او به عنوان يك رزمنده ناشناس به ميدان تاخت ، آنچنان در ميدان ، جولان داد كه گوئي همه ميدان چون گوئي در چنبره قدرت او است ، سپاه شام از حركتهاي پرصلابت او دريافت كه جواني شجاع ، پرجراءت و قوي دل به ميدان آمده است ، مشاورين نظامي معاويه به مشورت پرداختند تا هماورد رشيدي را به ميدان او بفرستند، ولي رعب و وحشت عجيبي كه بر آنها چيره شده بود، نتوانستند تصميم بگيرند، سرانجام معاويه يكي از شجاعان لشكرش بنام ((ابن شعثاء)) را كه مي گفتند جراءت آن را دارد كه با ده هزار جنگجوي سواره بجنگند، به حضور طلبيد و به او گفت : به ميدان اين جوان ناشناس برو و با او جنگ كن .
ابن شعثاء گفت : اي امير، مردم مرا به عنوان قهرمان در برابر ده هزار جنگجو مي شناسند، چگونه شايسته است كه مرا به جنگ با اين كودك روانه سازي ؟
معاويه گفت : پس چه كنم ؟
ابن شعثاء گفت : من هفت پسر دارم ، يكي از آنها را به جنگ او مي فرستم تا او را بكشد، معاويه گفت : چنين كن .
ابن شعثاء يكي از فرزندانش را به ميدان او فرستاد، طولي نكشيد، بدست آن جوان ناشناس كشته شد، او فرزند دوّم ش را فرستاد، باز بدست او كشته شد، او فرزند سوم و چهارم تا هفتم را فرستاد، همه آنها بدست آن

جوان ناشناس ، به هلاكت رسيدند.
در اين هنگام خود ابن شعثاء به ميدان تاخت و فرياد زد:
((ايّها الشّابّ قتلت جميع اولادي ، و اللّه لا تكلنّ اباك و امّك .))
((اي جوان تو همه پسرانم را كشتي ، سوگند به خدا قطعا پدر و مادرت را به عزايت مي نشانم)).
او به جوان ناشناس حمله كرد، و بين آن دو چند ضربه رد و بدل شد، در اين هنگام آن جوان چنان ضربه بر ابن شعثاء زد كه او را دو نصف كرد و به پسرانش ملحق ساخت ، حاضران از شجاعت او تعجّب كردند، در اين هنگام امير مؤمنان (ع) فرياد زد ((اي فرزندم ، برگرد كه ترس دارم دشمنان تو را چشم زخم بزنند))، او بازگشت ، امير مؤمنان (ع) به استقبال او رفت و نقاب را از چهره اش رد كرد و بين دو چشمش را بوسيد، حاضران نگاه كردند ديدند قمر بني هاشم حضرت عباس (ع) است (فنظروا اليه و اذا هو قمر بني هاشم العبّاس بن اميرالمؤمنين).
13)) خنده بيجا و گناه خيز
صحرا نشيني سوار بر شتر بچه چموش خود شده بود و به حضور پيامبر (ص) آمد و سلام كرد، مي خواست نزديك بيايد و از آنحضرت سؤ ال كند، ولي شترش فرار مي كرد و به عقب برمي گشت و او را از حضرت دور مي كرد، و اين عمل سه بار تكرار شد.
اين منظره باعث شد عدّه اي از اصحاب كه در آنجا حاضر بودند، خنديدند (با اينكه خنده آنها بيجا بود، آنها مي بايست آن عرب صحرا نشين را كمك كنند تا سؤ ال خود مطرح كند ولي مي خنديدند و همين باعث ناراحتي آن عرب مي شد) خنده آنها و چموشي شتر باعث گرديد كه آن عرب عصباني شد و با ضربتي شديد آن شتر را كشت .
اصحاب به رسول خدا (ص) گفتند: آن عرب ، شتر خود را كشت پيامبر (ص) فرمود: نعم وافواهكم ملا من دمه : ((آري ، ولي دهانهاي شما پر از خون شتر است)) (يعني شما با خنده بيجاي خود آن عرب نادان را عصباني كرديد و او چنين جرمي مرتكب شد، شما در خون آن شتر بي نوا شريك هستيد، چرا چنين كرديد؟!)
14)) ضوابط نه روابط
امّسلمه يكي از همسران نيك پيامبر (ص) كنيزي داشت كه دزدي كرده بود، او را دستگير كرده و نزد پيامبر (ص) آوردند، امّسلمه درباره آن كنيز شفاعت كرد (يعني خواست پارتي شود تا دست آن كنيز بخاطر دزدي بريده نگردد).
پيامبر (ص) به امّسلمه فرمود:
((يا امّسلمه حد من حدود اللّه لايضيع .))
((اي امّسلمه : اين حدّ از حدود الهي است ، نمي توان آن را تباه ساخت و

اجرا نكرد)).
آنگاه پيامبر (ص) دستور داد دست آن كنيز را به جرم دزدي بريدند.
15)) علي (ع) به دنبال كارگري
روزي شرائط زندگي بر علي (ع) به قدري تنگ شد كه گرسنگي شديدي امام علي (ع) را فرا گرفت .
امام علي (ع) از خانه بيرون آمد و در جستجوي آن بود تا كاري پيدا شود، و كارگري كند و با مزد آن گرسنگي خود را رفع نمايد، در مدينه كار پيدا نكرد و تصميم گرفت به حوالي مدينه (مزرعه اي به فاصله يكفرسخ و نيم مدينه) برود بلكه آنجا كار پيدا شود، به آنجا رفت ، ناگاه ديد زني خاك علك كرده و جمع نموده است ، با خود گفت : لابد اين زن منتظر كارگري است تا آب بياورد و آن خاك را براي ساختن ساختمان گل نمايدن نزد آن زن رفت و معلوم شد كه او منتظر كارگر است .
پس از صحبت با او، قرار بر اين شد كه علي (ع) آب از درون چاه بيرون بكشد، و براي هر دلوي ، يك خرما اجرت بگيرد، شانزده دلو از چاه (عميق آنجا) آب بيرون كشيد بطوري كه دستش تاول زد، آن آبها را طبق قرار داد بر سر آن خاك ريخت .
زن شانزده خرما به امام علي (ع) داد، و آنحضرت به مدينه بازگشت و جريان با به پيامبر (ص) گفت ، و باهم نشستند و آن خرماها را خوردند و گرسنگي آن روزشان برطرف گرديد.
16)) ماءموريت علي (ع) براي كشتن سه تروريست
نماز جماعت صبح در اول وقت در مسجد پيامبر (ص) برقرار گرديد، مسلمين شركت نمودند، پيامبر (ص) پس از اقامه نماز به طرف جمعيت رو كرد و فرمود: ((اي مردم ! از طريق وحي به من خبر رسيده سه نفر از كافران به بتهاي لات و عزي سوگند ياد كرده اند تا مرا بكشند، در ميان شما كيست كه داوطلبانه به سوي آنها برود و آنها را قبل از آنكه به مدينه برسند، سر به نيست كند؟)) (نقشه آنها را نقش بر آب نمايد).
حاضران به همديگر نگاه كردند و در جواب دادن به رسول خدا (ص) درماندند و در سكوت و خاموشي فرو رفتند.
پيامبر (ص) فرمود: گمان مي كنم علي پسر ابوطالب در ميان شما نيست .
يكي از مسلمين بنام عامربن قتاده برخاست و گفت : امشب علي (ع) مبتلا به تب شده از اين رو در نماز شركت ننموده است ، به من اجازه بده بروم و پيام شما را به او برسانم .
پيامبر (ص) به او اجازه داد، عامر به حضور علي (ع) رفت و جريان را به آنها خبر داد.
امام علي (ع) از خانه بيرون آمد آن گونه كه گوئي از بند رها شده است ،

در حالي كه با دو طرف پيراهنش ، گردنش را پوشانده بود، به حضور پيامبر (ص) آمد و عرض كرد: اي رسول خدا جريان چيست ؟
پيامبر (ص) فرمود: ((اين (جبرئيل) فرستاده پروردگارم است كه به من خبر مي دهد سه نفر از كافران ، هم سوگند شده اند
تا بيايند و مرا بكشند، و بخداي كعبه موفّق نمي شوند، اكنون شخصي لازم است تا جلو آنها را بگيرد)).
حضرت علي (ع) عرض كرد: من تنها براي جلوگيري از آنها آماده ام ، چند لحظه اجازه بده لباسم را بپوشم .
پيامبر (ص) فرمود: اين لباس و زره و شمشير من است ، بردار و بپوش ، پيامبر (ص) لباس و زره خود را بر او پوشانيد و عمامه خود را بر سر علي (ع) نهاد و شمشيرش را به دست او داد، و اسبش را آورد و علي (ع) را سوار بر آن نموده و به سوي آن سه نفر كه در چند فرسخي مدينه در بيابان به سوي مدينه مي آمدند فرستاد.
امام علي (ع) از مدينه بيرون آمد و به راه خود ادامه داد، سه روز از جريان گذشت ، هيچ خبري از علي (ع) نه از آسمان (توسط جبرئيل) و نه از زمين نشد، فاطمه (س) نگران شد، دست حسن و حسين (ع) را گرفت و به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت : تصور مي كنم كه اين دو كودك يتيم شده اند، پيامبر (ص) با شنيدن اين سخن ، بي اختيار گريه كرد، سپس به مردم فرمود: ((هركس خبر از علي (ع) بياورد، او را به بهشت مژده مي دهم)).
مردم با جديت به جستجو پرداختند، زيرا ديدند رسول اكرم (ص) اين موضوع را با اهميت و تاءكيد خاص عنوان كرد.
تا اينكه عامر بن قتاده خبر سلامتي علي (ع) را به پيامبر (ص) رسانيد، كه با پيروزي باز مي گشت ، پيامبر (ص) به استقبال علي (ع) شتافت ديد آنحضرت مي آيد در حالي كه دو اسير و يك سربريده و سه شتر و سه اسب را با خود مي آورد، آنگاه پيامبر (ص) به علي (ع) فرمود: دوست داري من جريان سفر تو را شرح دهم يا خودت شرح مي دهي ؟ سپس فرمود: خودت شرح بده . تا گواه بر قوم گردي .
حضرت علي (ع) فرمود: در بيابان ديدم سه نفر سوار بر شتر مي آيند، وقتي كه مرا ديدند، فرياد زدند، تو كيستي ؟
گفتم : من علي پسر ابوطالب ، پسر عموي رسول خدا (ص) مي باشم .
گفتند: ما كسي را به عنوان رسول خداوند نمي شناسيم ، و براي ما فرق نمي كند كه ترا بكشيم يا محمّد (ص) را.
صاحب اين سربريده با شدت به من حمله كرد، و ضربه هاي بين من و او رد و بدل شد، در اين ميان باد سرخي وزيد، صداي تو را از ميان آن باد شنيدم كه فرمودي زره او را از ناحيه گردن بريدم و كنار زدم ، رگ گردنش

را بزن و من رگ گردنش را زدم ، و او را رها ساختم .
سپس باد زردي وزيد، صداي تو را از ميان آن شنيدم كه فرمودي زره او از ناحيه رانش كنار زده ، بر ران او بزن و من به ران او زدم و او را سركوب كردم ، و سرش را از بدنش جدا نمودم ، وقتي كه او را كشتم ، اين دو نفر اسير كه دو رفيق او بودند به پيش آمده و گفتند: ((اين رفيق ما را كه كشتي توان آن را داشت كه با هزار سواره بجنگد، اكنون ما تسليم هستيم ، ما شنيده ايم محمّد (ص) شخص مهربان و رحم دل و دلسوز است ، در كشتن ما شتاب مكن ، ما را زنده نزد او ببر تا او حكم كند.
پيامبر (ص) فرمود: اي علي ! صداي اول را كه شنيدي صداي جبرئيل بود و صداي دوّم ، صداي ميكائيل بود، اكنون يكي از آن دو اسير را نزد من بياور، علي (ع) يكي از آن دو اسير را نزد پيامبر (ص) آورد.
پيامبر (ص) به او فرمود: بگو لا اله الاّ اللّه : ((معبودي جز خداي يگانه نيست)).
او در پاسخ گفت :
((لنقل جبل ابي قبيس احبّ اليّ من ان اقول هذه الكلمة .))
((نقل كوه ابوقيس براي من بهتر از آن است كه اين كلمه را بگويم)).
پيامبر (ص) به علي (ع) فرمود: او را كنار ببر و گردنش را بزن ، علي (ع) فرمان رسول خدا (ص) را اجرا كرد.
سپس پيامبر (ص) به علي (ع) فرمود: اسير دوّم را بياور، علي (ع) او را آورد، پيامبر (ص) به او فرمود: بگو لا اله الاّ اللّه ، او گفت : مرا نيز نيز به رفيقم ملحق سازيد.
پيامبر (ص) به علي (ع) فرمود: او را نيز ببر و گردن بزن .
در اين ميان جبرئيل نازل شد و عرض كرد: اي محمّد (ص)، پروردگارت سلام مي رساند و مي فرمايد: اين شخص را نكش زيرا او داراي دو خصلت نيك است : 1. او در ميان قوم خود، سخاوت دارد 2. او داراي اخلاق نيك است .
پيامبر (ص) به علي (ع) فرمود: دست نگهدار كه فرستاده خدا چنين مي گويد: وقتي كه آن مشرك از علّت تاءخير قتل ، آگاه شد، گفت : ((آري سوگند به خدا هيچگاه با برادري كه دارم مالك يك درهم نشده ام (يعني پولي پس انداز ننموده ام بلكه هر چه يافتم به بستگانم دادم) و هيچگاه در ميدان جنگ ، پشت به جنگ ننموده ام ، و من گواهي مي دهم كه معبودي جز خداي يكتا نيست و محمّد رسول خدا (ص) است)).
رسول خدا (ص) فرمود:
((هذا ممّن جرّه حسن خلقه و سخاوته الي جنّات النّعيم .))
((اين شخص از آن افرادي است كه حسن خلق و سخاوتش او را به بهشت پر نعمت كشانيد)). 17)) فراموشكاري اهرم قوي شيطان

هنگامي كه اين آيه (135 سوره آل عمران) نازل شد:
((والّذين اذا فعلوا فاحشة و ظلموا انفسهم ذكروا اللّه فاستغفروا لذنوبهم .))
((پرهيزكاران كساني هستند كه هرگاه مرتكب گناه زشتي شدند، يا به خود ستم كردند، به ياد خدا مي افتند و براي گناهان خود طلب آمرزش مي كنند)).
يعني توبه مي كنند و توبه آنها پذيرفته درگاه خدا مي شود.
ابليس نگران شد و به فراز كوه ثور (كه از كوههاي بلند مكّه است) رفت و با بلندترين صداي خود فرياد زد: و اعوان و فرزندان خود را نزد خود طلبيد، آنها به دور او اجتماع كردند، و علّت اين دعوت را پرسيدند، گفت : چنين آيه اي نازل شده (آيه توبه ، كه بوسيله توبه تمام زحمات ما به هدر مي رود) كيست كه در برابر آن ، چاره انديشي كند؟
يكي گفت : من با دعوت انسانها به اين گناه و آن گناه ، اثر آيه را خنثي مي كنم ، ابليس پيشنهاد او را رد كرد.
ديگري نيز شبيه آن پيشنهاد را رد كرد، آن نيز رد شد.
سوّمي و چهارمي ... پيشنهاداتي كردند، همه رد شد.
تا اينكه شيطان كهنه كاري بنام ((وسواس خنّاس)) به پيش آمد و گفت : من اين مشكل را حل مي كنم .
ابليس گفت : چگونه ؟
خنّاس گفت :
((اعدهم و امنّيهم حتّي يواقعوا الخطيئة ، فاذا واقعوا الخطيئة ، انسيتهم الاستغفار))
((انسانها را با وعده ها و آرزوها، آلوده به گناه مي كنم ، سپس استغفار و بازگشت به سوي خدا را از ياد مي بردم)).
يعني با ايجاد فراموش كاري ، آنها را از فكر توبه بيرون مي برم .
ابليس اين پيشنهاد را پذيرفت و به او گفت : انت لها: ((تو را ماءمور اين كار كردم كه كار بجائي است)).
و اين ماءموريت را تا پايان دنيا به عهده ((وسواس خنّاس)) گذاشت .
بايد توجه داشت كه كلمه ((وسواس)) به معني وسوسه گر است ، و ((خنّاس)) به معني گريز و پنهاني است ، چرا كه شيطان از نام خدا مي گريزد و پنهان مي گردد.
18)) نتيجه ترحم
يكي از صالحان روزگار رفيقي داشت از دنيا رفت ، پس از مدتي او را در خواب ديد، پرسيد: خداوند با تو چه كرد؟
رفيق گفت : مرا در محضر الهي نگه داشتند و بشارت آمرزش به من دادند، به من از جانب خدا خطاب رسيد: آيا دانستي كه براي جه تو را

آمرزيدم ؟
گفتم : به خاطر اعمال نيكم ، خطاب رسيد نه .
گفتم : به خاطر اخلاصم در بندگي ؛ خطاب رسيد نه .
گفتم : به خاطر فلان عمل و فلان عمل ، خطاب رسيد: نه ، به هيچيك از اينها تو را نيامرزيدم .
گفتم : پس به چه سبب مرا آمرزيديد، خطاب رسيد آيا به خاطر داري در كوچه هاي بغداد مي گذشتي گربه كوچكي را ديدي كه سرما او را عاجز كرده بود و او به سايه ديوار پناه مي برد، پس او را گرفتي و در ميان پوستين خود كه در تن داشتني جاي دادي و او را از سرما نگه داري نمودي ؟
گفتم : آري ، فرمود: چون به آن گربه ترحم نمودي ما هم بر تو ترحم كرديم .
19)) شهادت قهرمانانه نامه رسان امام حسين (ع)
كاروان امام حسين (ع) از مكه به سوي عراق حركت كردند، هنگامي كه به سرزمين ((حاجز)) رسيدند، نامه حضرت مسلم (ع) به امام حسين (ع) رسيد كه در آن نوشته شده بود، مردم استقبال خوب از ما كردند و همه منتظر قدوّم شما هستند...
امام حسين (ع) نامه اي براي جمعي از شيعيان كوفه نوشت ، و آن نامه را به ((قيس بن مسهّر صيداوي)) داد، تا آن را به كوفه برده و به سران شيعه برساند، در آن نامه چنين آمده بود:
((بسم اللّه الرّحمن الرّحيم : از جانب حسين (ع) به برادران با ايما، سلام بر شما، خداوند يكتا را سپاس مي گويم ، اما بعد: نامه مسلم بن عقيل به من رسيد كه بيانگر نيكي راءي شما و اجتماع و انسجام شما براي ياري ما و مطالبه حق ما بود، از درگاه خداوند مي خواهم كه كار ما را به نيك سامان بخشد و بزرگترين پاداش را به شما عنايت فرمايد، من روز سه شنبه هشتم ذيحجه از مكه بيرون آمدم ، هنگامي كه نامه رسان من (قيس) نزد شما آمد، منسجم گرديد و آماده شويد، كه به خواست خدا در همين ايّام به سوي شما خواهم آمد، سلام و رحمت و بركات خدا بر شما باد)).
قيس به سوي كوفه حركت كرد تا به قادسيه رسيد، در آنجا توسط ماءمورين تحت فرماندهي حصين بن نمير، دستگير شد، او را نزد ابن زياد آوردند، او در مسير راه نامه امام حسين (ع) را درآورد و پاره پاره كرد، هنگامي كه او را در برابر ابن زياد آوردند، بين او و بين ابن زياد چنين گفتگو شد:
ابن زياد: تو كيستي ؟
قيس : مردي از شيعيان اميرمؤمنان علي (ع) هستم .
ابن زياد: چرا آن نامه را پاره پاره كردي ؟

قيس : تا به آنچه در آن نوشته شده بود، آگاه نگردي .
ابن زياد: نامه از طرف چه كسي و براي چه كسي بود؟
قيس : نامه از طرف امام حسين (ع) به جمعي از مردم كوبه بود.
ابن زياد: نام آن جمع چيست ؟
قيس : نام آنها را نمي دانم .
ابن زياد خشمگين شد و به قيس گفت : بالاي اين بلندي برو، و به كذّاب پسر كذّاب حسين بن علي (ع) ناسزا بگو.
قيس بالاي بلندي (در دارالاماره) رفت و پس از حمد و ثنا گفت : ((اي مردم ! اين حسين بن علي (ع) پسر فاطمه (س) بهترين خلق خدا است ، و من فرستاده او به سوي شما هستم ، در منزلگاه حاجز از او جدا شده ام ، دعوت امام را اجابت كنيد))، سپس ابن زياد و پدرش را لعنت كرد و براي علي (ع) طلب آمرزش نمود.
ابن زياد دستور داد، قيس را بالاي قصر دارالاماره بردند و از همانجا به زمين افكندند و به اين ترتيب به شهادت رسيد.
20)) وصيّ ابوذر
عصر خلافت عمر بود ابوذر غفاري بيمار شد به طوري كه در بستر شديد بيماري قرار گرفت و نشانه هاي مرگ را احساس كرد، در مورد زندگي خود وصيّت كرد، و وصي خود را اميرمؤمنان علي (ع) قرار داد، شخصي به او گفت : اگر اميرمؤمنان عمر را وصيّ خود قرار مي داد بهتر از علي (ع) بود.
ابوذر در پاسخ گفت : و اللّه قد اوصيت الي اميرالمؤ منين حقّا: ((سوگند به خدا به كسي كه حقّا اميرمؤمنان است ، وصيت نمودم)).

21)) حضرت عباس (ع) و مقام باب الحوائج بودن
مرد صالحي در كربلا سكونت داشت ، پسرش كه او نيز فرد پاكي بود بيمار سخت شد، پدر او را شب به كنار حرم حضرت ابوالفضل (ع) آورد و متوسّل به آنحضرت گرديد و مخلصانه از او خواست شفاي فرزندش را از درگاه خدا بخواهد.
هنگامي كه صبح شد، يكي از دوستان آن مرد صالح ، نزد او آمد و گفت : من امشب خواب عجيبي ديده ام كه مي خواهم بازگو كنم و آن اينكه :
در خواب ديدم حضرت عباس (ع) شفاي پسرت را از درگاه خدا، مسئلت مي كند، در اين هنگام ، فرشته اي از جانب رسول خدا (ص) نزد عباس (ع) آمد و گفت : رسول خدا (ص) فرمود: اي ابوالفضل ، در مورد شفاي اين جوان ، شفاعت نكن زيرا اجل حتمي او فرا رسيده است ، و عمر تقدير شده او به پايان رسيده و ايام زندگيش به سر آمده است .
حضرت عباس به آن فرشته فرمود: سلام مرا به رسول خدا (ص) برسان و بگو به واسطه وجود تو به درگاه خدا دست نياز آورده ام و شفاعت كن و از خدا شفاي اين جوان را بخواه .
فرشته بازگشت و سلام عباس (ع) را به رسول خدا (ص) رسانيد و پيام او را به آنحضرت ابلاغ كرد.
رسول اكرم (ص) فرمود: برو به عبّاس بگو، اجل آن پسر به پايان رسيده است ، او پيام پيامبر (ص) را به عباس رسانيد، عباس (ع) باز همان پاسخ اول را داد، و اين موضوع سه بار تكرار شد.
سرانجام عباس (ع) در حالي كه رنگش تغيير كرده بود برخاست و به محضر رسول خدا (ص) آمد: و عرض كرد: اي رسول خدا!
((اوليس انّ اللّه بباب الحوائج ؟ والنّاس علموا ذلك ...))
((آيا خداوند مرا ((باب الحوائج)) (وسيله برآوردن حوائج) نام ننهاده است ؟ و مردم مرا با اين نام مي شناسند و مرا شفيع قرار داده و به من متوسل مي گردند، اگر چنين نيست ، اين لقب مرا از من بگيريد.))
پيامبر (ص) لبخندي زد و به عباس (ع) فرمود: ((باز گرد خداوند چشمت را روشن خواهد كرد، تو باب الحوائج هستي ، و از هر كه بخواهي شفاعت كن و خداوند به بركت وجود تو، اين جوان بيمار را شفا داد))، آنگاه از خواب بيدار شدم .
22)) محبت سرشار پيامبر (ص) به شاعراهل بيت (ع)
دعبل خزاعي از شاعران آزاده بود كه با اشعار خود از حريم امامان (ع) دفاع مي كرد و ياد آنها را در خاطره ها زنده مي نمود.

پسرش عليّ بن دعبل مي گويد: لحظات آخر عمر پدرم دعبل فرا رسيد ديدم در حال جان دادن است ، در آن حال رنگش تغيير كرد و صورتش سياه شد و زبانش گرفت و با اين حال مرد، من درباره حقانيت مذهب او (مذهب تشيّع) در شك افتادم كه آيا حق است يا نه ، اگر حق است پس چرا پدرم در حال جان دادن اين گونه بد حال گرديد؟ (كه نشانه عاقبت بد است)، همچنان اين شك و ترديد در من بود و حيران بودم تا اينكه پس از سه روز پدرم را در عالم خواب ديدم كه لباس سفيد در تن داشت و كلاه سفيد بر سرش بود، گفتم : اي پدر، خدا با تو چه كرد؟
گفت : پسرم ! آنچه را هنگام جان كندن از من ديدي كه صورتم سياه شد و زبانم گرفت به خاطر آن بود كه من در دنيا شراب خورده بودم ، و همچنان در آن حال بودم تا اينكه رسول خدا (ص) ملاقات نمودم كه لباس سفيد در تن داشت و كلاه سفيد بر سرش بود، به من فرمود: تو دعبل هستي ؟
گفتم : آري اي رسول خدا.
فرمود: از اشعاري را كه در شاءن فرزندان من سروده اي بخوان ، من اين دو شعر را خواندم :
لا اضحك اللّه سنّ الدّهر ان ضحكت
و آل احمد مظلومون قد قهروا
مشرّ دون نقوا عن عقر دارهم
كانّهم قد جنوب ماليس يغتفر
((اي دندان روزگار، خداوند تو را نخنداند، اگر روزي خنديد، با اينكه آل محمّد (ص) مظلوم واقع شده و توسط دشمنان مورد خشم قرار گرفتند. آنها طرد شده و از خانه هاي خود تبعيد گرديدند به گونه اي كه گويا گناه نابخشودني نموده اند)).
پيامبر (ص) فرمود: احسنت ، سپس از من شفاعت كرد و لباس و كلاه خود را به من داد، همين لباس و كلاهي كه مي بيني ، اهدائي آنحضرت است .
23)) چهار همسر رضاخان
رضاخان در 24 اسفند سال 1256 شمسي در آلاشت سواد كوه مازندران به دنيا آمد و در تاريخ 4 مرداد 1323 در سن 67 سالگي بر اثر سكته در ژوهانسبورگ (واقع در آفريقاي جنوبي) از دنيا رفت ، جنازه اش را به مصر بردند و پس از حدود شش سال ، آن را به ايران آوردند.
رضاخان در سوم اسفند 1299 در تهران كودتا كرد و به عنوان ((سردار سپه)) بر ارتش مسلط شد و در 21 آذر 1304، از طرف مجلس فرمايشي مؤ سسان به سلطنت رسيد، و همه دوران سلطنت او شانزده سال بود و در سال 1320 بر اثر ورود متفقين (انگليس ، شوروي و آمريكا) در جنگ جهاني دوّم ، از ترس اسارت بدست قواي روس ، از ايران

گريخت ، و نخست او را به جزيره موريس انگلستان بردند و سپس از آنجا به جزيره ژوهانسبورگ و در آنجا مرد.
رضاخان ، قبل از كودتا نخست با زني بنام صفيّه ازدواج كرد و از او صاحب يك دختر بنام ((همدم السّلطنه)) شد (كه داستانش در جلد اول اين كتاب داستان ششم آمده است).
دوّم ين همسر او ((تاج الملوك)) مادر محمّدرضا بود، اين زن دختر يك مير پنج بود و اصلا از اهالي آذربايجان شوروي بود كه پس از انقلاب بلشويكي به ايران آمده بود.
رضاخان از اين زن داراي چهار فرزند به اين ترتيب شد: شمس ، محمّدرضا، اشرف (دوقلو) و عليرضا.
سومين زن همسر رضاخان زني بنام ((توران)) از طايفه قاجار بود كه در سال 1306 با وي ازدواج كرد، و پس از يكسال او را طلاق داد، و از او يك فرزند بنام غلامرضا به وجود آمد، در همين يكسال هم ، هميشه بين مادر محمّدرضا و او، به علت حسادت ، دعوا و جنجال بود.
يكي دو سال بعد، رضاخان با دختر مجلل الدّوله ، بنام عصمت الملوك دولتشاهي (كه او نيز از طايفه قاجار بود و پدرش نواده فتحعلي شاه بود) ازدواج كرد، و فرزندان رضاخان از عصمت عبارتند از: عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، فاطمه و حميدرضا.
با خروج رضاخان از ايران ، جدال ميان مادر محمّدرضا و عصمت خاتمه يافت ، به اين ترتيب كه مادر محمّدرضا، عصمت را از كاخ گلستان بيرون كرد.
24)) دو جلسه مذاكره در نصف شب عاشورا
از حضرت زينب (ع) نقل شده فرمود: نيمه شب عاشورا به خيمه برادرم حضرت عباس (ع) رفتم ، ديدم جوانان قمر بني هاشم كنار او حلقه زده اند و آنحضرت مثل شير ضرغام نشسته و با آنها مذاكره مي كند و به آنها مي فرمايد: ((اي برادرانم و اي پسر عموهايم ! فردا هنگامي كه جنگ با دشمن شروع شد، شما بايد پيشقدم شويد و به عنوان نخستين افراد به ميدان برويد، تا مبادا مردم بگويند بني هاشم ما را به ياري دعوت كردند ولي زندگي خود را بر مرگ ما ترجيح دادند)).
جوانان بني هاشم با كمال اشتياق گفتند: ((ما مطيع فرمان تو هستيم)).
زينب (س) مي گويد: از آنجا كه به خيمه حبيب بن مظاهر رفتم ديدم اصحاب (غير بني هاشم) را به دور خود جمع كرده و با آنها سخن مي گويد: از جمله مي فرمايد: ((اي ياران ، فردا كه جنگ شروع شد، شما بايد نخستين افرادي باشيد كه به ميدان رزم برويد، مباد بگذاريد بني هاشم زودتر از شما به ميدان بروند، زيرا بني هاشم ، سادات و بزرگان ما هستند، ما بايد خود را فداي آنها كنيم)).

اصحاب گفتند: القول قولك : ((سخن تو درست است)) و به آن وفا كردند و زودتر از قمر بني هاشم به ميدان رفته و پس از رزم ، به شهادت رسيدند.

25)) جانبازي بُرَيْر در شب تاسوعا

بريربن خضير از پارسايان روزگار و قاريان و معلّمين قرآن و از شيعيان خالص امام علي (ع) از قبيله همدان در كوفه بود، او در ماجراي كربلا، به سپاه امام حسين (ع) پيوست و از ياران مخلص آنحضرت بود تا اينكه در روز عاشورا پس از فداكاري بي نظير شربت شهادت نوشيد.

او در كربلا به امام حسين (ع) عرض كرد: ((اي پسر رسول خدا، خداوند بر ما منّت نهاد كه در ركاب تو بجنگيم ، و بدنهاي ما قطعه قطعه گردد، ما براي وصول به شفاعت جدّت در قيامت ، در راه تو كشته خواهيم شد)).

حضرت سكينه (ع) مي گويد: شب نهم محرم ، آب در خيام امام حسين (ع) تمام شد و ظرفها و مشكها خشكيد، بقدري تشنگي بر ما غالب شد كه لبهاي ما خشك شد، تمنّاي يك جرعه آب مي كرديم ولي نمي يافتيم ، من نزد عمّه ام زينب (س) رفتم بلكه نزد او آبي بيابم ، وقتي به خيمه اش رفتم ديدم برادر كوچك عبداللّه شيرخوار در آغوش او است و از شدّت عطش زبان خود را گاز مي گيرد، و عمّه ام گاه مي ايستد و گاه مي نشيند، گريه گلويم را گرفت ، ولي براي اينكه عمّه ام آزرده نشود، آرامش خود را حفظ كردم ، در اين هنگام عمّه ام به من رو كرد و فرمود: چرا گريه مي كني ؟

گفتم : براي برادر شير خوارم مي گريم ، فرمود: برخيز تا به خيمه هاي عموها و پسر عموها برويم تا شايد آبي را ذخيره كرده باشند.

گفتم : گمان ندارم در نزد آنها آب باشد، در عين حال به خيمه هاي آنها رفتيم ، حدود بيست دختر و پسر كودك به دنبال ما آمدند، و همه آنها از ما آب خواستند و فرياد مي زدند: العطش ، العطش ، در اين هنگام بريربن خضير كه همراه سه نفر از اصحابش بود، گريه كودكان را شنيد، پرسيد: اين گريه براي چيست ؟

شخصي به او گفت : اين گريه از كودكان حسين (ع) است كه از شدّت تشنگي مي گريند.

بريربه اصحاب خود رو كرد و گفت : آيا رواست كه در دست ما شمشير باشد و كودكان رسول خدا از تشنگي جان بدهند، در اين صورت مادرانمان به عزايمان بنشينند، سوگند به خدا چنين وضعي را تحمل نمي كنيم .

مردي از اصحاب گفت : به نظر من هر يك از ما يكي از اين كودكان را برداريم و كنار آب فرات ببريم سيراب كرده و بازگردانيم ، بريرگفت : اين نظريه درست نيست ، زيرا ممكن است درگيري به وجود آيد و خداي ناكرده نيزه يا تيري به اين كودكان اصابت كند، و باعث آن ما شده باشيم ،

بلكه به نظر من ، صحيح آن است كه مشكي برداريم و ببريم كنار فرات و آن را پر از آب كنيم ، اگر توانستيم آن را به خيام مي آوريم ، و اگر دشمنان با ما جنگيدند ما نيز با آنها مي جنگيم و خود را فداي حسين (ع) و دختران رسول خدا (ص) مي كنيم .
اصحاب ، نظريه بريز را پذيرفتند، و مشكي برداشته همراه بريز روانه آب فرات شدند و خود را در تاريك به آب رسانيدند، يكي از دشمنان فرياد زد: شما كيستيد؟
بريز گفت : من بريز هستم و همراهان من ، اصحاب من هستند آمده ايم آب بياشاميم .
او گفت : از آب بياشاميد، ولي حق نداريد قطره اي از آب براي حسين (ع) ببريد.
بريز گفت : واي برشما، ما آب بنوشيم ، ولي حسين (ع) و دختران رسول خدا از تشنگي بميرند؟ هرگز چنين نخواهد شد، سپس به اصحاب خود رو كرد و گفت : ((هيچكدام از شما آب ننوشيد و بياد تشنگان خيام باشيد)).
يكي از اصحاب گفت : سوگند به خدا، آب ننوشم تا جگرهاي كودكان دختران رسول خدا (ص) از آب ، خنك شود.
آنگاه بريز، مشك را پر آب كرد و از شريعه فرات بيرون آمد، در همين هنگام سپاه دشمن ، سر راه بريز و اصحابش را گرفته و آنها را محاصره شديد قرار دادند و درگيري شروع شد، بريز به اصحاب خود فرمود: نظر من اين است كه كي از ما مشك آب را از اين ميان بيرون برده و به خيام برساند و ما با دشمن مي جنگيم ، يكي از اصحاب اين ماءموريت را پذيرفت ، مشك را به دوش گرفت تا به خيام برساند، در اين هنگام تيري به بند مشك خورد و در گلوي او فرو رفت و بند مشك را به گلوي او دوخت ، خود از ناحيه گلوي او سرازير شد، او با دستش تير را از گردنش بيرون آورد، در حالي كه مي گفت : ((حمد و سپاس خداوند را كه گردنم را فداي مشك و فداي كودكان حسين (ع) كرد)).
بريز همچنان مي جنگيد، و دشمن را موعظه مي كرد، امام حسين (ع) صداي بريز را شنيد و فرمود: گويا صداي بريز را مي شنوم كه دشمن را موعظه مي كند، و آل همدان را به كمك مي طلبد.
در اين هنگام دوازده نفر از ياران حسين (ع) به كمك بريز شتافتند و او را از دست دشمنان نجات دادند، و بريز و اصحابش با مشك آب به سوي خيام بازگشتند، بريز خوشحال بود كه مقداري آب به خيام آورده ، ولي وقتي كه مشك را به زمين گذاردند، لب تشنگان آنچنان به سوي مشك هجوم آوردند كه سر مشك باز شد و آب آن به زمين ريخت ، بريز به سر و صورتش مي زد و با ناله و آه مي گفت : ((واي به من در مورد جگرهاي سوخته دختران رسول خدا (ص)...)).

26)) شهر بي عيب
امام باقر (ع) فرمود: يكي از شاهان بني اسرائيل اعلام كرد: ((شهري مي سازم كه هيچگونه عيبي نداشته باشد و هيچكس نتواند در آن عيبي بيابد)) (فرمان داد معمارها و بنّاها و كارگرها مشغول شدند و آن شهر با آخرين سيستم و با تمام امكانات ساخته شد) پس از آنكه ساختن شهر به پايان رسيد، مردم از آن شهر ديدن كردند و همه آنها به اتفاق نظر گفتند شهري بي نظير و بي عيب است .
در اين ميان مردي نزد شاه آمد و گفت : ((اگر به من امان بدهي ، و تاءمين جاني داشته باشم ، عيب اين شهر را به تو مي گويم)).
شاه گفت : به تو امان دادم .
آن مرد گفت :
((لها عيبان : احدهما انّك تهلك عنها، والثّاني و انّها تخرب من بعدك .))
((اين شهر دو عيب دارد: 1. صاحبش مي ميرد 2. اين شهر سرانجام بعد از تو خراب مي شود)).
شاه فكري كرد و گفت : چه عيبي بالاتر از اين دو عيب ، سپس به آن مرد گفت : به نظر تو چه كنم ؟
آن مرد گفت : شهري بساز كه باقي بماند و ويران نشود، و تو نيز در آن هميشه جوان باشي ، و پيري به سراغت نيايد (و آن شهر بهشت است).
شاه جريان را به همسرش گفت ، همسرش فكري كرد و گفت : در ميان همه افراد كشور، تنها همين مرد، راست گفته است .
27)) شرط استجابت دعا
امام صادق (ع) فرمود:
مردي در بني اسرائيل سه سال دعا كرد كه خدا به او پسري عنايت كند، ولي دعايش مستجاب نشد.
وقتي كه دريافت خداوند دعايش را مستجاب نمي كند، گفت : ((خدايا آيا من از تو دورم كه صدايم را نمي شنوي و يا تو نزديك هستي ولي جواب مرا نمي دهي ؟))
شخصي در عالم خواب نزدش آمد و به او گفت :
((انّك تدعواللّه عزّ و جلّ بلسان بذيّ و قلب عات غير تقيّ، ونيّة غير صادق ...))
((تو سه سال است خداي متعال را مي خواني ولي با زبان هرزه و دلي سركش و ناپاك و نيّتي نادرست ، بنابراين هرزه گوئي را ترك كن و دل و نيّت خود را پاك گردان تا دعايت مستجاب گردد، او چنين كرد و سپس دعا نمود، خداوند دعايش را مستجاب كرد و پسري به او داد)).
28)) بهاء دادن امام خميني به مردم
مهندس ميرحسين موسوي نخست وزير سابق جمهوري اسلامي ايران نقل

مي كرد: ما هيئت دولت هر وقت خدمت امام خميني (قدّس سرّه) مي رسيديم ، تاءكيد مي فرمود كه كاري نكنيد كه نتوانيد براي مردم توضيح دهيد.
روزي به محضر امام رفتيم ، در رابطه با فداكاري مردم ، سخن به ميان آمد، امام فرمودند: ((اين مردم خيلي از ما جلو هستند)).
يكي از برادران اظهار داشت : ((اگر ما بگوئيم دنباله رو مردم هستيم ، درست است ، لكن رد مورد شما كه چنين نيست)).
امام با شنيدن اين مطلب ، قدري ناراحت شده و فرمود: ((خير، اين مردم از همه ما جلوتر هستند)).
امام در سخني در تاريخ 24/3/58 در مورد مستضعفان از مردم خطاب به شخصيّتها فرمودند: ((اگر شما كساني را كه زير دستتان هستند، ضعيف شمرديد و به آنها خداي ناخواسته تعدّي كرديد، شما هم مستكبر مي شويد و زيردستها مستضعف)).
29)) قضاوتي عجيب در ميان بني اسرائيل
امام باقر (ع) فرمود: در ميان بني اسرائيل ثروتمندي عاقل زندگي مي كرد، او دو همسر داشت ، يكي از آنها پاكدامن بود، و از او داراي يك پسر شد و اين پسر شباهت به پدر داشت .
ولي همسر ديگرش ، پاكدامن نبود و دو پسر داشت ، هنگامي كه پدر در بستر مرگ قرار گرفت به پسرانش چنين وصيت كرد: ((ثروت من مال يكي از شما است)).
وقتي كه او از دنيا رفت ، سه پسر او در تصاحب مال پدر، اختلاف كردند، پسر بزرگ گفت : آن يك نفر، من هستم .
پسر ميانه گفت : او من هستم .
پسر كوچك گفت : او من هستم .
اين سه نفر نزاع خود را نزد قاضي بردند، قاضي گفت : من درباره شما نمي توانم قضاوت كنم ، شما را راهنمائي مي كنم برويد نزد سه برادر از دودمان بني غنام ، از آنها بخواهيد تا نزاع شما را حل كنند.
آنها نخست نزد يكي از آن سه برادر (از بني غنام) رفتند ديدند پير فرتوت است و سؤ ال خود را مطرح كردند، او گفت : نزد برادرم كه از نظر سنّ از من بزرگتر است برويد، آنها نزد او رفتند ديدند كه او پيرمرد است ولي فرتوت و افتاده نيست ، و سؤ ال خود را بازگو كردند، او گفت : برويد نزد فلان برادرم كه سنّ او از من بيشتر است ، آنها نزد برادر سوم آمدند ولي چهره او را جوانتر از دو برادر اول يافتند.
نخست از برادر سوّم در مورد حال خود آن سه برادر بني غنام پرسيدند كه چرا تو كه سنّت از همه بيشتر است ، جوانتر از دو برادر ديگر به نظر مي رسي ، ولي آنكه سنّش از همه كوچكتر است ، پيرتر به نظر مي رسد.

او در پاسخ گفت : آنر برادرم را كه نخست ديديد، از ما كوچكتر است ولي زن بداخلاقي دارد، و او با زن سازش مي كند و صبر و تحمل مي نمايد از ترس آنكه به بلاي ديگري كه قابل تحمل نيست گرفتار نگردد، از اين رو پير و شكسته شده است .
اما برادر دوّم كه نزدش رفتيد از من كوچكتر است ولي همسري دارد كه گاهي او را شاد مي كند و گاهي او را ناراحت مي كند، از اين رو در اين ميان مانده است و به نظر شما برادر وسطي جلوه مي كند، ولي من داراي همسر نيكي هستم كه هميشه مرا شاد مي كند از اين رو جوانتر از برادرانم به نظر مي رسم .
اما راه حل در مورد وصيت پدرتان اين است كه : كنار قبر او برويد و قبرش را بشكافيد و استخوانهايش را بيرون آوريد و بسوزانيد و سپس نزد قاضي برويد تا قضاوت كند.
آن سه برادر از نزد او بيرون آمدند، دو نفر از آنها (كه مادرشان پاكدامن نبود) بيل و كلنگ برداشتند و به طرف قبر پدر حركت كردند تا قبر را بشكافند...
ولي پسر سوّم (كه مادرش پاكدامن بود) شمشير پدر را برداشت و كنار قبر آمد و به برادرانش گفت : من سهم خودم از اموال پدرم را به شما بخشيدم ، قبر پدرم را نشكافيد.
در اين وقت آن سه برادر نزد قاضي رفته و جريان را گفتند.
قاضي گفت : همين مقدار سعي شما براي قضاوت من كافي است ، اموال را به من بدهيد تا به صاحبش برسانم .
سپس به برادر كوچك (كه راضي به نبش قبر پدر نشد) گفت : ((اموال را برگير كه صاحبش تو هستي ، اگر آن دو برادرت پسر پدرت بودند دلشان مانند تو، براي پدر مي سوخت و راضي به شكافتن قبر نمي شدند)).
30)) كيفر رئيس مغرور
يكي از سركرده هاي دشمن كه در كربلا براي كشتن امام حسين (ع) و يارانش حاضر بود، ((اخنس بن زيد)) نام داشت ، او شخصي مغرور و درنده خو و بي رحم بود، از درنده خوئي او اين بس كه رئيس آن ده نفري بود كه سوار بر اسبها شده و بر جنازه مقدّس امام حسين (ع) تاختند، و استخوان سينه و پشت آنحضرت را درهم شكستند.
اين نامرد روزگار، از دست انتقام مختار و... در امان ماند تا سنّش به 90 سال رسيد.
تا اينكه شبي به عنوان ناشناس مهمان يكي از مسلمين و ارادتمندان اهل بيت نبوت بنام ((سديّ)) شد، اينك داستان او را از زبان سديّ بشنويد:
شبي مردي بر من وارد شد، مقدمش را گرامي داشتم ، دوست داشتم شب را با دوستي انسي بگيرم و به پايان رسانم ، او ((اخنس بن زيد)) بود

ولي من او را نمي شناختم ، با او از هر دري سخن گفتيم تا اينكه قصه جانگداز كربلا به ميان آمد، آهي دردناك از دل بركشيدم ، او گفت : چه شد، چرا ناراحت شدي ؟
گفتم : به ياد مصائبي افتادم كه هر مصيبتي نزد آن آسان است .
گفت : آيا در كربلا بودي ؟
گفتم : خدا را شكر كه حاضر نبودم .
گفت : اين شكر و سپاس تو براي چيست ؟
گفتم : به خاطر اينكه در خون حسين (ع) شركت ننمودم ، مگر نشنيده اي كه پيامبر (ص) فرمود: ((هركس در خون حسين (ع) شركت كند او را به عنوان ريختن خون حسين (ع) بازخواست كنند و در قيامت ترازوي اعمالش سيك است)) و مگر نشنيده اي كه پيامبر (ص) فرمود: ((كسي كه پسرم حسين (ع) را بكشد، در جهنّم او را در ميان صندوق پر از آتش جاي مي دهند؟)) و مگر نشنيده اي ...
اخنس گفت : اين حرفها را تصديق نكن ، دروغ است .
گفتم : چگونه تصديق نكنم با اينكه پيامبر (ص) فرمود: لا كذبت و لا كذبت : ((نه دروغ گفته ام و نه به من دروغ گفته شده)).
اخنس گفت : مي گويند: پيامبر (ص) فرموده : قاتل حسين (ع)، عمر طولاني نمي كند، ولي قسم به جان تو من بيش از نود سال دارم ، مگر مرا نمي شناسي ؟
گفتم : نه ، گفت : من اخنس بن زيد هستم ، كه به فرمان عمر سعد اسب بر بدن حسين (ع) راندم و استخوانهاي او را درهم شكستم ...
سديّ مي گويد: بسيار ناراحت شدم و قلبم از شدت اندوه ، آتش گرفت ، با خود مي گفتم بايد او را به هلاكت برسانم ، در اين انديشه بودم كه فتيله چراغ ، ناموزون شد برخاستم آن را اصلاح كنم ، اخنس گفت : بنشين من اصلاح مي كنم ، او به طول عمر و سلامتي وجود خود بسيار مغرور بود، برخاست تا فتيله را اصلاح كند آتش فتيله به دست او رسيد و دستش را سوزانيد، هر چه دستش را به خاك ماليد، شعله اش خاموش نشد، و كم كم بازويش را فرا گرفت .
عاجزانه به من گفت : مرا درياب ، سوختم ، گرچه با او دشمن بودم ، آب آوردم و بر دست او ريختم ولي مفيد واقع نشد و همچنان بر شعله آن مي افزود، برخاست و خود را به نهر آب افكند، ولي آنچنان شعله ور در آتش بود كه وقتي درون آب مي رفت ، شعله آتش از بالاي سر او زبانه مي كشيد، سوگند به خدا آن آتش فرو ننشست تا اخنس را مانند زغال سوزانيد، من به منظره بيچارگي و دريوزگي او نگاه مي كردم :
((فواللّه الّذي لا اله الاّ هو لكم تطفا حتّي صارفحما و سار علي وجه الماء))
((سوگند به خدواند يكتا، شعله آتش خاموش نشد، تا اينكه به صورت ذغال

در آمد و روي آب قرار گرفت)).
31)) تاءكيد امام بر تعيين مزد كارگر
سليمان بن جعفر مي گويد همراه امام هشتم حضرت رضا (ع) براي انجام كاري عبور كرديم ، تا اينكه من خواستم به خانه ام باز گردم ، حضرت به من فرمود: ((با من بيا و امشب در خانه ما باش)).
دعوت حضرت را پذيرفتم و به خانه آنحضرت رفتم ، آنحضرت به غلامان خود نگاه كرد ديد آنها مشغول آماده كردن گل و ساختن ديوار اصطبل هستند، در اين ميان ديد يك نفر غلام سياهي كه غريب بود در آنجا كار مي كند، به غلامان خود فرمود: اين غلام سياه در اينجا چه مي كند؟
آنها عرض كردند: او را به عنوان كارگر اجير كرده ايم تا ما را كمك كند و چيزي در مقابل كارش به او بدهيم .
امام رضا (ع) فرمود: قاطعتموه علي اجرته : ((آيا مزد او را با او قرار داد و تعيين نموده ايد؟))
غلامان عرض كردند: نه ، بلكه او آمده براي ما كار كند در برابر آنچه ما راضي شديم مزدي به او بدهيم .
امام از اين شيوه ناراحت شد و بر آن غلامان غضب كرد و حتّي با تازيانه آنها را زد كه چرا مزد كارگر را تعيين نكرده اند!!
سليمان بن جعفر مي گويد: من به امام هشتم (ع) عرض كردم : چرا شما اين گونه خشمگين شده ايد؟
امام رضا (ع) فرمود: من مكرّر اين غلامان را از تعيين نكردن مزد كارگر نهي كرده ام ، و سفارش اكيد نموده ام كه هر كارگري را كه براي كار مي آوريد، در مورد مزد او با او قرار داد كنيد، اي سليمان ! اين را بدان كه اگر مزد كارگري را تعيين نكني و در آخر كار، سه برابر مزد معمول به او بدهي باز گمان مي كند كه از مزد او كم نموده اي ، و هنگامي كه مزد او را تعيين نمودي و در آخر كار اگر همان مزد او را بدهي از تو تشكر مي كند.
((فان زدته حبّة عرف ذلك لك و راءي انّك قد زدته .))
((و اگر به اندازه يك حبّه بر مزد مقرر را بيفزائي ، از تو قدرشناسي مي كند و اعتقاد مي يابد كه تو بر مزدش افزوده اي)).
32)) پاسخ عميق سليمان به عابد
روزي حضرت سليمان (ع) با اسكورت و شكوه پادشاهي عبور مي كرد در حالي كه پرندگان بر سرش سايه افكنده بودند و جن و انس در اطرافش با كمال ادب و احترام عبور مي نمودند، در مسير راه ديد عابدي در گوشه اي مشغول عبادت خدا است .
آن عابد هنگامي موكب پر شكوه سليمان را ديد، به پيش آمد و گفت : ((اي پسر داود! براستي خداوند سلطنت و امكانات عظيمي در اختيارت نهاده است !))

حضرت سليمان كه هرگز به جاه و مقام ، دل نبسته بود و مقامات ظاهري ، او را مغرور ننموده بود به عابد چنين فرمود:
((لتسبيحة في صحيفة مؤ من خير ممّا اعطي ابن داود، فانّ ما اعطي ابن داود يذهب و التّسبيح تبقي .))
((ثواب يك تسبيح خالص در نامه عمل مؤ من ، از همه آنچه خداوند به سليمان داده بيشتر است ، زيرا ثواب آن ذكر، در نامه عمل ، باقي مي ماند ولي سلطنت سليمان از بين رفتني است)).
33)) نبرد حضرت عباس (ع) با ماردبن صديف
زهير بن قين يكي از ياران دلاور امام حسين (ع) در كربلا بود، روز عاشورا حضرت عباس (ع) عازم ميدان بود، زهير نزد آنحضرت آمد و عرض كرد:
((اي پسر اميرمؤمنان ! مي خواهم حديثي را به ياد تو بياورم)).
عباس (ع) فرمود: حديث خود را بگو كه وقت تنگ است .
زهير گفت : ((اي ابوالفضل ! هنگامي كه پدرت خواست با مادرت امّالبنين ازدواج كند، به برادرش عقيل كه نسب شناس بود فرمود: از براي من از بانوئي كه از دودمان شجاع باشد خواستگاري كن ، تا خداوند فرزند شجاعي از او به من بدهد تا بازو و ياور فداكار فرزندم حسين (ع) گردد، اي عباس ، پدرت تو را براي امروز خواست ، بنابراين در حفظ حرم امام حسين (ع) كوتاهي نكن)).
عباس (ع) با شنيدن اين گفتار، آنچنان پر احساس شد كه با شدّت پا در ركاب اسب نهاد به طوري كه تاسمه ركاب قطع گرديد و فرمود: ((اي زهير! در چنين روزي مي خواهي مرا تشجيع كني و نيرو ببخشي ، سوگند به خدا جانبازي خود را آنچنان به تو بنمايانم كه هرگز نظير آن را نديده باشي)).
عباس (ع) پس از اين سخن به سوي ميدان دشمن تاخت ، آنچنان به دشمن حمله كرد كه گوئي شمشيرش آتشي است كه در نيزار افتاده است تا اينكه صد نفر از قهرمانان دشمن را كشت .
در اين هنگام يكي از سرشناسان دشمن كه به شجاعت معروف بود به نام ((مارد بن صديف تغلبي)) كه كلاه خود محكم بر سر داشت و دو زره اي كه حلقه هايش تنگ بود پوشيده بود، سوار بر اسب به ميدان عباس (ع) آمد، در حالي كه نيزه بلندي در دست داشت ، و نعره او بر سراسر ميدان پيچيده بود، خود را به نزديك عباس رسانيد و گفت :
((يا غلام ارحم نفسك ، واغمد حسامك ، واظهر للنّاس استسلامك ، فالسّلامة اولي لك من النّدامة .))
((اي جوان ! به خودت رحم كن ، و شمشيرت را در غلاف كن و آشكار تسليم شو، چرا كه سلامتي براي تو بهتر از پشيماني است)).
حضرت عباس (ع) پاسخي به اين مضمون به ((مارد)) داد:

((اي دشمن خدا و رسول ، من آماده نبرد و بلا هستم و با توكّل به خداي بزرگ ، صبر مي كنم چرا كه من پيوند به رسول خدا (ص) دارم و و برگي از درخت نبوت هستم ، كسي كه در چنين دودماني باشد هرگز تسليم طاغوت نمي شود و زير پرچم حاكم ستمگر در نمي آيد، و از ضربات شمشير نمي هراسد، من پسر علي (ع) هستم از نبرد با همآوردان ، عاجز نيستم ...))
سپس رجز خواند و آمادگي خود را در برابر ((مارد)) آشكار نمود.
يكي از اشعار و رجز او اين بود:
لا تجز عن فكل شيي ء هالك
حاشا لمثلي ان يكون بجازع
((اي مارد، استوار باش و بدانكه هر چيزي فاني است ، هرگز مثل من ، بي تابي نخواهد كرد)).
در اين هنگام ((مارد)) نيزه بلند خود را به سوي حضرت عباس حواله كرد، عباس (ع) نيزه او را گرفت و آنچنان كشيد كه نزديك بود مارد از پشت اسب به زمين در غلطد، او ناگزير نيزه خود را رها كرد و دست به شمشير برد.
حضرت عباس (ع) نيزه مارد را تكان داد و فرياد زد: ((اي دشمن خدا از درگاه خداوند اميدوارم كه تو را با نيزه خودت ، به درك جهنم واصل كنم)).
آنگاه عباس (ع) آن نيزه را در كمر اسب مارد فرود آورد، اسب مضطرب شد و مارد خود را به زمين انداخت و از اين حادثه ، خجالت زده شد، و در لشگر دشمن اضطراب و ولوله افتاد، شمر بر سر لشگر خود فرياد زد: ويلكم ادركوا صاحبكم قبل ان يقتل : ((واي بر شما، صاحب خود را قبل از آنكه كشته شود دريابيد)).
يكي از جوانان بي باك دشمن سوار بر اسب موسوم به ((طاوية)) شد و خود را به مارد رسانيد، مارد فرياد زد: ((اي جوان درآوردن اسب طاويه قبل از فرود در هاويه جهنّم ، شتاب كن)).
آن جوان همين كه نزديك شد، حضرت عباس (ع) نيزه را بر سينه او كوفت و او را كشت و خود بر اسب طاويه سوار گرديد، در اين هنگام پانصد نفر براي نجات مارد از دست عباس (ع) به ميدان روانه شدند، از آمدن آنها ذره اي ترس بر دل عباس نيفتاد، هماندم نيزه را بر گلوي مارد فرود آورد كه مارد بر زمين افتاد و گوش تا گوش او بريده شد و به هلاكت رسيد، سپس آنحضرت بر دشمن حمله كرد، هشتاد نفر از آنها را كشت و بقيه آنها فرار كردند.
امام صادق (ع) در وصف شجاعت عباس (ع) مي گويد:
((اشهد انّك لم تهن ولم تنكل واعطيت غاية المجهود.))
((گواهي مي دهم كه تو سستي و ناتواني نكردي و نهايت تلاش را در برابر

دشمن مبذول نمودي)).
34)) شفاعت از آن كيست ؟
يكي از علماء نقل مي كرد: شاعري به نام ((حاجب)) در مساءله شفاعت گرفتار اشتباهات عوام شده و اين شعر را در مورد شفاعت سرود:
حاجب اگر معامله حشر با علي است
من ضامنم كه هر چه بخواهي گناه كن
شب در عالم خواب ، اميرمؤمنان علي (ع) را ديد كه خشمگين بود و به او فرمود: ((شعر خوب نگفتي)).
حاجب گفت : چگونه شعر بگويم .
امام علي (ع) فرمود: شعر خود را اين گونه تصحيح كن :
حاجب اگر معامله حشر با علي است
شرم از رخ علي كن و كمتر گناه كن
آري بايد شيوه كار شفاعت شونده و شفاعت كننده ، تناسب داشته باشد و بين شفيع و مشفوع پيوند معنوي برقرار گردد، تا مشمول شفاعت شود زيرا شفاعت ، پارتي بازي نيست بلكه يكنوع ارفاق به آنها است كه صلاحيّت ارفاق را دارند.
35)) خطر مسؤليّت قضاوت
در بني اسرائيل يك نفر قاضي بود كه بين مردم به حق قضاوت مي كرد، او وقتي كه در بستر مرگ قرار گرفت به همسرش گفت : هنگامي كه مردم ، مرا غسل بده و كفن كن و چهره ام را بپوشان و مرا بر روي تخت (يا تخته و تابوت) بگذار، كه بخواست خدا چيز بد و ناگواري نخواهي ديد.
وقتي كه او مرد، همسرش طبق وصيّت او رفتار كرد، و پس از چند دقيقه ، روپوش را از روي صورتش كنار زد، ناگاه كرمي را ديد كه بيني او را قطعه قطعه مي كند، از اين منظره وحشت زده شد (و روپوش را به صورتش افكند، و آمدند و جنازه او را بردند و دفن كردند).
همان شب در عالم خواب شوهرش را ديد، شوهرش گفت : آيا از آنچه در مورد آن كرم ديدي وحشت كردي ؟
زن گفت : آري .
قاضي گفت : سوگند به خدا آن منظره وحشتناك به خاطر تمايل من به برادرت بود، روزي برادرت با يك نفر نزاع داشت و نزد من آمد، وقتي كه آنها نزد من نشستند تا بين آنها قضاوت كنم ، من پيش خود گفتم : خدايا حق را با برادر زنم قرار بده ، وقتي كه به نزاع آنها بررسي گرديد اتقاقا حق با برادر تو، بود، خوشحال شدم ، آنچه از كرم ديدي مكافات عمل من بود كه چرا چنين مايل بودم كه حق با برادر زنم باشد و بي طرفي را در هواي نفس خودم حفظ نكردم .
36)) سيماي شيعيان

شبي مهتابي بود، امام علي (ع) از مسجد كوبه بيرون آمد و به عزم صحرا حركت كرد، گروهي از مسلمين به دنبال آنحضرت حركت كردند، امام ايستاد و به آنها رو كرد و فرمود:
من انتم : ((شما كيستيد؟))
آنها عرض كردند: نحن شيعتك يا اميرالمؤ منين : ((ما از شيعيان تو هستيم اي اميرمؤمنان)).
حضرت با دقّت به چهره آنها نگريست و سپس فرمود: چگونه است كه سيماي شيعه را در چهره شما نمي نگرم ؟
آنها پرسيدند: سيماي شيعه چگونه است ؟ فرمود:
((صفر الوجوه من السّهر، عمش العيون من البكاء، حدب الظّهور من القيام ، خمص البطون من الصّيام ، ذبل الشّفا من الدّعاء، عليهم غيرة الخاشعين .))
((آنها: 1. زرد چهرگان بر اثر بيداري شب 2. خراب چشمان بر اثر گريه 3. خميده پشت بر اثر قيام 4. تهي دل بر اثر روزه 5. خشكيده لب تر بر اثر دعا هشتند، و گرد فروتنان بر آنها نشسته است .
37)) احترام به حقوق ديگران
حضرت آيت اللّه العظمي بروجردي (قدس سره) گاهي هنگام تدريس و بحث با شاگردان ، عصباني مي شد (البته نه آن عصبانيتي كه او را خلاف رضاي خدا وارد كند) ولي پس از درس ، سخت از آن عصبانيت پشيمان مي شدند، و به دنبال طرف مي فرستادند و از او عذرخواهي مي كردند، و گاهي براي جلب محبّت او، كمكهاي مالي نيز مي نمودند، از اين ر و در ميان دوستان ، اين مزاح معروف شده بود كه ((عصبانيت آية اللّه بروجردي ، مايه بركت است)).
گاه به اين هم قناعت نمي كردند، روز بعد، هنگامي كه بر منبر تدريس مي نشستند، در حضور جمع شاگردان ، از آن فرد عذر خواهي مي كردند، به اين ترتيب مي بينيم آن بزرگمرد تا اين اندازه به حقوق ديگران احترام مي گذاشت ، و به حفظ آبروي آنها توجه عميق داشت ، او از امام صادق (ع) آموخته بود كه :
((المؤ من اعظم حرمة من الكعبة .))
((احترام مؤ من ، از احترام كعبه ، بالاتر است)).
در اين باره به داستان زير توجه كنيد:
آيت اللّه بروجردي در مسجد عشقعلي درس اصول مي فرمودند، روزي يكي از فضلا بنام شيخ علي چاپلقي اشكال كردند، آقا جواب او را دادند، آقاي شيخ علي چاپلقي جواب آقا را رد كرد، آقا عصباني شد به گونه اي كه آقا شيخ علي متاءثر و منقلب شد كه مي خواست گريه كند، آن درس تمام شد.

يكي از اصحاب آيت اللّه بروجردي مي گويد: نماز مغرب را خوانده بودم ناگاه خادم آقاي بروجردي نزد من آمد و گفت : آقا ببين در كتابخانه و اندرون ايستاده و متاءثر است و فرمود: برويد به خوانساري بگوييد بيايد، اينجانب با عجله نماز عشاء را خواندم و به محضر آقا رسيدم تا مرا ديد به من فرمود: ((اين چه حالتي بود كه از من صادر شد؟ يك نفر عالم رباني را رنجاندم ، الان بايد بروم و دست ايشان را ببوسم و حلاليّت بطلبم تا از من بگذرد و بعد بيايم و نماز مغرب و عشا را بخوانم)).
عرض كردم : ايشان در مسجد ((شاه زيد)) امام جماعت است و بعد از نماز مساءله مي گويد: لذا تا دو سه ساعت از شب گذشته به منزل خود نمي آيد، من به ايشان اطلاع مي دهم كه آقا فردا صبح به منزل شما خواهند آمد.
صبح شد من رفتم و برگشتم ، ديدم آقا سوار بر درشكه در كنار منزل ما منتظر من هستند، در خدمتشان رفتيم منزل آقا شيخ علي چاپلقي ، وقتي كه آقاي بروجردي ، آقا شيخ علي را ديد، مي خواست دست او را ببوسد كه او نگذاشت ، آقا مي فرمودند: ((از من بگذريد، از حالت طبيعي خارج شدم و به شما پرخاش كرد و...))
آقا شيخ علي عرض كرد: ((شما سرور مسلمين هستيد، برخورد شما باعث افتخار من بود و...))
آقا تكرار كردند: ((از من بگذريد، مرا عفو كنيد))
همين موضوع باعث شد كه آقا شيخ علي ، تا آخر عمر، مورد مراحم و عطوفت خاص آيت اللّه بروجردي بودند. 38)) سخاوت شوهر زينب (ع)
عبداللّه بن جعفر برادرزاده علي (ع) و شوهر حضرت زينب (س) بسيار با سخاوت بود، روزي وارد نخلستاني شد ديد غلام سياهي در آنجا كار مي كند، هنگام غذا براي غلام غذا آوردند، در اين هنگام سگي نزد آن غلام كارگر آمد، آن كارگر، يكي از نانها را نزد سگ گذارد و او خورد، سپس نان ديگر را نزد سگ گذارد و به اين ترتيب آنچه از غذا آورده بودند همه را جلو سگ نهاد و سگ همه را خورد.
عبداللّه به غلام گفت : غذاي تو همين بود، او گفت : آري ، عبداللّه گفت : براي خود چيزي نگذاشتي و همه را به سگ دادي ، پس چگونه گرسنگي خود را رفع مي كني ؟
غلام گفت : ((با همين حال گرسنگي ، روز را به پايان مي رسانم)).
عبداللّه گفت : اين غلام از من سخاوتمندتر است ، غيرت و جوانمرديش نسبت به آن غلام سياه به جوش آمد و آن نخلستان را با تمام وسائل و لوازمش از صاحبش خريد و سپس غلام را نيز از صاحبش خريد و آزاد كرد و آن نخلستان را با آنچه در آن بود به آن غلام بخشيد.
39)) نتيجه ناخشنودي و خشنودي مادر

در بني اسرائيل عابدي بنام ((جريح)) بود كه همواره در صومعه اي مشغول عبادت بود، روزي مادرش نزد او آمد و او را صدا زد، ولي او مشغول نماز بود به صداي مادر اعتنا نكرد.
مادر به خانه خود بازگشت ، بار ديگر پس از ساعاتي به صومعه آمد و جريح را صدا زد، باز جريح به دعوت مادر اعتنا نكرد، براي بار سوّم باز مادر نزد او آمد و او را صدا زد، او بر اثر سرگرم بودن به عبادت ، به دعوت مادرش توجه نكرد.
دل مادر شكست و عرض كرد: ((خدايا پسرم را رسوا كن)).
فرداي همان روز، زن بد كاره اي كه حامله بود كنار صومعه آن عابد آمد و همانجا زائيد و سپس بچه اش را نزد او گذاشت و ادعا كرد كه بچه فرزند عابد است كه از راه نامشروع با من جمع شده ، و بچه مربوط به او است .
اين موضوع شايع شد كه عابد زنا كرده است ، شاه آن عصر فرمان اعدام عابد را صادر كرد، در اين هنگام كه مردم براي اعدام عابد جمع شده بودند، مادرش آمد و او را آن گونه رسوا يافت ، از شدت ناراحتي به صورت خود زد و گريه كرد، جريح به مادر رو كرد و گفت : ((مادرم ! ساكت باش ، نفرين تو مرا به اينجا كشانده است و گرنه من بي گناه هستم)).
حاضران به عابد گفتند: ((ما از تو نمي پذيريم مگر اينكه ثابت كني نسبتي كه به تو مي دهند دروغ است)).
عابد (كه در اين هنگام مادرش را از خود خشنود كرده بود) گفت : همان كودكي را كه به من نسبت مي دهند به اينجا بياوريد.
آن كودك را آوردند، عابد او را به دست گرفت و گفت : من ابوك : ((پدرت كيست ؟))
كودك با زبان گويا گفت : پدرم فلان چوپان است .
به اين ترتيب خداوند آبروي از دست رفته عابد را به جاي خود باز گردانيد، و دروغ مدّعيان فاش شد، فخلف جريح الاّ يفارق امّة يخدمها: ((جريح سوگند ياد كرد كه هيچگاه از مادر جدا نگردد، و همواره او را خدمت كند)).
40)) شكايت پير زن از باد
خداوند سليمان (ع) را بر همه موجودات مسخّر كرده بود، روزي پيرزني كه بر اثر وزش باد از بام به زمين افتاده بود و دستش شكسته بود نزد سليمان آمد و از باد شكايت كرد.
حضرت سليمان (ع) باد را طلبيد و شكايت پيره زن را به او گفت ، باد گفت : خداوند مرا فرستاد تا فلان كشتي را كه در حال غرق شدن در دريا بود، به حركت درآورم و سرنشينان آن را نجات دهم ، در مسير راه ، به اين پيره زن كه بر پشت بام بود برخوردم ، پاي او لغزيد و از بام به زمين افتاد

و دستش شكست ، (من چنين قصدي نداشتم ، او در مسير راه من بود و چنين اتفاقي افتاد).
حضرت سليمان (ع) از قضاوت در اين مورد، درمانده شد و عرض كرد: ((خدايا چگونه در مورد باد قضاوت كنم ؟))
خداوند به او وحي كرد: ((به هر اندازه كه به آن پيره زن آسيب رسيده ، به همان اندازه (مزد درمان آن را) از صاحبان آن كشتي كه بوسيله باد از غرق شدن نجات يافته اند بگير و به آن پيره زن بده ، زيرا به هيچكس در پيشگاه من نبايد ستم شود)).

41)) كيفر يونس به خاطر ترك اولي ، و علت نجات او
يكي از پيامبران ، حضرت يونس (ع) نام داشت وي در شهر ((نينوي)) (كه در سرزمين عراق نزديك موصل يا در اطراف كوفه نزديك كربلا واقع شده بود) به پيامبري رسيد تا مردم آنجا را كه بيش از صد هزار نفر بودند به سوي خدا و برنامه ديني دعوت كند.
او 33 سال به تبليغ و ارشاد مردم پرداخت ، ولي آنها به او ايمان نياوردند و تنها دو نفر يكي ((عابد)) بنام ((مليخا)) و ديگري ((عالم)) بنام ((روبيل)) به او ايمان آوردند ولي بقيه به روش بت پرستي خود ادامه دادند.
يونس تصميم گرفت آنها را نفرين كند، و بقول بعضي طبق پيشنهاد عابد، اين تصميم را گرفت و براي آنها نفرين كرد، و به او وحي شد كه در فلان زمان عذاب الهي فرا مي رسد، هنگامي كه موعد عذاب نزديك شد يونس همراه مرد عابد در حالي كه خشمگين بود از ميان آنها بيرون رفت و به ساحل دريا رسيد و در آنجا يك كشتي پر از جمعيت و بار را مشاهده نمود و از آنها خواهش كرد كه او را نيز همراه خود ببرند.
اگر يونس در ميان قوم خود تا آخرين لحظات قبل از نزول عذاب باقي مي ماند و تحمّل مي كرد بهتر بود، ولي ترك اولي نمود و در كار خود عجله كرد و از ميان قوم خود بيرون آمد، سوار بر كشتي و از آن سرزمين دور مي شد ناگاه ماهي عظيم (نهنگ) سر راه كشتي را گرفت ، دهان باز كرد و گوئي غذائي مي خواست ، سرنشينان مجبور شدند از طريق قرعه ، شخصي را تعيين كرده و از كشي به دريا بيندازند، سه بار قرع زدند به نام يونس آمد، يونس را به دريا افكندند، نهنگ او را بلعيد، در حالي كه مستحق ملامت بود، چنانكه در آيه 142 صافات مي خوانيم : فالتقمه الحوت و هو مليم : ((ماهي عظيم او را بلعيد در حالي كه مستحق ملامت بود)).
يونس در درون تاريكيهاي دريا و درون نهنگ و تاريكي شب ، قرار گرفت ولي به ياد خدا بود و مكرر مي گفت :
((لا اله الاّ سبحانك انّي كنت من الظّالمين))
((اي خدا، معبودي يكتا جز تو نيست ، تو از هر عيب و نقصي منزه هستي و من از ستمگران هستم)) (انبياء - 87).
سرانجام خداوند دعاي او را به استجابت رسانيد، و توبه او را پذيرفت و به نهنگ فرمان داد تا يونس را كنار دريا آورده و او را به بيرون اندازد، و او فرمان خدا را اجرا نمود.
آري يونس حقيقتا توبه كرد و تسبيح خدا گفت و اقرار به گناه خود نمود تا نجات يافت ، و در غير اين صورت ، همچنان در شكم ماهي مي ماند،

چنانكه در آيه 143 و 144 سوره صافّات مي خوانيم :
((فلولا انّه كان من المسبّحين للبث في بطنه الي يوم يبعثون .))
((و اگر او از تسبيح كنندگان نبود تا روز قيامت در شكم ماهي مي ماند)).
دو داستان از ماجراي زندگي اين پيامبر را در داستانهاي بعد بخوانيد.
42)) نقش دانشمند حكيم در نجات قوم از بلاي حتمي
يونس (ع) به قوم خود گفته بود كه عذاب الهي در روز چهارشنبه نيمه ماه شوال بعد از طلوع خورشيد نازل مي شود، ولي قوم او را دروغگو خواندند و او ار از خود راندند و او نيز همراه عابد (مليخا) از شهر بيرون رفت ، ولي ((روبيل)) كه عالمي حكيم از خاندان نبوت بود در ميان قوم باقي مان ، هنگامي كه ماه شوال فرا رسيد، روبيل بالاي كوه رفت و با صداي بلند به مردم اطلاع داد و فرياد زد:
((اي مردم ! موعد عذاب نزديك شده ، من نسبت به شما مهربان و دلسوز هستم ، اكنون تا فرصت داريد استغفار و توبه كنيد تا خداوند عذابش را از سر شما برطرف كند)).
مردم تحت تاءثير سخنان روبيل قرار گرفته و نزد او رفتند و گفتند: ((ما مي دانيم كه تو فردي حكيم و دلسوز هستي ، به نظر شما اكنون ما چه كار كنيم تا مشمول عذاب نگرديم ؟))
روبيل گفت : كودكان را از مادرانشان ، به بيابان آوريد و آنها را از همديگر جدا سازيد، و هنگامي كه طوفان زرد را از جانب مشرق ديديد، همه شما از كوچك و بزرگ ، صدا به گريه و زاري كنيد و با التماس و تضرع ، توبه نمائيد و از خدا بخواهيد تا شما را مشمول رحمتش قرار دهد...
همه قوم سخن روبيل را پذيرفتند هنگام بروز نشانه هاي عذاب ، همه آنها صدا به گريه و زاري و تضرع بلند كردند و از درگاه خدا طلب عفو نمودند، ناگاه ديدند هنگام طلوع خورشيد، طوفان زرد و تاريك و بسيار تندي به وزيدن گرفت ، ناله و شيون و استغاثه آنها از كوچك و بزرگ برخاست و حقيقتا توبه كردند.
روبيل نيز شيون آنها را مي شنيد و دعا مي كرد كه خداوند عذاب را از آنها دور سازد خداوند توبه آنها را پذيرفت و به اسرافيل فرمان داد كه طوفان عذاب آنها را به كوههاي اطراف وارد سازد، وقتي مردم ديدند عذاب از سر آنها برطرف گرديد به شكر خدا پرداختند روز پنجشنبه يونس و عابد، جريان رفع عذاب را دريافتند، يونس به سوي دريا رفت و از نينوي دور شد و سرانجام سوار بر كشتي شده و از آنجا نهنگ او را بلعيد (كه در داستان قبل ذكر شد) و مليخا (عابد) به شهر بازگشت و نزد روبيل آمد و گفت :
((من فكر مي كردم بخاطر زهد بر تو برتري دارم ، اكنون دريافتم كه علم همراه تقوي ، بهتر از زهد و عبادت بدون علم است ، از آن پس آن عابد و عالم رفيق شدند و بين قوم خود ماندند و آنها را ارشاد نمودند.

43)) نجات يونس و بازگشت او به سوي قوم خود
حضرت يونس (ع) وقتي كه در درون نهنگ قرار گرفت و در همانجا دل به خدا بست و توبه كرد، خداوند به نهنگ فرمان داد، تا يونس را به ساحل دريا ببرد و او را به بيرون دريا بيفكند.
يونس همچون جوجه نوزاد و ضعيف و بي بال و پر، از شكم ماهي بزرگ (نهنگ) بيرون آمد، به طوري كه توان حركت نداشت .
لطف الهي به سراغ او آمد، خداوند در همان ساحل دريا، كدوبني رويانيد يونس در سايه آن گياه آرميد و همواره ذكر خدا مي گفت و كم كم رشد كرد سلامتي خود را باز يافت .
در اين هنگام خداوند كرمي فرستاد و ريشه آن درخت كدو را خورد و آن درخت خشك شد.
خشك شدن آن درخت براي يونس ، بسيار سخت و رنج آور بود، محزون شدن ، خداوند به او وحي كرد: چرا محزون هستني ؟، او عرض كرد: ((اين درخت براي من سايه تشكيل مي داد، كرمي بر آن مسلط كردي ، ريشه اش را خورد و خشك گرديد)).
خداوند فرمود: ((تو از خشك شدن يك درختي كه نه تو آن را كاشتي و نه به آن آب دادي ، غمگين شدي ، ولي از نزول عذاب بر صدهزار نفر يا بيشتر محزون نشدي ، اكنون بدان كه اهل نينوي ايمان آورده اند و راه تقوي به پيش گرفتند و عذاب از آنها رفع گرديد، به سوي آنها برو.
و بنقل ديگر: پس از خشك شدن درخت ، يونس اظهار ناراحتي و رنج كرد، خداوند به او وحي كرد: اي يونس دل تو در مورد عذاب صدهزار نفر و بيشتر، نسوخت ولي براي رنج يكساعت ، طاقت خود را از دست دادي .
يونس متوجه خطاي خود شد و عرض كرد: يا ربّ عفوك عفوك : ((پروردگارا، عفو تو را طالبم ، و درخواست بخشش مي كنم)).
يونس به سوي نينوي حركت كرد، وقتي كه نزديك نينوي رسيد، خجالت كشيد كه وارد نينوي شود،چوپاني را ديد نزد او رفت و به او فرمود: ((برو نزد مردم نيوي ، و به و به آنها خبر بده كه يونس به سوي شما مي آيد)).
چوپان به يونس گفت : ((آيا دروغ مي گوئي ؟ آيا حيا نمي كني ؟ يونس در دريا غرق شد و از بين رفت)).
به درخواست يونس ، گوسفندي با زبان گويا گواهي داد كه او يونس است ، چوپان يقين پيدا كرد، با شتاب به نينوي رفت و ورود يونس را به مردم خبر داد، مردم كه هرگز چنين خبري را باور نمي كردند، چوپان را دستگير كرده و تصميم گرفتند تا او را بزنند، او گفت : من براي صدق خبري كه دادم ، برهان دارم ، گفتند: برهان تو چيست ؟، جواب داد: برهان من اين است كه اين گوسفند گواهي مي دهد، همان گوسفند با زبان گويا گواهي داد، مردم به راستي آن خبر اطمينان يافتند، به استقبال حضرت يونس (ع)

آمدند و آنحضرت را با احترام وارد نينوي نمودند و به او ايمان آوردند و در راه ايمان به خوبي استوار ماندند، و سالها تحت رهبري و راهنمائيهاي حضرت يونس (ع) به زندگي خود ادامه دادند.
شخصي از امام باقر (ع) پرسيد: غيبت يونس (ع) از قوم خود، چقدر طول كشيد؟
امام باقر (ع) در پاسخ فرمود: چهار هفته (28 روز) طول كشيد، هفته اوّل يونس از نينوي بيرون آمد و تا كنار دريا حركت كرد، هفته دوّم در شكم ماهي بود، و هفته سوّم در سايه درخت (كدو) در ساحل دريا بود، و هفته چهارم به سوي قوم خود حركت كرد تا به نينوي رسيد، در نتيجه مجموع رفتن و مراجعت يونس 28 روز طول كشيد.
44)) ملاقات يونس با قارون در اعماق زمين
از اميرمؤمنان علي (ع) نقل شده : هنگامي كه حضرت يونس (ع) در شكم ماهي بزرگ ، قرار گرفت ، ماهي در درون دريا حركت مي كرد به درياي قلزم رفت و سپس از آنجا به دريا مصر رفت ، سپس از آنجا به درياي طبرستان (درياي خزر) رفت ، سپس وارد دجله بصره شد، و بعد يونس را به اعماق زمين برد.
قارون كه در عصر موسي (ع) مشمول غضب خدا شده بود (و خداوند به زمين فرمان داده بود تا او را در كام خود فرو برد) فرشته اي از سوي خدا ماءمور شده بود كه قارون را هر روز به اندازه طول قامت يك انسان ، در زمين فرو برد، يونس در شكم ماهي ، ذكر خدا مي گفت و استغفار مي كرد، قارون در تحت زمين ، صداي زمزمه يونس (ع) را شنيد، به فرشته مسلط بر خود گفت : اندكي به من مهلت بده من در اينجا صداي انساني را مي شنوم .
خداوند به آن فرشته وحي كرد به قارون مهلت بده ، او به قارون مهلت بده ، او به قارون مهلت داد قارون به صاحب صدا (يونس) نزديك شد و گفت : تو كيستي ؟
يونس : انا المذنب الخاطي يونس بن متّي : ((من گنهكار خطاكار يونس پسر متّي هستم)).
قارون احوال خويشان خود را از او پرسيد، نخست گفت : از موسي چه خبر؟
يونس : موسي (ع) مدتي است كه از دنيا رفت .
قارون : از هارون برادر موسي (ع) چه خبر؟
يونس : او نيز از دنيا رفت .
قارون : از كلثم (خواهر موسي) كه نامزد من بود چه خبر؟
يونس : او نيز مرد.
قارون ، گريه كرد و اظهار تاءسف نمود (و دلش براي خويشان سوخت و

براي آنها گريست).
فشكر اللّه ذلك : ((همين دلسوزي او (كه يك مرحله از صله رحم است) موجب شد كه خداوند نسبت به او لطف نمود و به آن فرشته ماءمور بر او خطاب كرد كه عذاب دنيا را از قارون بردار (يعني همانجا توقف كند و ديگر روزي به اندازه قامت انسان در زمين فرو نرود كه عذاب سخت براي او بود).
هنگامي كه يونس (ع) از اين موضوع با خبر شد (و دريافت كه خداوند به بندگانش در صورتي كه كار نيك كنند مهربان است) در ميان تاريكيها (شب و دريا و شكم ماهي) فرياد مي زد:
((لا اله الا انت سبحانك انّي كنت من الظّالمين))
((معبودي جز خداي يكتا نيست ، اي خدا، تو پاك و منزّه هستي و من از ستمگران هستم)).
خداوند دعاي او را به استجابت رسانيد و به ماهي فرمان داد تا او را ساحل بيندازد، ماهي او را كنار ساحل آورد به بيرون انداخت ، خداوند در همانجا درخت كدو رويانيد، و يونس در سايه آن درخت آرميد و از مواهب الهي بهره مند شد و كم كم سلامت خود را باز يافت .
به اين ترتيب مي بينم : عمل نيك مانند صله رحم ، و همچنين دعا و توبه و اقرار به گناه ، موجب نجات خواهد شد.
45)) علي (ع) پروريده پيامبر (ص)
هنگامي كه علي (ع) به سن حدود شش سالگي رسيد، قحطي و كمبود سراسر مكه و اطراف را فرا گرفت ، ابوطالب پدر علي (ع) كه مرد آبرومندي بود، عيالمند بود و در مضيقه سختي قرار گرفت ، خويشان ابوطالب تصميم گرفتند، سرپرستي بعضي از فرزندان او را به عهده بگيرند، رسول اكرم (ص) نزد عموي ابوطالب آمد و فرمود: ((علي (ع) را به من واگذار تا سرپرستي او را به عهده بگيرم ، و در پرورش او كوشا باشم))، ابوطالب پيشنهاد رسول اكرم (ص) را پذيرفت ، از آن پس علي (ع) به خانه پيامبر (ص) راه يافت و تحت نظارت و پرورش مستقيم و مخصوص آنحضرت قرار گرفت ، تا آن هنگام كه پيامبر (ص) به پيامبري مبعوث گرديد، نخستين كسي كه به آنحضرت ايمان آورد، امام علي (ع) بود، كه در آن هنگام ده سال داشت .
به اين ترتيب آنحضرت پروريده پيامبر (ص) بود و تمام ذرات وجودش با رهنمودهاي پيامبر (ص) رشد و نموّ نمود.
46)) مسلمان بيگانه از مسجد
شخصي در ظاهر مسلمان بود، ولي به اصطلاح ، مسلمان شناسنامه اي ، او در امور و احكام اسلام كاملا بي تفاوت بود، مثلا اصلا با مسجد ميانه نداشت ، مسجد رفتن براي او بسيار سخت بود و اگر احيانا از كنار آن رد

مي شد، با كمال بي اعتنائي عبور مي كرد.
روزي با يكي از پسرانش كه كودك بود، بر سر موضوعي نزاع كرد و بلند شد تا پسرش را كتك بزند، پسر از دست او فرار كرد، و پسرش را دنبال نمود، تا اينكه پسر به طرف مسجد آمد و مي دانست كه پدرش با مسجد ميانه ندارد، رفت داخل مسجد، آن پدر تا نزديك در مسجد آمد، ولي وارد مسجد نشد و در همانجا فرياد زد ((بيا بيرون ، بيا بيرون ، من در تمام عمر به مسجد نيامده ام ، نگذار اكنون وارد مسجد شوم بيا بيرون !!))
آري افرادي هستند كه رابطه آنها با مسجد اين گونه است ، و بعضي تنها هنگام مجلس ترحيم بستگانشان به مسجد مي روند، گوئي مسجد را براي مردگان ساخته اند.
47)) آيت اللّه حائري نمونه بارز فضيلت و تقوي
يكي از علماي برجسته و پارسا مرحوم آيت اللّه ، حاج شيخ مرتضي حائري (قدس سره) فرزند مؤ سس حوزه علميه حضرت آيت اللّه العظمي حاج شيخ عبدالكريم حائري بود، وي روز 14 ذيحجّه سال 1334 ه ق در شهر اراك ديده به جهان گشود و در 14 اسفند 1364 اسفند برابر با 23 جمادي الثاني 1406 در سن 72 سالگي از دنيا رفت ، قبر شريفش در جوار مرقد مطهر حضرت معصومه (س) در قسمت بالا كنار قبر پدرش آيت اللّه العظمي حاج شيخ عبدالكريم حائري ، قرار دارد.
آقاي حائري براستي مرد علم ، اجتهاد، كمالات معنوي و صفاي باطن بود، و بيش از پنجاه سال در حوزه علميه قم به تدريس و تربيت شاگرد در سطوح مختلف پرداخت و نقش بسزائي در پيشرفت حوزه در ابعاد مختلف داشت .
در فراز از اعلاميه امام خميني (قدس سره) در شاءن آيت اللّه حائري چنين آمده : ((اينجانب از اوائل تاءسيس حوزه علميه پر بركت قم كه به دست مبارك پدر بزرگوارشان تاءسيس شد و موجب آنه همه بركات شد، آشنائي با ايشان داشته ، و پس از مدتي از نزديك معاشرت و دوست صميمي بوديم و در تمام مدت طولاني معاشرت ، جز خير و سعي در انجام وظائف علميه و دينيه از ايشان مشاهده ننمودم ، اين بزرگوار علاوه بر مقام فقاهت و عدالت ، از صفاي باطن به طور شايسته برخوردار بودند و از اوائل نهضت اسلامي ايران ، از اشخاص پيشقدم در اين نهضت بودند)).
از شنيدنيهاي جالب اينكه : آيت اللّه حائري 64 بار در عمر خود به مشهد براي زيارت قبر مطهر حضرت رضا (ع) رفت ، و به نقل يكي از علماء فرمود: من در تمام اين 64 بار تقاضايم از امام هشتم (ع) اين بود كه در سه جا به دادم برسد و مرا از وحشت خطير آن سه جا نجات دهد: 1. هنگام تقسيم نامه هاي اعمال و پريدن نامه ها به جانب راست يا چپ انسانها 2. روي پل صراط 3. كنار ميزان (سنجش اعمال نيك و بد).

چنانكه از خود امام هشتم (ع) نقل شده فرمود: ((هركس از راه دور بيايد و مرا زيارت كند، در روز قيامت در اين سه مورد (فوق) نزد او رفته و او را نجات مي دهم)).
افراد موثّق نقل كردند كه ايشان فرموده بود: در آخرين سفرم به مشهد، امام رضا(ع) (در خواب يا...) به اين مضمون به من فرمود: ((تو ديگر نيا، اكنون نوبت آمدن من نزد تو است)) و او از همين موضوع دريافته بود كه پايان عمرش نزديك شده است سلام بر او هنگامي كه زاده شد و مرد و زنده مبعوث خواهد شد.
48)) نصيحت پيامبر (ص) در مراسم آخرين حجّ خود
سال دهم هجرت بود، پيامبر (ص) در مراسم حج آن سال (در ماه ذيحجه) شركت كرد كه آخرين حج او بود و به عنوان حجّة الوداع شمرده مي شد، بسياري از مسلمين در آن شركت داشتند.
هنگامي كه پيامبر براي انجام بقيه مناسك حج به ((مني)) آمدند، در آنجا مردم را به دور خود جمع نمود و به سخنراني پرداخت ، پس از حمد و ثناي الهي ، خطاب به مردم چنين فرمود:
اي مرد! چه روزي محترم ترين روزها است ؟
گفتند: امروز (روز عيد قربان).
فرمود: چه ماهي بهترين ماهها است ؟
گفتند: اين ماه (ذيحجّه).
فرمود: چه شهري محترم ترين شهرها است ؟
گفتند: اين شهر (مكّه).
فرمود: اي مردم بدانيد كه خونهاي شما و اموال شما مسلمين مانند احترام اين روز در اين ماه و در اين مكّه ، احترام دارد تا روزي كه خدا را ملاقات كنيد، و در آنروز (قيامت) خدا از اعمال شما بازخواست كند، آگاه باشيد آيا وظيفه خود را ابلاغ كردم ؟
گفتند: آري .
فرمود: خدايا شاهد باش ، سپس فرمود: ((اي مردم ! بدانيد هر كس كه در نزد او امانتي هست ، آن را به صاحبش برگرداند، و بدانيد كه خون و مال مسلمانان حلال نيست مگر با رضايت خودش ، به خودتان ستم نكنيد، و بعد از من روش كفار را پيشه خود نسازيد)).
49)) هدهد و سليمان
در زمان حضرت سليمان (ع) آنحضرت رهبر و زمامدار مردم بود و مقرّ حكومتش بيت المقدس و شام بود، و خداوند اختيارات و امكانات بسيار در اختيار او قرار داده بود، تا آنجا كه رعد و برق و باد و جن و انس و همه پرندگان و چرندگان و حيوانات ديگر تحت فرمان او زبان همه آنها را مي دانست .

هدف حضرت سليمان (ع) اين بود كه همه انسانها را به سوي خدا و توحيد برنامه هاي الهي دعوت كند و از هر گونه انحراف و گناه باز دارد، و همه امكانات را در خدمت جذب مردم به سوي خدا قرار دهد.
در همين عصر در سرزمين يمن بانوئي به نام ((بلقيس)) بر ملت خود حكومت مي كرد و داراي تشكيلات عظيم سلطنتي بود، ولي بقليس و ملش بجاي خدا، خورشيدپرست و بت پرست بودند و از برنامه هاي الهي به دور بوده و راه انحراف و فساد را مي پيمودند، بنابر اين لازم بود كه حضرت سليمان (ع) با رهبريها و رهنمودهاي خردمندانه خود آنها را از بيراهه ها و كجرويها به سوي توحيد دعوت كند، مالارياي بت پرستي را كه مسري نيز بود، ريشه كن نمايد.
روزي حضرت سليمان بر تخت حكومت نشسته بود، همه پرندگان كه خداوند آنها را تحت تسخير سليمان قرار داده بود با نظمي مخصوص در فضاي بالاي سر سليمان كنار هم صف كشيد بودند و پر در ميان پر نهاده و براي تخت سليمان سايه تشكيل داده بودند تا تابش مستقيم خورشيد، سليمان را نيازارد، در ميان پرندگان هدهد (شانه به سر) غايب بود، و به اندازه جاي او فضا خالي بود و همين جاي خالي او باعث شده بود كه خورشيد از آنجا به نزديك تخت سليمان بتابد.
سليمان ديد روزنه اي از خورشيد به كنار تخت تابيده ، سرش را بلند كرد و به پرندگان نگريست ، و دريافت هدهد غايب است و پرسيد: ((چرا هدهد را نمي بينم يا اينكه او از غايبان است و بخاطر عدم حضورش او را مجازات شديد يا ذبح مي كنم مگر اينكه دليل روشني براي عدم حضورش بياورد)).
چندان طول نكشيد كه هدهد آمد، و عذر عدم حضور خود را به حضرت سليمان چنين گزارش داد:
((من از سرزمين سبا، يك خبر قطعي آورده ام ، من زني را ديدم كه بر مردم (يمن) حكومت مي كند، و همه چيز مخصوصا تخت عظيمي را در اختيار دارد، ولي من ديدم آن زن و ملتش خورشيد را مي پرستند و براي غير خدا سجده مي نمايند، و شيطان اعمال آنها را در نظرشان زينت داده و از راه راست باز داشته است و آنها هدايت نخواهند شد، چرا كه آنها خدا را پرستش نمي كنند؟... خداوندي كه معبودي جز او نيست و پروردگار و صاحب عرش عظيم است)).
حضرت سليمان عذر غيبت هدهد را پذيرفت ، و فورا در مورد نجات ملكه سبا و ملتش احساس مسئوليت نمود و نامه اي براي ملكه سبا (بلقيس) فرستاد و او را دعوت به توحيد كرد، نامه كوتاه بود اما بسيار پر معنا و در آن نامه چنين آمده بود: ((بنام خداوند بخشنده مهربان ، توصيه من اين است كه برتري جوئي نسبت به من نكنيد و به سوي من بيائيد و تسليم حق

گرديد)). سليمان (ع) نامه را به هدهد داد و فرمود: ما تحقيق مي كنيم ببينيم تو راست گفتي يا دروغ ؟ اين نامه را ببر و بر كنار تخت ملكه سباء بيفكن ، سپس برگرد تا ببينم آنها در برابر دعوت ما چه مي كنند؟!
هدهد نامه را با خود برداشت و از شام به سوي يمن ره سپرد، از همان بالا را كنار تخت بلقيس آن نامه برداشت و خواند و دريافت كه نامه بسيار مهمّي است و از طرف شخص بزرگي فرستاده شده است ، تصميم گرفت با رجال كشورش در اين باره به مشورت بپردازد.
50)) ردّ هديه بلقيس از جانب سليمان
بلقيس در كنار تخت خود نامه اي يافت آن برداشت و خواند، دريافت كه آن نامه از طرف شخص بزرگي براي او فرستاده شده است و مطالب پر ارزشي دارد، بزرگان كشور خود را به گردهم آورد و با آنها در اين باره مشورت كرد، آنها گفتند: ما نيروي كافي داريم و مي توانيم بجنگيم و هرگز تسليم نمي شويم .
ولي بلقيس ،اتخاذ طريق مسالمت آميز را بر جنگ ترجيح مي داد، و اين را دريافته بود كه جنگ موجب ويراني مي شود، و تا راه حلّي وجود دارد نبايد آتش جنگ را افروخت ، او پيشنهاد كرد كه هديه اي گرانبها براي سليمان مي فرستم ، تا ببينم فرستادگان من چه خبر مي آورند.
بلقيس در جلسه مشورت گفت : من با فرستادن هديه براي سليمان ، او را امتحان مي كنم ، اگر او پيامبر باشد ميل به دنيا ندارد هديه ما را نمي پذيرد، و اگر شاه باشد، مي پذيرد، در نتيجه اگر دريافتيم او پيامبر است ، قدرت مقاومت در مقابل او را نخواهيم داشت ، و بايد تسليم حق گرديم .
گوهر بسيار گرانبهائي را در ميان حقّه (ظرف مخصوصي) نهاد و به فرستادگان گفت : اين گوهر را به سليمان مي رسانيد و اهداء مي كنيد.
بعضي نوشته اند: بلقيس پانصد كنيز ممتاز، براي سليمان فرستاد، در حالي كه به غلامها لباس زنانه ، و به كنيزها لباس مردانه پوشانيده بود، در گوش غلامان گوشواره ، و در دستشان دستبند و بر سر كنيزان كلاههاي زيبا گذارده بود، و در نامه خود تاءكيد كرده بود: ((تو اگر پيامبري غلامان را از كنيزان بشناس)).
و آنها را بر مركبها گرانبها كه با زر و زيور آراسته بودند سوار كرد، و مقدار قابل ملاحظه اي از جواهرات نيز همراه آنها فرستاد.
ضمنا به فرستاده خود سفارش كرد، اگر به محض ورود، نگاه سليمان را خشم آلود ديدي بدان كه اين ژست پادشاهان است و اگر با خوشروئي و محبت با تو برخورد كرد، بدان كه او پيغمبر است .
فرستادگان ملكه سبا با زرق و برق نزد سليمان آمدند و هداياي خود را تقديم كردند.
از آنجا كه هدف سليمان نجات معنوي آنها بود، هرگز زرق و برق دنيا چشم

سليمان را خيره نكرد، وقتي كه آنها و هدايايشان را ديد، با كمال صراحت به آنها فرمود:
((اتمدّونن بمال فما آتاني اللّه خير ممّا آتاكم بل انتم بهديّتكم تفرحون .))
: ((آيا شما با ثروت دنيا مرا كمك كنيد (و بفريبيد) آنچه خدا به من داده از آنچه به شما داده بهتر است ، بلكه شما هستيد كه به هدايايتان شاد مي شويد.)) (ما مرعوب زرق و برق دنيا نمي شويم ، هدف ما زيبائي قلب و جان شما است نه زيبائي ظاهري مادي شما).
آنگاه سليمان به فرستاده مخصوص ملكه سبا گفت : ((به سوي قوم خود بازگرد و اين هدايا را نيز با خود برگردان ، ولي بدان كه اگر تسليم حق نشوند، با لشگر نيرومندي به سوي شما آمده كه تاب مقاومت در برابر لشگر ما را نخواهيد داشت و آنها را از آن سرزمين به صورت ذليلانه بيرون مي رانيم .
51)) پيوستن بلقيس به سليمان و ازدواج با او
فرستاده مخصوص سليمان با همراهان به يمن بازگشتند، و عظمت مقام و توان و قدرت سپاه سليمان را به ملكه سبا گزارش دادند.
بلقيس دريافت كه ناگزير بايد تسليم فرمان سليمان (كه فرمان حق و توحيد است) گردد و براي حفظ و سلامت خود و جامعه هيچ راهي جز پيوستن به امت سليمان ندارد، با جمعي از اشراف قوم خود و دنبال اين تصميم ، حركت كردند و يمن را به قصد شام ترك گفتند، تا از نزديك به تحقيق بيشتر بپردازند.
هنگامي كه سليمان از آمدن بلقيس و همراهان به طرف شام اطلاع يافت ، به حاضران فرمود: ((كداميك از شما توانائي داريد، پيش از آنكه آنها به اينجا آيند، تخت ملكه سبا را براي من بياوريد)).
عفريتي از جنّ (يعني يكي از گردنشان جنّيان) گفت : من آن را نزد تو مي آورم ، پيش از آن كه از مجلس برخيزي اما آصف بن برخيا كه از علم كتاب آسماني بهره مند بود گفت : ((من آن تخت را قبل از آنكه چشم برهم زني نزد تو خواهم آورد)).
لحظه اي نگذشت كه سليمان ، تخت بلقيس را در كنار خود ديد و بي درنگ به ستايش و شكر خدا پرداخت و گفت : هذا من فضل ربّي ليبلوني ءاشكر ام اكفر
:((اين موهبت ، فضل پروردگار من است تا مرا آزمايش كند كه آيا شكر او را بجا مي آورم ، يا كافران مي كنم)).
سپس سليمان (ع) دستور داد تا تخت را اندكي جابجا و تغيير دهند وقتي كه بلقيس آمد، از او بپرسند آيا اين تخت توانست يا نه ، ببينند، چه جواب مي دهد.
طولي نكشيد بلقيس و همراهان به حضور سليمان آمدند، شخصي به تخت

او اشاره كرد و به بلقيس گفت : ((آيا تخت تو اين گونه است ؟!))
بلقيس با كمال زيركي در جواب گفت : كانه هو: ((گويا خود آن تخت است)).
سرانجام بلقيس دريافت كه تخت خود او از طريق اعجاز جلو به آنجا آورده شده ، تسليم حق شد و آئين حضرت سليمان را پذيرفت ، او قبلا نيز نشانه هائي از حقانيت نبوت سليمان را دريافته بود، بهرحال به آئين سليمان پيوست و به نقل مشهور با سليمان ازدواج كرد و هر دو در ارشاد مردم سوي يكتاپرستي كوشيدند.
52)) بلندي نظري ، و توجّه به عزّت مسلمين
در عصر مرجعيّت آيت اللّه العظمي بروجردي (قدس سره) قرار شد تا در شهر هامبورك آلمان ، مسجد و مركزي براي نشر تعاليم اسلام ساخته شود. آيت اللّه بروجردي ، شخصي را به هامبورك براي تهيه زمين براي چنان مركز فرستاد، آن شخص رفت و زميني تهيه و خريداري كرد و به محضر آقاي بروجردي باز گشت ، بعضي به آقاي بروجردي خبر داده بودند كه زمين خريداري شده در جاي مطلوب و مرغوب نيست .
آقاي بروجردي به آن شخص ماءمور خريد زمين ، فرمودند: شنيده ام ، زمين خريداري شده در موقعيت مناسبي قرار ندارد، و اين براي جامعه اي كه ارزش را در زيبائيهاي ظاهري مي بيند، صلاح نيست كه ما در چشم آنان حقير جلوه كنيم مذاهب ديگري در آنجا وجود دارد كه مراكز مذهبيشان از ساختمانهاي مجلل و زيبا بر خوردار است ، از اين رو براي ما صلاح نيست پائينتر از آنها جلوه كنيم .
آن شخص گفت : آقا! يعني مي فرمائيد در بالاي شهر هامبورك و در كنار دريا، زمين تهيه كنيم ؟آن جا خيلي گران است .
ايشان فرمود: بله در جاي مناسب ، تهيّه كنيد، من هزينه اش را تاءمين مي كنم ، شما تصور مي كنيد براي من زمين مي خريد؟ خير، اين مكان به نام امام زمان (ع) است ، بايد در جاي آبرومندي باشد كه باعث تحقير مسلمين نگردد. سرانجام مسجد عظيم بندر هامبورك در زمين بسيار مرغوبي به مساحت تقريبا چهار هزار متر مربع در كنار درياچه
((آلاستر)) ساخته شد، نگارنده آن را ديده ام و در آن نماز خوانده ام ، براستي كه بسيار با شكوه و جالب است و منظره آن درياچه ، جلوه بسيار زيبائي دارد.
53)) پاداش رسيدگي به امور نيازمندان
مرحوم آيت اللّه سيد جواد سيد بروجردي (برادر علامه بحرالعلوم) جد سوّم آيت اللّه العظمي بروجردي بود كه داراي شخصيتي بلند مقام و نافذ در سطح غرب ايران و بروجرد بود و در رسيدگي به امور محتاجين و مستمندان ، جديت فراوان داشت ، وي بسال 1242 هق در بروجرد وفات

كرد و قبرش در همانجا مزار معروف مؤ منين است .
از آيت اللّه بروجردي (قدس سره) نقل شده است : ((...در ايّام اقامتم در بروجرد، شبي در خواب ديدم به خانه اي وارد شدم ، گفتند رسول اكرم (ص) آنجا تشريف دارند، به آنجا وارد شدم و به حاضران سلام كردم و در آخر مجلس نشسته ، و بزرگان سلسله علماء و زهاد در كنار ايشان به ترتيب (ص) نشسته اند، و مقدم بر نزديكتر از همه به رسول اكرم (ص)
سيد جواد نشسته بود فكر فرو رفتم كه در ميان نشسته گان كساني هستند كه آقاي سيد جواد، هم عالمتر هستند و هم زاهدتر مي باشند، بنابر اين چرا سيد جواد از همه آنها نزديكتر به رسول خدا (ص) است ؟! در اين فكر بودم كه رسول اكرم (ص) با عبارتي به اين مضمون فرمودند: ((سيّد جواد در رسيدگي به كار مردم و جواب مثبت دادن به نيازمندان از همه كوشاتر بود!))
54)) احترام به نام مبارك امام زمان (ع)
يكي از اصحاب آيت اللّه العظمي بروجردي مي گفت : در منزل اندروني آقاي بروجردي در محضر آن بزرگوار بودم ، در منزل بيروني مجلس بود، در آن مجلس ، شخصي با صداي بلند گفت : ((براي سلامتي امام زمان و آيت اللّه بروجردي صلوات)) در همان حال ايشان در حياط قدم مي زد، با شتاب و ناراحتي به طرف در بيروني آمد و با عصا محكم به در زد، به طوري كه آقاياني كه در بيرون بودند، ترسيدند نكند جرياني اتفاق افتاده باشد... چندين نفر به طرف در اندروني رفتند كه ببينند چه خبر است ؟
آيت اللّه بروجردي فرمود: ((اين چه كسي بود كه نام مرا در كنار نام مبارك امام زمان (ع) آورد، اين مرد را بيرون كنيد، و دوباره به خانه راهش ندهيد)).
55)) احترامات به مقدّسات مذهبي
روزي شاه عربستان سعودي به ايران آمد و هدايائي براي آيت اللّه بروجردي (ره) فرستاد، آقا در ميان آن هدايا، چند قرآن و مقداري از پرده كعبه را پذيرفت و بقيه را رد كرد، در ضمن شاه عربستان تقاضاي ملاقات با آقاي بروجردي كرده بود (و اين تقاضا توسط سفير عربستان به آقا ابلاغ شد) ولي آقا اين تقاضا را رد كرد، وقتي از علت اين رد، سؤال شد، فرمود: ((اين شخص (شاه عربستان) اگر به قم بيايد و به زيارت مرقد مطهّر حضرت معصومه (ع) نرود، توهين به آن حضرت خواهد بود و من به هيچ وجه چنين امري را تحمل نمي كنم)).
56)) دوستي كه موجب نجات دوستش شد
دو نفر عابد (مثلا بنام حامد و حميد) در كوهي دوست صميمي بودند و با هم به عبادت خدا اشتغال داشتند و به قدري با هم پيوند دوستي نزديك داشتند كه گوئي يك روح در دو بدن هستند.

روزي حميد براي خريداري گوشت ، از كوه پائين آمد و به چشم حميد به او افتاد، هوي و هوس بر او چيره گشت به گونه اي كه با آن زن رابطه نامشروع بر قرار نمود و به خانه او رفت و آمد مي كرد.
چند روز از اين جريان گذشت ، حامد يعني همان عابدي كه در غار كوه مانده هر چه انتظار كشيد، تا دوستش حميد به عبادتگاه باز گردد، خبري از او نشد ناگزير تصميم گرفت وارد شهر گردد، و به جستجوي دوستش بپردازد، حامد وقتي كه وارد شهر شد، پس از پرس و جو، دريافت كه دوستش حميد منحرف گشته و گرفتار گناه شده است .
حامد، عابد خشكي نبود، بلكه قلبي زنده و فكري روشن داشت ، بجاي اينكه از حميد دوري كند، در خانه همان زن بد كاره است ، براي ديدار حميد به خانه همان زن رفت ، و حميد را در آنجا ديد، فورا با كمال شادي به سوي حميد رفت و او را در آغوش گرفت : تو كيستي ، من تو را نمي شناسم . حامد گفت : برادر عزيزترين انسان در قلب من هستي ، من چگونه فراق تو را تحمل نمايم ، بر خيز تا به جايگاه قبلي خود برويم ...
حميد از ناحيه حامد، دلگرم شد، برخاست و با او به عبادتگاه سابق رفتند و توبه حقيقي كرد و از انحراف و گمراهي دوري نمود، به اين ترتيب حامد با اتخاذ روشي جالب ، شرط و حق دوستي را ادا كرد و موجب نجات دوستش حميد شد آيا اين روش بهتر است يا اينكه حميد را به حال خود مي گذاشت تا در لجنزار بدبختي بماند و بپوسد؟
57)) استمداد از خدا در ترك گناه
خداوند به حضرت داود (ع) وحي كرد، نزد دانيال پيغمبر برو و به او بگو ((تو يكبار مرا گناه كردي (يعني ترك اولي كردي) تو را آمرزيدم ، و اگر براي دوّم گناه كردي ، باز آمرزيدم ، و اگر براي سوّم آمرزيدم ، و اگر براي بار چهارم گناه كني ، ديگر تو را نمي آمرزم)).
حضرت داود (ع) عرض كرد: ((پروردگارا، پيامبر تو ماءموريت داري خود را ابلاغ نمودي)).
هنگامي كه نيمه هاي شب شد، دانيال به مناجات و راز و نياز با خدا پرداخت و عرض كرد: ((پروردگارا، پيامبر تو داود (ع) سخن تو را به من ابلاغ نمود كه اگر بار چهارم گناه كنم ، مرا نمي آمرزي .
((فو عزتك لئن لم تعصمني لاعصينك ثمّ لا عصينك ثمّ لا عصينك .))
:((به عزتت سوگند اگر تو مرا نگاه نداري (وكمك نكني) همانا ترا نافرماني كنم و سپس نيز نافرماني كنم و باز هم نافرماني كنم)).
آري ترك گناه ، دشواري است ، بايد از درگاه حق براي توفيق بر آن ، كمك جست ، چنانكه در آيه 32 سوره يوسف مي خوانيم : يوسف به خدا عرض كرد: و الا تصرف عني كيدهنّ اصب اليهن واكن من الجاهلين .
:((خدايا!اگر مكر و حيله اين زنان آلوده را از من باز نگرداني ، قلب من به

آنها متمايل مي گردد و از جاهلان خواهيم بود)).
و در آيه 24 سوره يوسف مي خوانيم :
((و لقد همّت به و هم بها لو لا ان راي برهان ربّه .
:((آن زن (زليخا) قصد يوسف را كرد، و يوسف نيز - اگر برهان پروردگار را نمي ديد - قصد وي را مي نمود)).
آري يوسف در كشمكش غريزه جنسي و عقل تا لب پرتگاه كشيده شد و تمام عوامل گناه ، او را به سوي گناه مي كشاندند، ولي برهان خدا، يعني علم و ايمان او، آگاهي او، مقام عصمت و نبوت او، و استمداد او از درگاه الهي ، او را از پرتگاه نجات داد.
و طبق روايتي : در آنجا بتي بود كه معبود (زليخا) همسر عزيز مصر بود، ناگهان چشم زليخا به آن بت افتاد و احساس كرد، و لباسي بر روي بت افكند، يوسف با مشاهده اين وضع ، دگرگون شد و گفت : تو از بت فاقد عقل و شعور، شرم مي كني ، چگونه من از پروردگارم كه همه چيز را مي نگرد حيا نكنم ؟)).
58)) پيرزني پرصلابت و شجاع
بكّاره از دودمان هلالي ، بانوي پر صلابت و شجاع از طرفداران امام علي (ع) بود و در مدينه سكونت داشت ، رنجها و مصائب روزگار او را فرتوت و نابينا نموده بود، اما قلب بينا و جوان داشت ، روزي معاويه در عصري كه در اوج قدرت بود وارد مدينه گرديد، بكاره در يكي از مجالس معاويه شركت نمود، بين معاويه و او چنين گفتگو شد:
معاويه : اي خاله ! حالت چطور است ؟
بكّاره : خوب است اي رئيس !
معاويه : روزگار تو را پژمرده كرده است .
بكّاره : آري روزگار فراز و نشيب دارد، كسي كه عمر طولاني كند، پير مي شود، و كسي كه مرد، مفقود مي گردد.
عمروعاص ، مشاور عزيز معاويه كه در آنجا حاضر بود، خواست معاويه را بر ضد اين بانو، تحريك كند، گفت : سوگند به خدا همين زن اين اشعار را در مدح علي (ع) و ذمّ تو (اي معاويه) خواند، سپس آن اشعار را ذكر نمود. مروان نيز كه در آنجا حاضر بود، شعر ديگري خواند و به او نسبتت داد.
سعيدبن عاص نيز گفت : سوگند به خدا بكّاره اين اشعار را (در مدح علي و ذمّ تو در فلان وقت) خواند، سپس آن اشعار را ذكر نمود.
معاويه نسبت به بكّاره ، پرخاش و جسارت كرد.
بكّاره با كمال صلابت گفت : ((اي معاويه ! روش تو، چشمم را نابينا كرد و زبانم را كوتاه نمود، آري سوگند له خدا اين اشعار را من گفته ام و از تو پوشيده نيست)).

معاويه خنديد و گفت : در عين حال ، اين امور ما را از نيكي كردن به تو باز نمي دارد، هر حاجتي داري بيان كن تا برآورم .
بكّاره گفت : اكنون هيچ نيازي به تو ندارم ، سپس بي آنكه كوچكترين اعتنائي به اطرافيان پول پرست معاويه كند، از آن مجلس با كمال عزت و سرافرازي بيرون آمد.
براستي چه نيروئي از يك پيره زن فرتوت ، اين گونه توان و صلابت و عزت بخشيده است ؟ جز اينكه او در كلاس درس امام علي (ع) پرورش يافته بود، و روحيه شاگردان علي (ع) در او بود.
59)) حاجيان دروغين
مراسم حج بود، ابونصير يكي از شيعيان پاك و شاگردان مخلص امام صادق (ع) با آن حضرت در مراسم حج شركت نمود، او با امام صادق (ع) با هم كعبه را طواف مي كردند.
در اين ميان ابوبصير به امام عرض كرد: آيا خداوند اين جمعيت بسيار را كه در حج شركت نموده اند مي آمرزد؟
امام صادق (ع) فرمود: اي ابوبصير، بسياري از اين جمعيت را كه مي بيني ، ميمون و خوك هستند.
ابوبصير مي گويد، عرض كردم : آنها را به من نشان بده ، آنحضرت دستي بر چشمان من كشيد و كلماتي به زبان جاري نمود، ناگهان بسياري از آن جمعيت را ميمون و خوك ديدم وحشت زده شدم ، سپس بار ديگر دستش را بر چشمانم كشيد، آنگاه آنها را همانگونه كه در ظاهر بودند نگريستم ، سپس به من فرمود: ((نگران مباش شما در بهشت ، شادمان هستيد و طبقات دوزخ جاي شما نيست ، سوگند به خدا سه نفر بلكه دو نفر بلكه يك نفر از شما در آتش دوزخ نخواهد بود)).
60)) سفارش مادر عروس در شب زفاف به دخترش
بانوي هوشمندي ، دخترش را شوهر داد، شب زفاف ، هنگامي كه مي خواستند دخترش را به خانه بخت ببرند، او طلبيد، و ده سفارش زير را به او نمود و تاءكيد كرد كه براي زندگي سالم زناشوئي حتما به اين ده دستور، عمل كند.
نخست به او گفت : دخترم ! بدان كه تو با زندگي اي كه با آن خو گرفته اي و گوشت و خونت با آن هماهنگ شده جدا مي شوي و به خانه اي كه از آن كاملا بيگانه هستي مي روي ، و با رفيقي كه با او انس نگرفته اي همنشين مي گردي ، كنيز او باش تا او غلام تو گردد و اين ده دستور را از من بشنو و به آن عمل كن تا در خانه جديد خوشبخت گردي :
1- با قناعت ، زندگي نيكي را همسرت تشكيل بده .
2- در شنيدن سخن همسر و اطاعت از او، كوشا باش .
3- با چشمي مهرانگيز و نگاهي متواضعانه به همسرت بنگر.

4- نظافت و خوشبوئي را رعايت كن .
5- اموال شوهرت را حفظ كن و بدان كه حفظ اموال او با اندازه گيري و اعتدال حاصل مي گردد.
6- احترام بستگان شوهر را نگهدار، و بدان كه اين كار را مي تواني با سر پنجه تدبير و هوشياري ، انجام دهي .
7- غذاي شوهر را در وقت خود و با كيفيت خوب آماده كن ، زيرا گرسنگي عامل سريع براي بروز ناملايمات است .
8- هنگام استراحت شوهر، سكوت و آرامش را رعايت كن ، زيرا آشفته نمودن خواب ، خشم انگيز است .
9- رازهاي مگو را براي او فاش نكن ، زيرا در صورت افشاي راز از نيرنگ او در امان نخواهي شد.
10- از او اطاعت كن ، زيرا سركشي از خواسته مشروع او، موجب انباشته شدن كينه تو در سينه او را مي شود.
دخترم ! اگر اين دستورات را با حوصله و تحمل به خوبي انجام دهي ، يقين بدان كه عواطف شوهر را به سوي خود جلب كرده و در پرتو آن ، زندگي شيريني را با همسرت ، پديد مي آوري .

61)) قلدري رضاخان به يك روحاني برجسته و وارسته
آيت اللّه شيخ محمّد تقي بافقي از علماي ربّاني و عارفان وارسته و مجاهد بود، و در عصر مرجعيت آيت اللّه شيخ عبدالكريم حائري ، از مدرسين معروف حوزه علميه قم بود و بسال 1322 شمسي در تبعيدگاه خود (شهر ري) رحلت كرد و قبر شريفش در مسجد بالا سر در جوار مرقد مطهر حضرت معصومه (س) است .
عيد نوروز سال 1306 شمسي (برابر با 27 ماه رمضان 1346 ه ق) بود زائران بسياري در حرم حضرت معصومه (س) حضور داشتند، خانواده رضاخان پهلوي بدون حجاب براي زيارت مرقد مطهّر حضرت معصومه (س) به قم آمده بودند و مي خواستند با همان وضع وارد حرم شوند، اين گستاخي و بي احترامي خانواده شاه ، موجب خشم مردم مي شود، و يك نفر روحاني به نام ((سيّد ناظم واعظ))، مردم را به امر به معروف و نهي از منكر فرا مي خواند.
در اين ميان خبر به آيت اللّه شيخ محمّد تقي بافقي (اعلي اللّه مقامه) رسيد، ايشان نخست به خانواده رضاخان پيام داد كه ((اگر مسلمان هستيد نبايد با اين وضع در اين مكان مقدس حضور يابيد، و اگر مسلمان نيستيد باز هم حق نداريد)) (زيرا كافر نبايد در حرم باشد).
خانواده رضاخان به پيام آيت اللّه بافقي ، ترتيب اثر نمي دهند، آنگاه مرحوم آيت اللّه بافقي شخصا به حرم آمده و به خانواده رضاخان شديدا اخطار كرد، و همين حادثه نزديك بود موجب شورش مردم بر ضد حكومت شاه شود.
از طريق شهرباني قم به رضاخان اطلاع دادند كه خانواده شما (يعني همسر و دو دختر شما شمس و اشرف) سه دستور روحانيون در اطاقي محبوس شده اند، و به آنها اخطار شده كه حق ندارند بدون حجاب وارد حرم گردند.
رضاخان شخصا با يك واحد نظامي به قم آمد و خانواده خود را نجات داد، او با چكمه وارد صحن مطهّر شد، آيت اللّه بافقي را مورد ضرب و شتم داد.
سپس به اشاره شاه ، شيخ محمّد تقي بافقي را دمر خوابانيدند و شاه با عصاي ضخيم بر پشت او مي نواخت ، و شيخ فرياد مي زد:
((يا امام زمان به فرياد برس)) سپس آن عالم رباني مدتي زنداني بود و پس از زندان تا آخر عمر تحت نظر اداره آگاهي به عبادت اشتغال داشت .
62)) نشكن نمي گويم !!

يكي از علماي ربّاني نقل مي كرد: در ايام طلبگي دوستي داشتم كه ساعتي داشت و بسيار آن را دوست مي داشت ،
همواره در ياد آن بود كه گم نشود و آسيبي به آن نرسد، او بيمار شد و بر اثر بيماري آنچنان حالش بد شد كه حالت احتضار و جان دادن پيدا كرد، در اين ميان يكي از علماء قم در آنجا حاضر بود و او را تلقين مي داد و مي گفت : بگو لّا اله الّا اللّه ، او در جواب مي گفت : ((نشكن نمي گويم)).
ماتعجّب كرديم كه چرا او بجاي ذكر خدا، مي گويد: نشكن نمي گويم ، همچنان اين معمّا براي ما بدون حل ماند، با اينكه حال آن دوست بيمارم اندكي خوب شد و من از او پرسيدم : اين چه حالي بود كه پيدا كردي ، ما مي گفتيم بگو: لّا اله الّا اللّه ، تو در جواب مي گفتي : نشكن نمي گويم .
او گفت : اول آن ساعت را بياوريد تا بشكنم ، آن را آوردند و شكست ، سپس گفت : من دلبستگي خاصي به اين ساعت داشتم ، هنگام احتضار شما مي گفتيد بگو لا اله الّا اللّه ، شخصي (شيطان) را ديدم كه همان ساعت را در يك دست خود گرفته ، و با دست ديگر بالاي آن ساعت نگه داشته و مي گويد: اگر بگوئي لا اله الّا اللّه ، اين ساعت را مي شكنم ، من هم به خاطر علاقه وافري كه به ساعت داشتم مي گفتم : ساعت را نشكن ، من لا اله الّا اللّه نمي گويم !.
63)) پيامبر (ص) و جواني هنگام مرگ
به رسول خدا (ص) خبر رسيد كه جواني از مسلمين در حال جان كندن است ، حضرت بي درنگ كنار بستر او آمد، و او را تلقين نمود و فرمود: بگو: لا اله الّا اللّه .
زبان او گرفت و نتوانست اين جمله را بگويد، و اين موضوع چند بار تكرار شد.
پيامبر (ص) به حاضران فرمود: آيا اين جوان ، مادر دارد؟
يكي از بانوان كه در آنجا بود گفت : آري من مادرش هستم ، پيامبر (ص) فرمود: آيا تو از پسرت ناراضي هستي ؟
مادر گفت : آري حدود شش سال است با او سخن نگفته ام ، پيامبر (ص) به او فرمود: آيا اكنون از پسرت راضي مي شوي ؟ مادر گفت : خداوند به رضاي تو اي رسول خدا، از او راضي گردد.
آنگاه رسول خدا (ص) به جوان فرمود: بگو لا اله الّا اللّه ، جوان با كمال صراحت اين جمله را گفت : پيامبر (ص) فرمود: چه مي بيني ؟
جوان گفت : مرد سياه چهره زشت روئي را مي نگرم ، كه لباس چركين بر تن دارد و بوي متعفّن از او به مشام مي رسد، بالاي سر من آمد تا محل عبور نفسم را در حلقم بگيرد و مرا خفه كند.
پيامبر (ص) فرمود بگو:
((يا من يقبل اليسير ويعفو عن الكثير، اقبل منّي اليسير واعف عني الكثير

انّك انت الغفور الرّحيم .))
:((اي خداوندي كه عمل اندك را مي پذيري و از گناه بسيار مي گذري ، از من عمل نيك اندك را بپذير و گناه بسيارم
رابببخش ، همانا تو آمرزنده مهربان هستي)).
جوان اين دعا را خواند، پيامبر (ص) فرمود: ببين چه مي بيني ؟
جوان گفت : مي بينم آن شخص بد و سياه چهره رفت و مردي زيبا و خوش سيما و خوش بو و خوش لباس ، به بالين من آمده است .
پيامبر (ص) فرمود: اين دعا (يا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسيرَ...) را تكرار كن ، جوان آن را تكرار كرد، آنگاه پيامبر (ص) فرمود: چه مي بيني ؟ جوان گفت : آن جوان خوش سيما را مي نگرم كه از من پرستاري مي كند، اين را گفت و از دنيا رفت .
64)) ديكتاتوري ملكه روسيّه
كارتين ملكه و امپراتور روسيه تزاري ، زني بسيار سختگير و بي رحم بود، يكي از صرّافهاي او (يعني كسي كه پولهاي انباشته شده او را تبديل به ارزهاي مختلف خارجي مي كرد) بنام ((سودرلاند)) سگي را به آن ملكه هديه نمود، كارتن آن سگ را پذيرفت و چون سودرلاند، آن را هديه نموده بود، نام آن سگ را ((سودرلاند)) گذراند.
كاترين به آن سگ ، بسيار علاقمند بود، و بيشتر از فرزندش به او عشق مي ورزيد، پس از مدتي آن سگ ، خرج زياد كرد، پزشكان متخصص و متعددي براي باز گرداندن سلامتي سگ ، سعي فراوان كردند ولي نتيجه نبخشيد و سگ مرد.
كاترين بسيار غمگين و افسرده شد، به رئيس پليس مسكو چنين دستور داد: ((پوست : ((سودرلاند)) را بيرون بياور و داخل آن پوست را پر از كاه كن تا شكل او براي ما بماند و مايه تسكين خاطر ما گردد)).
رئيس پليس مسكو، خيال كرد: منظور ملكه روسيه ، سودرلاند صراف پول است (نه سودرلاند سگ) براي اجراي فرمان ملكه ، به خانه سودرلاند صراف آمد و به او گفت :
من نسبت به تو ماءموريت تاءسف آوري دارم .
سودلارند: آيا من مورد خشم ملكه قرار گرفته ام ؟
رئيس پليس : كاش همين بود.
سودرلاند: آيا امپراطور، فرمان بازداشت مرا صادر كرده است ؟
رئيس پليس : كاش همين بود، بلكه بالاتر.
سودرلاند: آيا دستور اعدام مرا صادر نموده است ؟
رئيس پليس : خيلي متاءسفم ، بلكه سخت تر.
سودرلاند: آن دستور چيست ؟
رئيس پليس : امپراطور به من فرمان داده تا پوست تو را از بدنت جدا كنم

و داخل آن را پر از كاه نمايم ، متاءسفم كه بايد اين فرمان را اجرا كنم .
(ببين ديكتاتوري تا چه حد كه هر چه ملكه فرمان داد، فرمان داد، رئيس پليس او، بي چون و چرا بايد انجام دهد).
سودرلاند، تعجّب كرد، آخر به چه جرمي بايد اين گونه شكنجه و كشته شود، از مهلتي كه به او داده شده بود استفاده كرد و عريضه اي براي ملكه نوشت و توسّط افرادي به او رسانيد، و با كمال عجز و لابه از او طلب بخشش كرد...
ملكه دريافت كه رئيس پليس اشتباه كرده و بجاي سودرلاند سگ ، به دنبال سودرلاند صرّاف رفته است .
رئيس را خواست و به او گفت : ((منظورم سگ مرده است كه نامش ((سودرلاند)) مي باشد نه سودرلاند صرّاف .
اين است يك نمونه از ديكتاتوري روسيه تزاري ، و حاكمان بي رحم و مسخ شده آن ، و براستي ببينيد انسانهاي دور از
مكتب انبياء و رهبران الهي ، از دست ديكتاتورهاي مادي و ضد خدا، چه ستمها ديده اند!.
65)) جليغه ضد گلوله ، رهبر هند را كشت
مدتي قبل (اواخر ارديبهشت 1370 ش) خبرگزاريها گزارش دادند كه رهبر و نخست وزير هند ((راجيو گاندي)) بر اثر انفجار مواد منفجره كشته شد، تحقيقات درباره آن مواد و قاتل يا قاتلين ادامه يافت ، در آخرين تحقيقات درباره آن مواد و قاتل يا قاتلين ادامه يافت ، در آخرين تحقيقات چنين بدست آمد:
در جليغه (به قول معروف جلزقه) ضد گلوله اي كه در تن راجيو گاندي براي حفاظت او بود، مواد منفجره ، همچون دانه هاي ريز تسبيح به كار برده بودند و يك باطري كوچك و نامعلوم نيز در گوشه اي از آن جلزقه در كار گذاشته بودند، و در ساعت مقرري به كمك آن باطري ، مواد منفجره ، منفجر شد، و راجيو گاندي در ميان شعله شديد انفجار، متلاشي و نابود گرديد.
آري دنيا اين گونه است كه گاهي جلزقه ضد گلوله ، به صورت جلزقه گلوله هاي انفجاري در مي آيد و صاحبش را متلاشي مي كند، بنابراين بايد در همه حال بزرگ تكيه و اعتماد كرد.
66)) حمايت آيت اللّه بروجردي از آيت اللّه كاشاني
مرحوم آيت اللّه سيّد ابوالقاسم كاشاني (قدّس سرّه) از علماي بر جسته و مجاهد و با شهامتي بود كه همواره با رژيمهاي فاسد در عراق و ايران در مبارزه بود، از اين رو هميشه در زندانها و تبعيدها به سر مي برد، او در سال 1303 ه ق در تهران متولّد شد و بسال 1381 ه ق (مطابق سال 1340 شمسي) در تهران رحلت كرد، قبر شريفش در يكي از حجره هاي

نزديك بارگاه حضرت عبدالعظيم (ع) است .
در عصر سلطنت محمّد رضا پهلوي ، در جريان فدائيان اسلام كه با آيت اللّه كاشاني رابطه داشتند، و طبق فتواي او رفتار مي نمود، آيت اللّه كاشاني دستگير و زنداني شد، مي خواستند آيت اللّه كاشاني را محاكمه كنند زيرا او اقرار كرده بود كه فدائيان اسلام به دستور من ، ((رزم آرا)) (نخست وزير وقت) را به قتل رساند.
آيت اللّه العظمي بروجردي بر اساس اينكه ، حكم فقيه عادل را نافذ مي دانستند، از محاكمه ايشان جلوگيري نمودند، در دادگاه فرمايشي شاه گفته بودند كه : محاكمه مي كنيم ولي مجازات نمي كنيم ، باز هم آيت اللّه بروجردي راضي نشده بودند، روي همين اقدام ، هنگامي كه آيت اللّه كاشاني آزاد شد، تلگرافي به آيت اللّه بروجردي زد و بسيار تشكّر نمود.
مرحوم آيت اللّه كاشاني در اواخر عمر، در مضيقه سختي قرار گرفت ، مخالفت جبهه ملّي و طرفداران مصدّق با او از يكسو، و ضدّيّت رژيم پهلوي از سوي ديگر، ايشان را كاملا در انزوا قرار داده بود، و طرفداران دكتر مصدق اجرائيه گرفتند تا خانه ايشان را تخليه كنند.
او خود نقل كرد: ((در اين فكر بودم كه چگونه اين مبلغ را ادا كنم ، در تحيّر به سر مي بردم ، كه ناگاه هنگام غروب ، در منزل را گشودم ديدم حاج احمد خادم از طرف آيت اللّه بروجردي آمده است ، پاكتي برايم آورد، و آنرا گرفتم ، ديدم آقاي بروجردي دوازده هزار و پانصد تومان پول برايم فرستاده و نامه مهرانگيزي نوشته است ، به حاج احمد گفتم : قضيه چه بوده است ؟ گفت : آقا در كنار حوض وضو مي گرفتند به من دستور فرمود: دوازده هزار تومان از آن كيسه مربوط به وجوهات بردارم ، و پانصد تومان از كيسه اموال مخصوص خودشان بردارم ، برداشتم ، و بعد فرمود: اين مبلغ را براي آقاي كاشاني ببر.
67)) اميد به رحمت خدا، و ترس از گناه ، هنگام مرگ
يكي از مسلمين بيمار شد و بستري گرديد، پيامبر (ص) جوياي حال او شد، گفتند: او بيمار و بستري است ، آنحضرت به عيادت او رفت ، وقتي كه به بالين او آمد ديد در حال جان دادن است .
پرسيد: تو را چگونه مي يابم ؟، در چه حال هستي ؟
بيمار گفت : ((در حالي هستم كه اميد به رحمت خدا دارم و از گناهانم مي ترسم)).
پيامبر (ص) فرمود: اجتماع دو صفت خوف و رجاء (ترس و اميد) در دل مؤ من در اين هنگام (مرگ) نشانه آن است كه خداوند او را به اميدش مي رساند و از آنچه ترس دارد، ايمن و محفوظ مي دارد.
68)) روحيه عالي عمّه پيامبر (ص)
پس از آنكه حضرت حمزه عموي پيامبر اسلام (ص) در جنگ احد به

شهادت رسيد، دشمن بدن او را مثله كرد، يعني مقداري از گوش و بيني و سر انگشتان او را بريد و شكمش را درید و جگرش را بيرون آورد...
پيامبر (ص) كنار جنازه پاره پاره حمزه بود، ناگاه از دور ديد كه ((صفيّه)) خواهر حمزه (ع) مي آيد، پيامبر (ص) به پسر او زبيربن عوام فرمود: برو و صفيه را نگذار به اينجا بيايد، او را برگردان تا پيكر برادرش را با اين وضع ننگرد كه بسيار طاقت فرسا است .
زبير نزد مادرش صفيه رفت و با او ملاقات كرد و پيام رسول خدا (ص) را به او رسانيد و از او خواست باز گردد.
صفيه گفت : چرا مرا بر مي گردانيد، درست است كه به من خبر رسيده برادرم را مثله كرده اند و به اين خاطر مي خواهيد من پيكر برادرم را نبينم ولي : وذلك في اللّه قليل ...: ((اين حادثه در راه خدا، ناچيز و اندك است ، آنچه رخ داده خشنود هستيم و به حساب خدا مي گذاريم و صبر مي كنيم .))
وقتي كه پيامبر (ص) روحيه او را چنين ديد، به زبير فرمود: خلّ سبيلها: ((او را آزاد بگذار بيايد)).
69)) بانوي صبور و استوار
در جنگ احد بسياري از رزمندگان اسلام از جمله حضرت حمزه (ع) به شهادت رسيدند، و شايع شد كه شخص پيامبر (ص) نيز شهيد شده است . پس از جنگ زنهاي مدينه از مدينه به سوي احد حركت كردند و به استقبال پيامبر (ص) شتافتند و همه بجاي شهيدان خود، از پيامبر (ص) سراغ مي گرفتند.
در اين ميان زينب خواهر عبداللّه بن جحش به پيامبر (ص) رسيد، پيامبر (ص) به او فرمود: صبور و استوار باش ، او گفت براي چه ؟، پيامبر (ص) فرمود: در مورد شهادت برادرت عبداللّه .
زينب گفت : شهادت براي او گوارا و مبارك باد (هنيئا له الشّهادة).
باز پيامبر (ص) فرمود: صبر كن ، عرض كرد: براي چه ؟ فرمود: در مورد شهادت دائيت حمزه (ع) زينب گفت : ((همه از آن خدائيم و به سوي او باز مي گرديم ، مقام شهادت بر او مبارك باد)).
سپس پيامبر (ص) فرمود: صبور و استوار باش ، عرض كرد: براي چه ؟ فرمود: در مورد شهادت شوهرت مصعب بن عمير، زينب تا اين جمله را شنيد، صدا به گريه بلند كرد، و بطور جانگداز ناله مي كرد، پيامبر (ص) فرمود: مقام شوهر نزد زن به درجه اي است كه هيچكس در نزد او به آن درجه نيست)).
ولي زينب در پاسخ كساني كه مي گفتند: چرا در مورد شوهرت اين گونه گريه مي كني ، مي گفت : گريه ام براي شوهرم نيست ، چرا كه او به فيض شهادت در ركاب پيامبر (ص) رسيده بلكه گريه ام براي يتيمان او

است ، كه اگر سراغ پدر بگيرند چه جوابي به آنها بدهم ؟!.
70)) پاسخ امام علي (ع) به سؤال اسقف
عصر خلافت ابوبكر بود، گروهي از مسيحيان به سرپرستي اسقف و عالم بلند پايه خود به مدينه آمدند، جوياي خليفه رسول خدا (ص) شدند، مردم ابوبكر را معرّفي كردند، آنها نزد ابوبكر رفته و سؤالاتي مطرح كردند، ابوبكر براي گرفتن پاسخ صحيح ، آنها را به محضر امام علي (ع) فرستاد، آنها نزد امام آمدند در ميان سؤالات خود، يكي از سؤالاتشان اين بود: ((خدا در كجا است ؟))
امام علي (ع) آتشي افروخت و سپس از آنها پرسيد: ((صورت اين آتش كجاست ؟))
دانشمند مسيحي گفت : همه اطراف آتش ، روي آن حساب مي شود، پشت و رو ندارد.
امام فرمود: وقتي كه براي آتشي كه مصنوع خدا است ، روي خاصّي نيست آفريدگار آن كه هيچ گونه شبيهي ندارد، بالاتر از آن است كه پشت و رو داشته باشد، مشرق و مغرب از آن خدا است ، و به هر سو رو كني ، همان سو، روي خدا است و چيزي بر او پوشيده نيست .
71)) حكم هاي گوناگون براي زناكار
عصر خلافت عمر بود، در دادگاه او ثابت شد كه پنج نفر، عمل منافي عفّت (زنا) انجام داده اند، او درباره همه دستور يكنواخت داد.
امام علي (ع) در آنجا حاضر بود و قضاوت عمر را مردود شمرد و فرمود: بايد درباره وضع آن مردان زناكار تحقيق شود كه اگر حالات مختلف داشتند، احكام آنها نيز فرق پيدا مي كند.
به دستور عمر، حالات آن پنج نفر را رسيدگي نمودند، علي (ع) فرمود: اولي را بايد گردن زد، دوّمي را سنگسار نمود، به سوّمي صد تازيانه زد، به چهارمي پنجاه تازيانه زد و پنجمي بايد ادب گردد.
عمر تعجّب كرد و از امام خواست در اين باره توضيح دهد.
امام علي (ع) فرمود: اولي كافر ذمّي (يهودي يا مسيحي) است تا وقتي محترم است كه به احكام ذمّه عمل كند، در غير اين صورت ، سزاي او كشتن است ، پس او را بجرم زنا گردن بزنيد.
دوّمي را بايد سنگسار كرد، زيرا او مرتكب زناي محصنه ، شده است ، يعني با اينكه همسر داشته ، زنا كرده است .
سوّمي را بايد صد تازيانه زد، زيرا جواني بي همسر بوده كه زنا كرده است .
چهارمي ، چون غلام است مجازات او نصف مجازات آزاد مي باشد، پس بايد پنجاه تازيانه (بجرم زناي غير محصنه)بخورد.
پنجمي ديوانه است ، كه فقط بايد تنبيه و ادب شود.

وقتي كه عمر اين قضاوت كامل را از امام علي (ع) شنيد، خطاب به آنحضرت گفت : لا عشت في امّة لست فيها يا ابا الحسن : ((هيچگاه در ميان جمعيّتي زندگي نكنم كه تو اي ابوالحسن ، در ميان آنها نباشي)).
72)) اجبار محتكر به فروختن متاع
عصر رسول خدا (ص) بود، يك سال قحطي و خشكسالي سراسر حجاز را فرا گرفت ، گندم و جو كمياب شد، جمعي از مسلمين به حضور رسول خدا (ص) آمده و عرض كردند: ((اي رسول خدا (ص) غذا نايا‌ب شده و گندم و جو وجود ندارد، فقط در نزد فلان كس مقداري از گندم و جو يافت مي شود)).
رسول خدا جمعّيت را جمع كرد و براي آنها سخنراني نمود.
در اين ميان به همان كسي كه گفته شده بود داراي مقداري جو و گندم است ، خطاب كرده و فرمود: ((اي فلاني مسلمين مي گويند طعام نايا‌ب شده ، جز مقداري كه در نزد تو وجود دارد، آن طعام را از محل مخفي خود بيرون بياور و بفروش ، و آن را نزد خود حبس نكن)).
امام صادق (ع) فرمود: احتكار، هنگام فراواني نعمت به مقدار چهل روز است و به هنگام سختي و كمبود، سه روز است ، زيادتر از آن اگر كسي احتكار نمايد، ملعون است .
73)) هماهنگي با مردم در غذا
سالي قحطي و كمبود غذائي مدينه را فرا گرفت ، و قيمتها بالا رفت و عده اي از مستضعفين گندم و جو را مخلوط كرده و نان مي پختند و آن را مي خوردند، امام صادق (ع) در آغاز آن سال خوبي براي مخارج سال خود تهيه كرده بود، وقتي كه ديد در وسطهاي سال مردم در مضيقه غذا هستند، به غلام خود فرمود: مقداري جو خريداري كن و با گندمي كه داريم مخلوط نما، يا گندم را بفروش ، تا غذاي ما با غذاي ساير مردم يكنواخت باشد.
فانّا نكره ان ناكل جيدا و ياءكل النّاس رديّا.
:((چرا كه ما دوست نداريم تا غذاي مناسب و مرغوب بخوريم ، ولي مردم غذاي نا مناسب و نا مرغوب بخورند)).
74)) صرفه جوئي در زندگي
معتّب يكي از غلامان امام صادق (ع) مي گويد: روزي امام صادق (ع) به من فرمود: قيمت كالاهاي غذائي در مدينه خيلي گران شده است ، ما چه اندازه آذوقه غذائي داريم ؟
عرض كردم : ((آنقدر هست كه چند ماه براي ما كفايت مي كند)).
امام صادق (ع) فرمود: آن مواد غذائي را بيرون ببر و بفروش (تا بر اثر فراواني ، قيمتهاي سنگين شكسته شود).
من آن مواد غذائي را از خانه بيرون بردم و فروختم ، آنگاه امام صادق (ع) به من فرمود: اشتر مع النّاس يوما بيوم : ((همراه مردم (و در صف مردم)

غذاي ما را روز به روز خريداري كن)) (نه اينكه يك روز براي چند روز غذا تهيه كني و كمبود در بازار به وجود آيد و موجب افزايش قيمتها شود).
سپس فرمود: اي معتّب ، نصف غذاي خانواده ما را از گندم و نصف آن را از جو تهيه كن ، چرا كه خداوند مي داند من قدرت آن را دارم تا نان و غذاي بدست آمده از گندم را به افراد خانواده ام بخورانم ، ولي خداوند دوست دارد مرا به گونه اي ببيند كه اندازه گيري در مخارج زندگي را به نيكي انجام دهم (قناعت را رعايت كنم و زندگي خود را با شرائط اقتصادي زمان و مكان هماهنگ نمايم).
75)) تاءييد پيامبر (ص) از قضاوت علي (ع)
اواخر عصر پيامبر (ص) بود، پيامبر (ص) علي (ع) را براي ارشاد مردم يمن و حكومت و قضاوت بين آنها به يمن و حكومت و قضاوت بين آنها به يمن فرستاد، در آن ايام حادثه عجيبي به شرح زير در يمن رخ داد:
گروهي براي شكار شيري ، گودال عميقي را كنده و شيري را در ميان آن محاصره نموده و در اطراف آن گروه لغزيده ، براي حفظ خود دست چهارمي را، و سرانجام هر چهار نفر بر اثر جراحات ، مردند.
در مورد خونبهاي آنها، بين بستگانشان ، اختلاف و نزاع شد، به طوري كه شمشيرها را برهنه كردند تا به جان هم بيفتند.
امام علي (ع) از جريان اطلاع يافت و نزد آنها رفت و فرمود: من در ميان شما داوري مي كنم ، و اگر به داوري من رضايت نداريد، به حضور پيامبر (ص) برويد تا ميان شما قضاوت كند.
آنگاه فرمود: فرد اول كه طعمه شير قرار گرفته ، ديه اي ندارد و ديه او بر كسي نيست ، ولي بايد بستگان او يكسوّم ديه يك انسان را(مثلا از صد شتر...33 شتر) به اولياء دوّمين مقتول بپردازند، و بستگان دوّمي ، دوسوّم ديه را به اوليا سوّمين مقتول بپردازند، و بستگان سوّمي ، ديه كامل را (مثلا صد شتر را) به اوليا مقتول چهارم بپردازند.
آنان به قضاوت آنحضرت تن رد ندادند. به مدينه نزد رسول خدا (ص) رفتند و جريان را نقل نمودند، پيامبر (ص) به آنها فرمود: اَلْقَضاءُ كَماقَضي عَلِيٌّ: ((قضاوت صحيح همان است كه علي (ع) قضاوت نموده است))
بايد توجّه داشت كه مطابق اين قضاوت ، امام خونبهاي مقتول چهارم را ميان اولياي سه نفر مقتول قبلي بطور مساوي تقسيم نموده است ، زيرا بستگان اولي يكسوّم را به اولياء دوّمي دادند، و بستگان دوّمي دو سوّم ديه را (كه يك سوم آن از خودشان بود) داده اند، و بستگان سوّمي همه ديه را كه دو سوم آن از ديگري بود پرداخته اند.
76)) شجاعتي از امام خميني
يكي از اساتيد نقل مي كرد، دوران جواني امام خميني (قدّس سرّه) بود، ايشان به قم براي تحصيل و تدريس آمده بودند و هنوز به مقام مرجعّيت

نرسيده بودند. روزي يك نفر قلدر به مدرسه فيضّيه آمد و شروع كرد به عربده كشيدن و به طلبه هاي اندك مدرسه فيضيّه بد گفتن ، با توجه به اينكه زمان رضاخان بود و افراد ضدّ آخوند از طرف رضاخان حمايت مي شدند.
در اين هنگام كه طلبه ها خود را از گزند آن شخص عربده كش ، كنار مي كشيدند ديدم امام خميني (ره) نزد او رفت و نهيبي بر سر او كشيد و يك كشيده محكم به صورت او زد به طوري كه برق از چشمان او پريد، شرمنده شد و با كمال خجالت سر به پائين انداخت و از مدرسه بيرون رفت .
آري امام در همان دوران جواني ، خصلت شهامت و شجاعت را داشتند و زورگويان را تنبيه مي كردند.
77)) هوشياري در صدور فتوا
عصر مرجعيت حضرت آيت اللّه العظمي بروجردي (ره) بود، در مساءله ازدواج مرد مسلمان با زن اهل كتاب (يهودي ، مسيحي يا مجوسي)فتواي ايشان (بر خلاف مشهور) اين كه ازدواج مرد مسلمان - خواه ازدواج دائم باشد يا ازدواج موقت - با زن اهل كتاب جايز است ، در آن زمان شاه (محمّد رضا پهلوي مخلوع) تصميم گرفته بود با يك دختر ايتاليائي ازدواج دائم كند، دستگاه شاهي ، عده اي را در چند نوبت نزد آيت اللّه بروجردي فرستاد تا فتواي آقا را در مورد فوق بدست آورد، آنها هدف خود را نمي گفتند، بلكه به صورت عادي براي گرفتن چنان فتوائي ، رفت و آمد مي كردند.
آيت اللّه بروجردي از قضيه آگاه شد و فهميد كه رژيم مي خواهد با گرفتن اين فتوا، مدركي داشته باشد.
آقا روايات باب را دوباره برسي كردند، ولي نظرشان باز همان شد كه ازدواج مرد مسلمان با زن غير مسلمان را صلاح جامعه اسلامي نمي دانستند، و پي آمدهاي شوم آن را درك مي كردند، در پاسخ به استفتاء آنان چنين نوشت : ((مشهور بين اعاظم فقهاء اماميّه ، حرمت ازدواج دائم ، با كتابيّه (زن مسيحي يا يهودي يا مجوسي) است)).
به اين ترتيب آن مرجع بزرگ با توجه به مسائل اجتماعي و سياسي و شرائط زمان و مكان و هوشياري در صدور فتوا، به گونه اي پاسخ داد تا طاغوتيان از فتواي او بهره برداري سوء نكنند و مصالح اجتماع را به خطر نيندازند.
7 8)) اظهار نفرت از تملّق و چاپلوسي
يكي از دانشمندان كه در تعبير خواب نيز وارد بود به حضور آيت اللّه العظمي بروجردي آمد و گفت : شخصي در خواب ديده است : ((تمام صفحات قرآن از بين رفته و تنها يك صفحه آن باقي است))، و من تعبير

كرده ام كه آن صفحه باقي مانده حضرتعالي هستيد!
آقاي بروجردي ، از چاپلوسي او، بسيار ناراحت شده به طوري كه با او دعوا كردند و با تندي به او فرمودند: ((چرا اين حرفها را مي زنيد؟))
79)) امير كبير، مسلماني استقلال طلب و ضد استعمار
عصر سلطنت ناصرالدين شاه قاجار بود، گر چه سراسر سلطنت او به يك دستگاه طاغوتي و استبدادي مبدل شده بود، ولي گاهي جرقه اي در غروب پيدا مي شود، ميرزا محمّد تقي خان اميركبير كه يك مسلمان غيور و متعبّد بود، در اين دستگاه راه يافت ، وي در اوائل سلطنت ناصرالدين شاه به نام عزّت الدوله ازدواج كرد.
اصلاحات بزرگي به دست اين وزير لايق شروع شده بود، او به خاطر اينكه در راستاي استقلال اقتصادي و سياسي ايران ، قدم برمي داشت دشمنان بسياري از داخل و خارج پيدا كرد، و كشورهاي استعماري مانند انگلستان و روسيّه تزاري آن روز، دشمن سرسخت او شدند، كار بجائي رسيد كه درباريان استعمارزده ناصري ، شاه را واداشتند كه وي را عزل كند، او در 20 محرم سال 1268 ه ق از مقام نخست وزيري ، و در 25 محرّم همان سال از ساير مشاغل ، عزل شد و به كاشان تبعيد گرديد و در 19 دي 1230 شمسي در 64 سالگي بدست حاجي علي خان مراغه اي ، اعتمادالسلطنه فراشباشي ، در حمّام باغ فين به قتل رسيد.
از داستانها در مورد اين مرد استقلال طلب اينكه :
سفير روس (يعني روسيّه تزاري كه در آن عصر سلطه عجيبي بر جهان داشت) مدت يك ماه ، نامه هاي متعدد در موضوعات مختلف براي اميركبير نوشت به او داد، ولي جواب آنها را دريافت نمي كرد، از اين رو بسيار عصباني بود، تا اينكه از امير كبير، اجازه ملاقات گرفت ، امير به او گفت : من هر روز چند ساعت در محل كارم آماده پذيرائي هستم ، هر وقت مايل هستيد بيائيد، سفير روس از اينكه امير به او وقت خصوصي نداده ، عصباني تر شد، سرانجام با امير ملاقات كرد، وقتي كه وارد اطاق امير شد ديد امير نشسته و مشغول نوشتن است ، دستور داد: براي جناب سفير صندلي بياورند (با توجه به اينكه تا آنگاه در مجالس ايرانيان در آن تاريخ صندلي نبوده) سفير به انتظار صندلي ايستاد، و اميركبير نشسته بود، خشم ، سراپا سفير روس را فرا گرفته بود، تا اينكه صندلي آوردند، سفير نشست و پس از تعارفات معمولي ، به امير اعتراض كرد كه چرا صدراعظم ، جواب نامه هاي سفارت را نمي دهد، و از اين راه باعث تيره شدن روابط دو كشور مي شود؟
امير اين پاسخ قاطع را به او داد: ((از يك سياستمدار مطّلع تعجب دارم كه مرا باعث تيرگي روابط معرّفي مي كند و به من نسبت چنين ناروائي مي دهد)) سفير گفت : پس چرا جواب نامه هاي سفارت داده نمي شود؟ و

مسئول آن كيست ؟
امير جواب داد: شخص سفير بايد از رسوم و قوانين مكاتبات رسمي مطلع باشد، كشور ما وزارت خارجه دارد، شما بايد در تمام كارها به وزارت خارجه رجوع كنيد... سفير از اين پاسخ محكم و استوار، شرمنده و محكوم شد، آنگاه امير صندوق نامه ها را خواست ، شانزده نامه اي كه سفير در آن يك ماه به او نوشته بود و هنوز سر آنها بسته بود بيرون آورد و به وزير امور خارجه داد و گفت : اينها را جواب بدهيد.
به اين ترتيب امير كبير، عزّت اسلامي و ايراني خود را در برابر سفير قلدر روسيّه ، حفظ كرد و نظم و قانون كشور را به هوسهاي سفير نفروخت .
80)) شركت بزرگان در تشييع جنازه حافظ
خواجه حافظ شيرازي در زندگي بسيار ساده مي زيست ، و در سلك فقيران و روش خاك نشينان بوده و هيچ تعيني براي خود قائل نبود.
هنگامي كه از دنيا رفت ، رجال و بزرگان در تشييع جنازه او شركت نمي نمودند و قدر او را كوچك مي شمردند.
گويند: سرانجام قرار بر اين شد تا اشعار او را كه در كوزه يا كاسه گلي هاي بارها نوشته شده بود جمع آوري كنند، و كودكي ، يكي از آن شعرها را (مانند قرعه كشي) از ميان آن مجموعه قطعه هاي شعر نوشته شده بردارد، تا به معني آن شعر عمل گردد.
كودك يكي از آن قطعه ها را برداشت ، ديدند در آن ، اين شعر نوشته شده است :
قدم دريغ مدار از جنازه حافظ
اگر چه غرق گناهست مي رود به بهشت
آنگاه بزرگان بر جنازه او حاضر شدند و با احترام بر جنازه او نماز خواندند و او را به خاك سپردند، از آن روز، خواجه حفظ را ((لسان الغيب)) خواندند.

81)) كشته شدن عايشه به دستور معاويه
عايشه دختر ابوبكر از همسران پيامبر (ص) بود، هنگامي كه معاويه روي كار آمد، در سال 57 ه.ق به حجاز مسافرت كرد تا از مردم براي ولايت عهدي پسرش يزيد بيعت بگيرد.
عايشه پيام تهديدآميزي براي معاويه فرستاد كه مضمون آن اين بود: ((تو برادرم محمّد بن ابوبكر را كشتي ، و اكنون براي يزيد بيعت مي گيري ، اين روش مورد قبول نخواهد بود...))
عمروعاص به معاويه گفت : اگر عايشه را خاموش نكني ، ممكن است با تحريك او، مردم بر ضد تو شورش كنند.
معاويه براي خاموش نمودن عايشه ، نخست ابوهريره و شرحبيل را با هداياي بسيار نزد عايشه فرستاد تا با شيره ماليدن بر سر او با او صلح كند، و پست و مقام والائي به عبدالرّحمان برادر عايشه بدهد كه يكنوع حق السّكوت دادن به عايشه بود.
ولي اين امور نمي توانست عايشه را خاموش كند، اين بار معاويه تصميم گرفت تا با روش مرموز و مخفيانه اي عايشه را به قتل برساند، دستور داد چاهي را كندند و ته آن را پر از آهك نمودند، سپس فرش گرانقدري روي آن چاه گسترد، و يك كرسي (چهار پايه مانند صندلي) روي آن فرش نهاد، هنگام نماز عشا، عايشه را به حضور خود دعوت كرد و به عايشه قول داد كه مي خواهد چندين هزار درهم به او بدهد (ظاهرا اين جريان در مدينه اتّفاق افتاد).
عايشه با غلام هندي خود از خانه بيرون آمد و سوار بر خر مصري شد، و معاويه به او احترام شاياني نمود، و اشاره كرد كه عايشه بر روي آن چهار پايه بنشيند، همين كه عايشه بر روي آن چهارپايه نشست ، آن چهار پايه فرو رفت و عايشه به درون چاه افتاد، آنگاه معاويه براي اينكه اين كار كاملا مخفي باشد، دستور داد غلام و خر را كشتند و در ميان همان چاه افكندند و خاك بر آن چاه ريخته و آن را پر كردند.
از آن پس عايشه ناپديد شد، و بين مردم اختلاف گرديد.
بعضي گفتند: عايشه به مكّه رفته است ، بعضي گفتند به يمن رفته است ، اما حسين (ع) كه از جريان اطلاع داشت ، اموال عايشه را به وارثان او داد.
حكيم سنائي كه از شعراي معروف اهل تسنّن است در اين باره در آخر قصيده اي گويد:
عاقبت هم بدست آن ياغي

شد شهيد و بكشتش آن طاغي
آنكه با جفت مصطفي زين سان
بد كند مر ورا تو مرد مخوان
نكته قابل توجه اينكه : عايشه در عصر خلافت علي (ع) با اينكه باعث بروز فتنه جنگ جمل شد و در نتيجه خون هزاران نفر مسلمان ريخته گرديد، در پايان جنگ علي (ع) او را با محافظين امين (كه در ظاهر مرد بودند و در باطن زن) عايشه را به مدينه باز گردانيد، تا رعايت حفظ حريم پيامبر (ص) را كرده باشد (شرح اين مطلب را در داستان 200 جلد 4 اين كتاب بخوانيد)
ولي معاويه چنان كرد كه خوانديد.
با مقايسه اين دو روش ، به پستي معاويه ، و عظمت روحي و بزرگواري و جوانمردي علي (ع) بيشتر پي مي بريم .
82)) نام علي براي فرزندان حسين (ع)
مروان بن حكم در عصر خلافت معاويه ، فرماندار مدينه بود، و با قدرت و گستاخي تمام ، بر ضدّ علي (ع) و آل علي (ع)
تبليغ مي كرد و با آنها دشمني مي نمود.
روزي امام سجاد (ع) را ديد و گفت : ((نام تو چيست ؟))
امام سجاد: نام من علي است .
مروان : نام برادرت چيست ؟
امام سجاد: نام او نيز علي است .
مروان : اوه ! علي ، علي چه خبر است ؟ مثل اينكه پدرت تصميم گرفته نام همه پسرانش را علي بگذارد.
امام سجّاد (ع) مي فرمايد: به حضور پدرم امام حسين (ع) آمدم و گفتار مروان را به آنحضرت عرض كردم .
امام حسين (ع) فرمود: واي بر مروان پسر زن كبود چشم و پاك كننده پوست حيوانات .
((لو ولد لي ماة لا حببت ان اسمي احدا منهم الا عليّا.
:((هرگاه داراي صد پسر گردم ، دوست دارم نام همه آنها را بدون استثناء ((علي)) بگذارم)).
83)) اتّفاقي عجيب از لطف امام زمان (ع)
در يكي از روستاهاي كاشان دختري از خانواده مذهبي و سادات ، به بيماري سختي مبتلا شد دستها و پاهايش فلج گرديد و...او را به بيمارستان بردند و تحت نظر پزشكان متعدّد قرار گرفت ولي خوب نشد، او را به روستا برگرداندند، همچنان بستري بود و آثار بيماري او را از تحرك باز داشته بود.
او قبل از بيماري و بعد، اهل عبادت و توسّل بود، و از بانوان محترمي بود

كه همواره به محمّد (ص) و آل آنحضرت (ع) توجه داشت و آنها را در خانه خدا واسطه قرار مي داد.
و از امام زاده عبداللّه بن علي (ع) كه در روستا بود، در اين راستا كمك مي گرفت ، و از آنها مي خواست از خدا بخواهند تا او بهبودي خود را بدست آورد.
ساعت يك و نيم بعد از ظهر روز پنجشنبه (16 خرداد1370 و 22 ذيقعده 1411) بود او با اينكه در روز نمي خوابيد اندكي در بستر خوابش برد، ناگهان در عالم خواب ديد امام زمان حضرت مهدي (سلام اللّه عليه) به بالين او آمد، پرسيد حالت چطور است ؟
او عرض كرد: سرم درد مي كند، گلويم گرفته به طوري كه وقتي مي خواهم سخن بگويم ، بغض مرا فرا مي گيرد و گريه مي كنم .
امام دست مرحمت بر سر و پيشاني او كشيد، همين لطف خاص امام موجب شد كه بيماري از جان او رفت و او سلامتي خود را باز يافت .
اين بانوي علويّه هنگامي از خواب بيدار شد، خود احساس فلجي نمي كرد جريان خواب خود را براي بستگان و حاضران تعريف كرد، گريه شوق سراسر مجلس را فراگرفت ، او از بستر برخاست و حركت كرد تا در حياط خانه وضو بگيرد. بستگان او ناباورانه به همديگر مي گفتند: مراقب باشيد نكند كه او به زمين بيفتد، ولي ديدند او باكمال سلامتي و بدون كمك ديگران وضو گرفت و به اتاق بازگشت و دو ركعت نماز خواند و سپس به سوي بارگاه امام زاده عبد اللّه بن علي (ع) روانه شد، چرا كه با اين جريان عجيب ، خواهر او در خواب ديده بود، حضرت امام زاده عبد اللّه بن علي ، نزد او آمد و فرمود: خواهرت خوب شد بيا اندكي از پارچه سبز را كه روي ضريح من است ببر و به بازوي خواهرت ببند، آن بانو به اين دستور نيز عمل كرد.
مردم از جريان مطّلع شدند، نقّاره خانه امام زاده به صدا در آمد، مؤ منين و مؤ منات گروه گروه آمدند و شادي مي كردند و به بيمار و بستگان او مبارك باد مي گفتند، نگارنده به اميد به الطاف خاص تو اي امام و اي محبوب خاصّان درگاه خدا گويد:

هر چند پير و خسته دل و درمانده شدم
هر گه كه ياد روي تو كردم جوان شدم
آيا شود پيام رساني به من ز لطف
خوش دار، من ز عفو گناهت ضمان شدم

84)) لقب ((قضم)) براي علي (ع)
جنگ احد بود ((طلحة بن ابي طلحه)) قهرمان و پرچمدار رشيد و غول پيكر دشمن به ميدان تاخت ، امام علي (ع) به ميدان او رفت و درگيري شديدي پديد آمد و سرانجام طلحه به دست علي (ع) كشته شد.

هنگامي كه طلحه با علي (ع) روبرو شد فرياد زد: يا قضم (و به نقل ديگر گفت يا قضيم).
شخصي از امام صادق (ع) پرسيد: چرا دشمن ، علي (ع) را با اين لقب (قضم) خواند؟
امام صادق (ع) فرمودند: اين لقب براي علي (ع) خاطره اي دارد بشنو تا براي تو تعريف كنم .
در آغاز بعثت ، در مكّه مشركان به پيامبر (ص) آزار مي رساندند، ولي تا ابوطالب پدر علي (ع) همراه پيامبر (ص) بود، جراءت جسارت به پيامبر (ص) را نداشتند، تا اينكه مشركان عده اي از كودكان را وا داشتند تا به سوي پيامبر (ص) سنگ پراني كنند، هنگامي كه پيامبر (ص) از خانه بيرون مي آمد كودكان سنگ و خاك به سوي پيامبر (ص) مي انداختند.
پيامبر (ص) از اين جريان رنج آور (با توجه كه موضوع را به ميان كودكان كشانده اند) به علي (كه در آن زمان سيزده سال داشت) شكايت كرد.
علي (ع) عرض كرد: پدر و مادرم به فدايت اي رسول خدا، هر گاه از خانه بيرون رفتي مرا نيز با خودت ببر.
پيامبر (ص) همراه علي (ع) از خانه بيرون آمدند، كودكان مشركين طبق معمول به سوي پيامبر (ص) سنگ پراني كردند.
علي (ع) به سوي آنها حمله مي كرد هرگاه به آنها مي رسيد گوش و بيني و عظله صورت آنها را مي گرفت و فشار مي داد و در هم مي كوبيد، كودكان در اثر درد شديد گريه مي كردند و به خانه خود باز مي گشتند، پدرانشان مي پرسيدند: چرا گريه مي كنيد؟
در پاسخ مي گفتند: قضمنا علي قضمنا عليّ ((علي (ع) ما را گوشمال و...داد)) از اين رو علي (ع) را به عنوان قضم ياد كردند (يعني گوشمال دهنده و در هم كوبنده).
و بر همين اساس پرچمدار شجاع دشمن در جنگ احد، بياد خاطره نوجواني علي (ع) افتاد و علي (ع) را به عنوان ((قضم)) ياد كرد.
85)) نجات ماهي از منقار پرنده موشگير
زغن پرنده موشگير صحرايي است كه كوچكتر از كلاغ مي باشد، چند روز يك پرنده زغن در بيابان گرسنه ماند و هر چه سعي كرد غذايي براي خود نيافت ، تا اينكه براي يافتن غذا، كنار جويباري كه در آن صحرا بود آمد و مانند شكارچيها در كمين قرار گرفت ، تا شكاري بدست آورد، در اين ميان يك ماهي كوچك در ميان آب جوي از كنار او گذشت ، زغن برجست و او را به منقار گرفت .
ماهي با زبان گريه و زاري گفت : ((من پيكر كوچكي دارم ، خوردن من تو را سير نمي كند، اگر از من بگذري ، من به تو قول مي دهم كه هر روز دو ماهي قوي و فربه را در همين محل از كنار چشم تو عبور دهم ، تا يكايك

آنها را بگيري و نوش جان كني ، اگر به راستي گفتارم اطمينان نداري ، مرا سوگندي شديد ده تا آنچه را كه گفتم انجام دهم)).
زغن گفت ((بگو به خدا))، تا اين جمله را گفت ، منقارش باز شد و ماهي از منقار باز شده او گريخت و خود را به آب انداخت و فرار كرد.
آنانكه گرفتار ظالمي مي شوند، بجاست كه با تاكتيكي ماهرانه ، مانند ماهي داناي مذكور، خود را از ظالمان دور سازند.
86)) آغاز حكومت ، يا مبداء تاريخ
هر امتي براي خود مبداء تاريخ دارد، مانند ميلادي كه مبداء تاريخ آن ، روز تولد حضرت عيسي (ع) است و...
اعراب قبل از اسلام ((عام الفيل)) سالي كه پرندگان در گروههاي متعدد، فيل سواراني را كه براي خراب كردن كعبه آمده بودند، سنگباران نموده و كشتند، يعني چهل سال قبل از بعثت پيامبر اسلام را آغاز تاريخ خود قرار داده بودند.
پس از بروز اسلام تا سوّمين سال خلافت عمر، مسلمين داراي مبداء تاريخ نبودند، و در مكاتبات و اسناد و نامه ها، روز و ماه را تعيين مي كردند ولي چون فاقد تاريخ سال بودند، سال را ذكر نمي كردند و بعدها موجب اشتباه مي شد، كه مثلا فلان نامه در چه سالي نگاشته شده است .
عمر بن خطّاب ، صحابه را به دور خود جمع كرد و در اين باره با آنها مشورت نمود و نظر خواهي كرد.
بعضي گفتند: ميلاد پيامبر (ص) مبداء تاريخ باشد.
و بعضي پيشنهاد كردند كه : مبعث پيامبر (ص) مبداء تاريخ شود.
امام علي (ع) كه در آنجا حضور داشت فرمود:
((من يوم هاجر رسول اللّه و ترك ارض الشرك .))
:((مبداء تاريخ خوبست كه آن روزي قرار داده شود كه پيامبر (ص) از مكّه هجرت نمود و سرزمين شرك را ترك كرد)).
توضيح آنكه : گر چه ميلاد يا مبعث پيامبر (ص) روز بسيار بزرگ و فراموش نشدني است ، ولي درخشش چشم گير اسلام ، آن هنگام بود كه پيامبر (ص) به مدينه هجرت كرد و پايه هاي حكومت اسلامي را پي ريزي نمود، كه همين پي ريزي مبداء و منشاء درخشندگي و پيروزي همه روزه اسلام گرديد، و مسلمين را زير پوشش حكومتي نيرومند و مستقل قرار داد.
از اين رهگذر نيز به اهميّت حكومت در اسلام پي مي بريم كه امام علي (ع) نظر به اهميت آن ، سرآغاز آن را، مبداء تاريخ اسلام قرار داد، يعني تاريخ هجري (قمري و شمسي).
87)) علي (ع) در كنار پيامبر (ص) در غار حراء
غار حراء كه در قلّه كوه بسيار بلندي در مكّه قرار گرفته و اكنون به آن

كوه ((جبل النور)) مي گويند، از عجائب معنوي تاريخ اسلام است ، پيامبر (ص) قبل از بعثت ، سالي يك ماه تمام به غار حراء مي رفت و شب و روز در آنجا بود و به عبادت مي پرداخت و هر وقت ماه به پايان مي رسيد، از كوه سرازير مي شد و يكسره كنار كعبه مي آمد و آن را هفت بار طواف مي كرد و سپس به خانه خود باز مي گشت ، پيامبر (ص) در همان لحظه اي كه به مقام رسالت رسيد، و وحي بر او نازل شد، در همان ماهي بود كه طبق معمول هر سال ، در غار حراء به سر مي برد.
جالب اينكه طبق قرائن و احاديث ، علي (ع) (كه در آن هنگام كمتر از ده سال داشت) به حضور پيامبر (ص) در غار حرا مي رفت و در جوار آن حضرت به عبادت مشغول مي شد، چنانكه در نهج البلاغه آمده ، علي (ع) فرمود:
((و لقد كان يحاور في كل سنة بحراء فاراه و لا يراه غيري .))
((پيامبر (ص) هر سال در غار حراء به عبادت مي پرداخت ، و كسي جز من او را نمي ديد)).
88)) رجوع به غير متخصّص
مردي درد چشم سختي گرفت ، بجاي اينكه نزد چشم پزشك برود نزد دامپزشك رفت ، دامپزشك همان دوائي كه به چشم چهار پايان مي ريخت به چشم او ريخت ، او بر اثر اين دارو، كور شد، جريان به نزاع كشيد، آن شخص و دامپزشك نزد قاضي براي داوري رفتند و جريان نزاع خود را به عرض او رسانيدند.
قاضي گفت : هيچ تاواني برگردن دامپزشك نيست ، زيرا اگر آن شخص خر نبود نزد دكتر حيوانات نمي رفت .
ندهد هوشمند روشن راءي
به فرومايه كارهاي خطير
بوريا باف اگر چه بافنده است
نبرندش به كارگاه حرير
89)) كاوه آهنگر در برابر ضحّاك
ضحّاك يكي از ستمگران زشتخوي ايران باستان بود، همواره چون مار و عقرب ، مردم را مي گزند و آسايش آنها را بهم مي زد، و عزيزان را مي كشت و به صغير و كبير رحم نمي كرد.
مدتي بدين منوال گذشت ، ورق روزگار او برگشت و همه راهها به روي او بسته شد و به دريوزگي افتاد، او براي اينكه آبروي از دست رفته خود را به جوي باز گرداند، گروهي از درباريان را در مجلسي جمع كرد و از آنان خواست كه در كاغذي بر حسن سابقه او گواهي دهند كه مثلا ضحّاك شخصي راستگو و نيكوكار است و همه عمر خود جز نيكي ننموده است .
بيچاره مي پنداشت كه امضاي چند نفر، كارهاي او را سامان مي بخشد و

مكافات اعمال او را نابود مي كند، ولي لطف قضيه در اينجا است كه در همان مجلس نتيجه عكس گرفته شد، كاوه آهنگر كه در همان وقت براي داد خواهي به آن مجلس آمده بود، از طرف ضحّاك دعوت شد تا نوشته آن كاغذ را با امضاي خود گواهي دهد.
كاوه با كمال شجاعت ، از امضا كردن آن كاغذ سر باز زد، و آن كاغذ را گرفت و پاره نمود و سپس چرم پاره آهنگري خود را به نيزه اي بست و از آن پرچمي ساخت و مردم را به زير آن پرچم دعوت كرد تا براي سرنگوني ضحّاك قيام كنند، مردم ستم ديده دعوت كاوه را پذيرفتند و قيام كردند و رژيم ضحّاك را سرنگون نمودند، و فريدون را كه نماينده راستي و روشني و عدالت بود بجاي او نشاندند.

چو كاوه برون آمد از پيش شاه
بر او انجمن گشت بازار گاه
همي بر خروشيد و فرياد خواند
جهان را سراسر سوي داد خواند
از آن چرم كاهنگران پشت پاي
بپوشيد هنگام زخم داري
همان كاوه ، آن بر سر نيزه كرد
همانگه زبازار برخواست گرد
خروشان همي رفت نيزه بدست
كه اي نامداران يزدانپرست
كسي كو هواي فريدون كند
سر از بند ضحّاك بيرون كند.

90)) كم خوري و زيبائي
رسول اكرم (ص) فرمود: روزي برادرم عيسي (ع) در سير و سياحت خود عبور مي كرد تا به شهري رسيد، در آنجا ديد زن و شوهري با هم جيغ و داد مي كنند، نزد آنها رفت و فرمود: دعوا و داد و بيداد شما براي چيست ؟
شوهر گفت : اين خانم ، همسر من است ، بانوي شايسته اي است و هيچ گناهي ندارد ولي من دوست دارم كه از من جدا گردد (و بين ما طلاق واقع شود).
عيسي (ع) فرمود: به هر حال به من بگو، با اينكه او بانوي شايسته اي است راز آن چيست كه مي خواهي از تو جدا گردد.
شوهر گفت : رازش اين است كه او با اينكه پير نشده ، صورتش چروك برداشته و زيبايي خود را از دست داده است .
عيسي (ع) به زن فرمود: ((اي خانم ! آيا مي خواهي زيبائي چهره خود را باز يابي ؟))
زن گفت آري ، البتّه .

عيسي (ع) فرمود: ((هنگامي كه غذا خوردي قطعا تا سير نشده اي از غذا دست بكش ، زيرا هنگامي كه غذا در شكم انباشته شد و زيادتر از اندازه گرديد، موجب از بين رفتن زيبائي صورت مي گردد)).
آن زن ، سخن عيسي (ع) را گوش كرد و از آن پس كم خوري را رعايت نمود، و زيبائي صورتش را باز يافت .
91)) ازدواج فرمايشي
وقتي كه شمس و اشرف (دو دختر رضاخان) به سنّ ازدواج رسيدند، رضاخان (طبق طرح از پيش تعيين شده) آن دو را به اتاق كار خود احضار كرد و در آنجا آن دو جوان را را به آنها معرفي كرد و گفت : اينها شوهرهاي شما هستند، اميد كه به پاي هم پير بشويد (اين جريان در سال 1317 شمسي رخ داد) با توجه به اينكه هر دو آنها سر سپرده انگليس بودند.
يكي از آنها فريدون جم بود كه بعدها به درجه ارتشبدي رسيد، و ديگري علي قوام پسر ((قوام الملك)) شيرازي .
و بعد رضاخان به دختران خود گفت : چون شمس ، خواهر بزرگتر است انتخاب اوّل با او است ، و دوّمي هم نصيب اشرف خواهد شد.
چون فريدون جم ، خوش تيپ تر و جذّاب تر بود، شمس او را بر گزيد، علي قوام سهم اشرف گرديد.
قرار بود كه اشرف با فريدون جم ، و شمس با علي قوام ازدواج كنند، ولي شب قبل از عقد، شمس نزد پدر رفت و گفت : من از فريدون بيشتر خوشم مي آيد، اگر اجازه بدهي با او ازدواج كنم ، رضاخان گفت : هر كاري شدني است .
به اين ترتيب ، اشرف مجبور شد با شوهر تعيين شده براي شمس ازدواج كند، و تسليم هوس خواهر بزرگترش گردد، البته اين ازدواجهاي اجباري پس از مرگ رضاشاه از هم پاشيد، و شمس با ويولن زني بنام ((مين باشيان)) ازدواج كرد و به مصر گريخت ... اين است نمونه اي از انحرافات خانواده رضاخان كه او را بعضي به دروغ غيرتمند مي خواندند.
92)) نامه مقدس اردبيلي به شاه عباس ، و جواب او
يكي از شاهان صفويّه شاه عباس كبير است كه در سال 1048 ه ق در سن 59 سالگي در بهشر مازندران در گذشت ، و قبرش در قم مي باشد نقل شده : در عصر سلطنت شاه عباس ، شخصي جرمي كرد و از ترس او گريخت و به نجف اشرف پناهنده شد، در نجف به محضر محقق اردبيلي (ملااحمد معروف به مقدّس اردبيلي) رفت و از او تقاضا كرد تا نامه اي براي شاه عباس بنويسد كه از تقصير او بگذرد.
ملااحمد براي شاه عباس چنين نامه نوشت :
((باني ملك عاريت ، عباس بداند، اگر چه اين مرد اوّل ، ظالم بوده ، اكنون

مظلوم مي نمايد، چنانچه از تقصيرِ او بگذري ، شايد حق سبحانه و تعالي پاره اي از تقصيرات تو را بگذرد - كَتَبَهُ بنده شاه ولايت احمد الاردبيلي)).
وقتي اين نامه به دست شاه عبّاس رسيد، در پاسخ چنين نوشت :
((به عرض عالي مي رساند عباس ، خدماتي كه فرموده بودي به جان منّت داشته به تقديم رسانيد، اميد كه اين مُحبّ را از دعاي خير فراموش نكنيد - كَتَبَهُ كَلْبُ آستان علي (ع) - عباس)).
93)) يادي از امام هادي (ع)
امام دهم حضرت هادي (ع) در 15 ذيحجّه سال 212 ه ق در مدينه متولد شد 33 سال (از سال 220 تا 254) امامت كرد، و در سوّم رجب سال 254 در سنّ 42 سالگي در شهر سامره بر اثر زهري كه به دسيسه ((مُعْتَزّ)) (سيزدهمين خليفه عباسي) توسّط معتمد عباسي به آن حضرت خورانده شد، به شهادت رسيد، مرقد شريف او در شهر، سامرا واقع در كشور عراق است .
يكي از طاغوتهاي عصر امامت آن حضرت ((واثق)) (نهمين خليفه عباسي) بود، گروهي از دژخيمان واثق براي سركوبي شورشيان حجاز به مدينه آمده بودند، و فرمانده آنها يك نفر از افسران ترك (منسوب به تركيه فعلي) بود.
ابوهاشم جعفري مي گويد: امام هادي (ع) به ما چند نفر كه در محضرش بوديم (و سخن از تاخت و تاز دژخيمان واثق به ميان آمد فرمود: برخيزيد باهم برويم و از نزديك آمادگي و تجهيزات اين فرمانده ترك را مشاهده كنيم ، ما همواره آن حضرت از خانه بيرون آمديم و به سوي لشگر آن فرمانده ترك حركت كرديم ، و در كنار آن لشكر در چند قدمي ايستاديم و به تماشا پرداختيم .
ناگاه فرمانده ترك سوار بر اسب به سوي ما آمد، وقتي كه نزديك رسيد، امام هادي (ع) به زبان تركي چند كلمه با او سخن گفت ، او به قدري مرعوب عظمت معنوي آن امام ، قرار گرفت كه هماندم از اسب پياده شد و سم مركب امام را بوسيد.
سپس از آن فرمانده پرسيدم : چه موجب شد كه اين گونه مرعوب امام هادي (ع) قرار گرفتي ؟ (با اينكه او را نمي شناختي ؟)
فرمانده گفت : آيا اين شخص (امام هادي) پيامبري از پيامبران است ؟
گفتم : نه .
فرمانده گفت : اين آقا (اشاره به امام هادي) مرا به همان نامي كه در كودكي در منطقه تركستان داشتم صدا زد با اينكه هيچ كس تا كنون نمي دانست كه من چنين نامي داشتم !!.
94)) مجازات دنيوي ساربان بي رحم
روايت كننده گويد: مردي كه دو پا و دو دست او قطع شده بود و هر دو

چشمش كور بود، فرياد مي زد: ربّ نجّني من النّار: ((خدايا مرا از آتش ، نجات بده)).
شخصي به او گفت : ((از براي تو مجازات باقي نمانده ، در عين حال باز مي گوئي خدايا مرا از آتش نجات بده ؟))
گفت : من در كربلا بودم وقتي كه حسين (ع) كشته شد، شلوار و بند شلوار گرانقيمتي را در تن آن حضرت ديدم ، با توجه به اين كه همه لباسهايش را غارت كرده بودند فقط همين شلوار مانده بود، دنيا پرستي مرا به آن داشت تا آن بند قيمتي شلوار را در آورم ، به طرف پيكر امام حسين (ع) نزديك شدم ، تا خواستم آن بند را بيرون بكشم ، ديدم آن حضرت دست راستش را بلند كرد و روي آن بند نهاد، نتوانستم دستش را رد كنم ، از اين رو دستش را قطع كردم ، و همين كه خواستم آن بند را بيرون آورم ، ديدم آن حضرت دست چپش را بلند كرد و روي آن بند نهاد، هر چه كردم نتوانستم ، دستش را از روي بند بردارم ، دست چپش را نيز بريدم ، باز تصميم گرفتم كه آن بند را بيرون آورم ، صداي ترس آور زلزله اي را شنيدم ، ترسيدم و كنار رفتم و در همانجا (شب) كنار بدنهاي پاره پاره شهدا خوابيدم .
ناگاه در عالم خواب ديدم كه گويا محمّد (ص) همراه علي (ع) و فاطمه (س) آمدند و سر حسين (ع) را در دست گرفته اند و فاطمه (س) آن را بوسيد و سپس فرمود: ((پسرم تو را كشتند، خدا آنان را كه با تو چنين كردند بكشد)). شنيدم امام حسين (ع) در پاسخ فرمود: ((شمر مرا كشت ، و اين شخص كه در اينجا خوابيده دستهايم را قطع كرد))، فاطمه (س) به من رو كرد و گفت : ((خداوند دستها و پاهايت را قطع كند و چشمهايت را كور نمايد و تو را داخل آتش نمايد)).
از خواب بيدار شدم ، دريافتم كه كور شده ام و دستها و پاهايم قطع شده ، سه دعاي فاطمه (س) به استجابت رسيده و هنوز چهارمي آن (يعني ورود در آتش) باقي مانده ، اين است مي گويم : ((خدايا مرا از آتش نجات بده)) طبق روايات ديگر اين شخص همان ساربان بوده است .
95)) داوري علي (ع) در باره نزاع پيامبر و اعرابي
ابن عباس مي گويد: پيامبر (ص) از يك نفر اعرابي (عرب باديه نشين) شتري به چهارصد درهم خريد، هنگامي كه پول را داد، اعرابي فرياد زد: هم شتر و هم پول مال من است .
ابوبكر گفت : اي رسول خدا مطلب روشن است ، شما بايد ((بيّنه)) (دو شاهد عادل) بياوريد كه پول مال شما است .
سپس عمر از آنجا عبور كرد، او نيز قضاوت نمود.
سپس علي (ع) آمده ، پيامبر (ص) به اعرابي فرمود: آيا به قضاوت اين جوان كه مي آيد راضي هستي ؟

اعرابي گفت : آري .
هنگامي كه علي (ع) به حضور رسول خدا (ص) رسيد، اعرابي گفت : شتر مال من است ، و اين درهم ها (پولها) نيز مال من است ، و اگر محمّد (ص) ادعاي چيزي مي كند، بيّنه (دو شاهد عادل) بياورد.
امام علي (ع) به اعرابي سه بار گفت : شتر را رها كن تا رسول خدا آن را با خود ببرد (چرا كه شتر را از تو خريده است).
ولي اعرابي ، دستور علي (ع) را نپذيرفت ، آن حضرت اعرابي را گرفت و فشار داد و ضربت محكمي به او زد، مردم اجتماع كردند و هر كسي سخني مي گفت علي (ع) به رسول خدا (ص) عرض كرد:
((نصدقك علي الوحي و لا نصدقك علي اربعماة درهم .
((ما سخن تو را در مورد صدق وحي ، تصديق مي كنيم ، ولي درباره چهار صد درهم تصديق نكنيم .؟))
96)) پاسخ علي (ع) به پرسشهاي قيصر روم
در عصر خلاقت ابوبكر، قيصر روم ، سفير خود را براي پاسخ به چند سؤ ال نزد ابوبكر فرستاد، سفير نزد ابوبكر آمد و چنين سؤ ال كرد: مردي است كه :
1- اميد به بهشت ندارد، و از آتش دوزخ نمي ترسد.
2- و از خدا نمي ترسد.
3- و ركوع و سجده نمي كند.
4- و مردار و خون مي خورد.
5- و فتنه را دوست دارد.
6- و چيزي را كه نديده گواهي بر آن مي دهد.
7- و حق را دشمن دارد و آن را نمي پذيرد.
عمر بن خطّاب كه در آنجا حضور داشت گفت : كار اين مرد جز اين نيست كه با اين امور بر كفر خود مي افزايد.
جريان سؤالات رسول قيصر روم را به علي (ع) خبر دادند، آن حضرت فرمود: آن مردي كه داراي اين صفات است از اولياء خداست :
1و2- او اميد به بهشت ندارد و از آتش دوزخ نمي ترسد، بلكه اميد به خدا دارد و از خدا نمي ترسد، ولي از ظلم خدا نمي ترسد (زيرا خدا ظالم نيست) بلكه از عدل خدا مي ترسد.
3- در نماز ميت ركوع و سجده بجا نمي آورد.
4- و ملخ و ماهي (كه بدون ذبح حلال هستند) و جگر (كه از خون تشكيل شده) مي خورد.
5- و مال و فرزندان را دوست دارد كه فتنه (مايه آزمايش) هستند چنانكه در قرآن (سوره تغابن آيه 15) آمده : انما اولادكم و اموالكم فتنة : ((همانا فرزندان و اموال شما مايه فتنه (امتحان) هستند)).

6- بهشت و دوزخ را نديده ولي گواهي بر وجود آنها مي دهد.
7- و مرگ را با اينكه حق است دشمن دارد و نمي پذيرد.
97)) مختار در مجلس ابن زياد
در آن هنگام كه بازماندگان شهداي كربلا را همراه سرهاي بريده شهيدان به كوفه آوردند و به مجلس عبيداللّه بن زياد وارد نمودند، مختار در جريان حضرت مسلم (ع) بدستور ابن زياد دستگير شده و در زندان به سر مي برد.
ابن زياد براي اينكه دل مختار را بسوزاند دستور داد مختار را از زندان به مجلس خود بياورند، دژخيمان او مختار را كشان كشان با وضع توهين آميز به مجلس ابن زياد آوردند.
هنگامي كه مختار وارد مجلس شد، دريافت كه امام حسين (ع) كشته شده ، و اهل بيت او اسير شده اند و سر بريده امام در ميان طشت است ، بسيار ناراحت شد و از شدت غم ، بيهوش گرديد وقتي كه به هوش آمد، با كمال شجاعت بر سر ابن زياد فرياد كشيد كه : ((اي حرامزاده ! بزودي دمار از روزگار شما در آورم و 380 هزار نفر از بني اميّه را خواهم كشت)).
ابن زياد خشمگين شد و به قتل او فرمان داد.
حاضران ديدند كشتن مختار صلاح نيست و مساءله تاره اي ايجاد مي كند، به ابن زياد گفتند: كشتن مختار موجب بروز فتنه عظيم مي گردد و صلاح نيست ، ابن زياد از كشتن مختار منصرف شد و دستور داد او را به زندان باز گرداندند.
98)) سر بريده و نحس ابن زياد
در قيام مختار كه در سال 66 و 67 هجري قمري انجام گرفت ، ابراهيم پسر مالك اشتر فرمانده سپاه مختار شد و با سپاهي كه ابن زياد و حصين بن نميرو... از سران آن سپاه آن بودند در كنار موصل در گير شد و در اين درگيري بسياري از دشمن كشته شدند، از جمله ((ابن زياد)) به دست ابراهيم پسر مالك اشتر كشته شد.
ابراهيم سرهاي بريده ابن زياد و سران دشمن را براي مختار فرستاد، مختار در آن هنگام غذا مي خورد كه سرهاي برنده دشمنان را كنار مسند مختار به زمين ريختند.
مختار گفت : ((حمد و سپاس خداوند را كه سر مقدس حسين (ع) را هنگامي كه ابن زياد غذا مي خورد نزدش آوردند، اكنون سر نحس ابن زياد را اين هنگام كه غذا مي خورم به نزد من آوردند)).
در اين هنگام ديدند مار سفيدي در ميان سرها پيدا شد و وارد سوراخ گوش او وارد گرديد و از سوراخ بيني ابن زياد شد و از سوراخ گوش او بيرون آمد، و از سوراخ گوش او وارد گرديد و از سوراخ بيني او بيرون آمد، و اين

عمل چندين بار تكرار گرديد.
مختار پس از صرف غذا برخاست با كفشي كه در پايش بود به صورت نحس ابن زياد زد، سپس كفشش را نزد غلامش انداخت و گفت : ((اين كفش را بشوي كه آن را بر صورت كافر نجس نهادم)).
مختار سرهاي نحس دشمنان را براي محمّد حنيفه در حجاز فرستاد، محمّد حنيفه سر ابن زياد را نزد امام سجاد در آن وقت ، غذا مس خورد، فرمود: روزي سر مقدس پدرم را نزد ابن زياد آورند، او غذا مي خورد، عرض كردم : خدايا مرا نميران تا اينكه سر بريده ابن زياد را در كنار سفره ام كه غذا مي خورم بنگرم ، حمد و سپاس خدا را كه دعايم را اكنون به استجابت رسانيده است .
نكته قابل توجّه اينكه : مرحوم حاج شيخ عبّاس محدّث قمّي مي نويسد: آن مار مكرر از بيني ابن زياد وارد مي شد و از گوش او بيرون مي آمد، و تماشاچيان مي گفتند: قد جائت قد جائت : ((مار باز آمد، مار باز آمد)).
و مي نويسد: همان هنگام كه زياد در مجلس خود با چوب خيزران مكرر بر لب و دندان امام حسين (ع) زد، شايد بر اساس تجسّم اعمال ، همان چوب خيزران به صورت مار در آمد و مكرر از بيني او وارد مي شد و از سوراخ گوش او بيرون مي آمد، تا در همين دنيا، مردم مجازات عمل ننگينش را تماشا كنند و عبرت بگيرند آري :
از مكافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو
99)) امام خميني و نماز
بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ
كي از پزشكان قم نقل مي كرد: هنگامي كه خبر دادند امام خميني (قدّس سرّه) دچار ناراحتي قلبي شده اند، خود را به بالين ايشان رسانده و فشار خونشان را گرفتم .
فشار ايشان ، عدد 5 را نشان مي داد كه از نظر طبي خيلي خطرناك بود، كارهاي اوليه را انجام دادم و پس از دو ساعت كه قدري وضع بهتر شده بود، ولي قاعدتا امام نمي توانستند و نمي بايستي حركت كنند، آماده حركت شدند.
عرض كردم : آقا جان ! چرا برخاستيد؟
فرمودند: نماز!
عرض كردم : آقا شما در فقه مجتهديد و من در طبّ، حركت شما به فتواي طبّي من حرام است ، خوابيده نماز بخوانيد.
ايشان با دقّت به نظر من عمل كردند و خوابيده نماز خود را خواندند.
100)) تواضع و بزرگواري امام خميني
فرزند مرحوم آيت اللّه اشرفي اصفهاني (چهارمين شهيد محراب) نقل

مي كرد:
حدود چهل سال قبل كه 15-14 ساله بودم روزي در قم به حمّام رفتم ، هنگام ورود به گرم خانه ، وارد خزينه شدم و بيرون آمدم ، ديدم يكي از آقايان سر خود را صابون زده و روي چشمانش نيز از كف صابون پوشيده است ، و با دست دنبال ظرف آب مي گردد، بلافاصله ظرفي را كه نزديكم بود برداشته و از خزينه پر از آب ساختم و دوبار روي سر وي ريختم .
آن مرد نوراني ، نگاه تشكرآميزي به من انداخت و پرسيد: آيا شما هم سرخود را شسته ايد؟
عرض كردم : خير تازه به حمّام آمده ام .
سرانجام به گوشه اي رفته و سر و صورت خود را صابون زدم ، قبل از آنكه آب به سرم بريزم ناگاه دو ظرف آب ، روي سرم ريخته شد، چشم خود را باز كردم ، ديدم آن مرد بزرگ به تلافي خدمت من ، با كمال بزرگواري محبّت كرده است .
بعد به خانه آمدم و موضوع را به پدرم گفتم ، ولي چون او را نمي شناختم ، نتوانستم معرفي كنم .
بعد از مدتي يكي از روزهاي عيد مذهبي كه با پدرم به منزل علماء مي رفتيم ، ناگاه چشمم به همان مرد نوراني كه در حمّام ديده بودم افتاد و او را به پدرم نشان دادم ، پدرم فرمود: عجب ! ايشان حاج آقا روح اللّه خميني است .

داستان 101 تا 120

101)) پند حكيم
حكيم نكته سنجي ، روزي به شاگردان خود چنين پند داد: اي شاگردان من ! مردم چهار دسته اند:
1- يك دسته از آنها دانا هستند، و مي دانند كه دانا هستند، از آنها درس بياموزيد.
2- دسته ديگر دانا هستند، ولي نمي دانند كه دانا هستند، آنها فراموشكار مي باشند، به آنها يادآوري كنيد.
3- دسته سوّم نمي دانند، و به ناداني خود آگاه هستند، به آنها درس بياموزيد.
4- و بعضي نادانند، و نمي دانند كه جاهل و نادانند، از آنها دوري كنيد.
ابن يمين خراساني در اشعار معروف خود مي گويد:
آن كس كه بداند و بداند كه بداند
اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
آن كس كه بداند و نداند كه بداند
بيدارش نمايد كه بس خفته نماند
آن كس كه نداند و بداند كه نداند
هم خويشتن از ننگ جهالت برهاند
آن كس كه نداند و نداند كه نداند
در جهل مركّب ابد الدّهر بماند
102)) اهميّت ولايت و قبول رهبري امامان
عبدالحميد بن ابي العلاء معروف به ((ابو محمّد)) كه از شيعيان مخلص بودمي گويد: در مكّه كنار كعبه بوديم يكي از غلامان امام صادق (ع) شوم ، ناگاه چشمم به خود امام كه در مسجدالحرام در مسجدالحرام در حال سجده بود.
منتظر شدم تا سر از سجده آنحضرت طول كشيد، برخاستم و چند ركعت نماز خواندم و هنوز ديدم آنحضرت در سجده است ، به غلامش گفتم : امام از چه وقت به سجده رفته است ؟ گفت : قبل از آنكه ما به اينجا بيائيم ، امام سخن ما را شنيد و سجده را به پايان رسانيد و سر از سجده برداشت و به من فرمود: اي ابا محمّد نزد من بيا.
نزديك رفتم و سلام كردم و جواب سلامم را داد، در اين هنگام صداها از كيست ؟
گفتند: صداي (عبادت) گروهي از مرجئه و قدريّه و معتزله (سه گروه اهل تسنّن) مي باشد.

امام صادق (ع) فرمود: آنها قصد دارند با من ملاقات كنند، بر خيز از اينجا برويم ، برخاستم و امام برخاست ، آن گروهها نزد امام آمدند، امام به آنها فرمود: ((از من دور شويد و مرا نيازاريد، من فتوا دهنده به شما نيستم)) سپس دستم را گرفت و از آنها جدا شد و با هم حركت كرديم و از مسجدالحرام بيرون آمديم ، آنگاه امام صادق (ع) به من فرمود:
((اي ابا محمّد! سوگند به خدا اگر ابليس پس از آنكه از فرمان خدا در مورد سجده كردن آدم (ع) سر پيچي كرد، تمام عمر دنيا را براي خدا سجده كند، سودي به حال او نخواهد داشت و خدا از او نمي پذيرد مگر اينكه او آدم را سجده كند، همچنين اين امت گنهكار و سركش و اغفال شده كه بعد از پيامبر (ص)، امام بر حق و نصب شده پيامبر (ص) (يعني علي عليه السلام) را ترك كرده اند، هر چه عبادت و كار نيك كنند، خداوند از آنها نمي پذيرد مگر اينكه امامت علي در آيند و وارد آن دري گردند كه خدا به رويشان گشوده است .
اي ابا محمّد! خداوند پنج فرضيه را بر امّت محمّد (ص) واجب كرد:
1- نماز 2- زكات 3- روزه 4- حج 5 - ولايت و رهبري ما، در مورد چهار فريضه اول ، در بعضي موارد، رخصتي داد، ولي به احدي از مسلمين در مورد ترك ولايت ما، در هيچ مورد، رخصتي نداد.
103)) بزكوهي در دام هوس
يك بز كوهي (شبيه گوزن نر) براي پيدا كردن علف و غذا، روي قلّه هاي كوهها از اين سو به آن سو مي رفت ، بقدري چابك و تيزهوش بود، كه براي نجات از چنگال صيّاد، از بالاي كوهها حركت مي كرد، و همچون پرنده سبك بال ، با تيزي و هوش خاصي از قله اي به قله ديگر مي پريد، و هر كس او را مي ديد، با خود مي گفت : چنين حيوان تيز هوش و تيز پروازي هرگز طعمه صيّاد نمي شود.
ناگاه از بالاي قله كوه ، چشمش بر بز كوهي ماده كه بر بالاي قله كوه ديگر مي چريد افتاد، مستي شهوت آنچنان چشمان او را خيره و كور كرد كه فاصله زياد بين دو كوه را، فاصله اندكي تصوّر كرد و با جهش بسيار تندي از بالاي قله بلند كوه ، به سوي بز كوهي ماده روانه شد، ولي با همين سرعت در ميان دره عميق و وحشتناك بين دو كوه سرنگون گرديد.
آري او كه با چابكي و تيز هوشي ويژه اي از چنگ صيادان كهنه كار و تكاور به سادگي مي گريخت ، براثر سرمستي و غفلت ، آنچنان سر درگم شد كه دام اژدهاي نفس اماره او را به دره هولناكي واژگون نمود، و اين دام بقدري نيرومند است كه حتي رستم پهلوان را در هم مي شكند، پس قهرمان حقيقي كسي است كه اسير اين دام نگردد چنانكه مولانا در مثنوي در پايان اين قصه گويد:
باشد اغلب صيد اين بز اين چنين

ورنه چالا كيست چست و خصم بين
رستم ار چه با سرو سبلت بود
دام پا گيرش يقين شهوت بود
104)) تاكتيك ابوطالب و علي (ع) براي حفظ پيامبر (ص)
در آغاز بعثت ، مشركان همواره در صدد آزار پيامبر (ص) بودند، حتي تصميم گرفتند كه آنحضرت را به قتل برسانند ولي وجود بني هاشم (قبيله پيامبر) مانع مي شد كه آنها آنحضرت را بكشند.
مثلا ابولهب عموي پيامبر (ص) با اينكه مشرك بود، ولي حاضر نبود كه برادرزاده اش حضرت محمّد (ص) را بكشند.
همسر ابولهب بنام ((امّ جميل)) به مشركان قول داد كه در فلان روز (مثلا روز يكشنبه) شوهرم را در خانه مي نشانم و سر گرم مي كنم تا از بيرون خانه كاملا غافل بماند، آنگاه شما محمّد (ص) را در غياب شوهرم بكشيد.
روز يكشنبه فرا رسيد، امّ جميل شوهرش را در خانه ، با نوشيدنيها و خوراكيها و قصه گوئيها سر گرم كرد، مشركان در بيرون در صدد اجراي طرح قتل پيامبر (ص) برآمدند.
ابوطالب (كه در ظاهر در صف مشركان بود و در باطن ايمان داشت ، و بطور تاكتيكي رفتار مي كرد) از جريان اطلاع يافت ، فوري به پسرش علي (ع) (كه كودكي حدود 13 ساله بود) فرمود: به خانه عمويت ابولهب برو اگر در خانه بسته بود، در را بزن هر گاه باز كردند، وارد خانه شو و اگر باز نكردند در را بشكن و وارد خانه شو و نزد ابولهب برو و بگو پدرم گفت : ان امرءا عينه في القوم فليس بذليل : ((كسي كه عمويش (مثل تو) رئيس قوم باشد، خوار نخواهد شد.))
علي (ع) به سوي خانه ابولهب روانه شد، ديد در خانه بسته است ، در را زده كسي در را باز نكرد، در فشار داد و شكست و وارد خانه شد و نزد ابولهب رفت ، ابولهب تا علي (ع) را ديد گفت : برادرزاده چه خبر؟
علي (ع) فرمود: پدرم گفت : ((كسي كه عمويش (مثل تو) رئيس قوم است خوار نخواهد شد.))
ابولهب گفت : پدرت راست مي گويد، مگر چه شده ؟
علي (ع) فرمود: مي خواهند برادر زاده ات محمّد (ص) را بكشند و تو غذا مي خوري و نوشابه مي نوشي ؟
احساسات ابولهب به جوش آمد و برخاست و شمشيرش را برداشت تا از خانه بيرون بيايد، امّ جميل ، سر راه او را گرفت ، ابولهب كه بسيار عصباني بود، سيلي محكمي به صورت امّ جميل زد كه چشم او لوچ گرديد و تا آخر عمر لوچ بود آنگاه ابولهب از خانه بيرون آمد، وقتي كه مشركان او را شمشير بدست ديدند و آثار خشم در چهره اش مشاهده كردند، نزد او آمده ، گفتند: چه شده كه ناراحتي ؟

ابولهب گفت : شنيده ام شما تصميم گرفته ايد برادر زاده ام را بكشيد.
((والات و العزي لقد هممت ان اسلم ثمّ تنظرون ماصنع ؟))
: ((سوگند به دو بت لات و عزّي ، تصميم گرفته ايد قبول اسلام كنم ، سپس مشاهده خواهيد كرد كه با شما چگونه رفتار مي نمايم .))
مشركان (ديدند اسلام آوردن ابولهب ، خيلي گران تمام مي شود) به دست و پاي او افتاده و عذر خواهي كردند، و سرانجام ابولهب آرام گرفت و از تصميم خود منصرف شد و به خانه اش بازگشت .
به اين ترتيب ، ابوطالب و علي (ع) احساسات ابولهب را براي حفظ رسول (ص) تحريك نموند و نقشه مشركان را نقش بر آب نمودند.
105)) بانوي بد اخلاق
عصر رسول خدا (ص) بود، بانوي مسلماني زندگي مي كرد، همواره روزه مي گرفت و به نماز اهميّت بسيار مي داد، حتي شب را با عبادت و مناجات به سر مي برد، ولي بداخلاق بود و با زبان خود همسايگانش را مي آزرد.
شخصي به محضر رسول خدا (ص) آمد و عرض كرد: فلان بانو همواره روزه مي گيرد و شب زنده داري مي كند، ولي بداخلاق است و با نيش زبانش همسايگان را مي آزارد.
رسول اكرم (ص) فرمود: لا خير فيها، هي من اهل النّار: ((در چنين زني خيري نيست و او اهل دوزخ است)).
106)) عذاب قبر
امام صادق (ع) فرمود: شخص نيكوكاري از دنيا رفت ، او را به خاك سپردند، در عالم قبر (ماءمورين الهي) او را نشاندند، يكي از ماءمورين به او گفت : ما مي خواهيم صد تازيانه از عذاب الهي را بر تو بزنيم .
مرد نيكوكار گفت : طاقت ندارم .
ماءمور گفت : 99 تازيانه مي زنيم .
او جواب داد: طاقت ندارم .
ماءموران الهي (بخاطر اينكه آن شخص ، مرد نيكوكار بود) عدد به عدد كم كردند و او مكرّر در جواب مي گفت : طاقت ندارم .
تا اينكه ماءموران گفتند: يك تازيانه به تو مي زنيم ، و ديگر هيچ راهي براي عفو اين يك تازيانه نيست ، حتما بايد اين تازيانه را بخوري .
او پرسيد: به خاطر چه گناهي اين تازيانه را مي زنيد؟
ماءموران در پاسخ گفتند:
((لانّك صليت يوما بغير وضوء، و مررت علي ضعيف فلم تنصره .))
: ((زيرا تو يك روز بدون وضو نماز خواندي و در كنار مظلوم ضعيفي عبور كردي ولي او را ياري ننمودي)).
همان يك تازيانه را زدند، قبر او پر از آتش شد.

107)) نفرين پدر، و لطف علي (ع)
اواخر شب بود، علي (ع) همراه فرزندش حسن (ع) كنار كعبه براي مناجات و عبادت آمدند، ناگاه علي (ع) صداي جانگذاري شنيد، دريافت كه شخص دردمندي با سوز و گداز در كنار كعبه دعا مي كند و با گريه و زاري ، خواسته اش را از خدا مي طلبد.
علي (ع) به حسن (ع) فرمود: نزد اين مناجات كننده برو و ببين كيست او را نزد من بياور.
ام ام حسن (ع) نزد او رفت ديد جواني بسيار غمگين با آهي پرسوز و جانكاه مشغول مناجات است فرمود: اي جوان ، اميرمؤمنان پسر عموي پيغمبر(ص) تو را مي خواهد ببينيد، دعوتش را اجابت كن .
جوان لنگان لنگان با اشتياق وافر به حضور علي (ع) آمد، علي (ع) فرمود: چه حاجت داري ؟
جوان گفت : حقيقت اين است كه من به پدرم آزار مي رساندم ، او مرا نفرين كرده و اكنون نصف بدنم فلج شده است .
امام علي (ع) فرمود: چه آزاري به پدرت رسانده اي ؟
جوان عرض كرد: من جواني عياش و گنهكار بودم ، پدرم مرا از گناه نهي مي كرد، من به حرف او گوش نمي دادم ، بلكه بيشتر گناه مي كردم ، تا اينكه روزي مرا در حال گناه ديد باز مرا نهي كرد، سرانجام من ناراحت شدم چوبي برداشتم طوري به او زدم كه بر زمين افتاد و با دلي شكسته برخاست و گفت : ((اكنون كنار كعبه مي روم و براي تو نفرين مي كنم))، كنار كعبه رفت و نفرين كرد.
نفرين او باعث شد، نصف بدنم فلج گرديد - در اين هنگام آن قسمت از بدنش را به امام نشان داد - بسيار پشيمان شدم نزد پدرم آمدم و با خواهش و زاري از او معذرت خواهي كردم ، و گفتم مرا ببخش برايم دعا كن .
پدرم مرا بخشيد و حتي حاضر شد كه با هم به كنار كعبه بيائيم و در همان نقطه اي كه نفرين كرده بود دعا كند تا سلامتي خود را باز يابم .
با هم به طرف مكّه رهسپار شديم ، پدرم سوار بر شتر بود، در بيابان ناگاه مرغي از پشت سر، سنگي پراند، شتر رم كرد و پدرم از بالاي شتر به زمين افتاد و به بالينش رفتم ، ديدم از دنيا رفته است ، همانجا او را دفن كردم و اكنون خودم باحالي جگر سوز به اينجا براي دعا آمده ام .
امام علي (ع) فرمود: از اين كه پدرت با تو به طرف كعبه براي دعا در حق تو مي آمد، معلوم مي شود كه پدرت از تو راضي است ، اكنون من در حق تو دعا مي كنم .
امام بزرگوار، در حق او دعا كرد، سپس دستهاي مباركش را به بدن آن جوان ماليد، هماندم جوان سلامتي خود را باز يافت .

سپس امام علي (ع) نزد پسرانش آمد و به آنها فرمود: عليكم ببرّ الوالدين : ((بر شما باد، نيكي به پدر و مادر)).
108)) اقتضاي شير مادر
الاغ و شتري را كه لاغر شده بودند و ديگر توان باركشي نداشتند، رها كرده بودند، اين دو خود را به علف زاري رسانده و ماءنوس شدند.
الاغ گفت : خوب است ما در اينجا برادروار زندگي كنيم و از اين جاي پر آب و علف به جائي نرويم و مخفيانه با هم بسازيم و كسي از حال و روزگار ما با خبر نشود و اين علفزار در انحصار ما باشد و كيف كنيم .
شتر گفت : پيشنهاد بسيار خوبي است ، اگر شير مادر بگذارد.
الاغ گفت : شير مادر چه دخالتي دارد؟
شتر گفت : بي دخالت نيست .
مدتي گذشت و آن دو حيوان ، بدون مزاحم از آب و هوا و علف آن علف زار استفاده كرده و هر دو فربه شدند، اتفاقا كارواني كه دراي چند الاغ بودند، از كنار آن علفزار عبور مي كردند، كاروانيان براي رفع خستگي چند ساعتي در آنجا ماندند، در همين حال صداي عرعر الاغهاي آن كاروان بلند شد، و همين موجب شد كه الاغ دوست شتر نير ((عرعر)) كرد.
شتر گفت : چرا صدا بلند مي كني ، صداي تو باعث مي شود كه كاروانيان به حال ما مطّلع شده و مي آيند و ما را مي گيرند و زير بارهاي سنگين خود قرار مي دهند.
الاغ گفت : اقتضاي شير مادر است .
همانگونه كه شتر حدس زد، كاروانيان به دنبال صدا آمدند و شتر و الاغ فربه را بدون صاحب در بيابان علفزار ديدند و گرفتند و با خود بردند و هر دو را بار كرده و روانه ساختند، كاروان همچنان حركت مي كرد تا به دامنه كوهي رسيدند، الاغ همين كه دامنه كوه را نگاه كرد، خود را شل نمود و به زمين انداخت چرا كه مدتي كارش بخور و بخواب بود و نمي توانست باركشي كند.
كاروانيان وقتي چنين ديدند، تصميم گرفتند الاغ را بر شتر بار نمايند، شتر با بار سنگين همچنان از دامنه كوه بالا مي رفت وقتي كه به قلّه كوه رسيد بناي رقصيدن كرد.
الاغ به او گفت : اي برادر چه مي كني مگر نمي داني كه در كجا هستيم ، و با رقصيدن تو من به دره هولناك كوه مي افتم و قطعه قطعه مي شوم .
شتر گفت : برادر، اين اقتضاي شير مادر است !! سرانجام الاغ از پشت شتر سقوط كرد و به هلاكت رسيد.
109)) موعظه پيامبر (ص)
مردي به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت : اي رسول خدا به من دانش بياموز.

پيامبر (ص) فرمود: بر تو باد به قطع اميد از آنچه در دست مردم است فانه الغني الحاضر: ((زيرا بي نيازي نقد، همين است)).
او عرض كرد: زدني يا رسول اللّه : ((اي رسول خدا بر علم آموزي خود بيفزا)).
پيامبر (ص) فرمود: از طمع بپرهيز، فانه الفقر الحاضر: ((زيرا طمع فقر نقد است)).
او عرض كرد: اي رسول خدا، باز بيفزا.
پيامبر (ص) فرمود:
((اذا هممت بامر فتد بر عاقبته ، فان يك خيرا ورشدا فاتبعه ، و ان يك غيا فدعه .))
:((هنگامي كه به امري تصميم گرفتي در مورد عاقبت آن بينديش ، هر گاه عاقبت آن خير و مايه رشد باشد، از آن پيروي كن ، و اگر عاقبت آن گمراهي باشد، از آن بگذر و دوري كن)).
110)) جريان مسموم نمودن پيامبر (ص) و عفو و گذشت او
سال هفتم هجرت بود، مسلمين به فرمان پيامبر (ص) براي فتح خيبر و دژهاي يهود عنود، بسيج شدند، سرانجام با كشته شدن ((مرحب)) قهرمان معروف يهود بدست امام علي (ع)، قله هاي يهود فتح گرديد و به دست مسلمين افتاد.
خواهر مرحب تصميم گرفت رسول خدا (ص) را با غذايي كه به او اهداء مي كند مسموم كند، او مقداري گوشت و پاچه گوسفند را پخت و بريان نمود و سپس با زهر مسموم كرد و به عنوان هديه به حضرت رسول (ص) برد و اهداء نمود.
رسول خدا (ص) با همراهان از آن گوشت و پاچه گوسفند خوردند، ولي هنگام خوردن ، رسول خدا (ص) متوجه شدند، به همراهان فرمودند: از خوردن غذا دست برداريد، سپس شخصي را به سوي آن زن يهودي فرستاد تا او را بياورد او رفت و آن زن را به حضور رسول خدا (ص) آورد.
پيامبر (ص) به آن زن فرمود: آيا تو اين گوشت گوسفند را با زهر مسموم نموده اي ؟
زن گفت : چه كسي تو را به اين راز خبر داد؟
پيامبر (ص) فرمود: خود اين لقمه پاچه كه در دستم هست خبر داد.
زن گفت : آري من آن را مسموم كردم .
پيامبر (ص) فرمود: منظورت چه بود؟
زن گفت :با خود گفتم : ((اگر او پيامبر باشد،اين گوشت مسموم به او آسيب نمي رساند، و اگر پيامبر نباشد، ما از دستش راحت مي شويم)).
پيامبر (ص) آن زن را نه تنها مجازات نكرد، بلكه او را با كمال بزرگوار بخشيد.

بعضي از اصحاب آنحضرت كه از آن گوشت خورده بودند مردند، رسول خدا (ص) دستور داد كه از پشتش نزديك گردن ، خون بگيرند، تا آثار زهر با بيرون آمدن خون ، كاسته شود، ابوهند كه غلام آزاد شده طايفه بني بياضه از مسلمين انصار بود از آنحضرت خون گرفت . ولي آثار زهر همچنان در بدن آنحضرت باقي ماند و گاهي آنحضرت را بيمار و بستري مي كرد، سرانجام بر اثر آن بيمار شديد شد و از دنيا رفت .

111)) دست غيبي

هنگامي كه امام سجاد (ع) را با بازماندگان شهداي كربلا، به صورت اسير به شام نزد يزيد آورند، يزيد در گفتاري به امام سجاد (ع) گفت : ((پدر و جدّت مي خواستند امير بر مردم بشوند، شكر خدا را كه آنها را كشت و خونشان را ريخت)).

امام سجّاد (ع) فرمودند: ((همواره مقام نبّوت و رهبري ، مخصوص پدران و اجداد من بود، قبل از آنكه تو به دنيا بيائي)).

هنگامي كه امام سجّاد (ع) خود را به پيامبر (ص) نسبت داد، (و به يزيد فهماند كه ما بجاي پيامبر (ص) و جانشين او هستيم) يزيد به جلواز خود (يعني يكي از جلادان خونخوار خود) گفت : اين شخص (اشاره به امام سجّاد عليه السّلام) را به بوستان ببر و در آنجا قبري بكن ، و او را بكش و در آن قبر دفن كن .

جلواز، امام را به آن بوستان برد و مشغول كندن قبر شد، و امام سجّاد (ع) در اين حال نماز مي خواند، هنگامي كه جلواز تصميم بر قتل امام سجّاد (ع) گرفت ، دستي در فضا پيدا شد و چنان به صورت او زد كه جيغ كشيد و به زمين افتاد و هماندم جان داد.

خالد پسر يزيد، وقتي كه جلواز را چنين ديد، با شتاب نزد پدر آمد و جريان را خبر داد، يزيد دستور داد كه او را در همان قبري كه براي امام سجّاد كنده بود،به خاك بسپرند، و امام را از آن بوستان آزاد نمايند، و هم اكنون محل حبس امام سجّاد (ع) در آن بوستان ، مسجدي شده و ياد آور خاطره داستان فوق است .

112)) حاضر جوابي عقيل

روزي عقيل (برادر علي عليه السّلام) وارد بر معاويه شد، معاويه آهسته به عمروعاص گفت : امروز تو را در رابطه با عقيل مي خندانم .

عقيل وارد مجلس شد و سلام كرد، معاويه به او گفت : خوش آمدي اي كسي كه عمويت ((ابولهب)) است .

بي درنگ عقيل جواب داد: سلامت باشي اي كسي كه عمّه ات حمّالة الحطب (همسر ابولهب) است كه در گردنش ريسماني از ليف خرما بود (بايد توجه داشت كه همسر ابولهب به نام امّ جميل دختر حرب جدّ اوّل معاويه بود).

معاويه : به نظر تو ابولهب كجاست ؟
عقيل : وقتي كه داخل دوزخ شدي در جانب چپ تو مي نگري كه ابولهب با همسرش هم بستر شده اند.
معاويه : آيا فاعل در آتش بهتر است يا مفعول ؟!
عقيل : به خدا در عذاب دوزخ ، هر دو مساويند.
113)) قضاي سي سال نماز
شخصي اهل مسجد و نماز بود، نماز جماعتش ترك نمي شد، به قدري مقيّد بود كه زودتر از ديگران به مسجد مي آمد و در صف اوّل جماعت قرار مي گرفت و آخرين نفري بود كه از مسجد بيرون مي رفت ، روشن است كه چنين انساني ، بايد فردي خدا ترس و متدين و متعهد باشد، يكي از روزها اموري باعث شد كه اندكي دير به مسجد رسيد، ديد در صف اوّل جماعت جا نيست مجبور شد در صف آخر قرار بگيرد، ولي پيش خود خجالت مي كشيد و آثار شرمندگي از چهره اش پديدار شد، با خود مي گفت چرا در صف آخر قرار گرفتم ...
ناگهان به خود آمد كه اين چه فكر باطلي است كه بر من چيره شده است ؟ اگر خلوص باشد كه روح عبادت است ، صف اول و آخر ندارد،به خود گفت : عجب !معلوم مي شود سي سال نماز تو آلوده به ريا بوده ، و گرنه نمي بايست صف آخر، شائبه اي در دل تو ايجاد كند.
اين فكر، نوري در قلبش به وجود آورد، كه بايد چاره جوئي كرد، و تا دير نشده ، غول ريا را از كشور تن بيرون نمود، به سوي خدا پناه برد، و از شر شيطان به پناه الهي رفت ، با صبر و حوصله ، توبه حقيقي كرد و خود را اصلاح نمود، و تصميم گرفت كه تمام نمازهاي سي ساله اش را قضا كند، زيرا دريافت كه در صف اوّل بوده ، و در آنها شائبه ريا وجود داشته ، آري از خواب غفلت بيدار گشت و با همّتي قوي روح و روان خود را با آب توبه حقيقي شستشو داد و نمازهاي سي ساله اش را قضا نمود.
114)) شهيد الحمار
عصر پيامبر اسلام (ص) بود، در يكي از جنگها، بين رزمندگان اسلام با سپاه كفر درگيري شديدي به وجود آمد، شدت درگيري به قدري بود كه صداي شمشيرها و نيزه ها از دور به گوش مي رسيد، در اين ميان نگاه يكي از رزمندگان اسلام به كافري افتاد كه سوار بر الاغ سفيد رنگ و چالاك شده بود، جلوه زيباي الاغ ، چشم آن رزمنده مسلمان را خيره كرد، همين زرق و برق ، باعث شد كه شيطان فكر و نيّت او را آلوده كند، او با خود گفت ، بروم آن كافر را بكشم و الاغ چابك و سفيد رنگش را براي خود تصاحب كنم ، با همين نيّت به سوي او رفت ، اتفاقا بدست جنگجويان كافر، كشته شد، مسلمين كه به نيّت آلوده او پي برده بودند، او را شهيد راه الاغ خواندند و با عنوان ((شهيد الحمار))، جنگ ناخالص او را تخطئه نمودند آري

جهاد بايد في سبيل اللّه باشد نه في سبيل الحمار!!
115)) زيركترين زيرك ها
روز خوشي بود، اصحاب چون پروانه دور وجود مقدّس رسول خدا (ص) نشسته بودند و از فيوضات معنوي آن بزرگوار بهره مند مي شدند.
پيامبر (ص) به آنها فرمودند: آيا مي خواهيد شما را به زيركترين زيركها و احمق ترين احمق ها خبر بدهم ؟
حسّ كنجكاوي ، با مطرح شدن اين سؤال عميق و سرنوشت ساز، تحريك شد، معلوم بود كه همه با اشتياق ، آمادگي خود را براي شنيدن پاسخ اين سؤ ال ، اعلام نمايند، همه عرض كردند: آري .
پيامبر (ص) فرمودند:
((اكيس الكيسين من حاسب نفسه و عمل لما بعد الموت ، و احمق الحمقاء من اتبع نفسه هواه و تمني علي اللّه الاماني .))
: ((زيركترين زيركها كسي است كه قبل از مرگ ، خود را به حساب بكشد، و كردار نيك براي پس از مرگ انجام دهد، و احمق ترين احمق ها كسي است كه از هوسهاي نفساني پيروي نمايد و در عين حال از درگاه خدا آرزوي آرزوها (مانند رستگاري و بهشت) را كند.))
116)) جامعه رشد يافته اسلامي
روزي سعيدبن حسن يكي از شاگردان امام باقر (ع) در حضور آنحضرت بود، امام به او فرمود: آيا در جامعه اي كه زندگي مي كني ، اين روش وجود دارد، كه اگر برادر ديني ، نيازمند شد، نزد برادر دينيش بيايد و دست در جيب او كند و به اندازه نياز خود از جيب او پول بر دارد، و صاحب پول از او جلوگيري ننمايد؟
سعيد گفت : نه ، چنين روش و چنين كسي را در جامعه خودم سراغ ندارم .
امام باقر (ع) فرمود: بنابراين اخوت و برادري اسلامي در جامعه نيست .
سعيد گفت : در اين صورت آيا ما در راستاي سقوط و هلاكت هستيم ؟
امام فرمود: ((عقل اين مردم هنوز تكميل نشده است)) يعني : تكليف به حساب درجات عقل و رشد اسلامي افراد، مختلف مي شود، اگر جامعه شما از عقيل كافي و رشد عالي اسلامي بر خوردار بود، به گونه اي مي شد كه نيازمندان از جيب بي نيازان به اندازه نياز خود بر مي داشتند، بي آنكه بي نيازان ، ناراضي شوند.
117)) نهي شديد امام صادق (ع) از كمك به ظالم
عذافر از شاگردان و مريدان جدّي امام صادق (ع) بود، به امام خبر رسيد كه عذافر، مدتي براي ربيع و ابوايّوب (دو نفر از ستمگران) كارگري كرده و به آنها كمك نموده است ، او را به حضور طلبيد و فرمود: ((اي عذافر، چنين خبري به من رسيده است ، آيا تو در اين فكر نيستي كه در روز

قيامت به عنوان ((اعوان الظلمه)) (كمك كننده ظالمان) مورد خطاب خداوند گردي ، در اين صورت ، چه حالي خواهي داشت ؟ و چه مي كني ؟
عذافر، از نصيحت و تهديد شديد امام ، نگران و مضطرب شد و آنچنان ناراحت گرديد كه مشت بر خود مي كوبيد و سكوت غمباري ، او را فرا گرفته بود.
امام صادق (ع) وقتي كه آن حالت را از او ديد، به او فرمود ((اي عذافر من تو را از آن چيز ترساندم كه خدا مرا به آن ترسانيده است)) (يعني مساءله را جدي بگير، من آن را پيش خود نگفته ام ، بلكه فرمان خداست).
فرزند عذافر مي گويد: پدرم پس از چند روز، از شدت ناراحتي و اندوه ، كه چرا با ستمگران همكاري كرده است ، جان باخت و از دنيا رفت .
118)) لطف خفيّ خدا
در ميان بني اسرائيل ، خانواده اي چادر نشين در بيابان زندگي مي كردند، (و زندگي آنها به دامداري و با كمال سادگي و صحرانشيني مي گذشت) آنها (علاوه بر چند گوسفند) يك خروس و يك الاغ و يك سگ داشتند، خروس آنها را براي نماز بيدار مي كرد، و با الاغ ، وسائل زندگي خود را حمل مي كردند و به وسيله آن براي خود از راه دور آب مي آوردند، و سگ نيز در آن بيابان ، بخصوص در شب ، نگهبان آنها از درّندگان بود.
اتفاقا روباهي آمد و خروس آنها را خورد، افراد آن خانواده ، محزون و ناراحت شدند، ولي مرد آنها كه شخص صالحي بود مي گفت : خير است ان شاء اللّه .
پس از چند روزي ، سگ آنها مرد، باز آنها ناراحت شدند، ولي مرد خانواده گفت : خير است ان شاء اللّه ، طولي نكشيد كه گرگي به الاغ آنها حمله كرد و آن را دريد و از بين برد، باز مرد آن خانواده گفت : خير است ان شاء اللّه .
در همين ايام ، روزي صبح از خواب بيدار شدند، ديدند همه چادرنشين هاي اطراف مورد دستبرد و غارت دشمن واقع شده و همه اموال آنها به غارت رفته و خود آنها نيز به عنوان برده به اسارت دشمن در آمده اند، و در آن بيابان تنها آنها سالم باقي مانده اند.
مرد صالح گفت : راز اينكه ما باقي مانده ايم اين بوده كه چادرنشينهاي ديگر داراي سگ و خروس و الاغ بوده اند، و به خاطر سر و صداي آنها شناخته شده اند و به اسارت دشمن در آمده اند.
ولي ما چون سگ و خروس و الاغ نداشتيم ، شناخته نشده ايم ، پس خير ما در هلاكت سگ و خروس و الاغمان بوده است كه سالم مانده ايم .
اين بود نتيجه گفتار مخلصانه مرد خانواده كه همواره براي شكرگزاري خدا، در برابر حوادث مي گفت : خير است ان شاء اللّه ، آري لطف خفي

خداوند شامل حال چنين افراد خواهد شد.
119)) نتيجه ترحّم
يكي از علماي ربّاني قرن دوازدهم مرحوم سيد محمّد باقر شفتي رشتي معروف به ((حجّة الاسلام شفتي)) است كه از مجتهدين برازنده و پرهيزكار بود، او بسال 1175 ه ق در جرزه طارم گيلان ديده به جهان گشود و بسال 1260 در سنّ 85 سالگي در اصفهان از دنيا رفت و مرقد شريفش در كنار مسجد سيّد اصفهان ، معروف و مزار علاقمندان است .
وي در مورد نتيجه ترحم ، و فراز و نشيب زندگي خود، حكايتي شيرين دارد كه در اينجا مي آوريم :
حجّة الاسلام شفتي در ايام تحصيل خود در نجف و اصفهان به قدري فقير بود كه غالبا لباس او از زيادتي وصله به رنگهاي مختلف جلوه مي كرد، گاهي از شدت گرسنگي و ضعف ، غش مي كرد، ولي فقر خود را كتمان مي نمود و به كسي نمي گفت .
روزي در مدرسه علميه اصفهان ، پول نماز وحشتي بين طلاب تقسيم مي كردند، وجه مختصري از اين ناحيه به او رسيد، چون مدتي بود گوشت نخورده بود، به بازار رفت و با آن پول جگر گوسفندي را خريد و به مدرسه بازگشت ، در مسير راه ناگاه در كنار كوچه اي چشمش به سگي افتاد كه بچه هاي او به روي سينه او افتاده و شير مي خورند، ولي از سگ بيش از مشتي استخوان باقي نمانده بود و از ضعف ، قدرت حركت نداشت .
حجّة السلام به خود خطاب كرده و گفت : اگر از روي انصاف داوري كني ، اين سگ براي خوردن جگر، از تو سزاوارتر است ، زيرا هم خودش و هم بچه هايش گرسنه اند، از اين رو جگر را قطعه قطعه كرد و جلو آن سگ انداخت .
خود حجّة السلام شفتي نقل مي كند: وقتي كه پاره هاي جگر را نزد سگ انداختيم گوئي او را طوري يافتم كه سر به طرف آسمان بلند كرد و صدائي نمود، من دريافتم كه او در حق من دعا مي كند.
از اين جريان چندان نگذشت كه يكي از بزرگان ، از زادگاه خودم ((شفت)) مبلغ دويست تومان براي من فرستاد و پيام داد كه من راضي نيستم از عين اين پول مصرف كني ، بلكه آن را نزد تاجري بگذار تا با آن تجارت كند و از سود تجارت ، از او بگير و مصرف كن .
من به همين سفارش عمل كردم ، به قدري وضع مالي من خوب شد كه از سود تجارتي آن پول ، مبلغ هنگفتي به دستم آمد و با آن حدود هزار دكان و كاروانسرا خريدم و يك روستا را در اطراف محلّمان بنام گروند، به طور در بست خريداري نمودم ، كه اجاره كشاورزي آن در هر سال نهصد خروار برنج مي شد، داراي اهل و فرزندان شدم و قريب صد نفر از در خانه من نان مي خورند، تمام اين ثروت و مكنت بر اثر ترحّمي بود كه من به آن

سگ گرسنه نمودم ، و او را بر خودم ترجيح دادم .
120)) نگهداري نتائج اعمال نيك
جمعي در محضر رسول خدا (ص) بودند، آنحضرت به آنها رو كرد و فرمود: كسي كه بگويد ((سبحان اللّه))، خداوند درختي در بهشت براي او مي كارد، و كسي كه بگويد: ((الحمدللّه)) خداوند درختي در بهشت براي او پديد مي آورد، و كسي كه بگويد ((لا اله اللّه))، خداوند بخاطر آن درختي در بهشت براي او ايجاد مي كند.
مردي از قريش گفت : ((بنابراين درختهاي ما در بهشت بسيار است ، زيرا ما اين ذكرها را مكرر مي گوئيم)).
پيامبر (ص) فرمود:
((نعم و لكن اياكم ان ترسلوا عليها نيرانا فتحرقوها.))
: ((آري ، ولي بپرهيزيد از فرستادن آتش به سوي آن درختها كه موجب سوزاندن آنها شويد)).
چرا كه خداوند در قرآن (آيه 33 سوره محمّد) مي فرمايد:
((يا ايّها الّذين آمنوا اطيعوا اللّه الرسول و لا تبطلوا اعمالكم .))
((اي كساني كه ايمان آورده ايد خدا و رسولش را اطاعت كنيد، و اعمال خود را باطل نسازيد)).

121)) رد مصالحه قريش
هنگامي كه پيامبر اسلام دعوتش را در مكّه آشكار كرد، مشركان از راههاي گوناگون به كارشكني پرداختند، ولي نتيجه نگرفتند، سرانجام براي مطالعه نزد ابوطالب عموي پيامبر (ص) آمدند و گفتند: برادر زاده تو به خدايان ما ناسزا مي گويد و عقائد جوانان ما را فاسد كرده و بين ما تفرقه افكنده است ، ما براي مصالحه به اينجا آمده ايم ، به او بگو اگر كمبود مالي دارد، آنقدر از ثروت دنيا براي او جمع كنيم كه ثروتمندترين مرد قريش گردد، و اگر رياست مي خواهد ما حاضريم او را رئيس خود گردانيم .
ابوطالب پيشنهاد مشركان را به آنحضرت ابلاغ كرد، پيامبر (ص) فرمود:
((لو وضعوا الشمش في يميني والقمر في يساري ، ما اردته ، و لكن كلمة يعطوني ، يملكون بها العرب و تدين بها العجم و يكونون ملوكا في الجنة .))
:((اگر آنها خورشيد را در دست راست من ، و ماه را در دست چپ من بگذارند، من به آن (در برابر قبول چنين پيشنهاد) تمايل ندارم ، ولي به جاي اينها، در يك جمله با من موافقت كنند، تا در پرتو آن جمله بر عرب حكومت كنند و غير عرب نيز در آئين آنها در آيند، و در آخرت سلاطين بهشت گردند)).
ابوطالب پيام پيامبر را به آنها ابلاغ كرد، آنها (كه خبر از آن جمله نداشتند) گفتند: يك جمله كه سهل است اگر ده جمله هم باشد مي پذيريم ، بگو آن چيست ؟
پيامبر (ص) (توسط ابوطالب به آنها) پيام داد كه آن جمله اين است :
تشهدون ان لا اله الا اللّه و اني رسول اللّه : ((گواهي دهيد كه معبودي جز خداي يكتا نيست ، و من رسول خدا هستم)).
مشركان ، از شنيدن اين سخن سخت وحشت و تعجّب كردند و گفتند: آيا ما 360 خدا را رها كنيم و تنها به سراغ يك خدا برويم ، براستي چه چيز عجيبي ؟!
آيات 4 تا 7 سوره صاد در اين باره نازل گرديد، كه در آيه 5 از زبان مشركان مي خوانيم كه گفتند:
((اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشيي عجاب .))
((آيا او (پيامبر) به جاي آنهمه خدايان ، يك خدا قرار داده ؟، براستي چنين قراردادي عجيب و شگفت آور است)).
به اين ترتيب پيامبر (ص) در برابر هر گونه مصالحه و سازش با مشركان ، مخالف كرد و براي حفظ توحيد الهي هيچگونه چراغ سبزي به آنها نشان نداد.

122)) سوغات شهيد مطهّري از پاريس
آن هنگام كه امام خميني (ره)از عراق به پاريس رفتند، عده اي از بزرگان به ديدار امام شتافتند، يكي از آنها ديدار علامه شهيد مرتضي مطهّري بود، شهيد مطهّري پس از اين ملاقات به ايران باز گشتند، دوستانش از او پرسيدند: از پاريس چه ديدي ؟ او در پاسخ گفت : ((چهار آمن)) ديدم ، اكنون اين موضوع را از زبان خود شهيد مطهّري بشنويم :
من كه قريب دوازده سال در خدمت اين مرد بزرگ تحصيل كرده ام ، باز وقتي كه در سفر اخير به پاريس ، به ملاقات و زيارت ايشان رفتم ، نيز اضافه كرد، وقتي برگشتم ، دوستانم پرسيدند: چه ديدي ؟
گفتم : چهارتا ((آمَنَ)) ديدم .
1- آمَنَ بِهَدَفِهِ: ((امام خميني به هدفش ايمان دارد))، دنيا اگر جمع بشود نمي تواند او را از هدفش منصرف كند.
2- آمَنَ بِسَبيلِهِ: ((به راهي كه انتخاب كرده ايمان دارد))، امكان ندارد او را از اين راه ، منصرف كرد، شبيه همان ايماني كه پيغمبر به هدفش و به راهش داشت .
3- آمَنَ بِقَوْلِه : ((به گفتارش ايمان دارد))، در همه رفقا و دوستاني كه سراغ دارم ، احدي مانند او به روحيّه مردم ايران ايمان ندارد، به ايشان نصيحت مي كنند كه آقا كمي يواشتر، مردم دارند سرد مي شوند، مردم دارند از پاي در مي آيند، مي گويد: نه مردم اين جور نيستند كه شما مي گوئيد، من مردم را بهتر مي شناسم و ما مي بينيم كه روز به روز صحت سخن ايشان آشكار مي شود.
4- و بالاتر از همه ، آمن بِرَبِّه : ((به پروردگارش ايمان دارد))، در يك جلسه خصوصي ، ايشان (امام) به من گفت : ((فلاني !اين ما نيستيم كه چنين مي كنيم ، من دست خدا را به وضوح حس مي كنم))، آدمي كه دست خدا و عنايت خدا را حس مي كند و در راه خدا قدم بر مي دارد، خدا هم به مصداق : ان تنصروا اللّه ينصركم (اگر خدا را ياري كنيد، خدا شما را ياري مي كند - سوره محمّد آيه 7) بر نصرت او اضافه مي كند...من اين گونه تاءييدي را به وضوح در اين مرد (امام) مي بينم ، او براي خدا قيام كرده و خداي متعال هم قلبي قوي به او عنايت كرده است ، كه اصلا تزلزل و ترس در آن ، راه ندارد...اين مردي كه روزها مي نشيند و اين اعلاميه هاي آتشين را مي دهد، سحرها اقلا يك ساعت با خداي خودش راز و نياز مي كند، آنچنان اشكهائي مي ريزد كه باورش مشكل است ، اين مرد درست نمونه علي (ع) است ، درباره علي (ع) گفته اند
كه در ميدان جنگ به روي دشمن لبخند مي زند و در محراب عبادت از شدت زاري بي هوش مي شود و ما نمونه او را در اين مرد مي بينيم .
123)) شيعيان واقعي از ديدگاه امام هشتم

امام رضا(ع) در خراسان بود و در ظاهر ولي عهد ماءمون به شمار مي آمد، جمعي از شيعيان براي ديدار آنحضرت به خراسان آمده بودند، و از دربان اجازه ورود مي خواستند، دربان براي آنها از آنحضرت اجازه مي طلبيد ولي آنحضرت اجازه نمي داد.
آنها دو ماه پي در پي در هر روز دوباره (و جمعا 60 بار) به در خانه آنحضرت آمده و اجازه ورود طلبيدند و به دربان گفتند به امام رضا (ع) بگو ما جمعي از شيعيان شما هستيم ، وقتي دربان تقاضا و پيام آنها را به امام رضا عرض مي كرد، امام مي فرمود: ((من فعلا اشتغال دارم به آنها اجازه ورود نده)).
سرانجام آنها به دربان گفتند: از جانب ما به امام عرض كن ، ما از بلاد دور آمده ايم و مكرر اجازه خواسته ايم و جواب منفي داده ايد دشمنان ما، ما را شماتت خواهند كرد، اگر بدون ملاقات با شما به وطن باز گرديم ، نزد مردم ، شرمنده و سر افكنده خواهيم شد...
دربان ، پيام آنها را به امام ابلاغ كرد، امام فرمود: به آنها اجازه ورود بده .
دربان به آنها اجازه داد، آنها به محضر آنحضرت رسيدند و پس از احوالپرسي ، عرض كردند: ((اي پسر رسول خدا، چه شده كه ما به اين بي مهري جانكاه و خفّت و خواري افتاده ايم و پس از آنهمه بي اعتنائي و عدم اجازه شما، ديگر براي ما آبروئي نماند، علّت چيست ؟
امام رضا (ع) فرمود: اين آيه (30 شوري) را بخوانيد:
((و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير.))
: ((هر مصيبتي كه به شما رسد به خاطر اعمالي است كه انجام داده ايد و بسياري را نيز عفو مي كند.))
من در مورد شما به پروردگار و به رسول خدا (ص) و اميرمؤمنان و پدران پاكم پيروي كردم .
آنها عرض كردند: چرا نسبت به ما بي اعتنا هستيد؟
امام رضا (ع) فرمود: به خاطر آنكه شما ادعا مي كنيد از شيعيان اميرمؤمنان علي (ع) هستيد، واي بر شما همانا شيعه علي (ع)، افرادي مانند حسن و حسين (ع) و ابوذر و سلمان و مقداد و عمّار و محمّد بن ابوبكر بودند كه هيچگونه مخالفت با اوامر آنحضرت نمي نمودند، و هيچگاه كاري كه مورد نهي آنها بود انجام نمي دادند ولي شما وقتي كه مي گوئيد ما شيعه علي (ع) هستيم در بيشتر اعمال ، با دستورات آنحضرت مخالفت مي نمائيد و در انجام فرائض كوتاهي مي نمائيد، و در رعايت حقوق برادران ، سستي مي كنيد، آنجا كه تقيه واجب است تقيه نمي كنيد و آنجا كه حرام است تقيه مي كنيد، اگر شما به جاي ((شيعه)) بگوئيد ما از دوستان اولياء خدا و دشمن اولياء خدا و دشمن دشمنان آنها هستيم ، شما را در اين قول رد نمي كنم ، ولي شما ادعاي مقام ارجمند (شيعه) مي

كنيد اما ادعاي شما با اعمال شما سازگار نيست ، شما راه هلاكت را مي پيمائيد مگر اينكه با توبه و انابه ، ضايعات گذشته را جبران كنيد.
آنها گفتند: ما استغفار و توبه مي كنيم ، و از اين پس خود را به عنوان دوستان شما، و دشمن دشمنان شما، عنوان مي نمائيم (نه شيعه شما).
امام رضا (ع) فرمود: ((آفرين بر شما اي برادران و دوستان من))، آنگاه امام از آنها احترام شايان كرد و آنها را نزد خود نشانيد و سپس به دربان خود فرمود: چند بار از ورود آنها جلوگيري كردي ؟
او عرض كرد شصت بار.
امام به او فرمود: شصت بار نزد آنها بيا و به آنها سلام كن و سلام مرا به آنها برسان ، خداوند بخاطر دوستيشان با ما، مشمول كرامت و لطف خاصّ قرار داد، و به آنها از غذاها و اموال بطور وفورذ، بهره مند ساز و گرفتاري آنها را بر طرف نما.
124)) بياد يكي از شهيدان مخلص كربلا
يكي از شهيدان كربلا ((محمّد بن بشر حضرمي)) است ، در آغاز شب عاشورا كه يك از اصحاب ، با كلماتي وفاداري خود را به امام حسين (ع) ابراز مي داشتند، در ميان آنها محمّد بن بشر حضرمي نيز بود، در همان وقت به او خبر رسيد كه پسرت در مرز ري ، به اسارت دشمن در آمده است .
محمّد گفت : پاداش مصيبت پسرم و خودم را از درگاه خدا مي طلبم .
امام حسين (ع) سخن او را شنيد و به او فرمود: خدا تو را رحمت كند، من بيعت خود را از تو برداشتم ، برو براي آزادي پسرت ، كوشش كن .
محمّد بن بشر گفت : اكلتني السباع حيّا ان فارقتك : ((درّندگان مرا زنده بخورند اگر از تو جدا گردم)).
امام حسين (ع) چند لباس كه از برد يماني بود و هزار دينار قيمت داشت ، به او داد و فرمود: اين لباس را به پسر ديگرت بده ، تا با دادن اين لباسها به دشمن (به عنوان فداء) برادرش را از اسارت دشمن ، آزاد سازد.
به اين ترتيب محمّد با اينكه راه عذري برايش پيدا شد، استواري و وفاداري خود را اظهار نمود و ثابت قدم ماند.
125)) رضا به رضاي الهي
يكي از شاگردان امام صادق (ع) به نام قتيبه مي گويد: يكي از پسران امام صادق (ع) بيمار شد براي عيادت و احوالپرسي او به سوي خانه او حركت كردم ، هنگامي كه در خانه آنحضرت رسيدم ، ديدم آنحضرت در كنار در، ايستاده و غمگين است ، گفتم : فدايت گردم ، حال كودك چگونه است ؟
فرمود: همانگونه است و بستري مي باشد.
سپس آنحضرت وارد خانه شد و پس از ساعتي بيرون آمد، ديدم خوشحال

به نظر مي رسد و آثار غم در چهره آنحضرت نيست ، با خود گفتم كه حتما كودك ، خوب شده و سلامتي خود را باز يافته است ، به آنحضرت عرض كردم : فدايت شوم حال كودك چگونه است ؟
فرمود: از دنيا رفت .
عرض كردم : آن هنگام كه كودك زنده بود، غمگين بودي ، ولي اكنون كه مرده ، نشانه غم را در چهره تو نمي نگرم .
فرمود: ((ما اهل بيت ، قبل از مصيبت مرگ ، غمگين مي شويم ، ولي هنگامي كه قضاي الهي فرا رسيد، به آن راضي هستيم و تسليم مقدّرات الهي مي باشيم)).
126)) خشم پيامبر (ص) از سخن بلال
عصر رسول خدا (ص) بود بانوئي دردمند و رنجور از دنيا رفت ، هر كس با خبر مي شد طبق معمول مي گفت : آن زن از دنيا راحت شد، چنانكه روزمره شنيده مي شود كه اگر كسي در اين دنيا بسيار در رنج و درد باشد و بميرد مي گويد راحت شد، بلال حبشي نيز بر اين اساس ، به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت :
ماتت فلانة فاستراحت : ((فلان زن مرد و راحت شد)).
پيامبر (ص) از اين سخن بلال خشمگين شد و به او فرمود: انّما استراح من غفر له : ((بدانكه كسي راحت شود كه مورد آمرزش قرار گيرد)) يعني هر كسي كه - در هر حال باشد - بميرد، راحت نمي شود، بلكه آغاز ناراحتي او است جز كسي كه بر اثر ايمان و تقوي ، آمرزيده گردد، چنين كسي راحت مي شود.
127)) شجاعت و فراست امام خميني (ره)
در آن هنگام كه امام خميني (قدّس سرّه) در فرانسه بود، و در ايران ، شاه پس از تشكيل شوراي سلطنت ، به خارج گريخته بود، رئيس شوراي سلطنت ، شخصي بنام ((سيد جلال الدّين تهراني)) بود، سيد جلال الدّين از رجال معروف و منجّمين بود و خط زيبا داشت ، در آن ايّام ايشان به عنوان معالجه بيماري خود به پاريس رفته بود، و فرصت را مغتنم شمرد كه براي پاره اي از مذاكرات به محضر امام خميني (ره) برسد، به در خانه امام آمده بود و تقاضاي ملاقات كرد، جريان را به امام گزارش دادند.
امام فرمود: ملاقات او با من مشروط به اين است كه او استعفاي خود را از شوراي سلطنت ، بنويسد.
سخن امام را به او ابلاغ كردند، او با خط زيباي خود، استعفاي خود را نوشت ، آن نوشته را به خدمت امام آوردند.
امام پس از ديدن آن ، فرمود: اين كافي نيست ، زيرا ممكن است ايشان كه از اينجا رفت بگويد من مجبور شدم و نوشتم ،
بلكه بايد دليل استعفاي خود را نيز بنويسد، جريان را به سيد جلال الدّين

گفتند، او اين دست و آن دست كرد و سرانجام به اين مضمون نوشت : ((طبق فرموده امام ، به دليل مخالفت شوراي سلطنت با قانون اساسي ، استعفا دادم)) و سپس اجازه ملاقات صادر شد و او به حضور امام رسيد، در خدمت امام در ضمن مذاكرات ، عرض كرد: جريان سخت وخيم است ، از عواقب كار مي ترسم (كوتاه بيائيد).
امام به او فرمود: ((هيچ نترس ، شاه رفت و رفت و ديگر باز نمي گردد!!))
128)) جان باختن بينواي دل سوخته كنار قبر علي (ع)
روايت شده : هنگامي كه امام حسن و امام حسين (ع) و همراهان از دفن جنازه پدرشان به سوي كوفه باز مي گشتند، كنار ويرانه اي ، پيرمرد بينوا و نابينائي را ديدند كه بسيار پريشان بود و خشتي زير سر نهاده بود و گريه مي كرد، از او پرسيدند: تو كيستي و چرا نالان و پريشان هستي ؟
او گفت : من غريبي بينوا هستم ، در اينجا مونس و غمخواري ندارم يكسال است كه من در اين شهر هستم ، هر روز مرد مهربان و غمخواري دلسوز نزد من مي آمد و احوال مرا مي پرسيد و غذا به من رسانيد و مونس مهرباني بود، ولي اكنون سه روز است او نزد من نيامده است و از حال من جويا نشده است .
گفتند: آيا نام او را مي داني ؟
گفت : نه
گفتند: آيا از او نپرسيدي كه نامش چيست ؟
گفت : پرسيدم ، ولي فرمود: تو را با نام من چكار، من براي خدا از تو سرپرستي مي كنم .
گفتند: اي بينوا! رنگ و شكل او چگونه بود؟
گفت : من نابينايم ، نمي دانم رنگ و شكل او چگونه بود.
گفتند: آيا هيچ نشاني از گفتار و كردار او داري ؟
گفت : پيوسته زبان او به ذكر خدا مشغول بود، وقتي كه او تسبيح و تهليل مي گفت ، زمين و زمان و در و ديوار با او همصدا و همنوا مي شدند، وقتي كه كنار من مي نشست مي فرمود: مسكين جالس مسكينا، غريب جالس غريبا: ((درمانده اي با درمانده اي نشسته ، و غريبي همنشين غريبي شده است !)).
حسن و حسين (ع) (و محمّد حنفيه و عبداللّه بن جعفر) آن مهربان ناشناخته را شناختند، به روي هم نگريستند و گفتند: ((اي بينوا! اين نشانه ها كه بر شمردي ، نشانه هاي باباي ما اميرمؤمنان علي (ع) است)).
بينوا گفت : پس او چه شده كه در اين سه روز نزد ما نيامده ؟
گفتند: اي غريب بينوا، شخص بدبختي ضربتي بر آنحضرت زد، و او به دار باقي شتافت و ما هم اكنون از كنار قبر او مي آئيم .

بينوا وقتي كه از جريان آگاه شد، خروش و ناله جانسوزش بلند گرديد، خود را بر زمين مي زد و خاك زمين را به روي خود مي پاشيد، و مي گفت : مرا چه لياقت كه اميرمؤمنان (ع) از من سرپرستي كند؟ چرا او را كشتند؟، حسن و حسين (ع) هر چه او را دلداري مي دادند آرام نمي گرفت .

نمي دانم چه كار افتاد ما را
كه آن دلدار ما را زار بگذاشت
در اين ويرانه اين پير حزين را
غريب و عاجز و بي يار بگذاشت

آن پير بي نوا به دامن حسن و حسين (ع) چسبيد و گفت : شما را به جدّتان سوگند، شما را به روح پدر عاليقدرتان ، مرا كنار قبر او ببريد.

امام حسن (ع) دست راست او را، و امام حسين (ع) دست چپ او را گرفت و او را كنار مرقد علي (ع) آوردند، او خود را به روي قبر افكند و در حالي كه اشك مي ريخت ، مي گفت : ((خدايا من طاقت فراق اين پدر مهربان را ندارم ، تو را به حق صاحب اين قبر جانم را بستان)).

دعاي او به استجابت رسيد و هماندم جان سپرد.

ذرّه اي بود به خورشيد رسيد
قطره اي بود و به دريا پيوست

امام حسن و امام حسين (ع) از اين حادثه جانسوز گريستند، و خود شخصا جنازه آن بينواي سوخته دل را غسل دادند و كفن كردند و نماز بر جنازه او خواندند و او را در حوالي همان روضه پاك به خاك سپردند.

129)) نخستين زندان امام كاظم (ع)

هنگامي كه به دستور هارون الرّشيد، امام موسي بن جعفر (ع) را از مدينه به سوي عراق آورده و زنداني كردند، آن بزرگوار را در زندانهاي مختلف انتقال مي دادند، نخست در زندان عيسي بن جعفر در بصره بود، سپس در زندان فضل بن ربيع در بغداد بود، سپس در زندان فضل بن يحيي ، در بغداد، و در آخر در زندان سندي بن شاهك ، مسموم شده و به شهادت رسيد.

در آغاز، امام را به بصره آوردند و به عيسي بن جعفر بن منصور (نوه منصور دوانيقي) سپردند، آنحضرت يكسال در زندان او به سر برد، سرانجام عيسي براي هارون ، چنين نامه نوشت :

((در اين مدّتي كه موسي بن جعفر (ع) در زندان من است ، او را آزمودم ، و جاسوسان و ديده باناني بر او گماردم تا دريابم كه او در هنگام دعا چه مي گويد، او همواره براي خود طلب رحمت و آمرزش از خدا مي كرد، بنابر اين روانيست كه من او را در زندان نگه دارم ، كسي را بفرست تا او را از من تحويل بگيرد)).

هارون پس از دريافت نامه عيسي ، ماءموري فرستاد و آنحضرت را از

عيسي تحويل گرفته و به بغداد نزد يكي از وزراي خود (فضل بن ربيع) آورد و به اين ترتيب آنحضرت به دوّمين زندان منتقل گرديد.
130)) پند حكيم و تيغ سلماني شاه
در زمانهاي قديم يك نفر سلماني معروفي بود كه سر و صورت شاه عصر خود را اصلاح مي كرد، او روزي به بازار رفت ، ديد پير مردي در مغازه ساده اي نشسته و قلم و كاغذي ، كنار دستش است ، ولي چيز ديگري در مغازه نيست ، تعجب كرد كه اين پير مرد عمامه به سر، چه مي فروشد، نرد او رفت و گفت :
اي آقا! شما چه مي فروشيد؟
پيرمرد: من حكيم هستم و پند مي فروشم .
سلماني : پند چيست ؟، آن را به من بفروش .
حكيم : پند فروختن من مجّاني نيست ، بلكه صد اشرافي مزد آن است .
سلماني پس از آنكه اين دست و آن دست كرد، سرانجام راضي شد كه صد اشرفي به او بدهد، حكيم صد اشرفي را گرفت و اين پند را روي كاغذ نوشت و به سلماني داد و آن اين بود:
((اكيس النّاس من لم يرتكب عملا حتّي يميّز عواقب مايجري عليه .))
: ((زرنگترين انسانها كسي است كه كاري را انجام ندهد مگر اينكه نتيجه آن را (از بد و خوب) تشخيص دهد)) (عاقبت انديش باشد).
سلماني آن پند نوشته شده را گرفت ، و چون برايش گران تمام شده بود، بسيار به آن ارزش مي داد، و آن را تكرار مي كرد و در هر جا كه مناسب بود مي نوشت ، حتي در صفحه سنگ مخصوص خود كه تيغ سلماني خود را با آن سنگ تيز مي كرد، آن جمله را نوشت .
در همين روزها، طبق دسيسه مرموزي نخست وزير زمان ، نزد سلماني آمد و گفت : ((من از خارج آمده ام و يك تيغ طلائي تيز و خوبي براي تو به هديه آورده ام ، زيرا شما سر و صورت شاه را اصلاح مي كنيد، خوبست از اين به بعد با اين تيغ سر و صورت او را اصلاح نمائيد)) (دسيسه نخست وزير اين بود كه آن تيغ را به ماده سمّي مسموم كرده بود، و مي خواست آن سم را بطور مرموزي وارد خون شاه كند و او را بكشد).
سلماني خوشحال شد و هنگام اصلاح سر و صورت شاه ، تيغ اهدائي نخست وزير را بدست گرفت و در همين حال چشمش به جمله ((پند حكيم)) افتاد كه در صفحه سنگ تيز كننده تيغش نوشته بود، با خود گفت : ما هيچگاه به اين پند عمل نكرديم ، خوبست يك بار به آن عمل كنيم ، آن پند مي گويد: قبل از هر كاري ، نتيجه آن را سنجش كن ، من كه با اين تيغ هنوز كسي را اصلاح نكرده ام ، پس نتيجه آن را نمي دانم ، بنابراين بايد از اصلاح سر و صورت شاه دست نگهدارم .
همين تحيّر و سردرگمي سلماني ، شاه را در فكر فرو برد و جريان را از او

پرسيد و او داستان پند حكيم و تيغ نخست وزير را بيان كرد.
شاه فهميد كه نخست وزير مي خواسته او را به وسيله آن تيغ ، مسموم كند، مجلسي از رجال كشور تشكيل داد و نخست وزير را در آن مجلس آورد، و به سلماني فرمان داد و به سلماني فرمان داد تا نخست سر و صورت آن افرادي كه گمان بد به آنها مي برد و سپس سر و صورت نخست وزير را بتراشد و اصلاح كند.
سلماني فرمان شاه را اجرا كرد، طولي نگذشت كه همه آنها از جمله نخست وزير، مسموم شدند.
و سلماني به جايزه و افتخار بزرگي نائل آمد و دريافت كه آن پند حكيم بيش از صد اشرفي ارزش داشته است ، و صد اشرفي او به هدر نرفته است ، آري :
پند حكيم عين صواب است و محض خير
فرخنده بخت آنكه به سمع رضا شنيد
131)) قابل توجه بانوان
امّ سلمه يكي از همسران رسول خدا(ص) مي گويد: در محضر پيامبر (ص) بودم از همسرانش بنام ميمونه نيز آنجا بود، در اين هنگام ((ابن امّ مكتوم)) كه نابينا بود به حضور رسول خدا (ص) آمد، پيامبر (ص) به من و ميمونه فرمود: احتجبا منه : ((حجاب خود را در برابر ابن امّ مكتوم رعايت كنيد)).
پرسيدم : اي رسول خدا، آيا او نابينا نيست ؟ بنابراين حجاب ما چه معني دارد؟
پيامبر (ص) فرمود:
افعميا و ان اتنما، الستما تبصرانه .
:((آيا شما نابينا هستيد؟ آيا شما او را نمي بينيد؟)).
يعني اگر او نابينا است ، شما كه بينا هستيد، بنابر اين بايد حجاب را رعايت كنيد، در غير اين صورت ، احساس خطر شيطان خواهد شد.
132)) نمونه اي از ايثار شاگردان پيامبر (ص)
شخصي سر گوسفندي را به عنوان هديه به يكي از اصحاب پيامبر (ص) داد (با توجه به كمبود مواد غذائي ، اين هديه ، هديه گرانبها و ممتاز بود) او آن سر را پذيرفت ، ولي با خود گفت : فلان مسلمان ، از من نيازمندتر است ، از اين رو آن سر را براي او فرستاد، آن مسلمان ، هديه را پذيرفت ، ولي با خود گفت : فلاني محتاجتر است ، از اين رو، آن سر را براي او فرستاد، نفر سوّم نيز آن سر را پذيرفت ولي براي نفر چهارم فرستاد و به همين ترتيب تا به نفر هفتم رسيد.
نفر هفتم كه از جريان دست به دست گشتن سر گوسفند اطلاع نداشت ، و نمي دانست آغاز اين ايثار از كجا شروع شده ، آن سر را براي نفر اوّل به

عنوان هديه فرستاد.
به اين ترتيب ، سر گوسفند به هفت خانه رفت .
133)) نتيجه لاف بيجا
در زمانهاي قديم از طرف ارتش حكومت وقت اعلام شد: هر كس از شجاعان ميدان جنگ كه شجاعت و دلاوري از خود نشان داده است ، در هر كجا هست بيايد و با آوردن مدارك ثبت نام نمايد تا به او جايزه و مقام مناسب بدهيم .
پيرزني اين اعلام را شنيد، چنان جايزه ، اشتياق پيدا كرد، زره جنگي پوشيد و كلاه جنگي بر سر نهاد و اشعاري را كه جنگجويان قهرمان در ميدان جنگ به عنوان رجز مي خوانند، ياد گرفت و تكرار كرد، پس از تمرينهاي لازم و آمادگي ظاهري ، با همان كلاه و لباس جنگي به مركز اداره ثبت نام ارتش رفت ، تا نامش را در ليست قهرمانان جنگ ثبت نمايد.
مسئولان ارتش به او گفتند: براي امتحان ، كلاه و لباس جنگي را از خود دور كن و در همين جا با يكي از شجاعان جنگجو پيكار كن ، تا در اين زور آزمائي ، درجه توان و رشادت تو را بدست آوريم و براي ما آشكار گردد كه تو سزاوار فلان جايزه هستي .
همين كه كلاه و لباس جنگي را از تن آن پيره زن دور ساختند، ديدند يك پيره زن فروتني آشكار شد، به او گفتند: تو با اين قيافه به اينجا آمده اي تا شاه و امراي ارتش را مسخره كني ، اي نيرنگباز بد جنس بايد، مجازات سخت گردي ، به فرمان رئيس ارتش او را زير پاي فيل افكندند تا مجازات گردد و لاف بيجا نزند، اين است مثال و نتيجه كار متظاهران دروغين .
134)) لطف امام رضا(ع) به بينواي دردمند
عصر امام هشتم حضرت رضا (ع) بود، كارواني از خراسان به سوي كرمان رهسپار گرديد، در مسير راه دزدان سر گردنه ها به كاروان حمله كرده و كاروانيان را غارت كردند، و يكي از افراد كاروان (مثلا به نام عبداللّه) را دستگير نمودند و به او مي گفتند: ((تو اموال بسيار داري ، بايد اموال خود را در اختيار ما بگذاري)).
عبداللّه هر چه التماس كرد، آنها او را رها نكردند بلكه شب و روز او را شكنجه مي دادند تا او ثروت خود را در اختيار دزدان بگذارد، او را در ميان سرماي شديد بيابان پربرف نگه مي داشتند و دهانش را پر از برف مي نمودند، به طوري كه دهان و زبانش آسيب سخت ديد آن گونه كه نمي توانست سخن بگويد.
سرانجام دل يكي از زنان دزدها، به حال عبداللّه سوخت ، واسطه شد و دزدها او را آزاد نمودند، عبداللّه از دست دزدها گريخت و با دهاني مجروح و زباني آسيب ديده و خود را به خراسان رسانيد، در آنجا از مردم شنيد كه حضرت رضا (ع) وارد سرزمين خراسان شده و اكنون در نيشابور است

(عبداللّه از ارادتمندان آل محمّد (ع) بود، با خود فكر مي كرد كه از ناحيه آنها لطفي بشود).
در همان ايّام ، عبداللّه در عالم خواب ديد كه شخصي به او گفت : امام رضا (ع) به نيشابور آمده ، نزد او برو و از او بخواه كه بيماري دهان و زبانت را معالجه كند، عبداللّه در عالم خواب به حضور حضرت رضا (ع) رفت و جريان را گفت ، امام به او فرمود: ((مقداري اويشان (يكنوع سبزيجات) را با زيره و نمك ، خورد و مخلوط كن ، و سپس آن معجون را دو يا سه بار بر دهانت بگذار كه درمان مي يابد)).
عبداللّه از خواب بيدار شد، اما به خواب خود اهميّت نداد و با خود مي گفت : نمي توان به آنچه در خواب ديده اعتماد كرد، سرانجام تصميم گرفت به نيشابور برود و با امام رضا (ع) ملاقات نمايد، به سوي نيشابور مسافرت كرد و جوياي حال امام شد، گفتند: آنحضرت به كاروانسراي سعد رفته است ، عبداللّه براي ديدار امام با آنجا رفت و به زيارت امام ، توفيق يافت و سپس جريان خود را بيان كرده و از آن بزرگوار خواست تا در مورد درمان دهان و زبانش چاره انديشي كند.
امام به او فرمود: مگر من در عالم خواب ، روش درمان بيماري دهان و زبانت را به تو نياموختم ؟
عبيداللّه گفت : اي امام بزرگوار، اگر لطف بفرمائي بار ديگر آن روش درمان را به من بياموز.
امام فرمود: مقداري اويشان و زيره را با نمك ، خورد و مخلوط كن و آن را دو يا سه بار بر دهانت بگذار، بزودي خوب مي شوي .
عبداللّه مي گويد: همين روش درمان را انجام دادم ، و همانگونه كه امام فرموده بود، خوب شدم و سلامتي دهان و زبانم را باز يافتم .
135)) كيفر كرد مغرور
يكي از رؤ ساي كرد كه قلدر بي رحم بود، مهمان شاهزاده اي شد و كنار سفره او نشست ، از قضا دو كبك بريان در ميان سفره نهاده بودند، همين كه چشم قلدر كرد به آن كبكها افتاد، خنديد، شاهزاده از علت خنده او پرسيد، او گفت : در آغاز جواني روزي سر راه تاجري را گرفتم و وقتي كه خواستم او را بكشم ، رو به دو كبكي كرد كه بر سر كوه نشسته بودند و گفت : ((اي كبكها! گواه باشيد كه اين مرد قاتل من است))، اكنون كه اين دو كبك را بريان شده در ميان سفره ديدم ، حماقت آن تاجر به خاطرم آمد (كه اكنون كبكها نيز كشته شده اند و خوراك من هستند و ديگر نيستند كه شاهد قتل او باشند).
شاهزاده كه فردي غيور بود، به كرد قاتل گفت : ((اتفاقا كبكها گواهي خود را دادند))، سپس دستور داد گردن او را زدند و او به اين ترتيب به كيفر جنابتش رسيد.

136)) يك سؤال رياضي از امام علي (ع)
شخصي به حضور امام علي (ع) آمد و پرسيد: عددي را به دست من بده كه قابل قسمت بر2و3و4و5و6و7و8و9و10 باشد بي آنكه باقي بياورد.
امام علي (ع) بي درنگ به او فرمود:
((اضرب ايّام اسبوعك في ايّام سنتك .))
((روزهاي هفته را بر روزهاي يكسال خودت ضرب كن كه حاصل ضرب آن ، قابل قسمت بر همه اعداد مذكور (بدون باقيمانده) مي باشد.))
سؤال كننده : هفت را در 360 (ايام سال) ضرب كرد حاصل ضرب آن 2520 شد، اين عدد را بر 2و3و4و5و6و7و8و9و10 تقسيم كرد، ديد بر همه اين اعداد قابل قسمت است بدون آنكه باقي بياورد.
137)) آرامش خاطر امام حسين (ع) در روز عاشورا
امام سجّاد (ع) فرمود: هنگامي كه در روز عاشورا جريان بر امام حسين (ع) بسيار سخت شد،عدّه اي از اصحاب آنحضرت ، ديدند كه حالات امام (ع) با حالات آنها فرق دارد، حال آنها چنين بود كه هر چه بيشتر در محاصره دشمن قرار مي گرفتند، ناراحت مي شدند و دلها به طپش مي افتاد، ولي حال امام حسين (ع) و بعضي از خواص اصحاب آنحضرت چنين بود، كه رنگ چهره آنها بر افروخته تر مي شد و اعضايشان آرام تر مي گرديد، در اين حال بعضي به يكديگر مي گفتند: ببينيد، گوئي اين مرد (امام حسين) اصلا باكي از مرگ ندارد.
امام حسين (ع) به آنها رو كرد و فرمود: اي فرزندان عزيز و بزرگوار من ، قدري آرام بگيريد، صبر و تحمل كنيد، زيرا مرگ ، پلي است كه شما را از گرفتاريها و سختيها به سوي بهشتهاي وسيع و نعمتهاي جاودان عبور مي دهد.
((فايكم يكره ان ينتقل من سجن الي قصر؟))
((كدام يك از شما دوست نداريد كه از زندان به سوي قصري انتقال يابيد)).
آري مرگ براي دشمنان شما، قطعا چنان است كه از قصري به سوي زندان انتقال يابند، پدرم نقل كرد كه رسول اكرم (ص) فرمود:
((ان الدنيا سجن المؤ من و جنة الكافر، و الموت جسر هولاء الي جنانهم ، و جسر هولاء الي جحيمهم))
((همانا دنيا زندان مؤ من و بهشت كافر است ، و مرگ پلي است كه اين ها (مؤ من) را به سوي بهشت ، و آنها (كافران) را به سوي دوزخ مي كشاند)).
سپس فرمود: ما كذبت و لا كذبت : ((من دروغ نمي گويم ، و به من دروغ گفته نشده است)) (نه من دروغ مي گويم و نه پدرم به من دروغ گفته).
138)) واقعه عجيب در عالم برزخ

علامه طباطبائي (سيد محمّد حسين طباطبائي صاحب تفسير الميزان) نقل كرد كه : استاد ما عارف برجسته ((حاج ميرزا علي آقا قاضي)) مي گفت :
در نجف اشرف در نزديكي منزل ما، مادر يكي از دخترهاي افندي ها (سنّي هاي دولت عثماني) فوت كرد.
اين دختر در مرگ مادر، بسيار ضجّه و گريه مي كرد، و جدا ناراحت بود، و با تشييع كنندگان تا كنار قبر مادرش آمد و آنقدر گريه و ناله كرد كه همه حاضران به گريه افتادند.
هنگامي كه جنازه مادر را در ميان قبر گذاشتند، دختر فرياد مي زد: من از مادرم جدا نمي شوم ، هر چه خواستند او را آرام كنند، مفيد واقع نشد، ديدند اگر بخواهند با اجبار دختر را از مادر جدا كنند، ممكن است جانش به خطر بيفتد، سرانجام بنا شد دختر را در قبر مادرش بخوابانند، و دختر هم در پهلوي بدن مادر در قبر بماند، ولي روي قبر را از خاك انباشته نكنند، و فقط روي قبر را با تخته اي بپوشانند، و دريچه اي هم بگذارند تا دختر نميرد و هر وقت خواست از آن دريچه بيرون آيد.
دختر در شب اول قبر، كنار مادر خوابيد، فردا آمدند و سرپوش را برداشتند تا ببينند بر سر دختر چه آمده است ، ديدند تمام موهاي سرش سفيد شده است .
پرسيدند چرا اين طور شده اي ؟
در پاسخ گفت : شب كنار جنازه مادرم در قبر خوابيدم ، ناگاه ديدم دو نفر از فرشتگان آمدند و در دو طرف ايستادند و يك شخص محترمي هم آمد و در وسط ايستاد، آن دو فرشته مشغول سؤال از عقائد مادرم شدند و او جواب مي داد، سؤ ال از توحيد نمودند، جواب درست داد، سؤال از نبوت نمودند، جواب درست داد كه پيامبر من محمّد بن عبداللّه (ص) است .
تا اينكه پرسيدند: امام تو كيست ؟
آن مرد محترم كه در وسط ايستاده بود گفت : لست لها بامام : ((من امام او نيستم)) (آن مرد محترم ، امام علي (ع) بود).
در اين هنگام آن دو فرشته چنان گرز بر سر مادرم زدند كه آتش آن به سوي آسمان زبانه مي كشيد.
من بر اثر وحشت و ترس زياد به اين وضع كه مي بينيد كه همه موهاي سرم سفيد شده در آمدم .
مرحوم قاضي مي فرمود: چون تمام طايفه آن دختر، در مذهب اهل تسنّن بودند، تحت تاءثير اين واقعه قرار گرفته و شيعه شدند (زيرا اين واقعه با مذهب تشيّع ، تطبيق مي كرد) و خود آن دختر، جلوتر از آنها به مذهب تشيّع ، اعتقاد پيدا كرد.
139)) گفتگوي امام حسن (ع) با دوست خود

امام حسن مجتبي دوستي شوخ طبع داشت ، او پس از مدتي غيبت ، روزي به محضر امام حسن (ع) آمد، حضرت به او فرمود: حالت چطور است ؟
دوست : اي پسر رسول خدا، روزگار خود را مي گذرانم بر خلاف آنچه خودم مي خواهم و بر خلاف آنچه خدا مي خواهد و بر خلاف آنچه شيطان مي خواهد!!
امام حسن (ع) خنديد و به او فرمود: سخن خود را توضيح بده .
دوست : سخنم بر اين اساس است كه :
خدا مي خواهد از او اطاعت كنم و هرگز مصيبت نكنم ، و من چنين نيستم ، شيطان مي خواهد معصيت كنم و هرگز از او اطاعت نكنم ، و من چنين نيستم (گاهي اطاعت خدا مي كنم و گاهي نمي كنم).
و من خودم دوست دارم كه هرگز نميرم ، ولي چنين نيست (چرا كه سرانجام مي ميرم).
در اين هنگام يكي از حاضران بر خاست و به امام حسن (ع) عرض كرد: ((اي پسر رسول خدا! چرا ما مرگ را نمي پسنديم ، و آن براي ما ناخوش آيند است ؟))
امام حسن (ع) فرمود: زيرا شما آخرت خود را ويران كرده ايد و دنياي خود را آباد نموده ايد، از اين رو براي شما گوارا نيست كه از آبادي به ويراني سفر كنيد.
140)) نفرين علي (ع)
شب جمعه و شب نوزدهم ماه رمضان سال 40 هجرت ، آخرين شب عمر امام علي (ع) بود، امام حسن (ع) مي گويد: همراه پدرم علي (ع) به سوي مسجد رهسپار شديم ، پدرم به من فرمود: ((پسرم ! امشب لحظه اي چرت مرا فرا گرفت ، در هماندم رسول خدا (ص) بر من آشكار شد، عرض كردم : ((اي رسول خدا، چيست اين مصائبي كه از ناحيه امت تو به من رسيده است ؟ آنها به راه عداوت و انحراف افتاده اند)).
رسول اكرم (ص) به من فرمود: ادع عليهم : ((آنها را نفرين كن)).
من امشب در مورد اين امت (منحرف) چنين نفرين كردم :
((اللّهم ابدلني بهم خيرامنهم ، و ابدلهم بي هو شرّ منّي .))
:((خدايا به عوض آنها، ديدار و همنشين با خوبان را نصيب من گردان ، و به عوض من ، بدان را بر آنها مسلّط كن)).
سحرگاه همان شب نفرين امام علي (ع) به استجابت رسيد.

141)) آدم بي سعادت
عصر خلافت امام علي (ع) بود. يكي از مسلمين بنام هرثمة بن سليم ، شخص بي سعادت بي تفاوتي بود و چنان اعتقاد به عظمت مقام علي (ع) نداشت ، ولي همسران او بانوئي پاك و با معرفت و از ارادتمندان امام علي (ع) بود.
هرثمه مي گويد: همراه امام علي (ع) براي جنگ صفّين از كوفه به جبهه صفّين حركت مي كرديم ، وقتي به سرزمين كربلا رسيديم ، وقت نماز شد، نماز را به جماعت با امام علي (ع) خوانديم ، حضرت بعد از نماز مقداري از خاك كربلا را برداشت و بوئيد و فرمود:
((واها لك يا تربة ليحشرنّ منك قوم يدخلون الجنّة بغير حساب .))
: ((عجب از تو اي تربت ، قطعا از ميان تو جماعتي بر مي خيزند و بدون حساب وارد بهشت مي شوند)).
به جبهه صفّين رفتيم و سپس به خانه ام باز گشتم و به همسرم (كه شيعه معتقد بود) گفتم : از دوستت ابوالحسن (علي عليه السّلام) براي تو مطلبي نقل كنم ، آنگاه مطلب فوق را به او گفتم .
سپس گفتم : علي (ع) ادّعاي علم غيب مي كند.
همسرم گفت : اي مرد، دست از اين ايرادها بردار، اميرمؤمنان علي (ع) آنچه بگويد سخن حقّ است .
هرثمه مي گويد: من همچنان در مورد اين سخن علي (ع) در ترديد بودم ، تا آن هنگام كه جريان كربلا (و لشكر كشي ابن زياد به سوي كربلا براي جنگ با حسين عليه السّلام) به پيش آمد، من جزء لشگر عمر سعد به كربلا رفتم ، در آنجا به ياد سخن امام علي (ع) افتادم كه براستي حق بود، اين رو از كمك به سپاه عمر سعد ناراحت بودم ، در يك فرصت مناسب در حالي كه سوار بر اسب بودم به سوي حسين (ع) رفتم و حديث پدرش را به ياد آنحضرت انداختم ، حضرت به من فرمود: اكنون آيا از موافقين ما هستي يا از مخالفين ما؟ گفتم : از هيچكدام فعلا در فكر اهل و عيال خودم هستم ... فرمود: ((بنابر اين به سرعت از اين سرزمين بيرون برو، زيرا كسي كه در اينجا باشد و صداي ما را بشنود ولي ما را ياري نكند، داخل در آتش دوزخ خواهد شد)).
هرثمه سيه بخت و بي سعادت ، در اين نقطه حساس ، راه بي تفاوتي را پيش گرفت و از آن سرزمين به سرعت گريخت تا جان خود را حفظ كند.
142)) نعره بسيار وحشتناك از يك جنازه
محدّث خبير مرحوم حاج شيخ عبّاس قمّي صاحب مفاتيح الجنان (متوفي

1359 ه ق) از علماي مخلص و ربّاني بود، و توفيقات سرشاري در ارشاد مردم با بيان و قلم نصيبش شد، و در صداقت و تقواي او همگان اتفاق دارند، افراد موثق از ايشان نقل كردند كه گفت :
من در نجف اشرف براي زيارت اهل قبور به ((وادي السّلام)) رفتم ، همين كه وارد وادي السّلام شدم ناگهان صدا و نعره بسيار شديد شتري به گوشم رسيد، با خود گفتم لابد مي خواهند آن شتر را داغ كنند كه چنين نعره مي كشد، به طوري كه صداي او سراسر وادي السّلام را متزلزل كرده است ، تصميم گرفتم براي نجات آن شتر بينوا همّت كنم و با سرعت به آن سمتي كه آن صدا از آن سمت مي آمد حركت كردم وقتي كه نزديك شدم ، ديدم شتري در كار نيست ، بلكه جمعي جنازه اي را حركت مي دهند و اين صداي وحشتناك از آن جنازه بلند است ، عجيب اينكه افرادي كه متصدي دفن آن جنازه بودند، اصلا از آن چيزي نمي شنيدند و با كمال خونسردي و آرامش مشغول تشييع جنازه بودند.
اين يك گوشه اي از عالم برزخ بود كه پرده آن براي مرحوم محدّث قمي برداشته شده بود، و قطعا صاحب آن جنازه انسان مجرم و ستمگري بوده كه عذابهاي الهي را در عالم برزخ مي ديده و نعره مي كشيده است .
آري گاهي مردان صالحي مانند محدّث قمي (رحمت خدا بر او باد) بر اثر مراقبت نفس و اجتناب از هواهاي نفساني به چنان مقامات عالي مي رسند كه عذاب برزخي مجرمان را احساس مي كنند.
143)) نمونه اي از دشمني رضاخان با روحانّيت
ارتشبد سابق حسين فردوست در فرازي از خاطرات خود مي نويسد:
يكي از اقدامات رضاخان مساءله منع لباس روحانيت بود... تنها عده محدود و معيني جواز لباس داشتند، و بقيّه اگر با عبا و عمّامه به خيابان مي رفتند، عمامه را از سرشان بر مي داشتند، و به گردنشان مي انداختند و توهين مي كردند.
افسران اطراف كاخ مكرّر به من مي گفتند: كه اين وظيفه ما است و اين كار را مي كنيم .
در آن زمان خانه ما در ((خاني آباد تهران)) بود در همسايگي ما دو نفر معمّم زندگي مي كردند، يكي شيخ بود و ديگري سيد، آنها چون با خانواده ما رفت و آمد داشتند، بين حياطمان يك دريچه باز كرده بودند، قبلا مدتي من نزد آن سيّد (آسيّد محمود) قرآن و شرعيّات مي خواندم ، او برايم تعريف كرد:
((روزي اشتباه كردم و به كوچه رفتم ، ناگهان يك پاسبان به سر رسيد و عمامه ام را از سرم گرفت و به گردانم انداخت و مرا كشان كشان با در خانه ام آورد)).
144)) نمونه اي از حيف و ميلهاي پهلوي

ارتشبد سابق حسين فردوست پس از ذكر روابط پهلوي با دخترها و زنهاي بسيار و ريخت و پاش پولهاي زياد در اين راه مي نويسد:
در مسافرت ها به آمريكا، در نيويورك ، من دو نفر زن به محمّدرضا پهلوي معرفي كردم ، يكي ((گريس كلي)) بود كه در آن زمان آرتيست تآتر بود، محمّدرضا دو بار با او ملاقات كرد و يك سري جواهر به ارزش حدود يك ميليون دلار به او داد...
نفر دوّم يك دختر آمريكائي 19 ساله بود كه ملكه زيبائي جهان بود، محمّدرضا مرا به سراغ او فرستاد، او را آوردم و چند بار با محمّدرضا ملاقات كرد و به او نيز يك سري جواهر داد كه حدود يك ((ميليون دلار)) ارزش داشت ، پس از ازدواج با فرح نيز مستندا مي دانم ، محمّدرضا با يك دختر رشتي موبور و زيبا بنام ((طلا)) آشنا شد، فرح مساءله را فهميده بود و گاه مزاحمت هائي براي آن دختر فراهم مي آورد.
145)) مكافات تيمور بختيار، قلدر چپاولگر
سپهبد تيمور بختيار، كه اصلا از خانواده خوانين بختياري بود، در ارتش رژيم شاهنشاهي ، به عنوان يك افسر بي باك و جسور معروف بود، او در زماني كه سي سال داشت ، سرهنگ 2 سوار گرديد، و از نظر مادي ، فقير بود و حتي خانه نداشت ، و در يكي از خيابانهاي فرعي خيابان كاخ در طبقه دوّم يك خانه كهنه ساز زندگي مي كرد و آن را اجاره نموده بود.
او در عصر نخست وزيري مصدق ، سرهنگ تمام و فرمانده تيپ زرهي مستقر در كرمانشاه شد.
تيمور بختيار كه شيفته قدرت و مال و منال بود، بزودي شكار آمريكائيها قرار گرفت و خود را به آنها فروخت و به دستور آنها فرمانداري نظامي تهران را ايجاد كرد، و در سال 1335 به پيشنهاد آنها، اولين رئيس ساواك در ايران شد، كم كم كارش بالا گرفت كه اميد داشت نخست وزير يا رئيس ستاد و ارتش شود.
او در دورانهاي مختلف بخصوص آن هنگام كه رئيس ساواك بود با كلاهبرداريهاي خود، اموال بسيار، و املاك و زمينهاي بسيار چپاول كرد و از ثروتمندان درجه بالا قرار گرفت ، او تشنه قدرت بود، و پول را براي پول نمي خواست ، بلكه براي قدرت مي خواست و معتقد بود اگر زر فراهم شود، زور هم به دنبالش مي آيد، به مقام سرلشگري رسيد و در همين مقام ، زدوبند خود را با ارتشبد هدايت (اولي ارتشبد ايران) محكم كرد و به درجه سپهبدي رسيد.
محمّدرضا پهلوي از قدرت طلبي او براي آينده خود ترس داشت ، ترتيب داد كه بختيار را به اروپا بفرستد، بختيار به ژنو رفت ، و در آنجا مخالفت با محمّدرضا را علني كرد و به زدوبند با باندهاي معيني در انگليس و آمريكا پرداخت ...

تيمور بختيار بعدها از ژنو به فرانسه رفت و سپس به بيروت سفر كرد و سرانجام از بغداد سردر آورد، او از امكانات وسيع رژيم بعث بر خوردار شد، افسران فراري و توده اي را به دور خود جمع نمود و كم كم قدرتي يافت كه باعث تشويش فكر محمّدرضا گرديد، چرا كه از جانب او احساس خطر مي شد...
اكنون پس از ذكر مطالب فوق كه بطور فهرست بيان شد، به فراز عبرت آور زير توجه كنيد:
تيمور بختيار در آن هنگام كه فرمانداري نظامي تهران را بدست گرفت جنايات را از حد گذراند، از جمله : ((فدائيان اسلام)) را به طرز فجيعي به جوخه اعدام سپرد...
روحاني پرصلابت ((شهيد سيّد عبدالحسين واحدي))، مرد شماره 2 فدائيان اسلام بر خورد به شهيد واحدي اهانت كرد، در اين هنگام بگومگوي شديدي بين بختيار و واحدي در گرفت ، شهيد واحدي صندلي را از زمين بلند كرد و با شدّت هر چه تمام تر به طرف سپهبد تيمور بختيار پرتاب كرد، در اين وقت بختيار، آن مرد پرصلابت را هدف گلوله هاي پي درپي پارابلوم خود قرار داد و او به شهادت رسانيد.
به اين ترتيب ، بختيار بدون محاكمه ، مرد شماره 2 فدائيان اسلام را كشت .
اكنون ورق ديگر تاريخ را بخوانيد:
ساواك طبق طرح مخفي خود از طريق شهرياري رئيس شبكه مخفي حزب توده كه ماءمور ساواك بود، بختيار را كشت به اين ترتيب :
شهرياري با يك افسر فراري توده اي رابطه برقرار كرد، افسر فوق كه سرگرد سابق نيروي هوائي بود مورد علاقه شديد بختيار قرار داشت ، ساواك با سرگرد توده اي قرار گذاشت كه اگر موفق به قتل بختيار شود او را با پول گزاف به آمريكاي جنوبي اعزام كند، فرد فوق پذيرفت .
روزي آنها در عراق به شكار مي روند، و بختيار اسكورت قوي عراقي خود را متوقف مي كند، و به تنهائي با افسر فوق به شكارگاه مي رود، به محض اينكه از اسكورت دور مي شوند افسر فوق ، بختيار را به رگبار مي بندد و از مرز عراق گريخته و به ايران مي آيد، ساواك به وعده خود وفا كرد و آن افسر را با پول قابل ملاحظه اي به آمريكاي جنوبي اعزام داشت .
آري اگر بختيار، شهيد واحدي را بدون محاكمه آنگونه كشت ، و ظالمي (يا ظالماني) اين گونه او را به مكافات اعمال ننگينش رساندند، كه گفته اند: ((عدو شود سبب خير اگر خدا خواهد)) .
عيسي به رهي ديد يكي كشته فتاده
حيران شد و بگرفت به دندان سرانگشت

گفت اي كشته كه را كشتي ، تا كشته شدي زار
تا بار دگر كشته شود آنكه تو را كشت
انگشت مكن رنجه به در كوفتن كس
تا كس نكند رنجه به در كوفتنت مشت
146)) نظريه دوست صميمي شاه درباره او
ارتشبد حسين فردوست ، از دوران كودكي تا پيروزي انقلاب اسلامي ، دوست صميمي شاه بود و هر دو همديگر را دوست داشتند، شاه همواره او را به عنوان دوست خود به مقامات معرفي مي كرد و در همه چيز يكسان ، جلوه مي كردند جز اينكه به قول فردوست : ((اختلاف او (شاه) و من اين بود كه همه چيز او در خارج بود و همه چيز من در ايران !))
دوستي فردوست با شاه تا اين حد بود كه مي گويد: ((دو عامل هميشه در روابط محمّدرضا و من بدون وقفه وجود داشت ، يكي محبت زياد او نسبت به من ، و ديگري اطمينان كاملي بود كه نسبت به من داشت ...))
در عين حال به نظريه فردوست درباره شاه توجه كنيد:
((شاه در تخيلات خود غوطه ور بود، واقعيات ديگر برايش بي ارزش بود، ديكتاتور هم كه بود، دولت و مجلس را هم كه در اختيار داشت ، پس مي خواست و مي توانست به تخيلات خود جامه عمل بپوشاند، رياست جمهور (آيت اللّه خامنه اي هنگام رياست جمهوري) در نماز جمعه ((طاغوت)) را شرح دادند، همه را نوشتم ، تمام كلمات ايشان يكايك با وضع محمّدرضا تطبيق كامل داشت ، و چقدر زيبا بيان فرمودند، كه نوار آن با ارزش است ، پس محمّدرضا يك طاغوت ، يك فرد مستبد، آنچه كاشته بود درو كرد)).
147)) اخلاص مرجع تقليد به پيشگاه اهل بيت نبوت
يكي از مراجع بزرگ تقليد كه حق بزرگي بر حوزه عليمه قم و جهان تشيّع دارد مرحوم آيت اللّه العظمي سيّد شهاب الدين حسيني مرعشي نجفي (قدّس سرّه) است ، او صبح روز پنجشنبه بيستم ماه صفر (روز اربعين) سال 1318 قمري در نجف اشرف ديده به جهان گشود، و در هشتم شهريور 1369 ش (مطابق با8 صفر 1411 ه ق) در سن 93 سالگي در قم رحلت كرد، قبر شريفش در كنار راهرو كتابخانه عمومي كه بنام آنحضرت است و در خيابان ارم قم قرار دارد واقع شده است .
از خصوصيات اين بزرگوار اينكه : محبت و علاقه وافري به اهل بيت نبوت داشت و خود را ((خادم علوم اهل البيت و المنيخ مطيته بابوابهم)) (خدمتگزار علوم خاندان نبوت و خواباننده مركب ((گدائي)) خود در كنار در خانه آنها) مي دانست ، و در فكر و عمل نيز چنين بود.
يكي از وصاياي او اين بود كه : ((پس از مرگ ، جنازه ام را روبروي مرقد مطهّر بي بي فاطمه معصومه (سلام اللّه عليها) قرار داده و در اين حال ، يك سر عمامه ام را به ضريح مطهّر، و سر ديگر را به تابوت بسته ، به

عنوان دخيل ، و در اين هنگام مصيبت وداع مولاي من حسين مظلوم با اهل بيت طاهرينش را بخوانند)) كه اين وصيت اجرا شد.
148)) ارزش سخن حق
روزي سفيان ثوري كه از افراد معروف عصر امام صادق (ع) بود، به حضور آن حضرت رسيد، و سخني از آن بزرگوار شنيد، آن سخن به قدري جالب و عميق بود كه سفيان تعجب كرد و گفت : ((اي پسر رسول خدا، سوگند به خدا اين سخن ، طلا است)).
امام صادق (ع) به او فرمود:
بل هذا خير من الجوهر وهل الجوهر الا حجر.
((بلكه اين سخن بهتر از طلا است ، آيا مگر جز يك جماد (و از جنس سنگ معدن) مي باشد؟!
امام (ع) با اين سخن ، اين درس را به ما داد كه همان گونه كه براي طلا ارزش قائليم ، به سخنان و پندهاي صحيح ، بيش از طلا ارزش بدهيم ، چرا كه طلا يك چيز جماد و بي حركت است ، ولي سخن صحيح ، سازنده و آموزنده است و بر كمال انسان مي افزايد .
149)) در ماندگي خدانما
در عصر امام صادق (ع) شخصي به نام ((جعدبن درهم)) به مخالفت با اسلام و بدعتگذاري مي پرداخت و داراي طرفداراني شده بود، به همين خاطر در روز عيد قربان اعدام گرديد.
او روزي مقداري خاك و آب در ميان شيشه اي ريخت و پس از چند روز، حشرات و كرمهائي در ميان آن توليد شد، او گفت : ((اين من بودم كه اين حشرات و كرمها را آفريدم ، زيرا من سبب پديد آمدن آنها شدم)).
اين موضوع را به امام صادق (ع) خبر دادند. امام فرمود: به او بگوئيد : تعداد آن حشرات داخل شيشه چقدر است ؟ و تعداد نر ماده آنها چقدر است ؟ اگر او آنها را آفريده بايد به اين سؤالها پاسخ دهد، و همچنين بپرسيد: وزن آنها چقدر است ، و اگر او خالق آن ها است ، فرمان دهد تا آن حشرات به شكل ديگر در آيند.
هنگامي كه اين گفتار امام ، به او رسيد، از جواب درمانده شد و راه فرار را بر قرار ترجيح داد.
150)) بي اعتنائي امام صادق (ع)به ابوحنيفه
ابوحنيفه رهبر يكي از مذاهب چهارگانه اهل تسنّن ، با اينكه همه معلومات خود را از امام صادق (ع) آموخته بود، با آن حضرت مخالفت مي كرد و در برابر فتواي آن حضرت ، فتوا مي داد.
او روزي به خانه امام صادق (ع) آمد، امام از اندرون خانه خارج گرديد و نزد او آمد، در حالي كه به عصا تكيه داده بود.
ابوحنيفه گفت : ((اين عصا چيست ، با اينكه سن و سال شما به حدي

نرسيده كه عصا به دست بگيري)).
امام فرمود: آري نيازي به عصا ندارم ، ولي چون اين عصا يادگار پيامبر (ص) است و از آنحضرت باقي مانده ، مي خواهم به آن تبرك بجويم .
ابوحنيفه عرض كرد: اگر من مي دانستم كه اين عصا، از پيامبر (ص) است ، بر مي خاستم و آن را مي بوسيدم .
امام فرمود: عجبا! سپس آستينش را بالا زد و فرمود:
اي نعمان ! سوگند به خدا مي داني كه اين پوست و موي بازوي من ، پوست و موي رسول خدا (ص) است ، ولي آن را نمي بوسي (و با من مخالفت مي كني).
ابوحنيفه بر جست تا دست حضرت را ببوسد، ولي حضرت ، آستينش را كشيد، و به تظاهر او توجه نكرد.
151)) علت سبّ نكردن سعد وقاص از علي (ع)
سعد وقاص از سرداران معروف و از شخصيتهاي صدر اسلام به شمار مي آمد،او در جريان خلافت امام علي (ع)،كنار كشيد و به عنوان بي طرف زندگي مي كرد،هنگامي كه معاويه روي كار آمد اصرار داشت كه همه مردم ،حضرت علي (ع) را سب و لعن كنند،ولي ((سعد وقاص)) هرگز حاضر نبود كه آنحضرت را سب كند.
روزي معاويه با سعد ملاقات كرد و از او پرسيد:((چرا ابو تراب را لعن نمي كني ؟))
سعد در پاسخ گفت :به ياد سه موضوع مي افتم كه رسول خدا (ص) در شاءن علي (ع) فرمود،از اين رو آنحضرت را سب نمي كنم ،كه اگر يكي از اين سه موضوع ،از آن من مي شد براي من با ارزشتر از همه شتران سرخ مو بود.
نخست اينكه شنيدم رسول خدا (ص) در جريان جنگ تبوك ،هنگامي كه علي (ع) را به عنوان جانشين خود در مدينه گذاشت و خود همراه مسلمين به سوي سرزمين تبوك حركت كرد،آيا مرا همراه زنان و كودكان در مدينه گذاشتي ؟،پيامبر (ص) فرمود:
اما ترضي ان تكون مني بمنزله هارون من موسي الا انه لانبوه بعدي
((آيا خشنود نيستي كه نسبت تو به من همانند نسبت هارون به موسي (ع)باشد، جز اينكه بعد از من پيامبري نخواهد بود.))
دوّم اينكه :در جريان جنگ خيبر از رسول خدا (ص) شنيدم فرمود:
لا عطين الراية رجلا يحب اللّه و رسوله و يحبه اللّه و رسوله
((پرچم را به دست مردي مي دهم كه خدا و رسولش را دوست دارد،و خدا و رسولش نيز او را دوست مي دارد)).
سپس علي (ع) را طلبيد و پرچم را به او داد و خداوند،خيبر را به دست علي (ع) فتح كرد.

سوّم اينكه مطابق آيه مباهله ،علي (ع) به عنوان جان پيامبر(ع) معرفي شده است ،آنجا كه در جريان نمايندگان مسيحيان و پيامبر (ص) هنگامي كه مسيحيان در جلسه مذاكره قبول اسلام نكردند،پيامبر (ص) طبق فرمان خدا،به آنها پيشنهاد مباهله كرد(يعني به آنها فرمود:بيائيد دو گروه شويم و به همديگر نفرين كنيم تا خدا عذابش را بر گروه منحرف بفرستد)چنانكه در آيه 16 سوره آل عمران مي خوانيم :
فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم و نسائنا و نسائكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة اللّه علي الكاذبين .
((پس به آنها بگو بيائيد ما فرزندان خود را دعوت مي كنيم ،شما هم فرزندان خود را،ما زنان خويش را دعوت مي كنيم ،شما هم زنان خود را،ما از جانهاي خود دعوت مي كنيم شما نيز از جانهاي خود،آنگاه مباهله مي كنيم و لعنت خدا را بر دروغگويان قرار مي دهيم)).
رسول خدا (ص)،علي و فاطمه و حسن و حسين (عليه السلام) را نزد خود آورد تا براي مباهله به بيابان ببرد،و فرمود:اين ها اهل بيت من هستند.
با توجه به آيه مذكور،و عمل پيامبر (ص)،حضرت علي (ع)به عنوان جان پيامبر (ص) معرفي شد.
152)) بريدن از خلق و پيوستن به خدا
از ويژگيهاي امام خميني (رضوان اللّه عليه)اين بود كه دل به خدا بسته بود و به ديگران نيز اين سفارش را مي كرد،و خطاب به پسرش احمد آقا فرمود:((پسرم مجاهده كن تا دل به خدا بسپاري و بداني كه جز او مؤ ثري نيست)).
هنگامي كه در حوزه علميه قم تدريس مي كرد،در آغاز درسش اين فراز از مناجات شعبانيه را مي خواند، همان دعائي كه امام علي (ع) و ساير امامان (ع) آن را مي خواندند،آن فراز اين بود:
الهي هب لي كمال الانقطاع اليك ،و انر ابصار قلوبنا بضياء نظرها اليك ،حتي تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الي معدن العظمة ،و تصير ارواحنا معلقة بعز قدسك
((خدايا! كمال بريدن از خلق و پيوستن به ذات پاك خودت را به من ببخش ، و ديده هاي ما را به آن روشنائي كه نگاهش به سوي تو باشد روشن كن ،به گونه اي كه ديده هاي دلها، حجابهاي نور را بدرند، و در نتيجه آن روشنائي به معدن عظمت برسد، و روانهاي ما به مقام بلند قدس عزيزت ،آويزان و وابسته گردد)).
در اين راستا به اين داستان توجه كنيد:
امام خميني (قدّس سرّه)در سالهاي آخر عمر به علي آقا فرزند حضرت حجة السلام احمد آقا كه نوه اش بود،علاقه وافر داشت ،از سوي ديگر مطابق روايات ، دريافته بود كه هنگام احتضار و حضور عزرائيل براي قبض

روح ،اگر انسان علاقه مفرطي به چيزي داشته باشد در همان چيز مورد علاقه انسان ،وسيله اي براي انحراف و يا كشاندن او به سوي كفر و گمراهي ، بسازد(در اين روايات و حكايت ، بسيار است و به داستان 62و63 مراجعه شود.
امام خميني براي اينكه در اين لحظه ، مبادا راه نفوذي براي شيطان پيدا شود، در ايام آخر عمر،از علي آقا نيز بريد، و او را از اطاق بستري بيرون مي كرد،تا تمام علاقه و زواياي قلبش متوجه خدا باشد نه غير خدا، اين است معني انقطاع الي اللّه ،و بريدن از خلق و پيوستن به خدا.
153)) يك معجزه از رسول خدا (ص)
يك نفر اعرابي (يعني عرب باديه نشين و عشاير)در صحرا آهوئي را صيد كرده و طنابي به گردنش بسته بود و آن را به سوي شهر مدينه مي آورد.
پيامبر اسلام (ص) در بيرون مدينه عبور مي كرد،ناگاه صدائي شنيد كه مي گويد:((اي رسول خدا))، رسول خدا (ص) به اطراف نگاه كرد و صاحب صدا را نديد، بار دوّم همان صدا را شنيد،باز به اطراف نگاه كرد،ناگاه آهوئي را ديد كه يك فرد اعرابي آن را با خود مي برد، معلوم شد آن صدا از آن آهو بود.
پيامبر (ص) نزد آهو رفت و فرمود: چه حاجت داري ؟
آهو گفت :من در كنار اين كوه دو بچه شيرخوار دارم ، تو واسطه آزادي من باش ، تا بروم آنها را شير بدهم و باز گردم .
رسول خدا (ص) فرمود:آيا حتما باز مي گردي ؟
آهو گفت :((خداوند مرا به عذاب ربا خواران عذاب كند اگر باز نگردم)).
پيامبر (ص) در مورد آزادي آهو، با اعرابي صحبت كرد،اعرابي راضي شد، پيامبر (ص) آهو را آزاد كرد، آهو رفت و پس از ساعتي باز گشت .
همين حادثه باعث شد كه اعرابي از خواب غفلت بيدار گرديد، و به رسول خدا (ص) عرض كرد:هر خواسته اي بخواهي مي پذيرم .
پيامبر (ص) فرمود:اين آهو را آزاد كن .
اعرابي آن آهو را آزاد ساخت ، آهو آزاد شد و به سوي صحرا مي دويد و مي گفت :((گواهي مي دهم كه معبودي جز خداي يكتا نيست ، و تو (اي محمّد)رسول خدا (ص) هستي)).
154)) سخاوت و بزرگواري امام حسين (ع)
مردي از مسلمين مدينه به شخصي مقروض شد، و نتوانست قرض خود را ادا كند، از طرفي طلبكار اصرار داشت كه او قرضش را بپردازد.
آن مرد براي چاره جوئي به حضور امام حسين (ع) آمد، هنوز سخني نگفته بود، امام حسين (ع) دريافت كه او را براي حاجتي آمده است (براي اينكه آبروي او حفظ شود)به او فرمود:((آبروي خود را از سؤال رويا‌روي نگهدار، نياز خود را در نامه اي بنويس ، كه به خواست خدا آنچه تو را شاد كند به تو

خواهم داد)).
او در نامه اي نوشت :((اي ابا عبداللّه فلانكس پانصد دينار از من طلب دارد و اصرار دارد كه طلبش را بگيرد، لطفا با او صحبت كن كه تا وقتي كه پولدار شوم ، به من مهلت دهد)).
امام حسين (ع) پس از خواندن نامه او، به منزل خود رفت و كيسه اي محتوي هزار دينار آورد و به او داد و فرمود:
با پانصد دينار اين پول ، بدهكاري خود را بپرداز، و با پانصد دينار ديگر، به زندگي خود سروسامان بده ، و جز در نزد سه نفر به هيچكس حاجت خود را مگو:
1- دين دار، كه دين نگهبان او است .
2- جوانمرد كه به خاطر جوانمردي حيا مي كند.
3- صاحب اصالت خانوادگي ، كه مي داند تو به خاطر نيازت ، دوست نداري آب روي خود را از دست بدهي ، او شخصيت تو را حفظ مي كند و حاجتت را روا مي سازد.
155)) نوشته روي بال ملخ
از امام حسين (ع) نقل شده فرمود:من و دو برادرم حسن (ع) و محمّد حنفيه ، و سه پسر عمويم عبداللّه و قثم و فضل (پسران عباس عموي پيامبر)كنار سفره نشسته بوديم و غذا مي خورديم ، ناگهان ملخي آمد و در ميان سفره افتاد، عبداللّه آن را گرفت و از حسن (ع) پرسيد:((اي آقاي من !بر بال ملخ چه نوشته شده است ؟!))
امام حسن (ع) فرمود:از پدرم همين سؤال را پرسيدم ، و او فرمود از جدت رسول خدا (ص) همين سؤال را پرسيدم ، فرمود:بر بال ملخ نوشته شده :((معبودي جز خداي يكتا كه پروردگار و روزي دهنده ملخ است نيست ، من كه خدا هستم هرگاه بخواهم تو (ملخ) را به عنوان رزق انسانها مي فرستم ، و هرگاه بخواهم تو را به عنوان بلاي آنها مي فرستم)).
عبداللّه بن عباس برخاست و سر امام حسين (ع) را بوسيد و سپس گفت : هذا و اللّه من مكنون العلم :((سوگند به خدا اين مطلب از اسرار علم است)).
156)) هدف از حكومت
ابن عباس مي گويد: در سرزمين ذي قار (نزديك بصره) به حضور علي (ع) رسيدم ، ديدم كفش خود را وصله مي كند، به من فرمود: اين كفش چقدر مي ارزد؟
گفتم : هيچ ارزش ندارد.
فرمود:
و اللّه لهي احب الي من امرتكم ، الا ان اقيم حقا او ادفع باطلا

((سوگند به خدا همين كفش برايم محبوب تر از رياست و حكومت بر شما است ، مگر آنكه بتوانم بوسيله حكومت ، حقي را زنده كنم با باطلي را نابود نمايم)).
157)) پر حرفي !
شخصي به حضور رسول خدا (ص) آمد، و زياد حرف زد و پرچانگي كرد،پيامبر (ص) به او فرمود:
زبان شما چند در دارد؟
او گفت : دو در دارد:1- لبها 2- دندانها.
پيامبر (ص) فرمود:آيا اين درها قادر نيستند تا مقداري از پر حرفي تو جلوگيري كنند؟!.
158)) خير دنيا و آخرت
شخصي براي امام حسين (ع) نامه اي فرستاد و در ضمن آن نامه نوشت : ((اي آقاي من خير دنيا و آخرت چيست ، آن را به من بياموز)).
امام حسين (ع) در پاسخ نامه او نوشت :
((بنام خداوند بخشنده مهربان اما بعد: ((كسي كه خواستار خشنودي خدا باشد هر چند موجب ناخشنودي مردم گردد، خداوند رابطه او را با مردم ، سامان مي دهد، و كسي كه خشنودي مردم را در آنجا كه موجب خشم خدا است ، طلب كند، خداوند او را به مردم واگذار مي كند)).
159)) استقامت عجيب يكي از فدائيان اسلام
حجة السلام نواب صفوي كه در 27 دي سال 1334 شمسي به شهادت رسيد، براي اعدام انقلابي مزدوران استعمارگر و مهدورالدم ، سازماني تشكيل داد بنام ((سازمان فدائيان اسلام))، اعضاء مركزي اين سازمان ، عبارت بودند از:1- سيّد حسين امامي 2- خليل طهماسبي 3- روحاني شيردل سيّد عبدالحسين واحدي 4- محمّد مهدي عبد خدائي 5- مظفرذوالقدر...
يكي از مزدوران استعمار انگليس ((عبدالحسين هژير)) بود، كه در سال 1327 چند ماه نخست وزير محمّدرضا پهلوي شد، ولي نخست وزيري او به علت مخالفت مردم دوامي نياورد و پس از آن به دستور شاه ، وزير دربار شد، و در همين سمت ، به دستور فدائيان اسلام ، توسط سيّد حسين امامي ، اعدام انقلابي گرديد.
سيّد حسين امامي دستگير و زنداني شد، ارتشبد حسين فردوست از طرف شاه ، ماءمور شد تا خصوصي با سيّد امامي مذاكره كند و از او بپرسيد كه چه كسي به او چنين دستوري را داده است ؟
ارتشبد فردوست در خاطرات خود چنين مي نويسد:
((من همان موقع به زندان دژبان رفتم ، رئيس دژبان مرا به سلول ضارب (سيّد حسين امامي) برد و در گوش من گفت : ((چون ممكن است به

شما حمله كند، ما چند نفر پشت در مي ايستيم)).
من وارد سلول شدم ديدم مردي است قوي هيكل و سالم ، نشسته بود و تسبيح مي انداخت و دعا مي خواند، او تا مرا ديد به نماز ايستاد، نمي دانم چه نمازي بود كه فوق العاده طولاني شد، حدود سه ربع ساعت در گوشه اطاق روي صندلي نشستم و او اصلا متوجه من نبود، و مرتب راز و نياز مي كرد و به محض اينكه ، نمازش تمام مي شد نماز ديگر را شروع مي كرد، ديدم كه با اين وضع نمي شود، زماني كه نمازش تمام شد، اشاره كردم و گفتم اين كارها را كنار بگذار، من عجله دارم ، پذيرفت و روي تخت چوبي نشست و به ديوار تكيه زد و پايش را بالا گذارد و به تسبيح انداختن پرداخت ، او پرسيد: ((چه مي خواهي ؟))
گفتم : مرا مي شناسي ؟
گفت : مي شناسم تو فردوست دوست شاه هستي .
پرسيدم : چه كسي به شما دستور داد كه هژير را ترور كني ؟ اگر حقيقت را بگوئي ، بخشيده و آزاد مي شوي ، و اگر اين قول را قبول نداري من خود ضامن شما مي شوم و مي آيم اينجا كنار شما مي نشينم تا شما را آزاد كنند.
جواب داد: البته محمّدرضا مي تواند اين كار را بكند، ولي من صريحا مي گويم كه ((وظيفه شرعي خود را انجام دادم)) و از كسي در خواستي ندارم و خوشحالم كه وظيفه ام را انجام دادم و مجازاتم هر چه باشد- كه اعدام است - قبول دارم .
پس از گفتگوي ديگر، گفتم : حالا شب است و دير وقت و ممكن است شما خسته باشيد، اگر اجازه دهيد فردا مجددا به ديدار مي آيم .
او پاسخ داد: ((آمدن شما اشكالي ندارد، ولي من همين است ، شو مجددا برخاست و به نماز ايستاد، من برخاستم و بيرون آمدم و جريان را به محمّد رضا گزارش نمودم .
سرانجام در ساعت 2 بعد از نيمه شب ، سيّد حسين امامي را با يك گردان دژبان به ميدان سپه بردند و به دار زدند.
160)) سخن عميق عيسي (ع) به گنهكاران
گروهي گنهكار در محلي اجتماع كرده بودند و براي گناهانشان گريه مي كردند، حضرت عيسي (ع) از كنار آنها عبور كرد، و پرسيد: چرا اينها گريه مي كنند؟
گفتند: اينها به خاطر گناهانشان مي گريند.
عيسي (ع) فرمود: فليدعوها يغفرلهم : ((آن گناهان را رها كنند (و از ارتكاب آنها توبه نمايند) آمرزيده خواهند شد)).

161)) نگاهي به سركوب قيام گوهرشاد
يكي از پديده هاي شوم سلطنت رضا شاه پهلوي ، موضوع ((كشف حجاب)) بود كه ماءمورينش با خشونت كامل چادرها و روسري ها را از سر بانوان مي كشيدند و مي دريدند و الزام كرده بود كه زنها بدون حجاب بيرون بيايند، علماء و مردم در گوشه و كنار كشور به انحاء مختلف به اين دستور، اعتراض كردند، از جمله : جمعيت بسياري به عنوان اعتراض به هيئت حاكمه ، در حرم حضرت رضا(ع) و در مسجد گوهرشاد كه در جنب آن است ، متحصن شدند و روحاني مبارزه ((بهلول)) با سخنراني هاي خود به شدت به اقدامات شوم رضاخان اعتراض مي كرد.
فرمانده لشكر مشهد به نام سرتيپ ايرج مطبوعي (كه در تاريخ 2 مهرماه 1358 اعدام گرديد) جريان را به رضاخان گزارش داد.
رضاخان دستور داد تا سربازان وارد حرم شوند و تهديد كنند، و اگر مردم خارج نشدند، تيراندازي كنند، و به دنبال آن رضاخان ، ((سرتيپ البرز)) را به مشهد فرستاد، به دستور مطبوعي و البرز، واحدهاي لشگر مشهد وارد صحن شده و مردم را به گلوله بستند...
در اين جريان حدود 25 نفر و 40 نفر مجروح شدند.
براستي جنايتي از اين بالاتر مي شود كه در حرم حضرت رضا(ع)، پناهندگان به آن امام بزرگوار، به جرم دفاع از اسلام آن گونه كشته گردند؟!
162)) شيعه حقيقي از نظر حضرت زهرا(س)
مردي به همسرش گفت : به حضور حضرت زهرا(س) برو و از قول من به آنحضرت بگو: ((من از شيعيان شما هستم ، آيا شما قبول داريد كه من از شيعيان شما هستم ؟!))
همسر او به حضور فاطمه (س) آمد و پيام شوهرش را ابلاغ كرد، فاطمه (س) به او فرمود: به شوهرت بگو:
ان كنت تعمل بما امرناك و تنتهي عما زجرناك فانت من شيعتنا و الا فلا.
((اگر تو آنچه را كه ما كرده ايم انجام مي دهي و از آنچه نهي نموده ايم بجا نمي آوري ، پس از شيعيان ما هستي و گرنه از شيعيان ما نيستي)).
همسر نزد شوهرش آمد و گفتار حضرت زهرا(س) را به او ابلاغ كرد، شوهر او از اين پاسخ ، محزون گرديد و آه و ناله اش بلند شد و مي گفت : ((واي بر من ، كيست كه به گناه آلوده نباشد، بنابراين اگر من از گناه پاك نگردم ، شيعه نيستم و وقتي كه شيعه نبودم ، جاودانه در دوزخ خواهم بود، واي بر من چه خاكي بر سرم كنم ؟...))

همسر او وقتي كه او را آن گونه آشفته و نگران ديد، به حضور حضرت زهرا(س) آمده و جريان را به عرض او رسانيد.
حضرت زهرا(س) به آن بانو فرمود به شوهرت بگو: ((چنين نيست كه تو تصور مي كني ، شيعيان ما از افراد نيك اهل بهشت هستند، ولي اگر گناهكار باشند، بر اثر بلاها و گرفتاريها كه به سوي آنها رو مي آورد، و صدماتي كه در صحرا محشر، در روز قيامت و يا در طبقه اعلاي دوزخ مي بينند گناهانشان ريخته مي شود و آنها از گناهان پاك مي گردند، و سپس آنها را نجات مي دهيم و به سوي بهشت مي بريم)).
163)) خواب امام خميني
همسر امام خميني (رضوان اللّه تعالي عليه) مي گفت : حدود يك ماه و نيم قبل از عمل جراحي امام خميني (ره) كه منجر به رحلت آن بزرگمرد در 14 خرداد سال 1368 شمسي گرديد، امام خميني (ره) به من فرمود: خواب خوشي ديده ام و براي تو نقل مي كنم ، ولي تا زنده ام راضي نيستم كه آن را براي احدي نقل كني ، در خواب ديدم كه فوت كرده ام و از دنيا رفته ام ، حضرت علي (ع) تشريف آوردند و مرا غسل دادند و كفن كردند و بر جنازه ام نماز خواندند، سپس پيكرم را در ميان قبر نهادند و آنگاه فرمود: ((اكنون راحت هستي ؟))
عرض كردم : راحت هستم ، ولي در جانب راستم كلوخي وجود دارد كه مرا ناراحت مي كند.
حضرت علي (ع) آن كلوخ را بر داشته و دست مرحمت بر همان قسمت از بدن من كه ناراحت بود كشيد و آنگاه بطور كلي ناراحتي بر طرف گرديد و راحت شدم .
164)) رنج امام خميني از متحجرين مقدس مآب
امام خميني (قدّس سرّه) در آن هنگام كه به نجف اشرف تبعيد بود و در حدود پانزده سال در آنجا بودند، از گروههاي مختلف ، رنجهاي فراوان ديدند (گاهي از قاسطين (طاغوتها) و گاهي از ناكثين (ليبرالهاي وابسته) و گاهي از مارقين كه همچون خوارج زمان حضرت علي (ع) در لباس مذهب ، آن بزرگوار را رنج مي دادند و سد راه گسترش نهضت او مي شدند).
از جمله : امام خميني (ره) به عنوان طرح حكومت اسلامي ، مساءله ولايت فقيه و حكومت اسلامي را در جلسات درس خود به بحث و بررسي كشيدند و بعد كتاب شريف ((حكومت اسلامي و ولايت فقيه)) را نوشتند.
افرادي از مقدس مآبها و روحاني نماهاي مرموز به خانه امام مي آمدند و با خواهش و تقاضا، به عنوان اينكه مي خواهيم كتاب حكومت اسلامي را در بغداد و بصره و ساير بلاد منتشر كنيم ، آن كتابها را مي گرفتند و مي بردند.
بعد معلوم شد در شهرهاي بغداد و بصره و...از آن كتابها خبري نيست ، و

آن دوست نماهاي كوردل آن كتابها را مي بردند به چاههاي نجف يا در ميان شط فرات مي ريختند تا به دين وسيله جلو افكار امام را بگيرند خبائث و بد جنسي را ببينيد تا كجا؟ آنگاه متوجه مي شويد كه امام خميني (ره) حدود پانزده سال در چه محيطي زندگي كرد، ولي همانند كوه در برابر آنها استوار ماند و سرانجام پيروز شد.

165)) اخلاص در عمل

روزي جمعي از اصحاب آيت اللّه العظمي بروجردي (قدّس سرّه) در محضر ايشان ، سخن از بعضي از خدمات آن مرحوم به ميان آوردند و در اين باره گفتگو مي كردند.

يكي از اصحاب ايشان (آيت اللّه سيّد مصطفي خوانساري) مي گويد: من نيز در آن جمع ، حاظر بودم ولي چيزي نمي گفتم ، آيت اللّه بروجردي رو به من كرد و فرمود: ((تو هم سخني بگو)).

عرض كردم : مطلبي ندارم ، جز حديثي كه از اجدادم به خاطر دارم ، اگر اجازه بفرمائيد آن حديث را عرض كنم ؟

فرمود: بگو.

عرض كردم : جدم رسول خدا (ص) نقل كرد كه خدا فرمود:

اخلص العمل فان الناقد بصير

((عمل خود را خالص كن ، زيرا بازرس عمل ، بسيار بينا و دقيق سنج است)).

همين كه اين حديث را خواندم ، اشك از چشمان آيت اللّه بروجردي (ره) سرازير شد و به اين مضمون فرمود: ((راستي اگر اعمال ما خالص و براي خدا نباشد، چه خواهد شد؟ آري ناقد (بازرس) تيز بين و بينا است)).

فراموش نمي كنم ، پس از اين ماجرا، هر وقت آن مرد بزرگ به من برخورد مي كردند، مي فرمودند:

اخلص العمل فان الناقد بصير بصير، و حالشان منقلب مي شد.

166)) رعايت ادب در مجلس روضه

يكي از اصحاب آيت اللّه العظمي بروجردي نقل كرد: روزي در منزل آقاي بروجردي مجلس روضه حضرت زهرا(س) برقرار بود، حجة الاسلام احمد طباطبائي پسر ايشان نزد من نشسته بود، بعد از روضه خواني ، آقاي بروجردي به من فرمود: ((چرا احمد را ادب نكرديد؟ داشت تبسم مي كرد (لبخند مي زد) آيا در روضه فاطمه زهرا(س) نبايد حفظ كرد؟)).

167)) جلوداري الاغ !

شخصي در بستر مرگ بود، دستور داد همه بستگان و دوستانش كنار بسترش بيايند تا او از همه آنها حلاليت بطلبد، اين كار انجام شد، و در آخر گفت : شتر سواري مرا نيز بياورند تا از او حلاليت بطلبم ، شترش را آوردند، او دست بر گردن و صورت شتر كشيد و گفت : من مدتها بر تو

سوار مي شدم ، تو براي من زحمت فراوان كشيدي ، اگر در اين مدت از من آزار و زحمتي ديدي و در علوفه تو كوتاهي كردم ، مرا ببخش و حلال كن . شتر گفت : هر چه آزار و بدي به من كردي همه را بخشيدم ، مگر اين گناه را كه گاهي افسار مرا به پالان الاغي مي بستي و خودت سوار بر الاغ مي شدي و مرا به دنبال الاغ مي بردي ، و مردم نگاه مي كردند و مي ديدند كه جلودار من الاغي شده است ، من هرگز اين گناه تو را نمي بخشيدم ، تو چرا هتك احترام من نمودي و الاغي را بر من مقدم داشتي ، مگر نمي دانستي كه مقدم داشتن نادان و ابله بر بزرگ و دانا، جنايتي نابخشودني است !

168)) نابودي يكي از مهره هاي مرموز شاه

يكي از مهره هاي رژيم شاهنشاهي ، شخصي بنام ((هدايت اسلامي نيا)) بود، او مدتي رئيس اطاق اصناف تهران بود، از كارهاي او اين بود كه رابطه اي بين بازاريان و رژيم ، و همچنين روحانيون و رژيم برقرار كند...در اين مسير ثروتهاي كلاني تحصيل كرد، او منزلي با محوطه پنج هزار متري در خيابان پيراسته مقابل باغ فردوس داشت كه داراي خانه اي مجلل و زيبا بود، او صاحب يك ويلاي زيبا در واريان (آن سوي درياچه كرج) داشت ، و با قايق موتوري مخصوصش به آنجا رفت و آمد مي كرد و...

به علاوه ثروتهاي كلان او، اكثرا به شكل ارزيا ويلاهاي متعدد در اروپائي غربي حفظ مي شد.

او يك فرد تردست و مرموز بود، و مي توانست براي نجات خود از دست انتقام اسلامي ، هر كجا كه خواست بگريزد، از اين رو با پيروزي انقلاب ، به راحتي به خارج گريخت .

اما دست قوي انتقام ، اين بار به صورت پسرش ، او را از بين برد، چند ماه از گريز او به خارج نگذشته بود كه پسرش با همدستي يك آمريكائي ، به منظور تصاحب ثروت باد آورده پدر، او را كشت و به اين ترتيب شناسنامه اين برده زر و زور و تزوير باطل گرديد.

169)) سوزاندن دعوتنامه مرموز اجنبي

در ماجراي جنگ تبوك (كه در سال نهم هجرت واقع شد) مسلمانان طبق فرمان اكيد پيامبر (ص) بسيج شدند و براي جلوگيري از دشمن به سوي سرزمين تبوك (نواحي شام) حركت كردند، سه نفر از مسلمانان بنام هاي ؛ ((مراره ، هلال و كعب بن مالك))، بدون عذر، از رفتن به جبهه سستي نمودند.

هنگامي كه پيامبر (ص) و مسلمانان ، به مدينه باز گشتند، پيامبر (ص) دستور داد: ((هيچكسي حق ندارد با سه نفر مذكور، تماس بگيرد.))

اين دستور قرار گرفتند و سرانجام توبه حقيقي كردند، و با نزول آيه 117 و 118 سوره توبه ، قبولي توبه آنها اعلام گرديد.

نكته جالب اينكه : خبر در فشار قرار گرفتن اين سه نفر به همه جا پيچيد، پادشاه غسان كه مسيحي بود، توسط يكي از بازرگانان مسيحي ، مخفيانه براي كعب ، نامه نوشت و او را به پيوستن به كشور خود، دعوت كرد، كعب ، در آن هنگام كه شب و روز با گريه و زاري ، از خدا مي خواست تا توبه اش را قبول كند، روزي در مدينه عبور مي كرد، ناگهان ديد يك نفر از بازرگانان مسيحي شام ، سراغ او را مي گيرد، به او گفت : ((كعب من هستم)).
بازرگان مسيحي ، نامه اي به او داد، كعب نامه را باز كرد؛ ديد كه پادشاه غسان ، در آن چنين نوشته است :
((اي كعب ! به من خبر رسيده كه رهبر شما (پيامبر) به تو ستم نموده در صورتي كه خدا تو را در هيچ سرزميني ، بي ارزش ننموده است به ما بپيونديد، كه با شما برادري و برابري مي كنيم .))
هنگامي كه كعب ، آن نامه را خواند، گريه كرد و گفت : ((كار من به اينجا كشيده شده و آنقدر پايين آمده كه بيگانه در دين من طمع نموده است و مي خواهد مرا مسيحي كند))، آنگاه به عنوان اظهار تنفر از آن دعوت ، و صاحب نامه ، آن نامه را در ميان آتش تنور انداخت و سوزانيد. به اين ترتيب ، شاگردان پيامبر (ص) در برابر چراغ سبز بيگانگان ، مي ايستادند، و بيگانه را در نفوذ بر آنها، ماءيوس مي نمودند.
170)) پند حكيم
هوشمندي حكيم نزد شاه عصر خود رفت ، شاه به او رو كرد و گفت : ((مرا اندكي موعظه كن)).
حكيم گفت : پند دادن آسان است ولي عمل به آن دشوار مي باشد، وانگهي پند بردن به نزد نادان مانند باريدن باران در شوره زار مي باشد، اكنون اين پند مرا بشنو:
هر سري كه در آن عقل نيست ، مانند چشمه اي است كه در آن آب نيست .
هر انساني كه خصلت جوانمردي ندارد مانند بوستاني است كه گل ندارد.
هر دانشمندي كه پرهيزكار نيست ، مانند اسبي است كه لگام ندارد.
هر فرمانروائي كه خوف (از خدا) را رهنماي خود سازد، و حلم و خود نگهداري را همنشين خود قرار دهد، و نزديكانش را همواره به عدل و راستي دستور فرمايد، سزاوار است كه مشمول خشنودي خدا گردد.
171)) نور ايمان در دل كودك
سهل شوشتري از بزرگان عرفاء است كه در سن 80 سالگي در سال 283 ه ق از دنيا رفت .
او مي گويد: من سه ساله بودم كه نيمه هاي شب ديدم دائيم ((محمّد بن سوار)) از بستر خواب برخاسته و مشغول نماز شب است ، يك بار به من

گفت : ((پسرم ! آيا آن خداوندي كه تو را آفريده ياد نمي كني ؟))
گفتم : چگونه او را ياد كنم ؟
گفت : شب هنگامي كه به بستر براي خواب مي آرمي ، سه بار از دل - نه از زبان - بگو: ((خدا با من است و مرا مي نگرد و من در محضر او هستم)).
چند شب ، همين گفتار را از دل گفتم ، سپس به من گفت : اين جمله ها را هر شب ، هفت بار بگو، من چنين كردم ، شيريني اين ذكر در دلم جاي گرفت ، پس از يكسال ، به من گفت : آنچه گفتم : در تمام عمر تا آنگاه كه تو را در گور نهند، از جان و دل بگو، كه همين ذكر و راه ، دست تو را در دو جهان بگيرد و نجات بخشد، به اين ترتيب نور ايمان به توحيد در دوران كودكي در دلم راه يافت و بر سراسر قلبم چيره شد.
172)) احترام به مقدسات
مرحوم آيت اللّه العظمي بروجردي (ره) ابتدا كنار مرقد مطهّر آيت اللّه حاج شيخ عبدالكريم حائري (واقع در مسجد بالا سر مرقد مطهّر حضرت معصومه عليها سلام) تدريس مي كردند، در يكي از روزها هنگام درس آقا متوجه شد كه يكي از شاگردان به قبر حاج شيخ عبدالكريم ، تكيه داده است ، با تندي به او فرمود: ((آقا به قبر تكيه نكنيد، اين بزرگان براي اسلام زحمت كشيده اند، به آنها احترام بگذاريد)).
173)) مقيد بودن به احكام اسلام
در حالات مرجع بزرگ آيت اللّه العظمي بروجردي آمده : ايشان براي جلوگيري و كنترل خشم خود نذر كرد كه اگر بعد از اين عصباني شود، يك سال روزه بگيرد، اتفاقا يك مورد پيش آمد كه عصباني گرديد، لذا تمام سال را غير از روزهائي كه روزه در آنها حرام بود، روزه گرفت .
174)) دو مرجع تقليد در برابر رضاخان
آيت اللّه العظمي حاج آقا حسين قمي (قدّس سرّه) يكي از مراجع تقليد معروف شيعه بود كه بسال 1366ه ق در نجف اشرف درگذشت و مرقد شريفش در نجف اشرف است .
اين مرجع بزرگ از مجاهدان شجاعي بود كه همواره با دستگاه قلدري رضاخاني مبارزه مي كرد.
او در زمان سلطنت رضاخان ، از مشهد به تهران آمد، تا خواسته هاي خود را با رضاخان در ميان بگذارد، رضاخان ايشان را در يكي از باغهاي حضرت عبدالعظيم (شهر ري) جا داده مي رفت و نه به كسي اجازه مي داد با او ملاقات كند، و به تقاضاهاي ايشان ترتيب اثر نمي داد و در آن عصر ((سهيلي)) نخست وزير وقت بود.
تقاضاهاي آيت اللّه حاج آقا حسين قمي در اين امور خلاصه مي شد:
1- آزاد گذاردن زنان در حجاب و رفع ممانعت از داشتن حجاب .

2- لغو اتحاد شكل .
3- عمل به موقوفات .
4- منع مشروبات الكلي و...
دولت رضاخاني اين خواسته هاي مشروع را نمي پذيرفت .
در اين وقت حضرت آيت اللّه بروجردي در بروجرد سكونت داشت و هنوز به قم نيامده بود و به مقام مرجعيت عام نرسيده بود، سه نفر از روحانيون بلند پايه به بروجرد مسافرت كردند تا آقاي بروجردي را به تهران ببرند تا در نتيجه كمك ايشان ، تقاضاهاي آيت اللّه حاج آقا حسين قمي به ثمر برسد.
آقاي بروجردي با بعضي از آقايان ، در بروجرد به مشورت پرداخت ، و در پايان فرمودند: ((دو نظر هست ، يكي اينكه خودم به تهران بروم ، دوّم اينكه تلگراف كنم)) سپس فرمود: بهتر اين است كه نخست تلگراف كنم و زمينه را بسنجم ، تلگرافي به رضاخان مخابره كرد، پس از اين تلگراف ، در هيئت دولت وقت گفته شد: ((اگر آيت اللّه بروجردي به تهران بيايد آرامش لرستان بهم مي خورد، بهتر است هر چه زودتر موافقت شود)) سرانجام خواسته هاي آيت اللّه حاج آقا حسين قمي مورد تصويب هيئت دولت واقع شد.
سپس مرحوم آيت اللّه حاج آقا حسين قمي به سوي عراق و نجف اشرف رهسپار شدند، و در ملاير، آقاي بروجردي با ايشان ملاقات نموده و او را به سوي عتبات ، بدرقه فرمود.
175)) پاداش عظيم شوهرداري
پيامبر اسلام (ص) با اصحاب خود به گرد هم نشسته بودند ناگاه بانوئي بنام ((اسما)) دختر يزيد انصاري به حضور آنحضرت آمد و گفت : پدر مادرم بفدايت اي رسول خدا! من به نمايندگي از زنان به حضور شما براي طرح يك سؤ ال آمده ام ، سؤالم اين است كه :
خداوند تو را به عنوان پيامبر، به سوي انسانها از مرد و زن فرستاده است ، ما به تو و خداي تو ايمان آورديم ، ولي دستورات شما ما زنان را در خانه ها محبوس كرده و دستمان را از امور اجتماعي و سياسي كوتاه نموده و در خانه ها خزيده ايم و وسيله اطفاء شهوت مردان ، و حمل فرزندان آنها شده ايم ، ولي شما مردان به خاطر تجمع ، جماعات ، عيادت بيمار، تشييع جنازه و حج بعد از حج بر ما برتري يافته ايد، و از همه اينها بالاتر، جهاد در راه خدا است ، كه ما از شركت در حج بر ما از شركت در آن محروم هستيم ، و اگر شما مردان ، از خانه خود براي شركت در حج ، و جهاد بيرون رفتيد، ما در غياب شما اموال شما را نگه مي داريم ، لباس براي شما مي بافيم ، و كودكان شما را پرورش مي دهيم افما نشارككم في هذا الا جر و الخير: ((آيا ما در پاداش كارهاي نيك (اجتماعي و سياسي) شما

شركت نداريم ؟!))
پيامبر (ص) با تمام رخ به اصحاب رو كرد و فرمود: ((آيا شما تا كنون سؤالي از بانوئي شنيده ايد كه بهتر از سؤال مذهبي اين بانو (اسماء) باشد؟!))
سپس آنحضرت به اسماء رو كرد و فرمود: اي بانو بشنو و به زناني كه به نمايندگي آنها به اينجا آمده اي ابلاغ كن كه :
ان حسن تبعل المراة لزوجها، و طلبها مرضاته ، و اتبا عهاله ، يعدل ذلك كله
: ((پاداش شوهرداري نيك زن ، و كوشش او براي تحصيل خشنودي شوهر، و پيروي او از شوهرش ، برابر همه اين پاداشهاي (جماعات و حج و جهاد و...) مردان است)).
اسماء به سوي زنان باز گشت ، در حالي كه ذكر خدا مي گفت ، به جمع بانوان رسيد و سخن پيامبر (ص) را به آنها ابلاغ نمود، همه شادمان شدند و از آن پس ، اسماء را به عنوان نماينده خود به سوي رسول خدا (ص) ناميدند.
176)) تبديل مركز بهائيان به كتابخانه
مرحوم آيت اللّه العظمي بروجردي نسبت به فرقه ضاله بهائيان ، حساسيت خاصي داشتند و با اصرار و جديت تمام براي براندازي آنها مي كوشيدند، همين كوششها باعث شد كه شاه در ظاهر دستور داد تا ((حضيرة القدس)) (مركز بهائيان) را خراب كنند، ولي پس از دو سه روزي به آيت اللّه بروجردي خبر دادند كه مركز را خراب نمي كنيم ، بلكه به كتابخانه تبديل مي نمائيم .(اين جريان مربوط به سالهاي 1334 تا 1336 شمسي است).
آيت اللّه بروجردي (ره) اصرار داشت كه بايد مركز خراب گردد، تا اينكه يكي از درباريان به خدمت آيت اللّه بروجردي رسيد و گفت : ((از سفارت آمريكا از شاه خواسته اند تا با اقليتهاي مذهبي ، كاري نداشته باشيد، زيرا ما خود را موظف مي دانيم كه امنيت اقليتها را حفظ كنيم ، اگر شما نمي توانيد، ما در صدد حفظ آنها باشيم ...))
آقاي بروجردي وقتي كه دريافت مساءله به ذلّت مسلمين تمام مي شود در پاسخ فرمود: ((قضيه را تمام كنيد كه باعث ذلّت مسلمانان نگردد)).
از اين رو، مركز بهائيان تبديل به كتابخانه شد و بر حسب ظاهر، قضيه خاتمه يافت .
با مقايسه وضع مذكور با قيام امام خميني (رضوان اللّه عليه) كه يكي از آثار آن ريشه كني بهائيان ، و قطع دست استعمار آمريكا است ، به عظمت اين قيام بيشتر پي مي بريم ، به اميد آنكه در حفظ همه جانبه اين قيام بكوشيم .

177)) پيدايش يك بدعت
پيروان خلفا به پيروي از خليفه دوّم (عمر بن خطاب) در اذان از گفتن جمله ((حي علي خيرالعمل)) خودداري مي كنند و به جاي آن در اذان صبح مي گويند: الصلوة خير من النوم (نماز بهتر از خواب است).
مالك بن انس ، پيشواي مذهب مالكي ، سرآغاز پيدايش اين بدعت را چنين مي نويسد:
((وقت نماز صبح بود، اذان گوي خليفه دوّم ، نزد او آمد تا او را از وقت نماز صبح آگاه سازد، ديد او خوابيده است ، براي بيدار كردن خليفه ، فرياد زد: الصلوة خير من النوم .
عمر از خواب بيدار شد و از اين جمله خوشش آمد و دستور داد آن را داخل اذان كنند و در اذان صبح بگويند. در حالي كه دهها روايت از اهل تسنّن ، صراحت دارد به اينكه جمله فوق در عصر پيامبر (ص) نبود!
178)) شعار شهيد فخ
عصر خلافت منصور دوانيقي (دوّمين خليفه عباسي) بود، حسين بن علي بن حسن مثلث در روز هشتم ذيحجه سال 169 هجري قمري ، با جمعي از ياران و بستگان برضد طاغوتيان بني عباس قيام كرد، و در سرزمين فخ (در حدود يك فرسخي مكّه) به شهادت رسيدند، از اين رو، حسين مثلث به ((شهيد فخ)) معروف گرديد.
امام جواد (ع) فرمود: ((براي ما اهل بيت بعد از كربلا، قتلگاهي بزرگتر از((فخ)) ديده نشده است)) .
جالب اينكه : چون جمله ((حي علي خيرالعمل)) در اذان ، شعار شيعيان بود، حسين بن علي ، شهيد فخ قيام خود را با اين شعار، شروع كرد، فرماندار مدينه كه از طرف منصور دوانيقي ، منصوب شده بود، در مسجدالنبي نشسته بود، و مؤ ذن بر فراز مناره مسجد اذان مي گفت ، حسين بن علي شمشير بدست از مناره بالا رفت و به مؤ ذن گفت : بگو: ((حي علي خير العمل)) .
فرماندار وقتي كه اين جمله را شنيد، خيال كرد يكي از علوي ها قيام كرده است ، وحشت زده شد، خواست بگويد: درهاي مسجد را ببنديد، گفت : ((استرها را ببنديد!!))
179)) خويشاوندي بني اميه با بني هاشم
عبد مناف پدر هاشم جد سوّم پيامبر اسلام (ص) بود، هاشم و برادرش عبد شمس دو قلو به دنيا آمدند، يكي از آنها زودتر به دنيا آمد در حالي كه انگشتانش به پيشاني ديگري چسبيده بود، آن انگشتان را از پيشاني ديگري جدا ساختند، خون جاري شد، آنگاه شخصي اين فال را زد كه بين اين دو برادر، خونريزي خواهد شد.
همانگونه كه او فال زده بود همان نيز واقع شد، زيرا يكي از فرزندان

عبدشمس ، بنام ((اميه)) بود و فرزندان اميه (يعني بني اميه) همواره با فرزندان هاشم (بني هاشم) در جنگ بودند.
اميه جد دوّم عثمان بود به اين ترتيب : ((عثمان بن عفان بن ابي العاص بن اميه بن عبد شمس بن عبد مناف)).
بنابر اين بني هاشم و بني اميه پسر عمو بودند، مثلا امام حسين (ع) با يزيد پسر عمو بودند، زيرا عبدشمس پدر اميه عموي عبدالمطلب (جد اول پيامبر)، بود، هاشم پدر عبدالمطلب عموي اميه بود، آري شجره خبيثه بني اميه ، و شجره طيبه بني هاشم ، در عبد مناف جد سوّم پيامبر (ص) بهم مي رسند.
180)) رعايت اخلاق اجتماعي
حضرت امام خميني (رضوان اللّه عليه) مي فرمود: آقاي بروجردي (مرجع عظيم الشاءن جهان اسلام) روزي به منزل ما تشريف آورده بودند، خدمت ايشان پرتقال آورديم ، ايشان پرتقال را خوردند و هسته هاي آن را در دست خود نگهداشتند، و كنار بشقاب نگذاشتند كه مبادا كسي ببيند و بدش بيايد.
اين تعبير معروف كه مي گويند در سه چيز احتياط لازم است : اموال ، نفوس و فروج .
ايشان با رعايت ادب مي گفت : اموال ، نفوس و غيرها.

181)) حساسيت ديني در برابر منكرات
يكي از ويژگيهاي آيت اللّه العظمي بروجردي (ره) مبارزه با هرگونه خرافات ، و حساسيت شديد در برابر منكرات بود، در اين مورد به دو فراز زير توجه كنيد:
روزي آيت اللّه بروجردي در حال ورود به حرم حضرت رضا(ع) بود كه ، آخوندي را ديد كه به عنوان احترام به حضرت رضا(ع) به سجده افتاد، آقا با ديدن اين صحنه شديدا ناراحت شد و عصاي خود را محكم بر پشت آن آخوند فرود آورد و فرمود: اين چه كاري است كه مي كني ؟ تو با اين عملت ، مرتكب دو گناه مي شوي :
1. سجده براي غير خدا.
2.روحاني هستي و چنين كاري را انجام مي دهي و اين سبب مي شود كه ديگران هم از تو پيروي كنند.
يكي از علماء نقل كرد: روزي آيت اللّه بروجردي از خانه اش بيرون آمد، يكي از زوار كه پيرمردي بود، جلو آقا آمد و روي پاي ايشان افتاد تا ببوسد و اظهار ادب كند.
آيت اللّه بروجردي ، اين كار را حرام مي دانست و معتقد بود شرك است ، از اين رو، شديدا عصباني شد و عصايش را محكم بر كمر آن پيرمرد كوبيد و در همين حال فرياد مي زد: ((اين عمل شرك است و حرام است ...)) و بعد چند قدمي كه رفتند، بر گشتند و پيرمرد را خواستند، ابتدا با نرمي به او فرمودند: ((اين كار، اشتباه و شرعا حرام است)).
بعد دستور داد: به پيرمرد پول بدهند، يادم هست : پولي كه براي جبران ناراحتي پيرمرد، به دست او دادند، بسيار زياد بود.
شبيه مطلب فوق در مورد بر خورد پيامبر (ص) و امامان (ع) با مردم در روايات آمده است .
از جمله ابوامامه مي گويد: رسول خدا (ص) در حالي كه عصا در دست داشت به سوي ما آمده ، ما همه به احترام او يكجا بر خاستيم و اظهار ادب خاصي نموديم .
حضرت ما را از اين كار نهي كرد و فرمود: ((آن گونه كه عجم ها بر مي خيزند و به همديگر احترام مي كنند، برنخيزيد)).
و امام علي (ع) در مسير حركت به جبهه صفين از شهر ((انبار)) گذشت ، كدخداهاي اين شهر به عنوان احترام ، از مركبهاي خود پياده شدند و در پيشاپيش آن حضرت شروع به دويدن كردند.
امام علي (ع) شديدا آنها را از اين كار نهي كرد و در ضمن فرمود: ((چقدر

زيانبار است مشقتي كه مجازات الهي در پي دارد؟))
182)) تواضع علي (ع) در پيشگاه خدا
امام علي بسيار صدقه مي داد، و به مستمندان كمك مالي مي كرد، شخصي به آنحضرت عرض كرد كم تصدق الا تمسك : ((چقدر زياد صدقه مي دهي ، آيا چيزي براي خود نگه نمي داري ؟))
امام علي (ع) در پاسخ فرمود: آري به خدا سوگند، اگر بدانم كه خداوند انجام يك واجب (و انجام يك وظيفه) را قبول مي كند، از زياده روي در انفاق خودداري مي كردم ، ولي نمي دانم كه آيا اين كارهاي من مورد قبول خداوند هست يا نه ؟ (چون نمي دانم ، آنقدر مي دهم تا بلكه يكي از آنها قبول گردد).
به اين ترتيب امام علي (ع) با كمال تواضع ، به قبولي اعمال توجه داشت ، يعني كيفت را مورد توجه قرار مي داد نه زيادي و كميت را، و از اين رهگذر مي آموزيم كه بايد كارهايمان را بااخلاص و شرائط قبولي ، انجام دهيم تا در پيشگاه خدا قبول گردد.
183)) زهد و ساده زيستي آيت اللّه بروجردي
محروم آيت اللّه العظمي بروجردي پا درد داشت ، به همين جهت يكي دو سفر به آبگرم محلات رفتند، در يكي از اين سفرها به فقراي آنجا كمك خوبي كردند و دستور فرمود: چند گوسفند خريده و ذبح كنند و گوشت آنها را بين فقراء تقسيم نمايند.
به دستور آقا عمل شد و در آخر كار به اندازه نيم كيلو گوشت براي آقا كنار گذاشته بودند تا يك وعده كباب براي ايشان تهيه نمايند، سفره انداخته شد، ماست و خيار گذاشتند و دو سه سيخ كباب هم كه از همان گوشت تهيه كرده بودند، خدمت ايشان گذاشتند.
فرمود: اين كباب از كجاست ؟
گفتند: از همين گوشت ، مقداري فقط براي شما درست كرده ايم ، ايشان فرمود: ((من اين كباب را نمي خورم ، اينها را بين فقرا تقسيم كنيد، كه آنان بوي آن را شنيده اند، آقا از كباب هيچ نخوردند، بلكه به همان ماست و خيار قناعت نمودند.
184)) قاطعيت امام خميني از زبان رئيس ساواك
سرهنگ بديعي رئيس ساواك قم بود، حوزه علميه قم و ساير حوزه ها به علت مخالفت امام خميني با دستگاه ، همواره ناآرام بود، و هيچگاه آرامش واقعي به نفع محمّدرضا (شاه سابق) وجود نداشت ، ارتشبد سابق حسين فردوست مي گويد:
سرهنگ بديعي كه فرد فهميده و مطّلعي بود، زماني گفت : ((اگر يك مقام در قم با من همراه باشد، اداره شهر قم كار آساني است)) به او گفتم : چه كسي ؟

گفت : ((آيت اللّه خميني))
گفتم : چرا تماس نمي گيريد؟
گفت : ((به امثال ماها اصلا راه نمي دهند، مگر اينكه مريد ايشان شوم و در مدتي طولاني مطمئن گردند كه واقعا آمده ام با اعتقاد در راه ايشان قدم بردارم ، آن وقت آماده خواهند بود مرا به حضور بپذيرند، در چنين صورتي نيز من رئيس ساواك نخواهم بود)) (اين جريان مربوط به قبل از تبعيد امام به تركيه است).
185)) خانه هاي عنكبوتي
در قرآن 41 سوره عنكبوت مي خوانيم : ((كساني كه غير از خدا را اولياء خود برگزيدند، همچون عنكبوتند كه خانه اي براي خود انتخاب كرده ، سست ترين خانه ها خانه عنكبوت است اگر مي دانستيد)).
اكنون به داستان زير از زبان ارتشبد سابق حسين فردوست بشنويد و به خانه هاي عنكبوتي بيشتر پي ببريد:
روز 22 بهمن (سال 1357 روز پيروزي انقلاب اسلامي) بود، حدود 5 بعد از ظهر همراه استوار دوستي (راننده ام) و با اتومبيل نامجو (قهرمان سابق وزنه برداري) به منزل دكتر اميد رفتم ، دوستي هم در آنجا ماند، دكتر اميد هم اتومبيلي در محوطه خانه اش داشت ، دوستي هم شبها و روزها مي ماند، احساس مي كردم كه دكتر اميد نگران است كه چرا به خانه او رفته ام ، اما به هر حال او نزديكترين دوستم شده بود و به همين علت پس از خروج از محوطه دفتر، به فكر رفتن به خانه او بودم ، دكتر اميد دائما از لاي پرده به خيابان نگاه مي كرد، اما تلفن آقاي بازرگان و رفتن به منزل سرلشگر قرني تا حدودي او را آرام كرد... با وجود اين دوباره نگراني دكتر اميد از بودن من در خانه اش ، شروع شد، تا اينكه روز پنجم اقامت حدود ساعت 8 صبح تلفن زنگ زد، آن طرف مطالبي گفت ، من از تلفن دور بودم ، وقتي تلفن تمام شد، دكتر اميد گفت كه طرف گفت : اينجا كميته مركزي است و خانه شما شناسائي شده و به اين آدرس مراجعه كنيد (آدرس هم داد) راست يا دروغ ، آن را نمي دانم و حرف او را با بدبيني قبول كردم ، چون دكتر اميد در موارد ضرور، دروغگو هم مي شد، فرض را بر اين گذاشتم كه راست است ، دكتر اميد با صراحت گفت : ((ماندن در اينجا ديگر مصلحت نيست و الا براي خودم نيست جان من فداي شما)) (تعارف ايراني).
از دكتر اميد تشكر كردم و با استوار دوستي به منزل توران ، خواهرم رفتم ، احساس كردم كه محمّدعلي افراشته شوهرش خيلي نگران شد، ولي خواهرم فوق العاده خوشحال گرديد مدتي بعد تلفن منزل افراشته زنگ زد، دور از تلفن بودم ، پس از خاتمه تلفن به من گفت : فردي تلفن كرد و گفت ، تعدادي هستيم كه تا يك ساعت ديگر براي بحث به منزلتان مي آئيم

، آنچه افراشته گفت را نيز با بدبيني قبول كردم ...افراشته فردي بود كه شب خواهرم را با شش پاسدار گذاشت و از در ديگر فرار كرد، خوشبختانه پاسداران انقلابي بودند، و حتي در پختن غذا به خواهرم كمك كردند، ظروف را شستند و منزل را تميز كردند. يك رفتار اسلامي كه امروز با آن تماس مستقيم دارم .

186)) اقدام براي نجات قاتل يك نفر بهائي

اصل مرجعيت آيت اللّه بروجردي (ره) بود، در اطراف يزد، يك نفر بهائي بدست يك فرد مسلماني كشته شد، دادگاه حكم اعدام قاتل را داد، بهائي ها فعاليت بسيار كردند تا اين حكم اعدام ، در يزد اجرا شود، آن هم در روز نيمه شعبان .

روز 14 شعبان اين خبر به آقاي بروجردي (ره) رسيد مرحوم آيت اللّه فاضل قفقازي (كه يكي از اصحاب خاص آقاي بروجردي بود) مي گويد: وارد خانه آقا شدم ديدم آقا داخل حياط قدم مي زند و به شدت ناراحت است ، علت را پرسيدم ، فرمود: ((مگر نمي داني آبروي اسلام در خطر است ، همين امروز به ما خبر داده اند كه روز نيمه شعبان ، مسلماني را به جرم قتل مرد بهائي مي خواهند در شهر يزد اعدام كنند، فرصت براي انجام كاري هم نيست)).

به ايشان گفتم : راه دارد، فرمود: چطور؟

گفتم : همين الآن حاج احمد (خادم) را بفرستيد تهران نزد شاه و از شاه بخواهيد جلوي اين اعدام را در روز نيمه شعبان بگيرد، اگر نيمه شعبان واقع نشود، بعد مي توان سر فرصت ، اقدام نمود و اصل قضيه را پي گيري كرد.

آقا فرمود: پيشنهاد خوبي است ، فورا حاج احمد را به تهران نزد شاه فرستاد، و پيام را به او رساند، شاه هم دستور داد كه اعدام در روز نيمه شعبان انجام نشود.

بعد هم آقاي بروجردي وارد ميدان شد و با فعاليت و تلاش بسيار، قاتل را تبرئه كرد.

187)) ملاقات و گفتگوي امام حسين با عمرسعد در كربلا

امام حسين (ع) (براي اتمام حجت) براي عمر سعد پيام فرستاد كه مي خواهم با تو ملاقات كنم ، عمرسعد دعوت امام را پذيرفت ، و جلسه اي بين دو لشگر منعقد شد، عمرسعد با بيست نفر از يارانش ، و حسين (ع) نيز با بيست نفر از يارانش در آن جلسه شركت نمودند، امام به ياران خود فرمود: از جلسه بيرون روند جز عباس و علي اكبر، عمرسعد نيز به ياران خود گفت : بيرون رويد فقط پسرم حفص ، و غلامم بماند، آنگاه گفتگو به اين ترتيب شروع شد:

امام : واي بر تو اي پسر سعد از خداوندي كه بازگشت به سوي او است

نمي ترسي و مي خواهي با من جنگ كني ؟ با اينكه مرا مي شناسي كه پسر پيامبر (ص) و فاطمه (س) و علي (ع) هستم ...اي پسر سعد! اينها (يزيديان) را رها كن و به ما بپيوند، كه اين كار براي تو بهتر است و تو را مقرب درگاه خدا كند.
عمرسعد: مي ترسم خانه ام را خراب كنند.
امام : اگر خراب كردند من آن را مي سازم .
عمرسعد: مي ترسم باغم را بگيرند.
اگر گرفتند من به جاي آن بهتر از آن را در بغيبغه در حجاز كه چشمه عظيمي است به تو مي دهم ، چشمه اي كه معاويه آن را هزار هزار دينار خريد و به او فروخته نشد.
عمر سعد: من اهل و عيال دارم و در مورد آنها ترس دارم كه مورد آزار قرار گيرند امام ساكت شد و ديگر به او جواب نداد و بر خاست و از او دور گرديد در حالي كه مي فرمود: تو را چه كار، خدا تو را روي بسترت بكشد و در قيامت نيامرزد اميدوارم از گندم ري جز اندكي نخوري .
عمرسعد از روي مسخره گفت : و في الشعير كفاية : ((اگر از گندمش نخورم جو آن براي من كافي است)).
خدا رويش را سياه كند كه آخرين پاسخش اين بود كه در مورد اهل و عيال خود مي ترسم كه مورد آزار قرار گيرند، ولي بر اهل و عيال رسول خدا و دختران زهرا(س) نترسيد و براي آنها دلش نسوخت .
حميد بن مسلم مي گويد: من با عمر و سعد دوست بودم ، پس از جريان كربلا نزدش رفتم و پرسيدم حالت چطور است ؟
گفت : از حال من مپرس ، هيچ غايبي به خانه اش باز نگشته كه مانند من بار گناه را به خانه آ.رد، من قطع رحم كردم و مرتكبت گناه بزرگ شدم (خويشاوندي عمر سعد با امام حسين (ع) از اين رو بود كه پدرش سعد وقاص نوه عبد مناف (جد سوّم پيامبر) بود).
188)) كشته شدن ابوجهل بدست دو كودك
سال دوّم هجرت بود، جنگ بدر بين مسلمين و مشركان در سرزمين بدر شروع شد، ابوجهل از سران و دشمنان سرسخت پيامبر (ص) در ميدان جنگ حضور داشت و با تاخت و تاز، مشركان را بر ضد مسلمين مي شورانيد، ولي دو كودك (در حدود كمتر از 14 سال) كه هر دو ((معاذ))نام داشتند(معاذ بن عمرو معاذ بن عفراء) او را كشتند به اين ترتيب :
عبدالرحمان بن عوف مي گويد: در جنگ بدر در صف مسلمين به جانب راست و چپ مي نگريستم ناگاه ديدم بين دو كودك كم سن و سال كه از دودمان انصار بودند قرار گرفته ام ، با اينكه آرزو داشتم در چنين موقعيت خطيري بين افرادي قوي باشم ، و دشمن به خاطر آنها به طرف من نيايد.
در اين هنگام يكي از آن دو كودك به من گفت : ((اي عمو، آيا ابوجهل را

مي شناسي ، به ما نشان بده)).
گفتم : آري مي شناسم ، اي برادر زاده به ابوجهل چه كار داري ؟
گفت : به من رسيده كه او به رسول خدا (ص) ناسزا گفته است ، سوگند به خداوندي كه جانم در تحت قدرت او است ، اگر ابوجهل را بشناسم از او جدا نگردم تا يكي از ما كشته گرديم .
سپس كودك ديگر نيز همين سخن را به من گفت : از جراءت و نترسي اين دو كودك ، شگفت زده شدم .
چندان طول نكشيد ناگهان ابوجهل را ديدم كه در ميدان ، تاخت و تاز مي كند، او را به آن دو كودك نشان دادم و گفتم : ابوجهل اين است .
آنها در لابلاي رزمندگان مثل برق به سوي ابوجهل شتافتند و با شمشيري كه در دست داشتند به او حمله برده و او را كشتند، سپس به حضور رسول خدا (ص) باز گشتند و خبر كشته شدن ابوجهل را به آنحضرت دادند.
پيامبر (ص) به آنها فرمودند: ايكما قتله ؟: ((كدام يك از شما او را كشتيد؟))
هر يك از آن دو گفتند: من كشتم .
پيامبر (ص) فرمود: آيا شمشيرهاي خود را از خون ، پاك نموده ايد؟ گفتند: نه .
پيامبر (ص) به شمشيرهاي آنها نگاه كرد، ديد هر دو به خون رنگين است ، به آنها فرمود: كلا كما قتله : ((هر دو شما او را كشته ايد)).
189)) ماهيت شهبانو!!
آخرين همسر محمّدرضا پهلوي ، فرح بود، پدر فرح يك افسر بود و در درجه سرواني بر اثر بيماري سلّ در گذشت ، ما در فرح يعني فريده ديبا كه اصلا اهل رشت بود، پس از فوت شوهر، ديگر ازدواج نكرد، و به خانه برادرش مهندس قطبي رفت و در آنجا كار مي كرد و زندگي خود و تنها فرزندش فرح را تاءمين مي نمود و با وضع فقيرانه به زندگي ادامه مي داد.
مهندس قطبي ، فرح را به پاريس فرستاد و او در پاريس در دانشكده هنرهاي زيبا به تحصيل پرداخت ، ولي قطبي از عهده هزينه او بر نيامد...
تا اينكه فرح در سفري به ايران ، از فرط استيصال ، براي كمك مالي به سراغ اردشير زاهدي به ويلاي او در حصارك كرج رفت .
در حصارك ، ويلائي بود كه اردشير زاهدي با تعدادي از دوستان او منتظر شكار دخترها و زنها مي نشستند و هر مراجعه كننده اي از جنس مؤ نث اگر مورد پسند زاهدي واقع مي شد، بلافاصله به اطاق خواب مي رفتند، و اگر مورد پسند زاهدي نبود، او را به يكي از رفقايش كه حضور داشتند مي داد كه آنها نيز در همان حصارك به اطاق خواب مي رفتند، اين بود كار و شغل اردشير زاهدي !!
حال اين دختر (فرح) با اطلاع از چنين وضعي ، براي در خواست پول به

سراغ زاهدي ، در حصارك مي رود، يعني اينكه خود را تقديم زاهدي كند!!، لابد زاهدي از اين دختر خوشش نيامده بود، كه به محمّدرضا تلفن مي زند كه دختري اينجا آمده و اگر اجازه دهيد او را بياورم ، محمّد رضا مي پذيرد، و بدون تحقيق قبلي كه او كيست ، و خانواده او چيست ؟ او را به فرودگاه مي برد و در هواپيما به وي پيشنهاد ازدواج مي كند، معلوم است كه فرح نيز بلافاصله قبول مي كند، دختري كه تا يك ساعت پيش از زاهدي (كثيف) پول مي خواست كه مفهومش روشن است ، حال قرار شده است با شاه ازدواج كند و مي كند، به اين ترتيب ((فرح حصارك !))، ((ملكه ايران !)) مي شود و در مراسم تاجگذاري با آن تشريفات و تجملات ،كه از تلويزيون ديده ايد، تاج بر سر مي گذارد.
و به اين ترتيب عجيب كه فقط با شناخت بيماري هاي روحي و شخصيتي محمّدرضا پهلوي ، قابل درك است ، فرح همسر او شد.
190)) بررسي راز سقوط پهلوي در كنفرانس سران ارتش
پس از فرار محمّدرضا پهلوي (در 14 ديماه 1357) بختيار در نهم ديماه 57 به عنوان نخست وزير روي كار آمد و پس از 37 روز حكومت ، سرنگون شد و انقلاب اسلامي در 22 بهمن 1357 پيروز گرديد.
ارتشبد فردوست ، در عصر حكومت بختيار، حدود 35 نفر از افسران ارشد، از سرتيپ تا سپهبد را در اطاق كنفرانس بازرسي ، به گردهم آورد، و با آنها كنفرانسي تشكيل داد و درباره علل سقوط رژيم پهلوي ، گفتاري مطرح شد.
سرانجام ارتشبد فردوست گفت : ((ريشه اصلي انقلاب اسلامي (و پيروزي آن) دو چيز است :
1- به هم ريختن بافت و سنت هاي جامعه توسط محمّدرضا (يعني جايگزيني فرهنگهاي غرب و بيگانه به جاي فرهنگ اسلام).
2- حيف و ميل اموال دولتي و فساد و دزدي ، كه طبعا موجب نارضايتي وسيعي شده و يك جرقه كافي است كه همه چيز را منفجر كند، در اين صورت بازگشت شاه ، غير ممكن به نظر مي رسد)).
همه حاضران غير از دو نفر (كه آنها خصومت شخصي با فردوست داشتند) با تحصيل او موافق بودند و سخنان او را با طيب خاطر پذيرفتند، و او در ميان احترام خاص آنها كه تا آن روز چنان احترامي از آنها نديده بود از اطاق خود خارج گرديد.
191)) شكر حق
روزي شيخ ابو سعيد (يكي از عارفان وارسته متوفي 440 ه ق) با جمعي از مريدان از كوچه اي عبور مي كردند، زني مقداري خاكستر از پشت بام مي انداخت ، بعضي از آن بر لباس شيخ ابوسعيد افتاد، شيخ ناراحت نشد، ولي همراهان عصباني شدند و خواستند آن زن را سرزنش كنند.

شيخ ابوسعيد به همراهان گفت : ((آرام باشيد، كسي كه سزاوار آتش بود، با او به اندكي خاكستر قناعت كردند، بنابراين بسي جاي شكر است .
حاضران از سخن پرمعناي او، خوشحال شدند و تحت تاءثير قرار گرفتند، و هيچگونه آزاري به كسي نرساندند و از آنجا گذشتند.
192)) رازداري
روزي شخصي نزد ابو سعيدآمد و گفت : ((اي شيخ ! نزد تو آمده ام تا به من از اسرار حق چيزي بياموزي)).
شيخ به او گفت : باز گرد و فردا بيا تا راز حق به تو بياموزم .
او رفت و فردا نزد شيخ آمد، شيخ موشي را در ميان حقه (قوطي يا ظرف كوچكي كه در آن جواهر بگذارند) نهاده بود و سر آن حقه را محكم بسته بود، وقتي كه آن شخص آمد، شيخ آن حقه را به او داد و گفت : اين حقه را ببر، ولي بكوش كه مبادا سر آن را باز كني .
او آن حقه را با خود برد، ولي سرانجام آتش هوس او شعله ور شد كه آيا در ميان اين حقه چيست و چه رازي وجود دارد؟! وسوسه هواي نفس موجب شد و سرانجام سر آن را باز كرد، ناگاه موشي از آن بيرون جست و رفت ، او نزد شيخ آمد و گفت : من از تو ((سرّ خدا)) طلبيدم تو موشي به من دادي ؟
شيخ گفت : اي درويش ، ما موشي در حقه به تو داديم ، تو نتوانستي آن را پنهان كني ، چگونه سرّ الهي را به تو مي دهيم كه آن را نگاه داري ؟.
هر كه را اسرار حق آموختند
قفل كردند و دهانش دوختند
193)) خلوص و بيداري مرجع تقليد
شخصي تقويمي چاپ كرده بود و عكس حضرت آيت اللّه العظمي بروجردي را روي آن جلد آن به چاپ رسانده بود، اين شخص براي كاري به حضور آقا آمد، (تا مثلا آقا پارتي شود و دستور دهد كار او را سريع انجام دهند).
او وقتي كه به محضر آقاي بروجردي رسيد، گويا تقويم را به گونه اي در دست گرفت تا آقا را متوجه عكس خود كند.
در اين هنگام تا آقا را متوجّه عكس خود كند.
((خيال مي كني مي تواني با اين كارها مرا بازي بدهي ، خير اين طور نيست)).
به اين ترتيب ، آن بزرگمرد درس خلوص و تنفّر از تظاهر و خودپسندي ، به ما داد و به ما آموخت كه با بيداري و هوشياري گول هوسبازان را نخوريم .
194)) يك نمونه از كلاهبرداري كابينه هويدا
جلال آهنچيان تاجر معروف بازار بود، با حسن زاهدي (وزير كشور دولت هويدا) و ناصر گلسرخي (وزير منابع طبيعي) و منوچهر پرتو (وزير

دادگستري او) رابطه برقرار كرده و به كلاهبرداري اشتغال داشت ، به عنوان نمونه :
آهنچيان به گلسرخي (وزير منابع طبيعي دولت هويدا) مي گفت : فلان بازاري يا مالك ، يك ميليون متر مربع زمين در فلان منطقه دارد كه متري هزار تومان مي ارزد، يا چند هكتار زمين در فلان روستا دارد كه يك ميليون تومان مي ارزد، كافي است كه آگهي دهيد و اين زمين را به استناد ماده 65 جزء اراضي منابع طبيعي (ملي) اعلام كنيد.
آنگاه من (آهنچيان) از صاحب زمين پانصد ميليون تومان براي شما (گلسرخي) مي گيرم و يك هفته بعد اعلام كنيد كه در روزنامه اشتباه شده و زمين جزء منابع طبيعي نيست .
با اين توطئه ، آهنچيان آن پول گزاف را با گلسرخي براي خود چپاول مي كردند، و آهنچيان مبلغ كلاني نيز از صاحب زمين براي خود مي گرفت ، اين كار عادت آهنچيان و گلسرخي شده بود.
195)) سالي كه نكوست از بهارش پيداست
حاتم طائي سخاوتمند معروف از دنيا رفت ، برادرش خواست مانند او معروف به كرم و سخاوت گردد، مادرش به او گفت : خود را بيهوده رنج مده ، تو هرگز به مقام حاتم نمي رسي .
او پرسيد: چرا؟
مادر جواب داد: آن هنگام كه حاتم كودك شيرخوار بود، هر بار كه مي خواستم به او شير بدهم ، از شيرم نمي خورد، تا شيرخواره ديگري بياورم ، تا با او شريك شود از پستان ديگرم شير بخورد، ولي زماني كه تو شيرخوار بودي قضيه بر عكس بود، يعني هرگاه تو را شير مي دادم مي خوردي ، اگر در اين حال شيرخواره ديگري به جلو مي آمد، از ترس آنكه او از پستان من شير بخورد، آنقدر گريه مي كردي تا او مي رفت .
بنابراين نشانه هاي بزرگواري يا پستي در آينده ، گاهي در چهره كودكان دريافت مي شود، آري : ((سالي كه نكوست از بهارش پيداست)).
196)) عمل براي آخرت نه دنيا!
هنگامي كه حضرت موسي (ع) براي نجات خود از شر فرعونيان ، از مصر به سوي مدين هجرت كرد، در بيرون مدين ديد، چوپانان براي گوسفندان خود از چاه ، آب مي كشند، و دو دختر در كنار ايستاده اند و منتظر خلوت شدن سر چاه هستند، تا آنگاه كنار چاه بيايند و براي گوسفندان خود، آب از چاه بكشند.
موسي (ع) به سوي آنها شتافت و آنها را كمك كرد، آنها دختران شعيب پيغمبر بودند، آن روز زودتر نزد پدر رفتند و جريان كمك مخلصانه جوان غريبي را به او خبر دادند.
شعيب (ع) يكي از دخترانش را نزد آن جوان غريب فرستاد تا او را دعوت

به خانه اش كند.
آن دختر نزد موسي (ع) آمد و گفت : ((پدرم شما را به خانه خود دعوت كرد تا پاداش زحمات شما را بپردازد)).
موسي (ع) اين دعوت را اجابت كرد و به خانه شعيب (ع) آمد.
هنگامي كه موسي (ع) نزد شعيب (ع) آمد، شعيب كنار سفره شام نشسته بود و مي خواست غذا بخورد، وقتي كه چشمش به آن جوان غريب (موسي)افتاد گفت : ((بنشين و از اين غذا بخور)) (تا آن هنگام ، شعيب ، موسي را نمي شناخت).
موسي (ع) گفت : اعوذ باللّه : ((پناه مي برم به خدا)).
شعيب گفت : ((چرا اين جمله را گفتي ، مگر گرسنه نيستي ؟))
موسي گفت : چرا، گرسنه هستم ، ولي ترس آن دارم كه اين غذا عوض كمكي كه به دخترانت كردم ، قرار داده شود، ولي ما از خانداني هستيم كه هيچ چيزي از عمل آخرت را به سراسر زمين كه پر از طلا باشد، نمي فروشيم .
شعيب گفت : ((اي جوان ، نه به خدا سوگند، غرض من معاوضه دنيوي نيست ، بلكه عادت و روش من و پدرانم اين است كه ما مقدم مهمان را گرامي مي داريم و غذا به ديگران مي دهيم)).
آنگاه موسي (ع) كنار سفره نشست و از غذا خورد.
197)) توحيد خالص
روزي رسول اكرم (ص) به جمعيت خطاب كرد و فرمود: كسي كه با خدا ملاقات نمايد و با اخلاص به يكتائي خدا گواهي بدهد، و گواهي او بر يكتائي خدا مخلوط به چيز ديگري نباشد، داخل بهشت مي گردد.
حضرت علي (ع) برخاست و گفت : ((اي رسول خدا! پدر و مادرم به فدايت ، چگونه كلمه ((لا اله الا اللّه)) را بطور خالص بدهد كه چيز ديگري با آن مخلوط نباشد؟ براي ما توضيح بده تا آن را بشناسيم)).
پيامبر (ص) فرمود: آري اگر انسان دلبسته به دنيا باشد و آن را از راه نامشروع تحصيل كند، و كساني هستند كه گفتارشان گفتار نيكان است ولي كردارشان ، مانند كردار جباران (طاغوتيان سركش) مي باشد، كسي كه گواهي به يكتائي خدا بدهد (و بگويد: لا اله الا اللّه) ولي چيزي از اين امور (دلبستگي به دنيا، و تحصيل دنياي نامشروع و كردار جباران) در او نباشد، براي او بهشت خواهد بود.
198)) نمونه اي از چپاول محمّدرضا پهلوي
ارتشبد سابق حسين فردوست در خاطرات خود، داستان زير را كه تراژدي محمّدرضا در غصب املاك مردم است با اينكه دم از اصلاحات ارضي مي زد، نقل مي كند كه مربوط به حدود پانزده سال قبل از پيروزي انقلاب (يعني سالهاي 42 به بعد) است ، اينك گوش جان فرا مي دهيم :

محمّدرضا فردي به نام ((منصور مزين)) (سر لشگر باز نشسته ارتش) را طبق فرماني رئيس املاك بنياد پهلوي در گرگان كرده بود...مزين طبق دستور محمّدرضا به فروش اين املاك و تبديل آن به پول نقد پرداخت ، او در سالي مبلغي به محمّدرضا مي داد كه به معاون مالي دربار پرداخت مي شد، و او به حساب محمّدرضا مي ريخت ، و مبالغ هنگفتي خودش مي دزديد، در نتيجه همه مقامات لشگري و كشوري و متنفذين و تجار و كليه افرادي كه پول اضافي داشتند به گرگان روي آوردند.
مزين به تدريج در گرگان سازمان مفصلي تشكيل داد و هر چه زمين مرغوب داراي مالك و يا بلاصاحب مي ديد، از زمين شهري و زراعي ، دره و كوه و تپه و جنگل ، همه را تصرف مي كرد و مي گفت : متعلق به شاه است و فروخته خواهد شد،...صدها شكايت به دفتر ويژه اطلاعات و بازرسي به دست من مي رسيد، كه اهالي گرگان به شدت از مزين شكايت دارند و شايد دهها بار از طرف دفتر، افسراني به گرگان براي تحقيق فرستادم و گزارش آنها را به محمّدرضا دادم ، محمّدرضا هر بار دستور ميداد ((بدهيد به مزين)) (يعني همان كسي كه از وي شكايت شده بود!)...چند سال قبل از انقلاب يك افسر را از دفتر به گرگان فرستادم تا تحقيق محلي كند و با مزين تماس بگيرد كه مگر اراضي شاه چقدر بوده كه شما ده سال است مي فروشيد و هنوز تمام نشده ؟
مزين پاسخ داده بود: ((اراضي شاه تا مرز شوروي است))... مشتريان مزين اكثرا يا پولدار محلي بودند و يا از تهران مي رفتند و او به هر يك به دلخواه خود مقداري زمين مي فروخت ، قواره ها از 50 هكتار تا صد هكتار بود... خلاصه پس از حدود ده سال فروش زمينهاي گرگان ، به همين منوال نوبت به اراضي گنبد و سپس زمينهاي بجنورد رسيد، محمّدرضا از مزين رضايت كامل داشت ، نيمي از اراضي بجنورد به فروش رفته بود كه انقلاب شروع شد...
199)) ارزش اعتقاد به مقام امامت امامان
ميسر بن عبدالعزيز (يكي از شيعيان و مؤ منين راستين) مي گويد: به حضور امام صادق (ع) رفتم و عرض كردم : در همسايگي ما، مردي زندگي مي كند كه من شب براي نماز بيدار نمي شوم مگر از صداي او، كه گاهي مشغول قرائت قرآن است و آيات قرآن را مكرر مي خواند و زارزار گريه مي كند و گاهي مناجات و دعا مي كند.
و از حال او به جستجو پرداختم ، گفتند: او شخصي است كه از همه ما گناهان پرهيز مي كند (خلاصه يك چنين همسايه مؤ من و پاكي دارم).
امام صادق (ع) فرمود: ((آيا آنچه را تو اعتقاد داري (يعني قبولي ولايت و رهبري ما)، او اعتقاد دارد؟))
گفتم : تحقيق نكرده ام ، خدا بهتر مي داند.
...

پس از اين ملاقات ، سال بعد موسم حج فرا رسيد، قبل از رفتن به مكّه ، از احوال آن مرد همسايه جويا شدم ، دريافتم كه اعتقاد به امامان ائمة اطهار(ع) ندارد.
به حج رفتم و در مكّه به حضور امام صادق (ع) رسيدم و پس از احوالپرسي ، باز از همسايه خودم تعريف كردم و گفتم : همواره به تلاوت آيات قرآن و دعا و مناجات اشتغال دارد و...
امام فرمود: آيا آنچه تو معتقدي ، او نيز اعتقاد دارد؟ (يعني امامت ما را قبول دارد) عرض كردم : نه .
امام صادق (ع) فرمود: اي ميسر! احترام كدام سرزمين از سرزمينهاي ديگر بيشتر است ؟
گفتم : خدا و پيامبر و فرزندان او آگاهترند.
فرمود: بهترين زمينها بين ركن و مقام (بين حجرالاسود و مقام ابراهيم در كنار كعبه) است كه گلشني از گلشنهاي بهشت مي باشد، و همچنين ميان ((قبر رسول خدا (ص) و منبر آنحضرت)) كه گلستاني از گلستانهاي بهشت است ، سوگند به خدا اگر كسي عمر بسيار كند و بين ركن و مقام ، قبر و منبر رسول خدا (ص) هزار سال به عبادت خدا سرگرم شود، و سپس او را مظلوم و بي گناه در بسترش مانند گوسفند زاغ چشم سر ببرند، و خدا را با آن حال ملاقات نمايد ولي داراي اعتقاد به ولايت ما نباشد لكان حقيقا علي اللّه يكبه علي منخريه في نار جهنّم : ((بر خداوند روا باشد كه او را به رو در آتش دوزخ بيفكند)).
200)) كيفر عيبجوئي از مؤمنان
ابوبرده مي گويد: در محضر رسول خدا (ص) بوديم و نماز جماعت را به امامت آن حضرت خوانديم ، آنحضرت پس از نماز با شتاب بر خاست و خود را به در مسجد رسانيد و دست خود را بر روي آن در نهاد و فرمود: ((اي كساني كه با زبان اظهار اسلام مي كنيد ولي ايمان در قلب شما راه نيافته است ، از عيبجوئي و ذكر بدي مؤمنان بپرهيزيد:
فانه من تتبع عورات المؤ منين تتبع اللّه عورته و من تتبع اللّه عورته فضحه و لوفي جوف بيته .
: ((زيرا هر كس در صدد عيبجوئي مؤمنان باشد، خداوند عيوب او را دنبال كند، و هر كس را خدا عيبجوئي كند، او را رسوا گرداند، اگر چه (عيب او) در كنج خانه و نهاني باشد)).
201)) شرط استجابت دعا
روزي موسي (ع) در محلي عبور مي كرد، در مسير راه مردي را ديد كه دستهايش را به سوي آسمان دراز كرده و با حالت خاصي از گريه و زاري دعا مي كند و خواسته هايش را از درگاه خدا مي طلبد.
موسي (ع) از آنجا گذشت و پس از يك هفته مراجعت نمود، باز ديد او در

همان محل ، مشغول دعا و زاري است و حاجت خود را از خدا مي طلبد .
در اين هنگام خداوند به موسي (ع) وحي كرد: ((اي موسي ! اگر آن مرد آن قدر دعا كند كه زبانش بريده شده و بيفتد، دعايش را به استجابت نمي رسانم مگر اينكه از طريقي كه من به آن امر كرده ام وارد شود)) (يعني رهبري پيامبران و اوصياء آنها را بپذيرد و با اين اعتقاد دعا كند)
(بحارج 27 ص 180)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹